اختیارات بدیعی

(مفردات)

حاجی زین العطار علی بن حسین انصاری شیرازی



بسم الله الرحمن الرحیم

اختیارات بدیعی

نویسنده:

علی بن حسین انصاری شیرازی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اختیارات بدیعی

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۵-۱۴۹۵۰

امانت : امانت داده می شود

شماره کتابشناسی ملی : ف ۴۹۵۰

سرشناسه : انصاری شیرازی، علی بن حسین، ۷۲۹ - ق ۸۰۶

عنوان و نام پدیدآور : اختیارات بدیحی[نسخه خطی]علی بنی حسین انصاری مشتهر به حاجی زین العطار؛ کاتب اسمعیل بن محمدبن محمود الشریف

وضعیت استنساخ : ق ۱۰۱۵

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه: "بسمله. امداد احمد بی حد و اعداد سپاس بیقیاس مبدعی را که آثار ابداع..."

انجام نسخه: "...بیایند و دیگر باره بشویند و استعمال کنند و الله علم بالصواب تمام شد کتاب اختیارات بدیعی بحمدالله و... و التحیه من الله الخالق...تمت و تمت "

: معرفی کتاب: رجوع شود به نسخه شماره ۴۱۱۰ ف همین مجموعه

مشخصات ظاهری : ۲۸ برگ، ۲۰ سطر، اندازه سطور ۱۷۵X۱۰۵، قطع ۲۵۵X۱۶۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: اصفهانی نخودی

خط: نسخ

تزیینات جلد: تیماج شیمی، مقوایی، ساده، عطف تیماج قهوه ای، زرکوب، اندرون جلد آستر کاغذی

تزیینات متن: عناوین و خط روی متن به شنگرف

مهرها، تملک و غیره: مهره ها و تملک وغیره: مهر چهارگوش [ابوعلی الحسینی] (برگ ۱، ۲۸۸پ)

فرسودگی، ناقص بودن صفحات: برخی از اوراق وصالی شده است

موضوع : داروشناسی – متون قدیمی تا قرن ۱۴

گیاهان دارویی

شناسه افزوده : شریف، اسمعیل بن محمد، قرن ۱۱ق، کاتب، عنوان

شماره بازیابی : ۴۶۲/چ ۸۵۰

دسترســـــــــی و محـــــــــل الکـــــــــترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/ec۸۹ea۳۵-۶۱۹۸-۴a۸f-b۹۱d-۸۶d۴۱۲۲۷۸۲۴۹/Catalogue.aspx

پیشگفتار

خطه پهنـاور فـارس از قـدیم الایـام یکی از کانونهـای علمی و از مکـاتب طـبی دولت اسـلامی بوده است پس از بهم ریختگی دانشگاه جندیشاپور دانشمندانی که مایل بخدمت در دربار خلیفه نبودند متوجه جنوب شرقی کشور شده موجب تقویت مکتب علمی ریواردشیر (ریشـهر کنونی) شدند در این مرکز علمی موسـیقی، ریاضیات، نجوم و طب تدریس می شد یکی از رؤسای این مکتب معنی ایرانیست که در شیراز تولد

یـافته و بزبانهـای پهلوی و سـریانی آشـنا بوده و ترجمه هـایی نیز از این دو زبان بعربی داشـته است علاوه بر مکتب ریواردشـیر مکتب دیگری در شـهر بیشابور (نزدیک کازرون فعلی) وجود داشـته است بدین ترتیب مسـلما عده ای از دانشـمندان در همان اوایل قرن سوم در شـیراز جمع شده و مکتب پررونق فارس را ایجاد کرده اند هرچند تاریخ در این باره خاموش است اما وجود دانشـمندانی بنام چون ابو باهر موسـی بن یوسف سـیار مبین این نظریه است این دانشمند که مشهورترین اطبای زمان خود بوده در شـیراز تحصـیل علوم طبی کرده و بـدرجه اسـتادی نایـل گشـته است در نیمه قرن سوم ابو باهر مکتب و مـدرس معروفی در شیراز داشـته که از نقاط مختلف مملکت اسـلامی علاقه منـدان بعلوم طبی متوجه شـیراز می شـده انـد علی بن عباس مجوسـی اهوازی مؤلف کتاب معروف طب الملکی و ابن مندویه اصـفهانی صاحب کتاب الکافی فی الطب زیر نظر این اسـتاد و در شهر شیراز کسب معلومات طبی کرده اند[۱]

این مکتب نوبنیـاد تـا قرون بعـد همچنان ادامه یافته است در قرن هشـتم طبیبی در این شـهر تربیت یافته که در این مقـدمه مورد توجه و بحث ماست و او علی بن حسین انصاری شیرازی است

حاجی زین الـدین علی بن حسـین انصاری متولد ۷۲۹ ه. ق در شـیراز بـدنیا آمـد پدرش حسـین انصاری نیز از اطبای بنام بوده است که از اصفهان بشیراز آمده و فرزندش علی در این شهر متولد شده است.

از زنـدگانی اولیه حاجی زین العطار اطلاعی در دست نیست مسـلما تحت نظر و توجه پدر دانشـمندش تربیت یافته و از مکتب دانشمندان شیراز کسب علوم کرده است.

در متن تنها اثر باقیمانده و

معروف وی یعنی اختیارات بدیعی اطلاعات وسیع او در زبان عربی و همچنین از خود تألیف خاصه مقدمه فاضلانه کتاب تبحر وی در زبان فارسی معلوم و مستفاد می گردد

حاجی زین العطار سرآمد اطبای فارس در قرن هشتم هجری بوده است بهمین جهت مورد توجه و احترام بزرگان عصر قرار گرفته است بدوا طبیب مخصوص امیر مبارز الدین محمد سرسلسله دودمان مظفری و بعد از وی مدت شانزده سال (۷۶۰- ۷۷۶ ه. ق) بعنوان طبیب مخصوص در دربار شاه شجاع مظفری عهده دار خدمت بوده است

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

نام کتاب: اختیارات بدیعی

ناشر: شرکت دارویی پخش رازی

تصحیح و تحشیه: دکتر محمد تقی میر

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

چاپ اول: رستم خانی

لیتوگرافی: هنر گرافیك

حروفچینی: شایان

قیمت: ۵۲۵۰ ریال

این کتاب رایگان در اختیار حرف پزشکی قرار داده خواهد شد

[مقدمه مصحح]

اشاره

حاجی زین الدین بنا بنوشته فرزندش احمد در کتاب «سرگذشت فیلسوفان و فضیلت علم و حکمت و تواریخ حکما[۲] در سال ۸۰۶ ه. ق در مولد و موطن خویش درگذشته است

تنها اثری که از مؤلف بجامانـده اختیارات بـدیعی است که شامل مفردات و مرکبات داروهای طبی سـنتی است و بتصـریح وی در مقـدمه کتـاب بهمسـر سوگلی امیر مبارز الـدین شاهزاده بـدیع الجمال اهـدا کرده و بهمین مناسـبت آن را اختیارات بـدیعی نامیده است حاجی زین العطار در مقدمه کتاب قطعه ای آورده که مسـلما اثر طبع خود وی و دلیل روشنی است که طبع شعری هم داشته است

فرزنـدان مؤلف: از حاجی دو فرزنـد بنامهای حسـین و احمـد بجای مانـده است فرزند ارشد یعنی حسـین مانند پدر و جد خود طبیب مشهوری بوده است اما فرزند کوچکتر احمد نویسنده

و مورخ بوده و از وی کتابی در دست است که بعدا درباره آن گفتگو خواهیم داشت

تألیفات صاحب ترجمه: بنا بنوشته فرزندش حاج احمد کتابهای مؤلف عبارتند از: ۱- تحفه السلاطین ۲- دستور المتاکلین ۳- مفتاح الخزاین که بعدا با تغییراتی تکامل یافته و اختیارات بدیعی نامیده شده است ۴- رساله ای در صفت مردان و زنان ۵- دستور الزراعه ۶- دستور السعدا (در سمنان خردمندان) و بالاخره رساله های کوتاه دیگری که فرزندش نام و شرح آنها را بیان نکرده است.

اختیارات بدیعی

این کتاب تنها اثر باقیمانده از حاج زین العطار است که بدوا در سه رساله جداگانه در ادویه مفرده، ابدال و اصلاح داروها تنظیم یافته و در سال ۷۶۷ ه. ق بنام مفتاح الخزاین منتشر کرده است نسخه ای از این مجموعه که گویا بخط خود مؤلف تحریر یافته در کتابخانه بادلیان موجود است[۳]

مؤلف بعدا تغییراتی در کتاب داده و در سال ۷۷۰ ه. ق بنام شاهزاده بدیع الجمال همسر امیر مبارز الدین محمد توشیح و بنام اختیارات بدیعی باین بانو هدیه کرده است

کتاب اختیارات بدیعی بنوشته مؤلف در مقدمه مشتمل است بر مقدمه، دو مقاله و خاتمه

در مقدمه مختصری در کلیات و مآخذ ادویه و نگاهداری آنها صحبت کرده است مقاله اول در بیان مفردات ادویه است کتابی که اکنون در دست شما خوانندگان عزیز است شرح و بیان همین مقاله اول است مقاله دوم در مرکبات مستعمله و در شانزده بحروف تهجی است خاتمه لغت نامه ایست که مؤلف برای تسهیل کار عطاران که این کتاب جهت اطلاع آنها نوشته شده است ترجمه لغات عربی داروها را بفارسی یاد کرده است

این کتاب احتمالا نخستین مجموعه ایست که

بفارسی درباره مفردات و مرکبات گیاهان داروئی نوشته شده است[۴] کتاب تحفه المؤمنین[۵] انتشار یافته و حکیم مؤمن در مقدمه اثر خود بر صاحب اختیارات ایراداتی وارد ساخته و اثر خود را بهتر و کامل تر معرفی کرده است کاملترین و بهترین کتاب در این زمینه دو کتاب مخزن الادیه و قرابادین کبیر است که میر حسین بن میر محمد علوی خراسانی شیرازی الاصل نوشته و تاکنون مورد استفاده اطبای سنتی است

ماخذی که صاحب اختیارات در تألیف خود از آنها استفاده کرده است

حاج زین العطار از آثار اطبای پیش از خود چه کسانی که در تلو کتاب خود بشرح داروها پرداخته اند و چه کسانی که قبل از وی کتابی خاص در این زمینه داشته اند سود جسته است البته این کتابها یا ترجمه آثار پزشکان یونانی و یا کتب نویسندگان ایرانی بوده است تقریبا در متن کتاب از نظرات متجاوز از سی طبیب استفاده کرده است اما از دو اثر که احتمالاـ آنها را با مبنای کتاب خود قرار داده بسیار سود جسته است گاهی عقیده یکی را بر دیگری رجحان داده و زمانی نظر هر دو

اختیارات بدیعی، ص: ۶

مؤلف را رد کرده و عقیده شخصی خود را ابراز داشته است این دو ماخذ یکی کتاب جامع[۶] و دیگری کتاب منهاج[۷] است همچنین در این اثر نام جالینوس[۸] و دیسقوریدوس[۹] زیاد برده شد و از کتب آنها مسلما غیر مستقیم استفاده شده است

روشی که نویسنده در تصحیح بکار گرفته است

چهار نسخه دست نویس بشرح زیر در اختیار نویسنده بوده است

۱- نسخه خطی متعلق بکتابخانه شخصی نویسنده به قطع وزیری و با خط نستعلیق نسبتا خوب با سر مطالب بخط قرمز کاتب نامی از خود نبرده و تنها در آخر کتاب تاریخ تحریر را نهم شوال المکرم ۱۲۳۱ ذکر کرده است این نسخه چون خواناتر بود مبنای تصحیح قرار گرفت

۲- فتوکپی از نسخه دست نویس کتابخانه ملی ایران این نسخه نیز به قطع وزیری با سر مطالب قرمز که متأسفانه در عکسبرداری بیرنگ و محو بود نام کتاب محمد طاهر و سال کتابت ۹۹۳ ه. ق

۳- فتوکپی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی قطع وزیری بزرگ خط نستعلیق خوب و خوانا نام کاتب و سال کتابت با

مرکب سیاه محو شده است

۴- نسخه کتابخانه ملی پارس به قطع وزیری و با خط نستعلیق خوب و خوانا

جز اینها از نسخ دست نویس و چاپی دو کتاب تحفه المومنین، دو نسخه مخزن الادویه و کتاب چاپی صیدنه ابو ریحان بیرونی و کتب دیگری که در مآخذ از آنها یاد کرده آمده است برای تصحیح و مطابقت با یکدیگر استفاده شده است

باید متذکر شد تصحیح لغاتی که بزبانهای دیگر بوسیله نسخه برداران عامی و کم سواد نوشته شده بسیار مشکل است خاصه اینکه بعلت اختلاف الفبای آن زبانها حتی مؤلفین مختلف به لهجه های خاص زبان خود خوانده و نوشته اند و مترجمین هم تلفظ خاص زبان اصلی را رعایت نکرده چه در تلفظ و چه در املا تصرفهای بی جا کرده اند بدین ترتیب یک اسم در این دست بدست شدنها تحریف و تغییر زیادی پیدا کرده از اصل بسیار دور شده است

نویسنده با همه کوششی که در اصلاح نامها کرده است اذعان دارد کتاب بی عیب و نقص نخواهد بود

چون کتاب مخزن الادویه رعایت اعراب را برای درست خواندن لغات کرده است برای بدست دادن تلفظ صحیح نام گیاهان و داروها اغلب در ذیل مطالب از این کتاب استفاده شده است

اینک نتیجه چند سال زحمت نویسنده در دست شما خواننده است تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

بر خود لازم می دانم از دبیرخانه کنگره بین المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران که امکان چاپ این اثر نفیس و بیادماندنی را فراهم آورده اند و همچنین از مدیریت محترم شرکت دارویی پخش رازی جناب آقای دکتر باقری و ریاست محترم واحد علمی آن شرکت، جناب آقای دکتر صدر و همکاران محترمشان که چاپ

این اثر را به عهده داشته اند و آقای جواد رفیع نژاد از اعضای دبیرخانه کنگره که در نمونه خوانی اینجانب را یاری داده اند تشکر و قدردانی نمایم.

دکتر محمد تقی میر

مقدمه مؤلف

امداد حمد بی عد و اعداد ثنای بیحد با سپاس بیقیاس و ستایش بیرون از حد حواس مبدعی را سزاست که آثار بدیع او بر هر ورقی از اوراق و هر شجری از اشجار سمت وضوح یافته و انوار صنایع او در هر ثمری از اثمار و هر زهری از ازهار انوار ایجاد او تافته

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیارهر ورقش دفتری است معرفت کردگار

بی امر کاف و نون[۱۰] او هیچ نبات از دریچه وجود لب بشکر خنده نشو و نما نمی گشاید و بی حکم فرمان روائی او سلطان صرصردی برگ گلی از هیچ نهالی نمی رباید تا سحاب قدرتش آبیاری بستان روزگار را نکرد تصویر نگارخانه آفرینش بر صفحات اوراق آفاق ظاهر نگشت و تا خورشید حکمتش گلگونه الوان بر چهره نباتات و حیوانات نکشید عرایس اشکال و الوان بر منصه ظهور و نمود جلوه ننمود[۱۱]

عربیه

ففی کل شی له آیهتدل علی انه واجب[۱۲]

و درود بی پایان و صلوات فراوان حضرت خواجه را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و تحیات بیرون از چندوچون بر آل و اصحاب و اولاد و احباب او باد و موجب خلق آفرینش طفیل دین او علیه من الصوات افضلها و من التحیات اکملها

عربیه

یا ایها الراجون منه شفاعهصلوا علیه و سلمو تسلیما

اما بعد بر ارباب فطنت و اصحاب حکمت مخفی و مستور نماناد[۱۳] که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از

خالی از نفعی نباشد و هر چیزی را چنانچه منفعتی در وجود هست مضرتی نیز در مزاج هست و هرچند معرفت ادویه از منفعت و مضرت بتمامها غیر از خالق تعالی شانه بر هیچ کس ظاهر نیست و خود در گنجینه اختراع و خزانه ابداع خالق که راه تواند یافت اما بعضی که کما هی مزاج و خاصیت امتزاج و منفعت و مضرت آن روی از تتق خفا و جلباب حجاب نموده بالهامه تعالی او با علامه تقدس بوده و نیز هرکس از علمای معرفت ادویه کثر الله امثالهم بحسب تجربه خود خلافی کرده اند و غث و سمین از یکدیگر جدا نهاده اند چون این کمترین خلیقه بل لا شی فی الحقیقه کهین اهل دین علی بن الحسین انصاری المشتهر بجاجی زین العطار در این قسم بحسب المقدور و الامکان شروعی نموده و می خواست تا اقوال اصح و تجاریب ارجح بازنماید تا جماعتی را که نایره اشتیاق این علم شریف و فن لطیف در کانون سینه اشتعال یافته باشد بزلال معرفت انی کتاب مستطاب تسکین آتش نزاع کرده و عنان بطریقه اتباع تافته راه سیر گردند و نیز مدتی مدید و عهد بعید است تا مجموع همت مصروف و عنان اشهب نهمت معطوف آن بوده که بوسیله از وسایل و بدست آوری ذیل دلیلی از دلایل خویشتن را از تیه بداختری و فیافی خودسری بسرحد شهرستان مشتری طالع خورشید رائی و بآستان گردون سائی رساند و دیده بخت گران خواب خود را از نومه الغافلین بیدار گرداند و این معنی بی آنکه نسبت بذیل اشفاق و مرحمت و توسل بآستان الطاف صاحب قرانی کند که خاک درگاه گردون اشتباه او کیمیای مس

هر بی خبر و هوای بارگاه عالمیان پناه او حیات بخش علم هر صاحب هنر تواند بود نمی تواند بود و چندانکه عقل بصیرت کیش و رازاندیش و فهم زودکوش تیزهوش در عرصه امکان و فضای دوران دوران کرد بغیر از آستان آسمان رفعت و حضرت جنت خضرت بلقیس زمین و زمان و حریم دین و ایمان حوا صورت عایشه سیرت خدیجه فطرت فاطمه سریرت ملکه تخت نشین سلطان نشان سلطان خواتین جهان

قطعه

آنکه در مهد جلالش مهر را نابوده دست و آنکه بر ستر عفافش ماه را نابوده راه

با وجود دورباش عفت او آفتاب کی تواند کردن اندر سایه چترش نگاه

زهره زهرای دولت اختر برج شرف شمسه ایوان عفت سایه لطف اله

عصمت الدنیا و الدین عفت الزمان و الطین منبع الجود و اکمال بدیع الجمال خلد الله ایام سلطنتها و آبد آثار معدلتها ملاذ و ملجا بدست نیاورد و قانون کلی سعادت خویش و ذخیره اغراض دولت خود بجز از نظر کیمیا خاصیت آن صاحب قران که خاک درگاه او شفای انواع حوادث و اعراض و منهج اسباب دفع اقسام بلایا و اعراض و ممکن اسباب کامرانی و مسکن دفع علامات بی طالعی و منهاج طوق اقبال و مجمع متفرقات حال است نتوانست ساخت امیدوار است که معین عنایتش ملحوظ گشته بر ارباب بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باد و لهذا این کتاب را بنام نامی و اسم سامی آن ملکه آفاق مرکبات بدیعی نام نهاد و الله الموفق[۱۴]

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه و مقدمه آن در بیان کلیات اخذ ادویه است و مقاله اول در بیان ادویه مفرده و اسامی آنها بلغت هر طایفه از طوایف

و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن[۱۵] و مقاله دوم

اختیارات بدیعی، ص: ۹

مقدمه [کتاب]

اشاره

باید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی و یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی بذور بود یا اوراق یا قضبان یا ازهار یا اثمار یا صموغ یا لحا یا چنان بود که جمله آنها مستعمل بود و اگر مستعمل در نبات اوراق بود همچون سادج و بازریون و تانبول و امثال آن واجب بود که در وقتی گیرند که در حجم خود تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بود پیش از تغیر لون و اگر بذور بود مانند انیسون و کرویا و حلبه و بذر البنج و امثال آن باید در وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و فقاحیت و مائیت از او متمیز شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقر قرحا و جنطیانا و بهمنین و امثال آن وقتی گیرند که اوراق از شاخ آن افتادن گیرند و اگر ازهار بود مانند بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال آن بعد از تفتیح تمام و پیش از تبدل الوان گیرند و اگر قضبان بود همچون زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراک تمام و پیش از زبول گیرند و اگر اثمار بود مانند قاقله و قرنفل و بلادر و امثال آن بعد از ادراک تمام و پیش از استعداد سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود مانند اذخر و قنطوریون و قیصوم و امثال آن پیش از تبدل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در

قضبان زبول کمتر بود و در فواکه اکتسار و رزانت بیشتر بود او بهتر و نیکوتر بود و گرفتن ادویه نباتی در هوای صافی اولیتر بود از آنکه در هوای متعفن یا نزدیک بهوای تر اما هرچه از نباتات بری باشد قویتر باشد از نباتات بستانی و نباتات جبلی اقوی بود از نباتات دشتی در خواص و هرکدام از نباتات که در لون خود اصبغ بود و به طعم اظهر و رایحه وی از کی بود در باب خود اقوی بود و اغلب قوت حشایش بعد از دو سال یا سه سال ضعیف می کرد اما وقت گرفتن صموغ همچون با زرد و اشق و جاوشیر و حلتیث و امثال آن بعد از انعقاد و قبل از غایت جفاف گیرند و بیشتر صموغ را قوت بعد از سه سال کامل باطل شود خاصه فرفیون و امثال آن اما گرفتن لحا همچون شیطرج و ماهیزج و سلیخه و امثال آن در وقت رسیدن شجره وی بکمال و پیش از روی آوردن بنقصان گیرند اما گرفتن عصارات مانند اقاقیا و افیون و حضض کمی و مانند آن بعد از رسیدن نبات بکمال و پیش از روی آوردن بنقصان گیرند اما آنچه اقوی بود از هر طبقه از طبقات مذکوره مدت بقای وی بیشتر بود اما وقتی که یکی از این تازه و قوی نیابند اولی آن بود که ضعیف همین قوی را بجای وی خرج کنند و اگر نیابند آنگاه وی را بدل کنند

اما اجزای حیوانی مانند قرون و مرارات و اکباد واجب آن بود که از حیوانات جوان گیرند در زمان ربیع و از اصح المزاج و

از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند و بحیوانات میته التفات نکنند و از ایشان ادویه نگیرند

اما معدنیات مانند قلقند و قلقطار و زرانیخ و امثال آن اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن را اختیار کنند که جوهر او پاک باشد و در لون تفاوت نبود و بر همان طعم مخصوص بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰

اما نگاهداشتن قوی ادویه بر پنج وجه بود اول جمع آوردن اجزای دارو و کوفتن و قرص ساختن و در سایه خشک کردن همچون دارچینی دویم خلط آن دارو با هر چیزی که حافظ وی بود بخاصیت مانند خلط کافور با چشمیزج یا فلفل یا جو و خلط فرفیون با سلت یا باقلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید با باقلا و امثال آن بسبب قوت اجزا سیم ظروف چنانکه بعضی ادویه واجب بود که در ظرفی کنند که سر آن تنگ باشد و سر آن ظرف را بموم استوار کنند تا قوت آن بتاثیر هوا تباه نشود مانند مشک و کافور و عنبر پس اولی آن بود که او را در ظرف چینی یا شیشه کنند و اگر یافت نشود درد به کنند و بعضی ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه را محکم کنند مانند بذور و اوراق را در انبانه کنند چون خریقین و بسد و کهربا و امثال آن و بعضی را کیسه کرباسی بود مانند اقاقیا و پوست و عصارات چهارم جایگاه آن چنانکه باید مخازن ادویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی از رطوبت و در موضعی که نیک گشاده

بود و از ممری ریاح و دخان بدو نگذرد پنج در نهادن ادویه لازم بود که هریک را بجای خود نگاهدارند تا ادویه حاده مانند سقمونیا و افیون و ادویه را که اقوی باشد مانند حلتیث و سکبینج و امثال آن در مجاورت ادویه که استعداد قبول روایح داشته باشد و بسبب آن ناچار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشه و نیلوفر و امثال آن ننهند چون این معنی مقرر شد که ادویه از این سه قسم بیرون نیست هرچه از این اقسام بیرون است البته از ادویه بیرون است و این قول کلی است که دوا از غیر دوا تمیز کنند

اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمی است از پنج قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا اغذیه دوائی یا ادویه غذائی و یا سم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحاله بود و قوت بدن دایما بر وی غالب بود و آن را بدل ما یتحلل سازد آن غذای مطلق است مثل نان و گوشت یا چنان بود که اول بدن وی را تغییر کند و باز وی بدن را این را دوای مطلق گویند مانند زنجبیل و قرنفل و سنبل و امثال آن یا چنان بود که اول وی در بدن تأثیر کند تأثیر ظاهر با بدن در وی اثر کند و آن را بدل مایتحلل سازد این را غذای دوایی گویند همچون سرکه و خشخاش و کاهو و امثال آن و اگر قوت دوایی غالب بود آن را دوای غذایی گویند مانند کمون و نانخواه و کرویا و امثال آن و یا چنان بود که قوت وی ثابت

بود دایما کیفیت وی ببدن غالب بود و مفسد بدن باشد آن را سم گویند مانند بیش و سک و شوکران و امثال آن و الله اعلم

چون کلیات معلوم شد روی در بیان مفردات آوریم تا بیان هریک چنانکه التزام کرده ایم گفته شود ان شاء الله تعالی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱

اوزان متعارف در استعمال ادویه باختصار

ارزه برنج متوسط مساوی دو خردل بری

اوقیه- وقیه هفت مثقال و نیم

استار چهار و نیم مثقال

باقلا نیم درهم

بندقه- فندق یک درهم

حمصه- نخود چهار جو و یک ربع

دانک- دانق سه قیراط یا یک ششم درهم

خرنوب یک قیراط

درهم- درم ۴۸ حبه- یک مثقال

رطل دوازده اوقیه

شعیر دوارزه

قیراط سه حبه و بقولی چهار حبه

کف و قبضه شش مثقال

طسوج یک حبه از درهم و از مثقال دو و نیم حبه و یک پنج حبه

قنطار شش من

مثقال ۴/ ۷ درهم

ملعقه از معجون ها چهار مثقال و از ادویه خشک دو مثقال

من ۱۸۰ مثقال- ۲۶۰ درهم

من تبریزی ۶۰۰ مثقال

ابریق دو من

کیل سی و شش من

سیر پانزده مثقال

اوزان رایج به گرم

درهم سه گرم و نیم

مثقال پنج گرم

حبه ۳/ ۹ گرم

اوقیه ۵/ ۳۷ گرم

رطل ۴۵۰ گرم

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲

مقدمه ناشر

بی شک بالاترین نعمت جسم سلامت است، نعمتان مجهولتان: الصحه و الامان، بهمین دلیل نیز طب در تمام ادوار با آدمی همراه بوده تا درد و رنج را از زندگی بشر خارج سازد.

تاریخ طب در کشور ما به ۳ دوره تقسیم می گردد:

۱- دوران هخامنشی ۲- دوران ساسانیان ۳- دوران پس از اسلام

هریک از این ادوار بنحوی دارای ویژگی های خاص خود می باشد اما بعلت اهمیت ویژه ای که اسلام به علم و بخصوص طبابت می دهد، دوران سوم یکی از ادوار درخشنده طب ایران بوده است.

پزشکان اسلامی شاگردان بقراط و جالینوس می باشند. آنان با دقت و تفحص به بررسی آثار استادان قبل از خود پرداخته و نه

تنها درس استادان را بخوبی آموختند بلکه نظرات آنان را مورد نقد و بررسی قرار دادند.

کینگستون[۱۶](Kingstone) در این زمینه چنین می نگارد:

«تا مدت مدیدی چنین فکر می کردند که مسلمانان از نظر علمی و فلسفی بندگان پیرو مکتب های یونان بودند و تنها کاری که کرده اند آن بوده که منابع مزبور را بصورت فسیل نگاه داشته اند بدون اینکه کوچکترین دخل و تصرفی در آنها بکنند. اما این نظریه کاملاـ غلط است زیرا در آن وقت که مسلمانان در افق پدیدار گشتند تمدن یونان در حال افول بوده و طب منحصر به نوشتن اوراد، استعمال طلسم و جادو بود و حتی کتب علمی و فلسفی قدیمی یونان منسوخ شده بود. در این موقع مسلمانان نه فقط مدارک گرانبهای اصیل یونان قدیم را حفظ و ترجمه و مورد استفاده قرار دادند بلکه با نوشتن تفسیر، شرح و حاشیه بطور منطقی آنها

را مورد انتقاد قرار دادند و اولین روش علمی و تجربی را در طب بنیان گذاردند.»

زحمات این اطباء بطور خلاصه عبارتند از:

الف) مرتب نمودن طب پراکنده یونانی، نقد و بررسی این طب. ب) تجربی نمودن طب. ج) بررسی اثر داروها.

از سویی دیگر استفاده از گیاهان به منظور درمان بیماریها نیز با تاریخ زندگی بشر همزمان بوده است. امروزه هیچ گونه سندی وجود ندارد تا بتوان از نحوه استفاده مردم ما قبل تاریخ از گیاهان دارویی اطلاع حاصل نمود. با این

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳

وصف، چون وقوف مردم دورانهای گذشته بر خواص درمانی یک گیاه، همیشه بصورت یک کشف مهم تلقی می گردیده است و این گونه اطلاعات نسل به نسل انتقال می یافته، بررسی اصول استفاده از گیاهان دارویی که مصرف آنها در حال حاضر بیشتر در طب عوام، معمول است تا حدی می تواند یک نظر کلی در این مورد ذکر نماید.

نکته دیگر که ذکر آن بسیار لازم می باشد آنست که کتب طبی عموما جامع بوده اند و حاوی نکات ذیل می باشند:

۱- کلیات ۲- ادویه مفرده ۳- امراض اعضاء بدن ۴- امراض جزئیه ۵- ادویه مرکبه (اقرابادین) بعضی از مولفین، کتبی در زمینه قرابادین[۱۷] نگاشته اند. از این جمله می توان بذکر تنی چند پرداخت:

ضیاء الدین عبد الله بن احمد مالقی اندلسی معروف به ابن بیطار صاحب کتاب جامع المفردات الادویه و الاغذیه، یوسف بن اسمعیل خویی شافعی معروف به «ابن الکبیر» صاحب کتاب ما لا یسمع الطبیب جهله، علی بن حسین الانصاری مشهور بحاجی زین العطار صاحب کتاب «اختیارات البدیعی فی الادویه المفرده و مرکبه» و ...

اختیارات بدیعی کتابی است در طب ایران که تاریخ تألیف آن طبق گفته حاجی خلیفه در

کشف الظنون سال ۷۷۰ هجری قمری می باشد.

این کتاب حاوی دو مقاله می باشد اولی در باب مفردات و دومی در مورد مرکبات است.

زین العطار یکایک ادویه ها را بترتیب حروف تهجی از الف تا یاء بیان نموده و در هر مورد به منشاء آن پرداخته است (حیوانی، نباتی یا معدنی) و قسمت مؤثر هرکدام را مشخص کرده آنگاه به بیان خواص آنها و اینکه با هرکدام چه نوع دارویی می سازند و در کدام بیماریها استعمال می گردد، پرداخته است. از موارد دیگر ذکر اشکال دارویی ادویه در آن دوران می باشد (مانند شیاف، مرهم، ضماد، گرد، حب، قرص، جوشانده و ...).

این کتاب یکی از مراجع مهم و معتبر عطاران زمان خود بوده است بگونه ای که حتی صاحب کتاب «تحفه المومنین» که در مذمت کتاب سطوری چند نگاشته از ذکر این مطلب خودداری نکرده است.

این کتاب تاکنون چاپ نشده است و این اولین باریست که به دست طبع سپرده می شود. کتابی که چندین قرن منبع مطالعه پزشکان و عطاران پیشین بوده و هم اکنون نیز طرفدارانی دارد که از آن استفاده می نمایند.

این اقدام نظر دانش پژوهانی را که به فرهنگ اسلامی و کهن خود دسترسی ندارند به این سو جلب نموده تا بخش مهمی از زیربنای پزشکی نوین را که همان طب سنتی است در اختیار گیرند.

مجله علمی، اجتماعی رازی افتخار دارد که اولین گام را در این زمینه برداشته و کتاب اختیارات بدیعی دانشمند بزرگ علی بن حسین الانصاری را به چاپ می رساند. امید است این اقدام از طرف دیگر دانش پژوهان پی گیری شده تا هرچه بیشتر همکارانمان در جریان تاریخ طب در اسلام و ایران قرار گیرند.

دکتر سید محمد صدر

صاحب امتیاز

و مدیرمسئول نشریه رازی

و مدیر واحد ژنریک

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵

باب الالف

اطریلال

نباتی است که تخم وی مستعمل است و مانند تخم کرفس بود در بزرگی و لون و بشکل زیره بوده و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود و قدری از آن بزرگتر بود اطریلال مصری بود و بفارسی تخم خلال خلیل خوانند و آنچه کبودرنگ بود مصری بود وی را رجل الغراب و حرز الشیطاطین خوانند و گفته شود طبیعت آطریلال گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و در مداوای بهق و برص بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یک درم از آن را با دانگی عاقرقرحا بسایند و بعسل سرشته فرو برند و یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند چنانکه عرق کنند و گاه باشد که جای جای آن آبله بزند و آب زردی از او روانه شود یا روز دیگر با مرخدا آبله بزند و باز آن موضع رنگ بدن بگیرد خاصه این زحمت اگر در موضع گوشت مند باشد سودمند بود و زود و آسانتر زایل گردد و این مجرب است و بکرات این امتحان شده است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دارو را استعمال کنند و باید که در تابستان بود که آفتاب در کمال گرمی باشد- بعضی گفته اند که یک جزو از او و از ورق سراب یک جزو مجموع را گرفته و پخته پنج روز هر روز سه درم با شراب انگوری بیاشامند که از برص شفا یابند خاصه که هر روز در آفتاب بنشینند چنانچه عرق کنند و اگر او را بسایند و به عسل

کف گرفته سرشته هر روز دو مثقال به آب گرم بیاشامند تا هجده روز متوالی البته برص بکلی زایل شود و اگر از این گرفته و در بینی زن دمند بچه بیندازد.

صاحب تحفه (محمد مؤمن الحسینی معاصر شاه سلیمان صفوی) آطریلال را لغتی بربری بمعنای رجل الطیر دانسته است صاحب مخزن الادویه (حکیم محمد حسین بن محمد هادی عقیلی علوی در کتاب خود تألیف ۱۱۸۵ هق چاپ ۱۲۶۰ در هندوستان) درباره ااطریلال می نویسد: ااطریلال لغتی بربری بمعنی رجل الطیر و رجل الغراب است آن را بعربی حشیشه الارض یا حرز الشیاطین و به هندی کاک چنکی یعنی پای زاغ و مسی نیز و بترکی غازاباغی گویند و در کوهستان و لرستان پای زاغان نامند.

بانگلیسی CROW -FOOT و بفرانسه AUGL

اارغیس

بزبان اهل مصر و شام عود ریح خوانند و آن قشر بیخ انبر باری است و بپارسی پوست بیخ زرشک خوانند و طبع او گرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم منفعت وی آن است که چون او را بجوشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند در هر دهن که باشد و هر نوع قلاع که باشد و بغایت مجرب است و اگر بجوشانند و در چشم چکانند رطوبت که باشد خشک گرداند و سودمند بود جهت دردی که مزمن شده باشد و اگر پیش از درد چشم استعمال کنند صحت چشم را نگاه دارد و اگر بطیخ آن احتقان کنند ریش روده را نافع بود و اگر با شراب یا سرکه بجوشانند و بیاشامند نافع بود جهت درد جگر و ورم آن را نرم کند و صاحب جامع گوید که اطبای مصر

در داروهای چشم بدل، ماميران كمّی اارغيس بكار می دارند

صاحب مخزن الادويه می نويسد: اارغيس به مدّ الف و كسر غين بزبان اهل دمشق و مصر عود الريح و بپارسی پوست بيخ زرشك است- زرشك بانگليسی BARBERRY

اختيارات بديعی، ص: ۱۶

آبار

آنكه محرق است بپارسی سرب سوخته را گويند صفت آن بستانند تابه آهنين و سرب ريزه كرده را بر روی آهن نهند و قدری گوگرد در وی اندازند و كاسه كواری سوراخ دار بر سر او پوشانند و در اندرون كوره آهنگری گذاشته دم را بدمند تا او سوخته گردد برداشته استعمال كنند و طبيعت او سرد بود در دوم و منفعت وی آنست كه چون مقتول كنند نشفه ريشهای چشم بكند و دانه های او را سودمند بود جهت ريشهای مفاصل ريشهای ذكر و خصيه چون در آن موضع ذرور كنند نافع بود و همچنان بواسير و سرطان و ريشهای بد را و بدل آن اثمد است اما بايد كه سرب را در تابه آهن كنند و كاسه را ته سوراخ كنند و بر سر آن تابه آهن نهند با مقداری گوگرد و چندان آتش كنند كه تابه سرخ شود و گوگرد روشن شود و چند كرت كنند تا سرب نغز سوخته شود و او را از زكال و خاكستر جدا سازند و چند مرتبه بشويند بعد از آن بكار دارند اما بايد او را چنان بسوزانند كه بگونه زرنيخ شود

صاحب مخزن الادويه می نويسد: آبار به مدّ الف رصاص اسود محرق است به يونانی اموليقون گويند و بهندی بنك و همچنين اسرنج و مرداسنج نيز از سوخته رصاص اسود حاصل می شود

شيخ الرئيس در مفردات قانون فرمايد: الابار و

الانک هما الرصاص الاسود.

ابق

اکسیریان او را زیبق گویند و بزبان ایشان زیبق جبلی نام دارد و در حرف زا گفته شود

ابگون

لباب القمح و لباب القوم و لباب البر نیز گویند و بعربی نشا نامند و بپارسی نشاسته و در حرف نون گفته شود.

ابقر

ابقر نقره است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: ابقر بپارسی شوره گویند و آن از بخار مائی و در زمین شوره زار بهم می رسد.

صاحب مخزن الادویه می گوید: ابقر لغت مصری است بفارسی شوره بهندی چهاکهار و بفرنگی شلیطر گویند.

ابو خلسا

انجوساست و خس الحمار و عاقر شمعا و شجره الدم و رجل الحمامه و حمیرا و سوقلیوس و شفقاسی و کحلا و کحیلا و بربانی و حالوما و بلفظ دیگر بالقس و کاهوخر نیز خوانند و این جمله شنجار است و بپارسی شنکار و هوجویه نیز گویند و بهترینش آن بود که ورق آن سیاه رنگ بود و بیخ آن سطبر بود و ورق آن بسیار بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و در دوم منفعت وی آن است که چون با سرکه بر بهق طلا کنند زایل کند و سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند و چون با سرکه بود خواه خوردن و خواه ضماد کردن بر نقرس نافع بود و چون با پیه بز بر خنازیر نهند تحلیل یابد و ریشها را نافع بود و مرهم وی سوختگی را و شقاق مقعد را نافع بود و چون ورق وی را بریان کنند و با شراب بیاشامند شکم را ببندد و چون بخایند و بر گزندگان اندازند در دم بمیرند و بیخ او را زنان بر خویشتن برگیرند بچه بیندازند و ورم صلب که در رحم بود تحلیل دهد و بخود برگرفتن و در آب آن نشستن حیض را براند بقوت و مقدار استعمال از وی دو درم بود و بسیار مستعمل کردن صداع آورد و مصلح وی روغن بنفشه

با کدو است.

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ابو خلسا اسم یونانیست و بعربی حناء الغول و خس الحمار و اروسه و رجل الحمار و شنجار که معرب شنکار باشد و شیفارو بسریانی عاقر شمعا و حالوما و کحلا و کحیلا هریک بعربی نوعی از ابو خلسا است و هرقلو و هرقلوی و هقیلوسن نیز گویند و بفارسی هوجویه و بهندی رتن جوت گویند.

بانگلیسی-MELILOT -BUGLOSS

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷

ابریشم

نیکوترش آن بود که پاک بود و صاف و روشن در لون و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم و خشک است در اول اما خوزی گوید گرم و تر بود در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن را فربه کند و قوت بخشد و حزن و اندوه را ببرد و ذهن را تیز کند و نیز روشنائی چشم بیفزاید و چون در معجون کبار کنند و شیرینی آن عسل باشد مجامعت را زیاده کند و نعوظ آورد و منی را زیاده کند و در معاجین بعد از آنکه سوخته باشد مستعمل کنند یا از مقراض او را خرد و ریزه کنند اما صنعت سوختن وی مانند سوختن صدف بود و در حرف صاد گفته شود و اگر از مقراض چیده شود لطیف تر بود از بهر آنکه قوت وی زیاده تر بود و چون سوخته بیاشامند مفرح تمام بود و از جهت تقویت دل بغایت نیکو بود و خفقان را سود دارد و مقدار شربت او یک درم کافی بود چون بعد از سوختن چشم را با او بشویند ریشهای چشم را نافع بود و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پنبه

معتدل بود و گویند پوشیدن وی شپش پیدا کند و معده را بد بود بخصوص خشن وی مصلح وی رب ریواس و اترج بود.

در مخزن الادویه آمده است که: ابریشم با کسر اول و سوم بیونانی برنی- و بعربی قز و بسریانی شتاریه و به ترکی ایپک و بهندی ریشم بحرف همزه نامند.

ابهل

جوز الابهل را گویند و ثمره العرعر نیز گویند و آن ثمره سرو کوهی است و بپارسی تخم و هل گویند و طبیعت آن گرم و خشك است در دویم جالینوس گوید در سیم و بهترین وی سیاه رنگ بود و فربه و بهترین ورق آن سبزرنگ است و منفعت وی آنست که اگر با روغن کنجد بجوشانند در ظرفی آهن تا سیاه شود و در گوش چکانند کری ببرد و چون بکوبند و بپزند و بر آکله افشانند نافع بود و اگر سه درم صفوف سازند کرمها را مجموع بکشد و اگر بعسل بسرشند سه درم لعوق کنند حیض را براند و بچه زنده بکشد و بچه مرده را بیندازد و اگر ثمره ابهل ده درم و پنج درم روغن گاو و پنج درم عسل باهم بسرشند و لعق کنند ربو را نافع بود و اگر سحق کنند و با سرکه برداء الثعلب طلا کنند زایل کند و اگر زن بخویشتن برگیرد و یا بخور کند بچه بیندازد و وی مضر جگر بود و مصلح آن عود آلوج است یا خولنجان و یا حماما و بدل وی جوز السرو است و دارچینی مساوی و گویند بدل آن بوزن آن سلیخه و بوزن آن جوز السرو است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ابهل قسمی از

سرو کوهی است که آن را عرعار و عرعر و بیونانی براثی و ارقوس و بسریانی بروثار و برومی برون و بروثون و بفارسی اورس و ایرس و برس غنچه و بترکی ارروح و بهندی او هیروهوهیر نامند و گویند ابهل هندی را دیودار گویند ...

به لاتینی JUNIPRUS OXYCEDRUS -JUNIPERUS FRUCTUS

به انگلیسی SEED OF THE MOUNTAIN CYPRESS

بفرانسه GENEVRIER یا GRAINE DE JUNIPERUS

آبنوس

دو نوع است سیاه و ملمع و درخت آن بدرخت عناب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند فرورود و بهترین آن دو نوع سیاه است و املس و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دویم و چون حل کنند به آب و کحل سازند سفیدی چشم و شبکوری زایل کند و سودمند است جهت سوختگی آتش و اگر بسوزند در دیگی کواری تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه امار غسل کنند بغایت نافع بود جهت درد چشم که از یبوست بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی برویاند و اگر بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و اگر نشاره آن سحق کنند و بر ریشهای زشت افشانند خشک گرداند و جامع این در خشک بندها که از زخم کارد و شمشیر بود بکار برند مجرب تر از نشاره آبنوس نیست و گویند بدل وی چوب کنار و مصلح آن صمغ عربی با شاهسفر هم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آبنوس مخفف آبانس یونانیست و بفارسی و بهندی بهمین اسم معروف است و بیونانی سیفافیطوس و برومی انکسینس نامند بانگلیسی EBONY بفرانسه EBENE

ابرون

حی العالم است و گفته شود و در معنی ابرون الحی ابدا یعنی همیشه زنده گفته اند و برگ وی دایم سبز بود و نریزد و در

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸

حرف حا گفته اید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ابرون بفتح همزه و ضم را لغت یونانیست بمعنی دایم الحیات و از اخزان نمی باشد و آن را بفارسی همیشه بهار گویند.

بانگلیسی OX -EYE

ابرار القطه

هم حی العالم است و گفته شود

آبل

قاقله صغار است چون از غلاف بیرون کنند لاحی گویند و غلاف آن مثلث باشد و آن دو نوع است یک نوع بمقدار جوز بویا بود مثلث شکل و یک نوع مانند استخوان بلیله بود گردشکل و پوستی رقیق بروی بود هر دو نوع قاقله کوچک و هیل و هال بویا و هلیله بویا شوشمیز نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک در درجه سیم و بهترین وی آن بود که بغایت بوی تیز داشته باشد و منفعت وی و قوتش مانند قرنفل است جهت معده سرد و جگر سرد سودمند بود و قی بازدارد و گویند که لطیف تر از قاقله بزرگ است.

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قاقله می نویسد: بیونانی قطیداوس و بسریانی شرفیون و شوشما و بفرنگی کروموم و بپارسی هیل و بعربی هال و بهندی الایچی نامند

انگلیسی CARDAMON فرانسه CARDAMOME

آبر کاکیا

و آبر کاکیاب نیز گویند و آن نسج العنکبوت است بپارسی کره گویند و بشیر از کرتینه و منفعت وی آنست که چون بر جراحت نهند خون بازدارد و رها نکند که آن جراحت ورم کند و چون سرکه بر آن چکانند و بر دمل نهند در ابتدای آن رها کند تا خشک شود و سودمند بود و رها نکند که دمل بزرگ شود و بازگرداند و اگر نقره بدان بمالند جلای تمام بدهد و اگر کرتینه که در تابستان باشد کثیف و سفید بود در پوست ببندند و در بازوی کسی که او را تب ربع بود بندند زایل کند

اتان

اتان خر ماده است و شیر وی بجهت مسلول بغایت نافع بود

اترج

بفارسی ترنج می خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است در درجه دویم و گوشت او گرم و تر است در درجه سیم و تخم آن گرم است در وی اندک رطوبتی هست و ترشی آن سرد و خشک است در درجه دویم و صفت وی آنست که کلف زایل کند چون طلا ـ کنند و خفقان که از حرارت بود خوردن آن سود دهد و صفرا بشکند و اشتهای طعام بازدید کند و مالیخولیائی را که از صفرای سوخته بود سودمند بود و قوت دل دهد و دفع خمار کند در وی تریاقیت است و نافع بود جهت گزندگی مار و جراره و گزندگان موذی و جهت تریاق نافع بود و اما سینه و عصب را زیان دارد شراب خشخاش بود و بدل آن لیمو بود و بوئیدن آن دفع عفونت مواد وبا کند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح وی بنفشه بود و قشر آن از ادویه قلبی است و مفرح و تریاقیت در وی هست و بوی دهان خوش کند چون در دهان نگاهدارند و چون بر برص طلا کنند نافع بود و اگر در طعام کنند قوت هضم بدهد و عصاره وی سودمند بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضماد کنند همین عمل کند

و اگر در خمر اندازنـد زود ترش کنـد اما گوشت وی بطی الهضم بود و معـده را بد بود و قولنج آورد و چون بعسل مربا کنند سالم بود اما دانه وی سودمند بود جهت گزندگی عقرب چون دو مثقال مقشر کنند

و به آب نیمگرم بیاشامند و بشراب اگر بیخته و بکوبند و بر آن موضع طلا کنند نافع بود و ورمها را تحلیل برد و اگر در میان جامه ها کنند جامه را نگاهدارد از خوردن جانوران و دیسقوریدوس گوید دانه وی با دو جزو فلفل سفید سحق کنند و زن که بیاشامد بچه بیندازد و بخور کردن وی بواسیر را نافع بود و قوت ورق آن مجفف و محلل بود طعام را هضم کند و مسخن معده بود و سده بلغمی بگشاید و مسکن نفخ بود و مقوی احشا و معده بود و منفعت آن

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹

نزدیک است بقشر اما ورق و فقاح آن لطیف تر از قشر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اترج بضم همزه و ضم را بعربی متکه بضم میم و سکون تا و جمع آن متک و ریحان الما نیز و بیونانی مارسیقا و بسریانی اطروغا و بلغت مصری ریحان النعنع و به هندی بجوژه و بفارسی نوع صغیر آن را ترنج و نوع کبیر آن را بالنگ و بفرنگی لیمونیه ماله صغیر آن را و کبیر آن را مبدکه ماله نامند

لاتین CITRUS LIMONIA

ابست

شحم اترج است بپارسی پوست ترنج خوانند و پیه بالنگ گویند بهترین وی گوشت بالنگ و به است که آن را ماتو خوانند و گرمسیریان آن را مرکب خوانند و طبیعت آن گرم و تر است در درجه اول و همچنان خوردن دیر هضم شود و معده را زیان دارد و قولنج آورد اولی آن بود که مربا کنند با عسل

به لاتین CITRUS LIMONIA OR CEDERATA

ابن عرس

بپارسی راسو خوانند اگر اندرون وی به گشنیز بیا کنند و خشک کنند سودمند بود جهت گزندگی جانوران زهردار و اگر نمک سود کنند و خشک کرده دو مثقال از آن دفع ضرر باد سموم کند و اگر دماغ وی با گوشت با سرکه بخورند صرع را سود دارد و اگر گوشت وی ضماد کنند مفاصل را سود کند و اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و اگر بسوزانند در دیگی مسین و خاکستر آن را با سرکه بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنازیر بمالند سودمند بود و اگر چشم وی خشک کنند و به مصروع دهند نافع بود و بعضی گویند که اگر کعب وی بیرون آورند زمانی که زنده بود و بر زن بندند آبستن نشود و رازی گوید اگر در طعامی زهر باشد و ابن عرس بیند فریاد کند و موهای وی راست بایستد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ابن عرس به کسر عین بپارسی موش خرما و بهندی نول و بفرنگی تنکویس نامند

بانگلیسی WEASEL

ابراهیمیه

آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند سرکه مصعد و قند زیاده باشد و جمله آن با قدری عود در کرباس بندند و در دیگ اندازند و قند و بادام بود و موافق معده و جگر باشد و مقوی دل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ابراهیمیه آشی است مرکب مانند زیرباج که حوائج آن ادویه حاره و قدری عود باشد که در کرباسی بندند و در دیگ اندازند و قند و بادام و گلاب حل کنند و در آن ریزند و بجای سرکه آب غوره داخل نمایند

اترار

انبرباری است و اثرار نیز خوانند و امبرباریس نیز گویند و آن زرنگ است و بپارسی زرشک گویند و زارج گویند گفته شود

به لاتین BEBERIS VULGARIS -B .ASIATICA

انگلیسی BARBERRY بفرانسه EPINE -VINETTE

اثمد

کحل اصفهانیست بپارسی سرمه اصفهانی گویند و آن معدنی است و بهترینش آن بود که شفاف بود و بی سنگ باشد آن را بروغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفطی سیاه که بر آن باشد بسوزد پس بسایند و بکار برند طبیعت آن سرد است در درجه اول و خشک است در درجه دویم و گویند سرد و خشک است در دویم منفعت آن آنست که اگر در چشم کشند آب رفتن از چشم بازدارد و گوشت زیاده بخورد و اگر با پیه بر سوختگی آتش طلا کننـد نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه پراکننـد سودمنـد بود بغایت اما چون نیک شود اثر سیاهی بماند همچنان ریش قضـیب و اعضائی که مزاج آنان بخشکی گرایـد و فویس گویـد چون با اقلیمیا و عسل کف گرفته رقیق در چشم کشـند صـداع را زایل کنـد بایـد که در جانب مصـدع کشند و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰

اگر زن بخود بردارد حیض ببرد و اگر در بینی دمند خونی که از غشای دماغ آید بازدارد بدل وی ابار است و وی مضر بود به شش و مصلح وی سکر و کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اثمد بکسر همزه و کسر میم لغت عربی است و آن را کحل و کحل سلیمانی و اصفهانی و کحل جلا نیز گویند و بیونانی طمساوس و به لاتینی صدیدا و برومی کوخلن و بفارسی سرمه و بهندی انجن نامند

لاتین ANTIMONIUM فرانسه ANTIMOINE

انگلیسی ANTIMONY

اثلق

رثد است و سپستان و سرساد و اعین السراطین و سنکسبویه و سنجسویه و اغیس و حب الفقد و طاهره و قنطافلون و ذو خمسه اوراق این جمله فنجنجشت و پنجنکشت نیز گویند بپارسی فلفلی بری خوانند و بشیرازی تخم دلاشوب گویند و در کنار سیلها روید و تخم آن گرم و خشک است در درجه سیم و چوب وی باید که استعمال نکنند و منفعت وی در باب ذال در ذو خمسه اوراق گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اثلق به فتح همزه اسم عربی فنجنکشت است و ذو خمسه اجنجه نیز نامند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و پاک بجهت آنکه زهاد در هنگام ربیع و در اعیاد فرش می نمایند در معابد خود بجهت آنکه گمان برده اند مضعف باه و شکننده شهوت است و بفارسی پنجنکشت و بهندی سنبهالو و بفرنگی اسکی نان تو و به لاتینی ویطس و ثمر آن را بعربی حب الفقد و حب النسل نامندCINGUEFOIL

اثل

نوعی از طرفا است و در باب طا گفته شود

صاحب مخزن الادویه اثل را بعربی اسم نوع بزرگ درخت گز دانسته و می نویسد بهندی آنها جهاو نامند و در ماهیت آن می نویسد: جالینوس گفته که نوعی از طرفاست و صاحب نهایت معتقد است که درختی شبیه بطرفاست و از آن بزرگتر و اسحق بن عمران معتقد است که درختی عظیم با برگهای ریزه می باشد شبیه ببرگ طرفا

اجاص

دو نوع است سیاه و سفید از آن سیاه عین البقر خوانند و از آن سفید شاهلوج و صفت آن گفته شود و از آن سیاه آلوی سیاه گویند و بهترین وی آن بود که بغایت خود رسیده باشد و بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی سرد است در اول درجه دویم تر است در اخر منفعت وی آنست که طبع را براند خاصه اگر آب وی صافی کنند و نبات و ترنجبین در آن حل کنند بدرستی که مسهل صفرا بود و تشنگی زایل گرداند و حرارت دل بنشاند اما مرخی معده بود و مولد خلط مائی بود و رفع مضرت وی به گلقند کنند گویند مضر است بسر و مصلح وی عناب است و صاحب تقویم گوید که مرخی معده بود و مبرد آن مصلح آن گلنگبین بود با عسل و گویند بدل وی تمر هندی است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اجاص بکسر همزه را بسریانی جاسا اکاما و سنگ باد کوکافیلون و بلغت رومی و مسقینون و اهل مغرب و آندلس ترش آن را عین البقر و بپارسی آلو نامند اجاص مطلق صنف سیاه بزرگ آنست زرد آن را بیونانی ادرک و بفارسی آلوچه نامند

سفید آن را در عراق شاهلوج به معنی شاه آلو و آلوچه سلطانی و صنفی از آن سرخ بسیار ترش می باشد و سرد است و قایم مقام تمر هندی در تصفیه و ترقیق مواد و آن را کشیه نامند و اجاص چون مطلق ذکر شود مقصود آلوزرد بخارائی است که تازه آن زرد کهربائی شفاف است سیاه آن بعربی مشهور به قلوب الدحج یعنی دل ماکیان است و نوعی از آن طبری است که آن را نیشو گویند در دمشق نوعی آلو است که برومی آن را نقومیلاس نامند و این نوع قابض است

به لاتین PRUNUS DOMESTICA OR COMMUNIS

بفرانسه PRUNE و به انگلیسی BULLACE ,PLUM

احداق المرضی

اقحوان است و بهار و عرار و عین البقر و میشبها و عین اعلی و گاوچشم و کافوری نیز گویند و بپارسی مالونه گاو خوانند و در اقحوان منفعت و طبیعت وی گفته شود

احریض

بهرم بهرمان است (بهره ام نسخه دیگر) و خریع و عصفر و مریق و فقد نیز گویند و در عصفر منفعت و طبیعت انواع آن

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱

گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: احریض بکسر اول بفارسی گل کافشه و گل ختق و رنگ زعفران و بلغت دیلمی کاجیره و بهندی کسم کاپهول نامند

احلب دیا

شبرم است و گفته شود

احیون (احسون)

راس الافعی خوانند و بیخ آن از انگشت باریکتر بود و برنگ سیاه بود و منفعت وی آنست که چون با شراب بیاشامند گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و اگر پیش از گزندگی بیاشامند بگزد هیچ زیان نرسد و بیخ آن و ثمر و ورق آن مجموع خاصیت دارند و اگر بیخ آن با شیر بیاشامند درد پشت ساکن کند

صاحب مخزن الادویه احیون را ثمر گیاهی می داند که این ثمر شبیه بسر افعی است

اخنینوس

اخیروس گویند و آن را خردینه و خردر گویند و بعضـی گویند که آن گندم ناکشته است که در صحراها روید و آنچه محقق است نبـاتیست که در نزدیـک آبهـای روان و آبهـای ایسـتاده رویـد و ثمری سـیاه و کوچک دارد و گلی سـفید و دانه وی در داروی چشم و گوش اسـتعمال کننـد و اگر دانه وی مقـدار دو درم یا چهار درم با عسل بیامیزند و در چشم کشـند قطع سـیلان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند

اخریط

طیطان است و گفته شود

ادادا

اشخیص است و گفته شود

ادلک

بنشوق است و بپارسـی آلوچه گویند و آلوجبلی و آلوکشـته نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در درجه اول مسکن حرارت بود و مسهل صفرا اما مرخی معده بود و مصلح وی قند است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ادرک بفتح همزه و سکون دال و فتح را لغت عربیست بفارسی آلوچه سلطانی نامند و گویند نبشوق است

اذاراقی

دوائی هنـدی است و از جمله سـموم است در طلاها اسـتعمال کننـد مانند کلف و جرب و قوبا و اگر بر عرق النسا ضـماد کنند نـافع بود و بعضـی در قولنـج ریحی اسـتعمال کننـد و طبیعت آن بغـایت گرم است و سم مجموع حیوانـاتست که دنبـال دارد و بپارسـی و بهندی کچله خوانند و اگر کسـی بخورد مداوای آن به قی و شـیر تازه و روغن بادام کنند و مرق اسفید باج چرب و لعابات و روغن گل سرخ نافع باشد و جهت قلقنه اسب مفید است

صـاحب مخزن الاـدویه می نویسـد: اذاراقی بفتـح همزه و دال معجمه و فتـح را و کسـر قـاف لغت سـریانی است و بعربی قـاتل الکلب و حب الغراب و خانق الکلب بفارسی کچله و کچوله و بهندی نیز بهمین نام مشهور است

صاحب تحفه می نویسد: اذاراقی را در تنکابن و مازندران کلاج دارو نامند و بیخی است مدور و پهن و بسیار تلخ

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲

اذرباس

ثافسیا است و تفسیا نیز خوانند و اهل مغرب درباس خوانند و گفته شود در باب ثا

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ثافسیا می نویسد: مشتق است از اسم جزیره اثافسیس و بیونانی مراس و به بربری اورباس گویند

صاحب تحفه ثافسیا را صمغ نباتی می داند سفیدرنگ شبیه به انزروت و تلخ و بسیار تند و نبات وی را شبیه به رازیانه و گلش سفید گفته و می نویسد در کوههای سخت تنکابن و الموت روید و صمغ را با شکاف بیخ گیاه گیرند

اذناب الخیل

اذناب الخیل را بعربی ازناب الخیل و برومی هوفسطنداس و باصفهانی شتک و آن لحیه التیس است بپارسی اسبنج گویند و در لحیه التیس منفعت و طبیعت وی گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان لحیه التیس می نویسد: لغت عربی است و در ماهیت آن اختلاف است نزد اهل شام و دیاربکر مسمی به اذناب الخیل و نزد عامه اندلس به سقواس و بفارسی اسبنج و باصفهانی شنک و الاشنک و دیقوریدوس آن را قسوس نامیده و مردم قسادق و قسارت نیز گویند

آذربوا

آذربویه گویند و آن بیخ خاری است که گل زردی دارد و آن بیخ را فلار و بلار و قلار و گلیم شوی و قصب شوی گویند و آن بیخ عرطنیثا است و فعیلاس نیز گویند و سطربنون نیز هم خوانند به شیرازی چوبک اوشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست طبیعت آن گرم و خشک در سیم و منفعتش آن است که چون با سرکه بیاشامند و برداء الثعلب طلا کنند نافع بود و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ابن ماسویه گوید سودمند بود جهت زهرهای کشنده خاصه گزندگی جانوران چون با مثلث یا شراب بیاشامند و اگر زنی آبستن نشود چون بخود برگیرد آبستن شود و رازی گوید درد ورکین را سود دهد و مفتح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت معطس بود و اگر زن آبستن بوی آن بشنود از عطسه بیم آن بود که بچه بیندازد و وی مضر احشا بود و مصلح آن رب مورد بود و بدل آن بوزن آن حب اترج است و چهاردانگ وزن آن لبن البضرین و نیم

وزن آن باد آورد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان آذربو می نویسد: آذربو لغت یونانی است و آذربویه نیز آمده و می فرماید که بغدادی گفته عرطنیشا است و صاحب تحفه می گوید بیخ نباتست سیاه رنگ شبیه به شلغم و گیاه آن خاردار و ثمرش بقدر نخود و زردرنگ و سریانی آن را عرطنیثا و بفارسی چوه صباغان و آن غیر چوه گازران است و قسمی از بخور مریم بود و در بردن چرک از جامه و پشمینه مانند صابون است و آن را فیلاسوس و سطرنیوس نیز خوانند

آذان الفار

اناغلس است و سمن و سمسیون و ریحان داود و شمشیرا و عیوب و عنقر و مبروقوس این جمله اسم مرزنجوش است و مرزجوش نیز گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند و طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در دویم و گویند در سیم و چوب وی گویند سرد و تر است در اول بهترین وی آنست که گل وی لاجوردرنگ بود و جهت صرع و لقوه بغایت نافع بود جهت صرع خوردن و جهت لقوه بعصاره سعوط کردن و جهت گزندگی عقرب چون با شراب بیاشامند و اگر با سرکه بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و جهت وجع ها که از سردی و تری بود و صداعی که هم از آن باشد و مسمن معده و احشا بود و محلل نفخ و سده بگشاید و ادرار بول کند بغایت و رطوبات معده و امعا خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند تسخین کند وقتی که به آب وی و اندکی عسل غرغره کنند و چوب وی چون بر عضوی نهند که خاری در آن باشد

بیرون آورد و وی مرخی مثانه بود و مصلح وی بزر خرفه یا بزرقطونا بود

صاحب مخزن الادویه مرزنگوش را غیر اذان الفار دانسته است و درباره اذان الفار می نویسد: لغت عربیست بیونانی مروش و بهندی چوهه کنی نامند

حکیم موسی هم در تحفه اذان الفار را غیر مرزنگوش دانسته و می نویسد صاحب اختیارات بدیعی دراین مورد اشتباه فاحش کرده است

اذخر

خلال مامونی گویند و بیونانی سخیلس و سمومیس و به لفظی دیگر طونلس و سخرفس نیز گویند و تین مکه و گزنه دشتی و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳

کاه مکی هم گویند بپارسی گورگیاه خوانند و بهترین عربی بود و سرخرنگ باریک خوشبوی طبیعت آن گرم و خشک بود در درجه اول و در همه کوهها باشد و مرغزارها طبیعت نوع عربی گرم است در اول گویند در دویم و خشک است در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در دویم و منفعت وی آنست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و منضج و ملین بود و ادرار بول کند و خون حیض براند و محلل نفخ بود و فقاره وی سودمند بود جهت نفث دم و درد معده و ورم آن و شش و جگر و گرده و اختناق رحم را نافع بود و در بعضی معاجین کنند اما اذخر جهت ورم صلب که در معده و جگر بود ضماد کردن نافع بود و جهت دردهای اندرونی خاصه رحم نافع بود و اگر با شراب بجوشانند بول براند و مسخن مثانه سرد بود و محلل جمیع نفخها بود که در بدن پیدا شود اما فعل مسحوق خوردن وی زیاده از شرب بود اما بیخ وی سودمند بود اگر

در جلاب جهت مفاصل سرد بدهند و جهت تبهای بلغمی با سکنجبین در آخر بدهند و اگر بجوشانند و در آن نشینند موافق بود ورمهای گرم که در رحم زنان بود و در بیخ او قبض زیاده از فقاح بود اما در فقاح تسخین زیاده بود اما قبض موجود است در همه اجزای وی و بدل وی قصب الزیره است و او مضر بود به گرده و مصلح آن گلاب بود و گویند مصدع بود و مصلح آن صندل و گلاب بود یا عرق نیلوفر- اذخر اهالی گرمسیر فارس بریسم گویند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اذخر دو قسم بود یکی مکی و آن را بعربی تین مکه و خلال مامونی و طیب الغریب و بلغت رومی سخس و سخیس گویند و بعضی اطبا گفته اند سخیس یونانیست و بهندی کندهیس و کندبیل و کنتول و سوندهی و روس و سوریا و بفارسی گورگیاه و کاه مکه و گزنه دشتی و بیخ آن را اهل مکه غسول نامند و بآن دست می شویند نوع دیگر اذخر اجامی است و بعکس اذخر مکی خوش بو نیست و بپارسی بیخ آن را بیخ والا نامند

انگلیسی THE BOG -RUSH لاتین ANDROPOGON SCHODNANTHUS

آذان الفیل

فیلجوش است و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد لوف الکبیر است

آذان الجدی

لسان الحمل است و گفته شود

آذان الارنب

آذان الشاه گویند و آذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است گفته شود انواع آن در باب لام

لاتین DUPLEURUM ROTUNDIFOLIUM

فرانسه BUPLEURE انگلیسی THOROUGH WAX

آذان العبد

و آذان الغیر نیز گویند و آن عصبی الراعی است و گفته شود

صاحب تحفه آن را مزمار الراعی می نویسد

آذان الدئب

بیونانی قلومس گویند و آن بوصیر است و گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند که بشکل و مانند وی است

آذارفیون

نوعی از کف دریاست و در زبد البحر گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴

آذریون

آذرگون خوانند و اروم گویند و بیشتر قول صاحب جامع است که نوعی از اقحوان است و گل اقحوان زرد بود و سرخ بود و این خلاف است گل اقحوان زرد و سفید بود و همو گوید نبات آن بمقدار یک گز باشد و مؤلف گوید نبات اقحوان یک گز باشد اما نبات آذریون از یک وجب زیاده نباشد و برگ آن ببرگ اقحوان ماند اما گل وی بغایت سرخرنگ بود مانند آتش و میان گل وی سیاه بود و از گل اقحوان کوچکتر بود اما گل اقحوان میان او زرد بود و برگهای کنار وی سفید آذرگون کنار سرخ بود و میان سیاه و این نوعی از شقایق است بتحقیق طبیعت آن گرم و خشک است در دویم منفعت آن آنست که چون با روغن بیامیزند و بر ورمهای صلب ضماد کنند تحلیل دهد و سودمند بود جهت درد دل که کهنه شده باشد و بر کلف طلا کردن نافع بود و در وی قوت تریاق است و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و درد مفاصل و لقوه را نافع بود دیسقوریدوس گوید گزندگی جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده را و چون سحق کنند و با روغن گل بسرشند و بر مقعد طلا کنند بواسیر و شقاق را نافع باشد و قویس گوید منی بیفزاید و چون سحق کنند با سرکه و برداء الثعلب طلا کنند سود دهد و مقدار شربت او یک درم باشد و مضر بود بر سپرز و مصلح آن عسل

بود و بدل آن بادآورد است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آذریون بر وزن آذربو بفارسی گل آفتاب پرست است و آذریون بمعنی آذرگون است و گوید که عرب آن را حتوه نامد ... و بعضی گفته اند که نوعی از اقحوان است و بعضی رد کرده اند که نه چنین است و بهندی آن را سورج مکهی نامند حکیم مومن در تحفه آذریون را گل آفتاب می داند

لاتین ANTHEMIS COTULA

فرانسه COMOMILLE PUANTE انگلیسی FETIO CHAMOMILE

آذان القسیس

قولیدون است و آن نوعی از حی العالم بود و گفته شود

آرماط

درخت کدو است و گاذی نیز گویند و گفته شود

آرمال

چوبی یمنی است خوشبوی و آرمالک نیز گویند و مانند قرفه است و بهترین وی آن بود که بوی آن به بوی قرفه ماند و طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم است در دویم و خشک است در اول و ارحیجاس گوید در وی قبض و تخفیف بود صفت آن آنست که بوی دهان خوش کند و قوت قلب و دماغ دهد و اگر بر ورمهای گرده ضماد کنند نافع بود و خوردن آن چشم را سو دهد و شکم را ببندد و مصلح آن جلاب یا بزرقطونا بود و بدل آن چوبه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آرمال بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح میم بسریانی ارمالی نامند و آن پوست درختی است خشبی شبیه بقرفه با عطریت و رنگ آن مایل بزردی و صنفی از قرفه است

ارطاماسیا

ارطمیسا گویند و آن اطمیساست و ملیخاسف و برانجاسف گویند و گفته شود

ارز– ارزت

درخت صنوبر نر است که برنمیدهد و از وی زفت سازند و در زمین عرب بسیار بود طبیعت آن گرم و خشک است

ارز

برنـج را گوینـد طـبیعت وی سـرد و خشـک است در دویم و گوینـد معتـدل گرم است در اول و خشـک در دویم بهـترین وی کربالی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵

است[۱۸] بعـد از آن خارزمی بعـد از آن گیلانی منفعت وی آنست که شـکم را ببنـدد بسـتنی باعتدال اما برنج سـرخ شـکم را محکم ببنـدد و برنج کربالی چون بشویند و با روغن بادام یا دنبه یا روغن کنجد بپزند سودمند بود جهت گزندگی معده و اگر به آب خسک دانه بپزنـد سـده متولـد نکنـد و طبیعت را نرم دارد و اگر بآبی که برنج سـرخ در وی جوشانیده باشـند با بعضـی ادویه قابض حقنه کننـد سـجح روده را نافع بود اما برنـج سـفید لون روی صافی کند و بدن را فربه کند اما مضـر بود باصـحاب قولنج و مصلح آن شیر تازه است با روغن و صاحب تقویم گوید مصلح آن عسل و شکر سرخ است و جالینوس گوید شکم را ببنـدد و چون با شـیر بپزنـد منی بیفزایـد دیسـقوریدوس گویـد برنـج فارسـی نافع بود جهت خون شـکم و علت گرده و مثانه و احتقان رحم و تذجر را بغایت نافع بود و جالینوس گوید بدل آن پست جو است

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶

ارثد

اثلق است و گفته شود

اروشیران

نوعی ارمرو است و گفته شود در باب میم انواع آن

اربیان

ملـخ دریـائیست و آن را جراد البحر خواننـد و اگرچه صـاحب جـامع یـک قول آورده که بلغت شـام یک نوع از بانویه است و نوعی دیگر آورده است که آن بهار است و هر دو قول خلاف است آنچه محقق است دو نوع است کوچک و بزرگ بپارسـی سـگ دریائی گوینـد و ماهی ریبان گوینـد و طبیعت آن گرم و خشک است و گوینـد تر است و بهترین وی تازه بود و منفعت وی آنست که بـاه را زیاده کنـد و طبع را نرم دارد و گوینـد غـذائی صالـح دهـد و اما اصـلح آنست که خلطی غلیظ بـد از وی حاصل شود و نمکسود آن مولد سودا بود و مصلح آن روغن بادام و بدل آن روبیثا بود

روبیثا نوعی از ماهی است کوچک که اهل گرمسیر آن را اشنه نامند (مخزن الادویه)

اشنه را در لهجه های لاری و هرمزگان هشنه گویند

ارجوان

بهار درختی است که بپارسی آن را ارغوان خوانند بهار وی می خورند و طبیعت وی سرد و خشک است پوست بیخ آن را اگر بجوشانند و آب آن بیاشامند قی تمام آورد و این مجرب است و اگر چوب وی بسوزند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه و انبوه گرداند و اگر از بهار وی شرابی سازند رفع خمار کند و نافع است

ارقوا– اراقو

تخمی است سیاه و در شکل بغایت صلب و در میان عدس می باشد و بپارسی آن را سهک خوانند منفعت وی آنست که چون آرد وی با سرکه و آب بسرشند و شش ساعت در آفتاب نهند و بعد از آن به آب تنها دگربار بسرشند و بر ورمهای صلب ضماد کنند نرم کند و درد آن زایل کند

ارجنقه

نباتیست که آن را ازریر گویند و گفته شود

ارمنین

ابن جنجل گوید قلقل است و گفته شود در باب قاف

ارنب بری

لاعبورس و لاعرعس و لاعونی خوانند بپارسی خرگوش گویند بهترین وی آنست که لون آن بسیاهی زند و بیابانی که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است خون وی چون گرم بود بر بهق و کلف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کنند دفع سموم کند و سجح را نافع بود و جلای چشم دهد و دماغ وی بریان کرده جهت رعشه که بعد از مرض حادث شود بغایت مفید بود و چون ضماد کنند دماغ وی بر جای دندان زود بروید و در خواص آورده که پای وی چون بر زن تعلیق کنند آبستن نشود ما دام که با وی باشد و بقراط گوید سر وی چون بسوزانند و با پیه خرس با سرکه طلا کنند برداء الثعلب

نافع بود و اگر زن بعد از سه روز بیاشامد با سرکه منع آبستنی کند و اگر زنی که هرگز آبستن نشود و بعد از طهر بخویشتن گیرد آبستن گردد و آن پادزهر مجموع زهرهای کشنده است خاصه گزندگی افعی و گویند چون بدن را به موی آن بخور کنند از سرما اذیتی نرسد اما از گوشت وی خون غلیظ حاصل شود و مرق آن در نقرس و مفاصل نزدیک است به فعل ثعلب، در آن نشستن ولی اولی بود با روغنها آمیزند مثل زیت و اگر بریان کنند بخار آن بهتر بود و وی سهر آورد و مصلح وی ابازیر بود این مؤلف گوید اگر سم وی با صبر دقاق کنند و با سفیده تخم مرغ

بر شریان دریده نهند منع خون رفتن بکند

صاحب تحفه می نویسد: ارنب بری را بعربی غور گویند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ارنب بری به فتح همزه و نون معرب از ارنبای سریانیست و بعربی نمور و بیونانی فروسیمون و اغروس و غرساوس و نیز بسریانی لاعوسی و بفارسی خرگوش و بترکی دوشان و بهندی مساوسسه و کهرهه نامند

ارنب بحری

حیوانیست دریائی کوچک صدفی شکل سرخرتگ و بر سر وی سنگپاره ایست و اگر سروی بسوزانند خاکستر آن نافع بود جهت داء الثعلب خاصه که با پیه خرس طلا کنند البته موی برویاند و اگر در چشم کشند جلا بدهد و از جمله سموم قاتله است و خون وی گرم بر بهق و کلف چون طلا نمایند زایل کند و چون خاکستر آن سنون سازند دندان را جلا دهد و علامت خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفه خشک و دشخواری بول و نفث الدم و درد معده و درد گردن و لون بنفشه ای بول بود و شش را ریش کند و از آن جمله است که کشنده است معالجات آن به لعابات روغن بادام شیرین و شیر زنان و خبازی و خطمی کنند جوشانیده

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ارنب بحری را بیونانی عشروش و ثلاسیوس و بهندی کاسا نامند

حکیم مؤمن در تحفه می نویسد: حیوانیست صدفی شکل مایل بسرخی و ما بین اعضای او چیزی سبزمانند برگ اشنان و سر او در صلابت مثل سنگ و آن سم قاتل است

ارسانیقون

زرنیخ زرد است و گفته شود در صفت زرانیخ

در تحفه این اسم ارسانیقی هم آمده است

ارطی

صاحب تحفه می نویسد: ارطی درخت غرب است

ارغامونی

نباتیست بشکل مانند خشخاش و بلون نزدیک به شقایق النعمان و مرد باشد که فرق نکند از شقایق و مؤلف گوید بشیرازی آن را مامیثاء سرخ گویند منفعت وی آنست که ریشهای چشم پاک کند و ورق آن چون ضماد کنند بر چشم درد آن ساکن کند و در وی قوت تحلیل و جلا بود

آزاددرخت

درختی است که در گرگان ویرا زهر زمین خوانند و در شهر ری درخت بسیه و در طبرستان ملاخک و بشیرازی صنعک و بپارسی طاق گویند بهترین آن بستانی بود که مایل بسیاهی باشد طبیعت او گرم است در سیم و گویند در دویم و خشک است در آخر درجه اول چون ورق آن بهایم بخورد بمیرد و چوب وی همین عمل کند و عصاره وی دفع سم بکند و چون با عسل بیاشامند قولنج را نافع بود و سده بگشاید و مقدار مأخوذ از وی سه مثقال بود و ثمره وی مؤلف گوید سرفه بلغمی را نافع بود اگرچه صاحب منهاج و صاحب جامع آورده اند که کشنده است چندانکه امتحان کرده شد خلاف است و ورق آن موی را

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸

دراز گرداند اگر بدان سر بشویند و بدل آن در دراز کردن موی ورق شهدانج است

ازورد

جند قوقاست و گفته شود

اسفیداج

بپارسی سفیداب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک است در سیم و گویند خشک است در دویم و جالینوس گوید ریشها و سعفه و بشره و داء الثعلب و داء الحیه چون با روغن گل طلا کنند بغایت مفید بود و دیسقوریدوس گوید مبرد جراحتها بود که بر ظاهر بدن باشد چون در مرهم زفت استعمال کنند و ملین اورام بود و دانه های چشم را نافع بود و شقاق هم و اسفیداج سربی جهت درد چشم چون با ادویه ها خلط کنند نافع بود و ریش آن را نیک گرداند و مسکن ورم گرم بود طلاـ کردن و خوردن اسفیداج کشنده بود و مداوای وی بقی و مطبوخ تخم کرفس و انیسون و رازیانه و افسنتین و عسل کنند و صاحب منهاج گوید اصلاح وی به قند و صمغ عربی کنند و بدل اسفیداج خبث الرصاص بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اسفیداج معرب اسفیداب فارسی است و بعربی و عبرانی باروق و بیونانی سمونیون و خمسیون و سلیقون و زبرقون و بسریانی اسقطیقا و بهندی سفیده و بترکی کرتان گویند

اسفنج

ویرا ابر کهن و ابر مرده نیز گویند حیوان دریائیست که چون دست بر وی نهی خود را درکشد وقتی که بمیرد و آب وی را بساحل اندازد و گویند نبات دریائیست و این محقق است و باقی خلاف است و بهترین وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند بپاشند خشک بند کند و نیک شود و اگر بیاشامند خون رفتن بازدارد و

مجفف اورام بلغمی بود و اگر

خاکستر وی بشوینـد جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد و شـیخ الرئیس گوید چون با زفت بسوزانند قطع نفث دم کنـد و تازه وی مضـر باحشا و مصـلح وی رب غوره بود یا ریباس و از خواص اسـفنج یکی آنست که اگر شـراب باب ممزوج بود وی را در آن اندازنـد آبها جمله بگیرد و اگر خواهند که همچنان مصـرف کنند بمقراض پاره کنند که بهاون نتوان کوفت و سـبک و متخلخل بود و مطلقا به خانه زنبور ماند و تجویف بسـیار در آن بود و بلغت عرب هرشـفه خوانند و بپارسـی نشکرد گازران و در مصر گازران آن را در آب می نهند و آب برمیگیرند و بجامه می مالند جهت مهره زدن

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: اسـفنج بیونانی صـیفونا و بعربی زبـد الطری و سـحاب البحر و غمامه و غیم و نشافه و صوف الحجامین و هرشفه و بفارسی ابر مرده و ابر کهن و نشکرد گازران و بهندی موابادل و بترکی بلوط نامند

اسطوخودوس

معنی آن موافق الاـرواح بود و آن جزیره که آنجـا خیزد نـام آن اسـخاوس بود و آن را شاهسـفرغم خواننـد و طبیعت وی گرم است در درجه اول و خشـک است در دویم و بهترین وی آن بود که تـازه بود و لون آن بسبزی مایـل بود و در طعم وی تلخی بـود و حرافت و منفعت وی آن باشـد که دمـاغ را از اخلاـط پـاک گردانـد و صـرع را نـافع بود و سـدّه بگشایـد و بر عصـبانی سودمند بود و مره سودا و بلغم لزج براند و محلل و مفتح بود و طبیخ وی مسهل سودا بود خاصه

از سـر و مفتح و مقوی دل بود و جمیع اعضای باطن و در تقویت دل و تزکیه فکر بغایت سودمند است و شـربتی از وی بمقدار سه درم بود و معـده و احشـا را از اخلاـط پـاک گردانـد و مغض را نـافع بود هرکه زهر خورده باشـد و گزنـدگی جـانوران را سودمنـد بود و اگر طبیـخ وی بر مفاصل ضـماد کننـد درد ساکن گرداند و اگر دو جزء اسـطوخودوس و یک جزو پوست کبر کوفته و بیخته و با عسل بسرشـند و اسـتعمال کنند جهت سردی معده و خلطهای بد نافع بود و بدل آن فراسیون بود بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن سـرو بود و گویند بدل آن افتیمون بود و وی مضـر بود به شـش و کرب آورد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما بود و گویند مصلح وی صمغ عربی یا کثیرا بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اسـطوخودوس بضم همزه و ضم طا و ضم خا و ضم دال لغت یونانیست بمعنی حافظ الارواح و بعربی آنس الاـرواح و ممسـک الارواح گوینـد و اهالی مکه گیاه آن را ضـرم بضم ضاد و گل آن را زهر الضـرم و سـریانی سخاوس بنام جزیره که از آنجا خیزد نامند و اهل تنکابن تروم و بهندی دهارو و در بنگاله تنتنه نامند.

به لاتین LAVANDULA STOECHAS بفرانسه LAVANDE STOECHADE

و به انگلیسی FRENCH LAVANDER

اسبوس

گوینـد نمـک چینی بود و آن سـنگی بود که زود ریزان شود و از نم دریـا نمک بروی می بنـدد و آن را زهره اسـبوس خوانند جالینوس گوید سنگی بود سست مانند سنگهای دیگر صلب نبود و سفیدرنگ بود

و نوعی که بزردی زند چون نزدیک زبان برند زبان بگزد منفعت وی آن بود که با آرد باقلا بر نقرس مالند نافع باشد و جهت ورم سپرز چون با گلاب و سرکه طلا کنند بغایت مفید بود و جهت ریش شش چون بعسل لعق کنند نافع بود و قوت زهر وی از حجر زیادت بود و نیکوتر و چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم پیدا شود بکلی زایل گرداند چون در چشم کشند

اسموسا

اشموسا نیز گویند و آن نوعی از مرو است و در میم گفته شود

اسقولوس

بیخی است که آن را بآسیا خرد کنند و آن سریش است و در باب سین گفته شود و نوعی از سریش هست که آن را استفلس گویند و گفته شود

اسودسانج

حیه السودا بود و آن نوعی از مار است و در باب سین گفته شود

اسقنقور

سقنقور بود و سقنقس نیز گویند و در باب سین گفته شود

در مخزن الادویه می نویسد: بهندی سمهور و بن رهو نیز نامند

اسقیل

بصل الفار بود و بصل العنصل و بصل الفار از بهران گویند که موش را می کشد بپارسی پیاز دشتی خوانند در میان نرکس بسیار باشد از زمین برکشند و خصی باید کرد و داغ تا قوت وی زایل نگردد و خصی کردن وی چنان است که تره آن را از میان برکشند و داغ چنان کنند که سفال آذرگون کنند و بر بن وی نهند و مشوی کردن چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته نهند تا پخته شود و آنگاه پوست وی باز کنند و بکارد چوبین بدو پاره کنند و در رشته کتان کشند چنانکه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا خشک گردد و طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و گویند در سیوم بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود و در طعم وی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل برداء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب است رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا سودمند بود و خوردن وی چشم را تیز گرداند و ربو و سعال مزمن و صلابت سپرز و عرق النسا و استسقا را نافع بود شریف گوید بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و دو مثقال از آن بناشتا بیاشامند قی آورد معتدل بی مغض چون پنج درم از وی با بیست درم روغن

زنبق بجوشانند تا پخته شود و بعد از آن صافی کنند و بردارند و چون خواهند استعمال کنند در هر دو کف پای بمالند و در جامه خواب بخسبند نعوظ تمام آورد اما باید که پای بر زمین ننهند و هفت روز چنین کنند که قوت تمام ببخشد و وی

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰

مقوی معده بود و بول براند و صاحب منهاج گوید مضر بود به عصب سلیم و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید مصدع بود و دوار آورد و مصلح وی سکنجبین قندی بود و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی استعمال نکنند مگر پخته و مصلح آن شیر تازه بود که بعد از آن بیاشامند و گویند مضر بود به سفل و مصلح آن آرد کرسنه بود که وی در باب خا گفته شود و تخم وی جهت قولنج که صعب بود نافع باشد چون بکوبند خرد و با شراب سرشند و حبها سازند هریک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و از عقب آن آب گرم که بوره ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص ورق وی یکی آنست که اگر گرگ بوی وی بشنود و درنگ کند لنگ گردد و گفته اند امکان آن دارد که بمیرد و بدل آن بوزن آن اسقوردیون و قردمانا نیز بوزن آن و ثلث آن وج و ثلث آن حماما بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اسقیل بکسر همزه لغت یونانیست و اسقال و اسقیلا نیز گویند و در بعضی لغات اطیطون و بعربی بصل العنصل و بصل الفار و بصل البر و عنصل و عنصلان و بفارسی

پیاز دشتی و پیاز موش و بهندی کانده و کندری نیز نامند و آن بیخی شبیه به پیاز است

در تحفه حکیم مؤمن اضافه می کند که: برگش شبیه ببرگ نرگس و ساقش بی تجویف است

به لاتین URGINEA MARITIMA بانگلیسی WILD ONION

آس

بتکه قیطس خوانند و بلاد و اسمار و زند نیز گویند بپارسی مورد نامند بهترین آن خسروانی بود تازه و طبیعت آن سرد بود در اول و خشک است در دویم منفعت وی آن بود که شکم ببندد و عرق و خون که از جمله اعضا رود بازدارد و شکستگی اعضا را بطول کردن نافع بود و چون بسوزند بوی بدن خوش کند جهت ورمهای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بر آن بپاشند بغایت سودمند بود و ورم گرم جگر را نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان را زایل کند و تخم وی سرفه را نافع بود و گزندگی عقرب را سود دارد و شکم را ببندد و بوئیدن مورد نافع بود جهت بخار گرم و اگر عصاره وی در چشم کشند قوت چشم بدهد و آب رفتن بازدارد و چون بجوشانند و در آن نشینند جهت بیرون آمدن مقعد و رحم بسیار نافع بود و خون رفتن رحم بازدارد و موی را برویاند خاصه روغن وی و قوت مو بدهد و لون آن سیاه گرداند و اگر تخم وی بجوشانند و پیش از شراب خوردن قدری بیاشامند منع خمار بکند و اگر زن در شیب خود بخور کند خون رحم بازدارد و تخم وی تشنگی بنشاند و قی بازدارد بدل آن ورق توت بود و عصاره زرشک سهر آورد و

مصلح وی بنفشه تازه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ااس بمد الف اسم فارسی اسای سریانیست و ریحان نیز نامند و نیز بسریانی کرلنف یعنی خصومت کننده با تن خود و بیونانی اس بستانی را رساایمارس و قیطس و برومی مرسنین و بحبشی ازورا و بهندی ادهیره گویند و حب الاس را بکام و قطوس و عماد و بنگ آس را منطر خوانند و گویند قیطس نیز بنگ آس است و درباره ااس بری نیز می نویسد: آن را اسمارون اسفرم نامند و بعربی زند و ریحان القبور و بیونانی مرسیسا اغریا گویند و مورد اسفرم اسم فارسی آنست در تنکابن جز نامند

لاتین MYRTUS COMMUNIS فرانسه LE MYRTE انگلیسی THE MYRTLE

اسقولوقندریون

سقولوقندریون خوانند و حشیشه طحال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند و چند اسم دیگر نیز دارد و در سین گفته شود اما سقولو به لغت یونان گاوی بود در دریا که چون بساحل آید این حشیش بخورد و گویند آن گاو طحال ندارد و قندریون بمعنی طحال نبودنست و بسبب تأثیر این در گدازانیدن سپرز این نام را نهاده اند و گویند کبر رومی است و گویند نوعی از اسقیل است و این هر دو قول خلاف است آنچه محقق است نباتی است صخری بشیرازی آن را زنگی دارو خوانند و در سین گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اسقوقندریون بضم همزه و قاف و با لغت یونانیست بمعنی مزیل الصفا و بمعنی کاوی السپرز نیز گفته اند بجهت آنکه گدازنده و زایل کننده سپرز است و اهل اندلس اخربان و مصر مشهور به کف النسر است و بشیرازی زنگی دارو نامند

بانگلیسی LEAVES OF SPLEEN -WORT لاتین SCLOPENDRIUM فرانسه SCOLPENDRE

اسقوردیون

سقوردیون خوانند و ثوم الحیه نیز خوانند و آن ثوم بری بود بزبان شیرازی موسیر بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم و منفعت وی آنست که حیض براند و او از ادویه تریاق فاروق است و در باب ثا گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را ثوم الکلب و سیر صحرائی نیز گویند

صاحب بحر الجواهر (میرزا سید رضی حکیمباشی- معاصر ناصر الدینشاه- چاپ تهران ۱۲۸۸ ه. ق.) آن را سیر پیازک نامیده است

اسفید

خردل سفید است و حرف سفید باشد و در باب حا گفته شود

اسارون

بیخ گیاهی بود که برگ آن مانند برگ نبات لادن خردتر و شکوفه وی ارغوان رنگ بود و غلاف تخم وی مانند غلاف بیخ بود و بعضی شکوفه وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و در کوههای روم و مصر و در همدان نیز بود و آن دو نوع بود غلیظ و رقیق و از یک بیخ ریشه های بسیار بود بشکل ناردین اما ریشه ناردین باریکتر باشد و رنگ ناردین زرد بود مانند ماميران اما اسارون آنچه در میان باریکی و سطبری بود نیکوتر بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و گویند اسارون بیخ سنبل رومی است و این خلاف است و ناردین بیخ سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون دردهای درونی را نافع بود و ملطف و مسخن بود اگر یک مثقال با شراب بیاشامند عرق النسا و وجع ورک و مفاصل را نافع بود و سدّه جگر بگشاید و مسهل بلغم لزج بود که در معده و سر جمع شده باشد و باه را قوت دهد و بوی دهن خوش کند و جهت نزول آب و سبل و داء الثعلب و داء الحیه نافع بود و مقوی معده بود و نسیان را سود دهد و امراض دماغی را شربتی از وی سه مثقال بود با ماء العسل استسقا را نافع بود و حیض براند و صلابت سپرز را نافع بود و مثانه را قوت دهد و گرده را در خواص آورده اند که چون بکوبند و با سیر تازه بسرشند و ضماد کنند

میان هر دو ورک باه را برابگیزانـد و انعاظ تمام آورد و گوینـد مضـر بود به شـش و مجفف اعصاب بود و مصـلح آن مویزج است و گوینـد مویز است که بروغن بادام جوشانیـده باشـند و بـدل آن یک وزن و نیم آن وج و دانگی وزن آن حماما است و جـالینوس گویـد بـدل آن زنجبیـل و ابن مؤلف گویـد که ابن ماسویه آورده که بـدل وی در وجع حب بلسان است و در دیگر علتها قرومانا بوزن آن و وج سه یک آن و حماما نیز سه یک

در مخزن الادویه می نویسد: اسارون لغت سریانیست بیونانی سرابیون و بهندی تکر نامند

اسفاناخ

بپارسـی اسـپاناخ گویند طبیعت آن سـرد و تر است در اول و گویند معتدل بود و در وی قوت جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و درد پشت و موی را نافع بود و درد سینه و شش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاجهای سرد و مصلح وی مری و فلفل و دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: اسـفاناخ بکسـر همزه بیونانی سوناخیوس و نیز سومان فوسوخیوس و برومی ابرقیا و بفارسـی اسفناج و اسپناج و بفرنگی اسپنس و بهندی پالک و پانک هندی قطف است که اسفاناخ رومی باشد

به لاتین SPINACEA OLERACEA انگلیسی SPINAGE فرانسه EPINARD

اسقورون

خبث الحدید بود و گفته شود

اسد الارض

مازریون بود و صاحب جامع گوید بحقیقت که آن حربا است بیونانی حامالاون گویند و حامالاون اسم حربا بود و حامالا اسـم مازریون و این سـهو بدین سبب کرده اند و هم صاحب مفرده گوید که بعضی از تاجران گفته اند که اسد الارض نباتیست که بیونانی حامالاون ماس گویند و بعضی گویند که آن مازریون سیاه است و صفت مازریون و حربا هر دو گفته خواهد شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲

صـاحب مخزن الادویه تحت عنوان حربـا می نویسـد: به کسـر حـا آن را حامالاـون نیز گوینـد و کیفیت آن ابو حجـاذب و ابو الزندیق و ابو شـقیق و ابو قادم و بفارسی آفتاب پرست و بهندی کرکت بکسر دو کاف نامند و آن حوانیست شبیه به چلپاسه اما بزرگتر با موی افشان و همیشه نظر به آفتاب دارد

اسخاره

بیونانی اوسیمون گویند و آن تودری بود و در باب ت گفته شود

اشنه

شیبه العجوز گوینـد و کرکس پایه بغـدادی نامنـد و بپارسـی دواله و دوالی خواننـد و داء المشک نیز و آن بر درخت صـنوبر و جزر و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین وی سـفید خوشبوی بود و آن نوع را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد بود هندی بود و اشـنه در کوفتن نم بایـد کرد تـا زود کوفته شود و طـبیعت آن جـالینوس گویـد در گرمی و سـردی معتـدل بود و در وی قبضـی اندک است و گویند گرم بود در اول و خشک بود در دویم و سودمند بود بخور وی جهت صـرع و اختناق رحم و اگر بجوشانند و در آب آن نشـینند حیض براند و درد رحم را نافع بود و وی قی ببندد و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل دهـد و سده رحم بگشاید و اگر بر ورمهای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صـلابت مفاصل بدهد و درد جگر ضعیف را نافع بود و محلل اخلاط بود که در عروق جمع شـده باشـد و شـهوت باه را زیاده کنـد و منی بیفزاید و قوت قضـیب بدهـد و شـیر زنان زیادت کند و چون بسایند و در چشم کشـند جلا دهد و اگر در شـراب بپزند و آن شـراب بیاشامند نافع بود جهت دفع گزندگی جانوران و از جمله منومات است و اگر نیز در شراب نقیع کنند مقدار یک درم یا دو درم همین عمل کند اشنه مضر بود برو‌ده و مصلح آن انیسون است

و بدل آن قرومانا

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اشنه بضم همزه و فتح نون بیونانی ابرویون و بعربی شیبه العجوز و مسك القرود و بفارسی دواله و دوالك و دوالی و بهندی چهریله و چریره و اکسیروسیخ نامند و آن چیزی شبیه ریسمانهای باریک و پهن باهم پیچیده و درهم بافته و بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و سایر درختان متکون می گردد

لاتین HALOXYLON MULTIFLORUM

اشترغار

زنجبیل عجم بود و در تفسیر اشترغار گفته اند که شوك الجمال است و آن بیخ انجدان خراسانی بود و آن نوعی از انجد است و انجدان از بیابان مرو و از بلاد روم خیزد و بهترین آن رومی است و صفت انجدان گفته شود و طبیعت اشترغار گرم و خشك است در آخر درجه سیم و یوحنا گوید گرم و خشك است در دوم و مصلح وی سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشند استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع بود و قوت بدهد و اشتها بیاورد و هضم را قوت دهد و مسخن معده بود و دفع مضرت سموم بکند و تب ربع که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود بخاصیت و سرکه وی نزدیک باشد بسرکه عنصل و بدل وی انجدان است و فولس گوید جرم وی مغثی بود و مصلح وی شراب غوره و ریباس بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: اشترغار بضم همزه و ضم تا معرب اشترخار است و عربان زنجبیل العجم و زنجبیل الفارس خوانند و محروث نیز و بیونانی نرافیون و اثاریون نیز و اهل مصر لحاح و بهندی اونت کتاره نامند و آن نباتیست شبیه به بادآورد

و گل آن زرد و سفید و دانه آن کوچکتر از دانه بادآورد و بیخ آن شبیه به بیخ انجدان

اشنان داود

گویند زوفاء خشک است و گفته شود

اشقاقل

شقاقل و ششقاقل و شقیقل نیز گویند و آن جزر اقلیطی بود بپارسی گرز البر خوانند بهترین آن ستبر بود که لون آن بزردی زند و بوزن سنگین بود طبیعت آن جالینوس گوید گرم و تر است در سیوم و گویند گرم و خشک است و گویند گرم است در سیوم و خشک است در دویم منفعت وی آنست که باه را زیادت کند و قضیب را قوت دهد و ادرار بول کند و زنان را فربه

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳

کند و شیر را زیاده گرداند و اگر زن حامله بخود برگیرد بچه بیندازد و اگر ورق آن بکوبند و بعسل بیامیزند و به ریش خوره نهند پاک گرداند و شربتی از وی سه درم بود و گویند مضر است بشش و مصلح آن عسل بود و بدل آن جلغوزه با بوزیدان و باقی منفعت وی در ششقاقل گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان شقاقل می نویسد: آن را ششقاقل و حشقاقل و شقیقل و هشقیقل نیز گویند و بهندی ستالی و سوالی و دردهالی و کاکول و ستاور نیز نامند و ماهیت آن بیخی است پرگره با لزوجت و اندک شیرینی و به سطبری انگشتی دراز و سفیدرنگ و ساق گیاه آن پرگره و بر هر گرهی برگی

اشق

اشج خوانند و کلیانی گویند و آن نوعی از لذاق الذهب بود و گفته شود اما صاحب منهاج گوید اشق صمغ طرثوث است و صاحب مفرده گوید نیست و مؤلف کتاب گوید صمغ نباتیست که بزبان شیرازیان بدران گویند و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دویم و خشک است در اول و اسحق گوید گرم و خشک

است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه درشت بود و دیسقوریدوس گوید مفتح سده جگر بود و سنگ گرده بریزاند و تحلیل صلابت سپرز بکند چون بروی طلا کنند و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند ورم سپرز بگدازاند و اگر با عسل لعق کنند مفاصل و عرق النسا و صرع را نافع بود و خنازیر را بغایت سودمند بود و کرم بکشد و اگر با ماء الشعیر خلط کنند و بیاشامند ربو و دشواری نفس را سود دارد و نیم مثقال با عسل صرع را نافع بود و مسهل بلغم شدید و غلیظ بود و چون با ادویه خط کنند آب زرد براند و اگر مژه چشم بدان بمالند جرب چشم و سفیدی و تاریکی زایل گرداند و ریشهای بد را سودمند بود و خناق که از بلغم و مره سودا بود مفید بود و بچه مرده و زنده بیندازد اگر بخورند یا بخود برگیرند و اگر با سرکه حل کنند و بر ورمهای بلغمی صلب و خنازیر و سلع و امثال آن طلا کنند تحلیل کند و اگر با زیت بسرشند و بر کلف و بهق مالند نافع بود و اگر به آب حل کنند و بدان غرغره کنند دماغ را پاک کند از بلغم و خوردن آن درد پشت را سود دارد و فالج و خدر و باد را بشکند اما مضر بود به گرده و مصلح وی زوفا بود و بدل آن سکبینج و گویند خردل سفید

در مخزن الادویه چنین آمده است که: اشق بضم همزه و فتح سین معرب اشه فارسی است و بفارسی اوشه و کلبانی

نیز و بعربی اشج و وشج بتشدید جیم و وشق و لذاق الذهب و بیونانی اثانقون و مونیاقن نیز گفته اند و پرنقش نیز و بلغت مصر قناوشق و کلخ و بهندی کاندر نامند و آن صمغ درختی است

به لاتین DOREMA AMMONIACUM

اشخیص

درخت کرم دانه است و آن نوعی از مازریون است و آن را خامالاون لوفش گویند و بعضی افمیالانه نامند و در کوهستان شیراز بسیار بود و آن را سوزانند و بشیرازی با روشی بیش (در این زمان بارشین گویند) خوانند و با هیزم آورند و خامالاون مالس خوانند و تفسیر مالس سیاه بود و در مازریون گفته شود و بزبان هندی هیرمان گویند و اگر از آن یک مثقال بر کسی که جذام داشته باشد مالند پوست از او باز شود و بیک هفته خلاصی یابد

اشراس

اصل الخنثی بود و قول صاحب جامع آنست که نه اصل الخنثی است و سهو کرده است و قول صاحب منهاج و صاحب تقویم درست بود که گویند اصل حشیش بود که بفارسی سریش گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دویم و چون بسوزند گرم بود در دویم و خشک بود در سیم و سودمند بود جهت داء الثعلب چون طلا کنند و چون خرد کرده بیاشامند بول و حیض براند لیکن مرخی فم معده بود و مصلح وی گلقند بود در فتق طلا کردن نافع بود و بر ورمهای بلغمی چون طلا کنند نافع بود و بگدازاند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود

در مخزن الادویه آمده است که: اشراس بفتح همزه لغت مغربی است و بفارسی سریش است و بیخی است غیر از بیخ خنثی

اشنان

حرض گویند و آن انواع بود و آن را غاسول خوانند و بهترین آن بارقی بود ستبرناک و بارق نام موضعی بود نزدیک بکوفه و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴

لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم بود در دویم و ماسرجویه گوید گرم و خشک است در دویم و محرق بود و مفتح سدّه بود و منقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی عسر البول بگشاید و یک درم از وی حیض براند و سه درم مسهل مائیه بود از آن مستسقی و پنج درم از وی بچه مرده یا زنده بیندازد و ده درم از وی سم قاتل بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است یا گلنگبین و گویند مصلح وی تخم خربوزه بود و از عقب وی

روغن بنفشه

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اشتان بضم همزه لغت عربیست و آن را حرض بضم ها و غاسول نیز نامند برای آنکه ثیاب را بدان می شویند

اصابع الصغر

بیخ نباتیست مانند کف ابلق بود از زرد و سفید و صاحب تقویم گوید بیخ پنجنگشت بود و این خلاف است و نوعی هست که زرد بود تیره رنگ بی سفیدی و آن را کف عایشه و کف مریم نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم محلل فضله های غلیظ بود و سمها را نافع بود و گزندگی جانوران را و جنون را بغایت مفید بود و عصبها را پاک گرداند از آفتها و دیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را مفید بود و دردهای آن ساکن کند و جنون و وسواس سودا وی را نافع بود و درد مفاصل و رعشه را و بدل وی در رفع جنون یک وزن و نیم آن هزار چشان و چهار دانگ از سعد و وی مضر بود به آلات بول و مصلح وی حب آلاس یا بلوط بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: گفته اند معروف بکف عایشه و کف مریم و بهندی هنس بدی نامند

صاحب تحفه می گوید بیخی است بقدر کف دست اطفال و بشکل پنج انگشت پر از رطوبت

اصابع هرمس

فقاح سورنجران بود رنگ او زرد بود و سفید بود و صاحب جامع گوید شنبلید هم فقاح سورنجان بود و صاحب منهاج گوید شنبلید ورق سورنجان بود و قول صاحب جامع محقق بود که شکوفه سورنجان بود طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و مسیح گوید در سیوم درد مفاصل را سود دارد و ریشهای کهن را نافع بود و نقرس را ضماد فایده کند و بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید در قوت مانند سورنجان بود بوئیدن آن نافع

بود جهت صداع سرد و بادها که در دماغ بود بشکند و سده آن بگشاید و باه را زیادت کند خاصه با زنجبیل و زیره و فودنج

اصابع الفتیات

ابن مؤلف گوید بعضی انگشت کنیزکان گفته اند و آن افرنجمشك است و گفته شود

اصل السوس

اصل المهك بود بپارسی بیخ مهك گویند و باصفهانی آن دو بکرمانی بیخ مده طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی خشونت سینه و قصبه شش و حلق را نافع بود و تشنگی بنشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر بود در چشم کشند ناخنه ببرد و دشخواری زادن و حرقه البول و اختلاج و وجع و عصب را نافع بود و اگر بیخ مهك خشك کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره بدهد و ناخنه و گوشت زیادت ببرد و عصاره وی درد سینه و جگر و جرب مثانه و درد گرده را نافع بود و رب وی و طبیخ وی انواع سرفه را نافع بود و بدل بیخ مهك نیم وزن آن رب السوس است

صاحب مخزن اللادویه تحت عنوان سوس می نویسد: بضم سین و سکون و او و سین بفارسی شیرازی مهك و بیخ آن را بیخ مهك و باصفهانی مرو و بترکی شیرین بیان و بهندی ملهتی جیتهی مد و مرتی و بفرنگی گلیسربزه نامند

لاتین GLYCIRRHIZA LIOLACEA انگلیسی LIQUORICE فرانسه REGLISE

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵

اصول الاربعه

بیخ کاسنی و رازیانه و کبر و کرفس را خوانند و هریك در جای خود گفته شود

اصول اللوف

دیویا فونیطس خوانند و آن بیخ فیلجوش است و بیونانی در اقیطون گویند و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم اخلاط غلیظ لزج دفع کند و سده گرده و جگر و سپرز بگشاید و ریشهای بد را نافع بود و اگر با سرکه کهن بر بهق طلا کنند نافع بود

اصل المرجان

بسدّ است و گفته شود

اصل القصب

بپارسی بیخ نی خوانند و در وی قوت جاذبه هست اگر بکوبند و بر عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند بیرون آورد و

چون سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر مفاصل طلاـ کنند سودمند بود و اگر با ترمس بر کلف طلا کنند نافع بود و اگر خاکستر آن با همچندان حنا بسرشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و برویاند

اصل الراسن

بیخ راسن است و ترکان آن را اندز می خوانند و آن نوعی از فیلجوش است و در راسن گفته شود

اصل السوسن الابیض

بیخ سوسن سفید بود و در روم میان بنفشه می پرورند و باطراف می برند و آن مشهور بود به بیخ بنفشه و آن قسط شیرین بود و در قاف خاصیت وی گفته شود

اصل السوس الاسمانجونی

ایرساست و گفته شود

اصل الفاح

یبروج بود و بفارسی سابیزك نیز گویند و گفته شود

اصل الفلفل

فلفلمون است و گفته شود

اصل الکرفس

بپارسی کرفس گویند در باب کاف گفته شود

اصل الرازیانج

بپارسی بیخ رازیانه گویند و منفعت وی در باب را گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶

اصل الکبر

بپارسی بیخ کبر خوانند طبیعت وی گرم و خشك است در سیم منفعت وی آنست که اگر بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل کند عرق النسا و بواسیر را نافع بود و مقطع بلغم بود و پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود سود دارد و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند و اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت بواسیر بغایت

سودمند بود و بجهت سپرز خوردن یا با سرکه و عسل طلا کردن نافع بود و اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و یا بول بیرون آورد و وجع ورکین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و اگر کوفته بر رشیهای بد پاشند یا ضماد کنند بصلاح آورد و ورمهای صلب بگدازاند و مسهل بلغم بود و مضر بود بمثابه و مصلح وی عسل بود و بدل آن در ادویه سپرز یک درم حلتیث یا سکنجبین بود.

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کبر می نویسد: کبر بفتح کاف و با لغت عربیست و یا معرب از فارسی و بیونانی اثونیطس و قبارس نیز و به سریانی قبارو برومی قباریش و بشیرازی کورک نامند و آن گیاهی است که ثمران که خیار کبر نامند از بلوط بزرگتر و بعد از رسیدن شکفته مغز آن سرخرنگ و تخم آن زرد و با رطوبت و لزجی و طعم آن اندک شیرین و با تلخی و قبضی و

عفوضت

اصل العرطنيثا

اذربو است و گفته شود

اصل الانجدان الخراسانى

اشترغار است و گفته شود

اصل اللوز المر

بيخ بادام تلخ است چون بپزند و نيک بکوبند و با سركه و روغن گل بياميزند و بر پيشانى ضماد كنند صداع سر را نافع بود

آصف

اصل الكبر است و گفته شد

اصطرک

سطركا گويند و آن صمغى است برنگ عناب جرجانى سرخى كه بسياهى مايل بود و بغايت حلوقى رنگ و ديسقوريدوس گويد نوعى از ميعه است و طبيعت وى گرم است و دخان وى قايم مقام دخان كندر بود در همه چيزى و آنچه محقق است صمغ زيتون است و طبيعت وى گرم است در سيم و خشک است در اول و رازى گويد گرم و خشک است در دوم سعال و نزله سر را نافع بود و حيض براند و صلابت رحم را سود دهد چون بياشامند يا بخود برگيرند و صاحب منهاج گويد مصدع بود و مصلح آن رازيانه است و شربتى از وى يک درم و نيم باشد و صاحب تقويم گويد مولد سبات و صداع بود و مصلح وى شراب نيلوفر با خميره بنفشه بود و گويند بدل آن جند بيدستر بود

اطماط و اطموط و اطبوط

هر سه بندق هندى است كه آن را رته خوانند و صاحب منهاج گويد دوالى هندى است بقوت بوزيدان و همو گويد بدرستى كه گويند التمكت است و اين سهو و خطاست و صاحب جامع گويد بعضى گويند فوفل است و همو گويد خطاست و مؤلف گويد آنچه محقق است نوعى از باقلاى هنديست سخت بود و نقطه هاى سياه بر وى و بصلبى شبيه بود به بندق هندى و طبيعت آن گرم و تر است گرم است در اول و دوم و تر است در اول بهق زايل كند و باه را زيادت كند و گويند اطماط سيه فام بود و اطموط

اختيارات بديعى، ص: ۳۷

سفيدفام و اطماط گويند چيزيست كه به لوبيا ماند اگر سه عدد آن بديوانه دهند عاقل شود و اگر زيادت

بدهند جنون وی زیاده شود

اطریه

بپارسی رشته خوانند و از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است دیرهضم بود و نافع جهت سینه و سرفه و شش چون قند و روغن و بادام اضافه کنند و اگر با بقله الحمقا بپزند یا لسان الحمل سودمند بود جهت نفث دم و منفخ بود و مصلح وی فلفل و سعتر و فوتنج بود بعد از آن مثلث یا عصل یا زنجبیل پرورده خورند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اطریه لغت عربیست و بفارسی آش آرد و رشته نامند

صاحب تحفه می گوید: اطریه بفارسی آش آرد و رشته نامند و از اغذیه معروفه است ... و آنچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و خرفه و امثال او ترتیب دهند بفارسی اوماج باشد

اظفار الطیب

ناخن بویا گویند صدف و ناخن پریان و بشیرازی ناخن دیو خوانند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم ماسرجویه گوید در سیم چون زن در شیب خود دود کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را نیز سودمند بود و رازی گوید اگر با سرکه بیاشامند شکم را نرم کند و بسیار وی سجح آورد و مصلح وی گل مختوم یا قبرسی بود و بدل آن قصب الذریره

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بهندی نکه و بفرنگی آن را انکیزاوطس نامند و آن جسم صلب صدفی است شبیه بناخن که از ساحل دریای هند آورند

اعین السراطین

سنکسبویه است و گفته شود

اغیرس

جوز رومی است

اغرسطلس

اثلق است و گفته شد[۱۹]

اختیارات بدیعی ؛ ص۳۷

اغرسطس

ثیل است و گفته شود

اغبر

توتیای مرکب است از شیح و توتیای کرمانی و نبات مصری و در مرکبات گفته شود

اغلیقی

بزبان یونانی مینخیتج (مین خی تج) و بفارسی نجتجوش خوانند و گفته شود

افلطون

مقل است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸

افرنجمشک

فرنجمشک و پلنکمشک و فلنجمشک و بلنجمشک و بزنجمشک نیز خوانند بشیرازی بالنکوی خودروی خوانند و در بستانها روید کنار آب روان بسیار بود طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دوم بوئیدن آن سدّه دماغ را بگشاید و جهت خفقان که از بلغم و سودا بود را نافع است و جهت بواسیر بغایت سودمند بود و جگر و معده سرد را قوت دهد و غذاهای غلیظ هضم کند و بوی دهان خوش کند و دندان سخت کند و بوئیدن آن مضر بود بدماغ گرم و مصلح آن بنفشه بود و بدل آن قرنفل بود

بپارسی آن را قرنفل بستانی گویند و بزبان رومی دیربادی و بهندوی ویدمان خوانند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان فرنجمشک می نویسد: معرب پلنکمشک فارسی است بسریانی فلنلمشکا و برومی امیولوفراس و بیونانی اقبلیس و بهندی رام تلسی و انبل نامند و آن نوعی از ریحان است بسیار خوش بو شبیه به قرنفل و لهذا آن را قرنفل بستانی نامند

افرفیون

فرفیون است و گفته شود

افسنتین

اخـترق خوانند و آن انـواع است خراسـانی و رومی و سوسـی و طرسوسـی و نبطی گوینـد نوعی از درمنه است و مؤلف گوید نوعی از برنجاسف کوهی بود و گـل وی بشـکل اقحوان بود و تلخی آن بتلخی صبر نزدیـک بود امـا گل اقحوان سـفیدی آن نـدارد و نیکوترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دویم درد چشم را که کهن شده باشد سود دارد و جهت معده سـرد بغایت مفید بود و مسـهل صفرا بود از معده و قوت بدن بدهد و لون را نیکو گرداند اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود جهت گزندگی عقرب بغایت سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و در تبهای کهن و بواسـیر و شقاق مقعد و صـلابت اندرونی ضـماد کردن و آشامیدن نافع بود اما مضـر بمعده گرم و مصدع بود و مصلح وی انیسون بود یا مصـطلی و بـدل آن جعده یا شـیح ارمنی بود و در تقویت معده با سارون و نیم وزن آن هلیله اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک گرداند او را از اخلاط حاده و مفاصل را بغایت نافع بود چون سـبب آن خلط گرم بود چون بپزند با سـرکه و بر طحال ضماد کنند نافع بود و اگر با روغن بادام بپزند و اندک زهره بز اضافه کنند و بعد از آن در گوش چکانند محلل ریاح بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و کری را زایل گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: افسنتین لغت یونانیست و

بعربی خترق و برومی ابستیون و بفارسی مروه گویند و بلغت مصر نوع زبون آن را دسیسه و نوع جبلی آن را ربل و بهندی مجتوی و شتارو گویند و آن نباتیست ما بین شجر و گیاه و شبیه باقحوان که بفارسی بابونه گاوچشم نامند

لاتین ARTEMESIA ABSINTHIUM فرانسه GRANDE ABSINTHE انگلیسی ABSINTH

آفیلون

شیح جبلی است و گفته شود

افلنجه

فلنجه است و گفته شود

افیون

عصاره خشخاش مصری است سیاه و آن را لبن الخشخاش خوانند و باید که در آب گرم اندازند و زود حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد کند و درست بماند و غش وی به مامیشا و لبن خس بری کنند و آنچه بغایت تریاق بورغش آن جمع کنند طبیعت آن سرد بود در چهارم و خشک است در سیوم اسحق گوید سرد و خشک است در چهارم منفعت وی آنست که مخدر و مسکن همه دردها بود چون طلا کنند و چون بیاشامند شربتی از وی دانگی و از دودانگ

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹

زیادت بکشد و سودمند بود جهت ورمهای گرم و ریشها خشک گرداند و اگر با روغن و گل زعفران در گوش چکانند درد گوش و اگر با شیر زنان در چشم کشند درد را زایل کند و اگر با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند درد ساکن کند و خواب آورد و اگر بخود برگیرند تزجر را سود دهد و اگر با روغن گل در سر مالند صداع زایل کند و جهت سحج و حبس اسهال نافع بود و دو درم از وی کشنده بود و مصلح وی فلفل است و دارچینی و جندبیدستر و فرفیون و بعد از آن قی و حقنه شراب کهن بسیار و بعد از آن حمام و بعد از حمام آشهای چرب و صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هندی بود یا عود الوج و بدل آن سه وزن آن بزر البنج و یک وزن آن تخم لفاح

صاحب مخزن الادویه می نویسد:

افیون معرب اپیون یونانیست و معنی آن مسبت است یعنی خواب غرق آورنده و بعربی لبن الخشخاش و مرقد و به بربری تریاق و بسریانی دعیامینون و شقیقل بمعنی میراننده اعضا و بفارسی تریاک گویند

به لاتین P APAVERSOMNIFERUM بفرانسه PAVOT SOMNIFERR بانگلیسی OPIUM POPPY

افتیمون

آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم صرع و تشنج امتلائی را نافع بود و مسهل سودا و بلغم بود مالیخولیا را نافع بود و اگر با افسنتین بیاشامند یا تنها و باید که در مطبوخ بسیار نجوشانند که قوت وی باطل نشود و غثیان و قی آورد و شربتی از وی در مطبوخ زیاده از پنج درم نشاید و گویند تا ده درم و صاحب منهاج گوید شربتی از یک درم تا ده درم و رازی گوید شربتی از چهار درم تا شش درم محتاج مصلح نیست و صاحب منهاج گوید که اگر بروغن بادام چرب کنند و اگر تنها استعمال کنند شربتی از یک درم تا دو درم بود و اگر نقوع خواهند کرد از دو درم و بدل آن رازی گوید در مسهل سودا بوزن آن تربد و دو دانگ آن حاشا و گویند بدل آن یک وزن و نیم حاشاست و گویند بدل آن اسطوخودوس است و بسفانج و مصلح آن کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن شراب صندل بود یا رب سیب

در مخزن الادویه آمده است که: افتیمون بفتح همزه و ضم میم لغت یونانیست بمعنی دواء الجنون و بعربی شجر الضبع و

بسریانی سورمور و برومی شیون و بهندی اکاس بیل و امل بیل باشد

به لاتین CUSCUTA APPROXIMATA -CUSCUTA EPITHYMUM انگلیسی DODDE OF THYME

اقحوان

احداق المرضی خوانند و گفته شد و در مصر کرکاس گویند و بیونانی قرقانیون در موصل شجره الکافور بپارسی گاوچشم و بعربی عین البقر و بشیرازی بابونه گاو خوانند و بهترین وی آنست که برگ وی سبز بود و بیرون گل وی سفید و اندرون زرد و در طعم وی تلخی باشد و نوعی هست که برگ سفید دارد و طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و گویند گرم است در سیم و خشک است در دویم منفعت وی آنست که مفتح سدّه جگر بود و محلل رطوبات و مسهل بلغم سودا بود و سنگ گرده و مثانه بریزانند و عرق براند و محلل خونهای فسرده باشد و ناصور را نافع بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب آن نشیند و چون فرزجه از وی زن بخود برگیرد حیض بسته بگشاید و اگر همچنان خشک کرده بکوبند و با سکنجبین یا نمک بیاشامند مسهل بلغم و مره سودا بود صاحب جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون بگیرند و بر اعضا که نزدیک انثیین و ورکین بود طلا کنند قوت مجامعت بدهد و اگر در بوئیدن مداومت کند سبات آورد و اگر تر وی ببویند خواب آورد و مقدار شربتی از وی سه درم بود و مضر بمعده و سپرز بود و مصلح وی انیسون بود و گویند گشنیز و قند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حا لغت عربیست و احداق

المرضـی نیز گویند و بفارسی بابونه گاوچشم نامند و بیونانی اویبانس و اوباینس و بعبرانی فیفانیا و بسریانی فشا و نیز فرابیون و کرکیش و کرکاس گویند و نزد بعضی کافوریه نام اقحون است

صاحب تحفه آن را قسمی از بابونج دانسته است.

لاتین CHRYSANTHEMUM PARTHENIUM فرانسه GRANDE CAMOMILLE انگلیسی PARTHENIUM -COMMON PILLITORY

اقویلاسمون

دهن بلسان است و گفته شود در بلسان

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰

اقاقیا

عصـاره قرط است و قرط تخم خـاری است که ادیم بوی دباغت کننـد و جالینوس گویـد صـمغ وی بود و بعضـی گوینـد رب شجره خرنوب است و گوینـد عصـاره پوست انار است و این قولها خلاف است و آن عصاره قرط بود و در مصـر سط و صـنط خوانند و قرط را بپارسـی کره خوانند و آن مصری بود و قلقل نیز خوانند و طبیعت وی سرد بود در دویم و مجفف بود در سیم و عیسی گوید سرد بود در اول و خشک بود در دویم و بهترین وی آن بود که صلب و سبز و سیاهرنگ بود منفعت وی آنست که چون بخود برگیرنـد قطع خون رفتن بکنـد و چون بیاشامنـد جهت سـحج نافع بود و اسـهال دموی و استرخا مقعد و رحم را سود دارد و شـکم به بنـدد و حقنه کردن و خوردن جهت آبله چشم نـافع بود و اگر با داروها بود روشـنائی چشم بیفزایـد و در طلاها جهت شکسـتگی اعضا نافع بود و اگر بر ورمهای گرم طلا کننـد سودمند بود و بدل وی حضـض بود یا صـندل و عدس مقشر بوزن آن

صاحب مخزن الادویه می گوید: اقاقیا بفتح همزه لغت یونانیست و اسم عصاره قرظ است و قرظ ثمرسنط است که از آن صمغ عربی بعمل می آید و بهندی کیکر و ثمر آن را کیکرکارس و بفرنگی اکالیا نامند

لاتین ACACIA ARABIA WILLD

اقماع الرمات الهندی

نارمشک است و گفته شود

اقوس

گويند دلق است و گفته شود

اقارون

عود الوج است و گفته شود

اقليما

قليما گويند و در قاف گفته شود

اقومالی

ماء العسل است و گفته شود

اقط

بپارسی كشك گويند و پينو گويند و ابن مؤلف گويد روستائيان شيراز آن را حصات خوانند طبيعت آن سرد و خشك است شكم ببندد خاصه بريان كرده اما ديرهضم شود و معده را بد بود و مصلح آن بعد از خوردن گلنگبين بود

صاحب مخزن الادويه می نويسد: اقط بفارسی كشك پينو و اعراب باديه حصات و بتركی قروط گويند

اكليل الملک

گياه قيصر گويند بپارسی اكليل الملك گويند و بهترين وی آنست كه تازه بود رسيده و برنگ زردی بود كه بسفيدی زند و چون بشكافد دانه وی زرد باشد طبيعت آن گرم و خشك است در اول منفعت وی آنست كه محلل و ملين اورام صلب بود كه در مفاصل بود و احشا و اگر با افسنتين بورمهای جگر و سپرز و احشا ضماد كنند نافع بود و چون با شراب بجوشانند و

اختيارات بديعی، ص: ۴۱

بياشامند درد معده را ساكن كند و عصاره وی تر باشد با ميپختج بياميزند و در گوش چكانند درد گوش ساكن كند و چون با سركه و روغن گل بر سر كنند درد ساكن كند و چون با ميپختج پزند و بر ورمهای گرم كه در چشم و رحم و مقعد و انثيين ضماد كنند نرم گرداند و چون بميپختج بياشامند اخلاط بگدازاند و شربتی از وی يک درم بود اما مضر بود به انثيين و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراسيون و بوزن آن لبان و كروبا بوزن آن با بونج و به نيم وزن آن ورق انجير

صاحب مخزن الادويه می نويسد: اكليل الملك بكسر همزه آن را اصابع الملك و ملكا و بيونانی هالينوطس و بفارسی گياه قيصر گويند

و بهندی پرنک نامند

به لاتین MELILOTUS OFFICINALIS

اکتمکت

صاحب منهاج گوید چوبی است هندی و همو گوید بندق هندی است و گویند اطموط بود و این قولهای صاحب منهاج همه سهو است و خطا و قول صاحب جامع در آنجا معتبر بود که آن را حجر العناب و حجر السرو و حجر الولاده خوانند و بیونانی اناطیطس و معنی آن اسم سنگی است که زائیدن آسان می کند مؤلف گوید مانند حجری بود بمقدار جوزبوا تیره رنگ بود و چون بجنبانند مغزی در اندرون وی بجنبد و بغایت املس و صلب بود و دشوارشکن باشد چنانچه پنداری که سنگی است و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و بشکل شاه بلوط بود و بزبان شیرازی گند ابلیس خوانند یعنی خصیه ابلیس منفعت وی آنست که زنان آبستن و مجموع حیوانات چون در شیب ایشان نهند آسان بزایند و اگر در صره به بندند و بر ران زن آبستن بندند زود بزاید و از خواص وی آنست که چون در ادیم بندند و بر ساق چپ بندند آسان بزایند و اگر سحق کنند با شیر زنان و پشم را بدان بیالایند و زنی که عاقره باشد بخود بگیرد بفرمان خدای تعالی آبستن گردد و ابن مؤلف گوید روغن مغز وی درد زهار و خصیه کودکان را نافع بود و شریف در خواص آورده است که چون در دست گیرند و با کسی مخاصمه کنند غالب آیند و اگر بر درختی بندند که برمی اندازد دیگر برنیندازد و ابن ماسویه گوید بدل آن فاوانیا است و گفته اند که اکتمکت چوبی است که بیخ او را در

اول شب پائیز می کنند مانند پنیر تر است و چون شب برابر قطب نهند سخت می شود مانند سنگ و اگر در تازگی بر دست بمالند فی الحال سوراخ کند و چون سخت شود هرکه را شب کوری باشد بشیر دختران بسایند و در چشم کشند نافع بود و اگر بر گردن اسب بندند هیچ اسب در دویدن از او نتواند گذشت

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اکتمکت بفتح همزه و کسر کاف و سکون تا و فتح میم و کسر کاف عوام فارس خایه ابلیس نامند و درخت آن را در کنار مزارع می نشانند بجهت آنکه بواسطه خار زیاد از ورود جانوران جلوگیری می کند و بهندی آن را کرنجوه و کرنج و ساگرگهوله نامند و آن ثمر خارناک درختی پرخار است ثمر آن شبیه بغلاف دسته انبه و پرخار و در جوف آن دو یا سه دانه مثلثی شکل است ...

السنته العصافیر

لسان العصافیر است و در لام گفته شود

الوج

نوعی از نبات مخلصه است و بشیرازی کارزسیك خوانند و در مخلصه گفته شود

الط

نمام است و نماما و نمام الملك نیز گویند و هرقولیون و آن سیسنبر است و بپارسی سه سنبل گویند و در سین گفته شود

الیه

بپارسی دنبه گویند طبیعت وی گرم و تر است دیرهضم شود و غذا بد دهد گرمتر و غلیظتر از پیه بود نافع بود جهت عصبی های کوفت خورده چون بدان ضماد کنند و ابن ماسویه گوید مفسد معده بود و محلل اورام صلب و مصلح وی زنجبیل و فلفل و دارچینی و مرد بود بعد از خوردن وی جوارشات خوردن نافع بود

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲

امعاسین

بلغت رومیان عصیر حصرم بود و بپارسی آب غوره گویند و منفعت آن گفته شود

املج

بپارسی آمله گویند بهترین آن سیاه بود و طبیعت وی سرد بود در دویم و گویند سرد بود در اول و خشك است در دویم و گویند گرم است به هرحال خشك است بیخلاف منفعت وی آنست که مقوی معده بود و اعصاب دل را قوی کند و اشتهای طعام را بازدید آورد و بواسیر را سودمند بود و سودا و بلغم براند و حفظ و فهم زیادت کند و مقوی همه اعضا بود و موی سیاه

کنـد چون به آب آن و حنا خضاب کننـد و چون ده درم از آن نیم کوفته کنند و در آب شـیرین بجوشانند و دو ساعت بعد از آن صاف کنند و در چشم چکانند سـفیدی که در چشم بود ببرد و این مجرب است شـربتی از او تنها سه درم بود اما مضـر بود به سپرز و مصلح وی عسل بود و بدل آن شیر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: املج بفتح همزه و لام مشـهور به آملج بلغت مصر سنایز و بفارسی امله و بهندی آنوله نامند و شیر پرورده آن را شیر املج گویند و آن ثمر درختی هندی است با طعم ترش و با عفوصت بسیار شبیه به آلوچه

به لاتین MYROBOLOAN EMBELICA -PHYLANTHUS EMBELICA

امّغیلان

درختی است بیابـانی و آن معروف بود به شوکه المصـریه طبیعت آن سـرد و خشـک است منع خون و اصـناف سـیلان از رحم بکند و ورق آن ورم لهات و سفل را نافع بود و خون ببندد

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: امغیلان بضم همزه و تشدیـد میم مکسوره و کسـر غین عوام آن را طلـح و اهل بادیه سـمر و شوکه مصریه و شوکه اعرابیه

نیز و بپارسی مغیلان و بهندی کیکروبیول نیز گویند

انجبار

نباتیست که در کنار جویها رویـد و سـرخرنگ بود و تخم آن را شـدخ خواننـد و سـلح نیز گویند و انجبار از ادویه شـریفه بود خـاصه عرق آن و عصـاره آن ماننـد آب توث بود بغـایت سـرخرنگ منفعت وی آنست که چون یـک مثقـال از آن نیم کوفته بجوشانند و با قدری قند و میپختج بیاشامند جهت نفث دم از هر عضوی که باشد از قصـبه شـش و حجاب سـینه و سجح امعا و بواسـیر و گشودن رگها نافع بود و قوت امعا بدهد و شکم ببندد بی آنکه زحمت رساند و ریش شش پاک کند و قطع قی کند و شکستگی اعضا را نافع بود و خاصیت وی بسیار بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: بفتـح همزه و سـکون نون و کسـر جیم مشـتق از جبر است و آن نباتیست به بلنـدی قامتی و اغلب بر علیق و آنچه نزدیـک آن باشـد می پیچـد و مشـبک می سـازد و مسـتعمل ریشـهای باریـک آن است که آن را لحای انجبار نامند

انجل

انجل عسل است و گل وی را کثیر المنفعت دانند و بپارسی خطمی نامند و گفته شود

انبرباریس

بپارسـی زرشک نامنـد و زرنگ هم خوانند و بهترین آن باشد که بغایت خود رسـیده بود سـرخی که بسـیاهی زند و شـیره دار طبیعت وی سـرد و خشک بود در دویم صـفرا بشـکند و قوت معـده و جگر و دل دهد اگر با سـفیده تخم مرغ یا با شـیر سـحق کننـد و در چشم کشـند درد چشم را نافع بود و بخاصـیت مسـهل بلغم لزج بود و صـفرا براند و شـربتی از وی یک درم باشد و مضـر بود برودہ و مصـلح آن صمغ عربی بود و نافع بود جهت درد چشم و چسبیدن چشم که در چشم آید آب آمدن از چشم بازدارد و منضج

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳

ورمها بود و محلل خون سـحق کننـد با قدری نطرون بر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر فتیله به عسل بیالاینـد و با نزروت سوده بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند چند روز پیوسـته صـحت یابد و این مجرب است و بدل آن نیم وزن آن صبر بود

صاحب مخزن اللادویه تحت عنوان امبرباریس می نویسـد: انبرباریس نیز گوینـد لغت بربری ابراز و بفارسـی زرشک و زارج و زرنک نیز نامند

لاتین BERBERRY فرانسه BERBERIS

انبوب الراعی

گویند عصاء الراعی است و گویند بتحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود

اندروطاقس

نوعی از حمص است و در عرب ملاح خوانند و کلخ نیز گویند

صاحب تحفه تحت عنوان انـدروطالیس می نویسد: اسم نباتیست از ساحل بحر روم شبیه به اشـنان و بسـیار سـرخ و بی برگ و تخمش در غلاف مثل نخود و تلخ و تند و در مغرب کلنج و ملاج نامند و ظاهرا نوعی از قاقلی باشد

اندروصارون

در نسـخه کتابخانه ملی تهران تحت این عنوان می نویسد: نباتیست که در میان گندم و جو روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخرنوب شـامی و تخم آن سـرخرنگ بود و بطعم تلـخ بود و از خواص او یکی آنست که اگر با عسل معجون کننـد و زن بخود برگیرد و پیش مرد رود منع آبسـتنی کنـد و گل آن را کثیر المنفعت خوانند و بپارسـی خطمی گویند و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد: لغت یونانیست و بعضی عطاران آن را افیاس و فاس یعنی تیر نامند بجهت مشابهت برگ آن به تیر

انجرک

مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شود

انبوب مکلی

برطانیقی است و گفته شود

انقون

رازی گوید ورد منتن است و گفته شود

انجفطینا

بلوسـیطون گویند و سطوس و عنم و حد و آن ثمره شوک مصری است و بپارسی گل نار گویند و بعربی جلنار و بشیرازی گل صدبرگ خوانند و در جیم گفته شود

انجیده

حشیشه الکلب خوانند و صوت الارض و آن فراسیون است و گفته شود

انیسون

بپارسی رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است آنچه رومی بود بشکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود به قرومانا ماند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴

و ابن مؤلف گوید این نوع را در شوشتر می کارند بهترین وی رومی بود و آن گرم و خشک است در سیم و در وی قبض اندک بود بول براند و باد که در شکم بود تحلیل کند و از مجموع بدن قطع سیلان رطوبات بکند و حیض و عرق براند تشنگی بنشاند و شکم ببندد و چون در شیب بینی بخور کنند صداع سرد و نزله سرد را نافع بود و سده جگر بگشاید و شهوت جماع برانگیزد و دفع مضرت سم جانوران بکند و اگر سحق کرده با روغن گل خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و استسقا و نفخ معده و قراقوررا را بغایت سودمند بود و چون در چشم کشند سبل کهن ببرد و نافع بود دردهای کهن را و سده جگر و سپرز و مثانه و رحم بگشاید و اگر سحق کرده سنون سازند گند دهن که سبب آن از عفونات بن دندان باشد نافع بود و اسحق گوید مضر است با معا و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویا است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بعربی بزر الرازیانج الشامی و حب الحلوه و کمون الحلو و بفارسی بادیان رومی و زیره رومی و بهندی رندنی نامند

لاتین FOENICULUM VULGARE انگلیسی FENNEL فرانسه FENOUIL

اناکیر

گویند خشخاش است و گفته شود

آنک

اسرب است و طبیعت آن سرد و تر است

انشاسا

زبیب الخیل است و آن را مویزج گویند و گفته شود

اناغالیس

اناغالس و اکبر گویند و آن اذان الفارست و گفته شود

انجدان

دو نوع است بپارسی صمغ انکدان خوانند و انکوان گویند و آن درخت حلتیث است و محروث اصل آنست و حلتیث صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه منتن بود و حلتیث طیب صمغ انجدان طیب است و حلتیث منتن صمغ انجدان منتن و انجدان رومی سیسالیوس است و تخم آن را کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ اشترغار است و گفته شد اما طبیعت آن گرم و خشک است در سیم جهت زهرهای کشنده نافع بود و بر خنازیر ضماد کردن تحلیل کند چون با موم و روغن زیت بود و با روغن سوسن عرق النسا را نافع بود و اگر با سرکه بپزند در پوست انار و ضماد کنند بر بواسیر نافع بود و اگر بیاشامند پادزهر ادویه کشنده بود اما عسر الهضم بود و مضر بود بمثانه و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و نعوظ تمام آورد و مسخن گرده بود چون با سرکه بود لطیف کننده بود غذا را و زودهضم کند و بدل آن بیخ آن با دو دانک وزن آن حلتیث طیب و گویند بدل آن زوفرا بود و گویند تخم کزر

صاحب مخزن الادویه گوید: انجدان معرب انکدان فارسی است و بمازندرانی انجدان طیب را کوله پر نامند و بیخ آن را بعربی محروث و ساق آن را بترکی بالدرغان گویند و چون انجدان مطلق مذکور شود مراد تخم آنست

لاتین حلتیث طیب FERULA ASA DULCIS انجدان رومی SFSELI OFFICINALIS

تخم انجدان رومی کاشم LIGUSTICUM LEVISTICUM

اختیارات

بدیعی، ص: ۴۵

انفاق

زیت است و آن از زیتون نارسیده گیرند و درزا گفته شود

انجسا

انجوسا و انوجوسا گویند و آن سنجار است و گفته شود

الومیا

شقایق است و گفته شود

انطونیا

کاسنی شامی است و طبیعت آن سرد و تر است در اول نافع بود جگر گرم را

انب

حدق است و وغد و مغد و کبرك و حصیل نیز خوانند و آن بادنجان است و گفته شود

انبالس

بیونانی کرم خوانند و بپارسی درخت انگور است

امایس

بیونانی یعنی انگور شراب

انجیر آدم

مانند حنظل است گرد و سرخرنگ و در میانه آن نقطه سفید باشد و آن میوه درختی است در هندوستان

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ماهیت آن ابو ریحان در صیدنه خود نوشته که میوه آن بزرگتر از جوز و رنگ آن سیاه مایل بخاکستری و صیقلی و در پهنی و گردی به انجیر ماند و بهندی آن را کله گویند

انزروت

صمغ خاری است که آن را شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یک خار حاصل می شود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد سرخ شود و آن را عنزروت و عنزرو و کنجده خوانند و بشیرازی کرزد و گویند از کوه شبانکاره و لورده جان خیزد و بهترین آن سفید بود که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم است در دوم و خشک است در اول بغایت تلخ بود اگر با سفیده تخم مرغ یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود بخاصیت مسهل بلغم لزج بود و صفرا و شربتی از وی نیم درم تا یک درم باشد و مضر بود بروده و مصلح آن صمغ عربیست و نافع است جهت درد چشم و چسبیدن چشم و رمص که در چشم آید و آب آمدن از چشم بازدارد و منضج ورمها بود و محلل و اگر سحق کنند با قدری نطرون و بر ورمها که بر گردن بود مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر فتیله بعسل بیارایند و با نزروت سوده بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند چند روز صحت یابد و بدل

آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: انزروت بفتح همزه و ضم را بعین نیز آمده باصفهانی کنجده و اکروهک و بشیرازی کدرو و بعربی کحل فارسی و کحل کرمانی و بهندی لائی نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۶

انگلیسی SARCOCOLA فرانسه LA SARCOCOLLE

انبله سود

جدوار است و گفته شود

اناليقى

انجره است و گفته شود

انجوح

عود است و گفته شود

انفحه

بپارسی پنیرمایه گویند و طبیعت مجموع پنیر مایها (مایه ها) گرم و خشک است و ملطف و محلل و در مجموع ترياقيه است و مفصل گفته شود

در مخزن الادویه می نویسد: انفحه بکسر همزه و فتح فا بفارسی پنیرمایه و بهندی چاک و جسته بضم جیم گویند و آن معده حیوانات شیرخواره بسیار صغیر است قریب به ولادت خواه تازه آن

انفحه الارنب

پنیر مایه خرگوش چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال پادزهر جانوران بود ماسرجویه گوید یک قیراط از وی چون با شراب کهن پخته بیاشامند گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان را نافع بود و اگر زن آبستن پنیرمایه خرگوش نر یا خصیه وی با شراب ممزوج بیاشامد فرزند نر آورد و اگر پنیر مایه خرگوش ماده بدین عنوان استعمال کند فرزند ماده آورد و اگر مقدار باقلا با شراب بیاشامد تب ربع را نافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است اگر کودکان بیاشامند از صرع ایمن باشند و همه پنیر مایه ها این خاصیت دارد خاصه خرگوش و اگر به آب بسرشند و در بینی

نهنـد خون رفتن از بینی را بازدارد و اگر بچه شـیرخواره قی کند و شـیر در شـکم وی بسـته بود چون قدری بوی دهند دفع آن بکند و اگر زن بعد از طهر با مشک بر خود برگیرد بر آبسـتنی یاری دهد و اگر بعد از طهر سه روز بیاشامد منع آبسـتنی کند و امساک سیلان رطوبت رحم بکند و شکم ببندد و سجح روده و نزف آن را نافع بود و اگر با خطمی و زیت بر

عضوی نهند که خاریانی در آنجا بود بیرون آورد

انفحه الفرس

اسهال مزمن را نافع بود و ریش روده و درد آن را

انفحه الجدی

نفحه الجدی و الظبا و الحمیر الوحشیه و الخشف و العجل و فرح الجاموس و الابل دفع زهر شوکران و قطر بکنند و شربتی از وی نیم مثقال بود و چون با سرکه بیاشامند موافق بود جهت بستن شیر در معده و انفحه خشف که آن بچه نرینه ابل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد آبستنی بازدارد و صاحب جامع آورده است پنیرمایه شتر مقدار نخودی به آب نیم گرم پیش از مجامعت بیاشامند قوت باه از همه داروهای باهی بیشتر بدهد و انفحه مانند جند بیدستر بود در قوت و چون بیاشامند جهت صرع و اختناق رحم نافع بود مجموع انفحه ها آنچه بسته بود بگدازد و آنچه گداخته بود ببندد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۷

انفحه الدب

ابن زهر در خواص آورده است که پنیرمایه خرس فربهی آورد چون بیاشامند

انقردیا

برومی بلادر است و معنی وی آنست که مانند دل است و آن را تمر البلادر گویند و در تا گفته شود

اورمالی

اومالی نیز گویند و بیونانی معنی آن دهن العسل است و عسل داود نیز گویند و آن روغنی باشد که از ساق درختی حاصل شود مانند عسل بشیرینی و سطبری و بهترین وی آن باشد که کهن و بسته باشد و طبیعت آن گرم و تر است سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند و درد مفاصل را نیز سود دارد چون در چشم کشند تاریکی را نافع بود و اگر بیست درم با چهاریکی آب بیاشامند اخلاط خام براند اما خوردن آن سبات و استرخا آورد و باید آن کسی که خورده باشد تا عمل نکند نخواهد

اوداسالیون

کرفس جبلی بود او را بیونانی جبل بود و سالیون کرفس و آن فطراسالیون بود و گفته شود

اوقیمن

بیونانی بادروج است و گفته شود

اوقطاریون

غافث است و گفته شود

اونومالی

بیونانی شراب و عسل است

هلیلج اصفر

بپارسی هلیله زرد بود بهترین وی آنست که فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول و خشک است در دویم جهت چشم که آب ریزد نافع بود بکشیدن در چشم و خوردن خفقان را نافع بود و مسهل صفرا بود و اندک بلغم نیز براند و شربتی از وی هفت درم بود اگر نقوع کنند و اگر غیر نقوع از دو درم تا پنج درم دماغ و معده را نافع بود و مضر بود به سفل و مصلح وی اگر کوفته باب گرم خورند قند بود یا ترنجبین و اگر در مطبوخ بود عناب و سپستان و آلو و بدل آن پوست انار است ابن مؤلف گوید اگر پوست هلیله زرد کوفته و بیخته بر بن دندان افشانند خون بازدارد و بیخ دندان محکم گرداند

املیلج بگفته صاحب مخزن الادویه معرب هلیله فارسی است و بهندی هروهره نامند

فرانسه MYROBALANS JAUNES انگلیسی YELLOW MYROBALANS

اهلیلج اسود

بپارسی هلیله سیاه بود و بشیرازی مویزک و بهترین وی هندی است طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم

اختیارات بدیعی، ص: ۴۸

سردی وی کمتر از خشکی بود و گویند گرم است لون را صافی گرداند و جذام را سودمند بود درد سر را نافع بود و مسهل سودا بود و بواسیر را سود دارد و اگر بریان کنند شکم را ببندد و اگر در چشم کشند قوت باصره بدهد و شربتی از وی منقوع پنج درم تا ده درم و غیر منقوع از سه درم تا پنج درم و خوردن آن مضر بود بجگر و مصلح آن عسل بود و بدل را هلیله کابلی بود

انگلیسی BLACK MYROBALANS فرانسه MYROBALAN NOIRE

اهلیلج کابلی

بهترین وی آنست که فربه بود اگر در آب اندازند فرود رود و طبیعت آن سرد و خشک است گویند گرم است باعتدال عقل و

حفظ بیفزاید و دردسر و استسقا و تب کهن زایل کند و اگر بریان کنند شکم ببندد و بریان ناکرده مسهل بلغم و سودا بود و قولنج را نافع بود و شربتی از وی منقوع از دو درم تا پنج درم بدرستی که مسهل صفرا بود اما بخاصیت مسهل خلطهای غلیظ بود چون بلغم و سودا و خفقان را نافع بود اما مضر بود سپر و مصلح آن عسل بود و مربای آن مقوی معده بود و هضم طعام بکند و عمل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سدّه بلغم بگشاید و بیخ دندانها را قوت دهد اگر هر سال یک هلیله سیاه بخورند سیاهی موی نگاهدارد

فرانسه MIROBALANS DE CABOUL انگلیسی CHEBULF MYROBALANS

ایل

چهار نوع است یک نوع در چشمه ها و کنار رودها و صحراها باشد و آن نوع زرد بود و لطیف ترین انواع ایل است و یک نوع در کوههای عمان بود و در بحرین نیز باشد و آن را بحمور خوانند و یک نوع دیگر وعل خوانند در کوههای سردسیر باشد و یک نوع دیگر بقر الوحش خوانند در دامن کوهها و میان درختان گردد و همه در طبیعت مانند یکدیگرند و نر ایشان چون رنجور شود مار بخورد و صحت یابد و بقر الوحش که بپارسی گاو کوهی گویند بینی بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بخود کشد و مار بتعجیل بیرون آید مانند آهنی که به مغناطیس چسبد و از دنبال مار

خوردن گیرد مار اضطراب کند تا جائی از اعضای وی نگیرد و نتواند تا تمام خورد مدتی در گاو شورشی در چشم پیدا شود و آب از چشم وی روان گردد و در کنج چشم گودی هست آنجا جمع شود و ببندد بمرور روزگار مانند وسخی گردد چنانکه در گوش می یابند و چون وی را بکشند آن وسخ برگیرند و در سموم عمل تریاق فاروق می کند صاحب منهاج آورده است که دنبال ایشان مجموع چهارگانه سم آنجا جمع شود خاصه گاو کوهی که دنبال وی سم قاتل بود و اولی آن بود که در وقت کشتن دو مرد باید تا هر دو باهم بقتل او بپردازند چون یکی بکشد یکی دنبال بیندازد جالینوس گوید خونی که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان با وجود غلظت زود از معده بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم گرم صید کرده باشند و باید که در پختن مهرا شود و با روغن پزند و بعد از آن شراب انجیر و ماء العسل بیاشامند اما قرن ایل دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و دو مثقال از آن با کثیرا بیاشامند جهت نفث الدم و قرحه امعا و اسهال کهن و یرقان و درد مثانه سودمند بود و جهت زنان که سیلان رطوبت از رحم ایشان آید و مزمن شده باشد نافع بود و چون با ادویه که موافق این زحمت باشد بیاشامند و صفت حرق آن آنست که در دیگ کواری کنند و در گل گیرند و در گلخن در زیر آتش نهند تا سفید شود و

مانند اقاقیا بشویند موافق بود جهت چشمی که ماده و ریشی در وی بود و اگر سنون سازند آن را جلا دهد و اگر بخور کنند گزندگان بگریزند و چون بپزند بسرکه و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسایند و بر برص و بهق طلا کنند در آفتاب ببرد و اگر بیاشامند سپرزرا زود دفع کند و اگر با روغن گاو بسرشند و بر شقاق دست و پای طلا کنند نافع بود و اگر بر دهان کودکان که فلاع داشته باشد طلا کنند نافع بود و حیض براند چون بر پستان و زهار طلا کنند و گویند چون قرن ایل بر زن آبستن بندند بی درد بزاید دیسقوریدوس گوید پنیر مایه وی چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد منع آبستن کند و گویند پیه وی بر تشنج بمالند نافع بود و ابن زهر گوید اگر پاره پوست وی بر خود بندند هیچ مار گرد وی نگردد البته دیسقوریدوس گوید خون وی چون بریان کنند جهت قرحه امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیاشامند جهت سم سهام ارمنی نافع بود و قضیب وی چون خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند نافع بود جهت گزندگی افعی و باه را قوت دهد و گویند چون خون وی بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و نعوظ تمام آورد و اگر بر بازود بندند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۹

آن کس از هیچ مار نترسد و هیچ گزنده گرد وی نگردد و ابن زهر در خواص آورده است که چون دنبال وی همچنین

با پوست و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق کنند با شراب بر قضیب طلا کنند در حال نعوظ آورد و بر هر حیوان که طلا کنند همین عمل کند و گویند ایل را زهره نیست و چون تیر بوی زنند و پیکان در وی بماند چون مشک طرامشیع بخود بیندازد و گویند قرن مجرق ایل درد قولنج را نافع بود تا حدی که گویند درد ساکن کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ایل بکسر همزه و فتح یای مشدده لغت عربیست آن را ایل جهت آن گویند که پناهگاه خود را در مفارهای کوه سازد و بفارسی گوزن و گاو کوهی و بهندی باره سینکها نامند و باره بلغت ایشان دوازده و سینکه شاخ است جهت آنکه شاخ آن اکثر منشعب به دوازده شعبه مانند شاخه درخت می باشد و بسیار صلب هست شبیه بدندان در جرم بلکه از آن صلب تر بخلاف شاخ حیوانات دیگر و در تقسیم آنکه در دامن کوهها و درختان بود را وعل و بترکی جوبرو و آنکه در کوههای گرمسیر بود بحمور نامد و گوید طویل العمر است و در گذشتن هر صد سال شانه دیگر در او پیدا شود و از تعداد شانه سن وی را می توان دریافت و از قول حکیم مؤمن می نویسد که جد وی ایلی با هفت شانه دیده است

ایرسون

طلق است و گفته شود

ایرسا

بیخ سوسن آسمان گون است و نام وی ایرسا از بهر آن گویند یعنی قوس قزح و گل وی زرد و سفید و لاجوردی بود و بهترین وی بیخ وی بود سیاه و صلب و بسیار گره بود و خوش بوی طبیعت وی گرم و خشک است در دویم منفعت وی آنست که فالج و تشخ و صداع مزمن را نافع بود و مفتح لطیف بود چون بر کلف و تمش طلا کنند نافع بود و سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک گرداند و بول و حیض را براند و بر گزندگی مار و بر موضع گزندگی جانوران طلا کنند نافع بود و گویند سودمند بود جهت حدت زهرهای کشنده و ادویه سمیه و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم غلیظ بود و مره صفرا براند و خواب آورد و جالینوس گوید عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود خاصه روغنی که در وی پخته باشند و چون با عسل فرزجه کنند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و چون بکوبند و بر خنازیر و ورمهای صلب ضماد کنند نرم کند و اگر سحق کنند و بر ریش که ناصور شده بپاشند گوشت برویاند و اگر با روغن گل و سرکه بر سر ضماد کنند درد سر را نافع بود و روغن وی در بینی چکانند گند بینی ببرد و اگر بطبخ وی مضمضه کند درد دندان و ملاذه را نافع بود و اگر در آن نشینند صلابت رحم و درد آنکه از سردی بود نافع بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر

و سپرز را نـافع بود و روغن وی چون در گوش چکاننـد بـا سـرکه درد ساکن کنـد و رفع نزلات کنـد و روغن وی مفتـح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن در اسهال آب دو دانگ وزن آن مازریون با سه اوقیه لبن لقاح بود و اسحق گوید ایرسا مضر شش بود و مصلح وی عسل بود و ایرسا را بپارسی بیخ سوسن صحرائی خوانند و مؤلف کتاب گوید تخم وی از جمله منومات است اگر بیـخ وی قدری بر دندانی نهند که درد کند بریزاند و باید که بر دندان دیگر نرسد که اگر برسد ممکن بود که آن را هم بریزاند و السلام

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: ایرسا بکسـر همزه و سـکون یا بلغت یونانی بمعنی قوس قزح باشد جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و برومی ایریمون و بسریانی عقارا سوسانی نامند و بفارسی به بیخ بنفشه است

SIRI EHT FO TOOR

اختیارات بدیعی، ص: ۵۰

باب البا

بادرنج

رانج را گویند و آن نارجیل است و گفته شود

باقلا

جرجر خواننـد و فول نیز گوینـد طبیعت وی نزدیـک است باعتـدال و گوینـد سـرد است در اول و خشک است در دوم در وی رطوبتی فضلـی است خـاصه در تر او و بهترین وی آنست که فربه و بزرگ بود کلف را زایل کنـد و بقراط گویـد غـذای نیکو دهد و صـحت را نگه دارد و چون مقشر کنند و دو نیمه سازند و بر زخمی که خون آید نهند خون را بازدارد و از خواص وی آنست که چون بمرغ بندند از خایه بایستد و چون بکوبند و بر زهار کودکان ضماد کنند مورستن بازدارد و همچنین اگر مکرر کنند و بر موضـعی که موسترده باشـند همین عمل کند و بهق را زایل کند خاصه با پوست سـینه و سرفه و نفث الدم را نافع بود اما بغایت نفاخ و دشـخوار هضـم است لیکن ضـماد کردن بر ورمهای گرم و ورم انثیین و پستان که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود و قطع ادرار بول کنـد و چون با آرد حلبه و عسل بیامیزند محلل دماميل بود و ورمهای بن گوش و زیر بغل را دفع کند و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر ضـماد کنند تحلیل یابد و چون با سـرکه و آب پزند و با پوست خورند اسهال که از قرحه امعا و اسـهال مزمن بود قطع کنـد و اولی آن بود که چون یک دو جوش بزنـد آب آن بریزنـد و آبی دیگر بجای کنند تا نفخ آن کمتر گردد و باقلای کهن را نفخ کمتر بود

و باقلاـ گوشت بـدن زیـادت کنـد و چون باقلاـ بکوبنـد یـا باسـیا خرد کننـد و رقیق بپزنـد و روغن بادام و قنـد اضافت کننـد و بیاشامنـد سـرفه و خشونت سـینه و حلق را سودمنـد بود و آنچه با پوست بپزنـد نفـخ وی زیادت بود و خارش بـدن پیـدا کند و مصلح وی آنست که مقشر کنند و بپزند و در روغن مطبخن کنند و سعتر و زیره و دارچینی و فوتنج بخورند بعد از آن زنجبیل مربا بعضی از جوارشات نافع بود

صـاحب مخزن الاـدویه می نویسـد: باقلا بلغت قبطی و مصـری فول و بعراق جرجر معرب کرکر و بسـریانی و کوفی کرانیس و قراباوس و بلغت سنجری کالوسک و بیتی کوسک نامند

لاتین VICIA FEBA فرانسه FEVE انگلیسی BEAN

بارزد

قنه است بپارسی برزد گویند و آن سه نوع است بری و بحری و جبلی گویند دو نوع است یکی سفید و سبک و آن خشک

اختیارات بدیعی، ص: ۵۱

بود و یکی نرم بود زردرنـگماننـد عسل صافی تیز بود و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است در سـیم و خشک است در دوم و گوینـد تر است جهت عرق النسـا و نقرس نافع بود مقـدار دو درم چون زن بخود برگیرد و در زیر خود دود کنـد حیض برانـد و بچه بینـدازد و چون با شـراب و مر بیاشامند بچه در شـکم بکشد و بیندازد و دفع زهرها بکند خواه مار و خواه عقرب و اگر در مرهم کننـد و بخنـازیر طلاـ کنند نافع بود و گوینـد اگر دو درم با آب بیاشامنـد بواسـیر ببرد و چون سه نوبت بیاشامند دیگر هرگز عود نکند البته و رازی

گوید محرور مزاج را نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس گوید صداع سرد را سود دهد درد گوش که از سردی بود و ورم آن را تحلیل دهد بی اذیتی و از جهت جرب نافع بود رازی گوید محلل ریاح و منبت لحم بود و شیخ الرئیس گوید مفسد لحم بود و چون حل کنند بعسل و لعق کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بریزاند و زائیدن سهل کند اما مضر بود بسر و مصلح وی باشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن سکبینج است و اسحق گوید بدل آن بوزن آن سکبینج و نیم وزن آن جاوشیر است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بارزد بعربی قنه و بیونانی خلبانی و بترکی قاسنی و بهندی بریجا و بلغتی کنده بهروزه نامند و باین اسم معروف است و آن صمغ نباتیست برگ آن شبیه ببرگ چنار مشابه نبات سکبینج و آنچه بتحقیق پیوسته صمغ درختی است عظیم بقدر سرو که تنه آن را بخراشند و صمغ از تراشها پدید آید از بنگاله بسیار آرند

باقلای مصری

ترمس است و گفته شود

صاحب مخزن الادویه می گوید: باقلای نبطی و باقلای قبطی نوعی ریزه باقلاست و بقدر ترمس و سیاه رنگ

بادرنجبویه

بازرنبویه بود و بادرنگبویه گویند و ترنجان و بقله اترجیه گویند و بپارسی بالنگو گویند بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دویم سودمند بود جهت مجموع علتهای بلغمی و سودائی و بوی دهان خوش کند و نافع بود جهت جرب و سده دماغ و قوت دل بدهد و مفرح تمام بود در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان را زایل کند و هضم را قوت دهد و فواق را زایل کند و ذهن را صافی کند و مقدار شربتی از وی بیست درم باشد و اسحق گوید مضر بود به ورک و مصلح وی صمغ عربی بود و اگر با شراب ورق آن ضماد کنند بر گزندگی عقرب و رتیلا و سگ دیوانه نافع بود و اگر بیاشامند همین عمل کند و اگر به طبیخ آن مضمضه کنند جهت درد دندان نیکو بود و اگر با نمک ضماد کنند خنازیر تحلیل یابد و همچنین بر درد مفاصل ضماد کردن نافع بود و از خواص وی آنست که چون قدری از ورق وی و تخم و بیخ آن مجموع خشک کرده در خرقه کنند و به ابریشم محکم به بندند و در جیب نگاه دارند ما دام که با خود داشته باشند هرکس آنها را به بیند دوست دارد و محبوب خلق گردند و دایم شادمان بوند و خوردن آن مقوی دماغ و جگر بود و خفقان که از بلغم سوخته بود را بغایت سودمند بود

و آن را مفرح القلب المحزون خوانند و بدل وی در تفریح بوزن آن ابریشم و چهاردانگ وزن آن پوست اترج بود

در مخزن الادویه می نویسد: بادرنجبویه معرب بادرنگبویه فارسی است و بعربی مفرح القلوب گویند حکیم مؤمن در تحفه می گوید: نباتیست در بو شبیه ببادرنگ و نخود بستانی و اظهار می دارد که آنچه مؤلف اختیارات بدیعی آن را بالنگو گفته است اشتباه و غلط است چه تخم بادرنجبویه باریکتر از تخم ریحان است و حقیر تخم بالنگو را کشته و گیاه آن را از جمله ریحان مشاهده نموده است ...

لاتین MELISSA CODRONELLA فرانسه MELISSE DE MOLDANIE انگلیسی MOLDANIE CALAMINTH

بادزهر

حجر التیس خوانند و گفته شود

بادآورد

شوکه البیضا گویند و نبات وی در کوهها و زمینهای ریک بوم روید و ساق وی به ستبری انگشت نر بود و زیاده تر و قد آن

اختیارات بدیعی، ص: ۵۲

مقدار یک گز باشد و کوتاهتر نیز باشد و رنگ وی بسفیدی زند و گل وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند خسکدانه بود خارناک بود و بهترین آنست که ورق وی سفید بود تازه و طبیعت وی گرم و خشک است در اول و سرد است در اول و بیخ وی سرد و خشک است و مسهل بلغم لزج بود و در وی قوت مفتح و محلل هست خاصه تخم وی و نافع بود جهت اورام بلغمی و تشنج و نفث دم و تبهای بلغمی کهن و ضعف معده و درد دندان چون به طبیخ آن مضمضه کنند گزندگی جانوران و عقرب چون بر وی ضماد کنند نافع بود و گویند چون بیخ وی بجوشانند جهت نفث دم و درد معده و اسهال کهن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغمی ضماد کنند نافع بود و چون تخم وی بیاشامند کزاز را نافع بود و بیخ وی خشک کرده داء الثعلب را سود دارد و مجرب است شربتی از وی یک درم و نیم بود اما مضر بود به شش و مصلح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در تبهای بلغمی شاهترج بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بادآورد لغت فارسی است و کنکر سفید نیز نامند و بعربی شوکه البیضا و برومی لوفینیقی و بسریانی ساناحور و مؤلف جامع تمیمی آن را عصفر بری می داند و بهندی

گویند جواسا است

لاتین CARDANUS BENSDICTUS فرانسه CHARDON BENIT انگلیسی BLESSEA

بادنجان

آنب و حصیل و وعد خوانند بهترین وی فارسی شیرین تازه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دویم اگر در روغن بریان کنند شکم براند و اگر در سماق و یا سرکه پزند امساک کند و درد معده و خاصره آورد و سر و چشم را بد بود و خون سیاه از وی حاصل شود و سودا تولید کند و سدّه آورد و بواسیر و لون سیاه کند شیخ الرئیس گوید کهن وی بد بود و تازه سالمتر بود و جذام و صداع و بیخوابی آورد و مولد سرطانات و کلف و سدّه جگر بود و اگر بسرکه پزند سدّه جگر بگشاید اما بواسیر آورد و چون گل وی در سایه خشک کنند طلا کردن نافع بود جهت بواسیر و اگر بادنجان با روغن بذر بپزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق کعبین و میان انگشتان طلا کنند نافع بود و اگر گل وی با روغن بادام تلخ همچندان بکوبند و بروغن بنفشه بسرشند و بر بواسیر طلا کنند ببرد بفرمان خدای عز و جل و مجرب است و چون بادنجان بسوزند و خاکستر بسرشند و بر ثالیل طلا کنند ببرد و گویند مقوی معده و قطع نزف دم بکند بخاصیت و خوردن آن اولی بود که در آب و نمک بجوشانند و با روغن کنجد و بادام بریان کنند و با سرکه و کرویا

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بادنجان معرب بادنکان فارسی است بعربی مفسد و وغد و بهندی بیکن و بلغتی بهانتا گویند

لاتین SOLANUM MELONGENA انگلیسی EGG PLANT بفرانسه AUBERGINE

بابونج

بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ

و طبیعت وی گرم و خشک است در اول منفعت وی آنست که مفتح و ملطف بود و محلل بی جذب بود و ورمهای صلب نرم گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و همه تبها را خاصه که از عفونت سودا بود و بلغم و ورمهای احشا و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند سنگ گرده بریزاند و حیض و بول براند و بچه در وقت زادن بسهل بیرون آید و بدن را پاک گرداند تنقیه تمام و اگر بر جرب تر ضماد کنند ببرد و قوت اعصاب و دماغ بدهد و ضماد کردن بر ورم جگر نافع بود و بخار وی در آخر نزله ها بغایت نافع بود و اگر به آب سرکه بپزند و در آخر سر بر بخار آن دارند چشم را پاک گرداند و درد زایل کند اگر ادمان کنند و اگر چشم به آب بابونج تنها بشویند درد ساکن کند اما اسحق گوید که مضر است بحلق و مصلح وی عسل است و بدل وی در تقویت دماغ و زایل کردن صداع سر بر نجاسف است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بابونج بفارسی بابونه و در مغرب بابونق نامند و بابونج طلق مراد گل آنست

لاتین ANTHEMIS NOBILIS بفرانسه CAMOMILLE بانگلیسی CAMOMILLE

بادروج

جوک خوانند و آن نوعی از ریحان کوهی است و در دامن کوهها باشد طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در اول و گویند وی را رطوبتی فضلی است و بهترین وی آنست که خشبوی بود و منفعت وی آنست که از ادویه قلبی بود و اگر

اختیارات بدیعی، ص: ۵۳

عصاره های وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و رطوباتی

که از چشم روانه بود خشک گرداند و اگر بسیار خورند تاریکی چشم آورد و شکم نرم دارد اما باه را برانگیزاند و مولد ریاح بود و بول برانـد اما دشـخوار هضم بود و اگر بر گزنـدگی زنبور و عقرب ضـماد کننـد نافع بود و اگر با روغن گل و سـرکه و پوست جو بر ورم گرم ضـماد کننـد نافع بود و خوردن وی کرم در شـکم پیدا کند و چون بخایند و در آفتاب نهند کرم از آن تولد کند و شـریف گوید چون آفتاب به حمل نزول خواهد کند چون ویرا بخایند پیاپی در آن سال از درد دندان ایمن باشـند البته و اگر بخاینـد و در گوش نهنـد درد گوش ساکن کند و صاحب کامل آورده است که خوردن وی را هیچ منفعتی نیسـت ضماد کردن منضـج و محلل بود و از خوردن وی خلطی سودایی تر تولد کند و چشم را تاریک کند و مصـلح وی بقله الحمقا بود و بدل آن دو وزن آن سیسنبر

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: لغت نبطی است و بعربی جوک و بفارسـی ریحان کوهی و تره خراسانی و بهنـدی بابری و بلغتی تلسی جنگلی نامند

لاتین OCYMUM ALBUM فرانسه BASILIC BIANC انگلیسی WHITE BASIL

بارورد

حجر اسبوس است و در اسیوس گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: بفارسـی و بهنـدی باروت نامنـد و باصـطلاح اهل مغرب زهره الاسـبوس است و در اسـیوس گفته شد و باصطلاح اهل عراق اسم شوره است

بال

منعه ماسه است و گفته شود

بانلص

بابلص نیز گویند و آن را سوقا و میفرافرود نیز گویند و او فعل یتوعات می کند

باروق

اسفیداج رصاص است و گفته شد

باباری

بیونانی فلفل سیاه است و گفته شود

باطس

نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود

بارسطاریون

فارستاریون گویند و آن رعی الحمام است و گفته شود و معنی بارسطاریون بیونانی حماماست

ببراله

زراوند طویل است و گفته شود

بقع

شراب مست کننده است صاحب منهاج گوید شرابی است که از عسل سازند و صاحب جامع گوید شراب خرمایی است

اختیارات بدیعی، ص: ۵۴

که از خرمای تر سازند و در نون در صفت نبید گفته شود

بجم

ثمره الطرفا است و گفته شود

بجثجاث

عصی الراعی است و گفته شود

بریشان دارو

و نوشیان دارو و بطناط و خبخر و شنبطباط و هوجره هوفنسیداس نیز گویند و چند اسم دیگر نیز دارد و بپارسی کشته و سرخ مرو نیز گویند

بخور مریم

شجره مریم و آن حشیشی بود و بیخ آن عرطنیثاث بود و صفت او در آذربو گفته شود و بخور مریم را فعیلاسوس بود طبیعت آن گرم بود در سیم و خشک است در دویم منفعت وی آنست که مقطع و محلل و مفتح بود و طبع را براند چون با پشم پاره بر خود برگیرند یا بر زیر ناف طلا کنند و چون بیاشامند کرم دراز و کدودانه بیندازد و حیض براند و بچه مرده و زنده بیندازد و یرقان را نافع بود و کلف ببرد و بر سپرز سخت شده طلا کنند نافع بود و چون با عسل در چشم کشند سودمند بود نزول آب

و ضعف چشم را و چون با شراب بیاشامند زهرها را نافع بود و ادویه کشنده خاصه ارنب بحری را و چون با شراب بیاشامند مستی را زیادت کند البته

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بخور مریم با فریقیه معروف به جر المشایخ و بشام به ولف است نباتیست برگ آن شبیه به لبلاب کبیر یک روی آن سبز و روی دیگر مایل بسفیدی و مزغب و مستعمل بیخ آنست و عصاره آن

لاتین CYCLAMEN EUROPAEUM فرانسه PAIN DE POURCEAU انگلیسی CYCLAMEN

مرّ

حنطه است و گفته شود و فوم و قمح هم گویند

بخور البرارید

قیصوم است و سرعت نیز گویند و گفته شود

برنج کابلی

ابرنج و برنق گویند بپارسی برنک و طبیعت وی گرم بود در اول و خشک بود در دویم و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بهترین آن کوچک بود و لون آن بسرخی زند و دو درم از وی مسهل بلغم لزج بود و از قاتلات هیچ ادویه بوی نرسد و مفاصل را سود دارد و چنین گویند که شربتی از وی ده درم بود با شیر تازه و مضر بود برودە ها و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن بوزن آن ترمس و دو دانک آن قنبیل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: برنگ با فتح با اسم فارسی است معرب آن برنق و برنج است و بهندی با برنک نامند

در تحفه حکیم مومن می نویسد: دانه ایست مدور و سیاه و املس و از فلفل ریزه تر و مغزش سفید ...

لاتین EMBELIA RIBES فرانسه SEMENCES D'EMBELIE انگلیسی EMBELY CURRANTS

اختیارات بدیعی، ص: ۵۵

برهلیا

بزر الرازیانج است و گفته شود

برغست

نملول و عملول و فوهل گویند و آن قثاء بری است و شجر البهق و شحم العرض نیز گویند و در قاف گفته شود

برسن

قطن است و طوط و عطب و کزسف نیز گویند و کهن آن را قصم گویند

برنجمشک

فرنجمشک است و گفته شود

بردوسلام

لسان الحمل است و گفته شود

برغوقی

بزرقطونا است و گفته شود

برم

پژم نیز گویند شکوفه مغیلان است و در قوت مانند بیدمشک بود

برقانیا

فاشر است و گفته شود

بدقوق

مشمش است و گویند ادرک است که آن را آلوچه گویند و گفته شود

برابران

سطاریون است و گفته شود

برنجاسف

بعربی شویلا خوانند و بپارسی برتراسک گویند و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در آخر درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سر ضماد کردن یا نطول بغایت نافع بود و ملطف و مفتح بود و صاحب دوار را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر در طبیخ آن نشینند حیض براند و ریش رحم را پاک کند و بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد و ورم رحم را نافع بود و اگر سه درم از وی بیاشامند همین عمل کند که یاد

کرده شد و اگر بسوزانند و خاکستر آن بر ریش قرح افشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کرم را بکشد و حب القرع نیز سده بینی و

اختیارات بدیعی، ص: ۵۶

زکام را نافع بود اگر به بطیخ آن بشوینـد خوردن آن مضر بود به گرده و مصلح آن انیسون بود و رازی گویـد بـدل آن در دردسر بابونج است و گویند افسنتین

صاحب مخزن الادویه می نویسد: برنجاسف بکسر با و سکون نون و فتح جیم بیونانی ارطیه ماسیا و بعربی سویلا و بفارس بومادران و بشیرازی برتراسک نامند

لاتین ARTENISIA HEYNIANA -ARTENISIA INDICA

بردی

نباتیست که در آب رویـد و در مصر از وی کاغذ سازند و مؤلف گوید بشیرازی وی را تک خوانند و شاخ میان وی را پیزور خوانند و در قوت مانند قرطاس بود و سوخته وی را تجفیف زیادت بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دویم چون بکوبند و بر جراحتهای تر پاشند خشک گرداند و چون در سرکه

خیسانند و خشک کنند ناصور را نافع بود و خاکستر وی آکله را که در دهن باشد سود دارد و حبس نفث دم بکند و آنچه مصری بود غذا دهد چون برکشند و بمکند مانند نیشکر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح با لغت عربی است بفارسی پیزور و بهندی کوندل و پهته و پیزا و بلغت اهل مصر فاقیر و بلغتی خوص جهت مشابهت برگ آن برگ نخل و بسریانی بانورس نامند و قسمی دیگر از آن است که برگ و ساق آن طولانی و غلیظتر و مدورتر می باشد و در مصر از پنبه آن کاغذ می سازند

برقوثی

بزرقطونا است و آن را امسوس خوانند و گفته شد در الف

برنیس

نوعی از بلوط است و گفته شود

برهنانج

نوعی از مرو است و آن را مرماحوز گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی آن را مروخوش نامند

پروانیا

کرمه البیضا است و آن را فاشارا گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان فاشرا می نویسد: معرب از فاشار سریانی است و بفارسی آن را هزارفشان و هزارکشان که معرب هزارجشان است بمعنی هزار شاخ و بفارسی نیز آن را ماردارو و کرم دشتی و بشیرازی نخوشی جهت آنکه در زمستان خشک نمی گردد و تفلیسی گفته بسریانی کتنبا نامند و برومی حلیلوطن و بیونانی اغلیطوس و به بربری ارجالون و در تنکابن و طبرستان الاملک گویند

بزبزق

شابانک و شابانج و شاهبانج نیز گویند و گفته شود

پرسیاوشان

شعر الجن و شعر الجبال و شعر الارض و لحیه الحمار و شعر الخنازیر و ساق الاسود و الوصیف الاسود و کزبره البئر خوانند و آن شعر الغول است و بپارسی پرسیاوشان گویند و بکرمانی کورسو خوانند بهترین وی آنست که چوب وی سیاه بود و ورق

آن سبز و گویند بهترین وی آنست که چوب آن بسرخی زند طبیعت وی معتدل است در گرمی و سردی و گویند میل بگرمی و خشکی دارد و سه درم از وی مسهل بلغم و سودا بود و شش و سینه را از فضول غلیظ پاک کند و بگدازاند و یرقان و سپرز

اختیارات بدیعی، ص: ۵۷

را نافع بود و بول و حیض براند و سنگ گرده بریزاند چون بیاشامند شکم ببندد و مشیمه بیرون آورد و گزندگی سگ دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران موذی را چون با شراب بیاشامند ملطف و محلل بود و داء الثعلب را نافع بود و موی برویاند بر خنازیر و دنبلات تحلیل دهد و چون بیاشامند زهیر و یرقان و عسر البول را نافع بود و اگر بسوزنند و بر سر کل مالند موی برویاند و اگر با سرکه و زیت و خاکستر بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و جهت جرب چشم نافع بود و اسحق گوید مضر است به سپرز و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن در سودمندی ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن رب السوس بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: پرسیاوشان لغت یونانیست بمعنی دواء الصدر و بعربی شعر الجبال

و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازير و جعده القنا و شعر الکلاب و کزبره البئر و ساق الاسود و ساق الوصيف و بيونانی بولوطونخون يعنی کثير الشعر و بپارسی پرسياوشان و بهندی کالی جهانپ و کرجاورتکوت نامند

لاتين ADIANTHUM CAPELUS VENERIS فرانسه CAPILLAIRE COMMUNE انگليسی ADIANTHUM

برشوم

بلغت اهل نجد قسب است و گفته شود

برطانيقی

بستان افروز است و گفته شود

صاحب مخزن الادويه می گويد برطانيقی لغت يونانيست و بهندی سروالی نامند وی و حکيم مؤمن آن را غير بستان افروز دانند

برسيانا

نباتيست که تخم وی مانند کرفس بود و جهت جرب استعمال کنند و بشيرازی تال کرو خوانند

صاحب مخزن الادويه و صاحب تحفه هر دو آن را برسيان نوشته اند و آن را نباتی دانسته اند که بی شکوفه و گل تخم می کند و آن را از ادويه غير مشهور شمرده اند

بزرقطونا

بپارسی اسفيوش خوانند و بيونانی فسليون و معنی آن برغوثی و بشيرازی بنکو خوانند و آن دو نوع است سفيد و سياه و بهترين وی سياه فربه بود که چون در آب رود در بن آب نشيند اما سفيد بغايت سردتر از سياه بود و طبيعت بنکو سرد و تر است در دويم و گويند در سئوم و گويند معتدل است در خشکی و تری حرارت بنشاند و تشنگی ساکن گرداند و اگر بريان کرده بود يا روغن گل شکم ببندد و سجح را نافع بود و بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و درد سر را با گلاب نافع بود و کوفته وی نشايد استعمال کردن که کشنده بود و شربتی از بنکو دو درم بود و مداوای کسی که بنکوی کوفته خورده باشد با سفيداج و فلفل و حلتيت يا بمثلث کنند و بدل آن در تليين طبيعت حب السفرجل است يا بزر المرو در تبريد و ترطيب بزربقله الحمقا است

صاحب مخزن الادويه می نويسد: بزرقطونا لغت عربيست بيونانی فسليون بمعنی برغوثی يعنی شبيه ببرغوث و بفارسی اسفيوس و اسبغول و اسبغل بوا و در اصفهان مشهور به اسپرزه و در شيراز به بنکو و شکم دريده نيز و بترکی قارنی باروق نامند و آن گياهی است شبيه به گندنا

به لاتین PLANTAGO PSYLLIUM فرانسه HERBE AUX POUCES انگلیسی FLEASUORT

بذر کرفس بستانی

طبیعت آن گرم و خشک است در دویم بول و حیض براند و سده و جگر بگشاید و فواق که از امتلا بود سود دارد و شربتی از وی سه درم بود جهت گزندگی جانوران نافع بود و شریف در خواص آورده است که تخم وی چون بکوبند

با همچنـدان قنـد و بروغن گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند باه را زیادت کند اما غذا گوشت خرگوش فربه خورد و بدل آن فطراسالیون بود و گویند ده یک افسنتین و نیم وزن آن فطراسالیون

حکیم مومن در تحفه فطراسالیون را بذر کرفس جبلی دانسته است

اختیارات بدیعی، ص: ۵۸

بذر الخبازی

بپارسـی تخم خرو گوینـد و بکرمانی بنیرک طبیعت آن معتدل بود در حرارت و در رطوبت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی خشونت سـینه را نافع و سـحج و ریش روده را زایل گردانـد و جهت گزندگی رتیلا و سـموم نافع بود و چون در ادویه حقنه بود دفع مضرت ادویه حاده بکند و بدل وی تخم خطمی بود

بزر الخطمی

بهـترین وی آنست که سـیاه و رسـیده بود طبیعت وی سـرد و خشـک است و گوینـد معتـدل بود در حرارت و رطوبت چون با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشینند نافع بود و جهت سرفه گرم سودمند بود و خون شکم ببندد و در ضمادات که جهت ذات الجنب سازند نافع بود و شکم ببندد و سنگ گرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی بود

بزر الراطبه

بزر القـداح و بزر الفصـفصه و بزر اللفت و بزر القصب گویند و آن بزر العلف است و بپارسـی تخم اسـپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشـد و طبیعت آن گرم و تر بود و در وی نفخی بود و باه را زیادت کنـد و مجامعت را قوت دهد و شـیر را زیادت کند و بدل وی در معاجین تخم شلجم بود

بزر الجرجیر

بپارسی تخم کیکیز خوانند و بشیرازی کهزک گویند و بهترین وی بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و گوینـد در دوم سودمنـد بود جهت عسر البول و بر نمش طلاـ کننـد نـافع بود و باه را برانگیزانـد و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یک درم با سکنجبین و آب گرم بیاشامند قی بلغمی آورد اما مصدع بود و منی زیادت کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سـحق کننـد و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر بکوبند و بعوض نمک بر زرده تخم مرغ نیم برشت کنند و بیاشامنـد مجامعت آورد اما مشـکل خوار بود و مضـر بود بمثانه و مصـلح وی کثیرا بود و بدل وی رازی گوید نبات وی اسـت گوینـد بـدل وی تودری بود و مجهول گویـد بـدل وی بزر الکراث است و دیسـقوریدوس گوید در طبیخ بدل وی تخم خردل بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جرجیر می نویسد: بکسر اول بفارسی تره تیزک و بهندی ترمرا و تخم آن را هالون و عوام هالم و چند سور و چند سور و چند سر نیز نامند سپس در انواع آن و اسامی که در نقاط مختلف بران نهاده اند

بحث می کند

جرجیر به لاتین SISYMBRIUM NASTURTIUM بفرانسه CRESSON D'EAU بانگلیسی WATER CRESS

بزر المنط

حب الفلفل است و گفته شود

بزر الجمجم

حنه بود و بپارسی شفترک گویند و باصفهانی ها کشتی و به تبریزی سوارون و بترکی مراشوه نامند و در باب حا گفته شود

بزر السرمق

بـذر القطف بود و صـفت آن در قطف گفته شود طـبیعت وی معتـدل بود در حرارت و برودت و خشـک بود در اول و گویند گرم است و در وی جلا و تلین بود و مضر بود به سفل و مصلح وی قند و گلاب بود

بزر الخرفه

بقله الحمقا بود و رجله و فرفخ و بقله المبارکه و بقله الزهرا و بقله لینه و دندان سا و کف و فرخیر و فرفین و حقوق نیز گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۵۹

و بپارسـی تخم تورک خواننـد و باصـفهانی تخم بریهن و بکرمـانی تخم یکرک و به تبریزی تخمکـان و بهترین وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سـرد است در درجه سـیم سودمنـد بود جهت درد جگر که از گرمی بود و تبهای حاده مقدار پنج درم از وی بکوبنـد و شـیره بگیرنـد و با نبات بیاشامنـد و اگر بجلاب خورند جهت سـرفه که از حرارت بود و جهت لذع فم معده نافع بود اما مطمع شهوت بود وقتی که افراط کنند و مضر بود به سپرز و معده بلغمی و مصلح وی قند است و بدل آن بذر قطونا

بزر السپستان

سحسویه گویند و آن اعین السراطین است و گفته شود

بزر الرمان البری

حب القلقل است و گفته شود

بزر الجزر البستانی

بپارسی تخم کزر گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بکوبند و بر آن ضماد کنند و اگر بخورند باه برانگیزاند و بول و

حیض براند و ریشهای عفن پاک کند و باستسقا نافع بود و بگزندگی جانوران دیونس گوید خاصه در درد ساقین یک درم تخم کزر با یک درم قند بیاشامند مجرب است و بدل وی بوزن آن انیسون است

بزر الجزر البری

دوقو است و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جزر می نویسد: بفتح اول و ثانی معرب گزر فارسی است و نیز بفارسی زردک و بهندی کاجر نامند

بزر السداب

بهترین وی سیاه و فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیم نافع بود جهت فواق بلغمی و ساکن گرداند چون یک درم تا دو درم بیاشامند اگر با شراب بیاشامند نافع بود جهت دفع زهرها و گزندگی جانوران خاصه اگر با انجیر خشک و مغز گردکان استعمال کنند نافع بود عرق النسا را اما مقطع منی بود و مصلح آن کثیرا بود با عسل و بدل آن سداب

بزر المظ

بزر الرمان البری است و گفته شود

بزر الخس

بپارسی تخم کاهو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود طبیعت وی سرد و خشک است مخدر و منوم بود و شهوت جماع را ساکن گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که وی را احتلام افتد و ضماد کردن جهت صداع نافع بود و منع سیلان که از چشم آید بکند چون بر پیشانی ضماد کنند و مصلح وی مصطلی بود و بدل وی دام الاخوین بود

بزر البنج

بپارسی تخم بنگ گویند و به لفظی دیگر خداع الرجال و آن سه نوع است سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ اما سیاه کشنده است طبیعت وی سرد و خشک بود در آخر درجه سیم و از آن سفید سرد است در اول درجه سیم

اختیارات بدیعی، ص: ۶۰

عصاره وی درد گوش را سود دارد و نافع بود جهت نفث دم بافراط و دردها ساکن گرداند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و لیکن مسبت و مخدر بود و تباه کننده عقل و خفقان و جنون آورد ورم زبان و ضیق النفس و تاریک چشم و گرانی گوش آورد و مداوات بقی کنند به آب گرم و روغن و عسل بعد از آن بشیر تازه و مرق اسفیداج بمرغ و گوشت فربه و بدل آن

افیون بود بوزن آن و صاحب تقویم گوید مصدع بود و مخدر احشا و مصلح آن عسل است و انیسون و اگر بر برص طلا کنند بغایت نافع بود

بزر الفجل

بپارسی تخم ترتیزه گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سرخ و سرخی که بسیاهی زند و طبیعت وی گرم است در دوم و خشک است در دوم جهت نمش و کلف و بهق سفید و اثر زخمها نافع بود و بر بهق سفید و سیاه با کندش چون در حمام طلا کنند بغایت نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل کند و محلل قوی بود مقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بجگر بود و مصلح وی سپستان بود اگر با سرکه بیاشامند قی آورد و بول براند و سپرز را تحلیل

دهد چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند گرم خناق را نافع بود و در دفع زهرها و گزندگی جانوران بمنزله تریاق بود و بدل آن حب الرشاد بود

بزر المرو

بپارسی تخم مرو یعنی کنوچه و بشیرازی مرو رشک گویند بهترین وی آنست که تازه و فربه بود و لون آن بسرخی زند طبیعت وی گرم و تر است باعتدال چون بریان کنند نافع بود جهت ذوسنطاریا و سحج و شکم ببندد و منضج ورمها بود و دنبلها و بریان ناکرده مسهل اندک بلغم بود و مقدار دو درم مستعمل بود و گویند مضر بود به شش و مصلح آن جلنار بود و بدل آن بزرقطونا و در انضاج بدل وی بزر الکتان بود

بزر الکاکنج

حب کاکنج بود گفته شود

بزر الهو

بلغت اهل خراسان تودری گویند و گفته شود و به لفظی دیگر شندر و قصیصه نیز گویند

بزر القنب

شهدانج است و گفته شود

بزر الخندوقی

بپارسی تخم اندوقوقی گویند و دیواسپست گویند و حباقا و ذرق نیز گویند بهترین وی آنست که فربه و بری بود و طبیعت وی گرم و خشک است معده را پاک کند مقدار نیم درم نافع بود گزندگی جانوران را چون با سکنجبین بیاشامند و در ادویه باهی مهیج باه بود و تخم و گیاه وی نیز اما جرب آورد و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی شیلم

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حندوقی اسم نبطی است و آن از جنس یونجه است بری را بعربی حباقا و بیونانی لوطوس اغریوس و بفارسی دیواسپست و بشیرازی اندقوقو و به لاتینی لوطس سکرار و بهندی بسکهپره و کده پره نیز نامند و بستانی را بعربی ذرق و بیونانی لوطوس و بلغتی طریفلن و به لاتینی طریفلم اوراتم و بکسطیلان طربول رماکه و در اصفهان شبدر و در مازندران شروبت گویند و سفید و سرخ می باشد و سفید آن قویتر و اکثر مستعمل است

به لاتین ESIFOLIUM PRATENS فرانسه EREFLE DES PRES انگلیسی ERIFOIL CLOVER

بزر لسان الحمل

بپارسی بارتنگ گویند و به تبریزی تخم تروشه و طبیعت آن سرد و خشک است بهترین وی آن بود که بسرخی زند و

اختیارات بدیعی، ص: ۶۱

قابض بود جهت سدّه جگر و گرده و عرق النسا مقدار سه درم مستعمل بود و مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم حماض بستانی و چون بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم روانه بود اسحق گوید طبیعت وی گرم و خشک است

بزر الحماض

حب الترشا گویند و بپارسی تخم ترشه گویند و بشیرازی ترشینک و بهترین وی آنست که فربه بود و بسرخی زند طبیعت آن سرد و خشک است و بغایت قابض بود مره صفرا بنشاند و روده پاک کند و شکم ببندد و اسهال قطع کند و مضر بود بگرده و مصلح وی قند بود در خواص آورده اند که تخم حماض چون در خرقه ببندد و زن بر بازوی چپ بندد ما دام که با خود دارد آبستن نشود هرچند جماع دهد

بزر الکتان

بپارسی بزرک خوانند بهترین وی آنست که تازه و فربه بود طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در گرمی و سردی و خشک است در اول منضج ریشها و ورمها بود خواه گرم خواه سرد اندرون و بیرون و کلف و برص را نافع بود و دخان وی زکام را سودمند بود چون بریان کنند شکم ببندد و اگر خام بیاشامند شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و ادرار بول کند و اگر بپزند و زن در آب آن نشیند ورم رحم را تحلیل دهد لیکن معده را زیان دارد و دشوار هضم شود و غذا اندک دهد و مصلح وی گلنگبین بود یا عسل و بدل آن عصاره باقلا و گویند حلبه بود و در خواص گفته اند که چون با موم و عسل بر برص ناخن ضماد کنند ببرد و چون بخورند منی زیادت کند و درد سینه را نافع بود

بزر النمام

بپارسی تخم سیسنبر گویند بهترین وی بستانی بود سیاه و طبیعت وی گرم و خشک است حیض براند و زائیدن سهل کند مقدار سه درم مستعمل بود و جهت باد که در شکم بود نافع بود و جهت فواق که از امتلا بود سودمند بود بغایت اما مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی تخم نعنع و تخم بالنکو مساوی

بزر الهلیون

بپارسی تخم مارچوبه گویند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم منی را زیادت کند و شهوت جماع برانگیزاند و مفتح سده بود و شیر زیادت کند و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر بود بسر و مصلح آن عسل است عسر البول را نافع بود و عرق النسا و قولنج بلغمی و ریحی و گزندگی رتیلا را سودمند بود

بزر العصفر

قرطم است و گفته شود

بزر الراسن

و آن حبت الراسن است و آن دو نوع است و در راسن گفته شود

بزر الکشوث

بپارسی تخم کشوث خوانند و بسریانی دینار و شکوثا نیز گویند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک است سدّه جگر بگشاید و سپرز معده را پاک کند و خلطهای عفن از عروق بیرون آورد و تبهای مرکب و مره صفرا را نافع بود و چون با سرکه بیاشامند فواق ساکن کند و خون شکم ببندد و قوت معده بدهد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۶۲

عصاره او چون تر بود با قند جهت یرقان مفید بود و اگر بطیخ وی یا عصاره وی دست و پای بشویند نقرس را سود دهد و مقدار دو درم مستعمل بود اما بغایت تلخ و در منفعت مانند کاسنی بود در اکثر حالات و گویند مضر است به شش و مصلح آن عسل و گویند صمغ عربی است و بدل آن گویند چهاردانگ وزن آن افسنتین بود

بزر الهندبا

بپارسی تخم کاسنی است و بهترین آن سیاه رنگ فربه بستانی بود و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت تبهای صفراوی و سدّه جگر و یرقان که از سدّه بود را سودمند است و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن سکنجبین است و بدل آن تخم کشوث

بزر الانجره

قریض و ساسارکشت گویند و آن تخم گزنه است طبیعت وی گرم و خشک است در دویم و بهترین وی آنست که فربه بود و در وی تلطیفی هست و گویند تر است ورمهای صلب که در بن گوش حادث بود نرم گرداند و باه زیادت کند چون با مثلث یا با شیر گاو تازه بیاشامند و این مجرب است و چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطان فشانند نافع بود و چون بیاشامند صفرا و بلغم و قولنج و استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال به آب گرم و عسل و اگر بکوبند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیاشامند مجامعت زیادت کند شریف آورده است که چون بکوبند و با عسل بیامیزند و بر قضیب طلا کنند قضیب را ستبر کند زیاده و اگر با سکنجبین بیاشامند سپرز و درد گرده را نافع بود و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند و لعق کنند عسر النفس را نافع بود و وی مقرح گرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا بود و بدل آن حرف است و قرومانا و گویند بدل آن بزرکراث است و گویند بزر جرجیر و بسیار خوردن وی

سرفه پیدا کند و مداوای آن شراب بنفشه و جوآب بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: انجره لغت فارسی است بعربی قریض و بلغت دار المرز کرنه و بترکی کجیت و بهندی اتنکن و به لاتینی ارتیک پریم و بلغت گیلان هرتیکه گویند و آن نباتیست پرتشریف و انبوه و پرحار و مستعمل تخم آنست

لاتین URTICA DIVICA فرانسه ORTIC انگلیسی MALE NETTLE

بزر الرازیانج

در باب را گفته شود

بزر البنجنکشت

حب الفقد گویند و بپارسی تخم پنجنکشت خوانند و بشیرازی تخم دل آشوب و فلفل کوهی نیز گویند و در کنار رودها روید و بهترین آن بود که بوی تیز داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم جهت ورم سپرز و استسقا نافع بود دو درم از وی با ده درم سکنجبین و اگر با سرکه بجوشانند و بر سپرز ضماد کنند نافع بود و اگر بخورند مفتح سدّه جگر بود اما مصدع و مجفف بود و مصلح آن شیر و ترنجبین است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان اثلق می نویسد: اثلق اسم عربی فنجنکشت است و ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اجنحه نیز مانند و بیونانی اغنیس یعنی طاهر و پاک و بفارسی پنجنکشت و بهندی سنبهالو و بفرنگی اسکی نان تو و به لاتینی ویطس و ثمر آن را بعربی حب الفقد حب النسل نامند و بفارسی فلفل کوهی و بشیرازی دل آشوب و بهندی رینکا خوانند

لاتین AGNUS CASTUS فرانسه PETIT POIVRE /GATTILIER انگلیسی FIVE LEAVED CHASTE TREE

بزر الکراث

بپارسی تخم گندنا بود و بهترین آن شامی تازه فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند سرد است و اگر بخور کنند با قطران در زیر دندانی که کرم داشته باشد بکشد و بیندازد و اگر در زیر مقعد دود کنند بواسیر زایل کند و دو درم از آن با دو درم تخم مورد نافع بود جهت نفث دم که از سینه بود و جهت زحیر و جهت کسی که شهوتش منقطع شده باشد و سودمند

اختیارات بدیعی، ص: ۶۳

بود جهت سنگ گرده و اگر بریان کنند با حب الرشاد نافع بود جهت تذحر که

از سردی و بلغم بود و مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن تخم جرجیر و گویند کسی که خواهد مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت نه بیند بزرکراث با شراب بیاشامد و در خواص آورده است که اگر در میان سرکه اندازند ترشی آن ببرد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کراث بضم و فتح کاف هر دو آمده لغت عربیست بفارسی گندنا باصفهانی تره و به دیلمی کوار و به لاتینی کوپرکیو و بیونانی فراسینا و بسریانی عطارا و برومی فقلوتا و بستانی آن را نبطی و جبلی را فراسیون نامند

لاتین ALLIUM PORRUM فرانسه POIREAU انگلیسی LECK

بزر اللفت

تخم شلغم بود بهترین وی آنست که سرخرنگ بود طبیعت وی گرم و تر است و باه را زیادت کند و نفاخ بود چون در میان معاجین بود دفع سموم ادویه قتاله بکند و شریف در خواص آورده است که چون تخم شلغم بیاشامند انعاظ تمام آورد اما مضر بود به سپرز و مصلح وی بزر البنج بود و مقدار دو درم از وی مستعمل بود مؤلف کتاب گوید از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود و نمک در میان آن نبود و بکارند کرنب بروید و این آزموده بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شلجم معرب شلغم فارسی است و بیونانی عنقیلی و عنقلی و بفارسی برشاد و شیلم نیز و بفرنگی پم بضم پا نامند

لاتین BRASSICA CAMESTRIS- BRASSICA NAPUS بفرانسه NAVET بانگلیسی RAPE- NAPE

بزر البصل

بپارسی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی فضلی است باه را تحریک کند در مزاجهای سرد

بزر السلق

تخم چغندر است و گویند دو نوع است و گفته شود در سین صفت آن و طبیعت آن سرد است در وی اندکی خشکی بود معده را بد بود و شکم براند و مفتح و مقطع بلغم بود و بدل وی تخم خطمی بود

بزر القثاء

بپارسی تخم خیار و به تبریزی تخم شنکبار گویند و بهترین وی آن بود که فربه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و بهترین آن تخم خیار تازه بود و مقدار پنج درم مستعمل بود تا ده درم و چون بکوبند و بر بدن طلا کنند لون اندام نیکو گرداند و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح آن سکنجبین بود و بدل آن بزر القثد

بزر القثد

بپارسی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ بهترین آن بود که از خیار زرد گیرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر است و نافع بود جهت احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و سپرز بود و شش گرم و ریش آن و اسحق گوید مضر بود به انثیین و مصلح آن کثیرا بود و بدل آن خیارزه

بزر الخیارین

تخم خیارزه و خیار بالنگ است و گفته شود

بزر البطیخ

بپارسی تخم خربوزه بوده و بهترین آن شیرین بود و طبیعت وی گرم و تر است روده را پاک گرداند و مجامعت را زیاده کند و چون بکوبند و به آب شیره وی بگیرند نافع بود جهت سرفه گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند و خشونت دهن و حنجره

اختیارات بدیعی، ص: ۶۴

و حلق نرم کند و تشنگی بنشاند و تبهای حاده و تبهائی که سبب آن صفراوی سوخته بود را نافع بود و ورم جگر را سود دارد و سدّه بگشاید و بول براند و مجاری گرده و مثانه را پاک گرداند و سوزش آن دفع کند و بقیت ورمهای گرم که بود تحلیل کند و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن عسل است بمقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بطیخ بکسر با لغت رومی است و بیونانی قافس و بپارسی خربوزه گویند

لاتین CUCUMIS MELO فرانسه MELONE SUCRE انگلیسی MELON PLANT

بزر الورد

بهترین وی آن بود که از گل فارسی گیرند و طبیعت آن سرد و خشک است و قابض بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دهان گیرند درد چشم را نافع بود و معده و روده پاک کند و مقدار دو درم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مراری و درد پیچ را سود دهد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیرا بود

گل سرخ: لاتین ROSA CENTIGOLIA فرانسه ROSE A ,CENT FEUILLES انگلیسی HUNDREO LEAVED ROSE

بزر النعنع

بهترین آن بستانی بود فربه طبیعت او گرم بود باعتدال معده را پاک گرداند و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود و مضر است بشش و مصلح آن کثیرا بود

بزر الريحان

بپارسی تخم شاهسفرم گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه بود و کوچک و خوشبوی طبیعت وی گرم و خشک است و گویند معتدل بود در حرارت و برودت نافع جهت دوار مقدار نیم درم بریان کنند سحج را نافع بود و شکم ببندد یک مثقال به آب سرد یا گلاب تر کرده فروبرند قطع اسهال مزمن بکند و گویند مضر بکلیه و مصلح آن مرزنگوش است و بدل آن تخم مرو

بزر الشبت

بپارسی تخم شبت گویند بهترین آنست که فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است باعتدال شیر براند و بواسیر قطع کند چون بسوزانند و بر بواسیر ضماد کنند و مقدار دو درم مستعمل بود و لیکن مغثی و مقیی بود و مضر است بمثانه و مصلح وی عسل است و بدل آن دو وزن آن شبت

بزر الكرنب

بپارسی تخم کرنب و بشیرازی تخم کلم گویند و بهترین وی آنست که تازه بود و فربه بود و طبیعت آن گرم و خشک است اگر بخورند منع مستی شراب بکند و دیر مست شود و منی را زیادت کند و مقدار یک درم مستعمل بود و گویند مضر است به شش و مصلح آن عسل بود و ابن ماسویه گوید که هرکس دو درم تخم کرنب به آب گاوزبان بیاشامد و شراب خورد دیر مست شود و چون از گل وی فرزجه سازند و زن بر خود برگیرد بچه در شکم بکشد

بزر الاسفاناخ

بهترین وی آنست که بسرخی زند طبیعت آن سرد و تر است و نافع بود جهت درد دل و تب مقدار یک درم مستعمل بود و مضر بود به سپرز و مصلح وی طین مختوم بود

بزر بقله الحمقا

بزره الخرفه است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۶۵

بسر

غوره خرما است بپارسی خرک گویند و طبیعت وی سرد و خشک است در دویم و شیرین وی میل به حرارت دارد و طبیخ

وی شکم ببندد و آنچه شیرین بود حبس در وی زیادت بود و دشوار هضم شود و مضر بود و به دهن و دندان و مولد ریاح بود و سدّه و مصلح وی سکنجبین ساده بود

بستیاج

خلال مکه است و بعربی سدی نامند تخم آن را بپارسی درمنه ترکی گویند جهت سعال و فواق و ریاح و مغص و حصاه و تفتیح سده جگر و ادرار بول نافع است

درمنه به لاتین ARTEMISIA SANTNICA فرانسه SEMEN CONTRA انگلیسی SEMEN -WORMSEED CONTRA

بسفایج

تشتوان گویند و اضراس الکلب نیز خوانند و تشمیز نیز گویند و ثاقب الحجر و کثیر الارجل و بهترین آن قرنفلی طعم بود و سطبر و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل است در تری و خشکی و گویند گرم است در دوم و خشک است در سیم مسهل سودا بود و اسهال وی بغیر مغص و کرب بود و شربتی از وی از دو درم تا پنج درم بود قولنج بگشاید و محلل نفخ و رطوبات بود و مفرح نه بذات بسبب آنکه ماده سودا وی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستقرغ کند و از خواص وی آنست که شیر را ببندد و از آن بسته باز کند و اسحق گوید مضر است بگرده و مصلح آن هلیله زرد است و بدل آن افتیمون لوزن آن و دو دانگ و نیم ملح هندی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بسفایج به فتح با بعربی اضراس الکلب و ثاقب الحجر و تشمیز و بیونانی بولوذیون یعنی کثیر الارجل و در مصر معروف به اشتوان و بهندی کهنکالی است و آن بیخی است اغبر مایل بسیاهی و باریک شبیه به هزارپا و گره دار و از هر گرهی ریشهای باریک برآمده است

لاتین POLPODF COMMUN- POLYPODIUM VULGARE فرانسه POLYPODE COMMUN انگلیسی POLYPODY

بُسَد

اصل المرجان است و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ بهترین آن سرخ بود و باریک و بپارسی آن را خرهک گویند طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود در سیوم و سوخته مستعمل بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه کواری

نو کننـد و بگل حکمت گیرنـد و در تنور خباز نهنـد شب و بامـداد بیرون آورند و در وی قبضـی بود و تجفیفی و تجفیف وی بیشتر از قبض بود و نزف دم قطع کنـد و چشم را قوت دهـد چون در چشم کشـند و آب رفتن از وی بازدارد و بایـد که بعد از سوختن بشوینـد و گوشت زیاده بخورد و از جمله ادویه مفرح و مقوی قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول را مقدار یک درم مسـتعمل بود در سنون دندان را جلا دهد و رازی گوید در کتاب خواص که اسکندرانی گوید که بسدّ اگر بر گردن مصروع بندند یا بر پای منقرس نافع بود و هر موضع که خون از وی روانه بسدّ با کهربای سوده بر آن پاشند بازدارد و بدل وی در حبس دم دم الاخرین است و اسحق گوید مضر بود به گرده و مصلح آن کثیرا بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: بسـدّ بضم با و فتـح سـین و یا تشدیـد سـین گفته انـد معرب نزول النون یونانیست و برومی قولوریون و بلغتی قوالن و بعربی ناشف نامنـد و آنچه مشـهور است که بیـخ مرجان است اصـلی ندارد بلکه سـنگی است سـرخ پرسوراخ مانند خانه زنبور

در تحفه حکیم مؤمن می نویسد: بسد به تخفیف سـین اسم چیزی احمر است و به سین مشدده بلغت هندی اسم مرجان است و مرجان را بعربی قرول نیز گویند و او معرب از قروالیون یونانیست و بیخ مرجان را بعربی نشف نامند و آن سـنگی است با قوت نباتیه که در قعر دریا می روید ...

بسباس

بزبان اهل مغرب رابح گویند

و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۶۶

بستان افروز

بستان اپروز نیز گویند بهترین وی آنست که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک است معده و روده را پاک گرداند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مقدار ده درم مستعمل بود اسحق گوید مضر بمثانه است و مصلح وی کندر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بستان افروز لغت فارسی است و بعربی حبق بستانی و زینه الریاحین و داح نیز گویند جهت آنکه خوش منظر است و هر گیاه خوش منظر را عرب داح گوید و بفارسی تاج خروس و گل حلوا و گل یوسف و بهندی نوع صغیر را کوکنی و کبیر آن را جماد هاری نامند

بسباسه

بشیرازی بزباز خوانند بهترین وی آنست که زردی بود که بسرخی زند و خشبوی بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و گویند در دوم و در وی قبضی بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و سپرز را نافع بود و رحم را نیکو بود و سجح را و نفث را سودمند بود و سلس البول را که از سردی بود و ریش روده را نافع بود و جهت سلس البول استعمال کنند ضماد کردن نافع تر بود که خوردن و بر ناف ضماد کنند و بزفقار و بدل آن چهار دانگ وزن آن جوزبوا و بعضی گویند بوزن آن بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بسباسه لغت عربیست بفارسی بزباز و بهندی جاوتری نامند و آن پوست زبرین پوست خشبی جوزبوا بود که بر بالای پوست صلب صدفی آن پیچیده می باشد

بسیله

نوعی از جلبان است و گفته شود در جیم

بشمینه

بشمیزج است و گفته شود

بشولیون

بزرقطوناست و گفته شد

بشکشکه

جنطیاناست و گفته شود

بُشش

ورق حنظل است و گفته شود

بصل

بپارسی پیاز گویند و بهترین وی سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و گویند تر است در دوم و گویند در سیم و در وی رطوبت فضلی است ملطف مقطع بود و جذب خون کند بیرون بدن و باه را زیادت کند و شهوت برانگیزد و آب کُرُوسی را نافع بود و طبع را نرم دارد و اشتها را بازدید کند و چون آب وی در گوش چکانند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت آب نزول و سپیدی چشم چون بعصاره وی بکشند و چون بکوبند و با عسل بسرشند و بر قوبا و بهق طلا

اختیارات بدیعی، ص: ۶۷

کنند سود دهد و بر گزندگی سگ دیوانه و افعی سودمند بود و بر ناخن ستبر طلا کند تنک کند در داء الثعلب طلا کنند سود دهد و حیض براند و اگر آب وی تنها در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر پیاز سفید بریان کنند و با پیه یا روغن یا زرده تخم مرغ بکوبند و بر مقعد ضماد کنند ورم آن را تحلیل دهد و درد ساکن گرداند و اگر بپزند با چیزهای چرب سینه و شش را از اخلاط لزج پاک گرداند و بوئیدن و خوردن آن دفع باد سموم کند و چون بسرکه نهند معده را قوت دهد و حراقت وی کم کند و چون در خوردن مسهلات ببویند منع غثیان بکند و بوی دارو نشنوند اما خوردن وی دردسر آورد بسیار و مسبت بود و مضر بود بعقل و لعاب بسیار آورد و بواسیر

بگشاید و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود و یا با کاسنی خورند

لاتین ALLIUM COPA فرانسه OGNON انگلیسی ONION

بصل الزیر

بلبوس است و بصل ماکول نیز گویند و آن پیاز زیر است بشیرازی پیاز ملک گویند و به تبریزی زیری و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و در وی رطوبتی فضلی است و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را برانگیزاند و بر کلف و بهق طلا کنند زایل کند و بزرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند نافع بود و درد رحم که از سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود از جهت سمها و گزندگی عقرب و رتیل خوردن و ضماد کردن چون با انجیر بود چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضماد کنند درد معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند با سر ماهی و بر ریش زنخ پاشند نافع بود و بسیار خوردن وی مضر بود به عصب و مغص آورد و نفاخ بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن شیر تازه و بدل آن عنصل است

در مخزن الادویه تحت عنوان بلبوس می نویسد: لغت یونانیست و معروف نزد عرب به بصل الذئب و بصل الزیر و بفارسی ریز و تلخه پیاز و بترکی داغ سوغالی و در لرستان طرم نامند و آن مانند پیاز کوچکی است اما تودرتو نیست بلکه مانند سیر یکدانه است و پوست آن سیاه و متشنج است

بصل الذئب

بصل الزیر است و گفته شد

بصل العنصل

اسقیل است و گفته شود

بصل الفار

بصل العنصل است و گفته شد

بصل الزجس

بپارسی پیاز نرگس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون با سرکه طلا کنند نافع بود و چون چهار درم از وی با ماء العسل بیاشامند بچه مرده و یا زنده بیندازد و چون دو مثقال با عسل بیاشامند قی آورد و کرم را در شکم بکشد و منضج ورمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر قضیب بوی مالند تنها و ادمان کنند قضیب سطبر گرداند و قوی و اگر سه پیاز نرگس در شیر خوابانند یک شبانه روز و سحق کنند و بر قضیب طلا کنند بغیر از سر و بدان ادمان کنند اگر عنین بود بحال صحت بازآید و

فعلی عجیب از او بیند[۲۰]

اختیارات بدیعی ؛ ص۶۷

لاتین NARCISUS EAZETTA

فرانسه NARCISSE A BOWQUET

انگلیسی NARCISSUS OF THE POETS

بطیخ

بپارسی خربزه گویند بهترین وی سمرقندی شیرین بود و قول اکثر آن است که سرد بود در درجه دوم و تر بود در آخر و

اختیارات بدیعی، ص: ۶۸

بعضی گویند گرم است و آنچه محقق بود چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم است ادرار بول کند و کلف و بهق زایل گرداند و در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسبانند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن سنگ مثانه و گرده بریزاند خاصه از آن گرده و دو درم بیخ وی چون بجوشانند و بیاشامند قی بی زحمت آورد و خربزه مستحیل گردد بدان خلط که در معده زیادت بود و مرخی احشا بود و هیضه آورد و چون در معده تباه شود سم شود مصلح وی سکنجبین ساده بود که بعد از وی

بخورند و باید که در میان دو طعام نخورند و اگر در معده تباه گردد باید که قی کند و در معده رها نکند و اگر پوست وی در حمام بر خود بمالند اندام را پاک گرداند خاصه لون روی را و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند زهومت زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در دیگی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود پخته شود و مهرا گردد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بطیخ لغت رومی است و بیونانی فافس گویند

لاتین CUCUMIS MELO فرانسه MELONE SUCRE انگلیسی MELON PLANT

بطیخ رقی

بطیخ هندی است و بطیخ سندی نیز گویند و بپارسی خربزه هندی گویند و به تبریزی هندوانه و بشیرازی خیار کدو و بهترین وی شیرین آبدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دوم نافع بود جهت مرضهای گرم و تبهای محرقه و مزاجهای گرم تشنگی بنشاند و چون با سکنجبین بیاشامند بول براند و مثانه بشویاند و آب وی چون با قند بود در تبرید زیاده بود و مضر بود به پیران و مزاجهای سرد و خون بد از وی حاصل شود و در جگر بلغم انگیزد و مصلح وی قند است یا عسل که با وی خورند یا بعد از وی

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان بطیخ هندی می نویسد: بطیخ رقی و بطیخ اخضر نیز باشد و بعربی الاغ و دابوقه نیز به فارسی خربوزه هندی و معروف به هندوانه است و بهندی تربوز باشد

لاتین CITRULLUS VULGARIS فرانسه PASTEQUE انگلیسی WATER MELON

بط

گوشت وی بسیار رطوبت و حرارت بود و ترتر از مرغهای دیگر آبی بود اما دیرتر از معده بگذرد و پیه وی مسکن وجع ها و لدع ها که در عمق بدن باشد بود و فاضل تر از پیه مجموع مرغها بود و گوشت وی لون را صافی کند و آواز و باه را زیادت کند و فربهی آورد و چون هضم شود غذا بسیار دهد لیکن دیر هضم شود و ثقیل بود و خون نیک از وی متولد شود و مصلح وی آنست که با سرکه و ابازیر گرم بپزند و اگر بریان کنند بروغن زیت چرب کنند و پیاز اندرون وی کنند و یک دو دانه سیر خشک و اگر به اسفیدباج پزند نخود

و گندنا و دارچینی در وی کنند و اندرون وی به گشنیز و کرفس و سداب و یکدو دانه سیر بیاگنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بط بفارسی اردك و بهندی چینابدك و بتخ نیز نامند و آن صنفی از طیور آبی است ابلق مختلف الالوان

لاتین ANAS BOSCHAS فرانسه CANARD انگلیسی DUCK

بطراخیون

کبیکج است و گفته شود

بطم

شجره حب الخضرا است و گفته شود و بپارسی درخت بنه و در باب حا با حبه الخضرا گفته شود

بطر اسالیون

فطر اسالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس جبلی است بطرا بیونانی کوه و سالیون کرفس است

اختیارات بدیعی، ص: ۶۹

بطارس

بلغت یونانی سرخس است و گفته شود

بطر الاون

بلغت یونان دهن الحجر است و آن نفط بود و گفته شود

بطباط

عصی الراعی است و گفته شود

بعر الضب

بپارسی سرگین سوسمار است و پشک سوسمار نیز خوانند بهترین وی سفید بود و گرم و تیز بود برص و کلف را نافع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوت باصره بدهد و حکّه را نافع بود و بشیرازی ماترنك خوانند

بعر الماعز

بپارسی سرگین بز گویند و بشیرازی پشکل بز طبیعت آن گرم و خشک بود خنازیر را تحلیل دهد بقوت و ورم سپرز و ورم صلب را سود دارد و اگر به پشم پاره بر خود برگیرند سیلان رحم بازدارد و اگر سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند درد مفاصل را نافع بود و اگر با شراب بر گزندگی افعی ضماد کنند نافع بود و چون بسوزند و با سرکه بسرشند و بر گزندگی سگ دیوانه طلاـ کنند سود دهد و سرگین بز کوهی داء الثعلب را نافع بود و محلل صلابات مفاصل و ورم آن بود ... و بر استسقا در آفتاب ضماد کنند و با سرکه بر گزندگی جانوران طلا کنند سم آن را جذب کند

بعر الضان

بپارسی سرگین میش گویند و بشیرازی پشکل گوسپند چون با سرکه بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با روغن بر گوشت زیاده نهند نافع بود

بعر الجمل

بپارسی پشکل شتر گویند و چون بر ثالیل بندند و بخور کند قطع کند و خون از بینی بازدارد چون خشک کرده بسایند و بر بینی دمند چون با ادویه جهت صداع بیاشامند نافع بود و محلل خنازیر و دانه ها بود چون تر وی بر وی ضماد کنند درد مفاصل را نافع بود

بقم

چوب درختی بود که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گوشت بر جراحت برویاند و قطع خون که از هر عضو باشد بکند و ریشها خشک گرداند

بقس

بیونانی بقسین خوانند و اهل شام شمشار گویند و ورق آن مانند ورق مورد بود و تخم آنهم مانند تخم مورد بود و قابض بود و چون بیاشامند شکم ببندد و شریف گوید نشاره چوب وی چون با حنا بسرشند و بر سر ضماد کنند صداع را نافع بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۷۰

چون با سفیده تخم مرغ و گرد اسیا بسرشند و بر وی ضماد کنند سودمند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بقس معرب از بقسین و یا بقسیون یونانیست و اهل شام شمشار و بفارسی شمشاد گویند

بقله الحمقا

بقله مبارکه گویند و اسمهای دیگر وی در بزر الخرفه گفته شد بپارسی تورک گویند بهترین وی تازه بود طبیعت وی سرد و

تر است در سیم و گویند در آخر دویم صفرا بشکند و قی بازدارد و چون دو درم در آب بیاشامند منع نزف دم بکند و چون ثالیل بوی طلا کننند زایل کند و اگر بر ورمهای گرم که مخوف باشد ضماد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامند کرم را بکشد و گزندگی جانوران را سود دارد چون با روغن گل بر سر کنند جهت درد سر که از آفتاب بود سود دارد و سوزش مثانه و درد دندان را نافع بود و عصاره وی جهت نفث دم و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و ضماد کردن و جهت سجح روده و اسهال مراری حقنه کردن نافع بود و تبهای حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی چشم و شب کوری آورد و مصلح آن کرفس و جرجیر و نعناع بود و گویند مضر بود

برووه و مصلح وی مصطکی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بقله الحمقا لغت عربیست و نیز بعربی فرفخ و رجله و حسیب و بقله اللینه و بقله مبارکه و بقله فاطمه و بقله الزهرا و بفارسی خرفه و تورك و بعبرانی ارغیلم و بفرنگی برغال سالی و بهندی خلفه و قسمت کوچك آن را الونیا نامند

لاتین PORTULACA OLESACEA فرانسه POURPRIER COMMON انگلیسی COMMUN PURSLANE

بقله خراسانی

بقله مبارك و بقله حامضه گویند و بپارسی تره خراسانی و پرك گویند در نیشابور غاسق تره گویند بهترین تازه وی بود طبیعت وی سرد و تر است در سیم و گویند در آخر دویم در اول شکم را به بندد و مره صفرا را سودمند بود و اشتهای طعام بازدید آرد و محرور مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بقله حامضه بفارسی تره خراسانی و ساق ترشك و بهندی ساك چوکه نامند

بقله الذهبیه

قطف است و سرمق نیز گویند و گفته شود

بقله المبارکه و بقله الزهرا و بقله لینه

بقله الحمقاست و گفته شد

بقله الغزال

مشك طرامشیع است

بقله بارده

لبلاب است و گفته شود

بقله الانصار

کرنب است

بقله یهودیه

از قول صاحب جامع نوعی از هندباء بری است و از قول صاحب منهاج از خبازی است و صاحب منهاج در صفت

اختیارات بدیعی، ص: ۷۱

خبازی گفته است

تحفه حکیم مؤمن می نویسد: هندبای بری است و گویند قرصیعه است

بقله الضب

بادرنبویه بری است و صفت آن گفته شد

بقله الخطاطیف

صاحب جامع گوید عروق الصفر است اما آنچه محقق است دواء الخطا می خوانند و آن مامیران است

صاحب تحفه می نویسد: دواء الخطاطیف است و گویند عروق صفر است

بقله القدس

فوتنج بری است

بکیر

به لغت اهل هند خیارچنبر است و گفته شود

بلوط الملک

شاه بلوط است و گفته شود

بلوط

در وی قبض بیشتر بود که در شاه بلوط و در قشر وی که آن را جفت خوانند قبض زیاده تر بود که در بلوط بهترین وی تازه فربه بود و گویند گرم بود در اول منفعت وی آنست که منع نزف دم بکند خاصه جفت وی غذای بسیار دهد و جهت صلابات با پیه بز کوهی نافع بود و چون بسوزانند جهت ریشها و قلاع نافع بود و شکم ببندد و طبیخ وی اگر کسی که اسهال مزمن و قرحه امعا داشته باشد بیاشامد سودمند بود و اگر زن طبیخ وی فرزجه سازد و بخود برگیرد سیلان رحم که مزمن بود بازدارد اما بلوط غذای ثقیل بد بود و دشوار هضم شود و صداع آورد و اسحق گوید از بیست درم زیاده نباید خورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی آنست که بریان کنند و با قند بخورند و بدل آن بوزن وی خرنوب نبطی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بلوط به فتح با و ضم لام مشدده به لغت طبرستان دارمازی و بفارسی بالوط و بلغت عراق عفصیج و بلغت مصر ثمر الفواد نامند

لاتین GLANDES QUERCI فرانسه GLANDS DE CHINE انگلیسی ACORNS -ANCORNS

بلیلج

بپارسی بلیله بود و بهترین وی زرد و رسیده بود و طبیعت وی سرد بود در اول و گویند در دویم و خشک است در سیوم و در وی قوتی ملطف و قابض بود معده را قوت دهد و استرخا و رطوبت آن را نافع بود و معده را دباغت کند و شکم ببندد و بعضی گویند فقط ملین بود و روده را نافع بود و چشم را قوت دهد و اگر در چشم

کشند آب رفتن بازدارد و در طبیعت نزدیک است به آملج و بلیلج کابلی و مقدار شربتی از وی سه درم بود و مغز وی نزدیک بود به فندق و اسحق بن عمران گوید بدل آن آملج بود و گویند بدل وی دو دانک وزن آن هلیله سیاه و فاغیه خشک و دو دانک وزن آن آس

صاحب مخزن الادویه می نویسد: هلیلج را بهندی بهیر نامند و آن ثمر درختی است مایل یا ستداره و سر آن اندک باریک و بزرگتر از عفص و پوست آن زرد اغبر و

اختیارات بدیعی، ص: ۷۲

مستعمل پوست آنست

لاتین MYROBALANI BELLERICAE فرانسه MIROBOLANS BELLIRICS انگلیسی BELLERIC MYROBALAN

بلادر

انقرویا خوانند و ثمر البلادر نیز گویند بهترین وی سیاه و فربه وی بود و چون بشکنند بسیار عسل بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم سودمند بود جهت کسی که بلغم بر وی غلبه کرده باشد و استرخای عصب و نسیان و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز گرداند و هر مرضی که در دماغ پدید آید که از سردی و تری بود نافع بود و مقدار نیم درم آن مستعمل بود و خوردن وی خطر بود و چون شیب بواسیر دود کنند بواسیر را خشک گرداند و عسل وی بر داء الثعلب بلغمی مالیدن نافع بود و از جمله سموم بود و خورنده خون بود و خلطهای بد و جنون و سرسام بازدید کند و تقطیع در حلق و اندرون و سوزش دهن و لذع در معده و روده و تبهای حاد بازدید کند و دو مثقال این فعل کند و سم

قاتل بود و گاه باشد که کشنده بود و اگر با مغز گردکان بخورند مضرت نرساند و این از خاصیت وی بود اگر شکر نیز اضافه کنند بهتر بود مداوات کسی که بلادر خورده باشد بدوغ گاو و جوآب و روغن بادام و لعابات کنند و بر آب برف نشانند نافع بود عسل وی مستعمل است در معاجین و عسل وی چنین گیرند که انبری اذرگون کنند و در بن بلادر بیندازند و بلادر در انبری اذرگون نهند و بفشارند تا عسل از وی بیرون آید بعد از آن با روغن گاو جوشانیده بیامیزند و روغن گردکان در معجون کنند دیسقوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندوق و دانگ و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن نفط سفید بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بلادر بفتح با و لام و ضم دال و سکون را لغت فارسی است مأخوذ از بهلاوه هندی و بعربی حب الفهم و حب القلب و برومی انقردیا نامند و آن ثمری از درختی هندی است

لاتین SEMECARPUS ANACARDIUM - ANACARDIUM ORIENTAL فرانسه NOIX DE MARAIS انگلیسی MARKING - NUT بنوشته SCHLIMMER

در ایران قدما بعلت اثر سوزنده آن در درمان سالک بکار برده اند

بَل

میوه هندیست مانند قثاء کبر و گویند مانند انار است و گویند نار هندی است و گویند نار دشتی است و گویند قثاء هندی بری است و پوست وی را شل گویند تخم وی را بل خوانند و حب ویراثل (نسخه ك م ثل تون) خوانند محمد بن زکریا گوید بل میوه از هندوستان است از درختی حاصل می شود مثل درخت زردآلو بهترین وی آن بود که شیرین باشد و درخت وی

را خاماقطا (نسخه ك م خاماقطا) گفته شود و طبيعت وى گرم و خشك است در دوم و گويند در سيم قابض بود احشا را قوت دهد و صلابات عصب و رطوبت آن را نافع بود و مرضهاى سر مانند فالج و لقوه و استرخا را مفيد بود و قى را بازدارد و در جوارشات شكم به بندد و باد بشكند

صاحب مخزن الادويه مى نويسد: بل بفتح با اسم خيار هندى است بزرگتر از خيار كبر و گويند بهندى آن را كچرى و بلغت اهل بنگاله كرمى نامند تخم آن تلخ و پوست ثمر آن پس از رسيدن زرد مخطط بسبزى و بعضى زرد يكرنگ و لحم آن در خامى تلخ و بعد رسيدن اندك ترش مى گردد و بسيار خوش بو مى باشد و بجاى دستنبو آن را نگاه مى دارند

بلح

چون سبز بود و ليع خوانند و جدال نيز گويند و آن چون سبز بود بشكافند و بيرون آورند و بپارسى غوره خرما گويند و چون در غلاف باشد طلع خوانند و صفت طلع گفته شود و طبيعت بلح سرد و خشك است در دويم شراب وى شكم ببندد خاصه با شراب عفص بود و سيلان رطوبت كه از رحم بود ببندد و خون كه از بواسير پديد آيد بازدارد و معده را دباغت كند اما سينه و شش را بد بود به سبب خشونت كه در وى هست دير از معده بگذرد و غذا اندكى دهد و سدّه جگر آورد و بسيار خوردن خلطهاى غليظ در شكم بازديد كند اما ممسك بول بود و مصلح وى شيره بنفشه بود كه بعد از وى بخورند

در مخزن الادويه مى نويسد: بلح

به فتح با ثمر درخت خرماست که هنوز از سبزی برنیامده و میل بشیرینی ننموده باشد

بلسان

شجره مصری است و برگ وی به سداب ماند اما سفیدتر بود و در موضعی که آن را اعین الشمس خوانند بیشتر بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۷۳

روغن وی فاضل تر و بهتر از حب وی بود و بقوت تر از عود وی بود و صفت عود در عین گفته شود و صفت حب در حا و صفت روغن در باب دال در دهن البلسان

لاتین OPOBALSAMUM فرانسه BAUME DE LAMEEQUE انگلیسی BALM OFMEKKA

بنفسج

بپارسی بنفشه خوانند و بهترین وی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در سیم و گویند سرد و تر است در اول مسکن اورام حاد بود چون بر وی ضماد کنند با آرد جو صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و بوئیدن و ضماد کردن سرفه گرم را نافع بود و نرم گرداند و مسهل صفرا بود و شربتی دو درم تا چهار درم بود چون بیاشامند به آب گرم خناق و صرع بچکان که آن را ام الصبیان گویند نافع بود جهت درد مقعد و شقاق و ورم آن نافع بود بغایت ضماد کردن و گویند مسهل بود بقوت جاذبه و بعضی گویند مسهل بود بلزوجت و خون صالح معتدل از وی حاصل شود و چون ضماد کنند ورم معده و جگر گرم را نافع بود و چون ببانوج بپزند و آب آن بر سر ریزند سودمند بود صداع را که از حرارت بود و خوردن وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با نیسون خورند و بوئیدن وی زکام سرد را مضر بود و باید که خبری و مرزنجوش بویند و زکام گرم و نزلات که در

سینه ریزد نـافع بـود یـا خوردن و بوئیـدن وی و حرقه البول را نـافع بود و ورق وی چون تر بکوبنـد و آب وی بگیرنـد و بـا قند بکودکـان که مقعـدشان بیرون آیـد دهنـد نـافع است و شـریف گویـد ورق وی طلاـ کردن بر جرب صـفراوی و دموی بغـایت سودمند بود و بدل وی ورق خبازی است یا نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر است و پرسیاوشان

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: بنفسـج بفتـح با و نون و سـکون فا و فتح سـین معرب از بنفشه فارسـی است و بعربی فرفیر و بیونانی ابرو نامند

صاحب تحفه المؤمنین یونانی آن را ابزو نوشته است

لاـتین VIOLA ODORIFERA فرانسه VIOLODORANTE- VIOLETTE انگلیسـی - SWEET -VIOLET VIOLET -COLOUR

پنجنکشت

ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اصابع گویند و درخت وی در کنار جویها روید ورق آن مانند ورق شهدانه بود و مستعمل از وی گل وی بود پس ورق و تخم و چوب وی نشایـد اسـتعمال کنند و بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سیم و خشک است در سـیم و در وی قبضـی بود با تفتیح و محلل و ملطف بود نافع بود جهت صداع سـرد ضـماد کردن و سدّه جگر و صـلابت سپرز را نافع بود با سـکنجبین و چون در بستر ریزند منع احتلام و نعوظ کند و زنان چون شهوت بر ایشان غلبه کنـد در زیر خود دود کننـد ساکن گردانـد و از دود وی گزنـدگان بگریزنـد و خوردن وی گزندگی مار را نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه و بهایم ضماد کنند سودمند بود و مقدار شربتی از وی

یک مثقال بود اما مصدع است و چون بریان کنند دردسر کمتر آورد و مضر بود به مجامعت و مصلح وی صمغ عربی بود

صاحب مخزن الادویه و تحفه هر دو می نویسند پنجنکشت بفارسی اسم اثلق است

بنج

فنج گویند و بعربی سکران و بپارسی بنگ و صفت آن در بزر البنج گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد به فتح با معرب بنگ فارسی است و بعربی سیکران و بیونانی افیقون و بسریانی از مایلوس و به بربری اقطفیت و اسقیراس نیز و بهندی اجواین خراسانی و بلغت دیلمی کیرچک گویند

صاحب تحفه می نویسد: بنج را بلغت دیلمی کچک گویند چه غلاف او شبیه است به قفیز کوچکی و آن نباتیست برگش شبیه ببرگ بادرنجبویه ...

لاتین CANNABIS INDICAE فرانسه CHANVRE INDIEN انگلیسی INDIAN HEMP

بُندُق

بپارسی فندوق گویند بهترین وی بزرگترین بود طبیعت وی گرم است باعتدال با اندکی خشکی گویند گرم است در سیم

اختیارات بدیعی، ص: ۷۴

و تر است در اول پوست وی قابض بود اما مغز وی باه را زیادت کند و گزندگی جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و سداب بخورند و ضماد کنند نافع بود و گویند عقرب از وی بگریزد و اگر پیش از طعام بخورند سموم را نافع بود و بعد از آن اگر بود با انجیر و سداب بخورند بغایت سودمند بود اما معده را بد بود و چون سحق کنند و با پیه خوک یا خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و بعضی گویند بندق سوخته چون با زیت بسایند و بر میان سر طفل که چشم وی ازرق بود طلا کنند ازرقی برود و سیاه گردد و موی را نیز سیاه گرداند بقراط گوید خوردن وی دماغ را قوت دهد و پوست وی شکم ببندد و مغز وی منضج و مولد ریاح بود در معده و مصدع بود و مصلح وی فانیذ است و بدل

آن مغز جوز و گویند جلغوزه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بندق بضم با و سکون نون و ضم دال معرب از فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند

لاتین AVELLANA فرانسه NOISETTE- AVELINE انگلیسی FILBERT

بندق هندی

رته خوانند و آن ثمری است بمقدار فندق اما کوچکتر بود و لون آن بسیاهی زند و بغایت املس بود و جوز الرته نیز گویند طبیعت آن گرم و خشک است در اول و چون بر خنازیر طلا کنند با سرکه تحلیل دهد و لقوه را چون سعوط کنند و در خانه تاریک بنشینند رطوبتی از بینی روانه شود و صحت یابد و صرع و سدّه و مالیخولیا را نافع بود جهت نزول آب کحل کردن و سبل و شبکوری را سعوط با آب مرزنکوش نافع بود و با اثمد کحل کردن احولی ببرد و دو درم از وی ربو و هیضه را نافع بود و اگر حل کنند و فرزجه سازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و عصاره وی مسهل سودا بود و بلغم مایی و صفراوی را بی اکراهی براند و برص و یرقان و کلف را نافع بود و با سکنجبین قولنج را نافع بود و تب ربع و وی تریاق گزندگی عقرب و رتیلا و همه زهرها بود و قوت اعصاب بدهد و فالج و لقوه را بغایت سودمند بود و معده سرد را نافع بود و قوت هاضمه بدهد و اگر بر اعضاء سست طلا کنند سخت گرداند و اگر بیخ وی دو درم بیاشامند ذات الجنب سرد و ربو و سرفه کهن و نفث دم که از سینه بود را نافع بود

صاحب مخزن

الادویه می نویسد: بندق هندی بهندی ریتهه و به نبطی رته و به بربری اطموط و اطماط نامند

لاتین GUILANDIA BONDUCELLA- CAEALPNIA BONDOCELLA فرانسه CUIGVIA انگلیسی NIKERTREE

بَنک

قشوری است که از بیخ مغیلان از یمن خیزد و سفید بود و زرد و بهترین وی زرد است سبک و خوشبوی سفید فربه بد بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول قوت اعصاب بدهد و جلد را پاک کند و نشف رطوبات که در شیب جلد بود بکند بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر سرد را قوت دهد و چون از بیرون ضماد کنند یا بمالند بوی وی دماغ سرد را قوت دهد

صاحب تحفه می نویسد: از عطریات است و اغلب را اعتقاد آنکه آس یمنی و هندی است

بن

آبکامه گویند و مری آبکامه بخاری را گویند طبیعت وی در میم گفته شود

بوزیدان

بعربی مستعجل را خوانند صاحب جامع گوید اطبا در مصر مستعجل بعوض بوزیدان کنند و این سهو است بوزیدان مستعجل است بتحقیق هم او گوید از نقل ابن رضوان که بوزیدان بغیر از مصر هیچ جای دیگر نباشد و بهترین وی آنست که سفید بود و ستبر و خطوط بسیار بر وی بود و تازه بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و در وی رطوبت فضلی است و ملطف بود و بقوت مانند بهمن بود مفاصل و نقرس را نافع بود و باه را زیادت کند و زهرها را سود دارد و یک درم از وی مسهل ماء اصفر بود و نافع بود جهت خلطهای سرد و عصب را پاک گرداند و منی را بیفزاید و زنان جهت فربهی استعمال کنند و فربه

اختیارات بدیعی، ص: ۷۵

کننده است چون با شیر یا آرد برنج حلوا سازند فربهی آورد و لون را نیکو گرداند بغایت و در منافع درد مفاصل و نقرس مانند سورنجان است و اسحق گوید مضر است به انثیین و مصلح آن خردل بود و شربتی از وی دو درم بود و بدل وی در وزن وی بهمن سفید بود

در مخزن الادویه می نویسد: بوزیدان بضم با و سکون واو و کسر زا ... بعربی مستعجله نامند و آن بیخی است سفید به حجم و طول انگشتی و زیاده بر آن و صلب بر ظاهران خطوط کشیده و با خشونت

بورق

انواع آن بسیار است و بهترین آن ارمنی است و آن را نطرون خوانند و افریقی از ایشان بقوت تر بود و ارمنی تنک و سفید بود و طبیعت آن گرم است

در آخر درجه دوم و خشک است در اول درجه سیم جلاء بقوت دهد و اخلاط غلیظ قطع کند و مغض ساکن گرداند اگر بکوبند با زیره و می پختج بیاشامند و طبع را نرم دارد و بادها بشکند و بر حکه و برص طلا کنند سودمند بود و چون به آب خلط کنند و در گوش چکانند درد گوش را ببرد و باد که در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید مجموع را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند و در گوش چکانند چرک گوش را بیرون آورد و چون سحق کنند با سرکه و بدان غرغره کنند علق که در حلق چسبیده بود بیفتد و با ادویه قاتلات دود کنند کرمها را بکشد و بیرون آورد و همچنین بر شکم بمالند و نزدیک آتش نشینند همین عمل کند و اگر با شراب در گوش چکانند کری را سود دهد و ابن مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر بوره با صدف سوده در بینی زنی دمند و آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر عطسه نکند دوشیزه نباشد و رازی گوید اگر دو درم از وی با سه درم روغن زنبق بسایند و بر قضیب مالند و بر خصیه و گرداگرد آن طلاء کنند نعوظی تمام آورد و فولس گوید بواسیر و ناصور که در مقعد بود چون سحق کرده با روغن گل بر آن نهند زایل کند و استسقا را با انجیر ضماد کردن نافع بود و اگر با عسل در چشم کشند سفیدی چشم ببرد که کهن شده باشد و ارسطاطالیس گوید نافع بود رحم زنانی را که

رطوبت بسیار در وی بود و زهرها را نافع بود و داء الحیه و داء الثعلب و برص را مفید بود چون سه روز دو درم از وی معجون ساخته بیاشامند و چون با روغن بنفشه سحق کنند و در گوش چکانند کرم گوش را مفید بود و در حقنه مسهل مستعمل از وی یک درم بود تا دو درم و بسیار خوردن وی لون را سیاه گرداند و مفسد معده بود و مصلح آن صمغ عربی است و گویند که تلنگبین است یا فانید و بدل آن نمک تلخ یا نمک اندرانی و گویند بدل آن یک وزن و نیم نمک بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: بورق به ضم با و سکون واو فتح را و سکون قاف معرب بوره فارسی است و بهندی پاپری لون گویند و آن نمکی است که در زمین شوره زار متولد می گردد

لاتین SUBBORAS SODAE فرانسه BORACE انگلیسی BORAX

بوعلض

بزبان یونانی لسان الثور گویند و آن گاوزبان است و گفته شود

بورنک

بادروج است و گفته شود

بوصیر

نوعی از ماهی زهرج است و آن را جوتران خوانند و اقتقن هم خوانند

بوحا

حشیشی است که با بیش روید تریاق بیش است و از آن جمله زهرها و بیخ آن جدوار است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۷۶

بولوطیخون

بیونانی یعنی کثیر الشعر و آن پرسیاوشان است

بول الناس

کمیز آدمی چون با خاکستر رز بر جایی که خون رود ضماد کنند خون بازدارد و حکه و سعفه و برص خاصه با بورق و آب حماض طلا کنند و جهت گزندگی سگ دیوانه و هر گزندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زهرها نافع بود چون با پوست انار جوشانیده در گوش چکانند کرم که در گوش بود بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بول بفارسی کمیز و شاش و بهندی موت و مشهور به پیشاب است

بول الصبیان

کمیز کودکان چون در ظرفی مسین با عسل بپزند سفیدی چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم را ببرد و دردی بول که در بن ظرف نشسته باشد چون چند روز بر این بگذرد بر جمره بیندازند ساکن گرداند و چون با روغن حنا سحق کنند و زن بخود برگیرد درد رحم را ساکن کند و اختناق آن و نافع بود جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و صخری و گزندگی سگ دیوانه و جهت جرب و حکه و برص و جذام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار بیامیزند و در گوش چکانند نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات نافع بود

بول الدواب

سودمند بود جهت درد مفاصل چون در آن نشینند یا طلا کنند

بول الابل

کمیز الابل یعنی بول شتر بهترین بول جمل اعرابی بود که آن را نجیب خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و در وی قبضی بود و باه را زیادت کند چون بیاشامند و چشم را نافع بود و استسقا و صلابت سپرز را سود دهد خاصه چون با لبن لقاح بیاشامند و مفتح سدّه مصفات بود بقوت و اگر در گوش چکانند ریش گوش را نافع بود

بول الکلب

کمیز سگ چون بگیرند و رها کنند تا منعقد شود و موی بدان بشویند موی را سیاه گرداند و بهترین خضابات بود و بر ثالیل استعمال کردن قلع کند

بول المعز

کمیز بز درد اعضای را نافع بود و جهت تشنج و استسقا آشامیدن آن نافع بود

بول البقر

بهترین کمیز گاو نر بود بهق را زایل کند و خرراز را نافع بود و اگر با مر بگدازند و در گوش چکانند درد گوش که از سردی بود زایل کند و چون در آن نشینند درد معده های سرد و بواسیر را سود دارد

بول الخنزیر البری

سودمند بود جهت سفیدی چشم خاصیت وی آنست که چون بیاشامند درد گرده زایل کند

اختیارات بدیعی، ص: ۷۷

بول الحمار

کمیز خر چون بیاشامند درد کلیه را زایل کند

بوش دربندی

شیافی است که از ارمن آورند و آن نباتی است که همچنان می کوبند و شیاف می سازند طلا کردن بر ورمهای گرم و نقرس گرم بغایت نافع بود و ملین و مبرد بود و بر بثرها طلا- کردن سودمند بود طبیعت آن سرد و خشک است در آخر درجه اول رازی گوید چون به آب عنب الثعلب بر نقرس طلا کنند منفعتی عظیم بدهد و بدل آن حضض بود یا شیاف مامیثا

بهرامج

زیق گویند و ضومران نیز خوانند و عطفل هم گویند و گل بید بلخی خوانند بپارسی بیدمشک خوانند و به تبریزی کله موش و بکرمانی کربکو طبیعت آن معتدل است نطول کردن محلل نفخ بود از هر عضوی که باشد و بوئیدن آن محلل ریاح غلیظ بود از سر و شکم براند و محرور را نافع بود و درد سر که از بخار مره صفرا بود ساکن گرداند و اگر با کنجد بپرورند مانند بادام در بنفشه و روغن از وی بگیرند روغنی خوش بود و اگر بعوض کنجد بادام کنند لطیف تر بود و در صفت ادهان منفعت وی گفته شود

لاتین SALIX SYGOSTOMON فرانسه SAULE EGYPTIEN انگلیسی EGYPTION WILLOW

بهق

بوزیدان است و گفته شود

صاحب تحفه بهج را بوزیدان می داند

بهرام و بهرمان

عصفر است و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد: بهرمان صاحب جامع تمیمی گوید اسم فارسی یاقوت است

بهق الحجر

خزاز الصخر است

صاحب بحر الجواهر بهق الحجر را جوز جندم می داند

بَهمَن

دو نوع است سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و خشک است در دوم و مسیح گوید گرم است در دوم و تر است خنقان را عظیم نافع بود و دل را قوت دهد و منی بیفزاید و باه را برانگیزد و فربهی آورد و سنگ مثانه بریزاند و در تقویت دل نظیر ندارد و شربتی از وی یک درم بود و اسحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی انیسون بود و بدل آن بوزن آن تودری و نیم وزن آن لسان العصافیر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: اسمی است فارسی و آن بیخی است شبیه به زردک کوچکی و با اندک صلابت و کجی و با خشونت قلیلی ...

صاحب بحر الجواهر نوع ابیض بهمن را جزر بری می داند

اختیارات بدیعی، ص: ۷۸

بیض

بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی و زرده وی فاضل تر و باید که نیم برشت کنند و صنعت نیم برشت آنست که اگر با پوست در دیگ آب جوشان اندازند و سیصد بار بشمارند و اگر بی پوست بود صد بار و زرده آن گرم و تر بود و سفیده سرد و تر و باهم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زودتر هضم شود و غذا بهتر دهد جهت حلق و سرفه و سده نافع بود و باه را زیاده کند و زرده وی بریان کرده قابض بود و چون بر کلف طلا کنند زایل گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و منع ورمها کند در حقنه جهت قرحه امعا نافع بود و در سوختگی که از آب گرم بود با پشم بمالند نافع بود

و جهت جراحت مقعد و خصیه نافع بود و چون با سرکه بپزند شکم به بندد و ذوسنطاریا را نافع بود اما دیرهضم شود خاصه منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلف آورد و مطجن وی بد بود و سنگ گرده تولد کند و تخمه آورد و قولنج و دفع ضرر او آن بود که فلفل و زیره دارچین با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربا خورند و سفیده آن اگر در گوش چکانند که ورم گرم بود سرد گرداند و درد را ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بمالند سود دهد و اگر صوف بدان تر کنند و بر چشم بندند درد چشم را بغایت نافع بود و اگر تخم مرغ همچنان خام بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و نیم گرم آشامیدن قرحه مثانه و قرحه گرده و خشونت سینه و نفث الدم و نزله را سودمند بود

بیض الاوز و النعام و البط

خایه مرغ آبی و شترمرغ و بط بهترین آن تازه بود نیم برشت معتدل بود در گرمی لیکن غلیظ بود و مضر بود به قولنج و ریاح و دوار و مصلح آن سعتر بود و نمک

بیض العصافیر

بیضه گنجشک باه را زیادت کند و بیشتر از همه بیضها این عمل کند

بیض الحجل

نیکوترین بیضه کبک تازه بود و لطیف تر از بیضه مرغ خانگی بود ناقهان را نافع بود و بیضه تدرو و مرغ خانگی و کبک مقوی دل و مستجمع اوصاف ثالثه باشند و مضر بود باصحاب کدو و مصلح آن مثلث بود

بیض الحباری و اللقلق

خضابی بغایت نیکو بود موی را

بیش

بدترین زهرهاست و در غایت گرمی و خشکی بود و تیزی بر برص طلا کردن نافع بود و جذام با ادویه دیگر و وی سم قاتل مهلک بود مقدار دانگی کشنده بود و تریاق وی بیش موش است و پادزهر با مشک و ماء فرفین که آن جدوار است و وی از سم افعی بیشتر و زودتر نفوذ کند و قرون سنبل نوعی از آن است و گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بیش بکسر با و سکون یا و شین بیخی است بهندی و انواع دارد و همه کم وبیش سمی (باختصار)

صاحب تحفه المؤمنین می نویسد: بیش را بهندی بش نامند و او بیخی است صلب در بلاد چین و کوهی که هلاهل خوانند و

لهذا زهر هلاهل حادث از اوست

بیش موش

بیش موش حیوانیست مانند موش که معروف است به فاره البیش و در بن درخت بیش جایگاه دارد و نافع بود جهت برص و جذام و تریاق بیش بود و هر زهر که از نباتات و حیوانات باشد

اختیارات بدیعی، ص: ۷۹

باب التا

تانبول

تامول نیز گویند و تنبول خوانند و آن ورقی است مانند ورق نارنج و در دریا بسیار باشد و بسیار خورند و در طعم نزدیکتر به قرنفل بود درد دهن را سودمند بود و بوی دهان خوش کند و اشتهای طعام بازدید کند و باه را قوت دهد و دندان را سرخ کند و نشاط آورد و بدن را قوت دهد و خون بن دندان را بازدارد و معده و دندان و بن دندان را قوت دهد خائیدن وی صاحب منهاج گوید که طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دوم قابض و مجفف بود و شریف گوید گرم است در اول و خشک است در دوم قوت جگر ضعیف بدهد و چون بخورند و بعد از آن بیاشامند نفس را خوش کند و وحشت زایل کند و اهل هند بعوض خمر بعد از طعام تنبول خورند مفرح بود و غم زایل کند و باید که با کلس صدف پاره فوفل خورند و اگر بی کلس بود هیچ طعم وی درنیابند و تفریح نبخشد و تنبول خمر اهل هند است و رازی گوید بدل وی قرنفل خشک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: تانبول لغت هندی است و تنبول و پان نیز نامند

تاسمضه

حماض است بزبان اهل بربر و در اترج گفته شود

تالسفر

حرف است و گفته شود

تاکوب

بزبان اهل مغرب الاقصی فرفیون است و بزبان دیگر گویند حب الاثل است و قول اول صحیح است

تاعندست

بزبان بربری عاقرقرحاست

اختیارات بدیعی، ص: ۸۰

تبن

اذخر بود و گفته شد

تبر

زر است و گفته شود

تدرج

بپارسی تذرو گویند گوشت وی بهترین گوشت مرغهاست گرم بود دماغ و فهم را زیادت کند و در خواص ابن زهر آورده است که زهره وی چون بدان سعوط کنند خیل و وسواس زایل کند چون گوشت وی بریان کنند و سه روز گرم بخورند آن زحمت زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: تدرج بفتح تا معرب از تذرو فارسی است و بترکی قرقاول و در تنکابن و مازندران تورنگ و بهندی لوه نامند

تُرمِس

باقلای مصری خوانند و شامی گویند بهترین وی سفید و فربه بود و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم خشک است در دوم کلف و بهق و برص زایل کند و ریشها و دانه ها که بر روی پیدا شود و خنازیر و صلابات بعسل و سرکه بیاشامند کرم را بکشد و دقیق وی چون با سرکه ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود و آرد وی چون به آب بر ورمهای گرم طلا کنند سود دارد و چون با سرکه بپزند بر آتش فارسی ضماد کنند سودمند بود و چون با مرو عسل بیامیزند و زن بخود برگیرد و یا بیاشامد حیض براند و بچه بیندازند و آرد وی بشره را صافی گرداند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن ببرد و سده سپرز و جگر بگشاید خاصه چون با عسل و سرکه و سداب بپزند و چون بکوبند و با سرکه بیاشامند غثیان ساکن کند و مقدار سه درم مستعمل بود و طبیخ آن کرم را بکشد و بر ناف بچگان طلا- کردن همین عمل کند و اگر با بیخ ماذریون بجوشانند و گوسفندی

که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زایل کند و اگر بجوشانند و بیاشامند بول براند و شکم به بندد و ابن ماسویه گوید نقیع آن نه شکم براند و نه شکم ببندد و بد بود و دشخوار هضم شود و خلطی خام از وی پیدا شود در عروق چون تمام هضم نشده باشد چون تلخی از وی بیرون کنند غلیظتر بود و دیرتر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه یا آبکامه و نمک و سعتر و یا با انجدان خورند جالینوس گوید بدل آن در جلا دو وزن آن باقلا بود و گویند بدل آن فوتنج بود و گویند بدل آن شیح ارمنی است و چون با سرکه بپزند و بر مفاصل سرد ضماد کنند نافع بود و ورمهای بلغمی تحلیل دهد و در خواص ابن زهر آورده است که هر دابه که فردان بسیار داشته باشد و فردان بشیرازی کنه خوانند چون به بطیخ ترمس بشویند زایل کند و جرب چارپایان زایل کند و شریف گوید چون بستانند و بلغور کنند و پوست وی جدا کنند و در دیگ مسین کنند و شیر تازه بر آن ریزند چندانکه آن را بپوشاند و بجوشانند تا شیر نشف کند بعد از آن مانند وی روغن گاو بر سردی کنند و بجوشانند تا منعقد گردد و از آن ضماد کنند مسهل مره صفرا و مره سودا و خلط خام لزج بود پس اگر خواهند که مسهل صفرا بود در خرقه کنند گرم و پر از پیه کنند اسهال صفرا بکند و اگر سودا خواهند بر دل ضماد

کنند و اگر خلط خام خواهند ما بین ورکین ضماد کنند و این ضماد از اسرار طب مکتوب است و این معالجه جهت طفلان و پیران که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مجرب است البته

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ترمس بضم تا و کسر میم بفارسی باقلای مصری گویند و آن تخمی است در باقلا کوچکتر سفید مایل بزردی و تدویر با طعمی تلخ و ثقیل الرایحه (باختصار)

لاتین EUPINUS ALBUS فرانسه LUPINE, FEVE LOVINE انگلیسی LUPINE

تُربُد

بهترین آن چینی سفید مصمغ بود مدور و مجفف و در سودن سفیدتر گردد و زود کوفته شود و بر سرهای وی صمغ بود و کهن و باریک نبود و به سطبری میان خنصر و بنصر بود و چون بکوبند و بپزند هیچ ریشه بر پرویزن نماند و تنک سوراخ بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۸۱

باید که بوقت خرج کردن اول بخراشند و بروغن بادام چرب کنند و آنگاه بکوبند طبیعت وی گرم و خشک است در سیم مرضهای عصبانی را نافع بود و مسهل بلغم بود تمام و اندک خلط سوخته از هر دو ورک و گویند مسهل بلغم رقیق بود و استعمال کردن وی پیوسته در بدن جفاف پیدا کند و مضر بود بامعا بعد از آنکه خراشیده باشند و بروغن بادام چرب کرده کتیرا اضافه کنند و اگر بزنجبیل تقویت دهند مسهل بلغم غلیظ خام بود اما تنها مسهل بلغم غلیظ نبود و تربد زرد و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون سیاه و مداوات کسی که آن خورده باشد مانند کسی کنند که خربق سیاه خورده باشد و همان تدبیر باید کرد و تربد

سفیـد چنانچه صـفت کرده شـد نافع بود و درد مفاصل که بلغمی بود و رحم را پاک گردانـد تنقیه تمام و حقنه کردن نافع بود جهت درد رحم نزدیک حیض آمدن و درد پشت را نافع بود و سـرفه که از رطوبت فم معده بود و دماغ پاک کند از بلغم لزج و مفلوج و مصروع را نافع بود و سرفه که از رطوبات فم معده بود سود دهد و علامت این زحمت آن بود که چندان سرفه بیاید که قی کنـد یا خلطی لزج بیایـد بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کنند دوایی نافع بود مصـروع را و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و دانکی و نیم آن صبر و دانکی و نیم آن حنظل بود و گویند بدل آن ترمس است و صاحب جامع در مفرده آورده که بدل آن پوست بیخ درخت توت است بوزن آن شربتی از تربد از نیم درم تا یک درم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: تربد بضم تا و ها بهندی نسوت نامند و پتروبداره و در بنگاله تپوهری گویند

لاتین CONVOLVULUS EURPETHUM فرانسه و انگلیسی EURBITH

ترنجبین

بهترین وی تازه و سـفید بود و طبیعت وی معتـدل است در حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و لطیف تر از قنـد بود و در وی رطوبـتی بود و ملین بود و نـافع بود تبهـای گرم و سـرفه و سـینه را نرم گردانـد و تشـنگی بنشانـد و مسـهل صـفرا بود برفق خاصیت و شربتی از وی ده درم بود تا بیست مثقال و شریف گوید گرم و تر است در اول و حفظ را نیکو بود

اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح آن آب تمر هندی بود و گویند بدل آن ماء العسل یا قند بود و گویند بدل آن شیرخشت بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ترنجبین بفتح تا شبنمی است که بر خاری که آن را جاج و خارشتر نامند می نشیند و منعقد می گردد مانند ریزه های نبات و طعم آن شیرین و جالی بود

لاتین MANNA فرانسه و انگلیسی MANNE

تراب القی

کنگر زرد بود و گفته شد

ترنجان

بادرنبویه است

تراب الهالک

سك است و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد: سم الفار است

تریاق روستاییان

ثوم بود و گفته شود

صاحب تحفه تحت عنوان تریاق الروستاق می نویسد: ثوم بود

تریاق ترکی

مومیاست و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۸۲

تریاق الحبه

در کنج چشم گاو کوهی بود و بز کوهی نیز باشد و از آن گاو کوهی نیکوتر بود و گفته شود

تریاق پارسی

حجر التیس بود و گفته شود

تشمیزج

بفارسی چشمیزج گویند و چاسکو خوانند و اهل حجاز بشمه گویند و بشیرازی چشمك و لفظی دیگر احرابس و حبه السودا نیز گویند اما حبه السودا شونیز را گویند و ابن مؤلف گوید روستائیان شیراز آن را جشم خوانند طبیعت وی گرم و خشك است و قابض بقوت درد چشم را نافع بود و ابو سهل آورده است که چون بغایت سحق کنند تنها و به خمیر پزند و بریش قضیب کنند زود نیك شود و مجرب است و بهترین آن فربه بود و بغایت سیاه و براق باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: تشمیزج به فتح تا و کسر میم و فتح زا معرب چشمیزج فارسی است و نیز بفارسی چشمك و چشوم و بعربی حبه السودا و اهل حجاز بشمه و بهندی چاکسو نامند و آن دانه ایست بقدر بهدانه و مثلث شکل و سیاه اندك املس براق

شلیمرSCHLIMMER درTERMINOLOGIE تحت عنوان چشم می نویسد

لاتین آن CASSIAE ABSI SEMINA فرانسه SEMENCES DE CASSE D ,EGYPTE

انگلیسی EGYPTIAN CASSIA SEEDS است

تشتیوان

و تشمیر نیز خوانند و آن بسفایج بود و گفته شد

تفاح

بپارسی سیب را خوانند معتدل ترین وی شامی بعد از آن اصفهانی پس قرقاینی و فلیطی و آنچه تفه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر بود و آنچه ترش بود سرد و غلیظ و قابض و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد و شیرین که رسیده بود معتدل بود در تری و سردی و منع فضول بکند خاصه ورق آن تفاح مقوی دل بود و مفرح بغایت و روح را لطیف گرداند خاصه شامی و قوت معده ضعیف باشد و اگر در میان خمیر بریان کنند سودمند بود جهت قلت شهوت طعام نافع بود جهت کرم و ذوسنطاریا و سویق وی مقوی معده بود و منع قی بکند و سموم را نافع بود و تفاح شیرین را چون پخته کنند و بر چشم بندند که درد کند ساکن گرداند و تشنگی را بنشاند که از صفرا بود و قی را بازدارد و طبیعت به بندد و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را سود دارد و اما بطی الهضم بود و منفخ و اولی آن بود که چون از وی ثقل در معده یابند آب سرد و طعام ترش بر سر آن بخورند بلکه شراب بخورند و مرق اسفیداج و مطبخیات خورند و اطبا گویند بخاصیت نسیان آورد و تفاح ترش خلطی سرد و لطیف از وی حاصل شود و آنچه عفص بود خلطی غلیظ از وی حاصل آید و شریف گوید چون

ورق آن بکوبند و دو درم از آن بیاشامند رفع زهرهای گرم و گزندگی جانوران

بکند و شـراب وی جهت گزندگی عقرب و هر زهر که گرم باشد نافع بود و تقویت معده بدهد و تفاح نارسـیده مولد عفونات و تبها بود و آنچه بر درخت رسیده بود نیک بود و آنچه نرسیده بود بد بود و مجموع میوه ها همچنین بود و ادمان خوردن وی درد عصب احداث کند خاصه آنچه ربیعی بود و آنچه ترش بود دفع مضرت آن بگوارش نعناع و گلقند کنند و در خواص ابن زهر آورده است که بوئیـدن وی موسوسان و نـدبولان را سودمند بود و قوت دماغ بدهد اما خوردن آن ریاح در عروق احداث کنـد و اوجـاع که در عضـله هـا باشـد که به سـل کشـد از بهر آنکه چـون هضم شود خونی که از وی حاصـل شود منجر شود بریاحی لطیف در عروق و بعضـی عضله ها و چون تمددی در عروق پیدا شود اکثر آن بود که بشکافد و چون شکافته شود در شش ریزد و سل پیدا کند بی محال و نادر افتد که نباشد

اختیارات بدیعی، ص: ۸۳

لاتین MALUS ORIENTALIS فرانسه POMME انگلیسی APPLE

تفاح الارض

بابونج بود و گفته شد

تفاح بری

زعرور است و گفته شود

تفاح الجن

ثمر یبروج بود و گفته شود

تفاح فارسی

خوخ بود و گفته شود

تفاح مائی

اترج است و گفته شد

تقره

زیره رومی بود بپارسی کرویا گویند و گفته شود

تملول

قثابری است و گفته شود

تمتم

سماق است و در سین گفته شود

تَمر

بپارسی خرما گویند گرم و تر است در اول و گرمی وی زیادت بود از تری، منی آورد و صداع آورد و دندان و بن دندان را تباه کند و خونی غلیظ از وی حاصل آید سینه و شش و روده را نیکو بود بسیار خوردن صداع و رمد و قلاع آورد و خناق و درد دندان پیدا شود چون در شیر جوشانیده بخورند نعوظی تمام آورد و اگر ادمان کنند در زمستان خاصه چون دارچینی قدری کوفته در شیر اندازند بدن را فربه گرداند و باه را زیادت کند و لون را نیکو گرداند بغایت و تمر مزاجهای سرد را جهت درد پشت و ورک نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خرما را بهندی کهچور و چهارا نامند

لاتین DACTYLI فرانسه DATTE انگلیسی DATE

تمر هندی

حمر و صبا را نیز گویند لطیف تر از اجاص بود و رطوبت وی کمتر بود و بهترین وی زرد تازه شیره دار بود بغایت ترش

اختیارات بدیعی، ص: ۸۴

طبیعت وی سرد است در سیم گویند مسهل صفرا بود از جمیع بدن و اشتها بدهد و مقوی معده بود جهت قی و تشنگی و تب و غش و کرب نافع بود خاصه چون خواهند طبیعت نرم دارد شربتی از طبیخ وی نیم رطل کفاف بود و گویند مسهل اخلاط محترق بود حکه را نافع بود آشامیدن و قلاع را مضمضه کردن خفقان را سود دارد چون از گرمی بود و یرقان را نافع بود دانه وی با ادویه جبر مستعمل بود اما تمر هندی مضر بود به سینه و سرفه و مصلح وی شراب بنفشه و خشخاش بود و بدل وی اجاص بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: تمر

هندی بعربی صبا و حمار و حوش و حومرا و بهندی انبلی نامند و آن ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا الا آنکه از آن پهن تر و پوست آن بعد رسیدن اندک صلب صدفی می گردد و مغز آن پوست دیگر ندارد

لاتین TAMARINDI فرانسه TAMARINS انگلیسی TAMARINAS

تمساح

بپارسی نهنگ خوانند ابن مؤلف گوید آورده اند که نهنگ بصورت سوسمار بود و پشت وی پشت کشف بود و آهن بر وی کار نکند و بطول شصت گز بود و دهنی فراخ دارد و استخوان پشت او یکباره است و نتواند که منحنی شود و بیضه کند مثل مرغ و زبل از دهن بیرون اندازد زیرا که معقد ندارد و جانوری در غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشد و هیچ آهن بر پوست وی کار نکند و از سر تا دنبالش یک استخوان بود و اگر بر قفا افتد نتواند برخاست و راسو دشمن نهنگ بود و سرگین وی سفیدی کهن و نو که در چشم بود دفع کند و پیه وی بر گزندگی وی ضماد کردن نافع بود و درد بنشاند و چون بگدازند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و اگر بدان ادمان کنند کری زایل کند و ابن زهر گوید پیه وی چون بگدازند و با روغن گل درد پشت و گرده را نافع بود و باه را زیادت گرداند و چون با هلیله و آمله خلط کنند و بر سینه طلا کنند درد را ساکن کند و همچنین بر پیشانی طلا کردن درد شقیقه را برد و گوشت وی چون بخورد کسی دهند فربه کند کسی که زیاده لاغر

باشد و جگر وی چون بخور کنند در شیب مجنون جنون از وی زایل شود و اگر دندان وی که از جانب راست بود بگیرند و بر بازوی راست بندند مجامعت را قوت دهد و محرکی تمام بود باه را و در خواص ابن زهر آورده که همه حیوانات فک زیرین ایشان در حرکت باشد الا تمساح که فک زیرین وی متحرک نیست و پیه وی چون با موم بسرشند و فتیله سازند و برافروزند در نهری یا بیشه که ضفادع در آن باشد قطعا آواز نکنند ما دام که آن افروخته باشد و در خواص آورده اند که چون پوست وی را طرق کنند با پیه وی پس بیاویزند بر سطح دهلیز قریه ای در آنجا دیگر تگرگ نبارد و اگر پیه وی در پیشانی کبش جنگی بمالند که بشیرازی کبش را غوچ خوانند هر غوچ که برابر وی آورند از وی بگریزد و اگر چشم وی بکنند وقتی که زنده بود و بر مجذوم بندند نافع بود و آن علت زایل کند و رها نکند که زیاده شود

فرانسه و انگلیسی CROCODILE

تنکار

دو نوع است معدنی و مصنوع طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف درد دندان را نافع بود و کرم آن بکشد و از خوردن بازدارد و بخاصیت جلای آن بدهد و آنچه مصنوع است صنعت آن چند نوع است یک نوع از آن گفته شود نمک یک جزو و قلی یک جزو و بوره سه جزو و اگر نطرون کنند بهتر باشد شیر گاو یا گاومیش آن مقدار که وی را بپوشاند و بجوشانند آن قدر که سخت شود بعد از آن بآفتاب

بیاویزند تا خشک شود و آنچه معدنی بود از چشمه بیرون آید و آن دو نوع است یک نوع به یخ ماند و یک نوع ببرف و آنچه بریده باشند آن را برفک گویند و آنچه نبریده بود یخک خوانند و باید بروغن چرب کنند و در جای که باد راه نیابد نگاه دارند تا نپرد و آن را یخک خوانند و آن نیکو بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: تنکار بفتح تا را بهندی مهاکه نامند و آن دو قسم است معدنی آن نوعی از بورق است و آن دو قسم است یکی شبیه به یخ که آن را بوره زبدی و بشیرازی یخک نامند و قسم دیگر شبیه ببرف و آن زبد الورق است سپس درباره مصنوعی آن بحث می کند

تنوب

صنوبر کوچک است و گفته شود و از وی قطران سازند و زفت و تخم آن را قضیم قریش خوانند و ینبوب نیز گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۸۵

توت حلو

فرصاد بود بپارسی توت سفید خوانند و قایم مقام انجیر بود در انضاج الاوی غذای بد دهد و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ و شیرین بود و طبیعت وی گرم است در اول چون بخورند زود از معده بگذرد اما دیرهضم شود و بول براند و بهتر آن بود که پیش از طعام خورند و بعد از آن سکنجبین بیاشامند و ورق وی و ورق انجیر سیاه و ورق انگور به آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند و چون بکوبند و به آب زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نافع بود و طبیخ پوست وی همین عمل کند و ورق وی چون بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد

لاتین MORI BACCAE فرانسه MURES انگلیسی MULBERRY

توت حامض

معروف است بشامی بهترین وی سیاه بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک کنند قایم مقام سماق بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است خشکی وی در اول است و در وی قبضی بود و ورم دهان و حلق را نافع بود و ورق وی خناق را نافع بود و عصاره وی خشک کرده ریشهای بد را نافع بود و پوست درخت وی تریاق شوکران بود و خشک کرده وی شکم را ببندد و ذوسنطاریا را نافع بود آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و خوردن وی مغص آورد و مصلح وی اطریفل کوچک بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی انار بود

توت وحشی

توت العلیق بود بپارسی توت سه گل گویند و در علیق گفته شود

تودری

تودرنـج گوینـد و بـذر الهوه و قصـیصه نیز گوینـد و بشـیرازی تودری خوانند و باصـفهانی قدومه و به کرمانی مار درخت و به تبریزی درینه و طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند تر است در اول و تودری چهار نوع است زرد و سـفید و سـرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود نافع بود جهت سرطانات که ریش نشده باشد با عسل و آب طلا کردن و اگر باب بیامیزند و بر سرطان باطن ضـماد کننـد و ورمهای بن گوش و صـلابت نقرس را نافع بود و ریشـهایی که در چشم بود پاک گردانـد چون با عسل در چشم کشـند و چون با شـراب بپزند و بیاشامند باه را زیادت کند و لعوق آن خلطهای غلیظ لزج را که در سینه و شش بود نافع بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: تودری بضم تا و سـکون واو و فتـح دال اسم فارسـی است و بیونانی اردسـیمن و بعربی بزر الحمخم و بزر الهوه و قصـیصه و باصـفهانی قـدومه و بکرمانی مار درخت و به تبریزی درینه نامند و آن تخم نباتیست از عدس کوچکتر و اندک پهن

لاتین ERYSIMUM OFFICINALE یا SISYMBRIUM OFFICINALE

فرانسه

TORTELLE- HERBE AVEC CHANTRES- VELAR DES BOUTIQUE

انگلیسی HEDGE MUSTARD -HEDGE GARLIC

توتیا

انواع است بهترین آن هندی بود بعد از آن زرد و بعد از آن کرمانی نیک طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در دوم و آنچه شسـته بود فاضـل ترین مجففـات بود و ریشـها را نافع بود و حتی سـرطانات و درد چشم را نافع بود و منع فضول بـد در عروق چشم از نفوذ در طبقات بکند خاصه

مغسول وی و صحت چشم نگاه دارد و در مرهم جهت ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و جهت مقعد و ورمهای آن و گویند بدل آن بوزن آن شادانه و نیم وزن آن توبال مس است صفت غسل آن بگیرند توتیای کوفته و بیخته و به آب بیامیزند و در صره بندند که تنک باشد نه بغایت و در ظرفی سبز کنند و آب باران بر سر آن کنند و در آب بجنبانند تا آنچه رقیق لطیف بود به آب بیرون آید و آنچه غلیظ و رمل بود و وسخ در خرقه بماند بعد از آن آب را در

اختیارات بدیعی، ص: ۸۶

ظرفی دیگر کند و دیگربار آب بر سر توتیا کنند همچنانکه اول و دیگر همان کند بعد از آن آبها برگیرد و توتیا از وی بگیرد اگر رمل در بن آن باشد بیندازد و توتیا خشک کند و استعمال کند

صاحب مخزن الادویه می گوید: توتیا بضم تا و سکون واو و کسر تا از دودیای فارسی است و بیونانی ثمقولس نامند درباره نوع مصنوعی آن می نویسد از دود قلعی و اسرب و شیح که بفارسی شبه و روی توتیا و بهندی جست نامند باشد ...

توذریون

بیخ کوی است و در شین شوکران صفت آن گفته شود

تووال النحاس

لطیف تر از مس سوخته بود و آن توبال چون مس گرم کرده کوبند از آن بدرخشد و بهترین آن قبرسی بود سیاه که میل بسرخی داشته باشد و رقیق بود مانند پوستی بود و اولی آن بود که پیش از سحق چند نوبت بشویند و چون خواهند که در داروی چشم بکار برند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم قابض بود گوشت زیاده بخورد و خشونت اجفان را سود دارد و تاریکی چشم زایل کند و جلا دهد و اولی آن بود که حدت وی بنشاسته بشکنند و خاصیت وی را در اسهال بلغم و ماء صفر است که نیم مثقال سحق کنند و با یک مثقال علک البطم حب سازند و فروبرند مسهل بلغم بود بشدت و گویند یک مثقال با ماء العسل بدهند همین عمل کند بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان توبال می نویسد: بضم تا معرب از تفال فارسی است و بیونانی اماطیطس نامند

صاحب تحفه نیز اضافه بر مطالب فوق می نویسد: آن چیزی است که از مس و آهن گداخته در حین کوفتن ریزد و از مطلق او مرادتوبال مس است

توبال الحدید

قوی ترین توبالها بود چون آهن سرخ شده بکوبند آن درخشد و آن مجفف و قابض بود و نافع بود جهت ریشهای بد

توبابلیون (در نسخه ک م توبال مون ضبط شده است)

نوعی از تیوعات است و ورق وی مانند ورق کبر بود گردشکل و شاخها داشته باشد و چون بشکنند شیر بسیار از وی روانه گردد و محرق بود بشدت

تین رطب

انجیر تر بهترین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد از آن آنچه میل بسفیدی دارد بعد از آن سرخ پس سیاه و طبیعت آن گرم بود اندک و گویند گرم است در اول یا در ابتدای درج دوم و تر است در دوم و خام وی بسردی مایل بود و در وی جلایی بود بر ثالیل ضماد کردن و بهق را نافع بود و انجیر رسیده غذا بهتر از مجموع میوه ها دهد و زودتر بگذرد و فربهی آورد و صرع را نافع بود و خشونت حلق و سینه و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند گرده و مثانه را سود دهد و هرچه باشد پاک کند و خاکستر چوب وی ذوسنطاریا را نافع بود و اسهال را خوردن و حقنه کردن مقدار پانزده درم پس وی سودمند بود گزیدن عقرب و رتیلا را مالیدن و نارسیده وی با عسل گزندگی سگ دیوانه یا ریشهایی که رطوبت از وی روانه بود نافع بود و همچنین ورق آن با کرسنه و شراب بر گزندگی ابن عرس طلا کردن سودمند بود و در خوردن انجیر ایمن باشند از سموم و قضبان وی چون با گوشت گاو صلب بپزند مهرا بشود و انجیر طبیعتی دارد و چوب آن طبیعتی و طبیعت ورق آن مقوی بود و لبن وی خون گداخته و شیر ببندد و از آن بسته بگشاید مانند انفحه و اگر بر صوف نهند و در

دنـدان گیرند از خوردن کرم پاک کند و با عسل در چشم کشـیدن ابتدای نزول آبرا نافع بود و در انجیر نفخی بود و مولد مره بود و معده را بد بود و دفع مضرت آن به سکنجبین ساده بکند که پس از آن بخورند

لاتین CARICA فرانسه FIGUE انگلیسی FIG

اختیارات بدیعی، ص: ۸۷

تین یابس

انجیر خشک بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول معتدل بود در تری و خشکی لطیف بود و منضج و محلل بر ورمهای صـلب ضـماد کردن نافع بود و دمامیل را نفع دهد و جوع و خشونت حلق و سینه و قصبه شش را موافق بود و شـراب وی سـرفه کهن را نافع بود و سـده جگر و سپرز بگشاید و گرده و مثانه را نیکو بود و خورنده وی از سم ایمن باشد و چون ویرا جوشانیـده غرغره کننـد خناق را تحلیل دهـد و نضـج آن دهـد و در خوردن وی خونی بد از وی متولد شود و ادمان خوردن وی شـپش در بـدن پیـدا کند و سـردمزاج را نافع بود و درد پشت و تقطیر بول را نیکو بود و مسـخن گرده بود و انعاظ آورد و شـکم برانـد و سـینه و شـش را از اخلاـط پـاک کنـد و مضـر بود بجگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردکان و مغز بادام خورنـد و چون با فوتنج و سـعتر و حاشا بخورند گرده و مثانه و سینه را پاک گرداند و چون یک رطل از وی بسرکه یا شراب خیسانند نه شبانه روز بعد از آن بر سپرز ضماد کنند نافع

بود و اگر هر بامداد چهار انجیر با سرکه خیسانند چنانکه ذکر رفت بخورند سپرز را بگدازاند و ضماد کردن نیز بغایت سودمند بود بدل وی در نضج حب صنوبر بود

اختیارات بدیعی، ص: ۸۸

باب الثا

ثافسیا

ثفسیا نیز خوانند و نیتنون هم گویند و آن صمغ سداب کوهی است و بزبان هندی ملومیان گویند و گویند صمغ سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کوهی برگ آن به حرمل ماند لیکن درازتر و پهن تر بود و شاخ وی دراز بود و بویی عظیم منتن دارد و تخم وی بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و محرق و مسخن قوی بود و مجفف و در وی رطوبت فضلی بود و گویند گرمی وی در سیم بود و مسهل و منضج و منقی بود و جذبی بغایت کند از عمق بدن و موی برویاند و پوست بیخ وی تر برداء الثعلب مالیدن بغایت نافع بود استرخا و نقرس و مفاصل سرد را بغایت سودمند بود و در حقنه عرق النسا را نافع بود و بر نفث دم و فضول طلا کردن و مقدار شربتی از وی در استسقا نیم درم بود با ماء العسل و مسهل و مقثی بود و اگر زیاده از این بود بول و طبع ببندد و ورم زبان و قراقر و سوزش حلق و معده و سرخی روی و ضیق النفس پیدا کند باید که علاج وی بقی کنند و بعد از آن شیر و مسکه و جوآب دهند و غرغره به شیر تازه و روغن گل و از ادویه تخم سداب بغایت نافع بود و این از خاصیت

اوست و جالینوس گوید بدل وی در داء الثعلب حرف است و وی مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب الاس و بلوط بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ثافسیا مشتق از اسم جزیره ایست که اول در آن یافته اند و آن جزیره را ثافسیس نامند و لغت مغربی است و بیونانی مراس و به بربری اورباس نامند و آن صمغ نباتیست صلب و سفیدرنگ شبیه به انزروت و تلخ و بسیار تند و گیاه آن شبیه به رازیانه است ... و در تنکابن الموت چون و به دیلمی تملی نامند و بیخ آن را تراشند لبن آن صمغ مورد استعمال است

ثالسقیلس

حرف بابلی است و گفته شود

ثاقب الحجر

بسفانج است و گفته شد

ثدی

بپارسی پستان گویند و ضرع پستان چهارپایان بود و بهترین آن بود که از حیوان معتدل گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۸۹

گویند مزاج وی بسردی مایل بود و غذایی صالح دهد شیر را زیاده کند اما مولد بلغم بود و در وی غلظتی بود و مصلح وی سعتر و نمک بود

ثعلب

بپارسی روباه را گویند چون به آب بپزند و در آب آن نشینند و بر مفاصل طلا کنند نافع بود خاصه چون زنده همچنان بپزند و زمانی تیک در آب آن نشینند اما بعد از تنقیه این عمل کنند و پیه وی درد مفاصل را نافع بود و چون در گوش چکانند درد گوش را سود دهد و اگر ادمان کنند کری زایل کند و شش وی چون خشک کنند و بسایند و بیاشامند ربو و سرفه را نافع بود و پیه وی چون بر دندان نهند که درد کند نافع بود و شریف گوید پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب را نافع بود و مجرب است و زهره وی چون به آب کرفس و اشق بگذارند متساوی و سعوط کنند در بینی کسی که او را ابتدای جذام بود در هر ده روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد ایمن باشد از بانگ کردن سگ و پیه وی چون با زیت کهن بگذارند و بر نقرس طلا کنند و بمالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود مرطوب مزاج را شاید پوشیدن محرور را نشاید و هرچند موی در وی بیشتر بود سخونت در وی بیشتر بود و

آن لباس زنان و بلغمی مزاجان و پیران باشد و در خواص ابن زهر آورده است که پیه وی چون طلا کنند بر تازیانه یا چوبی مجموع کیکان بر آن جمع شوند در خانه ای که آن را بنهند و ابن مولف گوید اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت پراکنند و روباه بخورد بیهوش شود

انگلیسی FOX فرانسه RENARD لاتین CANIS VULPES

ثغارير

درداب است و گفته شود و بلغت اهل شام شمام گویند و بپارسی دستنبو و به اصفهانی دستنبویه

ثلح

بپارسی برف گویند و گفته شود

ثلح چینی

سنگ سفید بود که در سرمه ها بکار برند جهت جلای چشم طبیعت وی سرد و خشک است

صاحب تحفه المؤمنين می نویسد: ثلح چینی رطوبتی است منجمد شبیه به نمک که از هند آرند جهت بیاض عین و ظلمت بصر و ضمادش بر بدن جهت تب دق نافع است

ثمره الكبر

قثاء الكبر خوانند طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند در چهارم و تره کبر چون با سرکه و نمک پرورند لطیف بود سدّه جگر و سپرز را سود دارد و معده را پاک گرداند و طبع را نرم دارد بشیرازی آن را کورک گویند (با کسر کاف و واو و فتح را)

ثمره العرعر

جوز الابهل است و در ابهل گفته شد

ثمره الطرفا

عذبه است و جزمازج نیز گویند و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۹۰

در تحفه می نویسد: ثمره الطرفا بار درخت گز است بزرگتر از عذبه که ثمره اثل باشد

صاحب محزن الادویه می نویسد: بفارسی کزبار و معرب کزمازج است و بهندی یری مائین نامند

ثمره الشوک المصری

جلنار است و گفته شود

ثمره الشجره الدوام

مقل مکی است و گفته شود

ثمره العلیق

بپارسی در گویند و بشیرازی توث خوانند و در علیق گفته شود

ثوم

بپارسی سیر گویند و بستانی و بری بود و کراثی بود و ثوم کراثی مرکب بود و قوت از ثوم و کراث و طبیعت ثوم گرم و خشک است در چهارم و گویند در سیم و در حرارت و برودت از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود چون با عسل و روغن حب البان بیامیزند و بدان بمالند موی برویاند و خاکستر وی با عسل بر بهق طلا کردن نافع بود و بر داء الثعلب و جرب و قوبا را سود دهد و خوردن وی خام یا بریان کرده یا پخته حلق را صافی کند و سرفه کهن که از سردی بود سود دارد و خوردن وی کرم را بکشد مجموع و علق از حلق بیرون آرد چون بکوبند و با سرکه غرغره کنند و چون در طبیخ ورق وی و ساق وی نشینند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و گزندگی جانوران و سک دیوانه و رتیلا و ابن عرس و عقرب و افعی با شراب خوردن و ضماد کردن نافع بود و طبع نرم دارد و بول براند و روده را نافع است وقتی که بی تب بود و مقوی باه بود و منی بیفزاید و قولنج و عرق النسا را نافع بود اما مصدع بود و مضعف چشم و چون پخته بود حرارت و حرقت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن و گوشت فربه کند و صاحب تقویم گوید مصلح وی بنفشه و ملیله و بدل وی ثوم بری بود و صاحب تقویم مصلح ثوم بستانی بود

صاحب

مخزن الادویه می نویسد: ثوم را بهندی لهسن گویند

صاحب تحفه ثوم مجری را اسقوردیون گوید

لاتین ALLIARIA O FFICINALISALLIUM SATIVUM انگلیسی GARLIC -MUSTARO GARLIC فرانسه ALLIAIRE OFFICINAL -AIL

ثوم الحیه

ثوم بری بود و گویند اسقوردیون است و گفته شد مرضهای سر و فالج و لقوه و خدر را نافع بود و جالینوس گوید فالج و لقوه و جذام و برص و بهق را سود دهد و چون با عسل کف گرفته بیاشامند و دیسقوریدوس گوید و جرب و بهق زایل کند و چون بدین صفت استعمال کنند بگیرند ثوم بری و خردل بکوبند و به آب رازیانه تر بسرشند و تخم رازیانه کوفته و بیخته و عسل کف گرفته در حمام مثل نوره طلا کنند و در هر سه روز یک نوبت و رها کنند تا با عرق فرود آید و باقی صفت وی در سین گفته شود

ثیل

نجیل و نجیر خوانند و بپارسی کیا خوانند و آن نوعی از حرشف باشد و طبیعت وی سرد و خشک است در اول و گویند معتدل است جراحتهای تازه را نافع است و منع نزله بکند و بیخ وی و تخم وی منع قی بکند و ادرار بول بکند تمام و اسهال باز دارد و تخم وی لعوق سازند سنگ گرده بریزاند و طبیخ آن ریش مثانه را نافع بود

در مخزن الادویه می نویسد: ثیل بکسر ثا لغت عربی تخم و تخمه و خومه و بترکی پیلان افردی و در تنکابن کرک چرواش و بفارسی بیدگیاه نامند و گویند آن نوعی از حرشف است

صاحب تحفه می نویسد: بلغت ترکی ئیلان اودی گویند و آن نباتیست که در کنار آبها و زمین نمناک روید و بر روی زمین پهن می شود و شاخهای او دراز با بندهای بسیار و برگش سیاه و ریز است ...

اختیارات بدیعی، ص: ۹۱

باب الجیم

جادی

کرکم و قوتو و ریهقان و خلوق و شعور الصقالیه گویند و آن زعفران است و گفته شود

سید رضی حکیمباشی در بحر الجواهر می نویسد: الجادی- الزعفران و هو منسوب الی الجادیه و هی قریه بالشام ینبت به الزعفران

جاورس

سه نوع است یک نوع را دخن گویند و بپارسی ارزن و بشیرازی الم (با فتح الف و ضم لام و سکون میم) و یک نوع را جاورس هندی و آن کاورس است که بشیرازی گال خوانند طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سیم قابض و مجفف بود بغیر لذع شکم ببندد و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و دیر هضم گردد و غذا کمتر دهد از دیگر حبوبات که از ایشان نان پزند و بچه بیندازد و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا به آب سبوس و روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کنجد و حلوای چرب پس از آن خورند و بدل آن در حبس شکم برنج بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جاورس معرب کاورس فارسی است و آن نوع ریزه دخن است که بفارسی ارزن و بهندی باجرا نامند و کنکنی نوعی از آن است

ارزن را به لاتین PANICUM MILIACEUM فرانسه MILLET انگلیسی MILLET SEEDS

جاوزهرج

گاوزهره گویند و آن حجر البقر بود و گفته شود

جاوشیر

بپارسی جواشیر خوانند و کاوشیر نیز گویند و بشیرازی جاجوشی و آن صمغ درختی بود که ساق کوتاه دارد و برگ آن ببرگ انجیر ماند گردتر و کوچک تر و گویند ورق آن بورق زیتون ماند و قول اول اصح بود که برگ آن گرد بود و برگ زیتون کشیده و گل وی زردرنگ بود خوشبوی و تیزبوی و زود در آب حل شود و اول که از ساق بیرون آید سفیدرنگ بود و چون خشک شود زردرنگ گردد و چون به آب حل شود برنگ شیر ماند و اگر سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن به اشق و موم کنند طبیعت جاوشیر گرم و خشک است در سئوم و گویند در دویم و عرق النسا و مفاصل را طلا کنند نافع بود چون بر دندان نهند درد

اختیارات بدیعی، ص: ۹۲

ساکن گرداند و صداع و صرع را سود دارد و در چشم کشیدن جلا دهد و چشم را روشن گرداند چکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود و بر جرب و ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چون با عسل بگدازند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و بیندازد و با مویزج چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و قولنج را سود دارد و گزندگی جانوران و سرفه کهن که از خلط غلیظ لزج بلغمی بود نافع است بیخ درخت وی چون بخراشند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و ثمره چون با افسنتین بیاشامند حیض براند و اگر درد رحم به سبب اختناق بود سود دهد و اگر

با زراوند بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و اگر با شراب بیاشامند زردزخم را نافع بود مقدار شربتی از وی ما بین نیم مثقال بود تا یک مثقال بعد از آنکه در مطبوخ خویسانده باشند و گویند بچه که سه ماه بود یا چهار ماهه و در شکم بمیرد چون فتیله از جاوشیر بسازند و زن بخود برگیرد زود بیرون آید و صرع و ام الصبیان را نافع بود و جاوشیر مضر بود به اعصاب و انثیین و مصلح وی مربا جوز بود و بدل وی سکبینج بود و رازی گوید بدل وی لبن التین بود بوزن وی و گویند بدل آن قنه و گویند دو وزن آن صمغ زیتون و شیخ الرئیس گوید ظن من آنست که اشق نزدیک بان بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جاوشیر بفارسی جواشیر و کوشیر و نیز بشیرازی جاجوشی نامند

لاتین OPOBALSAMUM فرانسه و انگلیسی OPOPONAX

جار النهر

گویند سلق الماء است و آن نباتی است که در آب روید و به نیلوفر ماند و اندکی از آب پیدا شود و طبیعت وی سرد و قابض بود حکه و جرب و ریشهای پلید کهن را نافع بود و بدل آن بطباط بود

جامسه

باقلای قبطی بود در مصر بسیار است و در آبهای ایستاده روید و ساق وی به سطبری انگشت بود و بدرازی یک گز باشد و به شکل وی مانند گل سرخ بود و باقلای آن کوچکتر از باقلا بود و چون خشک گردد سیاه شود و چون تر باشد بخام و پخته خورند و بیخ آن از بیخ نی سطبرتر بود و قابض بود و معده را نیکو کند و ارد وی چون بیاشامند اسهال کهن بازبندد و ریش روده را نافع بود و پوست وی قویتر بود در این عمل

جاکسو

بهندی تشمیزج است و گفته شد

جبن رطب

بپارسی پنیر تر گویند بهترین آن شیرین و لذیذ بود که میل به حلاوت داشته باشد و از شیری معتدل از حیوانی صحیح البدن گرفته باشند طبیعت آن سرد و تر بود در سیم و گویند در دویم غذائی فربه کننده بود طبع را نرم دارد و منع جراحت و دفع مضرت از کسی که مردار سنگ خورده باشد کند اما سنگ گرده و مثانه پیدا کند و سده مصلح آن عسل یا قند بود

جبن عتیق

پنیر خشک بهترین آن روغن دار شیرین بود طبیعت آن گرم و خشک است در سئوم مصلح ریشهای بد بود و چون با زیت

سحق کننـد تحجر مفاصل را ضـماد کردن نافع بود و چون بریان کننـد شـکم ببنـدد و پنیر مولد خلط مراری بود و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و دشـخوار هضم شود و تشـنگی آورد و سنگ کلیه پیدا کند و باید که میان دو طعام خورند نیکوتر بود و اگر با مغز گردکان خورند بهتر بود

اختیارات بدیعی، ص: ۹۳

جبسین

جص است بفارسی گچ گویند و گفته شود

صاحب تحفه نوع سرخرنگ آن را جص نامد و نوع سفید و براق آن را جصاصین گوید

جبلهیج

جبلاهنک و جبلهنک و جلینک گوینـد و بفارسـی جبراهنک خواننـد و آن تخم زردخار است و بیـخ وی تر بـدزرد بود و فعل وی ماننـد فعـل خربق بود و بهترین وی هنـدی بود خلوقی رنگ برنگ شـفترک و بغایت حرز بود و درازقـد مغثی بود و بقوت بلغم و اخلاط غلیظ لزج را و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و شـربتی از وی نیم درم بود تا یک درم و اگر زیاده بود کشـنده بود و از خوردن آن غثیان عظیم پیدا شود تا بحدی که خناق آورد و عرقی سـرد و معالجه آن بقی به آب گرم و حقنه قوی که در وی شحم حنظل بود بعد از آن شیر تازه بیاشامند و اگر تشنج پیدا کند موم روغن نرم بمالند و در آب نیمگرم نشانند و بدل وی خربق بود

صـاحب مخزن الاـدویه تحت عنوان جبلاهنک می نویسـد: جبلاهنک معرب آن جبلهیـج بود و آن تخم حاری است زردرنگ شبیه به شیوران بترکی صفرااودی گویند و آن ثومون است و ذکر یافت

جدوار

بپارسـی جدوار خوانند و به مغولی ماء فرفین و بهندی نربشی و آن بیخی بود مشابه به سعد هندی اما بوزن ثقیل تر بود و صلب تر از وی و بهـترین وی آنست که چـون بساینـد رنگش بنفشـجی بـود و آنچه هنـدی بود اکـثر بسـیاهی گرایـد و در زمین هند کوهی بود که آن را فراجل خواننـد کوهی عظیم در این طرف اهل هند می باشد و آن طرف می گویند از حساب ختاست این بیخ آنجا می روید و آن را نربشی از بهر این خوانند که زهری است که آن را بس می خوانند و این

بیخ پادزهری است و هر دو در یک موضع می رویند و این بیخ چون در پهلوی وی می روید زهربش باطل می شود و اهل آن موضع آن بس می خورند زیان نمی دارد و اگر این بس جایی دیگر می روید که مجاور این بیخ جدوار نیست نیم دانگ آن کشنده است و بش را بعربی بیش می خوانند و ابن مؤلف می گوید ماء فرنین چهار نوع است سفید و سیاه و بنفشجی و زرد و ختائیان بنفش را بوبی خوانند و زرد را کربی گویند و اهل هندبش را هل هل و هلاهل گویند و بدترین مجموع زهرهاست تا بحدی که تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمی تواند کرد و در شهر ملتان شخصی نیم مثقال بیش بخورد فی الحال لبهای وی اماسیدن گرفت و چشمهایش از جای برخاست و بیخود شد نیم مثقال جدوار صلایت کردند و با یک کاسه شیر بوی دادند بعد از یک ساعت قی کردن آغاز نمود بانواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع می شدند باز بیخود افتاد دیگربار نیم مثقال جدوار صلایه کردند بشراب انگوری و بوی بدادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کرد بعد از آن خواب بر وی غلبه کرد چون در خواب رفت عرق بسیار کرد چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قاتل خلاص یافت خواص این دارو بسیار بود اول پازهر بیش بود که ذکر کرده شد دیگر در سجستان که از زمین گرم سیر باشد مار قاتل می باشد شخصی را مار گزید مقدار نیم مثقال جدوار با شراب سائیدند و بخورد وی دادند از زهر آن مار خلاص یافت بفرمان خدای تعالی

و عقرب گزیده را مقدار دو دانگ با شراب بدهند نافع است و در مفردات ابن بیطار و در منهاج البیان ابن جرانه آورده اند هو التریاق السموم باثرها حتی البیس و الافعی و از منافع دیگر وی آنست که مجموع دردها را بنشاند اگر بر اعضاء ظاهر باشد بسرکه یا گلاب یا به آب طلا کنند درد بنشاند و اگر باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند و بقدری شراب یا به آب گرم یا به جلاب بحسب مزاج بدهند درد بنشاند چون درد قولنج و درد گرده و درد معده و سنگ مثانه و عسر البول با شیره تخم خیارین بدهند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سودایی در ابتدا و انتها طلا کنند در ابتدا ماده بازگرداند و در انتها تحلیل کند و اگر محتاج نضج باشد نضج بدهد خصوصا اورام مغابن چون زیر بغل و بن ران بسرکه بسایند و طلا کنند ورم را تحلیل دهد و اگر کسی را خیارك بود بگشاید هیچ زحمتی بوی نرسد دیگر در ایام مرض بر هرکس که طلا کنند خلاص یابد باذن الله تعالی دیگر دل را قوت دهد و در ابتدای زحمت خنازیر طلا کنند بغایت مفید بود و بر ریشهای پلید کهنه قدری بکوبند و بر آن پاشند گوشت مرده بخورد و جراحت باصلاح آورد دیگر کسی را که دل ضعیف باشد و خفقان داشته باشد هر روز نیم درم به جلاب یا بشراب بدهند دل را قوت دهد و در

اختیارات بدیعی، ص: ۹۴

تفریح نظیر ندارد و در ایام بیماری و تعفن چنانچه تریاق فاروق ذکر کرده اند که

چون تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدهد و دفع ضرر وبا بکند این داروی مفرد همان خاصیت دارد بلکه زیاده بجهت آنکه قوت تریاقیه در وی هست و چندان گرم نیست دیگر مولانا اصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود الیاس شیرازی علیه الرحمه بود مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و کلیات شیخ الرئیس را در شرح نوشته می فرمود که هر خاصیتی که در تریاق فاروق هست درین داروی مفرد هست و همو فرمود که مرا درد معده بلغمی بود و هر معالجه که کردم مفید نیفتاد چند عدد از این جدوار بروزگار صلایه می کردم و بجلاب گرم می خوردم آن زحمت زایل شد و شخصی را سده جگر داشت که به استسقا خواست انجامیدن چند روز این دارو با سکنجبین بخورد سده گشاد و رنگ وی که بغایت زرد شده بود باز برنگ اصل خود آمد دیگر شخصی قرحه مثانه داشت و چهار روز بول وی گرفته بود از این بسائیدند و بر مثانه وی طلا کردند و قدری در احلیل وی چکانیدند همان ساعت بول وی بگشاد و ریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت باذن الله تعالی دیگر در زحمت بواسیر این دارو بدان موضع طلا کنند درد ساکن گرداند و ورم را تحلیل دهد دیگر آنکه دشخواری زادن را نظیر ندارد بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد وی دهند و قدری دیگر به پشم پاره بخود برگیرد در حال وضع حمل کند دیگر صرع صبیان را بشیر مادر مقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد وی دهند نافع بود و ابن مؤلف گوید این خاصیت

در وی هست و این ضعیف را تجربه افتاده و مجرب بوده که طفلی را چهاره شبانه روز ام الصبیان بود که یک زمان از آن خالی نبود این دارو بشیر مادر سوده بوی دادند همان روز شفا یافت بامر الله تعالی دیگر خداوند تب ربع را سود دهد هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدهند هر روز پیاپی نافع بود اما تنقیه بدن باید کرد دیگر آنکه درد دندان را نافع بود مقدار عدسی از این دارو در بن دندان کنند یا بر دندان طلا کنند در حال درد ساکن کند دیگر درد چشم که بلغمی باشد در میان چشم کنند درد بنشاند و اگر صفراوی باشد بر پشت چشم طلا کنند درد بنشاند و آماس و فرق میان بلغمی و صفرایی آنست که بلغمی را درد ساکن تر باشد و صفرایی را درد و سوزش و چکیدن آب بیشتر بود و در تقویت باه اثری عظیم دارد مقدار نیم درم یا نیم مثقال با شراب بخورد نعوظی تمام آورد و حکمای هند می گویند که مردم لاغر را فربه کند و می گویند که اگر بر بهق سفید و برص طلا کنند سودمند بود و حکمای هند آورده اند که درین دارو صد و بیست منفعت است و کسی را که خناق گرفته باشد بر حلق طلا کنند بغایت نافع بود و بتجربه معلوم شده و ابن مؤلف گوید شخصی را که سوء القنیه طاری شد و باستسقا خواست کرد چند روز از این جدوار سوده بدو دادیم حق تعالی صحت بخشید و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و خشک بود در سئوم و هم صاحب

تقویم گوید قرحه امعا آورد و مصلح وی شیر حلیب که آهن تافته در آن انداخته باشند بود و صاحب منهاج گوید بدل وی در تریاق سه وزن آن زرنباد بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جدوار بفتح جیم معرب زدوار عجمی است و بعربی انتله و بیونانی ساطریوس و بمغربی ماء فرفین و ماء فروین و بهندی نربسی نامند زیرا نر بکسر نون و سکون را بلغت ایشان بمعنی دافع و خالص کننده و بس بکسر با بمعنی زهر است

لاتین AMOMUM ZEDOARIA فرانسه ZEDOAIRE RONDE انگلیسی ZEDOARY

جرجیر

بری و بستانی بود بری را ایهقان گویند و بستانی را کف عایشه گویند و بپارسی کنکیز خوانند و بشیرازی کزک خوانند و بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت وی گرم است در سئوم و گویند در دویم و خشک است در دویم آب وی اثر ریشها ببرد و جرجیر مدر لبن بود اما مصدع بود و سدر و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کاهو و کاسنی و بقله الحمقا و سرکه بود و وی منی را زیادت کند و نعوظی تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزندگی ابن عروس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون جرجیر بکوبند و آب آن در بن انار ترش بریزند شیرین گردد و جرجیر بری را خردل بری خوانند و ادرار بول بغایت کند و تیزتر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل مستعمل کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جرجیر بکسر اول و سکون ثانی و کسر جیم و سکون یا و را بفارسی تره تیزک و بهندی ترمرا و تخم آن را هالون

و عوام هالم و چند سور و چند سر نامند بری آن را بهقان و بستانی آن را کف عایشه و بفارسی کیکیر و بشیرازی کهرک گویند ... و بستانی سه قسم می باشد یکی شبیه بترب برگ آن با خشونت و در مازندران شاهتره و کورتره و در تنکابن خاص تره نامند و قسمی را رشاد و بفارسی تره تیزک شاهی نامند ...

صاحب تحفه بستانی آن را سه قسم می داند یکی شبیه بترب که در مازندران کوله تره و در تنکابن خاص تره نامند و تخم او سفید و حرف بابلی عبارت از اوست و قسمی را رشاد و بفارسی تره تیزک شاهی گویند ...

لاتین بنوشته شلیمر SYSYMBRIUM NASTURTIUM یا NASTURTIUM OFFIEINALE

فرانسه CRESSON D ,EAU یا CRESSON DE FONTAINE انگلیسی WATER CRESS

ضمنا شلیمر این گیاه را بولاغ اودی و سلماچو و شاهی آبی و کوتین هم می نامد

اختیارات بدیعی، ص: ۹۵

جرجر

باقلا بود و گفته شد

جرجر المصری

ترمس بود و گفته شد

جراد

بپارسی ملخ گویند و بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است چون بخور کنند عسر البول را نافع بود خاصه زنان و کودکان را و گویند دوازده عدد از وی سر بیندازند و اطراف های وی با قدری مورد و مشک مستسقی بیاشامد شفا یابد و تقطیر البول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را نافع بود و بریان کرده وی گزندگی عقرب را خوردن نافع بود اندرون وی و خایه وی چون بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند ملخ درازپای بر صاحب تب ربع بندد نافع بود ابن مؤلف گوید خوردن ملخ جرب و حکه آورد و مصلح وی بقله الحمقا بود و بذرقتا

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان جراد البر گوید لغت عربی است بفارسی ملخ و بهندی تیدی گویند

لاتین GRYLLUS MIGRATORIUS یا LOCUSSA MIGRATORIA فرانسه SAUTERELLE انگلیسی GRASSHOPPER یا LOCUST

جراد البحر

بفارسی ملخ دریایی گویند و در اربیان گفته شد

جردان

فار است بپارسی موش گویند چون بشکافند و بر گزندگی عقرب بندند درد ساکن گرداند و گویند بریان کرده چون بشکافند و بر ثالیل و خنازیر طلا کنند نافع بود و اگر شکافته و بر موضعی که خار یا چوبی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد سر وی چون خشک کنند و بسوزانند و بکوبند بغایت خرد و با عسل بیامیزند بر داء الثعلب مالند نافع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان فار می نویسد: فار بفارسی موش و موشا و موکهک و بسریانی کوقفری و برومی بوبطیقو و بیونانی لیفطروس و بهندی چوهه و بترکی سیجان نامند

جزر

بپارسی کزر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ گرم و تر بود و زرد غلیظتر بود و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود طبیعت وی گرم بود در آخر درجه دوم و تر است در اول باه را تحریک کند و مسهل و ملطف بود و مصلح آبکامه و سرکه و خردل بود بول برانند اما دیر هضم شود و منضج و مولد خون بد بود و باید که بغایت پخته شود بصری گوید جزر مقوی معده بود که در وی لزوجت و بلغم غلیظ بود و سده جگر بگشاید و هضم طعام بدهد و چون با گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بلغم بکند و مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزد و چون با عسل مربی کنند زود هضم شود و رطوبت وی کمتر بود و حرارت زیاده تر بود و باه را زیاده کند و منی بیفزاید و پشت را نیکو گرداند بسرکه نهند و نمک معده و جگر و سپرز را

نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جزر بفتح اول و ثانی و راء مهمله معرب کزر فارسی است و نیز بفارسی زردک و بهندی کاجر نامند بری و بستانی بود بری آن را بیونانی اسطافالیویس و اغریوس نامند

لاتین DAUCUS CAROTA فرانسه CAROTTE انگلیسی CARROT

جزر البری

شقاقل است و اشقاقل گویند و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۹۶

جزمازج

ثمره الطرفا بود بپارسی کزمازک گویند طبیعت وی گرم بود در اول درجه و خشک است در آخر آن و گویند سرد بود در اول قطع رعاف بکند و چون بپزند به آب و سرکه و بر سر ضماد کنند نافع بود ریش شپش را و مقدار دو درم مستعمل بود و چون بیاشامند نفث الدم را نافع بود و بر گزندگی رتیلا ضماد کردن سودمند بود و زمانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یرقان را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بسر و مصلح وی دوقو بود و گویند بدل وی هم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن انزروت سرخ بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ثمره الطرفا می نویسد: بفارسی کزبار و معرب آن جزمازج است و بهندی بری مائین نامند و آن ثمر درخت کز است

جرودارو

خسرو داروست و گفته شود

جشمک

تشمیزج است و گفته شود

جبسین

جص است و بپارسی گچ خوانند طبیعت آن سرد و خشک است چون بسرکه بسرشند و بر سر کسی که رعاف داشته باشد طلا کنند خون بازدارد و چون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود

جعده

فولیون خوانند و کیسر گویند و کیسو نیز گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بفارسی عنبر بید و صغیر وی را بشیرازی گل اربه خوانند بهترین وی صغیر بود وی گرم در سیم و طبیعت عنبر بید گرم بود در دویم و هر دو خشک باشند در دویم ملطف و مفتح بوند چون تر بود جراحتهای تازه را نافع بود و خشک آن ریشهای بد را سود دارد و با سرکه بر سر ضماد کردن نافع بود و بول و حیض براند و یرقان سیاه را نافع بود کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و گزندگی عقرب و جانوران را نافع بود و چون در خانه بخور کنند یا بیندازند از آن خانه جانوران بگریزند و نسیان را نافع بود یک درم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی ببرد و چشم روشن گرداند و گویند مضر بود بمعده و مصدع بود و اسحق گوید مصلح وی حماما بود و بدل وی در بیرون آوردن و راندن حیض پوست انار تر و چهار دانگ وزن آن پوست سلیخه و گویند بدل آن فوتنج جبلی است

صاحب مخزن الادویه یونانی آن را فولیون می نامد و می نویسد: صغیر جبلی آن گیاهی است سفیدرنگ با برگ باریک محیط بخارهای ریزه با تخم و گل سفید مایل بزردی و ثقیل الرایحه که به گل

اربه نامیده می شود و بستانی آن جعده کبیر و بفارسی عنبر بید نامند و مستعمل آن را جبلی می داند

صاحب تحفه می نویسد: گیاهی است کمتر از نیم زرع و برگش مفروش و یکروی آن مزغب و روی دیگر را اطراف محیط به خارهای ریز و اطراف شاخه های او مثل قبه و بر آن خیوط شبیه بموی سفید و پر از تخم

جفری

کفری گویند و گفته شود

جفت البلوط

پوست بیرون بلوط است و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و قابض بود و خون رفتن بازدارد خاصه از زنان و ریش

اختیارات بدیعی، ص: ۹۷

روده و شکم ببندد و بیشتر در مطبوخ مستعمل کنند و بر فتق ضماد کردن نافع بود و بدل آن جلنار است

جل

ورد است و گفته شود

جلبوب

لبلاب است و نوخ نیز گویند

جلنار

بپارسی گلنار گویند و بشیرازی گل صد برگ و آن گل انار تر است که بغیر آن هیچ ثمر نمی دهد و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم خون شکم ببندد و ریش روده و ریشهای کهن و فتق را سود دارد دندان را محکم کند و زنانی که خون زیادت از ایشان روانه بود ببندد و اگر با سرکه بر ورم لطوخ کنند بازگرداند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جوشش دهن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره لحیه التین بود و مقدار مستعمل از وی یک درم و نیم تا دو درم بود اما مولد سده بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی اقماع رمان بود یا جفت بلوط و گویند بدل وی پوست انار بود بوزن آن و گویند طراثیث بود بوزن آن

جلجلان

صاحب جامع و صاحب منهاج گویند سمسم است و این خلاف بود و بتحقیق کزبره یابس است و بپارسی گشنیز خشک گویند و گفته شود

جلیان

خلر خوانند و خرقی و گفت شود

جلید

ثلج است و بپارسی برف گویند سرد است در طبع و خشک است به عرض و مزاج اصلی وی تر است و خشکی وی عارضی است آب وی درد دندان که از گرمی بود را نافع بود و هضم را قوت دهد اما اعصاب و معده را زیان دارد و پیران را بد بود و سرفه آورد خاصه کسی را که خلط سرد در معده بود و تشنگی آورد و خوردن برف و آب وی علق که در حلق چسبیده باشد را نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود بسبب آنکه هرچه لطیف وی است در بستن به تحلیل رفته است و در جمد گفته شود

جلوز

صاحب جامع گوید بندق است مطلق و سهو کرده است و در لغت جلوز و جلغوزه است و صاحب تقویم گوید جلغوزه هندی است و مؤلف گوید آنچه محقق است جلغوزه لوزالبربر است و روغن ویرا زیت البرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان گویند مؤلف گوید آن بادام کوهی است و بشیرازی آن را بخرک خوانند قایم مقام جلغوزه است در طبیعت و منفعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در اول و در وی اندک رطوبتی هست و باه را قوت دهد و منی بیفزاید و درد پشت را سود دارد و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود اما دشخوار هضم شود و دیر از معده بگذرد و مضر بود به سپرز و مصلح آن شکر بود و بدل آن جلغوزه بود

اختیارات بدیعی، ص: ۹۸

صاحب تحفه می نویسد: جلوز اسم عربی فندق است و بعضی بر

بادام کوهی استعمال می نمایند و حب الصنوبر کبار را هم گویند و این بجهت اشتباه جیم به حاست چه بجای مهمله حب الصنوبر است

جلغوزه

حب الصنوبر کبار بود و در حا گفته شود

جلجلان مصری

بیش است و گفته شد

جلجلان الحبشه

خشخاش سیاه است و گفت شود

جلجنوجه

فوتنج بری است و گفته شود

جمهوری

صاحب منهاج گوید شراب انگوری بود که سال بر آن گذشته باشد و صاحب جامع گوید شراب را چون بجوشانند و یکمن به نیم من آید جمهوری گویند و مثلث یا دو دانگ آید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن شرابیست که مثلث را با آب آن بجوشانند تا آب بسوزد و مدتی بگذارند پس استعمال نمایند و بعضی شراب انگور سه ساله را جمهوری گویند و دیگری گفت آب انگوری است که جوشانیده تا بنصف رسیده باشد پس در خم کرده شراب سازند

جمار

شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است و بپارسی مغز درخت خرماست و دل خرما گویند و پیه خرما و بهترین آن تر و شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در دوم قابض بود و خشونت حلق و اسهال و خون شکم را نافع بود و بر گزندگی زنبور ضماد کردن مفید بود و وی قوت احشا می دهد و مره صفرا را نافع بود و مضر بود به سپرز و دیر از معده بگذرد و مصلح وی خرما بود یا عسل و گویند بدل وی حماض بود

جمار النهر

جار النهر است و گفته شد

جمان

جیلداروست و کیل دارو نیز گویند و آن سرخس بود و گفته شود

جمد

بپارسی یخ گویند و آن بعضی بر بعضی فضیلت دارد و بهتر است بسبب آبی که از آن بسته می شود اگر آبی تنک بود آن یخ نیک بود و اگر نبود بد بود و خواص وی و برف نزدیک بود بهمدیگر اما یخ لطیف تر بود

اختیارات بدیعی، ص: ۹۹

جمسفروم

جماهور سلیمان گویند و آن ریحان سلیمان است و گفته شود

جمد چینی

ملح چینی است

صاحب تحفه جمد چینی را اسبوس می داند

جمست

سنگی است بنفشجی که به سرخی مایل بود و آن معدن سه روزه مدینه است و اگر از آن ظرفی سازند و بدان شراب بیاشامند مستی نکند و اگر ظرفی بزرگ بود و آن را کسی با خود دارد از نقرس ایمن بود و اگر در شیب جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند

جمسین

نوعی بود از انجیر بیونانی سقومودی گویند و ایقاسون قاسین نیز خوانند و معنی آن تین احمر بود و ورق آن به ورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درخت وی بسیار شیر بود و در وی قوت جاذبه بود از عمق بدن و شیر وی نافع بود در ورمها که دشخوار تحلیل یابد همچون خنازیر و طبیخ وی نزف دم را نیکو بود و عصاره ورق وی چون بر ورمها صلب ضماد کنند نافع بود و دمامیل را نضج دهد و با اشق بر سپرز ضماد کردن نافع بود و گزندگی جانوران را خوردن و طلا کردن سود دارد و معده را بد بود و شکم براند و غذا اندك دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین و یا گلنگبین خورند

جمجم

بیخی است که به شقاقل مصری ماند برنگ و گویند که از زمین زر روید و گویند آن را بسوزن زرین از زمین برکشند و میان اهل چین عزیز بود و گویند از ترکستان خیزد و معروف به جمجم ختائی بود نافع بود جهت ربو و ضیق النفس و مجرب است و خناق را سود دارد و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جمجم با کسر دو جیم بیخی است شبیه به زردک بری باریک و دراز و اندرون آن سفید و بیرون آن ما بین سفیدی و زردی و خوشبوی با اندک تلخی و تندی و شیرینی

صاحب تحفه می نویسد: در بلاد لرستان آن را کزرموشان نامند

جنطیانا

دو نوع است یک نوع رومی و یک نوع طرمقانی و آن بیخی سرخ رنگ بود باندازه انگشت سطبرتر و بزرگتر و گویند وی را بنام پادشاهی خوانند که آن را شاه جنطی نام بود و گویند جنطین الملک و بهترین رومی بود بغایت سرخ رنگ و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم است در سیم و خشک است در دوم سده جگر و سپرز بگشاید و حیض و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بیاشامند تریاق گزندگی عقرب و همه گزندگان بود و چون با عسل بسرشند و آب نیمگرم و بر موضع گزندگی ضماد کنند نافع بود و اگر فزرجه آن زن بخود برگیرد بچه بیندازد و تریاق گزندگی مار و سگ دیوانه و زهرهای کشنده بود و درد جگر و معده و ذات الجنب را نافع بود و در داروهای چشم بعوض افیون مستعمل بود و بهق را زایل کند و

اسحق گوید مضر است به سینه و مصلح وی اسقلولوقندریون بود و بدل وی رازی گوید یك وزن و نیم آن اسارون و نیم وزن آن پوست بیخ کبر بود و گویند بدل وی زراوند مدجرج است و ابن زهر در خواص آورده[۲۱] که بر زنی که خون حیض زیادت رود و بازنبندد جنطیانای رومی بکوبد و با حنا بسرشد و بر دست بندد و خون بازایستد[۲۲]

اختیارات بدیعی ؛ ص۱۰۰

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۱

جناح

بپارسی بال مرغ را گویند و بهترین آن بال مرغ جوان فربه بود

جناح النسر

باقلا بود و گفته شد

جنبلید

صعتر است و گفته شود

جوز

خسف خوانند و بپارسی گردکان گویند طبیعت آن گرم بود در سیوم و خشك است در اول درجه دوم و گویند گرم و تر است در دویم و بهترین آن بود که پوست وی تنک بود پوست و ورق قابض بود و پوست اندرونی که بمغز چسبیده بود رقیق و در وی قبضی بود و شکم ببندد و پوست سوخته وی مجفف است بغیر لذع و مغز وی چون بخایند بر ورم سودا وی که ریش شده باشد ضماد کنند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن پاشند و مغز وی مغص را ساکن گرداند و شکم ببندد و چون با مری خورند شکم براند و اگر بسیار بخورند کرم دراز و حب القرع را بیرون آورد و اگر با انجیر و سداب خورند پیش از ادویه قتاله پادزهر آن بود و اگر بعد از آن بخورند همین عمل کند چون با عسل و نمك و پیاز بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه بندند نافع بود و چون با پوست بشراب و زیت بسوزانند و بر سر کودکان نهند موی سیاه کند و برویاند و برداء الثعلب نیز سودمند بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند و سحق کنند و بشراب بسرشند و زن بخود برگیرد منع خون حیض کند و پوست درخت وی و ورق آن چون دو مثقال از آن بیاشامند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست گردکان سبز بکوبند و چند پاره خبث الحدید در آن اندازند و یك هفته رها کنند و هر روز چند نوبت بجنبانند

بعد از آن خضاب کنند موی سفید سیاه کند و این صبغی عجیب بود و جز از او قوبا بدان بمالند منفعتی تمام بدهد و ابن مؤلف گوید گویند چون جوز در اقلیمی برند که در وی نروید زهر شود قاتل چنانکه دانگی از وی زهری شود و چون جوز به آب بجوشانند و آب آن مضمضه کنند لثه را محکم گرداند و استرخای آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود به محروران و مغص آورد و مصدع بود و زبان کودکان گران گرداند و درد دهن و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود با خشخاش و بادام و گردکان کهن نباید خورد که بد بود و غثیان و غشی و کرب آورد و نزدیک بود بکسی که عنصل خورده باشد و مداوات وی همچنان کنند که عنصل خورده باشد به رب فواکه ترش مانند رب غوره و ریباس و سیب و مانند آن کنند و بدل آن بوزن آن حبه الخضرا بود و گویند جوز هندی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جوز بفتح جیم بفارسی گردکان و چهارمغز و بهندی اخروت گویند

لاتین NUXJUGLANS فرانسه NOIX انگلیسی WALNUT

جوز هندی

نارجیل است و گفته شود

جوز جندم

کوز گندم گویند و نجره الحمام خوانند و بشیرازی گل گندم نامند رازی گوید گرم و تر است و منی افزاید و فربهی آورد و باه را برانگیزد و قطع نزف دم بکند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خوردن کند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۲

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح جیم و سکون واو و زا و فتح جیم معرب کوز گندم فارسی است و گل گندم نیز باشد و نزد عرب مشهور به نعیج الحبشه و شحم الارض و نزد اهل رقه معروف به نجره الحمام و اندلس تربه العمل نامند

جوز بویا

جوز الطیب خوانند بهترین وی سرخ و فربه بود گرم و خشک است در سیم نمش را نافع بود و بوی دهان خوش کند و قوت جگر و معده بدهد خاصه فم معده و سبل را سود دهد و قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر البول را نافع بود و منع قی بکند و درد سپرز کهنه شده را نافع بود و استسقا لحمی را سود دهد و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود و بدل وی یک وزن و نیم آن سنبل الطیب بود و گویند بدل آن بوزن آن بسباسه بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید طبیعت به بندد و ممسک بود و مصلح وی عسل بود یا جلاب گرم

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جوزبویا را بهندی جای پهل گویند و در شکل شبیه به بلوط در غلافی مانند آن و از آن صلب تر است مغز آن را جوزبویا نامند درخت جوزبوا بقدر درخت گردکان و از آن

کوچکتر است ...

صاحب تحفه می گوید: جوزبویا ثمر درختی است هندی بقدر تخم مرغ و درخت آن باندازه درخت انار و بهترین آن تازه خوشبوی تند است که خطوط سیاه داشته باشد

لاتین NUX MOSCHATA فرانسه NOIX DE MUSCADE انگلیسی NUTMEG

جوز الابهل

ثمره العرعر است و گفته شد

جوز عبهر

حبی است مدور مانند آمله و دانه وی مانند دانه قرصیا باشد و برنگ سرخ باشد و در طبع وی اندک حلاوتی هست

جوز البری

جوز الحنبله خوانند و آن مقدار گردکان اما درازتر بود اندکی و رنگ آن سرخ بود که بسیاهی زند و طعم آن بزنجبیل ماند تیزتر از آن و بوی خوش دارد و در اندرون او دانه ها باشد بسیار مانند دانه انگور و رنگ او بسرخی و تیرگی زند و طبیعت او گرم و خشک است در درجه سیم

جوز القی

مانند خربق سفید بود در قوت و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم قی و بلغم و رطوبت آورد فالج و لقوه و مانند آن را نافع بود و بدل آن بوزن آن خردل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بهندی مین پهل و بفرنگی نور مطلیه نامند

جوز ماثل

جوز ماثم نیز گویند و جوز ماثا و جوز مهامل و جوز رب هم گویند و بهندی تتور خوانند و بشیرازی کورکنا گویند و آن دو نوع بود یکی بشکل جوز القی بود و یک نوع خارناک بود مانند سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زردرنگ بود و دانه وی از تخم بادنجان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زردرنگ بود و اندرون جوز وی پرتخم بود و پوست وی رقیق بود و سر وی مانند سر بادنجان و طبیعت وی سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود جهت حرارت مفرط ملتهب چون قبراطی از وی بخورند دماغ را بد بود و سکر آورد و صاحب منهاج گوید دانگی از وی مضر بود بدل و یک درم از وی کشنده بود در روز و مغثی و مقسی و مسبت و مخدر بود و مداوای وی بقی کنند و به آبی که نطرون در وی جوشیده بود با روغن و بعد از آن شیر

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۳

تازه بدهند با سرکه و سعتر و انجدان و فوتنج در وی جوشیده باشد و گویند یک مثقال از تازه وی البته کشنده بود و نیم دانگ در شراب بکسی دهند مستی زیادت آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: جوز الماثل را جوز ماثم و جوز

ماثا و جوز ماث نیز و درخت آن را درخت مرقد نامند و بفارسی تاتوله و بهندی دهتوره و بلغتی اسرموتیه گویند و معرب از کوزماثل فارسی است

لاتین DATURA METEL و DATURA STRAMMONLUM فرانسه STRAMOINE انگلیسی STRMONY

جوز الکوثل

جوز القی است که گفته شد

جوز المزج

حب کاکنج است که در کوه روید و گفته شود

جوز السرو

بهترین وی تازه بود و بشیرازی کوز کلاغ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است و قابض و اسحق گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر فتق ضماد کردن نافع بود با اسریشم و اسراش و قطع خون بکند و قوت اعصاب بدهد و چون بکوبند با انجیر و فتیله سازند و در بینی نهند گوشت زیادت بخورد و با شراب عسر النفس و سرفه کهن و بلغم و نسیان را نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم تا نیم مثقال بود و اگر بجوشانند و در میان آن نشینند زنی که رحم وی بیرون می آید یا مقعدی که بیرون بیاید نافع بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بدل و اعصاب و مصلح وی عسل و روغن بادام بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و جالینوس گوید بوی دهن خوش کند و سده بگشاید و قوت معده بدهد و صداع سرد را نافع بود چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و دیسقوریدوس گوید مقوی جگر و سپرز و امعا بود و شقیقه را نافع بود و ذهن را تیز کند و فولس گوید طبیعت ببندد و خون و صفرا و قوت بدن را زیادت کند و نشف رطوبات از عروق بکند و اسحق صفار آورده است که مصلح وی عسل بود و بدل وی صاحب منهاج گوید نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن کورد سرخ و گویند بدل آن نیم وزن آن کزمازك و نیم وزن آن پوست انار

بود

جیوس

فستق مصری است و آن در آب ایستاده روید و آن بمقدار دند بود و پوست او تنک بود

جیلدارو

و آن سرخس است و گفته شود ان شاء الله تعالی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۴

باب الحا

حاشا

مـامون و ترمس گوینـد و صـعتر الحمار نیز گوینـد روفس گویـد پودنه کوهی بود و گوینـد ورق خردل بیابانی است و گویند برگ سـپندان دشتی بود و آنچه محقق است نوعی از پودنه کوهی است گلهـای کوچـک بسـیار داردماننـد ادخر امـا بسـرخی مایل بود و قصـبه باریک دارد مانند قصـبه ادخر و برگها دارد بشـکل جعده کبر و بیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد و مطلقـا بوی پودنه کنـد طبیعت آن گرم و خشـک است در سـیم و گوینـد در دویم محلل و مقطع و مسـخن بود و حیض و بول برانـد و بچه بینـدازد و سده بگشاید و بر عرق النسا با شـراب ضـماد کردن نافع بود و سـینه و شـش را پاک کند و منع نفث دم بکند و اگر با نمک و سـرکه بیاشامند مسـهل کیموس بلغمی بود و اگر با سـرکه بر ورم بلغمی ضماد کنند تحلیل دهد و محلل خون بسـته بود و ثالیل و نمش را تحلیل کند و اگر در طعام کنند و بخورند ضـعف چشم را نافع بود و قوت باصـره نگه دارد و معـده و جگر را پاک کنـد و چون سـحق کننـد و به آب و عسل بسرشـند و مقـدار دو مثقال بیاشامنـد قولنج را نافع بود و قوت گرده بدهد و مجامعت را نیکو بود و درد دهن و حلق را سود دهد و مقدار دو درم مسـتعمل بود جالینوس گوید فالج و لقوه و نسیان را نافع بود و اندروماخس گوید چون بکوبند و

سحق کننـد و با عسل بسرشـند و بر سـرطان طلا کننـد نافع بود و همچنین اگر مجـذوم در حمام طلا کننـد سود دهـد و اسـحق گوید مضـر بود به شـش و مصلح وی نعناع بود و بدل وی یک وزن و نیم سعتر جبلی است و گویند یک وزن و نیم افتیمون و انیسون و شراب وی اشتها بیاورد و هاضم بود مسهل بلغم

صـاحب مخزن الاـدویه می نویسـد: بفتـح اول بیونـانی ترمس و در مغرب معروف بـه صـعتر الحمیر است و در بیت المقـدس و حوالی آن در مواضع سنگلاخ بسیار می روید و آن نوعی از پودنه کوهی است

صاحب تحفه فارسی آن را آویشم دراز نامد

حایر المهر

سورنجان است و گفته شود

حاج

خاری است که ترنجبین از وی حاصل می شود و نبات کشوت بر وی پیچیده شود و بشیرازی خاردارو گویند و چون عصاره

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۵

وی در چشم کشند سفیدی ببرد و تاریکی زایل کند و گل وی بجهت بواسیر بغایت سودمند بود

صاحب مخزن الادویه درباره وی می نویسد: بفارسی خارشتر و بترکی دوتیکانی و بهندی جواسا نامند

حاورد

سنجار است و ابو علسا گویند و گفته شود

حالوما

اسم قندز است که جندبیدستر خصیه اوست و گفته شد

حافظ النحل و حافظ الاطفال

هر دو اسم فرفیون است و افربیون نیز گویند و گفته شود

حافر الحمار الوحشی

سم خرگور است چون بسوزانند و بپاشامند صرع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و داء الثعلب را نافع بود

حافر البرذون

سم استر چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون با زیت بیامیزند و بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود

حافر الحمار

سم خر چون از سم راست او نگینی سازند و مصروع با خود دارد صرع از وی رود و دیسقوریدوس گوید سمهای خر چون بسوزانند و بیاشامند بسیار روز متواتر مصروع را نافع بود و چون با زیت بیامیزند و بر خنازیر طلا کنند بگدازاند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

حب النیل

قرطم هندی بود و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در اول و گویند در سیم و گویند سرد است و ابن المؤلف گوید نبات وی مانند لبلاب بود اما بزرگتر از گل بود و گلاب او برص و بهق سفید را نافع بود و مسهل خلطهای غلیظ بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرع و شربتی از وی دانگی و نیم درم بود با ادویه های دیگر عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه از ورود اخلاط در مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و امعا را بشوید و قوت معده بدهد و سده جگر بگشاید و ورم سپرز را و مسهل مرار اسود بود و وی کرب و غثیان آورد و اولی آن بود که بروغن بادام چرب کند و هلیله با وی خلط کنند و بدل وی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم حنظل و دانگی وزن آن حجر ارمنی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حب النیل بکسر نون بفارسی تخم نیلوفر پیچ و بهندی مرچائی و زیرکی و به بنگالی چهار مرچه و نوع دیگر آن را اپراچنا نامند

لاتین CYANOSAE SEMEN فرانسه NENUPHARE یا NILOUFARE GRAIN انگلیسی BLUEWATER LILIE SEMEN

حب الضراط

ماذریون است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۶

حب العزیز

حب الزلم است و گفته شود ابن مؤلف گوید حب العزیز غیر حب الزلم است و آن بر شکل هیل است که در غلاف بود و آن مغزی است که رنگ بیرون وی بزردی زند و اندرون وی بغایت سفید بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ماهیت آن را انطاکی مانند ماهیت حب الزلم نوشته و بغدادی دو نوع گفته نوعی را اهل مصر در اسکندریه می کارند

حب اللهو

کاکنج است و گفته شود

حب السمنه

حبی بود سیاه رنگ از نخود کوچکتر اما مدور بود و خراسانیان آن را نقل خواجه خوانند و پوست وی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت لطیف و سفید طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند در دویم فربهی آورد و منی زیاده کند و مقدار ده درم اگر بکوبند و در آب بمالند و صافی گردانند و قدری آرد و قند و روغن بادام شیرین یا کنجد بپزند و بیاشامند بدن لاغر فربه گرداند چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود به شش و مصلح آن قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن آن کنجد و گویند بدل آن حب المحلب است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حب السمنه بکسر سین و سکون میم و فتح نون و ها آن را شاهدانه بری نیز نامند و بفارسی نقل خواجه گویند و آن دانه ای است بقدر فلفلی مستدیر و سیاه رنگ و املس و نبات آن بقدر ذرعی و شیردار ...

حب سجستانی

حب قاقله است و طبیعت آن گرم و خشک است

حب العروس

کبابه است و گفته شود

حب الزلم

گویند بزر الحرشف است و در شیراز حب الحرشف مشهور است و حب الزلم بپارسی تخم کنگر خوانند و آنچه محقق است تخمی است برنگ هیل مثلث شکل بود و همچنان با پوست توان خائیدن و منبت وی در شهر زور بود و فلفل السودان نیز خوانند و ابن مؤلف گوید قد نبات وی سه گز باشد و ورق آن بورق شهدانج ماند و گل سفید دارد مانند خطمی و در اندرون گل وی شوشه چند سرخ بود که به بنفشی زند و آن بار تخم کند و غلاف تخم وی بغایت خارناک بود و ابن ماسویه گوید

گرم است در سیم و تر است در اول و صاحب منهاج گوید گرم و خشک است و در وی رطوبتی فضلی بود و منی زیادت کند بغایت و تحریک شهوت جماع بکند و بدن را فربه کند و قوت ذکر بدهد و شریف گوید چون بخایند و بر کلف طلا کنند نافع بود و وی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدل وی شقاقل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: غیر تخم کنگر است چنانکه بعضی توهم نموده اند و ابن بیطار نوشته که ابن وافر گفته که آن حبی است چرب اندک بزرگتر از نخود و بغدادی نوشته که آن دو صنف می باشد یکی بزرگتر از نخود خوش تر و خوش مزه و شیرین و پوست آن مایل بسیاهی ...

حب الخروع

بید انجیر خوانند و بشیرازی کنتو خوانند و در خروع گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۷

حب البلسان

تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ جای دیگری نروید و صاحب منهاج سهو کرده است که گفته آن هیوفاریقون است طبیعت حب بلسان گرم و خشک است در دوم بلغم و سودا را نافع بود و ورم گرم که در شش بود و سرفه و عرق النسا و صرع و سده و عسر البول و گزندگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر بجوشانند و در آب آن نشینند سده رحم بگشاید و جالینوس گوید درد سر نو و کهن را سود دارد و درد معده را و روفس گوید برودت معده را سود دهد و موی بر داء الثعلب و داء الحیه برویاند و بیخ موی را قوت دهد و دیسقوریدوس گوید قوت معده بدهد و اشتهای طعام بازدید کند و هر بلغمی که در معده بود زایل کند و درد پهلو و ربو و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی کتیرا بود و بدل آن عود بلسان بوزن آن و گویند یک وزن و نیم و گویند بدل آن پوست سلیخه و ده یک آن بسباسه

لاتین CORPOBALSAMUM

فرانسه FRUIT DU BALSAMIER DE LA MECQUE

انگلیسی FRUIT OF BALSAM OF MEKKA PLANT

حب الاثل

کزمازک است و کزمازن نیز گویند و آن کزمازج است و گفته شود

حب الحرشف

بپارسی تخم کنگر گویند و طبیعت آن معتدل است در حرارت و رطوبت

حب الکاکنج

جوز المزج خوانند و بذر الکاکنج است و آن دو نوع است یک نوع را بشیرازی عروس در پرده خوانند و نوع دیگر را کجومن و بهترین آن بزرگ سرخ کوهی بود و گویند بستانی و طبیعت آن سرد است باعتدال و خشک است و عیسی گوید سرد و خشک است در آخر درجه اول تا دوم و گویند در سئوم مغص را نافع بود و بول براند و ریش گرده و مثانه را نافع بود چون بسیار استعمال کنند مضر بود بمثانه به سبب شدت ادرار و مصلح وی کل فارسی بود و گویند مغص را نافع بود و اغما که عارض شود و چون دانگی از وی با دانگی از شونیز سحق کنند و با روغن بنفشه بیامیزند و دو بار بدان سعوط سازند یا سه بار مغص و اغما را زایل کند و فولس گوید چون یک جزو از وی خشک کرده با جزوی شیح ارمنی سحق کنند و بیاشامند کرمها که در شکم بود بیرون آورد و گویند بدل وی عنب الثعلب بود

صاحب مخزن الادویه درباره کاکنج می نویسد: معرب کاکنه فارسی است و نزد عامه اهل فارسی معروف به عروسک پس پرده و بشیرازی کچومن و بیونانی اوسفدنون و بسریانی خمری مرجا و برومی اسقیدولیون و بعربی جوز المزج و حب اللهو و بهندی چپوتکه و بن پوتکه و به لاتینی هلیله کایم نامند و آن نباتی است شبیه به عنب الثعلب و دانه آن مانند سر پستان و باندازه فندق کوچکی است

لاتین PHYSALIS ALKEKENGI فرانسه COQUERET انگلیسی CLAMNY WINTERCHERRY

شلیمر می نویسد:

به عقیده صاحب تحفه تخم آن را اگر اواخر قاعدگی زن بخورد مانع آبستنی است

حب السودا

شونیز است و گفته شود

حب السفرجل

بپارسی به دانه گویند بهترین آن بود که از به ترش تر گیرند طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بود بی قبض نافع بود جهت خشونت حلق و قصبه شش و لعاب وی تر طیب کند و یبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند مقدار دو درم از مغز

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۸

وی چون بکوبند با نبات و حب سازند با لعاب وی و با نبات و روغن بادام بخورند سرفه گرم را نافع بود و اسحق گوید مضر بود به گرده و مصلح وی نبات بود و بدل وی بذر قطونا بود

لاتین CYDONII SEMINA فرانسه SEMENCES DE COINGS انگلیسی QUINCE SEEDS

حب الرشا

بذر الحماض بود و گفته شد

حب الفقد

تخم پنجنکشت بود و گفته شد

حب القطن

خینوج گویند و به پارسی پنبه دانه است بهترین وی بزرگ مغزدار بود و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند سرد بود سینه را نرم گرداند و سرفه را سود دارد و طبع نرم کند و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی خمیر بنفشه بود و بدل آن حب الحرشف بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قطن می نویسد: حب القطن را بهندی بنوله نامند

حب المیثم

حبی است بمقدار فلفلی و لون وی میان زردی و سرخی بود و بغایت املس و خوشبوی بود و زودشکن باشد و مغز وی بغایت

سفید بود و معطر و اهل یمن و حجاز در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و استرخای معده مفسد را بغایت مفید بود و قوت تمام بدهد و هضم را یاری کند و نشف رطوبات بکند و مقوی اعضای سرد بود و با عسل اعصاب را نافع بود و باه را زیادت کند

حب القلقل

بذر رمان بری بود و بپارسی انار دانه دشتی خوانند و مغاث بیخ وی است و بمقدار نزدیک بلوبیا بود و در طعم وی اندک تلخی بود و خوشبوی بود و بلون سفید بود و طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود و قوت بدنهای مرضی بدهد و فربهی آورد و چون کنجد و عسل و طبرزد اضافه کنند باه را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و اگر بسیار خورند هیضه آورد و معده را بگزد اولی آن بود که با قند یا عسل بخورند و بدل آن بوزن آن تودری سفید بود و چهار دانگ مغز آن مغز خیارزه و نیم وزن آن ابهل بود و بدل آن بوزن آن مغاث و بوزن آن حب صنوبر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قلقل بکسر دو قاف و سکون و دو لام و به ضم هر دو قاف نیز آمده لغت عربی است و آن را قلاقل و قلقلان بضم قاف اول و بزر رمان بری نیز گویند

بفارسی انار دانه دشتی و بهندی کوارچکنه نامند و بیخ آن مغاث است و آن نباتی است شبیه به نبات قنب و ساق آن مایل بسرخی است ...

لاتین CASSIAE TORAE SEMINA فرانسه SEMENCES DE CASSE CARREE انگلیسی OVAL LEAVED CASSIASEEDS

حب القار

مانند فندقی کوچک بود و پوست وی بغایت تنک بود و مغز آن دو نیمه بود و لون آن بزردی مایل بود و اندکی عطریت در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و مثقالی چون با میفختج بیاشامند و دشخوار زادن و چکیدن بول را نافع بود و حیض براند و گزندگی مجموع جانوران را نیکو بود و فولس گوید تریاق مجموع زهرها بود و از خواص وی آنست که چون نقیع وی در خانه بیفشانند مگس بگریزد و سپرز که از رطوبت بود نافع بود و چون با راسن بیاشامند درد سرکه سبب آن بلغم و ریاح غلیظ بود نافع است و اگر دو ملفقه سحق کنند و بیاشامند در ساعت مغص را ساکن کند و وی مضر بود بجگر و حوالی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۰۹

آن و مصلح آن زرشک تازه بود و بدل وی حب محلب بود یا مغز بادام تلخ

لاتین BACCAE LAURI فرانسه BAIES DE LAURIER انگلیسی BERRIED SWEET BAYS و LAUREL BAY

حب الصنوبر کبار

جلغوزه است و آن درخت کوچکتر از درخت صنوبر صغار بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوسن خوانند و طبیعت جلغوزه گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندک حرارتی هست و رطوبت و جالینوس گوید گرم و تر بود درد پشت و اعصاب و رعشه و عرق النساء و استرخا را نافع بود و شش را پاک کند از خلطی که باشد و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و شیر زنان را و سنگ مثانه بریزاند و در گزندگی عقرب با انجیر خشک یا

خرما یا گل انگبین نافع بود و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر روز ناشتا سه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت زیادت کند و مثانه را از سنگ و رمل پاك کند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و خشك است در اول و وی مصدع بود و مصلح وی خشخاش و شکر بود و بدل آن حب مجلب مقشر بود بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرده و ابن ماسویه گوید بدل وی مغز تخم خربوزه بود و گویند جوز هندی و گویند قایم مقام جلغوزه بادام کوهی بود که آن را بشیرازی بخورك خوانند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان صنوبر بحث مبسوطی درباره انواع آن کرده و انثی آن را دو نوع می کند یکی کبیر که جلغوزه ثمر آن است و دیگری صغیر که آن را تنوب نامند و ثمر آن را قضم قریش و عامه اهل شیراز آن را فستق نامند اما ثمری که معروف است جلغوره است که در حقیقت از اقسام بادام بود

صاحب تحفه پس از بحثی درباره انواع صنوبر جلغوزه را حب انبه می داند که صاحب مخزن الادویه آن را سهو و اشتباه دانسته است

در لاتین و زبانهای خارج صنوبر را کلاABIS EXCELSA یاPINUS ABIES یاABIES و بفرانسه FAUX SAPIN یاSAPIN COMMUN و بانگلیسی FIRTREE یاFIR نامند

حب الصنوبر صغار

بپارسی تخم کاج خوانند و آن تخمی بود مثلث شکل در میان جوز کاج بود در طعم مانند جلغوزه بود طبیعت وی گرم و خشك است در دوم منضج و محلل بود و نافع بود جهت استرخا و

ضعف بـدن را نـافع بود و فربهی آورد و رطوبات فاسـد که در شـش بود خشک گردانـد و قوت معـده بدهـد چون با افسـنتین ضماد کننـد چهار درم وی منی زیاد می گرداند خاصه چون کنجد و قند با وی بود گرده و مثانه را قوت دهد مضـر بود بسـر و در وی گزندگی معده بود و مغص آورد چون در آب خویسانند و با عسل بخورند گزندگی معده را نافع بود و محروری مزاج با قند بخورد بدل وی حب محلب بود مقشر و یا نیم وزن آن مغز بادام مقشر و گویند بدل آن حب صنوبر کبار بود

صاحب مخزن الادویه در شرح صنوبر انثی می نویسد: دو نوع است یکی کبیر که چلغوزه ثمر آن است و دیگری صغیر که آن را تنوب نامند و ثمر آن را قضم قریش و عامه اهل شیراز آن را فستق نامند

حکیم مؤمن درباره صـنوبر صغار می نویسد: ثمر آن را تنوب نامند و آن ثمر مثل دل گوسفند و از آن بزرگتر و مغز آن تلخ و سفید و بی پرده رقیق سرخی و قضم قریش عبارت از آن است و در سمنان کثیر الوجود است و راتینج صمغ آنست

حب الراسن

صاحب مفرده گویـد مویزج است و سـهو کرده است و صاحب منهاج گویـد ماهیت آن را ثبت کرده انـد که آن تخمی اسـت زردرنگ و طعم وی تلـخ بود و گردشـکل بود مانند تخم مخلصه و از کوهسـتان فارس خیزد و از کردسـتان و همدان آورند و راسن دو نوع است جبلی و بستانی این تخم جبلی بود و بستانی آن در باب راسن گفته شود و این نوع که گفته

شد قوت موی بدهد و موی را از آفات نگاه دارد چون بکوبند خرد و بدان سر بشویند و اگر طلا هم کنند شاید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را زبیب الجبل و زبیب بری و اسطاقندماغریا نامند و آن دانه ایست شبیه به مویزج

حب القلت

ماش هندی بود و قلت گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۰

حب العصفر

قرطم است و گفته شود

حب الاس

بپارسی تخم مورد گویند بهترین آن بستانی بود و طبیعت وی سرد و خشک است و قابض بود و گویند گرم است و شکم ببندد و منع نفث دم بکند و معده را قوت بدهد و بول براند و سرفه را نیکو بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و ریشهای اندرونی را نافع بود و گزندگی عقرب را چون با شراب بیامیزند ریش مثانه را نافع بود خواه تر و خواه خشک و چون بپزند با شراب و ضماد کنند بر ریشهای کتفین و قدمین زایل گرداند و چون تر بود و بکوبند با شیر ضماد کنند بر ریشها که ورم بود تحلیل کند جرب و بواسیر را سودمند بود و ورم مقعد را سود دارد و چون سحق کنند و بر کلف روی مالند نافع بود و اسحق گوید مضر است به مثانه و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل وی عصیر ورق آس یا نیم وزن آن شعیر

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ااس می نویسد: آس فارسی اسامی سریانیست و ریحان نیز نامند و نیز بسریانی کرلنفسا یعنی خصومت کننده با تن خود و بیونانی آس بستانی را ایارس و قیطس و برومی مرسنین و به حبشی ازورا و بهندی ادهیره گویند و حب آلاس را بکام و قطوس و عماد و بنک آس را منطر و گویند قیطس نیربنک آس است.

لاتین BACCAE MYRTI فرانسه BAIES DE MYRTE انگلیسی MYRTLE BERRIES

حب الرمان

بپارسی اناردانه گویند و بهترین ترش فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و شکم ببندد و منع مواد صفراوی بکند و غثیان ساکن کند و قی بازدارد و فم

معده گرم را قوت دهد و عصاره وی خاصه ترش چون بپزند و با عسل بیامیزند نافع بود ریشهایی که در دهن بود و در معده و ریشهای پلید را نافع بود و گوشت زیادت بخورد و اندرون گوش و بینی که ریش شده باشد نیکو بود و بدل وی سماق بود

حب البان

دانه ایست بشکل فستق اما پوست وی تنک بود و سهل شکن باشد و آن را فستق الهاویه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و بهترین وی بزرگ خوشبوی بود طبیعت وی گرم بود در سیوم و گویند تر است در اول بلغم را سودمند بود و مقدار دو درم از وی مستعمل بود جلاـ دهد و ثالیل و کلف و دانه ها که بر روی پیدا شود و جرب و حکه را نافع بود و سده جگر و سپرز بگشاید و صلابت آن نرم کند چون با آرد کرسنه ضماد کنند و اسحق گوید مضر است بجگر و مصلح وی رازیانه است و دیسقوریدوس گوید بدل وی قشور سلیخه بود و گویند بدل آن بوزن آن قوت و نیم وزن آن قشور سلیخه و ده یک وزن آن بسیاسه و آن را شیرازیان تخم غالیه خوانند

حب الملوک

ماهودانه است و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد: ماهودانه است و گویند دند است و گویند حب الصنوبر کبار است و بغدادی گوید به لغت اهل بغداد قراصیا است

حب القنا

عنب الثعلب است و گفته شود

حب المحلب

بپارسی پیوند مریم خوانند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و اصح

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۱

آن است که در وی حرارت بود و جلایی قوی و بصری گوید گرم است در دوم و خشک است در اول محلل بود و بول براند و چون بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود و البته کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و سده جگر و سپرز بگشاید و نقرس را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و خون حیض براند و درد پشت را سودمند بود و قولنج بگشاید و دردهای اندرونی ساکن گرداند و رطوبتی که در سینه و شش بود پاک کند و گویند مضر بود بدماغ گرم و احشا و مصلح وی رب اترج یا ریباس بود و بدل وی گویند مغز بادام تلخ سفید کرده

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حب المحلب به فتح میم بفارسی پیوند مریم و بهندی کهیونی نامند و آن حب درختی است شبیه بدرخت بطم بدرازای یک قامت انسان و بلندتر و برگ آن دراز شبیه ببرگ بید و خوش بو

حب الریباس

بپارسی تخم ریباس خوانند بهترین وی تازه بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و بغایت سرخ بود و سودمند بود جهت سرفه صفرایی و جرب و حکه را نافع بود و بدل آن تخم حماض بستانی بود

ریباس به لاتین RHEUM RIBES فرانسه RHUBARBE DES MOINFS انگلیسی SORREL یاRHAPONTIC

حب القرع

بپارسی تخم کدو گویند بهترین وی آن بود که آب شیرین خورده باشد طبیعت وی سرد و تر بود در دوم سودمند بود جهت تبهای صفراوی و مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه گرم و خشک را نافع بود چون بخورند با نبات تشنگی بنشاند و عسر البول که از حرارت بود زایل کند و اسحق گوید مضر است به مثانه و مصلح وی تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن در کسر حدت ادویه کثیرا بود

حب الرشاد

حرف است بهترین وی بابلی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و سفید وی حرارت کمتر دارد از سرخ و مغص بلغمی را سودمند بود چون به آب گرم و روغن گل بیامیزند و بیاشامند عرق النسا را نافع بود و جهت قولنج سه درم بکوبند و بیاشامند نافع است و بدل آن در ضماد عرق النسا شیطرح بود

صاحب تحفه می نویسد: تخم نوعی از جرجیر است که حرف نبطی نامند

حبه الخضرا

ثمر درخت بطم است و بشیرازی بن گویند و آن دو نوع است یک نوع را بن گویند و یک نوع را شاه بن و شاه بن خردتر بود که همچنان با پوست توان خورد و درخت شاه بن را سقر گویند و از آن بن را بطم و ابن مؤلف گوید در حوالی ابرقو درخت بن را با فستق پیوند کرده اند و ثمر آن نزدیک به فستقی بود و طعم بن می کند و بهترین سبز و بزرگ و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و گویند در چهارم گرمی وی قویتر بود از خشکی و خوردن وی معده را بد بود و دیر هضم شود و غذایی بد دهد و گرم مزاج را زیان دارد و مسخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت برانگیزد چون با شراب یا سرکه بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود و سعال و فالج و لقوه را سودمند بود و خوردن و از روغن وی مرهم ساختن و مالیدن و بر ذات الجنب ضماد کردن نافع بود و چوب وی چون بسوزانند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند

خاصه موی سر و ورق وی چون خشک کرده بکوبند و بپزند و غلاف سازند بر سر موی را دراز کند و برویاند و نیک گرداند و صمغ وی در منفعت مانند مصطلی بود و در صاد گفته شود و بن مصدع بود و دهن را جوشاند و شهوت طعام ببرد و مصلح وی سکنجبین بود و ربوب فواکه ترش بود و صاحب منهاج گوید مصلح او کثیرا بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی خمیر بنفشه بود و در کتاب ابدان آورده اند که بدل وی مغز جوز است و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۲

لاتین PISTACIAE ACUMINATAE SEMINA فرانسه SENENCES DE TEREBENTHINE انگلیسی PERSIAN TURPENTINE SEEDS

حب الكمثری

بپارسی دانه آمرود را گویند و بهترین آن بزرگ بود که به زردی مایل بود و اسحق گوید گرم و خشک است و درد شش را نافع بود و مقدار چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عناب بود و بذر قطونا

حباری

فلوفس خوانند بپارسی چرز گویند و آن نوعی از کلنگ بود و گوشت وی سبکتر از گوشت بط بود از بهر آنکه وی بری است و در وی غلظتی بود پیه وی چون با اندکی نمک و سنبل بکوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و بردارند چون پنج حب از آن به آب نیمگرم بیاشامند بناشتا درد را بغایت نافع بود و اگر پوست اندرون سنگدان وی خشک کنند و سحق کنند باندک نمک اندرانی و در چشم کشند در ابتدای نزول آب هیچ نیکوتر از آن نبود و اگر دل وی در خرقه بندند و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند خواب از وی بشود و در سنگدان وی سنگی بود چون بر کسی بندند که رعاف داشته باشد در ساعت به بندد و تا آن با خود داشته باشد عود نکند و بخاصیتی که در وی است این عمل می کند و خون وی ربو و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی گویند بغایت گرم و خشک است و اولی آن بود که به آب و نمک بیامیزند و بعد از آن روغن بادام بر وی ریزند و اگر بجهت سردمزاج بود روغن گردکان و زیت و دوسه پاره دارچینی و قولنجان و مرق آن مریض را نافع بود

در

تحفه می نویسد: حباری بپارسی هوبره نامند و آن مرغی است بری خاکستری رنگ و منقش بسیاهی و منقارش دراز

صاحب مخزن الادویه نیز می نویسد: حبا را با ضم حا بفارسی هوبره و بترکی توغدری و بهندی چرز نامند و آن مرغی است بری و منقاران بلند و پایهای دراز

لاتین OTIS TARDA فرانسه OUTARDE انگلیسی BUSTARO

حبق الراعی

برنجاسف است و گفته شد

حبق البقر

بابونج است و گفته شد

حبق الفیل

و حبق القتا مرزنجوش است و گفته شد

حبق القرنفلی

فرنجمشک است و برنجمشک نیز گویند و بپارسی قرنفل بستانی خوانند و گفته شود

حبق ترنجانی

بادرنجبویه است و گفته شد

حبق الماء

فوتنج نهری است و حبق التمساح نیز خوانند و در فوتنج گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۳

حبق نبطی

جماجم است و آن نوعی از فودنج است و بستانی بود

حبق صعتر و کرمانی

و حبق بستانی شاهسفرم است و گفته شود

حبق خراسانی

بقله خراسان است و گفته شد

حبق الشیوخ

ریحان الشیوخ نیز گویند و آن مرو است و در سیم انواع آن گفته خواهد شد

حجر التیس

پادزهر است و تریاق طبیعی خوانند و آن مانند بلوط بود دراز و گویند گرد نیز می باشد و زبر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیزی بود گوییا مغز بود و آن چوب مخلصه یا دانه وی بود و لون حجر التیس اغبر بود سیاهی که به سرخی زند آنچه نیک باشد چون با سنگ بشیر بسایند سرخ رنگ شود و آنچه بد بود چون بسایند سبزرنگ شود و آن را از شکم بز کوهی و شیردان وی گیرند و صاحب مفرده آورده است که از طرف خراسان حاصل می شود و این خلاف است بغیر شبانکاره در هیچ موضعی دیگر حاصل نمی شود و ابن مؤلف گوید آنچه صاحب مفرده گفته که از طرف خراسان حاصل می شود پادزهر کانی است نه حجر التیس این زمان و در این روزگار گوییا آن گوسفندان از طرف شبانکاره بعضی بطرف زرقان که آن قریه ایست از قرای شیراز افتاده و در آن موضع نیز یافت می شود و گویند چون بسایند سرخ رنگ و سبزرنگ و زردرنگ می باشد و این رنگها بسودن معلوم می شود و لون آن چون بسیاهی زند سرخی آمیز نیکوتر بود و در شام مانند این سنگ می سازند و از گل و دانایان مشکل فرق توانند کرد و امتحان وی آنست که سوزن را بآتش سرخ کنند و بر وی نهند اگر مصنوع است چون سوزن در وی فرورود دود سیاه از وی برآید و اگر حجر التیس بود دودی زرد که نوک سوزن را زرد کند و چون وی را به آب رازیانه

بسایند و بر گزندگی مار طلا کنند در حال درد بنشانند و از مردن ایمن شود و گزیدن همه جانوران را و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن بغایت مفید بود و ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شربتی جهت گزندگی جانوران و دفع سمها دوازده جو بود و ضعف دل و قوت اعضا را شربتی دانگی بود و هرکس که همه روزه نیم دانگ بخورد ایمن باشد از همه آفتها و زهرها و محرور مزاج را نیز سودمند بود از بهر آنکه او بخاصیت اثر و عمل می کند نه به طبیعت و ابن مؤلف گوید هر کس ادمان خوردن پادزهر می کند باید که در هر هفته دو روز ترک کند

لاتین و فرانسه BEZOARD ANIMAL انگلیسی ANIMAL BEZOAR

حجر الحیه

دو نوع است یک نوع معدنی بود و یک نوع حیوانی و آن را از مار افعی گیرند و آن را پادزهر و پادمهره گویند و مارمهره و آن غده ئی بود که در قفای افعی بود و در همه افعی نبود و چون از گوشت جدا کنند نرم بود اثر هوا بوی رسد به بندد و مهره ای گردد و خطوط بر وی بود و خاکستر وی آن باشد که سیاه رنگ بود و مؤلف گوید امتحان وی چنان کنند که بر جامه صوف سیاه یا کبود بمالند سفید گرداند و چون به مبالغه بمالند سیاه شود و سفیدی نماند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری رنگ بود و بشکل نگین بزرگ مربع بود و از یک مثقال تا دو مثقال بود و زیاده تر نیز بود

و امتحان وی آنست که چون در میان آب لیمو اندازند بحرکت آید و روانه گردد و هر دو نوع بگزندگی مار نافع بود خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و مارمهره گزندگی افعی را نافع بود تعلیق کردن و جالینوس گوید چون بسایند نافع بود و گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۴

هر دو نوع بر سر زخم بچسبد تا سم خنثی گردد

حجر هندی

نوعی از شادنج بود و بپارسی شادنه هندی گویند خون که از مقعد آید نافع بود و بواسیر را سود دهد و چون بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود

حجر بلور

سنگ بلور چون بر کسی بندند که در خواب ترسد دیگر نترسد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سنگی است معروف و سفید و شفاف و از شیشه صلب تر و شفاف تر و از آن نگین و تسبیح و ظروف آب خوردن و عینک و غیرها سازند

حجر حدیدی

خماهان بود و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع بود نر و ماده و در خماهان گفته شود

حجر الرحی

بپارسی سنگ آسیا خوانند خنک بود چون گرم کنند و سرکه بر وی ریزند بخار آن منع خون رفتن بکند از ورمهای گرم

حجر الدیک

سنگی بود که در شکم خروس باشد و آن بقدر باقلا و کوچکتر هم بود بلون آبگینه شفاف بود نزدیک به بلور و اگر به آب بشویند و آن آب بکسی دهند که تشنه بود نافع بود و تشنگی بنشاند و غم و اندوه ببرد

حجر المثانه

سنگی است که در مثانه آدمی بازدید شود چون بخورند سنگ مثانه بریزاند جالینوس منکر اینست و گویند سنگ گرده بریزاند و گویند چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی زایل کند

حجر النار

حجر الاصم و حجر الزناد نیز گویند و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طبیعت وی سرد بود بغایت ارسطاطالیس گوید اگر زنی دشخوار زاید در خرقه بسته بر ران زن بندند آسان بزاید بفرمان خدای تعالی چون سحق کنند مانند غبار و بر خنازیر پاشند خشک کند و پاک گرداند و همچنین بر ریشی دشخوار و دملی که باشد و بهر عضو که بود بپاشند نافع بود و آن را بپارسی سنگ آتش نامند

صاحب مخزن الادویه اضافه می کند که: حجر النار را بفارسی سنگ آتش زنه و چقماق گویند

حجر الحمام

سنگی است که در دیگ حمام حاصل می شود و چون در ابتدای سرطان ضماد کنند نافع بود و بهترین معالجه سرطان که در رحم پیدا شود این است

حجر البقر

در مصر آن را خرزه البقر خوانند و آن را گاو زهرج و گاو زهره خوانند در میان زهره گاو بود و گویند در شیردان بود و در

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۵

میان زهره گوسفند نیز می باشد و بشیرازی آن را اندرزا نامند و چون سحق کنند به آب بعضی بقول و طلا کنند بر حمره و نمله نافع بود و چون سحق کنند و با شراب بسرشند و بر موضعی که سفیدی بود طلا کردن موی سیاه برآید اگر سبب آن از علت داء الثعلب بود یا برص بوده باشد اما موی سفید را سیاه نکند مؤلف گوید بغایت گرم بود و بادهای سرد را سودمند بود خوردن و طلا کردن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را خرزه البقر نیز نامند و بهندی کای روهن و آن مهره ایست که در زهره گاو متکون می گردد و آنچه در شیردان گاو تکون باید فادزهر است

حجر اللبن

فالاقطیطش خوانند بعضی حجر لبنی و این اسم بدان سبب بوی نهاده اند که چون به آب حل کنند مانند شیر از وی برآید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود و چون به آب سحق کنند عصاره وی بگیرند و در حقه از قلعی کنند هرگاه که خواهند استعمال کنند طبیعت وی معتدل بود در قوت مانند شاه دانه بود و چون در چشم کشند مانع فضول شود از چشم و ریش آن و در ابتدای ورم گرم طلا کردن نافع بود

حجر عسل

سنگی است که چون بسایند رطوبت آن بغایت شیرین بود و منفعت وی مانند حجر لبنی بود در همه جای کلاسو گوید هر که با خود دارد تیر بر او کار نکند

حجر مشقق

سنگی است بلون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و زود ریزیده شود و شکافته و تو بر تو بود و قوت وی مانند شادانه بود اندکی ضعیف تر و حجر لبنی و مشقق چون بشیر زنان بسایند و در چشم کشند ریش چشم زایل کند و خشونت مژه و سوزش چشم را نافع بود و بهترین مداوای این زخمهاست که گفته شد

حجر قبطی

سنگی است مصری بغایت سست و زود در آب حل شود و گازران مصر کتان بدان بشویند و در موم و روغن کنند جهت دملها و ریشها که در بدن پیدا شود و در شافهای چشم مستعمل کنند و جهت نفث الدم و اسهال مزمن و درد مثانه چون به آب بیاشامند نافع بود و چون زن بخود برگیرد خون رفتن بازدارد و لون این سنگ سبز بود و تیره رنگ بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بلغت اهل مصر معروف به اشنان قصارین است جهت آنکه گازران جامه بدان شویند

حجر الیهود

سنگ جهود خوانند و آن سنگی است مانند زیتون و آنچه بزرگ بود نزدیک به خایه کبوتر و ابن مؤلف گوید از آن بزرگش بخایه مرغ خانگی نزدیک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را زیتون بنی اسرائیل و بفارسی سنگ جهودان خوانند و فی الجمله سنگی است بلوطی شکل و زیتونی و مایل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول و در فلسطین و کوه بیروت و دیار قدس نیز بسیار بهم رسد و در خواص آن می گوید مدر بول و مفتت حصات و مانع تولید آنهاست

حجر اللاژورد

سنگ لاجورد است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۶

حجر المغناطیس

سنگ آهن ربا گویند چون بسوزانند مانند شادنه بود و در عمل و منفعت بهترین وی سیاه بود که بسرخی مایل بود و خلطی در وی نبود و جذب آهن بقوت کند و هرچند زیادتر برباید بهتر بود و جالینوس گوید گرم و خشک است بغایت و اگر کسی

را خبث الحدید در شکم مانده باشد چون بشراب بیاشامند جذب آن بکند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کیموس غلیظ بود و مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود تا یک درم و گویند چون در دست گیرند درد دستها و پایها و تشنج یابس که آن را کزاز خوانند ساکن کند و اگر جراحتی که از تیغ زهردار زده باشند پاشند نافع بود و بحال صحت آورد و مغناطیس چون بوی سیر بشنود سست شود در ربودن آهن و باز چون در خون گوسفند یا بز اندازند تیز گردد

صاحب مخزن الادویه هندی آن را چومک پتهر نامد

حجر الیشب

حجر الشیف نیز خوانند و اهل مشرق بوقلمون نیز خوانند و بیونانی اسطرنوس و آن معنی کوکبی بود نوعی از وی طرمنیون خوانند و آن چند رنگ بود و بهترین آن سبز بود معده را نافع است بغایت جالینوس گوید اگر قلاده از وی بسازند که موازی معده بود و دور گردن اویزند معده را قوت دهد دیسقوریدوس گوید بر ران بستن جهت دشوار زادن و بر بازو بستن جهت تقویت بغایت نیکو بود

حجر الرخام

طین قیمولیا بود و گفته شود

حجر ارمنی

دو نوع بود یک نوع بود که رنگ وی به لاجوردی زند نوع دیگر سرخ بود بغایت چون دست بر وی مالند پنداری چرب است طبیعت وی گرم و خشک است در اول مسهل سودا بود قوی تر از حجر لاژوردی بود معده را بد بود و چون مغسول بود قی و غثیان نیاورد و اگرنه مغسول بود مقیی و مغثی بود و مقوی قلب بود مغسول وی بخاصیتی که در وی بود که بدن را از اخلاط بد مثل سودا پاک گرداند و روح را از دود سوداوی و بدل وی جهت سودا یک وزن و نیم حجر لاجوردی بود

حجر الخطاطیف

دیسقوریدوس گوید بچه نخستین پرستوک چون بگیرند در افزونی ماه و شکم وی را بشکافند دو پاره سنگ یابند یکی یکرنگ و یکی برنگهای گوناگون اگر در پوست ایل یا پوست گوساله بندند پیش از آنکه خاک بوی رسد و بر بازوی مصروع یا گردن وی بندند صرع از وی زایل شود بفرمان خدای تعالی و این مجرب است

حجر النمر

مهره بود که از پلنگ حاصل شود و در باب نون منفعت آن گفته شود

حجر النور

سنگ روشنایی خوانند و ارشد نیز گویند و آن مرقشیشا بود و گفته شود

حجر الاحمر

سنگی بود بلون بسد گویند بوزن دانگی کشنده بود و از جمله سموم قاتله بود مانند بیش و گویند نوعی الماس بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۷

حجر المشویه

گل است و گفته شود

حجر الشجری

بسد است و گفته شد

حجر النسر

حجر عقاب است و حجر انسیه نیز گویند و گفته شد

حجر القمر

بزاق القمر و زبد القمر خوانند و افروسالین نیز گویند یعنی زبد القمر و بیونانی سالیطس و افروسالین از بهر آن خوانند که بشب در افزونی ماه یابند در بلاد عرب و آن سنگ سفید شفاف بود و چون بسایند و بمصروع دهند نافع بود و اگر از درختی بیاویزند که برنمیدهد برآورد و اگر بر مصروع بندند شفا یابد و زنان بعوض تعویذ با خود دارند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حجر القمر را بهندی چندرکانت گویند و ماهیت آن سنگی است سفید مایل به غبرت و سبک و سفاف که نقره را جذب کند و در حین زیادتی نور قمر اغبریت آن مبدل به سفیدی گردد

حجر حبشی

دیسقوریدوس گوید این سنگ سبز بود و صاحب منهاج گوید بزردی زند و جالینوس گوید مانند یشب بود چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را بغایت بگزد شب کوری و ورم چشمها و درد دندان و قرحه را زایل کند و ناخنه را نافع بود و جلای تمام بدهد و بپارسی آن را سنگ یاسم نامند

صاحب مخزن الادویه می گوید: آن را حجر فلفل نیز نامند و ماهیت آن سنگی است شبیه به زبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است

حجر الاسفنج

سنگی که در میان اسفنج باشد و حصاء الاسپنج نیز گویند و دیسقوریدوس و رازی گویند چون با شراب بیاشامند سنگ مثانه بریزاند

حجر الاعرابی

سنگی است که چون بسایند مانند خون بود و با شیر زنان چون در چشم کشند ورم و بسیاری آب آمدن را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: بفارسی آن را شکرسنگ و سنگ زخم نامند

حجر الاناغاطس

سنگی است که چون بسایند مانند خون بود و با شیر زنان چون در چشم کشند ورم آن و زیاد آمدن آبرا نافع بود و بازبندد و اگر ضماد کنند شاید و اگر بسوزانند و سنون سازند دندان را جلا دهد و بپارسی آن را شکرسنگ گویند و بشیرازی سنگ زخم

در تحفه آن را حجر اناغلیطس نوشته و گوید جهت دمعه و طرفه نافع است

صاحب بحر الجواهر تحت عنوان حجر اخاطیس می نویسد: هو الیشب الابیض

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۸

حجر الکرک

سنگی است بغایت سفید و در ساحل بحر هند یابند و ساحل بحرسند نیز باشد مهره که از وی حکاکان و خراطان نگین سازند از عاج سفیدتر بود و خوب تر و طبیعت وی سرد و خشک است در آخر دوم اهل سند و هند از وی نگین سازند و زنان گردن بند و متفق اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع سحر و دفع چشم زخم می کند و بر دشمنان ظفر می یابند و اگر نگینی از آن با خود دارند کسی دروغ از قبل ایشان نگوید و هرکس که وی را بیند دوست دارد و پادشاهان هند و سند از وی ظرفها سازند و در آن اکل و شرب کنند و مدعای ایشان آنست که در هر صحبتی که بود جنگ و فتنه نبود و فرح و شادی زیادت بود و اهل هند و سند مهره ها از آن در موی کشند و گویند که موی دراز کند و مهره وی مانند مروارید بزرگتر بود و چون سحق کنند و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید زایل گرداند و اگر سنون سازند دندان

را سفید سازد و جلای تمام بدهد

صاحب مخزن الادویه اضافه می کند که: قبل از حکاکی کدورت دارد و بعد از آن سفید و شفاف می گردد شبیه به حجر سلوان و بلور

صاحب تحفه آن را حجر الکزك نامیده است

حجر اسیوس

اسیوس بود و گفته شد

حجر القشور

حجر العشر گویند و قیشور نیز گویند و گفته شود

حجر الحوت

سنگی بود و در سر ماهی یابند مقام دماغ وی سفید و سخت بود و چون بیاشامند سنگ گرده بریزاند

حجر شفاف

قیسور است و گفته شود

حجر غاغیطاس

حجر غاغاطیس گویند و از وادی شام آرند و آن وادی در قدیم غاغا خواندندی و این زمان وادی جهنم گویند چون بآتش نهند بوی سر و سوخته کند و لون آن سیاه بود و بوی قیر کند و سبک بود و صفحها بر روی یکدیگر بود و قوت وی بغایت یبوست بود و بخوردن وی صاحب مفرده گوید مصروع را صرع آورد و صاحب منهاج گوید بخور وی صرع را نافع بود و احتقان رحم را سود دهد و گزندگان از وی بگریزند و با ادویه دیگر بر نقرس ضماد کنند سود دهد و در جراحتهای عظیم گوشت برویاند و نافع بود

صاحب تحفه تحت عنوان حجر غاغاطیس می نویسد: سنگی است که از وادی مشهور به غاغا ما بین فلسطین و طبریه خیزد و معروف است به جهنم چون در آتش گدازند چون چوب سوخته گردد و از یکرطل او یک وقیه می ماند با صلابت و سفیدی و قبل از احراق سیاه مایل به کبودی است

حجر الشطریط

و آن سنگ مرمر گویند و گفته شود در میم

در مخزن الادویه سطریط ضبط شده است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۱۹

حجر الکلب

شریف گوید در خواص و این مجرب است نوعی از سنگ است که چون بطرف سگ اندازند بدهن گیرد و نگاه دارد و در دشمنی عملی عجیب می کند و چون خواهد باسم آن کس هفت سنگ برگیرد و یکیک آن سنگ می اندازد بعد از آن دو سنگ از آن برگیرد و در آب اندازد و از آن آب بخورد آن کس دهد در دشمنی چیزی عجیب مشاهده کند و گویند اگر در برج کبوتر اندازند مجموع بگریزند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن بیاشامند جنگ و عربده و بدمستی در میان ایشان پیدا شود

حجر روشنایی

حجر النور است و گفته شد

حجر البرم

بپارسی سنگ برامی گویند و هر تیشه که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز نکند و در سنگ مانند گل فرورود و اگر این سنگ سحق کنند و سنون سازند دندان را بغایت سفید گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح با سنگی است سیاه که از آن دیگ و ظروف می سازند و خراسان فراوان است و در خواص آن جهت تقویت لثه و نزف الدم مؤثر است

حجر خزفی

سنگی است که در مصر بسیار باشد و مانند خزف بود زود بشکافد و صفحها بر زبر یکدیگر بود و بجای قیشور مستعمل کنند در سترون موی و چون دو درم از وی حل کنند و با شراب بیاشامند قطع خون حیض بکند و چون با عسل خلط کنند و بر ورم پستان نهند ساکن کند و ریشهای پلید را بصلاح آورد و بغایت خشک بود

حجر الافروج

حجر افردی گویند و آن از بلاد روم خیزد و سنگی بود که بر روی آب بایستد و مجفف و قابض بود و چون حل کنند و بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود

حجر الاساکفه

سنگی است که کفشگران ابزار بدان تیز می کنند نافع جهت لهاه و ریش آن و لهاه را بپارسی ملازه گویند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سنگی است ملون بسرخی و زردی و سیاهی درهم بهیأت سنگریزه و شکسته آن مایل به تیرگی و کبودی و آن را حجر الاساکفه بدان جهت گویند که کفش دوزان ابزار خود بدان تیز کنند و اسکاف کفش دوز است

حجر المسن

در میم گفته شود

حجل

قبج خوانند و بپارسی کبک است و در قاف گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۰

حرق

بادنجان است و گفته شود

حدید

بپارسی آهن را گویند و آن سه نوع است شاپورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع بود فولاد طبیعی معدنی را شاپورقان و سابرقان نیز گویند و آن پولاد نر است و پولاد مصنوع از نرم آهن گیرند و زنجار آن را رعفران الحدید خوانند قابض بود و منفعت آن در باب را گفته شود و خبث الحدید در خا گفته شود و صفت توبال آن در تا گفته شد و آهن سرخ کرده چون در آب اندازند یا شراب شکم ببندد و ریش روده و ورم سپرز و هیضه و استرخاء معده و سلس البول و درد مقعد را نافع بود و باه را قوت دهد خاصه آبی که آهنگران آهن تافته در آن اندازند و آن را دوس خوانند و ماء الحدید گویند گزندگی سگ دیوانه را بغایت مفید بود وقتی که نداند و براده آهن چون بخورند درد شکم سخت و خشکی دهن و درد سر آورد و مداوای آن بشیر تازه یا بعضی ادویه مسهله قوی کنند بعد از آن مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و سرکه بر سر مالند و یک درم مغناطیس بخورند و امراق دسمه و روغن گاو و در خواص آورده اند که اگر براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان ها خاید دیگر نخاید

لاتین FERRUM فرانسه FER انگلیسی IRON

حدج

حنظل نارسیده بود که هنوز سبز باشد

حداه

مرغی است که بشیرازی کورکور گوینـد گوشت او را نشاید خورد که عفونتی در بدن پیدا می کند خون وی با اندکی نمک و گلاب خلط کننـد و بناشـتا بیاشامنـد ربو ضـیق النفس را نافع بود و چون پرهای وی بسوزاننـد بی سـر و خاکستر آن به آب بیاشامند نقرس را نافع بود و چون زهره وی در سایه خشک کنند و به آب حل کنند و کسـی را که حیوانی موذی گزیده باشد مانند عقرب و افعی و غیر آن اگر زخم از طرف راست بود سه میل از آن در چشم چپ کشند و برعکس آن بغایت نافع بود و از مردن خلاص یابد بفرمان خدای تعالی

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: حداه بکسـر حا بفارسـی غلیراج و بشـیرازی کورکوره و بترکی چلقان و بهندی چپل نامند و بعربی آن را ابو القطـاب و ابو الصـلت و جمع آن حـدأ و یا حـد آمـده است و آن طائری است شبیه بباز و حیوانات کوچک را برباید ...

حرمل

ابن سمجون گوید دو نوع است سرخ و سفید نوع سفید را حرمل عربی خوانند و بیونانی مولی و به پارسی صندل ورق او مانند ورق بید بود کوچکتر و گل وی مانند گل یاسـمین سـفید بود مطلق و خوشـبوی بود و بسـریانی بشـیاشا خوانند و نوع سـرخ را حرمل عامی گویند و هزار اسفند نیز گویند و مؤلف گوید آن نوعی از سداب کوهی بود حرمل گرم و خشک است در سیم و گویند در چهارم نافع بود جهت مفاصل طلا کردن و چون سحق کنند و با عسل و زهره مرغ و زهره کبک و زعفران و آب

رازیانه در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر بخورند با ادویه قاتلات دود و حب القرع را بیرون آورد و قولنج را نافع بود و عرق النسا و وجع و رکین چون نطول کنند به آب آن نافع بود سینه و شش را از بلغم پاک کند و باد که در روده بود تحلیل دهد و نافع بود جهت سردی دماغ و بدن را نافع بود و لیکن سده و صداع آورد و مغثی بود و مسکر و مصلح وی صاحب تقویم گوید مصلح وی قروماناا و دارچینی بود و جالینوس گوید نافع بود فالج و لقوه و تشنج سرد و علت گرده و مثانه را و مسهل مرار اسود و بلغم لزج بود و حیض و بول براند و نقیع وی سودا را نیک بود و تحلیل کند و خون سوداوی صافی کند و طبیعت نرم دارد و حبشی گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجهول گوید لون را صافی کند و محرک جماع بود و فربهی آورد و بول و حیض براند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۱

بقوت و ابن واحد گوید نافع بود عاشقان را بسکری که دارد و گویند اگر دوازده شب پیاپی هر شب یک مثقال و نیم سفوف سازند ناسوده عرق النسا را نافع بود و بدل آن بوزن آن قروماناا یا تخم سداب بود و دیسقوریدوس گوید درد پاها و رانها و عرق النسا و نقرس و فالج را عظیم نافع بود اما حرمل عربی سفید بود که آن را بیونانی موالی خوانند بیخ وی مانند بلبوس بود چون سحق کنند و با روغن ایرسا فرزجه سازند و

زن بخود بر گیرد افواه رحم بگشاید

صاحب تحفه می نویسد نوعی از سداب کوهی است و بفارسی اسپند نامند

لاتین RUXA. HARMALA- PEGANUM HARMALA فرانسه RUE SAUVAGF انگلیسی WILD RUE

حرشف

عکوب خوانند و بپارسی کنگر گویند و آن انواع است و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و تر بود در دویم و گویند سرد است و شیخ الرئیس گوید گرم و تر بود در اول و گویند گرم و خشک است در دوم چون بر داء الثعلب طلاـ کنند موی برویاند و اگر موم روغنی سازند و آب کنگر بخورد آن دهند و بر برص که بر روی پیدا شود بمالند زایل کند و هم دملهای صلب چون بدان طلا کنند زود تحلیل دهد و بول براند و ریش روده را سود دهد و بلغم بیرون آورد و اگر سر به آب کنگر بشویند شپش را بکشد و خارش سر ببرد و چون بخورند ورمها تحلیل دهد و چون بر سوختگی آتش ضماد کنند نیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و رازی گوید باه را زیادت کند و گرده و مثانه را تسخین کند و گند بغل زایل کند و باد را بقوت بیرون آورد بخاصیتی که در وی است و مصلح وی آنست که در پخت مهرا کنند و توابل و ابازیر لطیف بر وی ریزند و صاحب منهاج گوید مغثی بود خاصه کوهی آن و گویند مولد سودا بود و مضر بود بدماغ و مصلح وی روغن بود و صاحب تقویم گوید مغثی بود و مصدع و مصلح وی مصطکی بود یا سلیخه

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حرشف به فتح حا

و شین لغت قبطی است و بعربی عکوب و سلبین و خربع و بفارسی کنگر نامند

لاتین GUNDELIA TOURNE FORTI فرانسه CARDONNETTE انگلیسی PRICKLY یاARTICHOKE

حراشا

خردل بری است و گفته شود

حرض

اشنان است و گفته شد

حرز الشیاطین

ااطریال است و گفته شد

حرف

حب الرشاد گویند و بسریانی مقلیاثا و بعربی ثفاه و بپارسی سپندان و تره تیزک و شب خیزک نیز گویند و بیونانی یقردامومن و حرف ابیض و اسفند اسفید خوانند و خردل سفید گویند و حرف بابلی را بلاسقیس خوانند و حرف دو نوع است یک نوع ورق آن بزرگ باشد و باسفناج ماند و یک نوع برگ خرد دارد و یک نوع را تخم سفیدرنگ بود و تخم یک نوع سرخرنگ از آن سفید اسفید سفید و وی را حرف سفید گویند و حرارت وی کمتر از حرارت سرخ بود و بهترین وی فربه بود و طبیعت حرف گرم و خشک بود در سیم و گویند در اول درجه چهارم منضج و محلل بود و موی که ریزاند نگاه دارد خوردن و طلا کردن یا به آب آن سر شستن ورم بلغمی و دملها و عرق النسا را نافع بود خوردن و ضماد کردن جهت ربو و غلیظی سپرز و خون با عسل و طلا کردن ریشی که آنر شهدیه گویند و استرخا جمیع اعضا نافع بود چون بر گزندگی جانوران ضماد کنند نافع بود و بچه بکشد و بیندازد بقوت البته بخوردن و آشامیدن و بخود برگرفتن چون دود کنند گزندگان بگریزند و جرب ریش شده و قوبا با نمک

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۲

مالیدن نافع بود و چون پنج درم سحق کنند و به آب گرم بیاشامند طبیعت براند و قولنج بگشاید و حب القرع بیرون آورد و باد که در روده بود بکشد و بریان کرده شکم ببندد و بر جرب طلا کردن نافع بود خاصه سحق ناکرده و سردی

گرده را نافع بود بریان کرده بلغم لزج معده قطع کند و چون سحق کنند و سفوف سازند برص را نافع بود و چون با سرکه بر بهق سفید مالند سود دهد و چون با عسل بیامیزند سرفه که از خلطی غلیظ بود سود دهد همچنین درد پهلوها که شدت آن از خلط غلیظ بود و چون سحق کنند و با عسل بر نمش طلا کنند یا با صابون نمش زایل کند و بشره را بحال آورد و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود ورقش چون خشک کنند بقوت تخم بود و چون تر بود از قوت تخم کمتر بود به سبب رطوبتی که بسیار دارد و وی معده را بد بود و سینه را مضر بود و بچه بیندازد و مصلح وی صاحب منهاج گوید شکر بود صاحب تقویم گوید مصلح وی نبات و بنکو بود بجلاب و بدل وی خردل و تخم خربزه بود و تخم جرجیر و خردل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حرف بضم حا و سکون را و فا اسم نبطی حب الرشاد و بسریانی مقلیاثا و بعربی ثغا و به بربری بلاسفین و بفارسی تخم سپندان و اسفند سفید و تخم تره تیزک و شب خیزک و بیونانی قردامون و بهندی هالم نامند و گویند چون آن را بریان کنند آن زمان مثلیاثا نامند و آن از جنس تره تیزک است و بری و بستانی می باشد و رشاد قسم بستانی است.

لاتین LEPIDIUM SATIVUM فرانسه CRESSON ALENOIS انگلیسی GARDEN CRESS

حردون

مانند سوسمار بود و طبع آن نزدیک است به طبع ورل و بیونانی آن را سالامندرا خوانند و از جمله سموم قتاله است و مهرارش

آورده که دل حردون چون در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب رابعه آویزند شفا دهد و جالینوس گوید خون وی چون در چشم کشند روشنایی بیفزاید و دیسقوریدوس گوید که سرگین حردون و عصابه چون زنان بر روی مالند بشره را بغایت نیکو کند و صافی گرداند و مانند صیقلی بود و بهترین پشک وی سفید بود و سبک مانند نشاسته سفید و بشیرازی آن را سرکین بارترنک خوانند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حردون بکسر حا و ضم دال را در طبرستان ماچه کول و در اصفهانی مال مالی و بهندی باهمنی نامند و آن حیوانیست شبیه به وزغه و ورل بری و از آن کوچکتر و با دست و پا باریک و طولانی و در عرض روز چند مرتبه متلون بالوان مختلفه می گردد

حربا

حامالاون گویند و بیونانی و بپارسی آفتاب پرست خوانند و کرپاسو نیز گویند و در نیشابور لخارو خوانند خون وی چون طلا کنند بر موی که در چشم باشد که برکنده باشند دیگر نروید و گوشت وی سم قاتل بود مانند وزغه و بیضه وی سم قاتل بود که در حال بکشد و مهلت ندهد و دواپذیر نبود و معالجه کسی که گوشت وی خورده باشد مثل معالجه کسی کنند که ذراریح خورده باشد و در ذراریح گفته شود اما معالجه کسی که بیضه وی خورده باشد باید که در حال سرکین باز در شراب بدهند و قی پاک بکند و بدن را بروغن گاو بمالند و سر وی به نمک تکمید کنند و انجیر خشک و مسکه و جنطیانای رومی بدهند تا بخورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حربا بکسر حا آن را حامالاون

نیز گویند و کنیت آن ابو حجاذب و ابو الزیدیق و ابو الشقیق و ابو فادم و بپارسی آفتاب پرست و بهندی ککت بکسر دو کاف نامند

صاحب تحفه می نویسد: او حیوانی است شبیه بموش و دنبالش بلند و موی او افشان و نظر او همیشه بر آفتاب است

حرب

طلع است و گفته شود

حرففان

رهج الفار است و رهشفار گویند و آن شک است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۳

حرف الماء

سینبرون است و قردامینی نیز گویند از بهر آنکه به طعم قردامومن بود و آن حرف است و این نباتیست که در آب روید مانند قره العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک بود گرم و خشک بود در سئوم ورق وی پخته و خام خورند بول براند و اگر بر بثورلبنیه به شب ضماد کنند و بروز بشویند زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حرف الماء بضم حا بعضی هیسنبریون و بعضی مردم آن را قردامومن نامند و آن نباتیست که در کنار آبها می روید و برگ آن شبیه به تره تیزک است در اول مستدیر و در آخر با تشریف می باشد

صاحب تحفه آن را غیر از جرجیر الماء می داند که این یک در میان آبهای ایستاده می روید و برگش بتشریف است

حرجوان

حرجل خوانند و آن ملخی است که بال ندارد و ستبر بود چون بگیرند و ناپخته نمکسود کنند و خشک کرده با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و باید که کهن نبود

حزا

و جزاه نیز گویند و آن زوفرا است و دیناروبه و خلیفه نیز گویند و آن دو نوع بود بری و بستانی از آن بری مؤلف گوید نوعی از سداب بری بود و بشیرازی آن را میرک کازرونی گویند و در زا گفته شود اما حزا درد چشم آورد و قاطع منی بود و تشنگی آورد و مضر بود به سر و مصلح وی بادرنبویه بود و بدل آن سداب بستانی بود

صاحب مخزن الادویه تخم آن را زوفرا و بشیرازی میرک کازرونی و کوخر می نامد و می نویسد که در مازندران آن را اناربچه گویند

حزات

بستانی بود ورق آن مانند ورق کرفس و حزر و کمون از این جنس چیزی ماند و طعم آن نزدیک به طعم رازیانه بود و تخم وی زردرنگ بود و خوشبوی نزدیک به تخم کزر و بر جامه بچسبد و بشیرازی آن را مودوستک خوانند بادها بشکند و معده را نیکو بود و گرمی وی کمتر از جزر بری بود و غذا هضم کند و خمار زایل کند و سده سپرز و جگر بگشاید و مسخن گرده بود و مسمن مثانه و مجاری بول را پاک کند و زکام را نافع بود و دماغ را سود دهد و رطوبت آن پاک کند و جهت بواسیر هیچ دوایی از آن بهتر نبود خوردن و ضماد کردن و اگر ادمان اکل آن کنند از بواسیر ایمن باشند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان حزاء بری می نویسد: آن را حزات نیز نامند و بشیرازی کوخر گویند و آن را در جمله سداب بری شمرده اند

حزاز الصخر

زهر الحجر است و بپارسی گل سنگ گویند و آن چیزی است بر مثال طحلب که بر روی سنگ پیدا می شود و حزاز از بهر آن می گویند که زحمت حزاز که آن قوبا بود زایل می کند و طبیعت آن سرد و خشک است بر ورمها طلا کردن نافع بود و اگر بر موضعی که خون آید ضماد کنند خون بازدارد و بر قوبا ضماد کردن نافع بود ورم زبان و یرقان را سودمند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: در مصر حناء القریش و بفارسی گل سنگ و بدیلمی سنگ حنا گویند

در تحفه حکیم مومن می نویسد: چیزی است که بر روی سنگهای نمناک متکون می شود سبز مایل بسفیدی و چون

بدست مالند برنگ حنا مشابه گردد ...

حسک

شکوهنج و شکرهنج گویند و بشیرازی خارسوهوک بپارسی خارخسك و هرداد و در مغرب حمص الامیر خوانند و آن بری

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۴

و بستانی بود بهترین وی سبز و تازه بود و طبیعت وی سرد است باعتدال و خشك است در اول و گویند معتدل است در گرمی و سردی و عیسی گوید گرم و خشك است در دوم و منضج و ملین بود بر ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و وریش بن دندان و عفونت آن زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصاره وی در داروهای چشم سودمند بود و درد مثانه و عسر البول و قولنج را نافع بود و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و دو درم از حسك بری گزندگی افعی را چون بیاشامند و ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بیاشامند ادویه قتاله را نافع بود و طبیخ وی جایی که براغیث بود بیفشانند بکشد و گویند مضر بود بسر و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن کنجد تازه

در مخزن الادویه می نویسد: حسك به فتح حا و سین آن را شکوهنج و شکرهنج گویند و بشیرازی خارسوهوك و باصفهانی هرداد و بهندی کوکهر و هست چنکهار نامند

صاحب تحفه می نویسد: نبات آن شبیه به نبات هندوانه و شاخهای او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه ببرگ زیتون و شاخهای او خاردار و ثمرش صلب و سه پهلو و از نخود کوچکتر و سفید است

حشیشه الزجاج

بپارسی آن را گیاه آبگینه گویند رازی گوید قابض بود و منع رطوبت بکند و مسکن اورام بلغمی بود و عصاره آن

بر بواسیر طلاـ کننـد زایل کنـد و بسـرفه کهن نافع بود و عصاره آن با سـفیداج بر حمره و نمله طلا کردن و بر سوختگی آتش نـافع بـود و غرغره کردن بعصـاره آن ورم لـوزتین را نـافع بـود و در مـوم و روغن کردن جهت نقرس نـافع بـود و بسـیاری وی محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی نبات و خشخاش بود

صـاحب مخزن الاـدویه می گویـد: برومی کسـنین و اهـل انـدلس حبیقه و حبقـا گوینـد و آن گیـاهی است که در شوره زار و محوطه ها و خرابه ها بروید و شاخهای آن بسرخی مایل و برگ آن خشن و مزغب بود

حشیشه البرص

ااطریلال است و گفته شد

حشیشه الطحال

و حشیشه الدود نیز گویند و آن اسقولوقندرون است و گفته شد

حشیشه الغافث

غافث است و گفته شود

حشیش بذر قطونا

بپارسـی ورق بنکو گوینـد و در قوت نزدیک بذر بود و طبیعت وی سـرد و تر بود و حرارت بنشاند بر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود و عصاره تر وی جهت نفث دم نافع بود

حشیشه خراسانی

حشیریون است و گفته شد

حشفیفل

شقاقل است و اشقاقل نیز گویند و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۵

حصا الاسفنج

حجر الاسفنج است و گفته شد

حصرم

بپارسی غوره است و بلفظی دیگر کجب و کجم نیز خوانند و طبیعت وی سرد است در اول و خشک است در دویم و گویند سرد است در دویم و خشک است در سئوم و چنین گویند سرد است در اول و خشک است در سئوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حرارت بشکند و معده و جگر را نافع بود اما مولد ریاح و مغص بود و شکم ببندد و مصلح وی گلنگبین بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بآلات تناسل و منی و مصلح آن انیسون و عسل بود و بدل آن ریباس یا حماض اترج بود

حض

ورس است و گفته شد

حضض

بشیرازی هلل بود و آن انواع بود مکی و هندی و مشهدی بهترین آن جهت ورمها مکی بود و جهت موی هندی و نوعی هست در شیراز از ورق روباه تربک می سازند و روستائیان شیراز آن را هلل شککک خوانند و آن مستعمل ایشان است و ابن مؤلف گوید که حضض مکی از مغیلان می سازند و حضض معتدل بود در گرمی و سردی و خشکی بود در دویم و گویند سرد است در اول و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و صاحب مفرده گوید که هندی اقوی بود در همه حالات و حضض هندی عصاره فیل زهرج است و مکی عصاره نباتی مکی بود و گویند مصنوع است نافع بود جهت مجموع نزفهای دم چه از روده و چه خون از دهان آید بغیر قاعده و مجموع ورمهای خبیثه و کلف و ریشهای کهن و دهن و گوش و دبر نافع بود در چشم کشیدن روشنایی بیفزاید و شقاق مقعد و سجح را نافع بود مالیدن و خوردن و حقنه کردن اسهال کهن و ریش روده را سودمند بود و چون بدان غرغره کنند خناق زایل کند و چون زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبات از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون بیاشامند سودمند بود و حضض هندی در گزیدن سگ دیوانه طلا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و یرقان سیاه و درد سپرز ضماد کردن و خوردن نافع بود و بدل آن بوزن آن فیل زهرج بود یا فوفل و صندل متساوی صاحب تقویم گوید مضر سپرز غلیظ بود و مصلح آن

حماما بود و مصطلی و شربتی از وی نیم درم بود

صاحب مخزن الادویه درباره حضض می نویسد: بضم حا و ضاد اول دو نوع است مکی و هندی مکی را بیونانی لوفیون گویند و آنچه مشهور است عصاره برگ و تخم گیاهی است خاردار قریب به سه ذرع و برگ آن شبیه به شمشاد و ثمر آن شبیه به فلفل سیاه و املس و طعم آن تلخ حضض هندی را بهندی رسوت گویند صاحب دستور الاطبا نوشته بهترین آن آنست که در نکرکوت و نواحی لاهور از شیره هلیله تازه سازند حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه می نویسد عصاره دارهلد است

حضاء

بردی است و گفته شد

حلبه

فریقه خوانند و بپارسی شملیز گویند و طبیعت آن گرم بود در آخر اول و خشک بود در اول و گویند گرم بود در دویم و خشک بود در اول و از رطوبتی خالی نیست و گویند گرم و خشک بود در دوم منضج و ملین بود آرد وی ورمهای بلغمی صلب اندرونی تحلیل دهد و سینه و شش و شکم و حلق را نرم دارد و سرفه و ربو و عسر البول را سود دهد و باه را زیادت کند و باد بشکند و بلغم لزج از سینه بیرون آورد و بواسیر را سود دهد و اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم براند و چون با عسل بیاشامند شکم براند و خلطهای بد که در روده بود و چون پخته بود غذای شش دهد و آواز صافی گرداند و چون سر بدان شویند حزاز زایل کند و لعاب وی با روغن گل شقایق سر را نافع بود سوختگی آتش را و آرد وی دملها نرم کند با ادویه جهت

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۶

کلف سود دهد و چون طبیخ وی بیاشامند حیض براند و حشیش وی چون بخورند درد پشت و جگر و سردی مثانه و چکیدن بول و درد رحم که از سردی بود سود دهد و صاحب تقویم گوید محلل قوی انثیین بود و مصلح آن روغن قسط تلخ بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حلبه بضم حا و فریقه نیز خوانند و در گیلان خلبه بخای مهمله و باصفهان شنبلیله و در شیراز شملیز و بهندی میتهی نامند و گیاه آن تا بقدر ذرعی و شاخهای آن باریک

و برگهای آن ریزه صنوبری شکل و طعم آن تلخ و بری آن تند و تخم آن لعابی است

لاتین TRIGONELLA FOENUM GRAECUM فرانسه FENUGREC انگلیسی FENUGREK

حلزون

نوعی از صدف بود و در ودع و شیح و در صدف گفته شود

حلتیت

صمغ محروث است و محروث را انجدان گویند و نافه و حلتیت بفارسی انکرد خوانند و بهندی هینک و بشیرازی انکشت گنده و آن دو نوع است منتن و طیب منتن مسخن تر بود و بهترین آن و طبیعت آن گرم است در درجه اول چهارم و خشک است در دویم و بهترین آن سرخ رنگ بود صافی و چون بگدازند لون آن بسفیدی زند و آنچه مغشوش بود سبزرنگ بود و آنچه بوی آن تیزی کمتر بود طیب خوانند و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند روشنایی چشم بیفزاید و در ابتدای نزول آب ایمن باشند از نزول آب و تب ربع را بغایت مفید بود و بادها بشکند و خون بسته که در اندرون بود تحلیل دهد و با سرکه بر داء الثعلب طلا کردن نافع بود و ثالیل و مسماری و غددها را چون با موم و روغن خلط کنند نافع بود و با سرکه برقوبا طلا کردن نافع بود و چون به آب بیاشامند حلق را صافی گرداند و با انجیر خشک یرقان را نافع بود و مقوی باه بود و چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد و بر گزندگی سگ دیوانه نهادن یا با پنیر یا با جنطیانا آشامیدن سودمند بود چون با زیت بگدازند و بر گزندگی عقرب و رتیلا مالند سود دهد و اگر با فلفل و سداب بیاشامند کزاز را نافع بود و چون با سکنجبین بیاشامند شیر که در اندرون بسته شود بگدازاند و صرع را بغایت مفید

بود و دفع زهرهای حیوانات بکند و زخم تیر و تیغ زهردار و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نعوظ تمام آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن بر قضیب مالند زن و مرد لذتی عجیب یابند و اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و کرم بریزاند و اگر نیم درم با آب لسان الحمل حل کرده با ادویه که ممسک بود بیاشامند فعل وی اقوی بود و قطع اسهال که از رطوبات بود و خلطهای لزج بکند و اگر نیم درم از وی و نیم درم سکبینج بیاشامند و بدان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود و درد مفاصل سرد و بواسیر و مغص را نافع بود و حب القرع بکشد و مضر بود بجگر و معده و اسحق گوید مصلح آن اشق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جوزبوا بود با قرفه و بدل آن محروث بعد از آنکه به آب بجوشانند و چند جوش بزند و صافی کنند بوزن آن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بکسر حا و مهمله بفارسی انکزد و انقوزه و باصفهانی انکشت گنکره و بهندی هینک نامند

لاتین ASA DULCIS فرانسه PRODUIT DE FERULA ASA DULCIS انگلیسی SWEET ASA یک نوع ASA DULCIS از ASA FOETIDA است

حلیفه

ذوفرا است و حزا نیز گویند و گفته شد

حلبلاب

لبلاب است و گویند لاغیه و صفت هر دو گفته شود

حلم

قراد است و بشیرازی کنه گویند و در قاف گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۷

حلیمو

بیخ حماض جبلی است و در حماض گفته شود

حلوسیا

کثیرا است

حلاق الشعر

نوره است

حلحل و حلاحل

بلبوس است و گفته شد

حلبيب

سورنجان هندی است و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم نقرس را نافع بود و درد مفاصل و درد زانوها و رانها مسهل بلغم و خلطهای غلیظ بود حب القرع و کرمها بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و کثیرا بود

حماما

امامون و امومن گویند و بشیرازی ماهلو خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم و آن دو نوع است یک نوع مشهور است که به شیرازی ماهلو خوانند و نوعی دیگر مانند پرسیاوشان بود اما چوب وی زردی بود که بسرخی مایل بود و برگ آن سبز بود و خرد و گل وی زرد بود و کوچک و نبات وی بمقدار یک وجب بود و بهترین آن زهی رنگ بود ارمنی خوشبوی منضج ورمهای گرم بود و چون به پیشانی ضماد کنند درد سر زایل کند و چون با بادروج بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود ورم چشم که از گرمی بود و ورم احشا چون با زیت ضماد کنند نافع بود و درد رحم چون فرزجه ای از وی بخود برگیرند و در طبیخ وی نشینند سود دهد و نقرس را نافع بود و کسی که گرده و جگر وی معلول بود چون طبیخ آن بیاشامند نافع بود و سده جگر بگشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع بود و منوم و مسکر و از جمله مسکرات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود بمعده و مصلح آن تخم کرفس

بود و تیادق گوید بدل آن بوزن آن اسارون یا بوزن آن وج یا بوزن آن چوب قرنفل و گویند بوزن آن زیره سبز بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حماما بفتح حا لغت نبطی است و اماومن و امومن نیز گویند و گل آن را بیونانی لوفاین و بشیرازی ماهلو نامند و تخم آن بسیار لذاع و انواع دارد و صاحب تحفه نوشته بهترین آن مائی است

حمر

تمر هندی است و گفته شد

حماض الاترج

در صنعت اترج گفته شود

حماض

ترشك خوانند بری بود و بستانی و نهری و نهری را کسولاياتون خوانند و حماض الماء نیز گویند و گفته شود و بری را سلق

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۸

بری خوانند و حماض البقر گویند و آن بیشتر جبلی بود اما در خاك ریز و زمین سست بود و آن را بیونانی طوطاق اقریون گویند و بشیرازی ترشك خوانند و بیخ آن را حلیمو گویند و در نقرس و درد مفاصل طلا کردن نافع بود و سرفه صفراوی را سود دهد و بستانی آن مانند کاسنی بود ورق آن و در وی حموضتی بود و رطوبت فضلی لزج و بهترین بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشك بود در دوم و تخم آن سرد بود در اول و در وی قبضی بود در باب با در صفت بزور گفته شود و اگر تخم وی پیش از گزندگی عقرب بیاشامند و عقرب بگزد هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بپزند و با زیت بریان کنند و کشنیز خشك و اندك زیره و آب اناردانه بر وی ریزند شکم ببندد و غیر بریان کرده سحج که از روده و مره صفرا بود را نافع بود و تشنگی بنشاند و قطع قی بکند و غثیان صفراوی ساکن گرداند خار دفع کند و آرزوی گل خوردن ببرد و گزندگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بپزند و بطیخ آن مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند و چون با شراب بپزند و بر خنازیر ضماد کنند و بر ورمها که در بن گوش بود سود دهد و اگر با سرکه بپزند

و بر سپرز ضماد کنند بغایت نافع بد و چون بر جرب مالند نیکو بود و اگر بیخ وی در گردن بندند خنازیر دفع کند و چون سحق کنند و زن بخود برگیرد قطع سیلان رطوبت کهن از رحم بکند و اگر با شراب بپزند و بیاشامند یرقان زایل کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض براند و اگر یک مثقال بیخ وی بکوبند و با رب سیب بسرشند و به لیسند سجح و اسهال و موی را بغایت مفید بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حماض به فتح حا بیونانی طوطان اغریون و بشیرازی ترشه و بهندی چوکا نامند و بزبان فرنگی بستانی آن را اشلیه کیاتم و بری آن را اشلیه پاتم گویند و قسمی دیگر که کوچک می شود برگ آن شبیه به سه برگه است آن را اطریفیلن یعنی حماض سه برگه و بعربی حمضیض و بهندی امروله گویند و آن بری و بستانی و مائی بود بستانی آن دو نوع است نوع عریض الورق که آن را سلق بری و بترکی قوزی غلافی و بهندی چوکا و نوعی دیگر رقیق الورق ترش و آن را حماض بستانی نامند و نوع همه بیخ مایل بسرخی و ثمر خوشه دار و متراکم و تخم سیاه و براق دارد

لاتین OXALIS ASETOSELLA فرانسه OSEILLE انگلیسی WILD SORREL

حماض الماء

در آب روید و ورق آن بدرازی انگشت بود نزدیک بورق کاسنی و ساق وی کوچک بود و بر سر وی تخم سیاه رنگ بود که بسرخی مایل بود و طعم وی مانند طعم حماض بود شکم براند چون پخته بخورند و تخم وی سحق کنند و با شراب بیاشامند غم ببرد و نفس خوشبوی کند و

توحش زایل گرداند و خفقان گرم بغایت نافع بود و غثیان دفع کنند و معقد مسترخی بصلاح آورد و چون بپزند و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم آن ورق آن چون بخایند درد دندان زایل کند و بن دندان محکم دارد و اگر ادمان آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب

اکشوث است و گفته شد

حماض البقر

حماض بری بود و گفته شد

حمر الارض

امعاء الارض گویند و آن خراطین است

حمص الامیر

خسک است و گفته شود

حمص

بپارسی نخود گویند سفید و سرخ و سیاه و کرسنی بود و بری و بستانی بود بری گرم و تر بود و اندکی تلخی زند و بستانی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۲۹

غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود در افعال و بهترین آن سفید بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و تر بود در اول طبیعت نرم کند و بول براند و منی بیفزاید و باه برانگیزد حیض براند و منفخ بود و لون صافی گرداند و درد پشت را سود دهد و نمش ببرد و ورم گرده را سود دهد و روغن آن قوبا زایل کند و آرد آن ریشهای پلید و سرطان و خارش بدن ببرد و نقیع وی درد دندان و ورم بن دندان را سود دهد و آواز صافی کند و غذای شش بدهد زیاده از همه چیز چون درآرد وی و شیر حسابی سازند و طبیخ نخودسیاه سنگ گرده بریزاند و ادرار بول از همه نخودها زیادت کند و فالج و مرضهای سرد و درد مفاصل که از رطوبت بود نافع بود و باه را زیادت کند تا بحدی که چهارپایان مثل گاو و شتر و اسب نر چون نخودسیاه بجای علف بخورند قوت باه ایشان زیادت شود و سده گرده بگشاید و چون بسرکه خویسانند یک شب و بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز گرم بکشد و اگر در آب خویسانند و همچنان بخورند و آب آن بیاشامند نعوظ تمام آورد و قضیب را محکم کند و در نخود سه خاصیت وجود دارد که مجامعت محتاج به این سه خصلت بود اول آنکه طبعش

ملایم طبع منی بود دوم آنکه کثیر الغذا بود سیوم آنکه مولد ریاح و نفخ بود هر غذایی که جهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم برشت اما نخود کسی که قرحه مثانه و گرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخودسیاه بچه بیندازد و جذام را نافع بود و گزندگی جانوران و ادویه کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام خورند و مضرت وی کم شود به خشخاش و جرم نخود ثقیل بود بمعده و مصلح وی معجون گل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حمص بکسر حاء مهمله و فتح میم مشدده و سکون صاد مهلمه بفارسی نخود و بهندی چنه و بلغتی بونت بضم با و سکون واو و نون و بترکی بولچاق نامند

لاتین ACER ARIETINUM فرانسه POIS انگلیسی COMMON CHICKPEA

حمیرا

ابو خلسا گویند و آن شنجار است و رجل الحمامه نیز گویند و گفته شد

حمحم

خمخم است که آن نبات خبه است و صفت هر دو گفته شود

حمض

حرض خوانند و آن اشنان است و گفته شد

حماحم

صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند بستان افروز است و صاحب جامع از قول اسحق بن عمران گوید که حبق بستانی است در شام حبق نبطی گویند و نبات وی بغایت سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حبق بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و اصحاب بلغمی را نیکو بود و سده دماغ بگشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و شیخ گوید گرمتر و خشک تر از شاهسفرم و غیر او گوید مقوی دل بود و تخم وی بریان کرده با روغن گل و آب سرد اسهال کهن را نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند سرد و خشک بود در اول حرارت معده و جگر را ساکن کند و چون طبیخ وی با جلاب بیاشامند یا با سکنجبین معده و جگر را از اخلاط پاک کند و ابن مؤلف گوید از قول صاحب منهاج و صاحب خواص که بستان افروز است آنچه اسحق بن عمران گفته خواص حبق بستانی بود بسیاری وی مثانه را بد بود و مصلح وی کندر و حماما بود

حکیم مؤمن در تحفه می نویسد: حبق مصری است و غیر بستان افروز است و مشهور به لاله خطایی است و در تبریز گل عاشقان نامند

حمامه

بپارسی کبوتر خوانند طبیعت وی جالینوس گوید گرم است و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی گرده را نیک بود و منی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۰

بیفزاید و فالج و لقوه و خدر و استرخا را نافع بود شریف گوید چون همچنان زنده پرهای وی مجموع بکشند و پاک گردانند و بر موضع گزندگی عقرب نهند بغایت

نافع بود و سر وی همچنان با پر بسوزانند و سحق کرده در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد و در خواص ابن زهر آورده که در هر خانه که کبوتر بود از خدر و فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند و این خاصیت در وی بود و ابن مؤلف گوید که زهره کبوتر سفید در چشم کشند تاریکی و غشاوه زایل کند و اگر مداومت بر اکل گوشت کبوتر کنند ذکا آورد و دیسقوریدوس گوید که خون و رشان و ثعابین و حمام گرم در چشم کشند جراحتی که در وی بود زایل گرداند و خون حمام خاصه قطع رعاف که از حجب دماغ بود بکند و بیضه وی بغایت گرم بود و کبوتر بچه سبکتر بود و اولی آن بود که به آب غوره و گشنیز و سرکه بپزند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار بخورند یا تخم خیارین

لاتین COLUMBA DOMESTICA فرانسه PIGEON, COLOMBE انگلیسی PIGEON, DOVE

حمار اهلی

صاحب منهاج گوید گوشت خر گرم و خشک بود در سیم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق گوید که گرم و تر بود خاکستر گوشت وی و جگر وی چون با زیت بر شقاقی که از سرما بود بمالند نافع بود و خاکستر جگر وی چون با زیت بر خنازیر نهند نافع بود و جذام را سودمند بود و گوشت و جگر وی بریان کرده چون بناشتا بخورند صرع را نافع بود و بول وی درد کلیه ببرد و ابن مولف گوید اگر پیه وی در قروح خبیثه مالند باصلاح آورد و لون آن بلون اعضا گرداند و اگر سم خر سوده

چند روز مصروع را دهند صرع از وی زایل شود و اگر بر برص طلا کنند قلع کند و در خواص آورده اند که پوست پیشانی وی چون بر کودک بندند که ترسد دیگر نترسد و گویند چرک گوش وی چون بخورد کودکی دهند که گرید دیگر نگرید و در خواص آورده اند که کسی را که عقرب گزیده باشد باواز بلند در گوش خر گوید که عقرب مرا گزیده و واژگونه بر خر نشیند درد از وی زایل گردد و خر درد کند و اگر پوست پیشانی وی تازه با خود نگهدارد یک سال تمام و چون سال نوشد پاره پوست نو از پیشانی خر با خود نگاه دارد تا سال دیگر صرع از وی زایل گردد البته و در خواص ابن زهر آورده که خر را صدای سگ عظیم ناخوش بیاید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حمار اهلی را بفارسی خر و الاغ و بهندی کدهه نامند

لاتین EQUNS ASINUS فرانسه ANE انگلیسی ASS

حمار وحشی

بفارسی آن را خرگور گویند عبد الملك بن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم آورد و منع نزول آب بکند و آن از خواص است و گوشت وی چون فربه و جوان بود چون نزدیک بگوشت ایل بود بغایت غلیظ بود پیه وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و چون با روغن قسط بجوشانند جهت درد پشت و گرده که از بلغم و باد غلیظ بود نافع بود و زهره وی چون بر داء الثعلب و دوالی مالیدن سود دهد و ابن مؤلف گوید که مغز استخوان وی با روغن گل بگدازند نقرس و ریشها را نافع بود و اگر مغز

سر او با کرفس یا انگبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دهد و پیه وی چون با روغن قسط بجوشانند درد پشت و گرده را که از بلغم و باد غلیظ بود را سود دهـد و با زهره وی اگر بر داء الثعلب و دوالی مالنـد نافع بود و گوشت وی چون بپزنـد به آب و نمک و دارچینی و زنجبیل و مرق آن بیاشامنـد و گوشت چرب آن بخورند درد مفاصل و بادهای غلیظ را سودمند بود و چون گوشت وی بسیار خورنـد تمـدد در معده و بطی در خروج و ثقل پیدا کند اولی آن بود که در پی آن جوارشات مسهله چون سهر یاران و تمری بخورند و امثال آن

لاتین EQUUS ASINUS SYLVATICUS فرانسه ONAGRE انگلیسی ONAQER

حنظل

علقم خوانند و تخم وی هبید خوانند بعربی کبست و بشیرازی کوست خوانند و بکرمانی خرزهره و لفظی دیگر خربزه روباه

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۱

گوینـد نر و مـاده بود مـاده سـفید بود و سـست و زودشـکن چنـدانکه سـفیدتر بود بهتر باشـد و پوست وی بایـد که زرد بود و بسـفیدی مایـل بـود اگر به کبودی مایـل بود بـد بود و اگر بر درخت یـک حنظـل بیش نبود آن کشـنده بود و آن بـزرگی دو حنظل بود و بهترین وی ماده سفید رسیده بود هندی که وصف کرده باشد و طبیعت آن گرم است در سیوم و خشک است در دوم و یوحنا گویـد گرم و خشک است در دوم و کندی گوید سـرد و تر بود و وی محلل و مقطع بود و درد مفاصل و اعصاب و عرق النسا و نقرس سرد را بغایت نافع بود

و دماغ را از اخلاط پاک کند و تخم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب و مسهل مرار اسود و اصغر بود و قولنج ریحی بگشاید و ورق وی صرع و مالیخولیا و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام را نافع بود خاصه با ادویه که خلط کنند مانند انیسون و افتیمون و نمک هندی و صبر سقوطری و ایارج فیقرا و اگر از طبیخ وی حقنه کنند درست از دو درم تا چهار درم شاید و قولنج را بگشاید و مره سودای خام را بیرون آورد و شحم آن شربتی نیم درم با عسل و با ادویه دانگ و نیم بود و باید که بغایت سحق کنند و اصلاح وی به کثیرا کنند و بیخ وی سودمند بود بگزندگی افعی و عقرب خوردن و طلا کردن و حکایت کنند که اعرابی را عقرب چهار موضع بگزید دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقنه جهت کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخور کردن بواسیر را نافع بود و چون زن بخود برگیرد بچه بکشد و اسحق بن عمران گوید چون بگیرند حنظل و سر آن بردارند و تخم آن بیندازند و روغن زنبق پر کنند و سوراخ آن بخمیر بگیرند یا بگل و در آتش نهند تا چند جوش بزند بعد از آن بگیرند بر موی مالند سیاه کند و رها نکند که زود سفید شود و مسیح دمشقی گوید اصل وی بجوشانند جهت استسقا بغایت نافع بود گزندگی افعی و حنظل باید که در گرمای گرم و سرمای سرد استعمال نکنند

که اسهال خون آورد و مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود و مصطلی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بدل آن بوزن آن حرمل و چهار دانگ وزن آن قثا بود و گویند چهار دانگ وزن آن قند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حنظل بفتح حا و ظاء آن را القم خوانند به سبب کمال مرارت و بعربی کسب و بشیرازی گوشت و بکرمانی خرزهره و بلغتی دیگر خربوزه روباه و به لغتی هندوانه ابو جهل و بهندی اندرین کاپهل و بلغتی مهاکال خوانند و آن ثمر گیاهی است بقدر هندوانه کوچکی و نارنج متوسطی و در نهایت تلخی بود و مستعمل شحم ماده آن است

لاتین COLOCYNTHIDUM FRUCTUS فرانسه COLOGUINTE انگلیسی THE WILD GOURD COLOCYNTH -COLOQUINTIDA

حنا

بهترین آن بود که بغایت سبز بود درحالی که خرد کرده باشند و طبیعت آن گرم است باعتدال و گویند معتدل است در گرمی و سردی و عیسی گوید سرد است در اول و خشک است در دوم و طبیخ وی ورمهای گرم و سوختگی آتش را سودمند بود و شکستگی استخوان و ریش دهن را نافع بود در مرهمها بجهت خناق کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج را بگشاید و از خواص یکی آنست که چون کسی را ابتدای ابله باشد حنا به آب بسرشند و بر کف پای نهند ایمن باشد از آنکه در چشم وی برآید و مجرب است و اگر تخم وی یک مثقال با عسل بسرشند و لعق کنند دماغ را بغایت مفید بود و در خواص ابن زهر آورده است که چون حنا به مسکه بسرشند و بر ناخن نهند و

بدان ادمان کنند نیکو گرداند و سودمند بود و اگر پای را بوی خضاب کنند از شب تا بامداد بول آن شخص سرخرنگ شود و مضر بود بحق چون بیاشامند و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حنا بکسر حا و فتح نون مشدده لغت عربی است و بیونانی ارقان و فقولیون نیز و بهندی مهندی نامند و آن نباتی است معروف ساق آن بقدر یک زرع و زیاده و در هند و بنگاله تا بقدر یکدو قامت انسان می رسد و ساق آن سرخرنگ و برگ آن شبیه ببرگ انار و مورد نازکتر و نرمتر از آن و در اکثر بلاد خزان ندارد و گل آنکه فاغیه نامند سرخ مایل بسفیدی و خوش بو است ...

لاتین LAWSONIA INERMINS فرانسه و انگلیسی HENNA

حندقوقی

به شیرازی اندقوقو گویند و بپارسی دیواسپست بری گویند و بستانی و حندقوقا را وزق و حباقا خوانند و بیونانی لوطوس اغریوس گویند و معنی آن حندقوقای بری بود و از آن بستانی را طریفین گویند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند در میان درجه دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سیم کلف را نافع بود و روغن وی درد مفاصل را سود دهد و عصاره بستانی با عسل سفیدی که در چشم بود زایل کند بری و بستانی صرع را سود دهد و استسقا را و بول براند و حیض براند و روغن وی بادها که در اعضا بود را نافع بود و اگر طفل دیر بحرکت آید بر وی بمالند زود حرکت[۲۳]

اختیارات بدیعی ؛ ص۱۳۲

اختیارات

کند و اگر در طبیخ آن نشینند همین عمل کند وی مهیج باه بود و اگر آب وی بر گزندگی عقرب ریزند درد ساکن کند و چون بر عضو سالم ریزند لذع و وجع پیدا کند و چون عصاره وی سعوط کنند صداع آورد و حندقوقی خناق آورد و درد حلق و مداوای آن به کشنیز و کاهو و کاسنی کنند

در مخزن الادویه می نویسد: حندقوقی بفتح حا و سکون نون و فتح دال و ضم قاف و سکون واو و فتح قاف و الف مقصوره اسم نبطی است و آن از جنس یونجه است بری و بستانی می باشد برای را بعربی حباقا و بیونانی لوطوس اغریوس و بفارسی دیواسپست صحرائی و بشیرازی اندقوقو و به لاتینی لوطس سکرار و بهندی بسکهپره و کده پرنه نیز نامند و بستانی را بعربی ذرق و بیونانی لوطوس و بلغتی طریفلن و به لاتینی طریفلم اوراتم و بکسطلان طربول رقاکه و بهندی این نوع نیز بنام بری مشهور است و در اصفهان شبدر و در مازندران شرویت گویند

حنا الغزله

شنجار است و ابو خلسا خوانند و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: حنا الغزاله بلغت مصر ابو خلسا است

حناء قریش

حراز الصخر است و گفته شد

حناء مجنون

وسمه بود و گفته شود

حنطه

گندم بود بهترین آن بود که میان صلابت و لین و فربه باشد و میان سرخی و سفیدی و سیاه بد بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در تری و خشکی روی را پاک کند و آرد نیز همچنین بود و چون بکوبند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع بود و چون بخایند و بر دمامیل و ورمها نهند بگشاید و روغن وی قوبا را زایل کند و وی بهترین غذاها بود آدمی را و اگر همچنان خام بخورند کرم در شکم پیدا کند و اگر اسب بخورد زیانمند بود

در مخزن الادویه آمده است که: حنطه بکسر حا و سکون نون و فتح طا و ها در آخر بعربی بروقمح و بفارسی گندم و بهندی کیهون نامند و نیم کوفته مقشر آن را بعربی دشیش و برغل و بفارسی برغول گویند

لاتین TRITICUM SATIVUM فرانسه BLE انگلیسی WHEAT

حنطه رومی

خندروس گویند و خالاون نیز گویند و گفته شود

حوک

بادروج بود و گفته شد

حور هندی

مریج است و گفته شود

حور رومی

اکروفس خوانند و توز گویند و آن درختی است که پوست وی زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سیوم و خشک بود در

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۳

اول و ورق وی چون با سرکه بیاشامند صرع را نافع بود و تقطیر البول را سود دهد و ورق وی ضعیف تر از گل وی بود و صمغ وی کهربا بود و تخم وی لطیف تر از صمغ بود و آن را سرو خوانند و ورق وی چون با سرکه بر نقرس ضماد کنند بغایت نافع بود و تقطیر البول را سود دهد و ثمر وی منع آبستنی بکند و شیخ الرئیس گوید که وی لطیف بود و سخت گرم نیست و یک مثقال ثمره وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یک مثقال از ورق وی بعد از ظهر با سرکه سودمند بود جهت آبستنی

در مخزن الادویه آمده است که: حور بضم حا درختی است شبیه بدرخت خرما برگ آن مانند برگ بید و از آن باریکتر و پوست آن زرد و گل آن خوش بو و دانه آن مانند گندم و بلغت اندلس آن را سردوله نامند

حومر

و حمر نیز گویند و آن تمر هندی است و گفته شد

حواری

آرد گندم سفید بحریر بیخته بود

حوجم

اسم عربی ورد احمر است

حوران و حوفران

این هر دو اسم طرخون است و گفته شود

حومانه

اسم عربی طرفین است و گفته شود

حور اسفندار

بستان افروز بود و گفته اند طرخون است

حیه

مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود افعی است و قرص افعی از وی سازند و صفت وی در مرکبات گفته شود

حیوه المولی

قطران است و گفته شود

حی العالم

ابرو خوانند ابرو الحی ابدا یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نیفتد و پیش بهار نیز گویند و بعضی گویند بستان افروز است و بعضی گویند تخم آن است و این هر دو خلاف است و آنچه محقق است نوعی از ریاحین است که در تبریز بسیار می باشد و دایم سبز بود و حی العالم دو نوع بود کوچك و بزرگ و دیسقوریدوس گوید سه نوع است یك نوع کوچك خودرو بود که جایهای سایه و بن دیوارها و کوهها روید و قضبان وی کوچك بود و یك شاخ بیش نبود و ورق بسیار بدان بود و به قد یك وجب بود و گل

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۴

وی زرد بود و در قوت مانند نوع بزرگ و از آن بستانی بود و کوهی بود و قد وی بدرازی یك گز بود و بسطبری انگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن سرد است در سیم و خشك است در اول و هر دو نوع کوچك و بزرگ نافع بود ورمهای گرم و جگر و سینه گرم را طلا کردن و چون تنها یا با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند و ریشهای پلید و ورم گرم

که در چشم پیـدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت نافع بود و عصاره وی پنـج درم چون بیاشامنـد گزنـدگی رتیلا را نافع بود و چون با سـرکه و روغن گل بر سر نطول کنند درد سر را نافع بود و جهت اسهال و ریش روده سودمند بود چون با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و چون زن بخود برگیرد قطع

رطوبت مزمن از رحم بکند و اگر در چشم کشند درد چشم را سودمند بود گویند پنج درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند حدت دم را ساکن کند و صفرا و قوت بدن بدهد و دیسقوریدوس گوید نوع سیوم را بقله الحمقا بریه خوانند و بعضی طیلاقون گویند و اهل روم آبلیو خوانند و این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت آن گرم بود و مفرح جلد بود و چون با پیه کهن بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و حی العالم مضر بود به سپرز و مصلح وی طین ارمنی بود

حیصل

حدق است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۵

باب الخا

خانق النمر

صاحب منهاج گوید خانق النمر و الذیب و یسمی قاتل النمر و الذیب و هی حشیشه و در صفت قاتل الذیب گوید که قوته کقوه خانق النمر و هو ثمره پس بدین تقدیر از این دو اسم و ماهیت آن یکی سهو باشد و آنچه محقق باشد گفته خانق النمر نباتی است که چون پلنگ و یوز و گرگ و سگ و خوك بخورند خناقشان بگیرد و بدان خانق النمر و قاتل النمر خوانند که مخصوص به پلنگ است و وی را زودتر بکشد و آن نوعی از ماذریون است بتحقیق اگرچه بعضی گویند اثقیل است و بعضی گویند خربق سیاه بود و این هر دو خلاف است و آن را اقونیطن نامند و طبیعت آن گرم و خشك است در چهارم

صاحب مخزن الادویه می نویسد: در ماهیت آن اختلاف است بعضی ماذریون سیاه و بعضی اسقیل و امین الدوله گل سیر صحرایی دانسته و مؤلف ما لا یسع و صاحب تذکره گویند که آن گیاهی است غیر ماذریون ساق آن بقدر شبری و برگ آن شبیه ببرگ قثاء و از آن کوچکتر و با خشونت تر و از سه عدد تا چهار عدد زیاده نمی شود و بیخ آن شبیه بعقرب و براق و درخشنده باشد صاحب تحفه نیز در باب خانق النمر همین عقیده را دارد

صاحب بحر الجواهر خانق النمر را نوعی ماذریون و خانق الذیب را خربق سیاه دانسته است

خانق الذیب

قاتل الذیب هم خوانند و در قوت مانند خانق النمر است اما مخصوص به گرگ بود که وی را زودتر می کشد همچنانکه خانق النمر مخصوص است به پلنگ و آن بتحقیق خربق سیاه بود و

طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم یعنی در آخر درجه سیوم چون بکوبند و بر گوشت خام فشانند و گرگ بخورد بمیرد

صاحب مخزن الادویه پس از بحث مختصری درباره این گیاه می نویسد ابن ماسویه آن را اسقیل و صاحب اختیارات گوید بتحقیق خربق سیاه باشد

خانق الکلب

قاتل الکلب بود و در عمل همان کند بلکه زیاده اما سگ را زودتر می کشد و وی سم هر حیوان بود که دنبال داشته باشد و آن از هندوستان می آورند و آن را اذراقی خوانند و گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را بهندی کلهاری گویند و آن اذاراقی است که بفارسی کچوله نامند و یوسف بغدادی مؤلف ما لا یسع غیر آن دانسته است

خاتم الملک

ساداوران است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۶

خامالاون

صاحب جامع گوید حربا است و صاحب منهاج گوید نوعی از ماذریون سیاه بود و صاحب جامع گوید خامالا اسم ماذریون است و آنکه گفته اند که اسد الارض ماذریون بود سهو کرده اند اسد الارض حربا است و خامالا اسم ماذریون است و به سبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متاخرین که اسد الارض خامالاون خانق است که آن ماذریون سیاه است پس بدین تقدیر قول صاحب منهاج معتبر بوده و خامالیون و کامالیون نیز گویند

خامالاون لوقس

معنی لوقس بیونانی سفید بود و بعربی اشخیص گویند و به بربری اداء گویند

خامالاون مالس

اداء اسود است و آن را خمالیون و کمالیون نیز گویند و آن خانق النمر است و گفته شد

خامالا

بیونانی یعنی زیتون الارض و آن مازریون است و گفته شود انواع آن

خالیدونیون

خالیـدومیون نیز گوینـد و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ آن عروق الصـغر خوانند و کوچک آن را ماميران و معنی خالیدونیون دواء الخطافی بود و بدان سـبب این اسم بوی نهاده اند که پرستوک چون بچه وی در آشیانه نابینا شود مادر برود و شاخی ماميران بیاورد و در آشیانه بنهد بچه نابینا بینا شود بفرمان خدای تعالی و این از خواص اوست

خالاون

حنطه رومی بود و گفته شد و بپارسی کاکل خوانند و در خندروس گفته شود طبیعت آن و منفعت آن

خاماميل

بانونج است و گفته شد

خامانیطس

معنی آن بیونانی صنوبر الارض بود و آن کمافیطوس است و گفته شود

خامادریوس

خامادریون نیز گویند و معنی آن بیونانی بلوط الارض بود و آن کمادریوس است و گفته شود

خاماقطی

معنی آن بیونانی خمان الارض بود و آن خمان کوچک است و اقطی خمان بزرگ و گفته شود

خاولنجان

خولنجان نیز گویند و آن را خسرودارو خوانند و گفته شود

خامشه

شیطرج است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۷

خبه

بزر الحمحم است و بشـیرازی شـفترک و باصـفهانی خاکشی و به تبریزی سوردن و بترکی مراشوه گویند و نیکوترین آن سرخ خلویی رنگ بود خرد و شـیرین و حصـبه را سود دهـد و اصـحاب سودا چون با نبات بیاشامنـد بـدن را فربه کند و لون را نیکو گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خبه به ضم خا بشیرازی شفترک و باصفهانی خاکشی و به تبریزی سوردن و بترکی شیوران و در مازنـدران گیاه آن را شـلم بی نامنـد و در هنـد مشـهور به خوب کلان است و ماهیت آن تخمی ریزه و اندک طولانی و دو نوع می باشـد یـک ریزه و رنـگ آن مایل بسـرخی و طعم آن انـدک مایل بتلخی و دوم از آن بزرگتر و رنگ آن سـرخ مایل تبرکی و هر دو خودروی در صحراها باغها و دامن کوهها بسیار می شود

خبازی

بپارسـی خرو خواننـد و بشـیرازی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است و گوینـد و ملوخیا بسـتانی است و ملوکیه بری و گویند نوعی از ملوخیـا را بقله الیهودیه خواننـد و ملوکیه گوینـد و آن خطمی بود و بری لطیفتر و خشک تر از بسـتانی بود طبیعت آن سرد و تر بود در اول و گویند معتدل است در گرمی و سـردی و گویند تلینی در وی هست و معتدل بود و قولس گوید گرم و خشک است و این قول دور است نافع بود گزندگی زنبور نحل را ضـماد کردن وقتی که خام بود و ورق بری را چون با زیتون بر سوختگی آتش و حمره و طبیخ وی چون زنان در آن نشینند صلابت رحم نرم گرداند و مقعد ورق وی چون با

بیخ وی بجوشانند زهرها و ادویه های کشنده و گزندگی رتیلا را ضماد کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خندقوقای بری و با شراب بیاشامند درد مثانه ساکن کند و چون ورق وی بپزند و بر دمامیل نهند و ورمها که احتیاج بشکافتن بود بگشاید و ماده بیرون آورد و بدان حقنه کردن گزندگی روده و مقعد و رحم را سود دهد و آنچه بستانی بود معده را بد بود چون تر بود مثانه را نافع بود و جهت خشونتی که در سینه و شش بود و مثانه را سود دارد و اگر بپزند با روغن و ضماد کنند بر ورمهای گرم ساکن کند و خبازی سرفه ای که از خشکی بود و خشونت سینه را نافع بود و بول براند و شکم و ورق وی چون بخایند همچنان خام و با اندک نمکی ضماد کنند بر ناسور که در چشم بود پاک کند و گوشت برویاند و چون ضماد کنند با کمیز بر سر ریشی که سبب آن از تری بود سودمند بود و چون بر گزندگی عقرب ضماد کنند خاصه چون با زیت بود نافع است و گل وی قرحه گرده را سودمند بود آشامیدن و ضماد کردن و قضبان آن نافع بود جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که مسهل مره خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید

صاحب مخزن الادویه می نویسد که: خبازی بضم خا بفارسی نان کلاغ و پنیرک و خیرو و بترکی ایم کماجی و در مازندران گیاه آن را انحیلک و بشیرازی

خطمی کوچک نامند

لاتین MALVA ROTUNDIFOLIA فرانسه MAUVE انگلیسی MALLOW

خبز

بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده پاک خوب صلب بود و نان وی سفید بود و حواری دشوار از شکم خارج شود و نفخ در وی زیاده و مولد ریاح بود و سده جگر و سنگ گرده تولد کند و شکم ببندد و نان خشکار سپرز غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاهی داشته باشد و نان حواری بدن را فربه کند و نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله اندک داشته باشد ضد آن بود و نان فطیر نضج در وی زیادت بود از آنچه خمیرمایه داشته باشد و نان خشک کهن شکم ببندد و نان نرم خشکار چون به آب و نمک تر کنند و بر قوبای کهن ضماد کنند زایل کند و شکم نرم دارد و اصحاب قولنج را سود دارد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع نانها بود که از گندم پزند و جرب و حکه و بواسیر تولد کند و مصلح وی ادهان و حلوات و البان بود و بهترین نان سمید بود غذا بیشتر دهد و دیر هضم شود به سبب آنکه اندک نخاله بود و در گرمی معتدل بود بدن را فربه کند و شکم ببندد و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر او نمک داشته باشد و با اسفیدباج و طبانجات شور خورند و بعد از وی جواری و گندم میان سفید و سرخ و خشکار بود و متوسط بود در کثرت غذا و قلت آن و سرعت

هضم و بطوء آن نزدیک به سفید بود و در بیشترین احوال شکم ببندد و اصحاب کد را سودمند بود و معده را قوی کند و دیر هضم شود و مولد ریاح و نفخ بود و سده و سنگ کلیه احداث کند و مصلح وی زنجبیل و اطریفل بود و بعد از آن ماء العسل

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۸

خوردن و بحمام رفتن و خوابهای دراز کردن مناسب بود نان فرنی بد بود و دیر هضم شود و مزاجهای خشک را سود دهد و مصلح وی چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم ببندد و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود و نان برنج بهترین آن بود که از برنج سفید خوب بپزند و طبیعت آن سرد و خشک بود غذای روده دهد و شکم ببندد و دیر هضم شود و مصلح وی روغن بادام بود نان جو بهترین آن بود که از جو تازه فربه بپزند طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم ببندد و غذا اندک دهد و مصلح وی چیزهای چرب بود

در مخزن الادویه می نویسد: خبز بضم خا و بفارسی نان و بترکی چرک و بهندی روتی و بامگربزی بریت نامند

خبز الغراب

اقحوان است و گفته شد

خبز الفرود

لوف است و گفته شود

خبز المشایخ

بخور مریم است و گفته شد

خبث الحدید

اسقورون است و بپارسی ریم آهن گویند و بشیرازی رمه آهن و قوی تر از همه خبث ها بود و آن را فنجنوش خوانند و بهترین وی از فولاد املس بود و پاره های کوچک تنک بود که بر وی خشونت نبود طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم مجفف رطوبات و محلل ورمهای گرم بود و سودمند بود جهت خشونت جفن نافع بود و مقوی معده باشد و چون با شراب کهن بیاشامند خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند و چون بخود برگیرند به پشم پاره خون رفتن بازدارد و قطع سلس البول بکند و سفل را محکم دارد طلا کردن و چون بیاشامند شیر که در پستان بسته بود را سود دارد و مقدار دانگی مستعمل بود و خبث الحدید بقوت مانند زنجار الحدید بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوایی که کشنده بود بکند مانند ماذریون و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن براده الحدید و علاج وی چنان کنند که علاج کسی که براده خورده باشد و اولی آن بود که مدبر کنند صفت آن بگیرند خبث الحدید و سحق کنند و در سرکه انگوری خویسانند چهارده شبانه روز و

بعـد از آن خشک کننـد و سـحق کننـد و بروغن بادام بریان کننـد بعـد از آن مسـتعمل کننـد باه را زیادت کنـد و ورم سپرز را تحلیـل دهـد و اعضایی که محتاج به تجفیف بود معـده و جگر و سپرز و تقطیر البول و قرحه امعا و مثل آن را بغایت نافع بود و بدل خبث الحدید مدبر اطریفل کوچک بود و

بدل غیر مدبر خزف بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خبث الحدید بفتح خا بفارسی نوش و ریم آهن و بشیرازی رمه و بهندی لوهه کاکوهه یعنی فضله آهن و مدبر آن را کیت بکسر کاف و سکون یا نامند

خبث الفضه

ثغل نقره بهترین آن بود که سبزرنگ و تنک بود قابض بغایت و در وی جذب و تجفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود و چون در مرهم کنند منع خون از ناسوره بواسیر بکند

خبث النحاس

در قوت نزدیک است به خبث الحدید و ضعیف تر از مس سوخته بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۳۹

خبث الرصاص

قوت وی مانند رصاص محرق بود طبیعت آن سرد و خشک است و جهت ریش چشم سودمند بود و بدل آن اسفیداج رصاص بود

خترق

افسنتین است و گفته شد

ختم الملک

خواتیم الملک گویند و آن طین مختوم است

خثاء البقر

زبل البقر است و بپارسی سرگین گاو گویند چون بر ورمهای غلیظ نهند تحلیل کند و بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با سرکه خون رفتن بازدارد و مجموع زهرها را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و رها کنند تا خشک شود بعد از آن برگیرند و دیگر تازه نهند چند نوبت و چون بر پای منقرس نهند با خاکستر و زیت سود دهد و بر گزندگی زنبور و نحل بغایت نافع بود و مستسقی بیاشامند نافع بود خاصه که در فصل بهار بود و چون خشک کرده زن بدان بخور کند زادن بر وی آسان شود و بچه مرده بیندازد و بچه زنده بکشد و در خواص ابن زهر آورده است که چون بر ثالیل بندند قطع کند

خدریق

عنکبوت است و گفته شود

خداع الرجال

بذر البنج است و گفته شد

خردل ابیض

اسفندان سفید است و گفته شد

خرو الحمام

جوز جندم است و گفته شد

خرقی

خلر است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۰

خروع

بپارسی آن را بیدانجیر گویند و بشیرازی کنتو و کرچک بهترین وی بحری بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است در سیم و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و فالج و لقوه را نافع بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی ده دانه مقشر بود و صاحب تقویم گوید شربتی از آن پانزده دانه بود و اعصاب را نافع بود و هر صلابتی که بود چون ضماد کنند یا بیاشامند نرم گرداند و سی حب از وی سفید کرده سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم مره و رطوبت مایی بود و قی آورد و غثیان بازدید کند ورق وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند و ضماد کنند بر ورمهای بلغمی سود بخشد و ورمها که در چشم بود را نافع بود خواه پخته و خواه خام و نقرس و درد مفاصل چون ضماد کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود به سینه و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خروع بکسر خا بفارسی بید انجیر و به شیرازی کنتو و بترکی کرچك و بهندی ارنید نامند و آن دو نوع می باشد سفید و سرخ مایل به بنفشی و دومی قویتر از اول بود برگ آن شبیه ببرگ انجیر و شرفها از آن بلندتر و ساق آن دو ذرع و بیشتر و بیخ آن مانند نی مجوف و ثمر آن خاردار و خوشه دار و مدور و تخم آن بمقدار دانه قهوه و پوست آن منقط و مغز آن سفید

و پرروغن است

لاتین RICINUS COMMUNIS یا PLAMA CHRISTI فرانسه RICIN انگلیسی CASTEROIL PLANT

خراطین

زعار کرم را گویند و آن امعاء الارض است و حمر الارض نیز گویند و آن کرمی سرخ بود که در زمین نمناک باشد در شیب گل و طبیعت آن گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سئم بود و چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند و سه روز رها کنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سود دهد با پیه مرغابی درد گوش را نافع بود و چون با شراب بیاشامند بول براند و یرقان را سود دهد و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و سحق کرده با روغن کنجد طلا کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خراطین بفتح خا امعاء الارض و حمر الارض نیز و بهندی کیچوه بکسر کاف است

لاتین LUMBRICUS VERRESTRIS فرانسه VER DE TERRE انگلیسی DESS WORM

خریع

عصفر است و گفته شود صاحب جامع گوید نوعی از کنگر حرشف است و بزبان بربری تابقیت خوانند

خرنوب نبطی

خروب گویند و خروب الشوک گویند و قضیم قریش نیز خوانند و بعربی ینبوب نامند و گفته شود

خرنوب شامی

بپارسی کودره خوانند و بشیرازی کبر کازرونی و آنچه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و خشکی وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم ببندد و با وجود شیرینی معده را نگزد و ادرار بول کند خاصه چون با عقید العنب پرورده باشند جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و هضم نشود و چون خشک بود شکم ببندد و بول براند لیکن دیر هضم شود و چون نارسیده بود و ثالیل را بدان بمالند محکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود و روفس گوید غذای بدن بدهد و طبیعت ببندد و ریش معده را نافع بود و ارساسیوس گوید اسهال بافراط را نافع بود و قوت بدن بدهد و امعاء را پاک کند از اخلاط بلغمی فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح آن لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب جامع گوید فانیذ دفع ضرر وی بکند و گویند مصلح وی ماء العسل بود و جلد و بدل خرنوب مازوی سوراخ بود بوزن آن و گویند طراشیث بود بوزن آن و گویند قرط بود بوزن آن

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۱

خرنوب هندی

خیار جنبر و گفته شود

خرنوب مصری

شجره سنطر است و آن خرنوب نبطی بود و گویند قرط است و گفته شود و ابن مولف گوید چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و هندی و نبطی و شامی و باز هندی دو نوع می باشد خرنوب شامی کبر کازرونی است و خرنوب نبطی کودز است و خرنوب مصری قرط است و خرنوب هندی خیار جنبر است و یک نوع خرنوب شامی بود که بغایت بزرگ باشد چنانچه شاخی از وی بمقدار یک گز و زیاده هم بود و پهن باشد

در مخزن الادویه تحت عنوان خرنوب مطلق می نویسد: خرنوب بضم خا ماهیت آن بری و بستانی بود و آن درختی است عظیم بزرگی گردکان و برگ آن بسیار سبز املس مایل بتدویر و ضخیم و گل آن زرد طلایی و دانه های آن شبیه بباقلا و شیرین طعم و در تکابن کراث و در مازندران و گیلان لارکی نامند و بهترین آن بستانی که مغز آن بسیار شیرین و از آن در مصر و شام رب می سازند

درخت خرنوب به لاتین CERATONIA SILIQUA فرانسه CAROUBIER انگلیسی CAROB TREE

خردل

بهترین بستانی بود تازه فربه و سرخ رنگ و چون بکوبند زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم از خواص وی آنست که چون در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و در دماغ دارند عطسه آرد و چون بر نقرس ضماد کنند نافع بود و بر داء الثعلب همچنین خاصه بری و بر عرق النسا و درد سپرز و هر دردی که مزمن باشد چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکند بظاهر بدن ضماد کنند و از بخور

آن گزندگان بگریزند و خوردن وی قطع بلغم بکند و چون با عسل یا با موم گداخته با زیت بر روی مالند روی را پاک گرداند و ورمهای مزمن و خنازیر تحلیل دهد چون با کبریت و سکنجبین بر ورمی طلا کنند و بر جرب و قوبا ضماد کنند سودمند بود مؤلف گوید اگر کسی قوبا داشته باشد بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید و کرباس پاره بانگشت پیچد و بر قوبا مالد چندانکه خون آلود شود بعد از آن خردل کوفته بر آن پاشد زرداب بسیار از آن روانه شود و صحت یابد و رازی گوید جهت درد دندان دایمی چون سحق کنند و بر دندان نهند عجایب بیند و چون بر برص طلا کنند سود دهد و زحمت لیشرغس را بر سر ضماد کردن نافع بود و سده مصفات بگشاید و در داروهای چشم شبکوری را سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب بزنند و با عسل در چشم کشند و چون با پودنه یا شراب بیاشامند کرم بکشد و اگر آب وی در گوش چکانند درد ساکن کند و سپرز بگدازاند و اختناق رحم را سود دهد و باه را زیادت کند و تبهای کهن زایل گرداند و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و خردل بری خلط بد از وی حاصل شود و بترکی آن را قجی خوانند و همه معطش باشد و درد سر آورد و مضر بود بدماغ و مصلح وی آن بود که ببادام و سرکه بپرورند و باید که در خوردن نمک هندی با وی اضافت کنند و بیاشامند و صاحب تقویم گوید

مصلح وی صندل و کافور و گلاب بود و بدل آن دو وزن حب الرشاد بود و گویند دو وزن آن تخم شلغم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خردل را بهندی رائی نامند و آن گیاهی است برگ آن شبیه ببرگ ترب و کوچکتر از آن و خشن و اندک تندبوی و ساق آن مربع و گل آن زرد و تخم آن مدور و سرخ و تندطعم و بری و بستانی می باشد بری آن را بعربی حرشا و بترکی قجی نامند و برگ بستانی بزرگتر از بری و نوع سفید آن را حرف ابیض و بفارسی اسپند و سپندان نامند و نوع غیر تخم مدور سرخ تندطعم را بترکی ککج گویند و از مطلق آن مراد بزرگ سرخ رنگ تازه بستانی است که چون بکوبند رنگ آن زرد و بادهنیت و حدت باشد و مستعمل همین نوع است

لاتین SINAPIS فرانسه MOUTARDE انگلیسی MUSTARD

خردل بری

لبسان است و گفته شود

خردل پارسی

نوعی از حرف بود که آن را اسفند و اسفندان خوانند و خردل سفید گویند و گفته شد در الف

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۲

خرفق

بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد

خرو

خروج خوانند و آن خبازی است و گفته شد

خربق ابیض

بیخی است که پوست وی مستعمل است و به بیخ کبر مانـد و گیاهش به لسان الحمل ماند و درازی ساق وی چهار انگشت و مجوف بود بطعم از خربق سیاه تلخ تر بود و از بیخ وی ریشهای بسیار رسته باشد مانند اسارون و نوعی هست که ریشه ندارد و املس بود و بغایت صلب بود و بهترین آن بود که سفید بود و زود متفتت شود و لعاب داشته باشد و در حال زبان را نگزد و بعد از آن بگزد سخت طبیعت آن گرم و خشک است در دوم فالج و صرع و درد مفاصل را سود دهد معیی بلغم و اخلاط سرد بد بود و معده را پاک کند از اخلاط مختلف مثل بلغم و صفرا و سودا و چون زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بکشد و لبن وی بر بهق و جرب و قوبا طلاء کردن نافع بود و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بسرشند و موش بخورد بمیرد و وی سم کلاب و خنازیر بود و در شیافات جهت دفع تاریکی چشم و روشنایی آن مستعمل کنند و روشنی بیفزاید و

اولی آن بود که یک رطل از وی پاره کنند و در سه رطل آب باران بجوشانند سه روز بعد از آن بپزند تا دو دانگ بماند و صافی کنند و دو رطل عسل مصفی بر سران آب کنند و بجوشانند و کف آن بگیرند و چون بقوام اشربه برسد فروگیرند و شربتی از او ملعقه بود به آب گرم و این سالم

بود و ایمن کسی که بیاشامد و اگر سحق کرده بوی وی بدماغ رسد معطس بود و سعال پیدا کند و اگر سحق کرده بیاشامند خطر بود تشنج و کزاز پیدا کند و قی آورد بقوت و خناق بازدید کند و افراط کردن آدمی بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسی که وی خورده باشد براز وی چون مرغ بخورد بمیرد و صاحب تقویم گوید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی مصطلی بود

خربق اسود

حراقت وی زیادت از حراقت ابیض بود و ورق وی بورق چنار ماند اما شکافته تر بود و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود و اندکی بسرخی مایل باشد و تخم وی مانند خسکدانه بود و بیخ وی یک شاخ بود و گره بسیار داشته باشد و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمین های خشک روید و چون وی را بشکنی از میان وی غباری بیرون آید و بسیار گره بود و اندرون گره مجوف بود و لون بیرون وی سیاه بود مانند سعد و اندرون ته و بن وی اندک ریشه باریک داشته باشد و آن را خال زنکی خوانند و رجل الراعی گویند و مالینوویون و مالیوس نیز گویند طبیعت وی گرم و خشک است در سیم گوشت مرده بخورد و با سرکه بر بهق طر کردن نافع بود و بر برص نیز و لبن وی بر قوبا طلا- کردن نافع بود و وسواس و مالیخولیا را سود دهد و چون با موم و کندر و آب زفت با روغن قطران بیامیزند و بر

جرب مالند نافع بود و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و بخور کردن همین عمل کند و اگر نزدیک درخت انگور بروید اگر از آن انگور شراب سازند مسهل بود و چون در داروهای چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سودا کند از جمیع بدن و مسهل صفرا و بلغم نیز بود و صفرای غلیظ مستفرغ کند زیادت از سقمونیا و در علتهای مزمن که محتاج به داروی مسهل بود مانند مانیا و صداع و شقیقه بغایت نافع بود و مره صفرا و سودا براند و شربتی از وی نیم درم تا نیم مثقال بود با قوتنج و سعتر و ادویهای ملطف گرم که معده را سودمند بود و بعضی در سکنجبین خویسانند یا شراب شیرین بعد از آن بجوآب یا بمرغ یا مرق آن بیاشامند مسهل صفرا و سودا اما مضر بود بگرده و اسهال بسیار آورد و باشد که خناق آورد و مقدار دو درم تشنج احداث کند و مصلح وی در استعمال کردن دو قوا و کثیرا یا فطراسالیون و سعتر بود و بدل آن نیم وزن آن کندش است و بیخ کبر مساوی و گویند بدل وی نیم وزن آن مازریون است و چهار دانک وزن آن غاریقون و گویند بدل آن کبیکج است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۳

لاتین HELLEBORUS NIGER فرانسه HELLEBORE NOIR انگلیسی - BLACK HELLEBORE CHRISMAS ROSE

خردل ابیض

خردل فارسی است و گفته شد

خرزهرج

دفلی است و گفته شود

خرو الدیک و الدجاج

سرگین خروس و مرغ بود و مجموع سرگین ها مجفف و مصلح قولنج بوند چون با شراب یا سرکه بیاشامند و تریاق فطرخانق بود با عسل و چون سحق کنند و بر گزندگی سگ دیوانه نهند سودمند بود و چون بیاشامند بوزن یک مثقال با سکنجبین قی بلغم آورد

خرو الفار

سرگین موش گرم بود بر داء الثعلب طلاء کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با کندر و شراب بیاشامند سنگ گرده بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کودکان بخود برگیرند شکم براند و چون بپزند و در آب آن نشینند عسر البول را نافع بود و اگر در چشم کشند سفیدی ببرد و مژه برویاند و رطوبت قرنیه پاک کند

خرو الصفادع

طحلب است و گفته شود

خربوزه

بطیخ است و گفته شد

خرامقان

نباتیست بشکل سنبل الطیب اما لون وی بسبزی مایل بود و بوی وی به سنبل ماند و در طبیعت و خاصیت نزدیک است به سنبل و در طعم وی اندک حلاوت است

خرفه

بقله الحمقا بود گفته شد

خرنباش

مرماحوز است و گفته شود

خرفع

ثمر عشر است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۴

خرفطان

نیتومه است و گفته شود

خرفن

حلبان است و گفته شد و حلد نیز گویند و آن حبی است که نزدیک به کرسنه بود و کرسنه مضلع است و حلبان مدور بود و لون آن اندک میلی به سبزی و سیاهی زند

خرول

لغت بری است و صفت آن در لام گفته شود

خرمیان

جندبیدستر است و گفته شد

خزف

لطیف ترین خزفها خزف سرطان بحری بود و طبیعت خزف سرد و خشک بود و جلادهنده بود خاصه خزف تنور و خزف سرطان بحری مجفف بود و چون سحق کنند و با همجندان تره تیزه کوفته بهق و کلف و نمش زایل کند و مرهمی که از ایشان بسازند جراحتها زود بصلاح آورد و جرب و قرحه ها را بغایت سودمند بود و خزف تنور بر نقرس طلا کردن نافع بود و با سرکه طلا کردن بر قوبا و جرب و حکه و سعفه سودمند بود و خزف غضار چینی دندان را جلا دهد و خضرف مضر بود باعصاب دماغی و مصلح وی روغن بنفشه بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود

خز

بپارسی قز گویند و بهترین آن مغربی و سومی بود و طبیعت آن گرم است و مجفف

خزامی

خیری بری است و بشیرازی اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن دماغ سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج را نافع بود و جگر و سپرز را چون بدان بخور کنند هربوی گنده که باشد زایل کند و مسخن رحم بود و مجفف رطوبات که از آن روانه بود و رحم را پاک گرداند و چون فرزجه او زن بخود برگیرد آبستن شود بفرمان خدای تعالی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خزامی را بفارسی شب انبوی و شب بوی نیز نامند خصوص سفید آن را و بعضی گل مریم نیز گفته اند در ماهیت آن اختلاف است و بعضی گویند گیاهی است بسیار خوش بو که بفارسی خیری دشتی و بشیرازی اروانه نامند انطاکی غیر خیری دانسته و گفته گیاهی است لطیف قریب به بنفشه و گل آن شبیه به بنفشه مایل بکبودی و لاجوردی و یوسف بغدادی و صاحب اختیارات و دیگران خیری بری دانسته اند

صاحب تحفه تحت عنوان خراما بعد از نقل قول از کتب مختلف چنین ابراز عقیده می کند که خراما خوشبوترین گلهای صحرائیست و سفید نیز می باشد و در نفخ مشاکل گل حنا و آن سنبلی است پیاز وی شبیه به پیاز نرگس

خسف

جوز است و گفته شد

خس

خس بپارسی کاهو گویند بری و بستانی بود و بهترین وی بستانی تازه پهن ورق بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۵

گوینـد در دویم حرارت معـده را نیکو بود و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقول دیگر حاصـل شود و میل بسـردی داشـته باشـد و جهت آب گردش نافع بود و آنچه ناشسـته بود در وی نفـخ کمتر بود و آنچه شسته بود نفخ در وی زیادت بود و اگر در میانه شراب تنقل کنند مستی کمتر کند و وی زود هضم شود و تشنگی بنشاند و با سرکه اشتهای طعام بازدید کند یرقان را نافع بود و جهت ورمهای گرم بر حمره طلا کردن نافع بود و بیخوابی زایل گرداند خواه خام خوردن و خواه پخته و قطع سـیلان منی بکنـد و درد چشم که از گرمی بود بر آن ضـماد کردن سود دهد و تخم وی چون بیاشامنـد سودمند بود جهت کسـی که احتلام بسـیار افتد و قطع شـهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی در قوت مانند لبن خشـخاش سیاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن وی مسهل کیموس مایی بود و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود چون بیاشامنـد و کاهو بسـیار خوردن چشم را ضـعیف گردانـد و تاریکی آورد و حواس را تیره کند و مصـلح آن هلیله مربا بود و اولی آن بود که به حب قوقا یا تنقیه کنند و آب رازیانه در چشم چکانند

و کاهو مضر بود بباه و مصلح وی کرفس و نعناع بود

لاتین ACTUCA SATIVA فرانسه LAITUE انگلیسی LETTUCE -CABBAGE -LETTUCE

خس الحمار

سنجار است و سوقلیوس و ابو خلسا نیز گویند و گفته شد

خسرودارو

خولنجان است و گفته شود

خشخاش سفید

بستانی بود بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دویم و گویند در سیوم و عیسی گوید سرد و خشک بود در دویم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معده و نفث دم و بادها نیز که فرود آید از سر و با عسل منی را زیاده کند و مقدار دو درم تا پنج درم مستعمل بود و حب وی شکم براند و غذای اندک دهد و مصلح وی عسل بود یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرخی بود شش را و مصلح وی مصطلی بود و سلیخه و اسحق گوید پوست وی مضر بود به شش و مصلح وی مصطلی بود و پوست آن از دانه منوم تر بود و چون بپزند و وی را ضماد کنند بر پیشانی بیخوابی را نافع بود و بیخ وی چون با شراب بجوشانند تا به نیم بازآید جگر معلول را نافع بود و کسی که در شکم وی خلطی غلیظ بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: که خشخاش را بهندی پوست گویند

لاتین PAPAVER SOMNIFERUM فرانسه PAVOT BLANC انگلیسی WHITE POPPY

خشخاش سیاه

صاحب تقویم گوید بری و بستانی بود و صاحب منهاج گوید بری مصری بود و بهترین وی تازه فربه بود و طبیعت آن سرد و خشک است در سیم و گویند در چهارم تر است ریشهای چشم مواشی زایل کند و خشخاش سیاه چون بکوبند خرد و با شراب بیاشامند اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون باب خلط کنند و بر پیشانی و صدغین ضماد کنند بیخوابی را زایل کند و

چون در داروهای چشم استعمال کنند سودمند بود جهت حرارت جگر بغایت نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و خاکستر آن با روغن گل و سرکه بر جرب طلا کشد و بحمام روند و بنشینند تا بعرق فرود آید بغایت سودمند بود و مخدر بود و مضر بود به شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن زنبق و نرگس بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۶

خشخاش زبدی

میتن افرودوس خوانند و معنی آن خشخاش زبدی بود و بدان سبب بدین اسم خوانند که چون زبد سفید بود و بعضی از قلیا خوانند و نبات وی و ورق و ثمر وی مجموع سفید بود و تخم وی مسهل بلغم بود در قوت و طبیعت نزدیک به جبلهنک بود

صاحب تحفه المومنین می نویسد: گیاهی است بسیار سفید و سبک و ساقش بقدر زرعی و بسیار ریزه و دراز و بیخ او باریک و ثمرش متصل ببرگ و سفید و مستعمل از او ثمر اوست در طبیعت مثل جبلاهنگ و از جمله سموم است

خشخاش مقرن

خشخاش بحری خوانند و غلاف آن مانند غلاف شاخ گاو بود بدین سبب وی را مقرن خوانند و نبات وی در کنار دریاها روید بر نقرس طلا کردن با شیر نافع بود و چون بیخ وی بجوشانند تا آب به نیم بازآید و طبیخ آن بیاشامند علت جگر را نافع بود که از خلطی غلیظ بود

صاحب تحفه می نویسد: گیاهی است برگش سفید و با زاویه مثل اره و گلش زرد و ثمرش شبیه شاخ گاو منحنی و در جوف آن دانه ها مثل حلبه کوچکی و او غیر چبلاهنگ است چه دانه او زرد نیست

خشب الکروج

چوب کروج است که از هندوستان خیزد به شاخهای بادام ماند پوستی تنک دارد و چون او را بشکنی سه سو بشکند و سفید و سبک باشد هرچند تازه تر بهتر باشد و طبیعت آن سرد و خشک است

خشب الکدر

خشب الکادی گویند و بصندل سرخ ماند اما سیاه رنگ بود و نزدیک به آبنوس و صفت کدر و کادی گفته شود و طبیعت آن معتدل است

خشب الکافور

چوبی است سفید و سست و سبک و چون بشکنی ریزه کافور در میان وی بود و طبیعت وی نزدیک به کافور بود

خشکنجبین

عسل خشک است که از کوهستان فارس خیزد از حدود کازرون در میان جص و طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی وی زیاده از عسل بود و فعل وی قوی تر بود از عسل در همه حالتی و بدل آن بوزن آن عسل بود و نیم وزن آن گز انگبین و گویند یک وزن و نیم عسل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: معرب از انگبین خشک است و گویند شبنمی است که بر اشجار جبال فارس می افتد و سبز و زرد و سفید و سرخ می باشد و در تنکابن شکری و در دیلم و طبرستان اسب دندان می نامند

خشل

و خشلی مقل است و گفته شود

خشکار

آردی بود که نخاله وی نگرفته باشند

خشب الشونیز

سیسارون است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۷

خصیه

بهترین آن خایه خروس بود فربه و نیکو و بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود بعضی گویند سرد و خشک است و غذای نیکو دهد خاصه خایه خروس فربه و منی زیادت کند و وی دشوار هضم شود خاصه از حیوانی که پیر بود و مصلح وی انجدان و فوتنبح کوهی و نمک و سعتر بود

خصی الثعلب

بهترین وی شیرین فربه بود که از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع بود و شهوت جماع برانگیزد و انعاظ تمام آورد و مقوی باه بود و قایم مقام سقنقور بود خاصه با شراب و مقدار شربتی از وی یک مثقال بود یا دو مثقال و صاحب منهاج و تقویم گویند ثمری است و صاحب مفرده که ابن بیطار است در جامع آورده که بیخی است و در اینجا قول صاحب جامع معتبرست و ابن مولف گوید وی بیخی بود و نبات وی یک گز باشد و گل ارغوانی رنگ دارد و بغایت نازک نزدیک به گل لبلاب و حال آنکه ابن بیطار تمام این نقلها از مفرده غافقی کرده بلکه تمام کتاب

غـافقی نقـل کرده و باسم خود باز کرده و پـدر این ضـعیف باز حال این نیفتاده است و بـدل آن بوزن بوزیان است و بوزن آن تخم تربزه و گوینـد بوزن آن تخم جرجیر و نیم وزن آن تخم انجره و گوینـد بوزن آن تخم اسـپست و صاحب تقویم گوید فم معده را موافق نیست و مصلح آن عصاره لسان الحمل و شکر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خصی

الثعلب بضم خا و سکون صاد و ضم یا ... یونانی ساطیون و ساطیورین و بعضی طرفلن یعنی سه برگ نامند زیرا که گیاه آن سه برگ دارد و آن بیخی است سفید شفاف با طعم شیرین و یا لزوجت و اندک تندی و بوی آن شبیه ببوی منی و انواع دارد

صاحب تحفه می نویسد: بفارسی آن را ثعلب نامند

لاتین ORCHIS MASCULA فرانسه SALEB انگلیسی MALE ORCHIS شلمیر در کتاب خود می نویسد که: در کوههای بلند طالش و در کوه گیلویه و در کرمانشاه فراوان است

خصی الکلب

بیخی است مانند خصی الثعلب و آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و مانند بلپوس بود بشکل و بزبان پارسی خسروشیرین نامند و آن زوجی بر فرق زوجی بود یکی فربه و یکی لاغر نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند نرینه آورد و اگر نوع کوچک زن بخورد فرزند مادینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود در نوع بزرگ رطوبتی فضلی بود محلل ورمهای بلغمی بود و ریشهای پلید خورنده را نافع بود و قلاع و غله و ناصور را سود دهد و گویند چون تر بخورند باه را زیاده گرداند و چون خشک بخورند قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر نوع بزرگ بخورند باه را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن کند برخلاف یکدیگر و وی مسنحن شش و سینه بود و مصلح آن صمغ عربی و خشخاش سیاه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خصی الکلب را بیونانی ارخص نامند و آن دو نوع است نوعی شاخهای آن بقدر یک شبر و برگ آن منبسط بر روی زمین و یا قریب

بدان و شبیه ببرگ زیتون و نرم تر و نازکتر و بلندتر از آن و گل آن بنفش و بیخ آن شبیه به بیخ بلبوس و بلندتر و باریکتر

حکیم مومن در تحفه می نویسد: بیونانی ارخس نامند و آن بیخ گیاهی است مثل دو زیتون بهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و ممتلی و دیگری نر و کوچکتر و غیر ممتلی و سفید لون و برگش شبیه ببرگ گندنا و ساقش بی برگ و تا نیم زرع و گلش ریزه و باهم متصل شبیه به سرو و بنفش و شبیه بگل اصابع صغیر و نقیر در فیروزکوه هر دو را مشاهده کرده ...

خصی الهرمس

حلبوب است و گفته شد و بیونانی لیورسطس خوانند

خصی العجاجیل

خایه گوساله چون خشک کنند مقوی باه بود و نعوظ تمام آورد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۸

خصی الایل

خایه بز کوهی چون خشک کنند و بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود

خصیه البحر

جندبیدستر بود و گفته شد

خصف

بپارسی خربوزه نارسیده بود و بشیرازی هوکیک گویند و ابن مؤلف گوید که ابن سویدی در مفرده خود آورده که مضعف باه است

خضلاف

درخت مقل است و گویند مقل مکی است و گفته شود

خطمی

بهترین وی سبز کوهی بود که گل وی سفید بود و آنچه بستانی بود بور الزوانی خوانند و بری را شحم المرج گویند و بیونانی اکیا و کل بمعنی کثیر المنفعت خوانند طبیعت وی سرد و تر بود و گویند گرم بود باعتدال و در وی تلیین بود و انضاج و ارخا و تحلیل و بر بهق طلا کردن با سرکه نافع بود و وقتی که در آفتاب نشینند و ورمهای ظاهر نرم گرداند آنچه در بن گوش بود و خنازیر و دنبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و درد مفاصل را با پیه مرغابی طلا کردن

نافع بود و عرق النسا و رعشه را و طبیخ وی چون بیاشامند عسر البول و قرحه امعاء و سنگ گرده و خلطهای غلیظ و عرق النسا و رعشه نافع بود خاصه چون با شراب پخته باشند و چون با پیه بط و یا مرغ آبی بکوبند با صمغ البطم و زن بخود برگیرد بجهت ورم رحم و انضمام آن بغایت نافع بود و طبیخ وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و تخم آن خواه خشك و خواه تر چون بکوبند و با سرکه بر بهق زایل کند و چون خطمی بجوشانند و طبیخ وی بر گزندگی نحل مالند سودمند بود و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت گزندگان بکند و دیسقوریدوس گوید مجبر اعضای منکسر بود و

مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند خون حیض فرود آورد و بول براند و اخلاط سوداوی را مفید بود و صداع شقیقه را ضماد کردن نافع بود و به آرد جو و عسل بر ذات الریه ضماد کردن مفید بود و اگر ورق وی با اندکی زیت ضماد کنند بر گزندگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همچنین و خطمی سرفه گرم را سودمند بود خاصه چون به آب گرم لعاب وی بگیرند و با قند بیاشامند و ورق وی در ضمادات ذات الجنب و ذات الریه سودمند بود و پوست بیخ وی چون با شراب بیامیزند و بپزند مفاصل و اعضای صلب نرم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بکوبند و بدان سر و ریش بشویند نیکو بود و پاک گرداند و تخم وی یک جزو و استخوان خرما دو جزو بسرکه بسرشند و بر ورم قضیب ضماد کنند تحلیل دهد و مؤلف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نقرس گرم ضماد کردن با گلاب بغایت مفید بود و سرفه صفراوی را با نبات سفوف ساختن و با جلاب گرم خوردن نافع بود و ابن مؤلف گوید اگر لعاب خطمی بگیرند و با عسل و روغن گاو زنی را دهند که دشوار زاید آسان بزاید و صاحب منهاج گوید یک مثقال از خطمی قولنج را نافع بود چون بیاشامند و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن عسل بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده و مصلح آن عصاره زرشک بود و بدل آن خبازی است و گویند بدل خطمی سفید

نیلوفر است

صاحب مخزن الادویه خطمی را از انواع خبازی شمرده و نوع سفید را از همه بهتر دانسته و می نویسد نوع ارغوانی کبود آن را بهندی خیرو نامند

در تحفه نیز آمده است که خطمی بالوان مختلف است و آنچه بیگل بود خطمی بری و خطمی نر نامند و جالینوس سرد و تر

شیخ الرئیس گرم باعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی و تری می داند و از انواع خبازی دانسته اند

لاتین ALTHAEA OFFICINALIS فرانسه GUIMAUVE انگلیسی MARSHMALLOWS

اختیارات بدیعی، ص: ۱۴۹

خطف

وسمه است و گفته شود- در تحفه بجای خطف خطر نوشته است

خطاف

بپارسی پرستوک را گویند و طبیعت دماغ وی و خاکستر وی روفس گوید سرد و خشک باشد احشا را زیان دارد و مصلح آن عود هندی و قرنفل بود و دیسقوریدوس گوید چون بگیرند بچه نخستین وی که ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند دو سنگ پاره در شکم وی بود یکی یکرنگ و یکی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست گوساله یا پوست گوسفند کوهی یا گاو کوهی بندند پیش از آنکه خاک بر وی نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن وی صرع از وی زایل گردد و خوردن وی روشنایی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و خاکستر وی جهت خناق و هر علتی که باشد در حلق از لهاه و ورم زایل کند و اگر بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند باصره را قوت دهد و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بسرشند و کسی که جرب داشته باشد یا دانها بر اعضا و در حمام طلا کنند و بنشینند تا با عرق فروآید بعد از آن آب بر خود ریزد نافع بود و اگر نمکسود کنند و خشک کنند و دو درم از وی بیاشامند خناق را نافع بود و دماغ وی چون با عسل در چشم کشند در ابتدا نزول آب سودمند بود و چون سحق کنند بروغن زنبق و بر ناف زن بمالند نزدیک نفاس سودمند بود و ابن زهر در خواص آورده است که چون بگیرند پرستوک نر و ماده و

بآتش بسوزانند و در شراب اندازند هرکس که آن شراب بخورد مست نشود و خون وی چون بخورد زن دهند چنانکه نداند شهوت وی زایل گردد و شیخ الرئیس گوید سرگین وی چون در چشم کشند سفیدی ببرد ارسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید زهره پرستوک چون بدان سعوط کنند موی سر و ریش که سفید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیز هم سیاه کند پس چون خواهند سعوط کنند دهن پر از شیر تازه کنند تا دندان را سیاه نکند و ابن مولف گوید در خواص آورده که پرستوک برود و موی ایل بیاورد و در آشیانه بنهد تا هیچ حیوان موذی گرد آشیانه او نگردد و سرگین پرستوک چون بزهره گاو بیامیزند و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خطاف بضم خا بعربی ابابیل و بفارسی پرستوک و بترکی قرلانقوج و بدیلمی چلچلا و بهندی سیانی و کنهیا و پت دیوری نامند

لاتین HIRUNDO فرانسه HIRONDELLE انگلیسی SWALLOW

خفاش

وطواط خوانند و بپارسی شب پره و بشیرازی موش کور گویند شریف گوید چون بکشند وی را و بر زهار کودکان پیش از بلوغ طلا کنند منع رستن موی زهار بکند و چون در روغن کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه چون چند نوبت مکرر کنند و گویند چون بپزند و مرق آن بیاشامند شکم براند و درد ورک را سود دهد و خاکستر وی روشنایی چشم زیاده کند و ابن زهر آورده است که چون سر وی در ظرفی مسین یا آهن با روغن زنبق بپزند چنانکه مهرا شود و صافی کنند و روغن بردارند و آن روغن بر نقرس

طلاـ کننـد و فالـج قـدیم و رعشه و ورم احشا و ربو بغایت نافع بود و اگر زنی دشوار زایـد زهره وی در فرج آن زن بمالنـد در حال بزایـد و اگر دماغ وی در شـیب پای بمالند باه را برانگیزد و اگر به آب بجوشانند تا مهرا شود و بر سوراخ قضـیب چکانند بول برانـد و اگر طبیـخ وی در آبزن کنند و صاحب فالج در آن نشـیند مفید بود و دماغ وی چون بسوزانند و سـحق کنند و در چشم کشـند سـفیدی زیادت که در چشم بود زایل کند و سـرگین وی چون بر قوبا طلا کنند سود دهد و دماغ وی به آب پیاز در چشم کشـیدن نزول آب را مانع آید و اگر سـر وی در شـیب جامع خواب پنهان کنند و کسـی که بر آن خسبد آن را نداند بخواب نرود و خواب بر وی شوریـده گردد و اگر دل وی چنین کنند همین عمل کند و ابن مولف گوید در خواص آورده اند که اگر خفـاش را از درخت درآویزنـد جراد از آن مکـان بگریزد و بـول او بر مـار زهر قاتـل بود و اگر سـر وی در برج کبوتر پنهان کنند هرچند کبوتر که بود از آنجا نرود و الفت گیرند و اگر در سوراخ موشان بنهند همه موشان از آنجا بگریزند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خفاش به ضم خا و فتح آن بر دو آمده و خشاف و وطواط و بفارسـی شب پره و به شـیرازی موش کور و بهندی چمکادر و در بنگاله چمکدری نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۰

لاتین NYCTERIS VESPERTINA یاVESPERTILIO MURINUS فرانسه CHAUVE -SOURIS انگلیسی FLITTER MOUSE

خفج

خردل بری بود

و در بلسان گفته شود

خلال مامونی

ادخر بود و گفته شود

خلاف

بپارسی آن را بید خوانند و خلاف بلخی بهرامج بود و گفته شد و خلاف نوعی از صفصاف است و صمغ وی از ورق بیرون بیاید و بهترین بید آن بود که در کنار چشمه ها رسته باشد و طبیعت وی سرد و خشک بود ثمر وی و ورق وی هر دو قابض باشند بی آنکه بگزند و در وی تجفیفی بود و خاکستر وی در غایت تجفیف بود و در بستن خون بر وی ضماد کنند تر کرده و صمغ ورق وی بغایت جلادهنده بود و خاکستر وی با سرکه بر ثالیل و نمله ضماد کردن نافع بود و ورم پستان و ریشها و غلبه حرارت که در ورم گرم بود و شری و آبله چون به آب آن در حمام بشویند بغایت نافع بود و آب وی صداع را نافع بود و زایل کند و آب ورق وی ماده که از گوش گشوده بود و روانه باشد نافع بود و ثمر وی بر ضربی که بر حدقه زده باشند نهادن نیکو بود و قطع خون رفتن بکند و صمغ وی ضعف بصر را نافع بود و آب وی سده جگر را سود دهد و یرقان را و مقدار مستعمل از آب وی بیست درم بود و اسحق گوید مضر است به شراسیف و مصلح وی گلاب بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خلاف به کسر خا و فتح آن نیز آمده و شامل بیدمشک و بیدبری و بیدموله است و از مطلق آن مراد بید بری است که صفصاف و بفارسی بید ساده نامند

لاتین SALIX PENTANDRA فرانسه SAULE COMMON انگلیسی SWEET BAY LEAVED WILLOW

خلنج

اسم درختی است که در

کوه می باشد و فحم از آن می گیرند و آن را درخت کز می خوانند و گل سرخ کوچك دارد و ارغوانی رنگ و طبیعت گل آن خنك بود در دوم و حدتی دارد

خلبای

قند است و گفته شود

خل

بپارسی سرکه بود و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی وی غالب بود از گرمی و بهترین وی خمر انگوری بود و طبیعت وی سرد و خشك بود در سیم و گویند سرد است در اول و خشك است در سیم معده گرم را نیکو بود و اشتها بازدید کند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکند چون بپاشامند یا آن عضو که از وی خون آید بدان بشویند و یا در ظرفی بریزند و در آن نشینند قطع خون بکند و چون بر سر نهند درد سر را نافع بود و بدان مضمضه کردن دندان را محکم کند خاصه چون با گلاب گرم مضمضه کنند و بن دندان نیز محکم کند و چون صوف ناشسته بدان تر کنند یا اسفنج و بر جراحات نهند منع ورمها بکند و ریشها که در بدن پیدا شود از حمره و نمله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر و داخس چون با بعضی از ادویه موافق این زخمها استعمال کنند نافع بود و ریشهای پلید و خورنده چون دایم بسرکه بشویند زایل کند و چون پشم ناشسته بدان تر کنند و با روغن گل بر سر نهند درد سر که از حرارت آفتاب بود زایل کند و بخار وی استسقا را تحلیل دهد و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زایل کند اگر در گوش بچکانند و گزندگی جانوران بر موضع

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۱

زخم کرم کرده وقتی که بدن سرد گشته باشد بسبب آن سم

و اگر بـدن گرم کرده باشـد سـرکه سـرد بـدان موضـع نهنـد بغـایت سودمنـد بود جهت دفع مضـرت ادویه کشـند و گرم کرده بیاشامنـد خاصه جهت مضـرت افیون و شوکران و خانق النمر و شـیر که بسـته باشـد چون با نمک بیاشامنـد نافع بود جهت دفع مضـرت فطر کشـنده و چون بدان غرغره کنند قطع سـیلان فضول از حلق بکند و خناق و لهاه را سودمند بود و علق که در خلق چسبیـده بود بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظ بود و شـکم خشک کند و تشـنگی بنشاند و سپرز را نافع بود و معده را دباغت کند و ماده نیز دفع کند چون بروی ریزند درد دندان که از سـردی و گرمی بود سود دهد آنچه از سـردی بود بسـبب سـردی و آنچه از گرمی بود بسـبب تلطیف که در وی است و این خاصـیت که در وی است در غیری نیست و سرکه که از انگور گیرند با نمک گزنـدگی سگ دیوانه را سود دارد اما سـرکه مضـر بود به سودایی مزاج و بسـیار خوردن وی بصـر را ضـعیف کنـد و عصب را زیـان دارد و اگر ادمان خوردن وی کننـد باستسـقا انجامـد و چون به آب قنـد ممزوج کننـد مضـرت وی کمتر بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی روغن بادام بود

لاتین ACETUM فرانسه VINAIGRE انگلیسی VINEGAR

خل العنصل

بپارسـی سـرکه عنصل خواننـد سودمنـد بود جهت عرق النسا و تنگی نفس و ربو و چون بـدان مضـمضه کنند بن دندان محکم کنـد و گنـد دهن زایل کنـد خاصه چون هر بامـداد بناشـتا دو درم بیاشامنـد و چون در گوش چکانند گرانی گوش را نافع بود خاصه ریشی

که در وی بود و چون بناشتا بیاشامند چشم را روشن گرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی نماید و درد معده را نیکو بود خاصه چون طعام در معده هضم نشود و مصروع را سودمند بود و کسی که مره سودا بر وی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه را بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد ورکین را بغایت نافع بود و لون را صافی کند خاصه در زمان نقاهت و درد سر و عصب را زایل کند و از دو درم ابتدا کند تا بیست درم هر روز قدری می افزاید صفت آن بستاند اسقیل سفید و بکارد چوبی پاره کنند و در ریسمان کتان کشند و چهل روز در سایه بیاویزند بعد از آن یکمن از آن در هشت من سرکه انگوری اندازند و شصت روز در آفتاب نهند در اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضروری رود در سرکه بجوشانند در دیگ سنگی تا عنصل مهرا شود و فروگیرد و صافی کنند و بعضی عنصل در پانزده من سرکه یا شانزده من کنند و در آفتاب نهند و بعضی یک هفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب باشد قوت وی غالب بود و خاصیت وی زیادت باشد

خلال

سیابست بلغت وادی القرن و بلغت اهل مدینه سدی خوانند و رومیان آن را ارموک خوانند و هندوان کالوت و وی چون سبز بود در اندرون طلعه وی صالحتر از ملج بود و آنچه رسیده بود مسهل بود و آنچه نارسیده بود ممسک بود

خلال غوره خرماست

خلد

بپارسی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت پرک و آن جانوری است کور و در شیب زمین بود و گویند کر نیز بود و بیخ نبات و اشجار خورد و در شیب پیاز و گندنا بیشتر باشد و به طلب بوی پیاز و گندنا بیرون آید و اگر خواهند که وی را بگیرند پیاز یا گندنا بر در سوراخ او نهند بیرون آید و وی را بگیرند و وی از جمله سموم قاتله است و ابن زهر در خواص آورده است که خونی که در بن گوش وی بود بر خنازیر طلا کنند نافع بود و اگر سر وی بسوزانند و با قلقطار سحق کنند و کسی را که بینی گنده بود در بینی دمند گند بینی ببرد و کسی که تب ربع دارد چون بر وی بندند شفا یابد و مهراریس گوید دماغ وی چون بروغن گل بگدازند و بر بهق و برس و قوبا طلا کنند نافع بود و هر چیزی که از بدن بیرون آید بمالند زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خلد بضم خا و فتح لام و سکون دال آن را نداسه و بفارسی موش کور و بشیرازی انگشت برک و باصفهانی واژه سبانک و به دیلمی کابیش و بهندی چچوندر نامند و آن حیوانیست کریه الرایحه چشم و دم و پاهای آن از موش کوچکتر

و خاکستری رنگ باشد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۲

خلر

جلبان خوانند و خرفی گویند و آن حشیشی است نزدیک به کرسنه و در یزد و نواحی کرمان و کوبنان و ولایت لرستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند عدس و باقلا پزند و خورند و چون تر بود همچنان ناپخته خورند اما دوار آورد و بزبان آن قوم کرو خوانند و بشیرازی مشو و ابن مؤلف گوید که هرکس که ادمان خوردن آن کند لنگ گردد و گویند طبیعت آن سرد و خشک است غذا اندک دهد و خونی بد از وی حاصل شود و مولد سودا بود و اعصاب را مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبیخ وی بعسل بیاشامند خلطهای بد از امعا براند و حیض براند و محلل و ملین فضول از سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود دور منفعت فربهی و نوعی از وی هست که بزرگتر بود و آن پخته شاید خوردن و وی را بسیکه خوانند و آن بری بود و چون زنان بخورند شیرشان بیفزاید

مخزن الادویه می نویسد: خلر بضم خا و فتح لام مشدده و سکون را آن را جلبان خوانند و بهندی متر کابلی و آن دانه ایست شبیه به کرسنه و گیاه آن بقدر زرعی و کمتر از آن برگ آن ریزه و گل آن ما بین سفیدی و زردی و غلاف آن شبیه به غلاف باقلا و پنج قسم می باشد آنچه غلاف آن از باقلا کوچکتر و پوست آن غلیظتر و عریض و بسیار سفید و دانه آن بقدر نخود کوچکی آن را جلبان ابیض نامند و آنچه دانه آن کوچک

و پهن و اغبر جلبان اسود و بشیرازی مشو و بهندی کهساری و اهل اردستان و کرمان کوبنان کرو خوانند

صاحب تحفه در این باره شرح بیشتری داده و انواع را پنج نوع دانسته است

لاتین PISUM SATIVUM فرانسه POIS انگلیسی CHICK -PEA

خمر

ماء العنب است و مدام و راح و مل و صهبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و رحیق و نبید خوانند و بپارسی شراب گویند و می خوانند و بشیرازی سیک گویند و سیکی بهترین آن بود که قوام آن معتدل بود و لون آن زرد بود و خوشبوی بود بدون آنکه ادویه ای در وی کنند و متوسط بود میان نوی و کهنگی و آن را ریحانی خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشخوار هضم شود و لیکن گوشت زیادت کند و آنچه سفید بود و رقیق غذا کمتر دهد و محروری مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سفید و قوت وی میانه بود در دو حالت اما آنچه شیرین بود غلیظ بود و نفخ معده پیدا کند و شکم براند اما گرده و مثانه را موافق بود اما آنچه در وی قبضی بود در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسکر بود و آنچه عفص بود شکم ببندد و در وی موافقت اتصال غذا زیادت بود و قطع سیلان مواد بکند آنچه لین بود مضرت وی باعصاب کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضرت وی باعصاب و حواس بیشتر بود اما لذیذ طعام

بود لیکن چون بغایت کهن بود و رقیق و سفید بول براند اما مصدع بود و اگر بسیار خورند مضر بود بمعده و آنچه تازه بود بادانگیز و دشخوارهضم بود و بول براند و بهترین آنکه گفته شد در اول سودمند بود جهت شهوت کلبی و رمد بلغمی و غشی و شفای زهرها بود و هضم را نیکو گرداند و چون بمکند تشنگی ساکن گرداند و بول براند و طبع نرم دارد و ابن مؤلف گوید چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت بدن بر وی مستولی شود لاجرم حرارت غریزی در دل زیادت شود و آن حرارت در همه بدن پراکنده شود و معلوم است که قوتهای جسمانی که در تن کارکننده اند بواسطه حرارت غریزی کار توانند کرد پس چون حرارت غریزی زاید گردد قوت جاذبه کامل تر شود و هضم غذا بهتر کند و چون حرارت غریزی قوی گردد بادهای غلیظ را پخته کند و قوت دافعه بر دفع آن قادرتر شود و چون قوت دافعه بادهای غلیظ را دفع کند و رگها از بادهای غلیظ تهی شود و بلغم از معده زایل گردد و بادها که در امعاء باشد شکسته شود و بادهای فاسد که در گذرگاههای عصب باشد زایل کند لاجرم حواس صافی تر گردد و خون صافی تر شود و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت هاضمه غذا به قوت تن برسد و فربهی در تن پدید آید و رگها فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزای تن ساری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقل بود و سپرز و جگر ضعیف کند و

مبطل باه بود و شهوت غذا ببرد و نسیان آورد و رعشه و ربع و بخر و ضعف بصر و اعصاب و صرع و سکته و مرگ مفاجات آورد و تبها و اگر بناشتا تنها خورند بعد از رنجوری و کارهای سخت خناق آورد و التهاب و اوجاع و مداوای وی به فصد یا به قی بود و ابن مؤلف گوید اگر در شراب افراط کنند رگها پر شود پس حرارت غریزی را نفس زدن ممکن نبود یا فرو ببرد و مرگ مفاجات پدید آید یا کمتر شود همچنانکه چون چراغ را بیش از حاجت روغن بکنند یا فرومیرود یا ضعیف می شود و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامهضوم بماند و بلغم گردد و مضرت آن در همه تن پراکنده شود اما آنچه از این فضلها در دماغ جمع شود آن دماغ گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلهای سوخته بود و از وی دیوانگی و وسواس پدید آید و رمد و درد گوش و سرسام گرم ظاهر شود و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۳

اگر دماغ سرد بود به سبب آن مایه های سرد بلغمی نیک سرد شود و زیادت گردد و از وی صرع و سکته و فالج و رعشه و کابوس و ترسیدن در خواب بیداری بی سببی پدید آید و آنچه از آن ماده ها بجانب پا افتد از وی نقرس و ضعف اعصاب پدید آید اما آنچه از آن فضلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم باشد بسبب شراب گرمتر شود و خون را بسوزانند و ماده صفرا زیادت شود و سودا نیز و تبهای صفراوی و سوداوی پدید آید

و اگر جگر در اصل سرد بوده باشد چون شراب خورده باشد بسیار حرارت غزیزی کمتر شود و جگر سردتر شود و اگر شراب را هضم نتواند کرد و فعل نتواند کردن بدین سبب فضله ها گرد آید و در تن پراکنده شود و سده پدید آید و به استسقا انجامد و از این تفصیل که کردیم معلوم می شود که چندانکه در شراب کم خوردن منفعت است در شراب بسیار خوردن مضرت است و اگر خواهد که شراب مستی کمتر کند رب غوره با تخم کرنب تنقل کند و غذا کمتر خورد و فالوده قندی خورد و نیلوفر بوید و اگر محروری مزاج بود تنقل با نارمر کند و سیب مرو کاهو و جماز و طلع و غذا پیشتر از خوردن آش غوره و سماق و اناردانه خوردن است و دفع مضرت وی بشراب اترج یا ریباس کردن

فرانسه VIN انگلیسی WINE

خمیر

تری و خشکی وی بقدر نمک بود در قلت و کثرت و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم و خشک بود در سیم و در او قوت متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حموضت بود و گرمی وی جهت عفونت و گرمی طبیعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلغمی بکند از عمق بدن بظاهر و محلل بود و منضج همه ورمها خاصه دماميل چون با نمک بیامیزند و اگر ضماد کنند بر وجعی یا ورمی که در شیب پای بود نافع بود و چون معتدل بود در آب خویسانند بعد از دو ساعت صافی کنند و دانگی طباشیر و طسویی زعفران

و دانگی قند در سی درم آب حل کرده بیاشامند تسکین خمار بکند و تشنگی بنشاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانگی و نیم وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم اندرونی حلق را نافع بود و چون در آب حل کنند و از آن چایی سازند و قطره چند سرکه بدان چکانند و بیاشامند قطع اسهال بکند

در مخزن الادویه می نویسد: خمیر به فتح خا و کسر میم بعربی عجین و بفارسی خمیر ترش و خمیرمایه و بهندی ماوا نامند و آن آرد گندم است که با روغن کنجد و یا روغن زیتون و یا روغن گاو یا روغن گاومیش و یا بز و یا گوسفند و شیر و ماست هریک که باشد سرشته بگذارند تا ترش و بدبو گردد و قدری از آن را داخل خمیر نان می نمایند تا برآید و فطیر نماند

فرانسه PATE انگلیسی PASTE

خمل

سورنجان است و گفته شود

خمان

دو نوع است بزرگ و کوچک و بیونانی خمااقطی و بطینه بدقه گویند در صفت ثمر آنکه آن را بل خوانند هم گفته شد و خمان بزرگ را شبوقه خوانند و گفته شود و قوت هر دو مجفف بود و محلل تحلیل معتدل و قوت خامااقطی مبرد و مسهل به سبب رطوبت مایی که در وی هست لیکن معده را بد بود و ورق آن چون بپزند مانند تره های دشتی مسهل بلغم بود و مره و ساق وی چون تازه بود بجوشانند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بجوشانند و با طعام بخورد مستسقی دهند سود دهد و اگر کسی را افعی زده باشد بیاشامد بغایت نافع بود و اگر با آب بپزند و زن در آن نشیند صلابت رحم نرم گرداند و بحال آورد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیامیزند و بر ورم گرم و سوختگی آتش و گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و چون با پیه بز بر نقرس ضماد کنند و یا با شراب بیاشامند همین عمل بکند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خمان بفتح خا لغت نبطی است و بعربی رقعا نامند و بیونانی اقطی و آن دو صنف می باشد کبیر و صغیر و کبیر آن شبیه به شجر و شاخهای آن مایل بسفیدی و مانند نی مستدیر و برگ آن مانند گردکان و از آن کوچکتر و ثقیل الرایحه و در هر شاخی از سه عدد تا پنج عدد و بر

سر شاخی قبه و گل آن سفید مایل بسرخی و ثمر آن شبیه به حبه الخضرا و بنفش مایل بسیاهی و آنکه آن را درخت هندی که ثمر آن بل است دانسته اشتباه کرده است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۴

خمخم

جمجم است و گفته شد

خمسه اوراق

پنج انکشت است و گفته شود در ذو خمسه اوراق گفته شد

خماهان

صندل حدیدی خوانند و آن حجری سیاه رنگ بود و آن دو نوع است نر و ماده و از آن نر بغایت صلب بود و تیره رنگ و چون به آب بسایند محک آن زرد بود مانند زرنیخ و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت نبود و جوهران پاک بود و اگر به آب بسایند محک آن چون زنجفر سرخ بود بغایت و طبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از آهن است و بپارسی خماهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بر ورم حمره با پر مرغ سودمند بود و حرارت آن بنشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دهد در ورمهای دموی و صفراوی خاصه نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده بود از محک نوع نر

در مخزن الادویه می نویسد: خماهان بفتح لغت فارسی است و خماهین نیز نامند و صندل حدیدی نیز

خندریل

نوعی از کاسنی بری بود هندوان آن را ملبان گویند و اهل رستاق حرشنک گویند اما تلخ بود و آن را یعفید خوانند و ورق وی به کاسنی صحرایی ماند و ثمر وی و گل وی همین سبیل لیکن قدری کوچکتر بود و بر وی صمغی پیدا شود مانند مصطلی بمقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما به سبب تلخی وی که زیاده است تجفیف در وی زیاده است و صمق وی چون سحق کنند و با مربا بیامیزند و در خرقه پیچند بمقدار زیتونی و زن بخود برگیرد حیض براند و اگر نبات وی با بیخ بکوبند و با عسل بسرشند و قرص سازند چون با آب بگدازند و با

نطرون بیامیزند و بر بهق مالند سودمند بود و صمغ وی موی زیادت که در چشم بود زایل کند و چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و آب وی چون با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و صمغ وی چون به آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند باد سبل زایل کند و اگر دو درم از وی با خمیر بیاشامند یا بر موضع گزندگی افعی طلا کنند نافع بود و اگر آب ورق وی بر بواسیر طلا کنند قطع کند و لبن وی در چشم همین عمل کند که صمغ کند

خندورس

خالاون گویند و آن حنطه رومی بود و بپارسی کاکل گویند طبیعت آن گرم و تر بود و لزج و غذای وی سردتر از غذای گندم باشد و کمتر اما غذای نیکو دهد و از برنج غذا نیکوتر دهد و طبیعت ببندد و معده را نیکو بود اما نفاخ بود و چون با سرکه بپزند و بر جرب تر ضماد کنند قلع کند و اگر بطیخ وی حقنه کنند قرحه امعا را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خندروس بفتح خا و سکون نون و فتح دال و ضم را و سکون واو و سین آن را خالاون نیز و بفارسی ذره مکه و بعربی حنطه رومیه و در تنکابن گندم مکه و بهندی جوار نامند و آن ثمر نباتیست در خوشه و دانه های آن متصل بهم و الوان می باشد زرد و سرخ و سفید اما سفید آن و بقدر دانه دخنی و بزرگتر و خام آن یا عفوصت و رسیده آن شیرین طعم و برشته کرده می خورند و از آرد

آن نان ترتیب می دهند شیرین و لذیذ می باشد و نبات آن شبیه به نی و نیشکر و ذره بزرگ

خنثی

برواق خوانند و بزبان بربر تنقلیس گویند ورق وی مانند ورق گندنای شامی بود و ساق وی املس بود و آن را انبار یقین هم خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و گردشکل بطریقه بیخ نیلوفر و حریف و گفته شد در اصل الخنثی و طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند سرد و تر بود و دیسقوریدوس گوید چون بیاشامند بول و حیض براند و دو درم

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۵

از وی با شراب درد پهلوها و سرفه را نیکو بود و بیخ وی چون بسوزانند و خاکستر آن ضماد کنند بر داء الثعلب موی برویاند بعد از آنکه به صوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر مجوف کنند و روغن زیت در انحا کنند و در آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سرما بود بمالند نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن در گوش چکانند درد گوش زایل گرداند و گرانی وی ببرد و اگر ورق وی و گل و بیخ وی بر موضع گزندگی جانور ضماد کنند سودمند بود خاصه چون با شراب بیامیزند و اگر بیخ وی با دردی شراب بیامیزند و بجوشانند و بر دملها و ریشهای پلید و ورمها که در پستان بود و ورم خصیه ضماد کنند نافع بود و چون با سویق بیامیزند نافع بود جهت ورمهای گرم در ابتدا ضماد کردن نافع بود و اگر آب وی در گوش

چکانند درد دندان زایل گرداند و اگر بهق سفید در آفتاب بخرقه پاره بمالند و آن بیخ طلا کنند بغایت سودمند بود و اگر ثمر و گل وی با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و شکم براند و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر بزیت بجوشانند و در گوش چکانند درد دندان ساکن کند و اگر سحق کنند با عسل بر شکم مستسقی ضماد کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود بپزند و با سرکه و زیت بخورند یرقان را بغایت نافع بود و استسقا هم و بسیاری مرار آورد و مصلح وی آب تمر هندی بود یا غوره

صاحب تحفه می نویسد: خنثی به تشدید نون بلغت سریانی گیاهی است شبیه به اسراش که بفارسی سریش نامند و ظاهرا نوعی از آن باشد برگش شبیه به کراث و از آن لطیف تر و ساقش قریب بزرعی و نرم و بر سر او گل سفیدی شبیه ببلوط و ببخش مستدیر مثل بیخ سوسن آزاد و تخم او در قبه مثل تخم پیاز ...

خندیقون

شرابی است که از عسل و شراب کهن یا مثلث سازند با ادویه ها و طبیعت آن گرم و خشک است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خندیقون بفتح خا را خندریقون نیز نامند و شرابی است که از خمر و ادویه های مختلف ترتیب دهند و از تراکیب اطبای فرس است و معنی آن شراب بری است

خنفسا

به شیرازی خزوک خوانند و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند در حال درد ساکن گرداند و همچنین اگر سحق کنند همین عمل کند و در خواص ابن زهر آورده است که خنفسا چون در شیب گل کنند مرده شود و چون باز در شیب سرگین کنند زنده شود و اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند شریف گوید اگر موخر وی پاره کنند و میل بدان فروبرند و آن رطوبت در چشم کشند قوت باصره بدهد و اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند و بدان ادمان کنند کری که نو بود زایل کند و چون با زیت بپزند چندانکه قوت با روغن بازدهد و از آن روغن در بواسیر مالند بغایت سودمند بود و اگر بدان ادمان کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر دانه خنفسا نیم کوفت بر موضع گزندگی عقرب نهند درد زایل گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خنفسا بضم خا و فتح فا بفارسی جعل و خزوک و بهندی کهروله نامند

لاتین SCARABAENS STERCORAEIUS فرانسه FEUILLE -MERDE انگلیسی BLACK BEETLE

خولنجان

بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطبر و کم گره بود و آن بیخی است که باز از وی آشیانه سازد در لب دریا بوقت بچه

کردن و آن را در خانه بازیابند و آن از زمین یونان خیزد و زمین یونان آب برآمده است و کس آن را نیابد الا در خانه باز که آن را بگیرند و بشویند و پاره پاره آن را ببرند و آن را خسرودارو خوانند و بترکی آن را قرغات گویند طبیعت آن گرم و خشک است در

دویم و گویند در سیوم معده را نیکو بود و درد قولنج و درد گرده زایل کند و باه را زیادت کند و بوی دهان خوش گرداند و طعام هضم کند و عرق النسا را سود دهد و بول ببندد چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و دردهای بلغمی و سوداوی را نافع بود و بادها بشکند و بلغمی مزاج را نیکو بود و رطوبتی که در معده بود نشف کند و تحریک منی کند و هیجان آن و اگر قدری از آن در دهان گیرند نعوظ آورد و صاحب منهاج آورده که یک درم از وی چون سحق کنند و بر چهاریکی شیر گاو افشانند و بناشتا بیاشامند در قوت باه بغایت سود دهد و از خواص وی آنست که

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۶

در هر دیگ و کاسه بود مگس گرد آن نگردد و جهت معده و جگر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدهد و گویند مضر است به دل و مصلح وی کثیرا بود و چیزها چرب و صاحب تقویم گوید مضر بود به حجاب سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود و بدل وی خرفه و قرنفل بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی دارچینی بود و گویند بدل آن قرنفل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خولنجان را خسرودارو گویند و بترکی قرغات و بهندی کلیجن و کلاجن نامند و آن بیخی است سرخ تیره پرگره تندطعم تند بود و لذیذ و با حدت و آنچه بتحقیق رسیده بیخ درخت تانبول است که بهندی پان نامند

شلمیر تحت

عنوان خولنجان مصری و ریشه جوز آن را به:

لاتین ALPINIA GALANGA یاGALANGA MAJOR نامند

فرانسه GRANDE GALANGA -GALANGA DE L ,INDE OU G .DEJAVA

انگلیسی GALANGAL

خولان

حضض است و گفته شد

خوخ

بپارسی شفتالو گویند و بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زودتر هضم شود و آن را نوعی از آلو خوانند از معده زود بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بگوشت چسبیده بود غلیظ بود و دیر هضم شود و طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در آخر اول ملین بود و در وی قبضی بود آنچه پخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفص بود قابض بود و اگر خشک کنند قبض در وی زیادت بود و آنچه خشک بود بجوشانند و طبیخ وی بیاشامند قطع سیلان فضول از معده بکند اما خشک وی دیر هضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام بازدید کند و گرم و خشک مزاج را باه زیادت کند و تبهای محرقه را سودمند بود و حرارت بنشاند و تشنگی زایل کند و فساد وی چون فساد زردآلود نبود و لذیذتر از وی بود اما غذای وی غلیظ از غذای او بود و رطوبت وی زود متعض شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن وی زنجبیل مربا خورند با عسل و شراب ریحانی و اگر ورق وی با بهار وی بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع بکشد و کرمها را

صاحب مخزن الادویه می نویسد: خوخ بفارسی شفتالو و بهندی آرو نامند و آن دو نوع است آنچه پوست آن نازک و رنگارنگ و سفید و سرخ و زرد و مزغب و از گوشت جدا گردد آن را هلو نامند و

غیر آن را شفتالو کاردی و شفتالو نیز دو نوع می باشد لطیف و شاداب و غیر لطیف و شاداب و همه اجزای درخت آن تلخ می باشد

لاتین AMYGDALUS PERSICA -BRUGNON -PRUNUS PERSICA فرانسه PECHE انگلیسی - PEACH NECTARINE

خوخ اقرع

گویند سادج هندی بود و گفته شود

خوخ فلتق

استه قاقله است و گویند هیل بویا است که آن قاقله کوچک است و گفته شود

خوخ سیاوشان

دم الاخوین است و گفته شد

خرزهرج

سم الحمار است و به شیرازی خرزهره گویند و آن دفلی است و گفته شود

خوض

ورق مقل بود و نخل نارگیل و امثال آن خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۷

خوانیم الملک

ختم الملک طین مختوم است و گفته شود

خیشفوج

حب القطن است و گفته شد

خیار

قثد خوانند و به شیرازی خیار بالنگ گویند و بپارسی بادرنگ خوانند صاحب منهاج گوید لطیف تر از خیارزه بود و سردتر و در وی اندک قبضی بود و اسحق بن عمران گوید سردتر و ثقیل تر و غلیظتر از خیارزه بود و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم

تبهای محرقه را سودمند بود و بول براند و تشنگی فروبنشاند و مبرد احشای محروری بود و آب وی چون بگیرند سی مثقال تا چهل و پنج مثقال با ده درم شکر سلیمانی بیاشامند مسهل مرار صفرا بود و از خوردن وی خلطی بد متولد شود

بهترین وی کوچک بود که تخم وی رقیق بود و افضل وی آب وی بود و موافق جگر و معده گرم بود و غافقی گوید آب وی لطیف تر از آب خیارزه بود اما جرم خیار دیر هضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشنگی آورد و درد معده و خاصره و مصلح وی عسل بود یا مویز یا جوارش که نانخواه و کندر در وی بود اما آنچه بسرکه پرورند بغایت سرد بود و حرارت بنشاند اما در معده دیر بماند اولی آنکه بعد از طعامهای غلیظ نخورند مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن باید که بعد از آن سفیدباج خورند و پوست وی خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامد دشخواری زادن بر وی آسان گردد

در مخزن الادویه تحت عنوان قثد می نویسد: بشیرازی خیار دراز و خیار بالنگ و بخراسانی خیار بادرنک و بهندی کهیرا و بفرنگی کوکوایر نامند

لاتین CUCUMIS SATIVUS فرانسه CONCOMBRE انگلیسی CUCUMBER

خیارشنبر

بپارسی و هندی خیارچنبر خوانند و وی هندی و کابلی و

مصری بود بهترین وی هندی بود که سطبر و سیاه رنگ بود رسیده و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود بهترین آن بود که در زمان خرج کردن از قلم بیرون آورند و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و تری و گویند گرم بود و گویند سرد بود ملین و محلل بود و ورمهای گرم را نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود و چون بدان غرغره کنند با آب گشنیز تر و لعاب بذر قطونا خناق را نافع بود غرغره کرده و طلا کردن بر نقرس و ورمهای صلب و مفاصل سود دهد و درد جگر را نافع بود و پاک گرداند چون با تمر هندی بیاشامند مسهل مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را و درد جگر گرم را نافع بود خاصه چون آب کشوث اضافه کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود تا بحدی که اگر زن آبستن بخورد هیچ زیانی نه بیند بلکه مصلح وی بود و زادن بر وی سهل شود و مره محترقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند و سینه و قولنج بگشاید و شربتی از فلوس وی پنج درم تا پانزده درم بود و اسهال وی به قوت جاذبه بود و گویند به لزوجت و هرکس که امعاء وی ضعیف بود باید که پیش از استعمال بروغن بادام خویساند یا بر سر شربت ریزد اسحق گوید مضر است به سفل و مصلح وی آب عناب بود و صاحب تقویم گوید مضر بود بمعده

و غثیان آورد و مصلح وی مصطلی و انیسون است و بدل آن صاحب منهاج گوید نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن مویز بی دانه و قدری تر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بکسر خا معرب از خیارچنبر فارسی است و بهندی التاس و کرماله و کرواله و سیال لاتهی نامد و آن ثمر درختی است تا بقدر درخت گردکان چوب آن خالدار و گل آن زرد شبیه بگل یاسمن و ثمر آن دراز تا بقدر زرعی و باریک به سطبری ابهامی و در حرف آن پرده های خشبی و بر آن رطوبت سیاه چسبیده که آن را عسل خیارشنبر نامند و پرده ها را قلوس آن و در هر پرده تخمی اندک پهن صنوبری شکل سفید مایل بزردی و مستعمل عسل آن است

لاتین CASSIA FISTULA فرانسه CASSEIN BATONS انگلیسی PURGING CASSIA

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۸

خیری

انواع است یک نوع خیری سیاه است و آن را خیری خطایی گویند و یک نوع بنفش است و آن را خیری میروینی گویند و هفت رنگ گویند یک نوع سفید و یک نوع سرخ و آن بری بود و آن خزامی بود و گفته شد و یک نوع زرد بود و بهترین آن زرد بود که بپارسی خبری گویند و در بغداد و موصل آن را عصیفره خوانند طبیعت آن گرم بود و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند در دویم و بوئیدن گل وی محلل بادهای غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و رطوبت آن را نافع بود و گل وی چون خشک شود قوت وی زیاده بود از تر و طبیخ وی حیض براند و ورم رحم

را سود دهد چون در آن نشینند بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و اگر بیاشامند مضر بود بچه را در مشیمه به سبب حرارتی که در وی هست و قوت تخم وی و گل وی یکسان بود و اگر دو مثقال از تخم وی بیاشامند حیض براند و باد معده و امعاء را نافع بود و فواق را سود دهد و اگر با عسل زن آبستن بخود برگیرد بچه زنده بکشد و مرده بیرون آورد بیخ وی در قوت مانند ایشان بود لیکن غلیظتر و به طبیعت زمین نزدیک بود و چون ویرا خشک کرده با سرکه بر سپرز سخت شده ضماد کنند نافع بود و نقرس و ورمی که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضماد کنند سودمند بود و طبیخ وی بسرکه درد دندان را سود دهد و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتان را نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند و خیری سیاه که آن را بشیرازی خطایی خوانند طبیعت وی معتدل است و نافع بود جهت بادی که در سر باشد و غیر از نوع زرد و سرخ که منفعت آن گفته شد انواع دیگر خیری چندان منفعتی که مشهور بود که آن را یاد کنیم ندارند مگر کسی چیزی به تجربه معلوم کرده باشد

لاتین VESICARIA GUAPHALOIDES

خیروع

خبازی است و بپارسی خرو گویند و قدیم الملک نیز گویند و در خبازی گفته شد

خیربوا

هیل بوا خوانند و هال بوا بهترین آن تازه فربه بود و تیز بود و رازی گوید در قوت مانند قرنفل بود و لطیف تر از قاقله بزرگ بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سئوم معده و جگر سرد را سودمند بود و بجهت معده نیکوتر از قاقله بود و قی ببندد و غذا را هضم کند و ابن ماسویه گوید که معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام بازدید کند و نافع بود جهت وجعهای سرد خاصه در دماغ و قوت سر بدهد و اربیاسوس گوید جهت بهق که در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یک جزو از وی و یک جزو کندس و یک جزو تخم تره تیزه کوفته و بیخته با عسل بسرشند و طلا کنند و گویند مضر بود باحشای محروری و مصلح آن شیره تخم خرفه و سکنجبین بود و وی را بهندی لاحی خوانند

خیروان بلدی

آس بری است و گفته شد صفت آس در الف و صفت بری که آن را مورد اسفرم خوانند در باب میم گفته شود ان شاء الله تعالی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۵۹

باب الدال

دانج دبر

حب الراسن است و گفته شد

دانج ابروج

دانج افزونک نیز گویند و به شیرازی آنچکک نیز خوانند و از کوه گیلویه که ولایت فارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت آن گرم بود و معتدل بود در تری و خشکی و منی بیفزاید و شهوت جماع زیاده کند و باه برانگیزد و ابن مؤلف گوید چون بکوبند و شیر آن بگیرند و زن بیاشامد حیض براند و مجرب است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: وی تخم آمرود جنگلی است بزرگتر از بهدانه مایل به مثلثی شکل پوست آن سیاه رنگ و مغز آن سفید و شیرین و لذیذ و آن را برشت مقشر نموده تنقل می نمایند آنچلک در شیراز جزو اجیلهای معمولی است

دارصعوص

دارمنصوص نیز گویند و آن دارچینی است و گفته شود

دادی

حبی است مانند جو باریک تر و درازتر و به طعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و گویند سرد است و یوحنا گوید گرم است در اول و خشک است در دویم بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی و تازه و وی قابض بود نبید خرمایی را از ترشی نگاه دارد و ملین صلابات بود و شکم ببندد و درد معده را نافع بود و استرخای آن چون در طبیخ وی نشینند و اگر دو درم از وی بکوبند و بزیت چرب کنند و سغوف سازند بواسیر را بغایت نافع بود و دفع زهرها بکند و اگر در طبیخ وی نشینند مقعد و رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و اگر بعسل بسرشند و لعق کنند کرمهای بزرگ و کوچک بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و مداوای به قی و اسهال و شیر تازه و چیزهای چرب بود و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسیر و دوار و مصلح وی خمیر بنفشه بود یا هلیله بقند و بدل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن آن بادام و نیم وزن آن ابهل بود مگر در آبستنی که نشاید ابهل مستعمل کنند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۰

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دادی می نویسد: بلغت فارسی جوجادو نامند و آن قسمی از هیوفاریقون است و مراد از مطلق آن دادی فارسی است

دادی رومی

هوفاریقون است و گفته شود

دارشیشعان

قندول خوانند و بزبان بربری آزوری و به لفظی دیگر اشتلابوس و آن درختی سطبر خارناک است و در پوست وی حراقتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفوصتی بود و بعضی گویند بیخ سنبل هندی است و گویند چوب سنبل رومی است و این خلاف است آنچه محقق است پوست وی مانند قرفه بود اما به سطبری بسیار از وی سطبرتر بود و سرخ تر مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود آنچه بسرخی زند چون پوستش باز کنی به لون خون بود و خوشبوی و سطبر و در طعم وی اندک تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان بود که املس باشد و تابان و بغایت تلخ بود و سفیدرنگ بود و بوی نداشته باشد و طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند سرد است محلل ریاح بود و مصلح عفونت و قطع خون بکند و شکم ببندد چون طبیخ وی بیاشامند و چون بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و ریش بد که در دهن باشد و دندان را نگاه دارد و استرخای عصب را بغایت نافع بود و اگر در ادویه فرزجه کنند بچه بیندازد و عسر البول را سودمند بود و رطوبات غلیظ را نشف کند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود تا دو درم و سودمند بود جهت نفخ معده و چون سحق کنند و بروغن خیری بسرشند و در گوش چکانند کرم گوش بکشد و چون سحق کرده بسرکه بر دندان نهند درد ساکن کند جالینوس گوید عفونات

و نزولات و وسواس سوداوی را بغایت نافع بود و معده را پاک گرداند و اسحق گوید مضر بود بجگر و مصلح وی به دوقو بود و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا بود و بدل آن دیسقوریدوس گوید در سودمندی استرخای عصب بوزن آن اسارون و چهار دانگ آن زراوند و نیم وزن آن درونج بود و شاپور گوید بدل آن کزنارک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دارشیشعان اسم فارسی است و آن را قندول و عود البرق نامند و خوشبوتر از عود بود و بهندی آن را کای پهل گویند

لاتین MYRICAE SAPIDAE CORTEX

دار فلفل

جالینوس گوید بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر از درخت فلفل است و بتحقیق بهترین وی آنست که سطبر بود و به طعم مانند فلفل بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند خشک است در دوم و گویند تر است در اول

محلل بود و مرضهای سرد زایل کند و هضم طعام بکند و قوت جگر و معده بدهد و باه را زیادت کند و قایم مقام زنجبیل بود و چون در میان جگر بز بریان کنند تاریکی چشم و شبکوری را ببرد و جهت گزندگی جانوران را روغن طلا کردن نافع بود و جالینوس گوید معده را پاک کند از رطوبات لزج و سده جگر و سپرز بگشاید و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و فالج را نافع بود و فولس گوید قوت پشت بدهد و شهوت را زیادت کند و اندروماخس گوید زهرهای کشنده و گزندگی افعی و صرع را مفید بود و مقدار مستعمل از وی نیم

درم بود و مضر بود به سر و مصدع بود و صاحب منهاج گوید مصلح وی صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلاب بود و بدل آن بوزن آن فلفل و گویند بوزن آن زنجبیل و بوزن آن زرنباد بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل و پیپلی نامند و آن ثمر نباتی است پیازه دار و برگ آن شبیه ببرگ تانبول و از آن اندک کوچکتر و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به شاه توت و سیاه رنگ و کوچکتر از آن و خشکدانه های وی کوچک و سرخرنگ و پیوسته بهم ...

دارچینی

بهترین وی سیلانی بود و خوشبوی سرخرنگ تیزطعم که طعم وی شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دوم و روغن وی گرم و خشک بود و دارچینی در غایت لطافت بود و مصلح عفونت و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن تاریک چشم را زایل کند و مفرح قلب بود و در وی تریاقیت هست و چون با مصطلی بپزند و آب آن بیاشامند فواق زایل

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۱

کند و دارچینی نعوظ تمام آورد و هضم طعام بکند و درد معده که از سردی بود زایل کند و بادها بشکند و رعشه را نافع بود و سینه را پاک کند و سده جگر بگشاید و قوت معده بدهد و استسقا را سود دهد و درد رحم را با زرده تخم مرغ و زهرهای گزندگان را سود دهد و بر گزندگی عقرب با انجیر ضماد کردن بغایت نافع بود و چون سحق کرده بر

قوبا طلا کنند سود دهد و چون با عسل بر کلف مالند سود دهد و سرفه کهن و درد گردن و عسر البول را نافع بود و اولی آن بود که با شراب بسرشند و قرص سازند و در سایه خشک کنند قدرت وی تا پانزده سال بماند بقراط گوید قوت انسان را نگاه دارد چندانکه در حیات باشد و ذهن را تیز کند و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول پاک کند و نسیان ببرد و دیسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند و مشام را قوت دهد و همه تبها را نافع بود و فولس گوید یرقان را نافع بود و صرع و وجعهای سرد را نافع بود و مستعمل از وی یک درم بود و روفس گوید لقوه را نافع بود و استرخای عضله را سودمند بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اسارون بود و گویند مضر بود به سر و مصلح وی خمیره بنفشه بود و بدل وی پوست سلیخه بوزن آن و نیم وزن آن کبابه یا ابهل یا زرنب و گویند بدل آن دو وزن آن کبابه بود و تیادوق گوید بدل وی بوزن وی خولنجان بود و گویند بدل وی دو وزن وی ابهل بود و روغن دارچینی رعشه را بغایت نافع بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: دارچینی بفتح دال معرب دارچینی فارسی است و دار بمعنی درخت و چوب است و به یونانی آن را افتیمون و بسریانی مرسلون نامند و آن پوست شاخهای درختی است که منبت آن جزیره سیلان که سرانديب نیز نامند ... تند بود تندطعم و سرخرنگ

و شیرین و قلمهای آن باریک و بسیار درهم پیچیده و بلند تا دوسه زرع و راست خصوص که از شاخهای نورسته آن جدا شده باشد

در تحفه می نویسد: درخت آن شبیه بدرخت انار و برگ آن چون ورق گردوست و بی گل و بی شحم

لاتین CINNAOMI CORTEX فرانسه CANELLE DE CEYLAN انگلیسی CINNAMON

دارمکی

نوعی از مرو است و گفته شود در میم

داربرنیان

بقم است و گفته شد

دارورومی

سالان بود و گفته شود

دبق

قسوس خوانند و آن حبی است مانند زرشک و دانه مورد و عطاران بشیرازی وی را مویزج خوانند و چون بشکنند عسل لزج و بغایت چسبنده در اندرون وی بود بهترین آن تازه املس بود که لون اندرون وی کراثی بود و لون بیرون وی سیاه بود که به سرخی زند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم و در وی رطوبت فضلی بود و غیر نضج و اسحق گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود چون با زرنیخ بر ناخن تباه شده نهند قلع کند بر ورمهای سرد و شرابلغمی ضماد کنند نافع بود و چون با زرنیخ و موم خلط کنند به اجزای مساوی و بر ورم بن گوش نهند مجموع ورمها را نافع بود و اگر با کندر بیامیزند و بر ریشهای کهن نهند زایل کند و اگر با بوره بر سپرز نهند بگدازاند و بلغم و عرق النسا و نقرس را نافع بود و چون نیم درم از وی مستعمل کنند جذب رطوبت غلیظ از عمق بدن بکند و فولس گوید خلطها در اعضا بگدازاند و قوت اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و مرقوریوس گوید محلل اخلاط فاسد بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود به قلب و از خوردن وی قراقر در شکم پیدا شود و مغص آورد و دوار و اولی آن بود که به آب عسل قی کنند و حقنه کنند و سکنجبین بیاشامند و گویند مصلح وی بالنکو و گاوزبان بود و بدل وی نیم وزن وی عاقرقرا بود و

در تحلیل ورمهای صلب چهاردانگ وزن آن جوز سرو و نیم وزن آن ابهل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دبق به کسر دال و سکون با و قاف آن را قسوس نامند و بفارسی مویزک عسلی و کشمش کاولیا و آن دانه ایست از نخود کوچکتر و سبزرنگ و چون خشک گردد پوست آن درهم پیچیده و مایل بسیاهی شود و در جوف آن رطوبتی چسبنده باشد و دانهای آن بقدر خشخاش و گیاه آن از درخت امرود و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۲

غیر آن متوکن می گردد و چندین شاخ از یک مکان می روید و برگ آن شبیه ببرگ مورد و انار و لطیف می باشد و سبز نیمرنگ

شلیمر تحت عنوان مویزک و کشمش لولی لاتین آن راDELPHINIUM STAPHYSAGRIA یاSTAPHYSAGRIA گوید فرانسه STAPHISAIGRE انگلیسی LOUSWORT

دبس

بپارسی دوشاب خرمایی گویند بهترین وی بصری بود که آن را سیلان گویند و آن آتش ندیده باشد و آنچه از رطب فارسی گیرند دوشاب خوانند و طبیعت آن گرم و تر باشد کلف زایل کند چون با قسط و نمک بدان مالند و طبع نرم دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی عکر از وی متولد شود و مصلح وی بادام و خشخاش بود بعد از آن سکنجبین ساده و مغز کاهو خورند

دبا

قرع است و گفته شود

دباب

سیسنبر است و گفته شود

دبوار

دیودار و دبیدار گویند و گفته شود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دبیداریا می نویسد: بکسر دال لغت نبطی است مشتق از فارسی و آن گیاهی هندی است که نوعی از بابونه است ثمر آن بی گل با اندک تلخی و حدت و چون داخل اطعمه کنند خوش طعم می گرداند.

دجاج

بپارسی ماکیان را گوینـد و مرغ خانگی گوینـد و طبیعت وی معتـدل بود در گرمی و دماغ را قوت دهد و عقل بیفزاید و دماغ وی چون با شـراب بیاشامنـد منع خونی که از حجب دماغ روانه بود بکنـد و آواز صافی دارد و گزنـدگی جانوران پلیـد را نافع بود و چون بشـکافند و همچنان گرم بر محل گزنـدگی جانوران نهنـد و زمان بـدل کنند بغایت سودمند بود و منع سـریان سـم بکنـد و مرغ غـذای ناقهان بود و نشاید که ادمان خوردن وی کنند خداوندان ریاضت و کدو اولی آن بود که بعد از تناول وی میبختج بخورند و دماغ وی منی و دماغ بیفزاید و شـریف گوید جوانمرغ فربه بپزند با مسـکه چندانکه پخته شود و کسی را که سرفه خشک بود بخورد زایل کند و اگر مرغ به خسـکدانه فربه کنند و دوازده روز بعد از آن بکشـند و پیه وی بیرون آورند و مجذوم در اعضا مالد بغایت سودمند بود و اگر کسی را که مالیخولیای سوداوی داشته باشد طلا کنند نافع بود خاصله چون سه نوبت پیاپی طلا کننـد و چون مرق مرغ پیه دار بیاشامنـد کسـی که لون وی زرد بود که سـبب آن معلوم نبود هفت روز هریک روز یک مرغ با نان جواری بخورد لون وی بحال صحت بازآید و ابن مؤلف

گوید سرگین مرغ اگر دود کنند درد دندان را نافع بود و موافق کسی بود که ادویه کشنده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را سود دهد

در مخزن الادویه آمده است که: دجاج با کسر دال بفارسی مرغ خانگی و بهندی ککری و مرغی و بعربی نر آن را دیک و بفارسی خروس و بهندی ککرومرغا نیز نامند

مرغ را بفرانسه POULE و بانگلیسی HEN جوجه را بفرانسه POULETTE و بانگلیسی POLLET گویند

دج

روفس گوید فاضل ترین مرغ بری بود و ابن مؤلف گوید به شیرازی آن را طخا خوانند و بعد از آن روسمانی پس حجل و دراج و طیهوح و فرخ الحمام و رشان و فواجت و طبیعت آن گرم و خشک است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۳

صاحب مخزن الادویه و تحفه هر دو دج را کبک دری می دانند و بشیرازی طخا و در تنکابن کوه کرک گویند

لاتین TETRAGALLUS CANCASIENS فرانسه PERDRIX انگلیسی PARTRIDGE

دجر

لوبیاست و گفته شود

دخیسا

گویند سنگی است و گویند دهن البلسان است و هر دو را باین اسم خوانند

در تحفه درخیسا آمده است

دخن

بپارسی ارزن گویند و به شیرازی الم و آن نوعی جاورس است و طبیعت آن سرد و خشک است در دویم و گویند در سیوم و گویند گرم است شکم ببندد و بول براند و غذای اندک دهد و اگر بشیر تازه بپزند خشکی وی کمتر بود و غذا بیشتر دهد لیکن سده و سنگ گرده پیدا کند و مصلح وی قند بود و سویق وی قطع قی کند و اسهال که از صفرا بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی مصطلی بود و شاپور گوید بدل آن برنج است

صاحب مخزن الادویه گوید: دخن بضم دال و سکون خا و نون بفارسی ارزن و بشیرازی الم و بهندی کنکنی گویند

لاتین PANICUM MILIACEUM فرانسه MILLET انگلیسی MILLET

دخان

بپارسی دود گویند مجموع دخانها مجفف بود و در وی اندک بقیتی ناری بود و بقوت ترین دخانها دخان قطران بود پس زفت پس میعه بعد از آن مر بعد از آن کندر و دخان کندر در ادویه ها جهت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود و آن قرحه را پاک گرداند و گوشت برویاند و در کحلها نیز مستعمل کنند جهت منع موی زیادت که در چشم بود بی آنکه رمد بود و دخان قواریر گرم بود قطع سبل بکند و روشنایی چشم بیفزاید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دخان با ضم دال بهندی دهوان خوانند و آن اجزای لطیف حار یابس است که از اشیا در حین سوختن و گداختن متصاعد گردد

دراج

گوشت وی معتدل تر از گوشت تذرو و فاخته بود و فاضل تر و لطیف تر و خشک تر از گوشت تدرج بود و حرارت کمتر منی را زیادت کند و شکم ببندد و دماغ و فهم زیادت کند و مصلح ناقهان بود و دراج را به شیرازی کبک کر خوانند و ابن مؤلف گوید دراج هندی را مرغ مقتول خوانند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دراج بضم دال و فتح رای مشدده بهندی تیتر نامند و در هند چهار نوع مختلف بود

لاتین ATTAGEN FRANCOLINUS انگلیسی و فرانسه FRANCOLIN

درافن

دراقن نیز گویند بلغت اهل شام خوخ است

دردی الخمر

دردی شراب است بهترین وی درد شراب کهن بود و طبیعت وی گرم و خشک بود محلل اورام بود و کلف و نمش زایل

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۴

کند اثرهایی که بر روی مانند عدس پیدا شود چون بسایند و با اشنان خلط کنند و هر روز روی را بدان بشویند پاک گرداند و جلا بخشد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دردی می نویسد: بضم دال بفارسی لای نامند و آن ته نشین عصارات است و بهترین همه ته نشین شراب است که خشک آن را طرطیر و بفارسی دارتو نامند

دردی الخل

درد سر که چون خشک کنند و بسوزانند مانند زبد البحر شود و یا در دیگی کواری نو کنند و بر سر آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته و وی محرق و معفن مسخن و مجفف بود گوشت زیادت که در ریشهای بد بود بخورد و با راتینج بر سفیدی ناخن طلا کنند زایل کند و چون با روغن مصطلی و با راتینج بیامیزند و بر موی مالند و یک شب رها کنند موی را سرخ گرداند و آنچه سوخته بود آثار دمامیل و ریشهای آن ببرد و تاریکی چشم زایل کند و آنچه نسوخته بود با مورد تازه بر شکم و معده ضماد کنند بر شیب شکم و بر ریشها محکم گرداند و منع سیلان رطوبات از ایشان بکند و چون ضماد کنند قطع خون رفتن بکند و بر ورم پستان ضماد کردن نافع بود و اگر بر بیرون رحم ضماد کنند حیض بازدارد و مسکن ورمهای گرم بود

درونج

صاحب منهاج گوید دو نوع است فارسی و رومی و بهترین وی رومی بود و آن را درونج عقربی خوانند از بهر آنکه بشکل عقرب بود و صاحب جامع گوید در کوهستان شام و اندلس بسیار بود طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم بادها بشکند و گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و درد رحم که از سردی بود زایل کند و خفقان که از سردی بود را سود دارد و بادهای غلیظ که در معده و امعاء بود را نافع بود و تحلیل

دهد و بر گزندگی عقرب و رتیلا با انجیر ضماد کردن و همچنان خوردن نافع بود و تقویت دل بدهد و مفرح بود و تریاق همه زهرها بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب ممزوج کنند تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند نافع بود و خاصیت وی باقی ماند و کیفیت وی بشکند و ابن زهر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاویزند طاعون در آنجا نشود و اگر سوراخ کنند و ریسمان بندند و از میان هر دو ران زن حامله بیاویزند فرزند وی را نگاهدارد از همه آفتی و اگر دشوار زاید زائیدن آسان کند و زود و اگر بیاویزند سوراخ کرده آن را بطول بر وی ایمن باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص اوست و سفیان آندلسی گوید مسخن دل و معده و جگر بود و هضم طعام بکند و سودمند بود جهت مالیخولیای امعایی به تحلیل نفخ و تلطیف اخلاط غلیظ و مستعمل از وی یک درم بود و اسحق گوید دو درم و همو گوید مضر بود بسر و مصلح وی رازیانه و قند بود و رازی گوید بدل وی در دفع بادها که در رحم پیدا شود بوزن وی زرنباد و دو دانگ وزن آن قرنفل بود و شاپور گوید بدل وی عاقرقرحا بود و گویند بدل وی دو وزن وی سورنجان بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: درونج بفتح با و ضم را و سکون واو و فتح نون و جیم لغت فارسی است و آن

بیخی است عقربی شکل پوست آن خاکستری رنگ گرهدار و عدد گره آن دو یا سه عدد و بهترین آن با اندک تلخی و خوشبوی و با صلابت و اندرون آن سفید است

لاتین DORONICUM PARDALINAN CHES فرانسه DORANIE انگلیسی ROMAN LEOPARD ,S BANE

دروقینون

از جمله مخدرات است و نبات وی بدرخت زیتون ماند لیکن از یک گز کوتاهتر بود و ورق وی برنگ زیتون بود اما درازتر و تنک تر بود و بغایت خشن بود و گل وی سفید بود و تخم وی مقدار گرسنه کوچک بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی بدرازی یک گز بود و به سطبری انگشت بود و در کوهها روید و در طبیعت مانند بذر البنج و لفاح و خشخاش سیاه بود و مسکر بود و غثیان سخت و فواق و مغص آورد و اسهال خون و غشی و مسبت و کشنده بود از چهار روز تا هفت روز اگر زیاده خورند و مداوای آن کس که خورده باشد بقی کنند تا معده را پاک کند و همان معالجه که از خوردن بذر البنج گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دروفینون بفتح دال و ضم را و سکون واو و کسر فا و سکون یا و ضم نون و سکون واو و نون لغت یونانی است و بعربی زیتونیه جهت مشابهت برگ وی ببرگ زیتون نامند و در زمین نمناک و کنار دریا روید

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۵

دردار

شجره البق خوانند و بپارسی درخت پشه گویند و به شیرازی اسفیدار و بسمرقندی کل کرم و در صغدیان کنجشک و در اندلس و در بخارا لامشکر و غرب نوعی از وی است و صنعت غرب گفته شود اما ورق دردار در وی قبضی بود و جلایی و پوست وی قابض تر و سردتر از ورق وی بود و طبیخ اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کنند سود دهد و پوست سطبر وی چون یک

مثقال به آب سرد بیاشامند یا با شراب مسهل بلغم بود و ورق وی چون سحق کنند و با سرکه بر جرب ریش شده مالند نافع بود و پوست وی چون بر جراحات پیچند بصلاح آورد و اگر بکوبند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزند رطوبتی که از وی بیرون آید بگیرند و در گوش چکانند کری که از رنجوری دراز حادث شده باشد زایل کند و عصاره ورق وی چون در گوش چکانند نیم گرم ورم گوش را نافع بود و اگر با عسل بیامیزند و در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و رطوبت ثمر وی چون در روی مالند جلایی تمام دهد و مسیح گوید ورق وی سرد و خشک بود در درجه اول

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دردار بفتح دال لغت فارسی است و آن را دارون و سفیدار و درخت پشه نیز نامند جهت آنکه در جوف ثمر آن پشه متکون می گردد و نوعی از غرب است

لاتین ULMUS CAMPESTRIS فرانسه ORME PYRAMIDL انگلیسی COMMON ELM

دروبطارس

دودمطارس نیز گویند و بعضی گویند آن بلوط بود یا سرخس بلوط و آن چیزی است که بر درخت بلوط کهن پیچیده می شود مانند سرخس اما کوچکتر بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی اما در اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی عفص بود و قابض بود و مغص آورد و در غایت حرارت بود و چون بکوبند با بیخ همچنان و بر موی ضماد کنند موی را بسترد و فالج و لقوه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه

می گوید: دروبطارس بیونانی بمعنی ولد البلوط است چه گیاه آن بر درخت بلوط کهنه می روید و می پیچد و آن نوعی از بسفایج است

درداب

دستنبویه است و گفته شود

درلیخ

نوعی از لبلاب است و گفته شود

دستنبویه

بلغت اهل شام شمامه گویند و آن نوعی از بطیخ کوچک است بوئیدن و ادمان کردن بدان دماغ گرم کند و سده جگر بگشاید و بادی که در وی باشد بشکند و گوشت وی بطی الهضم بود و بوئیدن وی نافع بود و اگر خشک کرده روی بدان بشویند پاک کند و جلا دهد

لاتین CUCUMIS SEHEMMA

دشیش

خشیشی است و آن درشتی که از آرد گندم و آرد جو حاصل شود را خشیش و دشیش خوانند

دفلی

حبی است و آن دو نوع است بری و نهری و هر دو نوع را سم الحمار خوانند و بپارسی خرزهره و به شیرازی خزهره و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۶

بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و گل وی مانند گل سرخ بود برنگ و ثمر وی صلب بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند خشکی وی در دوم بود و گویند در اول بود و بغایت محلل بود ورمهای صلب را و در حکه و جرب و درد پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون ورق وی بپزند و مانند مرهم بر ورمهای صلب نهند بگدازند و آب ورق وی چون بر جرب و حکه طلا کنند سودمند بود و چون با شراب و سداب بجوشانند و بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و مقدار مستعمل از وی نیم درم بود و مفاصل را نافع بود و فقاع ورق وی سم حیوانات بود از آدمی و سگ و اسب و خر و استر و غیره مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود از حیوانات مثل بز و میش اگر دفلی در آب خویسانند و از آن آب ایشان را دهند کشنده بود و اندکی از وی کرب آورد سخت و باد در شکم پیدا کند و آبی که دفلی در وی رسته بود بد بود و فقاع وی بغایت معطس بود و ورق وی چون به آب پزند و بیالایند و بهریک رطل نیم رطل زیت کهن بر سر

آن کنند و بجوشانند تا آب وی بسوزد و روغن بماند و ثمن رطل موم سفید بر آن روغن نهند مانند مرهم و آن مرهم بر جرب و حکه طلاء کنند بغایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشک گرداند روی ریش را و حوالی آن را و مداوای کسی که دفلی خورده باشد به آشهای چرب و خبیصها و لعاب بذر قطونا و روغن گل و کثیرا و تمر شیرین پرعجیب مفید بود و همچنین انجیر و قند و عسل و حلوات و جلاب درب عنب یعنی دوشاب انگوری و اضافه چیزهای چرب کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دفلی بیونانی شیریون و بسریانی رودیون و عربی جین و سم الحمار و بهندی کنیر نامند

لاتین NERIUM OLEANDER فرانسه LAUREIER ROSE انگلیسی ROSE -BAY

دقطامانون

مشک طرامشیع است و گفته شود

دقاق الکندر

در صفت کندر گفته شود

دلب

بپارسی چنار گویند پوست وی و جوز وی بغایت خشک بود و در درجه اول سرد بود و چوب وی سردتر بود و ورق وی چون تر بود با شراب بپزند و بر چشم ضماد کنند آب رفتن بازدارد و ورمهای بلغمی و ورمهای گرم که در زانو بود سود دهد و اگر خرد بکوبند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را سود دارد و پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان غرغره و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و سوختگی آتش را و پوست وی برص را نافع بود و طبیخ برگ وی درد چشم را سود دهد و خاکستر وی ریشها و چرکهای پلید را زایل کند و ثمر وی چون تر بود با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و چون با پیه بر سوختگی آتش نهند نافع بود و غباری که بر ورق و ثمر وی نشسته بود بغایت مضر بود بحواس و شش و اواز و باید که از پی آن شیر تازه بخورند و صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود یا قرفه و دارچینی و جوز وی یا پیه بر گزندگی جانوران ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزانند جلای تمام بدهد تا بحدی که برص را شفا دهد و چون ورق و ثمر وی در خانه بخور کنند خنفسا بگریزند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دلب به ضم دال بفارسی چنار و بفرنگی بلطانس نامند

لاتین PLATANUS ORIENTALIS فرانسه PLATANE انگلیسی PLATAN

دلبوث

نوعی از سوسن بری بود و آن معروف است به سیف الغراب و بدین سبب این اسم بر وی نهاده اند

که ورق آن مانند سیف بود بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی مقدار یک گز باشد و گل وی سرخ رنگ بود و وی[۲۴]

اختیارات بدیعی ؛ ص۱۶۷

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۷

را سقراغانیون گویند و بعضی ماخاریون خوانند و کسیقیون نیز گویند و اصل او مانند دو پیاز کوچک بود زیر یکدیگر آنکه در شیب بود لاغر بود و بالایی فربه بود و در وی قوت جاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را نافوخ خوانند و زنان بغداد جهت فربهی مستعمل کنند و جهت جلای رو چون بدان بشویند بغایت لون را نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و بیخ بالایی وی چون بخود برگیرند حیض برانند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و چون بیخ شیب وی زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهراوی گوید چون بیخ وی در شراب خویسانند و صاحب بواسیر هر روز مقدار یک رطل از آن شراب بیاشامد بواسیر خشک گرداند و اگر خشک کنند بیخ وی و هر روز مقدار یک درم با ماء العسل بیاشامند همین عمل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دلبوث به فتح دال اسم عربی بیخ سوسن سرخ صحرایی است معروف به سیف العراب

صاحب تحفه می نویسد این بیخ مثل دو پیاز است که ملاصق بهم باشند بی پرده هائی که در پیاز است

دلیک

ثمر گل بود چون گل بریزد آن ثمر حاصل شود مانند تخم گل سرخ رنگ و چون پخته شود در طعم وی شیرینی بود و در شام آن را عرق الدیک خوانند و ابن مولف گوید که شیخ الرئیس

برانست که تخم گل آنست

صاحب تحفه درباره دلیک می نویسد: ثمر گل صحرایی است مثل بار گل سرخ بستانی و با اندک شیرینی و ععوصت و زرد مایل بسرخی و زیتون و در تنکابن کلیک نامند و بترکی اتب برونی و باصفهانی بن گل نامند نبات او پرخارتر از گل بستانی و گل وی بی بوست

دلیفس

نوعی از صدف کوچک بود که همچنان خام نمکسود می خورند و در صاد گفته شود

دلق

صاحب منهاج گوید فراء وی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالس گوید گرمی وی کمتر از سمور بود و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوانی وی گرم و تر است و ابن مؤلف گوید اگر چشم راست وی در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند نافع بود و اگر چشم چپ بندند تب بازآید و اگر صاحب بواسیر بر پوست وی نشیند سود دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دلق بتحریک دال بفارسی دله و باصفهانی موسوره نامند

صاحب تحفه می نویسد: حیوانی است شبیه به سمور و در اصفهان مؤثره و بفارسی دله نامند

دلفین

ماهی بزرگی است سیاه رنگ و سر وی مانند سرخوک بود و دندان ندارد و آن را خنزیر البحر گویند و در حرون خوک ماهی گویند گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بگدازند در خنطلی که شحم وی بیرون کرده باشند و در آن بجوشانند و در گوش چکانند کری کهن شده و از آن نو همه زایل کند گوشت وی سرد و غلیظ بود و دیرهضم شود و تمیمی گوید گوشت وی مانند گوشت سگ آبی بود در غلظت و دیرهضم شود و تولید سودا و کیموس بد کند و دندان وی چون بر کودک آویزند نترسد و چون پیه وی بخورند درد مفاصل را سود دهد

در مخزن الادویه می نویسد: بضم دال و فتح لام و کسر فا و سکون یا و نون اسم یونانی و بعضی گفته اند به لغت رومی اسم نوعی سمک است و خنزیر البحر و بفارسی خوک ماهی و ماهی بینی دراز و بدیلمی کحه ماهی و بهندی سوس نامند

لاتین DOLPHIN

دماغ

شیخ الرئیس گوید بهترین دماغها یعنی مغزها مغز مرغها بود خاصه کوهی و بهترین مغز مواشی مغز بره و گوساله بود و مصلح کسی باشد که زهر خورده باشد یا گزنده وی را گزیده باشد و بقراط گوید مجموع مغزها سرد بود و تر و خون لزج سرد

از وی پدید آید و چون هضم شود بدن را فربه دارد و دماغ را زیاده کند و مرطب امعا و گرده بود و باه را زیادت کند اما مولد بلغم بود و اشتها ببرد و مغثی بود نزدیک هضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورد و

شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود دیرتر از معده بگذرد از آنچه رسیده بود و مصلح وی نعنع بود و سعتر و فلفل و خردل و دارچینی و سرکه

مغز الدیک و الدجاج

مغز خروس و مرغ چون بخورند گزندگی ها و دد را نافع بود و چون بسرشند به گرد آسیاب و مقدار باقلایی بخورند خون رفتن بینی را بازدارد خاصه دماغ مرغ و خاصه آن خون که از حجب دماغ روانه بود

دماغ البعیر

مغز شتر چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را سودمند بود

دماغ البط

مغز ورم مقعد را سود دهد

دماغ ابن عرس

مغز راسو چون خشک کنند و با سرکه بیاشامند صرع را بغایت مفید بود

دماغ الخیل

مغز اسب مخرق و معفن بود

دماغ الخفاش

مغز شب پره با عسل چون در چشم کشند در ابتداء نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشنایی چشم بیفزاید و مغز وی تازه بر کف پای مالند باه را برانگیزد

دمیا

در مفردات جالینوس رمیا خوانند و چنین گویند که سرطان بحری است و به تحقیق که ماهیئی است که سنبا گویند و گفته شود و لسان البحر نیز گویند و هم گفته شود

دم الاخرین

شیاب خوانند و ایدع و دم التنین و دم الثعبان و بپارسی خون سیاوشان و بعربی فاطر الدم خوانند و مؤلف گوید سه نوع است چکیده و خشبی و ترابی و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعا در وی موم نبود و طبیعت وی سرد و خشك و قابض بود و خشکی وی در دوم بود و مسیح گوید سردی وی در سیم بود و یوحنا گوید گرم است در اول و خشك است در دوم قوت

معده و جگر بدهد و شقاق مقعد و سجح امعا را بغایت مفید بود و قطع خون رفتن بکند از هر موضع که باشد و چون نیم درم از وی بروی زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامند شکم ببندد و سجح را نافع بود و در داروهای چشم کنند قوت چشم بدهد و جراحتهای تازه را سودمند بود و روفس گوید ریشهای تازه و دملها و دانه ها را نافع بود چون بر او افشانند و جالینوس گوید گوشت بر جراحتها که در امعا بود و ظاهر بدن برویاند و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود و کثیرا و بدل وی در همه افعال کاهو بود یا عصاره کاهو و گویند خصی الحمار و مؤلف گوید وی صمغ بقم بود و از جزیره سقوطره خیزد و آنچه چکیده بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۶۹

آن دو نوع دیگر از هندوستان خیزد و از مواضع

دیگر و ابن مؤلف گوید در این روزگار هر چند دم الاخرین که آورده اند مغشوش بوده و غش آن به کندر کرده اند مگر اندکی

در مخزن الادویه آمده است که: آن را دم التنین و دم الثعبان نیز و بعربی قاطر الدم و بفارسی خون سیاوشان و بهندی همیرادوکهی و رنک برت نیز نامند و آن صمغی است خالص الحمره مأبل به بنفشی و گویند عصاره گیاه سرخی است که از جزیره سقوطره و هند خیزد و صاحب خلاصه التجارب گفته که عصاره هوه جویه است

لاتین SANGUIS DRACONIS فرانسه SANG DE DRAGON انگلیسی DRAGON ,S BLLOD

دم

خون گرم و تر بود و گفته شود هریک بجای خود

دم الارنب

بپارسی خون خرگوش گویند نافع بود جهت بهق و کلف چون گرم بدان طلا کنند و منضج ورمهای گرم بود بزودی و چون بآتش بریان کنند جهت قرحه امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب بیاشامند سموم را نافع بود

دم الایل

خون گوسفند کوهی و گاو کوهی چون بریان کنند سودمند بود جهت سمها یعنی گوزنی که با پیکان صید کرده باشند ذو ذسنطاریا را نافع بود و اسهال کهن ببرد و کسی که زهر خورده باشد را سود دهد

دم ابن عرس

خون راسو چون طلا کنند بر خنازیر و مفاصل تحلیل کند

دم السلحفات

خون سنگ پشت آنچه بری بود با شراب بیاشامند صرع را نافع بود

دم الانسان

وقتی که حجامت کنند بگیرند و با آرد شملیز بسرشند و با سداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا باشد خاصه بر ساق و ریشها که آب از آن روانه بود بصلاح آورد

دم القراد

بپارسی خون کنه گویند چون در شراب کنند مستی زود آورد و این از خواص اوست

دم البقر

خون گاو ماده چون بر جراحت ریزند خون ببندد

دم الحلم

دم القراء بود که گفته شد منع موی زیادت که در چشم باشد بکند وقتی که بکنند و بر موضع آن طلا کنند اقوی بود از دم ضفدع در منع رستن موی

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۰

دم الحمامه و الورشان و الشفتین و الدجاج

خون کبوتر و خون ورشان که بپارسی کناد گویند و خون شفتین که بپارسی بوتیمار خوانند و مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند آن گرم بود جهت منع ورمها که تولد کند به سبب سقط با روغن گل نافع بود جهت جراحتهای چشم در چشم چکانند سودمند بود خاصه خونی که از بال وی گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن از حجب دماغ بکند

دم الثور

خون گاو نر چون تر بود از جمله سمومات بود از خوردن وی عسر النفس و وجع حلق و مری و سرخی زبان و غثیان سخت و کرب و اضطراب پیدا شود و بخناق کشد و کزاز آورد و مداوای وی بحقنه و اسهال کنند و قی در آنجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از حقنه و اسهال ادویها که نافع بود جهت افسردگی خون مانند بیخ انجدان و بوره و حلتیت و خاکستر چوب انجیر در سرکه و فلفل و انفحها که در سرکه نهند و دهند و خاکستر سرد و تخم کرنب و عوسج و علامات خاص وی آن بود که از سر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که بر شکم و معده وی آرد جو ماء العسل ضماد کنند و اگر خون وی همچنان گرم بود بر ورمهای صلب با سویق ضماد کنند تحلیل دهد

دم الضفدع

خون وزغ که آن را به شیرازی بک گویند بهترین آن خون سبز و زرد بود منع موی رستن بکند و مویی زیاده که در چشم بود چون بکشند و بر موضع وی طلا کنند دیگر نروید خاصه خون ضفدع سبز کوچک و چون بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن بازدارد و علی بن عباس المجوسی گوید که چون طلا کنند بر دندان برویاند و غیر او گوید که ضفدع و خون وی چون بر دندان نهند بیفتد و ابن مؤلف گوید اگر چهارپائی در میان علف ضفدع بخورد تمام دندانهای او بیفتد

دم الحربا

خون آفتاب پرست که آن نوعی از عضابه بود منع موی زیادت که در چشم بود بکند چون بکشند و بر موضع آن طلا کنند

دم الخفاش

چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و نگذارد که بزرگ شود

دم الحایض

گویند مسکن وجع نقرس بود چون بر وی چکانند و چون بر حمره بمالند نافع بود و چون زن بخود برگیرد منع آبستنی بکند

دم الکلب الکلب

خون سگ دیوانه گزندگی وی را نافع بود و سم سهام ارمنیه و گویند بچه بیرون آورد و منع موی زیادت که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است

دم الدب

خون خروس چون گرم بر ورمها نهند زود پخته شود و ابن زهر آورده که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی زیادت کنده باشند دیگر نروید و شریف گوید خون وی چون دیوانه بیاشامد نافع بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۱

دم الورل و الحردون

خون ایشان چون در چشم کشند قوت باصره بدهد و ایشان نوعی از عضابه اند و صفت حردون گفته شد و از آن ورل گفته شود

دم البوم

خون بوم ربو را نافع بود و همچنین مرق وی و گوشت وی

دم التیس

خون بز نر که بشیرازی دکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چهارساله وقتی گیرند که انگور رنگ خواهد گرفت و دیگی سنگین بیاورند و حلق وی ببرند و خون اول رها کنند و خون آخر نیز بگذارند که برود و از آن میانه بگیرند و در دیگ رها کنند تا سرد شود بعد از آن قرصها بسازند و رها کنند تا خشک شود و از غبار نگاه دارند و در جایی نهند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ کلیه و مثانه سه درم از وی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیاشامند یا در آب کرفس کوهی وقتی که وجع ساکن بود سنگ گرده بریزاند و مجرب است و چون تر بود بر ورمهای گرم طلا کنند

نفج دهد

دم المغر

خون بز چون با عسل بیاشامند ذوسنطاریا را نافع بود و چون بریان کنند سم سموم ارمنیه را نافع بود چون با شراب بیاشامند

دم الحمل

خون بره گویند سودمند بود بخاصیت صرع را

دم الخنزیر

خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطعم و قطعا فرق نتوان کرد کسی که آدمی خوار بود

دم الفار

خون موش چون بر ثالیل و مسامیر طلا کنند زایل کند

دم الدیک و الدجاج

خون خروس و مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشای دماغ روانه بود ببندد

دم الحمار

خون خر منع رعاف که از حجب دماغ بود بکند

دم الثعبان

دم التیین نیز گویند و آن دم الاخوین است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۲

دنقر

ابقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک است در قوت مانند نمک بود بلکه اقوی بود از وی چون سحق کنند و با سرکه بر حکه اعضا طلا کنند نافع بود و زایل گرداند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ نهند رقیق و نرم کند بپارسی آن را شوره گویند

دند

بشـیرازی باتو گویند و آن خروع چینی است و حب خطایی خوانند و حب سـلاطین هم گویند و آن سه نوع بود چینی و هندی و شـجری چینی بمقـدار فسـتقی باشـد و شـجری بمقدار بید انجیر بود و میل بسـرخی زند و نقطه بر آنها باشد و هندی از چینی کوچکتر بود و از شـجری بزرگتر و مغز آن میل بزردی زنـد و بعضـی گوینـد حب الملوک ماهودانه بود و گفته شود و طبیعت دند گرم و خشک است در چهارم بهترین وی چینی بود پس سـنجری پس هندی و شربتی از وی یک حبه و نیم بود تا دو حبه و گویند از دو دانگ تا نیم درم مسـهل رطوبات سودا و بلغم بود و آنچه در مفاصل بود و نشاید که در شـهرهای گرم استعمال کنند الا در شـهرهای سـرد و نیز استعمال در طبیعت های سرد باید کرد و مصلح وی آن بود که پوست وی پاک کنند به کارد باید که لب نزدیک وی نبرند که اگر لب بپوست وی رسد سـرخی لب زایل کند و سفیدی مانند برص پیدا گردد و مغز وی را بگیرند در اندرون وی مانند زبان گنجشک بود آن را بیندازند با قدری نشاسته و ورق گل سرخ و زعفران و کثیرا و رازیانه

بکوبند و اگر خواهند که با ادویه مسهله استعمال کنند و اگر با شیر خر و مسکه خورند هم شاید سودمند بود جهت سودا و بلغم و مسهل خلط خام بود و درد مفاصل را تحلیل دهد و سیاهی موی را نگاهدارد و رها نکند که زود سفید شود و عیسی بن علی گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند غذا آب گوشت با آب سیب و غوره و قدری نبید بر آن افشانند و اگر ماهی خورند شاید و اگر حبوبی سازند از برنج و جو مقشر بروغن گل نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دند بفتح دال مشهور بحب السلاطین است و بپارسی تخم بید انجیر خطایی و بهندی جیپاکوته و جمال کوته نامند و آن ثمر درختی است در غلافی و اکثر سه عدد در یک غلاف و هریک باز در غلافی بقدر پسته بسیار کوچکی و مغز آن دو پارچه بهم پیوسته مانند مغزهای دیگر و پوست رقیقی در میان آن دو مغز و این پوست و پرده سمی بود و عند الحاجت نه قبلی از آن باید آن را برآورده مدبر کرده بکار برند

لاتین CROTON TIGLIUM فرانسه PIGNON D ,INDE انگلیسی TIGLIA -SEED PLANT

دنقه

روانه است و شبلم نیز گویند و گفته شود

دواء الحیه

جنطیانا است و گفته شد

دوسر

زر خوانند و آن حشیشی است که در میان گندم روید و به شیرازی تخم آن را کرکاس خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند سرد است ملین ورمهایی بود که در ابتدا بغایت صلب بود و چون بر داء الثعلب ضماد کنند نافع بود ابن مؤلف گوید اگر دو سر با نشمیزج و نبات مصری بسایند دانه که از چشم براید نافع بود و چون با آرد بر غرب ضماد کنند سودمند بود و غرب ناسوری بود که نزدیک چشم پیدا شود در کنج چشم و دو درم از وی مسهل گرم بود و وی مضر بود به انثیین و مصلح وی کثیرا بود و بهترین سیاه رنگ بود و عصاره که از حشیش وی گیرند باید که با آرد آمیزند و خشک کنند و بعد از آن استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نباتی است مانند گندم و در مزرع آن می روید و از آن درازتر و درشت تر و دانه آن باریکتر و خوشه آن متفرق و پوست آن سیاه و بعضی سرخ است

لاتین TRITICUM CORNUTEUM فرانسه ERGOT DE SEIGLE انگلیسی SPURREA WHEAT

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۳

دوم

درخت مقل بود و در میم گفته شود

دوقو

تخم جزربری است و بیخ آن شقاقل است و گیاه وی را خرس گیاه خوانند و خرس بغایت ویرا دوست دارد و گویند دوقو تخم کرفس بری است و خلاف است و بیونانی دوقس خوانند و دوقس نوعی از آن است و به شیرازی بدران گویند و صفت آن در قاف در قوقاس گفته شود و بهترین دوقو تازه زردرنگ بود و طبیعت وی گرم است در سیوم و خشک است در اول و گویند گرم و خشک است در دویم و عیسی گوید گرم است در سیوم و خشک بود در دویم مغص را ساکن کند و بول براند و حیض براند و سجح اطفال را نافع بود و مقدار شربتی از وی یک درم بود و مفتح سده بود و فضلهای غلیظ بلغمی از سینه پاک کند و گزندگی عقرب را نافع بود بغایت چون بپزند و آب آن بیاشامند یا بر موضع گزندگی ریزند روفس گوید قوت معده بدهد و هضم طعام بکند و منی زیاده کند و جالینوس گوید شهوت باه را برانگیزد و نعوظ آورد و اربیاسوس گوید استرخای مفاصل را نافع بود و سنگ مثانه بریزاند و فولس گوید کرمها و حب القرع را بکشد چون با شیح ارمنی یا ترمس بیاشامند دو وزن آن و دیسقوریدوس گوید که مهیج شهوت جماع بود و مدر طمث و صاحب تقویم گوید مضعف مثانه بود و مصلح آن تخم مورد بود با بلوط و صاحب منهاج گوید مضر بود بمثانه و شهوت جماع ببرد و مصلح آن مصطلی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دوقو

به ضم دال و سکون واو و ضم قاف و سکون واو لغت یونانی است و آن را دوقو اغریا و دوقوبری نیز نامند و ماهیت آن تخم جزر بری است و بیخ آن را مستسقاقل و گیاه آن را خرس گیاه نامند و به شیرازی آن را بدران نامند و آن شبیه به نانخواه است از آن ریزتر و با اندک تندی ...

لاتین DAVCI CAROTAE SEMINA فرانسه SEMENCES DE CAROTTE انگلیسی CARROT SEEDS

دول

گویند طالیسفر بود و گفته شود

دوباروج

گویند کاکنج است و گفته شود

دود قرمز

دود الصباغین خوانند و آن کرمی بود سرخ که در درخت بلوط بود و وی صدفی شکل باشد و کوچک باشد مانند حلزون و جالینوس گوید چون از درخت بگیرند تر بود و خشک در دویم و صفت آن گفته شود در قرمز

دود الحریر

بپارسی کرم ابریشم خوانند چون خشک کنند و سحق کنند سه درم از وی در حسوی که از آرد گندم بود اضافه کنند و بیاشامند چند روز پیاپی لون را بغایت نیکو گرداند و بدن فربه کند و اگر یکی از وی خشک کرده در خرقه ارغوانی پیچند بر محموم آویزند بغایت مفید بود

دوغ

مخیض بقر است و گفته شود

دوقص

بصل است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۴

دورحولی

نوعی از سوسن بری است که بیونانی کسیقیون گویند و آن دلبوث است و گفته شد

دود الشجر الصنوبر

گرم درخت صنوبر است در قوت مانند ذرایح بود و در فعل همان عمل کند و آن سبزرنگ بود چون بکوبند و بر موضعی ضماد کنند گوشت را تباه کند و اگر بر ورمی و دملی که محتاج بشکافتن بود نهند بشکافد

دوس

آبی است که آهن تافته در آن اندازند و از مقویات باه بود و منفعت آن در حدید گفته شد

دواء الخطافی

خالدومیون است و گفته شد

دهنج

سنگ سبزی است بفارسی آن را دهانه گویند و آن دو نوع بود کرمانی و فرنگی و بهترین آن فرنگی شیرین بود و ترشی و شیرینی آن چنان امتحان کنند که وی را بسایند و بر روی آینه کنند و رها کنند تا خشک گردد اگر آینه زنگ برآورد تلخ بود و اگرنه شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است و در طبیعت نزدیک بتوتیا بود و ابن مؤلف گوید آنچه پدر این ضعیف آورده که کرمانی است از خراسان می آورند و آنچه فرنگی گویند فرندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جوهر آهن بلارک نقشها باشد و فرند بلغت تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زر بود و از آن دهنج ترش از معادن مس و در هر دو نوع سمیتی بود و دهنج بخاری است که در معادن زر و مس مصعد می شود و بمثال توتیا بمرور ایام می بندد و بعضی مانند پر طاوس است و غلبه لون آن بر سبزی بود و بعضی سبزتر بود و بعضی بی لون تر و دهنج ترش را در صنعت اکسیر بکار دارند از بهر افادت لون در آن صنعت اگر بر زرشکن دار در بوته افکنند شکن ببرد و ابن مؤلف گوید در این روزگار در میانه سیرجان و شیراز معدن مس پیدا شد و در آنجا دهنج ترش پیدا شد و دهنج سودمند بود جهت سفیدی چشم با مروارید ناسفته و توتیای هندی از هریک مساوی سوده مانند توتیا در چشم کشند و وی از جمله سمومات بود و اگر حک کنند و کسی که زهر

خورده باشد بخورد دفع کند و اگر کسی که زهر نخورده باشد بخورد سهم مهلك باشد و اگر بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند و اگر سحق کنند و قدری با سرکه بگدازانند و بر قوبا که از مره سودا بود بمالند نافع بود و زایل گرداند و سعفه که در سر و مجموع اعضا بود را سود دهد

دهمشت

درخت غار بود و گفته شود

دهن انورامی

صاحب جامع گوید روغن سوسن است و بعضی گویند روغن یاسمن مولف گوید بتحقیق روغن زنبق است و صاحب جامع و صاحب منهاج در صفت روغن زنبق سهو کرده اند که گفته اند روغن یاسمن است سفید و در صفت زنبق صاحب جامع گوید روغن کنجد است که بیاسمین سازند و صاحب منهاج گوید زنبق سوسن سفید است و گویا ایشان زنبق ندیده اند و به هرحال قول صاحب منهاج هم نزدیك است که گفته است سوسن سفید است می بایست گفت که نوعی از سوسن سفید است و طبیعت آن گرم و تر است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۵

دهن السوالی

دهن القوس است و بپارسی روغن کمان خوانند

دهن الحل

شیرج است و بپارسی روغن کنجد گویند و شیرپخت خوانند و روغن شیره گویند و بشیرازی روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود

دهن الخلوع

روغن زعفران است و گفته شود

در بعضی نسخه ها دهن الخلوق ضبط شده است

دهن عسلی

اومالی است و گفته شد

دهن البلسان

روغن بلسان از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری نشتری از آهن ساخته اند زیر هر برگی شق کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن است برسد و ترشح بنیاد کند و روان گردد و گویند به پنبه حاصل کنند و گویند شیشها ساخته اند که هریک پنج مثقال از آن بگیرد و در زیر هر برگی که شق کنند بیاویزند بهترین وی آن باشد که تازه باشد و بوی وی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر بر صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش باشد و اگر بر شیر چکانند شیر ببندد و اگر در آب چکانند و حل کنند مانند شیر سفید شود و اگر بر ابریشم چکانند و ابریشم را بسوزند و خاکستر آن بسرشند و در آب اندازند در بن آب نشیند و آن را شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان گویند و بحقیقت آن روغن نیست بلکه صمغی است و آن موضع که بلسان خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آن را عین الشمس خوانند و بلسان از معجز عیسی علیه السلام است و تخم آن را نیز روغن هست و آن را حب بلسان گویند و گفته شد و صفت عود گفته شود حب آن بقوت تر از عود آن بود و امتحان آن بسوزن جوال دوز کنند و مؤلف گوید که این دو امتحان معتبر نیست که بروغن مغشوش کندنا و سوزن افروخته می شود و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کنند و روغن مصطلی و روغن حنا و صمغ گداخته و به راتینج جهت آنکه

چون کندنا بدان چرب کنند و به آتش اندازند برافروزد و ابن مؤلف گوید دیدم که غش آن به میعه سایله کرده بودند و کسی فرق نمی کرد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیم و گویند در دوم لطافت وی از حب عود زیاده بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و روشنایی چشم بیفزاید و سردی رحم را سود دارد و چون زن بخود برگیرد با موم و روغن گل مشیمه و بچه بیندازد و چون بیاشامند بول براند و عسر البول را نافع بود و دفع سموم بکند مثل خانق النمر و افیون و کسی که قطر خورده باشد و گزندگی جانوران دو دانک از وی با آبی که نانخواه در آن جوشیده باشد بیاشامند بغایت نافع بود و سنگ گرده بریزاند و مرضهای بلغمی را نافع بود و مولف گوید بجهت رعشه مزمن بغایت سودمند بود و بدل آن بوزن آن دهن داوی با نیم وزن آن روغن نارگیل و دانکی و نیم آن زیت کهن و گویند بدل آن روغن رازقی است و نیم وزن آن آب کافور و ابن ماسویه گوید بدل آن یک وزن و نیم آن روغن زیت بود و ابو ریحان در صیدنه گوید بدل آن دو وزن آن زیت خالص بود و حب بلسان چون بکوبند و در روغن رازقی بجوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن گاو است که در او مر پخته باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دهن را بفارسی روغن نامند که از حبوب نباتات گیرند یا از گلها و شکوفه ها و برگها بنابراین دهن البلسان یعنی

روغن بلسان که آن را لبن البلسان و صمغ بلسان نیز گویند و در حقیقت لبن است نه دهن

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۶

دیودار

و دبیـدار نیز گویند و معنی دیودار شـجر الجن است و آن نوعی از ابهل است یا مقل و آن را صـنوبر هندی گویند و عیدان آن ماننـد عیـدان زرنبـاد بـود و شـیر دیـودار از لبن وی بـود و گرم و تیز و محرق و معطش بود و گرمی وی کمـتر از خشـکی بود چنانچه پوست وی در سـیوم بود و استرخای عصب و فالج و لقوه را نافع بود چنانچه هیچ از وی بهتر نبود و مرضهای سرکه در دماغ بود و سـکته و صرع را نافع بود و سنگ گرده و مثانه بریزاند و طبیعت ببندد و در طبیخ وی نشستن استرخای معده را نافع بود و دیوادار نیز گویند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دیودار به کسـر دال و سـکون با و واو و فتح دال و الف و را اسم فارسی است و بعربی شجره البق و شجره الجن نامند و شاید اسمی مرکب از هندی و فارسی باشد زیرا که دیو بهندی شئی بزرگ و عظیم را نامند و دار در فارسی بمعنای چوب است و آن درختی است بسیار عظیم و بلند تا پنجاه و شصت ذرع و زیاده می رسد

لاتین ULMUS CAMPESTRIS فرانسه ORME PYRAMIDAL انگلیسی COMMON ELM

دیواسپست

حندقومی است و گفته شد

دیناریه

حزاء است و گفته شد

دیویاقونیطس

اصل اللوف است و گفته شد

دینار

بسریانی بذر الکشوث است

دیاقورا

شراب خشخاش بود که با پوست پزند

دیفروجس

دیفروجاس نیز گویند و دیرجاس هم خوانند و آن سه نوع است یک نوع معدنی که در جزیره قبرس از چاهی بیرون می آورند و آن نوعی از طین است لیکن به صلبی سنگ بود چون بآفتاب خشک کنند و نوعی دیگر ثغلی است که از مس می گیرند چون نحاس بگدازند و آب بروی بریزند چون از بوته بیرون آورند در شیب آن یابند و نوع سوم مرقشیشا است که می سوزانند مانند کلس و لون وی مانند نقره بود و جالینوس گوید طعم وی و قوت وی مرکب بود و قبض وی زیادت از حرارت بود و بغایت مخفف و سودمند بود جهت هر ریشی که در دهن بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل کف گرفته بود جهت خناق سودمند بود و جهت ریشی که در دبر و عانه و دهن بود و گوشتهای زیاده بخورد و ریشهای بد که در بدن بود چون با صمغ البطم بیامیزند یا در موم روغن کنند باصلاح آورد و چون با سرکه سحق کنند و بر حکه طلا کنند زایل گرداند و چون سحق کنند و بر موی غلیظ افشانند رقیق و نرم گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دیفروجس لغت یونانی است بمعنی مضاعف الاحراق و یفروجاس و دیوجاس نیز نامند و ضمنا مرقشیشای سوخته را بیونانی لوریطس می نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۷

دیک

بپارسی خروس بود خصیه وی زود هضم شود و گوشت وی گرم و خشک بود و بقراط گوید مرق وی رعشه و درد مفاصل را نافع بود خاصه چون با شبت و بسفانج و پیاز بیامیزند و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند تا

دنکی آب بماند و آن مرق بیاشامند و مرق خروس پیر ربو را سود دهد و چون بسفانج و شبت اضافه کنند قولنج را نافع بود و با خسکدانه مسهل بلغم بود و چون با چیزهای قابض بپزند سجح را نافع بود و چون با شیر بپزند قرحه مثانه را نافع بود و چون بشکافند بعد از آنکه کشته باشد و گویند زنده و بر گزندگی افعی و مار و دد نهند بغایت نافع بود و پوست که در سنگدان وی بود اگر خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند درد معده را بغایت نیکو بود و مؤلف گوید با قدری نبات سحق کنند و سفوف سازند همین عمل کند و ابن مؤلف گوید اگر مغز خروس با شکر بخورند قوت باصره بدهد و حفظ بیفزاید و خاطر روشن کند

دینساقوس

آن را خس الکلب خوانند و جرامغه نیز گویند و مشط الراعی و آن نوعی از خار است که آن را بشیرازی طوسک خوانند و ساق وی دراز بود و ورق وی مانند ورق خس بود و خارناک باشد و معنی دینساقوس عطشان بود و چون خشک گردد لون آن سفید گردد و چون با شراب بجوشانند و بکوبند تا بقوام آید مرهم شود و بر مقعد ضماد کنند شقاق را زایل کند و اگر بر ناسور نهند سود دهد و گل وی خواه خشک و خواه تر نیکو بود چون بکوبند و در خرقه پاک کنند و سر خرقه ببندد و در میان شیر نهند و بمالند چندانکه هیچ در خرقه نماند و آن شیر بر شیری دیگر کنند مجموع یک پاره گردد

و ببنـدد و اگر در آب بمالنـد همچنانکه گفته شـد و سه بامـداد بناشـتا بیاشامنـد سپرز را دفع کنـد و چون بجوشاننـد و بخورند مسخن بود و بول براند و اگر جوشانیده ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد منع حس بکند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دینساقوس بکسر دال لغت یونانی است بمعنی دائم العطش و آن را حس الکلب

دیک بردیک

به شـیرازی مرگ موش عملی خواننـد آکله یعنی خوره را نـافع بود و هر ریشـی که عفن شـده باشـد و گوشت زیـاده بخورد و بواسیر را قطع کنـد و بوی گنـد آن ببرد و وی از جمله سـمیات بود و مؤلف گویـد زرنیـخ مصـعد است و کسـی را که آن را خورده باشد مداوای آن در صفت زرنیخ گفته شود

صاحب مخزن الادویه در ماهیت دیـك بردیـك می نویسـد: آن چیزی است مصـنوع از زرنیـخ و زنجـار و دیـك و زیبق که مجموع را سائیده در دو دیك مضاعف یعنی یکی بر دیگری بعمل می آورند و گفته اند از تراکیب اطبای فارس است و شیخ داود انطاکی گفته از تراکیب بخاشعه است که از برای خلفای عباسی ساخته اند و بسیار حار و حاد و یابس و اکال است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۸

باب الذال

ذاقنی الاسکندرانی

معنی آن بیونانی غار الاسـکندرانی بود و دیسـقوریدوس گوید ورق آن از ورق مورد بزرگتر و بغایت سـفید بود و ثمر وی در میان ورق بود بمقـدار نخودی در کوهسـتانها رویـد و بیخ وی مانند بیخ مورد بری بود لیکن بزرگتر و خوشـبوی بود چون بیخ وی بگیرند مقدار شش درم و با طلا بیاشامند سودمند بود جهت دشواری زادن و چکیدن کمیز و بجهت کسی که بجای کمیز خون از وی آید و جالینوس گوید طبیعت وی بغایت گرم بود و در طعم وی تلخی بود و حیض و بول براند.

ذاما خاماذاقی

معنی آن غار الارض بود و دیسـقوریدوس گویـد ورق ویماننـد ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضـبان وی یک گز بود و ثمر وی گرد و سـرخ رنگ بود و پیوسته بورق و ورق وی چون نیك بکوبند و ضماد کنند صداع ساکن کند و التهاب معده را و چون با شـراب بیاشامند مغص را ساکن کند و عصاره وی چون با شـراب بیاشامند بول و حیض براند و چون زن فزرجه بخود برگیرد همین فعل کنـد و جالینوس گویـد قوت وی ماننـد قوت ذاقنی الاسـکندرانی بود و عبـد الله بن صالـح گویـد فرق میان ذاقنی الاسـکندرانی و خاماذاقی آنست که ورق ذاقنی الاسکندرانی پهن بود و با قضبان بود و خاماذاقی ورق وی کوچکتر بود و از قضبان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگرند

ذاقنی ویداس

بیونانی یعنیماننـد غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است نوعی از مازریون است که ورق آن پهن بود و مازر نیز گویند و به بربری ادادا گویند و گفته شد استعمال کردن آن بد بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: ذاقنی ویـداس را به مغربی مازر و در شام بقله نامنـد و منبت آن در شام حصوض کوه لبنان است و در خواص آن می گوید حاد و مفتح و محلل و آشامیدن دو مثقال از برگ آن مسهل قوی بلغم و اخلاط غلیظه و مقئی و مدر حیض و آشامیدن و پنج حبه از دانه آن و خائیدن آن جالب بلغم است از دهان حمول آن مدر حیض و بدسـتور شـربت آن و آشامیدن آن مجوز نیست زیرا که مقطع و محرق خلط و معطش است

ذبل

جلد سلحفات هندی بود و گویند بحری چون بسوزانند و خاکستر وی بسفیده تخم مرغ بسرشند و طلا کنند در شقاق

اختیارات بدیعی، ص: ۱۷۹

کعبین و انگشتان نافع بود و شقاقی که زنان را در نزدیک حیض پیدا شود نافع بود.

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ذبل بفتح ذال و سـکون با و لام بلغت رومی سـیلیوبان و بفارسی و بهندی نیز کچکره نامند و آن پوست سـلحفات یعنی سـنگ پشت هندی و گویند استخوان است بغایت سیاه و بعضی اجزای آن مایل به زردی و صلب و از آن دسته کارد و قلم تراش و پاندان و قلمدان و غیرها می سازند

ذباب

ابن زهر گویـد مگس الوان بود و هر حیوانی را مگس معین بود شتر و گـاو و سـگ و امثال آن و اصل آن کرمی بود و مگس آدمی از سرکین حاصل می شود و اصل ایشان کرمی کوچک بود که از بدنهای ایشان بیرون آید از هر حیوانی که باشد و آن کرم باز مگس شود یا زنبور و همو گوید چون بگیرند مگس بزرگ و سـر وی بیندازند بدن وی شـعیره که در مژه باشد حک کند حکی سـخت و زایل کند و اگر مگسـی بگیرند و با زرده تخم مرغ سـحق کنند و ضـماد کنند بر چشمی که گوشت سرخ در انـدرون وی چسبیده باشد و به یونانی کرماسـیس خوانند در ساعت ساکن گرداند و اگر حل کنند و بر داء الثعلب که حکه سخت دارد بمالنـد نافع بود و اگر بر گزنـدگی زنبور نیز بمالنـد درد ساکن کنـد و دیسـقوریدوس گویـد بر گزندگی عقرب و زنبور و نحل چون بمالند چند بار بر موضع گزندگی نافع بود

و این به خاصیت است و چون وی را بسوزانند و با عسل بر داء الحیه و داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خاکستر وی سرد و خشک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ذباب بضم ذال و فتح با بفارسی مکس و بترکی شین و به هندی مکهی نامند و حکیم مومن در تحفه معتقد است که اگر مکس را در روغن کنجد انداخته در آفتاب گدازند سپس روغن را صاف کنند جهت رویانیدن موی مجرب است.

ذراریح

حیوانیست از مکس بزرگتر بقدری زنبوری سرخ اما باریکتر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطه سیاه بر آن باشد و آن سم قاتل است و مولف گوید در حوالی همدان و کوه کوهر و آن حوالی بسیار باشد هریک بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شبرم نشسته باشد و بیحد بود در آن صحرا و ابن مولف گوید در را مجرد بسیار باشد چون خواهند استعمال کنند در کوزه نو کنند و سر آن به کتان پاره بگیرند و واژگونه بر سر دیگی که سرکه در آن جوشد بنهند تا بخار سرکه بدیشان رسد و خناقشان بگیرد بعد از آن مستعمل کنند و بهترین وی ذهبی رنگ بود و طبیعت وی گرم بود بغایت و خشک چون بر ثالیل طلا کنند قلع کند و اگر در موم روغن کنند برص زایل کند و ناخن تباه شده بیندازد بزودی و بر برص و بهق طلا کنند نافع بود و در خردل سحق کرده طلا کنند موی برویاند و ورم سرطان بگذارند چون با زیت بپزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند بر جرب و قوبا طلا کنند نافع

بـود و انـدکی از وی چـون بـا ادویه بود که دفع مضـرت وی بکنـد مـدّر بول بود و گوینـد اگر در زیت بجوشاننـد موی بر داء الثعلب برویانـد و اگر گزنـدگی عقرب را بوی حـک کننـد نافع بود و اگر روغن کننـد و یک هفته در آفتاب نهنـد بعـد از آن قطره در گوش چکاننـد درد گوش زایـل کنـد و کری ببرد و اگر در روغن وی محلـل ورمهـای بلغمی بود و صـلب ابن مولف گویـد که طسوجی او وی با دو طسوج حنا سـحق کننـد و کسـی را دهنـد که سگ دیوانه گزیـده باشد صـحت یابد و از مردن خلاصـی یابد هرکس که یک ذراریح بخورد گویند کشنده بود و علامت وی آن بود که ورم قضیب و زهار و نواحی آن پیدا کنند و قرحه مثانه و بول ببندد بعد از آن خون و گوشت پاره بعوض بول بیرون آید و سوزشـی سـخت و اسـهال سجی و غثیان آورد و اخلاط عقل و سوزش حلق و افتادن در وقت برخاسـتن و غشـی و تاریکی چشـمها و طعم دهنماننـد طعم قطران بود و سه طسوج او وی قرحه مثانه پیـدا کنـد بخاصـیت با وجود آنکه سـنگ مثانه بریرانـد و اگر خواهند که در مداوا اسـتعمال کنند یک طسوج با ادویه که مصـلح بود ماننـد کثیرا بدهنـد و مـداوای کسـی که آن خورده باشـد بقی و حقنه و شـیر تازه آشامیدن لعاب و روغن بادام شـیرین و جلاب و مرقهای چرب و بیضه نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی به کاکنج بود و طین مختوم و بدل آن گویند طینوث بود و

گویند کرم درخت صنوبر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ذراریج به فتح ذال بترکی الاکلنک و به دیلمی دارساس نامند و به اصفهانی قمی ارسین است

به فرانسه CANTHARIDES انگلیسی SPANISHFLY

ذرت

جاورس هندی بود و بشیرازی زرت خوانند و آن دو نوع سفید و سیاه بود بهترین آن سفید و فربه بود طبیعت وی سرد و

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۰

خشك بود و مجفف و مقطع اسهال و اگر استعمال بکنند مانند ضماد سر و گردن جفاف پیدا کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ذرت بضم ذال و فتح را جاورس هندی است و بهندی جوار ماند و آن حبی است سفید و شیرین از عدس بزرگتر و در خوشه بزرگی پر از دانه و نبات آن قدر یک قامت و شبیه به نیشکر و نبات خندروس

ذرق

خندقوقاست و گفته شد

ذرق الخطاطیف

سرگین پرستوک گویند چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند

ذفکر

فطراسالیون بود و گفته شود

ذفری

نوعی از سداب بری بود بوی تیز بد دارد و گل وی زرد خوش رنگ بود چون بکوبند ورق آن و بیاشامند جهت درد اندرون و تب ربع و درد جگر سودمند بود

ذنب الخیل

نباتی است که در خندقها و کوهها روید و قضبان وی مجوف بود و بسرخی مایل بود و صلب بود و پر گره و به نزدیک گره ورق بود مانند ورق اذخر باریکتر اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و بیخ وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشك بود در دوم و گویند سرد و خشك بود در دوم قابض بود خصوصا عصاره وی و مجفف بود غیر لذع قطع خون رفتن بکند از جراحتهای عظیم چون بروی ضماد کنند باصلاح آورد و اگرچه عصب بود و فتق را نافع بود در قرحه امعا و مجموع انواع شکم رفتن ضماد کنند چون به آب بیاشامند سودمند بود و عصاره وی رعاف را نافع بود و ورم معده و جگر و استسقا را بغایت سودمند بود و وی نوعی از لحیه التیس است و زیاد استعمال کردن مرخی اعصاب بود و مصلح وی خمیر بنفشه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد ذنب الخیل را در شام ذنب الفرس نامند بجهت آنکه برگ آن باریك و شبیه به دم اسب است و بر اشجار مجاور خود می پیچد و تا بالای درخت می رود و از آن آویخته می شود شبیه به دم اسب و نوع دیگر آن سفیدتر و ابو حنیفه گفته لحیه التیس است و در کتاب حشایش آورده که آن را کرفس کوهی نامند

ذنب الفار

لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی به دم موش ماند

ذو خمسه الاوراق

و ذو خمسه الاصابع فنجنکشت است و صاحب جامع سهو کرده است که می گوید قنطافلون پنجنکشت است و در این باب قول صاحب منهاج معتبر است

ذنب السبع

نباتیست که در میان کشتها بود و درازی او بمقدار دو گز باشد و خارناك بود مانند گاوزبان

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۱

ذو ثلاث حیات

زعرور است و گفته شد

ذو ثلاث تنسوکات

سوکعا است و سکاعا است و گفته شود

ذو ثلاث ورقات

این اسم بر چند چیز واقع است بر جندقوقا و بر خصی الثعلب و بر فصفصه و بر بومایه و هریك در باب خود گفته شود

ذو ثلاث الوان

و ذو ثلاث اوراق نیز خوانند و آن طریفلین است و طریقولیون هم گویند و گفته شود

ذهب

بپارسی زر را گویند و طبیعت وی معتدل و لطیف بود و فولس گوید گرم و لطیف بود و نافع بود جهت درد دل و خفقان و تقویت آن در ادویه داء الثعلب و داء الحیه طلاء کردن نافع بود و سخاله وی در دهن گرفتن گند دهن زایل کند و در چشم کشیدن قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید اگر میل زرین هر بامداد در چشم کشند بغایت نافع بود و سخاله وی یعنی آنچه بسوهان زده باشند در ادویه جهت دفع سودا بغایت مفید بود و محلول وی لطیف تر و اقوی تر بود از سخاله او و صاحب منهاج گوید مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند مضر است بمثانه و مصلح او مشک است و عسل و صاحب تقویم نیز گوید مضر بود بمثانه و آلات بول و مصلح آن حب آلاس بود و شاهبلوط و شربتی از وی دانکی و دیسقوریدوس گوید جهت حزن دل و اندوه و غم و بادی که در دل بود عظیم نافع بود و عشق و فزع که از شدت سودا بود نافع بود و خاصیت وی آنست که درد دل را عظیم نافع بود و فولس گوید بدن را فربه کند و سر گردش را نافع بود و جذام را سود دهد و چون سخاله وی در ضمادات مستعمل کنند عرق النسا و نقرس و فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفانج و کمادریوس سودمند بود همه دردهای سوداوی را و مقوی اعضای اصلی

بود و در خواص آورده انـد که اگر نرمه گوش بسوزن زرین سوراخ کننـد دیگر فراهم نشود و اگر پـاره زر خالص بر کودکی آویزنـد نترسـد و صـرع گرد وی نگردد و مجرب است و کسـی که داخس داشـته باشـد و داخس بشـیرازی خـوی درد گـویند انگشتری زر در انگشت کنـد درد ساکن کنـد و هم در خواص آورده اند که اگر نیم دانک زر سـرخ در ده رطل زنبق اندازند غـوص کنـد و اگر هر جسم دیگر که باشـد یـک رطـل دراندازنـد غـوص نکنـد و ابن مولف گویـد شـرف زر بر دیگر جواهر گدازنده چنان نهاده اند که شـرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی آنچه بتجربه معلوم شد چشم روشن کند و دل شاد گردانـد و نگهداشـتن آن خرد را زیـادت کنـد و فهم را تیز گردانـد و مردم را دلیر گردانـد در کارها و انـدیشه را رای صواب نمایـد و دانش را قـوت دهـد و جوانی نگـاه دارد و پیری دیرتر آورد و عیش خوش کنـد و عمر بیفزایـد و بچشم مردمـان عزیز دارد و آرزوها حاصل کنـد و چون کوردل را بـد رود آن دهنـد در شـیر، اراسـته سـخن آید و بر دل مردمان شـیرین بود و بتن خویش مردانه بود و از بیماری و صـرع ایمن باشد و آورده اند که چون زنگ زرین در پای بازبندند در شکار دلیرتر باشد و از کوزه زر آب خوردن از استسقا ایمنی دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: ذهب مفتح ذال بعربی عقیان و عسـجد نیز و بفارسـی زر و طلا بترکی آنتون و قزل و بهندی سونا و کنچن نیز نامند

ذئب

بپارسی گرگ گویند و در

گرگ خاصیتی است که اگر کسی آن دم که گرگ بیند سه نوبت لب بدندان گیرد و سه بار چشم برهم نهد و باز کند و بر گرگ نظر کند از افت و با ایمن باشد سر گرگ چون در برج کبوتر نهند هیچ موذی گرد آن برج نگردد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۲

و دماغ وی چون بگدازند باب سداب و روغن زیت و در جسد مالند هر علتی که ظاهر و باطن در بدن باشد از سر وی ببرد و اگر چشم وی بر کودک بندند نترسد و اگر گرگی دفن کنند نزدیک دیهی گرگ نزدیک آن دیه نگردد و اگر سرگین وی در پوست بزی کنند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاصره صاحب قولنج نهند بگشاید و سرگین وی چون برران صاحب قولنج بندند بریسمانی که از پشم کبش بود که بعضی از وی گرگ خورده باشد بغایت نافع بود و اگر بعوض پشم قوچ در پوست ایل بندند و از ران وی بیاویزند بهین عمل کند و اگر انبوبی از نقره بسازند و انبوب به شیرازی مشره را گویند و باید که دو گوشه داشته باشد و مقدار باقلایی سرگین وی در آن کنند و صاحب وجع از خود بیاویزد نافع بود و مجرب است و گویند چون سرگین خشک وی سحق کنند و در انبوبی کنند و بر حلق صاحب خناق پاشند که سبب آن رطوبت بود نافع و ابن زهر آورده که گرگ خاک بخورد و گیاه نخورد الا وقتی که زنجور باشد همچنانکه همه حیوانات قضیب ایشان از عضله و عصب بود بغیر از روباه و گرگ

که از استخوان بود و اگر ذنب وی جایی که علفخوار گاو بایویزند ما دام که آن آویخته باشد اگرچه گاو گرسنه بود قطعاً کرد آن محل نگردد و اگر در موضعی سرگین وی بخور کنند موشان آنجا جمع شوند و اگر زن بول بر سر بول گرگ کند هرگز آبستن نشود و اگر خصیه راست او بکوبند یا روغن زیت و پاره صوف بدان بیالایند و زن بخود برگیرد شهوت وی منقطع شود و اگر زهره وی بوزن دانکی با عسل یا شراب بیاشامند بتهای کهن زایل کند و چشم وی کسی که با خود دارد منع صرع بکند و هیچ سباع و کزنده گرد وی نگردد و از راهزنان و دزد ایمن باشد و این از خواص اوست و شیخ الرئیس گوید زهره وی منع تشنج و کزاز بکند و ریشهای عصب خاصه که از سردی بود و چون سعوط کنند بدان نزلهای سخت را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده که چون گرگ اسبی را بگزد و از وی جدا شود آن اسب بر مجموع اسبان رفتن سبق گیرد و پیه وی داء الثعلب و داء الحیه را سود دهد چونه بمالند بدان و حافظ گوید اگر آدمی خون آلوده بود و گرگ بوی خون بشنود قصد وی کند اگرچه سلاح تمام داشته باشد و در شجاعت و پهلوانی نظیر نداشته باشد تا بحدی در پی وی رود که او را بخورد و همو گوید اگر سر گرگ در موضعی که گوسفند باشد دفن کنند همه بمیرند و اگر نکاح نامه بر پوست بزی که بعضی از وی گرگ خورده باشد

بنویسد قطعا در میان آن زن و شوهر موافقت نباشد و اگر پوست وی و چشم وی جمع کنند و آدمی با خود دارد بر خصم غالب آید و محبوب خلایق گردد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ذئب بکسر ذال بفارسی گرگ و بترکی خورد و بهندی هندار و بهیریه و ملفتی یک و بلغتی دیگر بهداری هرهر نامند لاتین CANIS LUPUS فرانسه LOUP انگلیسی WOLF

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۳

باب الرا

راوند

بپارسی ریوند گویند و مولف گوید بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید دو نوع است چینی و خراسانی و خراسانی معروف بود به راوند الدواب بان جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی و ابن مولف گوید ریوند سه نوع است چینی و هندی و خراسانی و هندی گران وزن تر بود و سرخ رنگ بود سرخی تیره و بهترین ریوند چینی بود که چون سحق کنند برنگ زعفران بود و چون بشکند اندرون وی بطریقه کوهان گاو بود و آن را ریوند لحمی خوانند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسب و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرم است و گویند معتدل است و شیخ الرئیس گوید گرم است در سیم و خشک است در اول و گویند گرم است و خشک در دوم و چون سحق کنند با سرکه و بر کلف روی مالند زایل کند و چون بیاشامند بادها را نافع بود و ضعف معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و مغص و ورم سپرز و عرق النسا و نفث الدم که از سینه بود و ربو و فتق و فواق و خفقان و قرحه

امعا و اسهال و تبهای دایر و سموم و گزندگی جانوران نافع است و شربتی از وی نیم درم بود تا دو درم و گویند از دانکی تا یک درم و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و چون به آب ضماد کنند بر ورمهای گرم مزمن بگدازاند و جالینوس گوید درد جگر و سپرز را نافع بود و سده جگر و امعا بگشاید و خاصیت وی در جگر و وجع آن اگرچه مزمن شده باشد و ورم و صلابت آن و قوت جگر زیاده از همه چیز بود و اربیاسوس گوید نافع بود باسهالی که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس گوید چون روغن وی بمالند جهت تشنج که در عضله حادث شود و درد آن و امتداد آن نافع بود و مجهول گوید چون طلا کنند میان هر دو شانه خوف از دل ببرد و سفیان آندلسی گوید مقوی اعضای باطن بود و سده بگشاید و رطوبتهای فاسد خشک گرداند و طبیعت پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسقا را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و درد مثانه را بغایت نافع بود و بول براند و اسهال که از سدّه ماساریقا و جگر از رطوبت بسیار بود سود دارد و چون با صبر بود فعل وی اقوی بود و همچنین با هلیله کابلی جهت تنقیه دماغ و تنقبه تام بکند و دهن را نیکو گرداند و صداع بلغمی زایل کند و اگر پاره لوغازیاء کهن با وی اضافه کنند فعل وی قویتر و سودمندتر بود جهت قولنج بلغمی و ریحی اطلاق طبیعت و

تحلیل ریاح کند و تب ربع و تب صفراوی را نافع بود و فولس گوید بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و ورمهای گرم و درد جگر و سپرز را نافع بود و یوحنا گوید ورم معده و درد شش و جگر را نافع بود و بواسیر و ناسور که در مقعد بود چون سحق کرده و بر آن پاشند خاصه با انزروت سود بخشد و گویند مضر بود بسفل و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن نیم وزن آن زراوند و مدحرج بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن در ضعف جگر و معده یک وزن و نیم آن ورق گل سرخ و پنج یک وزن آن سنبل بود.

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۴

صاحب مخزن الادویه می نویسد: راوند و ریوند هر دو آمده و آن را بیخ جگری نیز نامند و ماهیت ان بیخ ریباس است

لاتین RHEUM OFFICINALIS فرانسه RHUBARBE انگلیسی RHUBARB

رانج

نارگیل بود و گفته شود

رازیانج

بری بود و بستانی بود بستانی را مارثون خوانند و بری را قوماثون بهترین آن بستانی بود و تازه بری گرم و خشک بود در سئوم و بستانی در دوم و بری را خوانند و بستانی ورق وی گرم بود در اول و تخم وی و بیخ وی گرم بود در سیم و بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سدّه بگشاید و روشنایی چشم بیفزاید خاصه صمغ وی و نافع بود جهت نزول آب چشم در نزدیک فروآمدن آب و رازیانه چون بخورند شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون تنها بیاشامند یا با جو بپزند و اگر بیخ وی با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و طبیخ وی حیض براند و بول و محلل ریاح بود چون به آب سرد بیاشامند در تبها غیثان و التهاب معده ساکن کند و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و بیخ وی چون بکوبند و عسل بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و آب رازیانه چون خشک کنند و در کحلها کنند جهت روشنایی چشم بغایت نافع بود و آب رازیانه چون بجوشانند دو سه جوش و کف وی بگیرند و با عسل و سکنج یا بی سکنج در چشم کشند منع نزول آب بکند و روشنایی بیفزاید و بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسیح گوید سده جگر و سپرز بگشاید و بری آن سنگ گرده و مثانه بریزاند و تقطیر البول را نافع بود و تبهای مزمن را

و شریف گوید از قول فلدحه نبطی از قول حضرت آدم (۴) که تخم رازیانه یک درم با یک درم قند هر روز سفوف سازند از ابتدا آنکه آفتاب به حمل آید تا آنکه ببرج سرطان رسد و مداومت بر آن نمایند در سالی این سه ماه که گفته شد قطعا مریض نشوند البته اگر بسن طبیعی برسند و حواس ایشان بصحت باشد تا انزمان که بمیرند و شیخ الرئیس گوید بطی الهضم بود و غذا بـد دهـد و تبهای مزمن را نافع بود و اسـحق بن عمران گوید رازیانج دابغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مثانه و گرده بگشاید و بادها بشـکند و درد پهلو و سـینه که تولد از سده کند با ریاحی غلبظ نافع بود و مسـخن معده و رطوبت آن بزداید و دمقراطیس گویـد گزنـدگان تخم رازیـانه نو چرا کننـد تا چشم ایشان قوت گیرد و افعی و مار بعـد از زمسـتان چون از سوراخ بیرون آیند و چشم ایشان ضـعیف شده باشد چشم خود بدان مالند جهت روشـنایی و تقویت آن محروری مزاج را صداع آورد و مصـلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما بری وی اقوی بود و سنگ بریزاند و یرقان را نافع بود و شفا دهد و حیض براند و شـکم ببندد و طبیخ وی با شـراب جهت گزندگی جانوران نافع بود و بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: رازیانـج معرب رازیانه فارسـی است و نیز بفارسـی بادیان و برومی شـمار و بهندی سونف و دالان بزرگ نامند

لاتین ANETHUM فرانسه FENOUIL انگلیسی FENNEL

رازیانج شامی

انیسون است

و گفته شد و رازمانج رومی نیز گویند

راسن

وی را زنجبیل شامی خوانند و بلغت اهل آندلس جناح خوانند و کلموخ نیز گویند و آن دو نوع است یک نوع بستانی بود و آن فیلجوش است و گفته شود و یک نوع دیگر جبلی بود و آن نه بشکل فیلجوش بود و بیخ آن را به ترکی اندر خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم و در وی رطوبتی فضلی بود بهترین آن بود که سبز و تازه بود ورمهای سرد و عرق النسا و درد مفاصل که از رطوبت بود چون با روغن پزند و بدان طلا کنند نافع بود و اگر لعوقات کنند جهت دفع اخلاط غلیظ لزج که در سینه و شش بود اثری تمام بدهد و چون طبیخ وی بیاشامند بول و حیض براند و اگر بیخ وی مربا کنند با شراب بغایت معده را نیکو بود و مربا چنان کنند که اول خشک کنند اندکی و بپزند و بعد از آن در آب سرد خویسانند و پس در شراب نهند و شیخ الرئیس گوید نافع بود جهت همه الم ها و دردها که از سردی بود و مفرح دل و مقوی آن بود و غافقی گوید

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۵

مقطع اخلاط و بلغم بود و باه برانگیزد و اخلاط مفاصل که از رطوبت بود را نافع بود و ابن ماسویه گوید گزندگی جانوران را نافع بود و تقطیع البول که از سردی بود نیکو بود و مقوی مثانه بود و دیسقوریدوس گوید گزندگی جانوران را نافع بود خاصه مصری آن بمقدار دو درم سرفه و

عسر البول را سود دهد وقتی که با عسل بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سودمند بود و ماسرجویه گوید اگر زن در شیب خود دود کند ترک حیض کند و اگر بکوبند و با عسل بسرشند و یک مثقال بیاشامند مسخن اعضای متالم بود که سبب آن از سردی بود و منصوری گوید سدّه جگر و سپرز بگشاید و بسیار خوردن وی خون را تباه کند و منی کم گرداند و شیخ الرئیس گوید مصدع بود و لیکن درد شقیقه بلغمی ساکن کند خاصه نطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصطلی و خاما بود و گویند خمیر بنفشه بود و بدل وی ایرسا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: راسن آن را زنجبیل شامی و بیونانی انیون و بلغت اندلس جناح و کلموح نیز نامند و آن بیخ نباتیست خشبی و خوش بو و تند طعم یا قوتی رنگ مایل به سبزی و ساق آن متشعب برگ آن عریض و دراز شبیه برگ قلوس و درازتر و خشن تر از آن ... و گل آن مائل بکبودی و حب آن شبیه به قرطم ...

راطینی

بیونانی همه علکها را بدین نام خوانند

راحت الکلب

گلی است مانند پنجه کلب

راتینج

راتیانج و ریتانج و در خبینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود یک نوع سایل بود که منعقد نشود و یک نوع صلب بود و ساده و نوع سیوم صلب بود بعد از آنکه پخته باشند و آن را فلونیا گویند و بشیرازی زنگباری خوانند و بهترین وی آن بود که سفید بود و اندک بزردی زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عیسی گوید گرم است در سیم و خشک است در اول و مجفف و محلل بود و گوشت برویاند در ریشها لیکن مهیج الم بود و ریشها را باصلاح آورد و با گلنار و عروق و امثال آن وی مسخن اعصاب بود و مصلح وی موم روغن و آب حی العالم بود و بدل آن علک البطم و قند بود و گویند بدل آن زفت کهن بود

لاتین COLOPHONIUM فرانسه COLOPHANE- ARCANSON انگلیسی COLOPHANY

رازقی

صاحب جامع گوید رازقی سوسن سفید است و چند قول دیگر هم آورده اند که رازقی قطن است و دیگر گویند رازقی کتان است و همو گوید روغن رازقی از بهار انگور رازقی گیرند و دیگر گویند بذر کتان است و گویند روغن سوسن سفید روغن رازقی است و مولف گوید رازقی گل زنبق است و صاحب منهاج گوید زنبق سوسن سفید است و صاحب جامع گوید زنبق

یاسمن سفید است و هر دو قول خلاف است اما اگر گویند که زنبق نوعی از سوسن سفید است شاید که دور نباشد

صاحب مخزن الادویه رازقی را گل رای بیل و حکیم مومن آن را سوسن آزاد

داند- صاحب بحر الجواهر وی را سوسن سفید دانسته است

راس الفار

سر موش چون خشک کنند و بسوزند و بکوبند و با عسل بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

راس الارنب

سر خرگوش چون بسوزند و خرد بکوبند و با پیه خرس بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۶

رانا

بیونانی رمان است و گفته شود

حکیم مومن در تحفه رانا را رمان حلو می داند

ربیثا

مولف گوید ماهی کوچک است که از طرف هرمز می آورند و در گرمسیر آن را ماهی دشنه گویند و از وی ماهیابه سازند و همچنان خشک نیز خورند و طبیعت وی گرمتر از اربیان بود و مهیج باه بود و معده را نیکو بود و لیکن تشنکی آورد و مصلح وی کاهو بود

در مخزن الادویه می نویسد: بفتح را و کسر با و سکون یا و فتح ثا نوعی ماهی کوچک است و در گرمسیر از آن ماهیابه می سازند و آن را ماهی دشنه موتو نیز نامند

بنابراین تعریف این همان ماهی معروف است که در لار مخصوصا از ادویه های مختلف و گذاشتن تابستان در آفتاب و تعفین آن غذای مطبوع خود یعنی ماهیابه می سازند (مصحح)

ربرق

عنب الثعلب است و گفته شود

رب السوس

عصاره سوس است و در باب عین گفته شد

ربل

نوعی از افسنتین است لیکن کوهی بود و گفته شد

رته

بندق هندی است و گفته شد

رتیلا

حیوانی است مانند عنکبوت و در یزد و آن نواحی بسیار بود و آن را خایه گیرک و بپارسی دمله و بترکی پایی گویند و از جمله گزندگان زهردار بود و لون وی زرد بود و نباتی هست که بیونانی آن را فالحین خوانند و نافع بود بگزندگی رتیلا و آن نبات را هم رتیلا خوانند و درفا گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی انجورک و دلسه و خایه گیرک و خایه گزک و بترکی پای و بهندی مکری و بزرگ آن را بدمکر و آنکه پاهای دراز دارد مکرا نامند

صاحب تحفه می نویسد: بفارسی آن را انکورک نامند و از سموم قاتله است گزیدن او و خوردن یک عدد او قتال است لاتین SYCOSA TRANKULA فرانسه TARENTULE انگلیسی TARANTULA

رجل الجراد

شیخ الرئیس گوید بقله است که قایم مقام بقله یمانی بود و مردمی آن را طروم طاری خوانند سل را نافع بود و طبیخ وی تب ربع و تبهای مطبقه را سود دهد و مسیح گوید زرنب است و مولف گوید بتحقیق زرنب بود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۷

رجل الغراب

در شام رجل الزاغ گویند و از جمله حشایش بود بشکل پای کلاغ چون پزند اسهال مزمن و درد شکم را نافع بود خاصه اصل وی چون بخورند قولنج را سود دهد بی آنکه مضرتی به آن رسد و فولس گوید اصل وی هم درد پشت و ران و زانوها را نافع بود اما اصل وی گرم بود در آخر درجه اول و خشک بود در اول درجه دوم و شربتی از وی جهت نقرس چون تنها بود از دو درم تا سه درم بود کوفته و بیخته و اگر حبی بود که جهت مفاصل استعمال کنند از یک درم تا یک مثقال شاید و در درد مفاصل همان کند که سورنجان کند بی مضرت

در مخزن الادویه می نویسد: آن را رجل الزاغ نیز گویند و کلاغ پا و بترکی غاز باغی و بفرنگی کرتویس نامند گویند نبات

آطریلال است و اکثر تصریح کرده اند که نیست

لاتین CORONOPE VULGARIS -COCHLEARIAE CORONOPI HERBA فرانسه - CORNOPE CORNEDECERF انگلیسی BUCK'SHORN PLANTAIN WILD SEUROY QRASS

رجل الحمام

شنجار است و در ابو خلسا گفته شد

رجله

بقله الحمقا بود و گفته شد

رجل العقاب

رجل العقعق و رجل الغراب است و گفته شد و در مصر آطریلال را رجل الغراب خوانند و گفته شد صفت هر دو

رجل الفروج

و رجل الفلوس قاقلی است و گفته شد

رخبین

نوعی از مصل بود و به شیرازی قره قرت خوانند و ابن ماسویه گوید طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم معده گرم را نافع بود و خلطی بد از وی حاصل شود و اگر شافه از آن بخود برگیرند شکم براند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: رخبین به فتح را لغت سریانی است و بفارسی لور و به شیرازی قراقروت نامند و لورکشک تازه خشک ناشده است

رخمه

مرغی است که وی را مردارخوار گویند روغن وی در هرکه بمالند برص پیدا کند و چون خون او بمالند برص زایل کند وی را به شیرازی خردر خوانند و زهره وی چون در گوش مخالف چکانند با روغن بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف بمالند درد گوش و شقیقه زایل کند و کودکان را سعوط کنند و یا در گوش ایشان چکانند جهت بادی که کودکان را بود و اگر زهره وی با گلاب در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سرکین وی در شیب زن بخور کنند بچه بیندازد و اگر با زیت خلط کنند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و زهره وی بر گزندگی مار و عقرب و زنبور بمالند نافع بود و شریف گوید گوشت وی چون با خردل خلط کنند و در گوش چکانند کری زایل کند و چون با خردل خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند هفت نوبت در شیب کسی که بر زنان بسته بود گشاده گردد به اذن الله تعالی و چون پری از بال راست وی بگیرند و در میان پای

زن آبستن نهند سهل زاید و در خواص ابن زهر آورده است که چونه

پر وی بخور کنند در خانه گزندگان زهردار بگریزند و سرکین وی بسرکه حل کنند و در برص بمالند متغیر شود و جگر وی چون بریان کنند و سحق کنند و با سرکه حل کنند و کسی که جنون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت پیاپی صحت یابد و پوست زرد که در اندرون سنگدان وی بود چون خشک کنند و سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمند بود در هر سمی که باشد و اگر سر وی بر زنی که دشوار زاید بیاویزند آسان بزاید

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۸

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان رخمه می نویسد: رخمه بفتح را لغت عربی است بفارسی مردارخوار و بهندی کدو هرکیله نامند و آن نوعی از کرکس است بزرگ جثه سفید مایل به تیرگی با خطوط سیاه و چشم آن بسیار زرد و در کوهستان و بیابانها می باشد و از مردم خائف است ...

رخام

نوعی از احجار است و الوان بود زرد و سفید و سیاه و خمری رنگ و سفید و زرد در وی بود و بهترین وی سفید بود شریف گوید طبیعت آن سرد و خشک است چون سه روز هر روز یک مثقال سحق کرده مانند هبا بسرکه بسرشند و بخورند منع دملها بکند که بر اعضا از هیجان خون پیدا شود و چون بسوزند و سحق کنند و بر جراحتی که خون از وی روانه باشد بپاشند قطع خون بکند و بصلاح آورد و منع تورم بکند و چون خلط کنند جزوی از وی با جزوی از شاخ بز سوخته و بر آهن طلا کنند و در آتش اندازند تا سرخ شود بعد از آن

بیرون آورند و در آب و نمک اندازند آن آهن نرم بود و اگر از رخامی که تواریخ بر آن نقش کرده باشند بر سر قبرها بستانند و سحق کنند و کسی که عاشق بود باسم معشوق بیاشامد معشوق ویرا فراموش شود البته و صاحب منهاج گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول سعفه و داء الثعلب را نافع بود

رشاد

حرف است و گفته شد بپارسی سپندان گویند و ترتیزک گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف بود و کرمها بکشد و بادها تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعده و مثانه و تقطیر البول احداث کند و اولی آن بود که محروری مزاج با کاسنی و کاهو خورد

لاتین LEPIDIUM SATIVUM فرانسه CRESSON ALENOIS انگلیسی GADON CRESS

رصاص

بپارسی ارزیر خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آنکه صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشک بود و محرق آن اسفیداج بود و لطافت در وی زیاده بود و تلیین و تحلیل و صفت حرق آن در آبار که آن اسرب سوخته بود گفته شد و اسرب رصاص اسود بود و سردی وی زیادت از قلمی بود و قلمی را قسیطر و قصیدر نیز خوانند و اگر صحیفه تنک بسازند از اسرب و برعانه بندند یا کمرگاه منع احتلام بکند و اگر آن صحیفه بر بثور که بر عصب پیدا شود نهند زایل گرداند و هر ماده که پیدا گردد در ابتدا مثل خنازیر چون بر وی بندند بگدازاند و ورمهای مقعد که با ریش بود و بواسیر و ورمهای قضیب و زهار و پستان و ریشها مثل سرطانات با عصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن گل یا روغن به یا روغن مورد چون بوی اضافه کنند و آن صحیفه بدان روغن حل کنند و بمالند نافع بود و براده آن چون بیاشامند همان علت حادث شود که از خوردن مردار سنگ از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ

در آنها و ضیق النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون وی رصاصی بود و مداوات وی به قی کند و طبیخ تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماء العسل و غذای اسفید باج و نشانه خلاص وی آن بود که ادرار بول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید چون حک کنند رصاص با شراب یا زیت ورمهای گرم را نافع بود و ابن زهر در خواص آورده که اگر پاره رصاص در دیگ اندازند هرچند که آتش در زیر آن بر افروزند گوشت که در آن دیگ بود قطعا پخته نگردد و هرکس انگشتری رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در روغن بمالند تا زنگ برآورد بعد از آن آن روغن بر آهن طلا کنند هرگز زنگ نگیرد و صاحب فلاحه گوید رصاص از فلزات معروف بود و معادن او در سه موضع بود نخست در طرف مشرق از جانب چین به کشتیها آورند دیگر در حدود بلغار و آن نوعی تنک کرده باشند و آن را قلعی نواله گویند و نوع دیگر از فرنگستان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود و بر صورت مارها کرده به مهر پادشاه آنجا بعضی در یکدیگر پیوسته و آن را نردبان پایه گویند و بهترین آن انواع بلغاری است که آن از همه صافی تر باشد و روشن تر

لاتین PLUMBUM فرانسه PLOMB انگلیسی LEAD

اختیارات بدیعی، ص: ۱۸۹

رطب

گرم بود در دوم و تر بود در اول و گویند حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هرچه حلاوت وی زیادت بود حرارت زیاده

بود و اسحق گوید گرم و تر است در دوم و غذای وی زیادت از غذای بسر بود و بهترین آن چینی بود و هیرون و بعد از آن زرد و رطب نفح در شکم پیدا کند مانند انجیر تر و مثال انجیر تر و خشک همچون رطب و خرما بود و رطب معده سرد را نیکو بود و منی بیفزاید و طبع نرم دارد سردمزاج را و رطب و خرما مفسد دندان و گوشت بن دندان بود و مضر بود به حنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد بود و زود متعفن شود و مصدع بود و مولد سدّه و مصلح وی بادام و خشخاش بود که با وی بخورند بعد از آن مغز کاهو با خیار بسرکه یا سکنجبین بخورند

رطبه

فصفصه است و چون خشک شود قت گویند و علف گویند و بپارسی اسپست گویند و در فا گفته شود

رعی الابل

سنانی گویند و آن حشیشی است که دانه وی چون دانه مورد بود و در وی حلاوتی اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در دوم و جالینوس گوید گرم است در اول و خشک است در دوم و لطیف شتر چون بوی چرا کند هیچ مضرت بوی نرسد لیکن سم جانوران زهردار بود و طبیخ وی موی را سیاه کند و تخم وی چون شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و سیلان رطوبات رحم را و وی مضر بود به احشا و اعصاب و مصلح وی قرفه بود یا سنبل الطیب

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را سنانی و در مصر شوک الجمل و بسریانی رعاویلا می نامند و آن گیاهی است بقدر نبات زردک ... و چتر آن شبیه به چتر شبت و تخم آن نیز شبیه تخم شبت و وسط آن شکاف دارد

در تحفه آمده است که چون شتر مریض شود از این گیاه خورده خلاصی یابد بدین جهت آن را رعی الابل نامند

رعی الحمار

گویند رعی الابل بود و گفته شد

صاحب مخزن الادویه می گوید خاری است شبیه باد آورد بغایت تند شبیه برائحه حرف و بیخ آن تند و تخم آن شبیه بخردل و سیاه و با عفوصت است و ضد نفخ باشد

رعی الحمام

فرسطاریون و فارسطاریون نیز گویند حبی است تیره رنگ بمقدار ماش اندکی بزرگتر و چون پوست وی باز کنند برنگ عدس مقشر بود و صلب بود و از طعم عدس اندکی شیرین تر و طبیعت وی گرم و خشک بود و کبوتر وی را دوست دارد و گاه مشک نیز گویند و گاو نیز بغایت دوست دارد هیچ چیز گاو را فربه نکند مانند وی و دیومشک نیز خوانند و مؤلف گوید نوعی از کرسنه است و در کاف گفته شود

حکیم مومن در تحفه می نویسد: که نارقیصر عبارت از آنست و در کنار آبها و در آذرماه می رسد

لاتین VERBENA OFFIEINALIS فرانسه VERVEINE انگلیسی VERVAIN

رعاد

حیوانی دریائی است و دیسقوریدوس گوید ماهی دریایی است مخدر بود و چون بر سر کسی که صداع مزمن داشته باشد بنهند ساکن کند و چون بخود بر گیرند مقعدی که بیرون می آید شفا یابد و اگر بزیت بجوشانند و آن زیت بر مفاصل مالند درد مفاصل ساکن گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: رعاد بضم را و فتح را و عین مشدده نوعی از ماهی است عریض و کوتاه و پشت آن پهن و مایل بسیاهی و شکم آن بسیار سفید چون در دست گیرند گویند دست صیاد می لرزد و خدارت بهم می رساند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۰

رعدا

دانه ایست که در میان گندم می باشد و آن را از گندم پاک می کنند و مضر بود خوردن آن و بشیرازی آن را مر خوانند و بپارسی حسد است و گفته شد

رعوه الحجامین

اسفنج است و گفته شد

رعوه القمر

بزاق القمر است و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمر است و گفته شد

رعوه الملح

زبد الملح گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح بود و محلل و ملطف بود

رعوه ماء الملح

در غایت حرارت و حراقت بود و باشد که بسوزاند

رق

سلحفات بحری است و گویند سلحفات بری و در سین گفته شود

رقاقین

گوینـد جفت آفریده است و بعضـی گویند لعبه بری است و بعضـی گویند خصـی الثعلب است و صـفت هریک گفته شود در تحفه رقاقص نوشته شده است

رقعا

سرخس است و گفته شود

رقعه

هر دارویی که جبر کسر کند آن را رقعه خوانند مثل انجبار و بنتو و خامااقطی و رقعه خاص اسم بیخی است سرخرنگ صلب و طبیعت آن سـرد و خشک است چون بکوبند و یک مثقال از آن در دو بیضه نیم برشت سه روز پیاپی بخورد موافق بود قوتی و حسوسی که در بدن پیدا شود بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن چیزی سنگین

رقاع یمانی

بجوز القی مانـد اما سـروی شـکافته بود و مثلث شـکل و بهترین آن بود که رسـیده بود و طبیعت آن گرم و خشک است مقئی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد

صـاحب مخزن الادویه تحت عنوان رقعه یمانی می نویسـد: بفتـح را آن را رقاع نیز نامنـد و گوینـد درختی است بقـدر درخت گردکـان و برگ آن ماننـد برگ چنـار و ثمر آن شبیه به انجیر و بقـدر انـار و دانه ثمر آن ماننـد انجیر و با شـیرینی و ماکول و انطاکی نوشـته که در مصـر مشهور به انجیر افرنجی است و آن را انجیر هندی نیز گویند حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته است که از این ظاهر می گردد که انجیر بغدادی باشد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۱

رقیب الشمس

صابریوما است و گفته شود

رمادی

سرمه ایست که از اثمه و توتیای هندی و توبال مس و بسد و شیح محرق و مامیران سازند

رمان حلو

انار شـیرین بهترین آن بزرگ شـیرین املسـی بود رسیده و طبیعت آن سرد بود در اول درجه اول و تر بود در آخر آن و گویند گرم بود باعتـدال و در وی جلا بود با قبض و ملین بود دانه وی با عسل درد گوش را نافع بود و وی حلق و سـینه را نرم دارد و معده را جلا دهد و خفقان را نافع بود و موافق معده بود و بول براند و عصـیر وی چون در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا غلیظ شود و در چشم کشـند روشـنایی بیفزایـد و چنـدانکه کهن گردد بهتر بود و دانه وی بـد بود و نفخ و ریاح در معده پیدا کند و گویند مصـلح وی انار ترش بود و رازی گوید اندک نفخی دارد که باشد که نعوظ آورد و محتاج باصـلاح نیست از بهر آنکه نفخ او زود بگذرد و گل وی چون بسوزند جراحت را سودمند بود

رمان حامض

انـار ترش بهترین آن بزرگ آبـدار بود و انواع انـار غـذا انـدک دهـد و قابض بود و قابض ترین اجزای وی گل وی بود و انار ترش سـرد و خشک بود و گویند در دوم معتدل بود در تری و خشـکی صـفرا بکشـند و منع سیلان فضول بکند از احشا و دانه وی بـا عسـل قلاع را نـافع بود و عصـاره وی نـاخنه را سود دهـد و دانه وی چون در آب باران خویساننـد منع نفث دم بکنـد و خفقان را سود دهد و جلای دل بدهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سود دهد و تبها را و سویق وی مصلح

آرزوهـای زنان آبسـتن بود و در وی ادرار بول زیاده بود از انار شـیرین و سویق وی اسـهال صـفراوی را نافع بود و قوت معـده بدهـد و جگر گرم را نـافع بود و آب وی با پست جو درد دل را ساکن کنـد و انار سبز تازه ترش و شـیرین پوست از وی جـدا کننـد و در هاون سـنگین بکوبند همچنان با پیه خود و بیفشارند نیم رطل با بیست درم شـکر طبیعت براند به قبض و مره صـفرا براند و معده را قوت دهد و شـراب وی و رب وی خمار را سود دهد و تشـنگی بنشاند و غثیان و قی بازدارد خاصه منعنع وی و بسیار خوردن شـهوت را مضـر بود و انار دانه خشک شـکم ببندد و صاحب تقویم گوید انار ترش مضر بود و سینه و آواز را و صاحب منهاج گوید دانه وی بد بود و مخشن حلق و سـینه و مضـر بود امعا و معده را و مصـلح آن حلوای عسلی بود و قندی و هرچه بر آن پاشند اولی آن بود که زنجبیل پرورده یا ترنج پرورده خورند

لاتین PUNICA GRANATUM فرانسه GRONADE انگلیسی POMEGRANATE

رمان السعال

خشخاش است و گفته شد

رمان الانهار

نوعی از هوفاریقون است و گفته شود درها و در دمشق اندروسامن خوانند

رمان البر

درختی است که بدرخت انار ماند کوچکتر و حب قلقل دانه وی است و مفاث بیخ وی و صفت حب قلقل گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۲

رماد

بپارسی خاکستر گویند و مجفف باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: رماد بفتح را خاکستر است و بهندی راکهه گویند

رماد المازریون

جلادهنده و معفن و روشنایی چشم بیفزاید

رماد خشب البلوط

خاکستر چوب بلوط قابض بود و خون ببندد و چون بپزند و هر بامداد بیاشامند بناشتا دو درم با شراب سیب بیاشامند بله معده را نافع بود و درین زحمت بغایت مفید است

رماد الحطب الکرم

خاکستر چوب رز بهترین آن بود که از درخت سبز بود طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود ریش روده را نافع بود مقدار نیم درم و گویند مضر بود به شش و مصلح آن کثیرا بود و چون با سرکه ضماد کنند بر گزندگی جانوران و سگ دیوانه سود دهد و اگر سحق کنند و در خرقه کنند و بر بواسیر ضماد کنند و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم نهند پیاپی و بدان ادمان کنند بغایت نافع بود و چون با نطرون و سرکه ضماد کنند گوشت زیادت که در پوست خصیه پیدا شود سود دارد و چون با زیت و سرکه و پیه کهن ضماد کنند شدخ عضله و استرخای مفاصل و تعقد اعصاب را نافع بود

رماد قصب

خاکستر نی بهترین آن نبطی بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود در سئوم سدّه که در مراره بود بگشاید مقدار آن دانکی است و گویند مضر بود به شش و مصلح آن کثیرا سود یا قند

رماد غش الخطاطیف

خاکستر آشیانه پرستوک بهترین آن بود که پرستوک آشیانه در موضعی ساخته باشد که بسیار هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود یک ساعت بنهند بعد از آن بیرون آورند و سحق کنند طبیعت آن سرد و خشک بود نافع بود دشخوار زادن را یک مثقال و گویند مضر بود به شش و مصلح آن سکنجبین بود

رماد السرطانات

صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان است که در کوزه کنند و در گل حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند پس بیرون آورند و سحق کنند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم منفعت آن در سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید صفت سوختن وی چنان است که دیگ مسین سرخ بر سر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و بسوزانند تا خاکستر گردد بردارند و استعمال کنند

رماد تبن الباقلا

خاکستر چوب باقلا وقتی که تر بود چون بسوزند و خاکستر آن ضماد کنند یا بمالند در حمام آثار جرب سیاه که در بدن بود ببرد

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۳

رنف

بهرامج است و گفته شد

رند

صاحب منهاج گوید آس است و صاحب جامع گوید درخت غاز است و صفت آس گفته شد و غاز نیز گفته شود

رووس

بهترین سرها آن بود که از حیوان معتدل در رطوبت گیرند طبیعت آن گرم و تر و غلیظ بود غذای بسیار دهد و منی بیفزاید و مصلح اصحاب کد بود و سرمیش جوان چون بپزند و بمرق آن حقنه کنند امعای سفلی تر کند و گرده و اعصاب و بدن را نیکو گرداند و باه را زیادت کند چون در وی اندک حرارت و یبوست بود و خوردن وی مضر بوده بمعده از بهر آنکه دیر هضم شود و اولی آن بود که با دارچینی خورند و بعد از آن مصطلی بخایند سر گوسپند ترتر از سر بز و سر بز ترتر از سر آهو بود و بر این قیاس فی الجمله غذایی بود که اندک سخونتی داشته باشد و غذا بسیار دهد و قوت بدن ضعیف بدهد چون هضم بر وی مستولی شود و باه را زیادت کند و سر ضعیف را گران کند و کسی که معده وی ضعیف بود نشاید که خورد که قولنج آورد قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان سبکتر بود و گوشت خدبینی غذا بسیارتر دهد و چشم ترتر بود و زودتر بگذرد و دماغ سرد و تر بود و زبان با نمک خورند و چشم نیز با نمک زیادت خورند بهتر بود و گوشت خدین و بن گوش به سرکه صعتر و انجدان و خردل خورند و اولی آن بود که پوستها و غضروفها چندانکه امکان بود نخورند و اگر آرزو غالب بود با سرکه و خردل

خورند و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما سرهای ماهی کوچک نمکسود خشک کرده چون بسوزانند جهت شقاق که در مقعد بود و ملازه و گرده و ورم صلب و مانند آن نافع بود

روس

جرجیر الماء بود و گفته شد

روسختج

راسخت گویند و آن نحاس محرق بود بپارسی مس سوخته بود لیکن روی سخته گویند بهترین آن مصری بود طبیعت آن گرم بود در سئوم و قابض مجفف و ملطف بود و مسهل آب زرد بود و در خضابات موی استعمال کنند و ریشها پاک گرداند و بصلاح آورد و چشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد که در بدن بود منع کند

روبیان

اربیان است و گفته شد و اهل مصر ندیدیس خوانند و اهل اندلس قمرون و ابن زهر در خواص آورده که چون بکوبند با نخودسیاه و بر ناف ضماد کنند حب القرع بیرون آورد و گویند چون خشک کرده سحق کنند با فلفل در چشم کشند شب کوری را نافع بود و ماسرجویه گوید گرم و تر بود باعتدال منی را زیادت کند و شکم نرم دارد و بصری گوید پیش از آنکه نمکسود کنند باه را زیادت کند و غذایی صالح دهد و چون نمکسود کنند یا کهن گردد مولد صفرا و حکه بد بود و رازی گوید دشخوار هضم شود و معده را بد بود و اولی آن بود که اصلاح آن بسرکه و مری و کروما کنند بعد از آن جوارش عود یا سفرجل خورند بعد از آنکه نیک پخته کنند با روغن گردکان در زرده تخم مرغ و پیاز و گندنا قلیه کنند و تناول کنند مسخن گرده و رحم بود و باه را زیادت کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم را اربیان نیز آمده و بفارسی ماهی روبیان و ماهی میک و بهندی جهینکا مچهلی نامند و آن حیوانی است آبی و حلال با دست و

پاهای بلند و غلاف جثه آن صدفی و کوچک و آن بقدر ملخ بزرگی و بزرگ آن تا بیک شبرو و نیم تا دو شبرو زیاده هم و سرخرنگ و گوشت آن نیز سرخرنگ و صلب و دیر پخته بشود و غیر جراد البحر است

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۴

روث الحمار الاهلی

سرگین خر خواه ناسوخته و خواه سوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سرکه بیامیزند و اگر سرگین تازه بیفشارند و آب آن در بینی کنند رعاف زایل کند و همچنین چون سرکه بر وی افشانند و ببویند همین عمل کند و چون تر بود بیفشارند و آب آن بیاشامند سنگ گرده بریزاند و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خر که در علف چریده بود چون خشک کنند و با شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و مولف گوید اگر خشک کرده وی بکوبند و بپزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خویسانند و به شب در جرب بمالند و بامداد مصل و عدس کوفته بحمام برند و پیش از آب ریختن بمالند و بنشینند تا بعرق فرود آید بعد از آن آب باعضا ریزند بغایت نافع بود

روث البرذون

سرگین استر چون دود کنند در زیر زن بچه مرده و مشیمه بیندازد

روباه

عنب الثعلب بود و گفته شد

رهشی

به شیرازی ارده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ مصلح وی عسل بود یا دوشاب و در صفت سمسم گفته شود

رهج الفار

حریفان گویند و آن سم الفار است و تراب الهالك نیز خوانند و آن شك است و در شین گفته شود

ریهقان

در لغت بعضی زعفران گویند و گفته شد

ریناتج

ریباس گویند و قوت وی مانند حماض اترج و غوره است و بهترین وی فارسی بود با شاخهای دراز سطبر آبدار و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیم حرارت بنشاند و مستی بازدارد و خمار را نافع بود و طاعون و وبا را و چون عصاره آن در

چشم کشند روشنایی بیفزاید و وی اسهال صفراوی و حصبه و جدری را سودمند بود و بواسیر هم و غثیان ساکن کند و قوت دل و دماغ و احشا بدهد و معده و جگر و آب وی با آرد جو بر جمره و نمله طلا کردن سود دهد و صاحب منهاج گوید مضر بود به سینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج مربا بود و صاحب تقویم گوید مجفف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح وی شراب عود یا انیسون بود و بدل وی خماض اترج است یا غوره

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی ریواس و ریواج و جکری نیز نامند

لاتین RHEUM RIBES انگلیسی RHAPONTIC -RHUBARB فرانسه - RHUBARBE DES MOINES RHUBARBE GROSEILLE

ریه

بپارسی شش گویند صاحب منهاج گوید گرم و تر بود و سهل الانهضام طبیعت ببندد و غذای اندک دهد و میل ببلغم داشته باشد و مضر بود باصحاب کد و بقراط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و روفس گوید خشک بود و دشخوار هضم و اصلاح وی چنان کنند که بسرکه و کرویا بخویسانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره بود و گوسفند کوهی و شش بره چون بریان کنند بی نمک و رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر ثالیل خشک که بر

اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان ادمان

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۵

کنند البته زایل کند و هم این رطوبت اگر بر قوبای خشک مالند نرم گرداند و شـش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب آلاس و شکر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ریه بکسر را و فتح یا بفارسی شش و بهندی پهپیره و ترکی ابکمه نامند

ریه الثعلب

شش روباه چون با سرکه و عنصل بخورند ربو و ضیق النفس را سود دهد

ریه الخزیر و الجمل

شش خوگ و شتر چون بسوزاننـد و خـاکستران بر سـجح که حادث شود در پای به سـبب موزه نافع بود و اگر سوخته همچنان گرم بران نهنـد نـافع بود و شـش خرس همین عمل کنـد و منع تورم نیز بکنـد و خاکستر شـش خوگ چون بر جرب تر افشانند سودمند بود

ریه الحمار الوحشی

شش خرگور چون خشک کنند و بکوبند و بیاشامند ضیق النفس و سرفه را نافع بود

ریه البحر

قلومن بلاسوس آن چیزی است که در ساحل دریا یابند مانند آبگینه چون تر بود و سـحق کنند و بر نقرس ضماد کنند نافع بود و شقاق که در دست و پای باشد بسبب سرما چون بر آن ضماد کنند نافع بود

ریحان

ریحان الملک و ضیمران هم گویند بپارسی شاهسفرم گویند بواسیر را نافع بود در شین گفته شود

ریحان سلیمان

جسـفرم و جماهو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوهستان فارس و اصفهان بود مانند شبت تر و ورق وی مانند خطمی بود و فقاع وی کوچک بود مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و وی مجفف و لطیف بود با سـرکه بر جمره طلا کنند سود دهد و بر ورمهای بلغمی و نقرس و بواسـیر طلا کردن نافع بود و لقوه را مفیـد بود و بر گزندگی عقرب طلا کردن نافع بود و چون زن با

روغن گـل بخود برگیرد درد رحم را بغـایت نـافع بود و ابن مـاسویه گویـد طبیعت وی گرم بود و بواسـیر ظاهر و باطن را سود دارد و ابن مولف گویـد ابو ریحـان آورده که طبیعت وی گرم و خشـك بود تا چهارم از آنست که سـرما بر وی غلبه نکنـد و عمر وی دراز بود و اگر بروزگارها آب نیابد بشـکیبد و هر درخت که در پهلوی وی بکارند از وی آب بسـتاند و بسیار از وی صـداع آورد و مصـلح وی روغن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل آن نیم وزن آن شـیح است و نیم وزن آن عنب الثعلب است

ریحان داود

ریحان دارو نیز گویند و آن آذان الفار بود و گفته شود

ریحان الکاور

کافور یهودی و شـجر الکافور نیز خوانند و بپارسی سوسن گویند و آن نوعی از درخت است و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گـل ویماننـد گل خرما بود و ورق وی ماننـد ورق کاسـنی صـحرایی بود و ورق وی و گل وی بوی کافور کنـد قوی چون ببویند

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۶

و یـا در دست بمالنـد خـواه خشـك خواه تر طـبیعت آن گرم و خشـك است در دوم بوئیـدن بسـیار وی و ادمـان بـدان نمودن رطوبات از غشای دماغ بکشـد و چون ادمان بـدان نماینـد اخلاط غلیظ که در سـر باشـد تحلیل کند و بوئیدن وی سـردمزاج را سودمند بود نه گرم مزاج را

ریحانی

شراب صرف است خوشبوی

ریمسعت

سعد است و گفته شود

ریتنانج

صاحب منهاج گوید سـنگی است مانند سـرطان و طبیعت آن سرد و تر است در دوم نشف رطوبات چشم بکند و جلا دهد و و روشنائی بیفزاید و مولف گوید آن نوعی از سرطان حجری است و در صفت سرطان گفته شود

ریش

شریف گویـد پر مرغها بود چون بسوزنـد و خاکستر آن بر جراحت افشاننـد خشك گرداند و بزرگ یاری دهنده بود در قی و

در علاج بینی شکسته و نافع پر هر مرغی در موضع خود با منفعت آن گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۷

باب الزا

زاج

انواع زاجها همه چهار است سرخ و سفید و سبز و زرد زاج سفید را قلقدیس خوانند و شوغار نیز گویند و بیونانی خلقیس گویند و زاج سرخ سوری خوانند و زاج سبز قلقنت و قلقند گویند و زاج زرد را قلقطار نامند و بپارسی زاج شتر دندان گویند بهترین آن مصری بود براق مانند زرنیخ بدخشی و چون در دست بمالند ریزیده شود و پاک بود و کهنه نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست که بپارسی زاج کفشگر گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بیونانی مالیطرنا و طیصرنا نیز گویند جالینوس گوید قلقطار چون کهن گردد زاج شود و وی معتدل ترین زاجات بود و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت مانند یکدیگرند لیکن اختلاف در غلظ و لطافت است لطیف ترین سفید است و اقوی ترین سبز و غلیظترین سرخ و قلقطار خیر الامور اوسطهاست و زاج دیگر هست که بیونانی میق گویند و بهترین وی قبرسی بود که لون آن مانند زر بود و طبیعت قلقطار گرم و خشک بود در سئوم و همه زاجات در طبیعت مانند یکدیگرند و وی قابض بود و محرق خشک ریشه ایجاد کند و جرب و سعفه و ناسور و رعاف و ریش گوش و مثل آن را سودمند بود خاصه چون فتیله بعسل بیالایند و

به قلقطار بگردانند و در گوش نهند و آکله که در دندان و بینی و دهن بود و ریش آن خاصه سوری سودمند بود و خوردن زاجات مجفف شش بود و سرفه سخت پیدا کند تا بحدی که به سل کشد و مداوای وی به شیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کنند و باقی منفعت هریک در باب خود گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زاج معرب از زاک فارسی است و معدنیات می باشد سفید آن را قلقدیس و شوغار و زرد را قلقطار و سبز را قلقند و قلقنت سوری و بشیرازی زاج سیاه گویند سپس در شرح یک یک چنین گویند زاج ابیض را بیونانی خلل القیس و بهندی پهتگری و زاج احمر سفید مایل بسرخی که جوف آن سیاه با ثجاریف و ثقبها دانسته و از قول یخ الرئیس می نویسد که آشامیدن یک درم زاج سرخ بلغمی موی سفید را می ریزاند و بجای آن موی سیاه می رویاند و لیکن شخص قوی الزاج مرطوب متخمل آن خواهد شد زیرا که بسیار قوی است زاج اخضر را بهندی میراکسیس و زاج اصفر را بهندی کسیس و زاج کفشکران را سیاه و بهندی کسیس و بیونانی مالیطرنا و ملبطرنا گویند

زاج سیاه به لاتین SULPHAS FERRI فرانسه SULFATE DEFER انگلیسی SULPHATE OF IRON

زاج سفید به لاتین ALUMINIS -POTASSAE SULPHAS فرانسه ALUN انگلیسی ALUM

زاج سیاه مکلس لاتین COLCOTHAR فرانسه و انگلیسی همین املا- این زاج از تکلیس سولفات دوفر ایجاد می شود

زان

درختی است که آن را مران خوانند و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۸

زادوق

زنبق است و گفته شود

زبیب

بپارسی مویز گویند و هر ثمری که خشک شود زبیب خوانند الا- خرما که ویرا ثمر الرطب خوانند و زبیب نخوانند و زبیب عنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود بزرگ و شیرین گوشت وی گرم و تر بود و دانه وی سرد و خشک بود در دوم با دانه خوردن درد معا را نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه مسهله چون ده درم از وی اضافت کنند و چون بی دانه بود شکم براند و آن نوع که لاغر بود و قابض حرارت وی کمتر بود و معده قوت دهد و طبیعت ببندد و محرق دم بود و مصلح وی خیارشنبر بود و گویند شیره تخم تورک و اسحق گوید حدت دم بنشاند و قول اول اصح بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ اذیت و مضرت

نرسانـد الاـ به محروری مزاج و مصلح وی سـکنجبین بـود یـا از فـواکه ترش چیزی بر سـر آن خورنـد و دیسـقوریدوس گوید گوشت وی چون بخورنـد موافق قصـبه و شـش بود و سودمنـد بود جهت سـرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کننـد یا با آرد جاورس و با بیض بریان کننـد و بعسل بخورنـد بلغم از دهن بیرون کنـد چون با آرد باقلا و کمون ضـماد کنند بر ورم گرم که عارض شود در انیثین بغایت سودمند بود و چون خلط کنند سحق کرده با شراب و ضماد کنند بر هرچه که پیدا

شود در پوست مثل جدری و ریشهای شهدیه و عفونات که در مفاصل بود و سرطانات نافع بود و چون ضماد کنند با جاوشیر بر نقرس نافع بود و چون بر ناخنی که جنبد چسبانند زود خلع کند و مویز غذا زیاده از انگور دهد و جلا کمتر از جلای انجیر خشک دهد و اطلاق وی کمتر از اطلاق آن بود غیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک بود بمعده و بدل آن کشمش بود

زبیب الجبل

مویزج است و گفته شود و صاحب منهاج گوید حب الراسن است و این سهو است حب الراسن گفته شد و صفت مویزج گفته شود و بشیرازی مویزک خوانند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را زبیب بری نیز نامند بیونانی فیسمونه اسطافیوس اغریا و بفارسی مویزک نامند

زبد البحر

بپارسی کف دریا خوانند و آن پنج نوع است یک نوع بشکل اسفنجه فربه بود و ستبر و بوی وی مانند ماهی و در ساحل دریا بسیار بود و نوع دوم بشکل ناخنه چشم بود یا اسفنجه و بسیار تجویف بود و بوی وی مانند بوی طلحب بحری بود و نوع سوم بشکل کرم بود وی را میسنون و بشیرازی کرم ایوب خوانند نوع چهارم بصوف چرکن ماند بسیار تجویف و سبک مولف گوید آن اسفنج است و گفته شد نوع و پنجم بشکل مانند فطر بود وی را بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قیشور و ظاهر المس و بهترین آن وردی بود که که بزردی زند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و گویند تر بود داء الثعلب را نافع بود چون بسوزانند و با شراب سرخرنگ که قوام آن رقیق بود بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و خنازیر و جرب و قوبا و بهق و هر علتی که در پوست پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشره را صافی کند و کلف سیاه و اثری که در روی همه اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول و سنگ گرده و مثانه و رمد که در مثانه

بود و درد گرده و استسقا و درد سپرز را نافع بود و حیض برانـد و باقی انواع آن منفعتهای دیگر که گفته شد در ایشان باشد و جلای دندان بدهد و موی بر داء الثعلب برویاند چون با نمک یا شراب طلا کنند و انواع زبد البحر موی بسترد و برویاند و یک نوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تیز و خشک در دوم جلای چشم بدهد و با ادویه که مناسب بود سفیدی که در چشم بود زایل کنـد البته و مقـدار مستعمل از زبد البحر دانکی یا دو دانک بود مضر بود به سپرز و مصلح آن کثیرا بود و گویند مضر بود به سرو مصلح وی روغن کدو و بدل آن بوزن آن حجر القیشور بود و اگر خواهند که وی را بسوزند در دیگ گلی نـاپخته نهنـد و سر وی برنهنـد و شکاف آن بگیرنـد و در میـان آتش نهنـد پس چـون پخته گردد بیرون آورنـد و بوقت حاجت استعمال کنند و اگر

اختیارات بدیعی، ص: ۱۹۹

خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا مغسول کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: زبـد البحر را بفارسـی کف دریا و بهنـدی سـمندر پهین نامنـد و گفته اند آن جسـمی است مرکب از اجزای لطیفه ارضیه و اجزای هوائیه مجتمعه با رطوبت دریا ...

زبد البحیره

بیونانی ادارافیون و اذرقی و ادارافس نیز خواننـد و بسریانی غافور و آن گردبرگرد جمع می شود و در دریا ماننـد نخ بود و در میان نی و گیاه یابند و لون وی مانند حجر اسیوس بود و بشکل زبد البحر و بسیار سوراخ و طبیعت وی در چهارم گرم

بود و نشاید که تنها استعمال کنند و باید که ادویه با وی خلط کنند که دفع حدت وی بکند و قوت وی اگر محتاج باشد از جهت بیرون شاید که استعمال کنند لیکن از جهت اندرون احتراز واجب دانند به سبب شدت قوت که در وی است و دیسقوریدوس گوید جرب ریش شده و کلف و قوبا بثرها و مانند آن بغایت سود دهد و فی الجمله دوای حاد بود و ثقل مزاج بد که عارض شود نیکو بکند و عرق النسا را سود دهد و رازی گوید چشم را جلا دهد و ورم پستان زایل کند چون کوفته به آب طلا کنند

زبد القمر

حجر القمر است و گفته شد

زبد

بپارسی مسکه گویند و بشیرازی نمشک و بهترین آن تازه بود که شیر میش گیرند و طبیعت آن گرم و تر است در اول و تری وی زیادت بود و منضج و محلل بود و اگر بر بدن طلا کنند بدن را فربه کند و غذای وی بدهد و جراحات اعصاب را سودمند بود و ورم بن گوش و انثیین و دهن و اگر بر لثه کودکان بمالند سودمند بود جهت خونی که از شش آید و ذات الجنب و ورم شش نافع بود و بدان حقنه کردن ورمهای صلب و حار که در رحم بود و امعا و انثیین را سود دهد و ریش روده را و اگر با ادویه بود که نافع بود جراحتهای اعصاب و حجب دماغ و فم مثانه سود بخشد و ریشها پاک گرداند و گوشت برویاند و دفع زهرها بکند و چون بر گزندگی افعی مالند نافع بود و سرفه خشک را سود دهد خاصه چون با شکر و مغز بادام بود و ذات الجنب و شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاده بکند چون پانزده درم از وی با عسل بخورند و بسیار خوردن وی مسهل و مغثی و مرخی معده بود و مصلح وی چیزهای قابض بود و گویند مصلح وی فانید قندی بود و نافع بود جهت خشونت حلق و قوبا و سعفه خشک و خشن چون بدان مالند سود دهد و حرقه مثانه را نافع بود منفرد یا با بیضه نیم برشت و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و بعضی بدل شحم حنظل و

دخان وی یعنی دوده وی چون بگیرند از چراغ مانند دوده روغن بذر بدان طریقه در ادویه چشم مستعمل کنند مجفف بود و قبضی در وی بود و قطع سیلان ماده چشم بکند و ریش آن پاک بکند و زود بحال صحت آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زبد بضم زا و سکون با و دال بفارسی روغن تازه بی نمک و مسکه و روغن و بهندی مکهن نامند و آن روغن گاو و بز و گوسفند و گاومیش است

زباد

نوعی از طیب است و آن عرقی است که از میان هر دو پای جانوری گیرند که بشکل گربه بود اما سروی کوچک بود و آن را زبادگر به خوانند و طبیعت وی گرم بود در سیم و معتدل بود در رطوبت و یبوست و بوئیدن و مالیدن آن صداع سرد و درد شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود بگدازند و بیاشامند خفقان را زایل کند و ضعف دل را و در این عمل بغایت کمال بود و اگر زنی دشخوار زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرق مرغ فربه کند و بیاشامد زائیدن بر وی آسان گردد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۰

زبل

بپارسی سرگین گویند و مختلف بود بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص یک نوع تنها خاص انسان و مجموع زبلها محلل و مسخن و مجفف بود و همه مفصل گفته شود

زبل الاطفال

آنچه اول از اطفال بیرون آید خشک کرده سحق کنند و همچندان ورق مامیثا و نیم چندان نبات در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل گرداند در چند روز بهترین زبل اطفال آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و بعسل سرشند و بدان تحنک کنند خناق و ذبحه را نافع بود و در درد حلق و دهن همین عمل کند و همچنین کسی که تورم در حلق پیدا کرده باشد و نزدیک مرگ بود و احتیاج بفصد باشد از خناق سخت چون زبل کودک خشک شده بعسل معجون کنند و بحلق وی طلا کنند بغایت نافع بود و باید که غذای کودک سه روز تر مس با نان تنوری دهند که بنمک خوش کرده باشند و شرابی که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز پیاپی و غذاهای معتدل و روز چهارم زبل وی بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت جاجت و همچنین اگر غذای وی مرغ و دراج پخته باب بود سود دهد و باید که از غذاها که رطوبت بسیار داشته باشد نگاه دارند و اگر نگاه ندارند در فعل و قلت نتن مانند زبل کلاب بود و زبل الاطفال بزرگترین تریاق کسی باشد که پیکان زهردار بوی زده باشند

زبل الانسان

چون خشک کنند و با شراب و عسل بیاشامند بتهای دایره و گزندگی جانوران و ادویه های کشنده تلف کننده و یرقان را نافع

بود و قلع اسهال بکند و چون سحق کنند و بر موضع عقبه پاشند زایل کند

زبل اللقلق

سرگین لقلق چون بیاشامند مصروع را سودمند بود

زبل الجردون و الورل

سرگین موش و سوسمار لونرا نیکو گرداند طلا کردن

زبل الجراد

سرگین ملخ بهق و کلف زایل کند

زبل الخطاف

سرگین پرستوک سفیدی چشم زایل کند

زبل الکلب

بهترین آن بود که از سگی گرفته باشند که استخوان خورده باشد و آن با عسل ریشهای کهن را نافع بود تحنک بدان کردن خناق زایل کند و جهت دفع اسهال آشامند با شیر سود دهد خاصه چون ذوسنطاریا بود و جهت قولنج بدان حقنه کردن باب گرم نافع بود و دیسقوریدوس گوید سرگین سگ چون بگیرند در تابستان بعد از غروب ستاره و خشک کنند در سایه و با شراب بیاشامند یا باب شکم ببندد و سرگین سگی که استخوان خورده باشد آنچه سفید بود و خشک و گنده نبود آن را خشک کرده نگاهدارند و چون خواهند که استعمال کنند جهت ورم حلق و خناق بغایت سخق کنند با ادویه که نافع بود بدین زحمت و اگر با ادویه که محلل بود خلط کنند ورمها بگدازاند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۱

زبل الذیب

بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود و در وی استخوان و موی بود و قولنج را نافع بود خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد و اگر نزدیک خاصره بیاویزند بریسمانی که از پشم کبش بود و بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این مرض را

زبل الزرازیر

سرگین ساریها بهترین آن بود که از زرایری گیرند که برنج خورده باشد قوبا و بهق و کلف را نافع بود

زبل العصافیر

سرگین گنجشک پاك کننده و زایل کننده کلف از روی بود و چون بلعاب دهن بسرشند و بر ثالیل طلا کنند زایل کند و ثالیل را به شیرازی ککمك خوانند

زبل الرخمه

سرگین کرکس مردارخوار چون دود کنند در شیب زن بچه بیندازد و چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند

زبل الحمام

سرگین کبوتر گرمتر از همه سرگینها بود و سودمند بود هر مرضی سرد را که بود و با آرد جو چون بیامیزند محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را سودمند بود خاصه چون بذر کتان کوفته با وی اضافه کنند و چون با عسل و بذر کتان خلط کنند ورمهای صلب منفجر گرداند و خشك ریشه که حادث شود از آتش پارسی و چون با زیت بیامیزند سوختگی آتش را سود دهد اما سرگین کبوتر که در خانها دارند بغایت گرم بود و سرگین صحرایی و کوهی حدت وی سخت تر بود و سرگین کبوتر در بیشتر مرضها مستعمل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته یا خردل بیامیزند و مستعمل کنند در مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قوبا و درد مفاصل و سعفه و درد شکم و درد گرده نافع بود و چون با آرد جو بیامیزند و در آب بپزند و با سرکه و عسل خلط کنند و ضماد کند بر دنبل و خنازیر و ورمهای صلب بگدازاند و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیامیزند و به آب بپزند و اندك قطران اضافه کنند و باهم سحق کنند تا مانند مرهم گردد و بر برص نهند بکتان پاره و سه روز رها کنند بعد از آن بردارند و دیگرباره تازه بنهند نافع بود و چندان این عمل بکنند که زایل گردد و اگر باب بپزند و کسی را که عسر البول بود در آن

نشیند بغایت نافع بود و جهت درد شقیقه طلا کنند نافع بود و چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند سود دهد و همچنین بود اگر با سکنجبین بیاشامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سه درم دارچینی بیاشامند سنگ گرده بریزاند و چون بسوزانند در خرقه کتان تا مانند خاکستر شود و با زیت بیامیزند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند سرگین کبوتر که بذر کتان خورده باشد سنگ گرده بریزاند و مجرب است و سرگین کبوتر در حقنه قولنج را نافع بود

زبل الفرس

سرگین اسب همان عمل کند که سرگین خر می کند

زبل الفیل

چون زن به پشم پاره بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بخور کند صاحب تب کهن نافع بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۲

زبل الدجاج

سرگین مرغ اگر دود کنند درد دندان را نافع بود و موافق کسی بود که قطر کشنده و ادویه های کشنده خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند قولنج بگشاید

زبرجد

نوعی از زمرد است و طبیعت آن سرد بود در دویم و خشک است در اول باصره را قوت دهد و دیگر منافع وی در زمرد گفته شود[۲۵]

اختیارات بدیعی ؛ ص۲۰۲

زبل القواریر

سحقونیا است و گفته شود

زجمول

تخم کشوث است و گفته شود

زجاج

بفارسی آبگینه را گویند طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم موی برویاند چون با روغن زنبق طلا کنند و در وی قبضی و لطافتی بود سفیدی چشم زایل کند و روشنایی چشم بیفزاید چون بسوزانند در عمل اقوی بود و آنچه سوخته بود

سحق کرده سنگ گرده بریزاند چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق مستعمل کنند باید که بغایت سحق کنند و استعمال کنند و صفت سوختن وی آنست که در کوره آهنگران کنند و بدمند تا نزدیک گداختن بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سحق کنند و مستعمل کنند و گویند سوختن وی چنان بود که سحق کنند و بر روی صفحه از آهن کنند که سر آن گشاده بود و آتش فحم در زیر وی کنند مقدار سه ساعت و دایم تحریک آن کنند و بعد از آن سحق کنند بغایت و مستعمل کنند

زدوار

جدوار است و گفته شد

زُرنباد

بزبان هندی کجور خوانند و بزبان اهل مکه عرق الکافور و وی بیخی است که از وی بوی کافور آید و چون تازه بود و بلغتی دیگر سطراک خوانند و در طعم وی تلخی بود آنچه در تری بکارد پاره کنند و بجوشانند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند تلخ تر بود و آن نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم تا سیم و گویند در اول محلل ریاح غلیظ بود در ارحام و بدن را فربه کند و در قطع بوی سیر و پیاز و شراب بکند چون در دهن بگیرند قی ببندد و گزندگی جانوران را سود دهد تا بحدی که نزدیک به جدوار بود و شکم ببندد و مفرح و مقوی دل بود بخاصیت قوت قبض و تلطیف و از ادویه تریاقات کبار بود و مقوی روحی بود که در جگر بود و مسهل سودا بود و شربتی از وی یک درم باشد و بول براند و سودمند بود جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت در بیشتر منافعها مانند درونج بود و معده تر را خشک گرداند چون در دهن گیرند و بدان ادمان کنند درد دندان را نافع بود و بوی بد از دهان زایل کند خواه از رنج بود خواه از سبب غذا و ابن زهر در خواص آورده که چون تر بود بکوبند و در شیب پای بمالند هر علتی که در سر بود زایل کند از صداع و شقیقه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور بگریزد

و بازنگردد و اگر بر صاحب داء الفیل طلا کنند بر حقویه که بشیرازی کوه گویند موافق بود و اگر یک جوز بزرگ درست از وی سوراخ کنند و بیاویزند و حقوی کسی که شهوتش متقطع شده باشد از علتی نه آنکه طبیعی بود بحال صحت بازآورد البته و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن وی مضر بود بدل و مصلح وی فوتنج

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۳

بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی سنبل الطیب بود و نبات و بدل آن رازی گوید در مداوای گزندگی جانوران و بادهای غلیظ یک وزن و نیم آن دانه اترج و گویند بدل آن شیطرج و راسن بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زرنباد بضم را در مکه معظمه مشهور به عرق الکافور و بهندی کچور نامند و آن بیخی است تندبو و یا عطریت ظاهران اخبر و باطن آن اندک مایل بزردی و طعم آن مایل بتلخی

لاتین ZEDOARIA ZERUMBEX فرانسه ZEDOAIRE LONGUE انگلیسی BROAD -LEAVED GINGER

زرین درخت

گویند درخت اترج است مولف گوید درختی است که در ولایت کازرون بسیار باشد خاصه در شاپور و ورق وی مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند گل آدینه زرین و در وقت انگور بشکفد و ورق وی چون سبز بود بکوبند و عصاره آن بیاشامند با میتحتج عرق النسا و عسر البول و طمث را نافع بود و خون بسته از مثانه بیرون آورد و گزند جانوران را سود دهد و وی مضر بود بمثانه و مصلح آن حب الاس و بلوط بود و بدل وی بوزن وی قنطوریون باریک بود و بوزن آن تخم خیارزه و بوزن آن حب الاترج و گویند بدل آن

زعفران است بوزن آن

زَراوند مُدحرج

زراوند مدور خوانند و معروف بود بشامی و وی ماده بود و بپارسی زراوند گرد خوانند و بهندی کجور خوانند و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و بغایت فربه باشد و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم تا اول سیوم و خشک است در دوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در سئوم و وی اقوی بود و الطف از طویل و نافع بود از جهت ربو و صرع و وسواس و فواق و نقرس چون دو درم از وی بیاشامند نافع بود جهت گزندگی جانوران و ادویه کشنده و جذب خار و شوک سهام بکند چون ضماد کنند از اعضا بیرون آورد بهق را سودمند بود و دندان را جلا دهد و دفع اخلاط بلغمی و مراری بکند و قوت سمع بدهد و ریشهای بد پاک کند و گوشت برویاند و چرک گوش پاک کند و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان را که از صفرا و بلغم باشد و ورم و دهن عضله و درد پهلو را چون بیاشامند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط بد پاک کند و درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و یرقان صفرایی و بلغمی را چون با عسل بیاشامند و درد ورکین و عرق النسا و نقرس و فالج و دردهای مزمن کهن شده را نافع بود و صاحب منهاج گوید مضر است بسر و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید مجفف اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو بود

و مقدار مستعمل از وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل وی بوزن وی زرنباد و دو دانک آن بسباسه و نیم وزن آن قسط بود و اسحق بن عمران گوید بدل زراوند مدحرج یک وزن و نیم آن زراوند طویل بود و گویند بدل آن راسن است و گویند نیم وزن آن ریوند چینی است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان زراوند می نویسد: لغت فارسی است و به عجمی اندلس مسمقوره و معروف نزد ایشان به مسمقار مسمقران است و نزد اهل مغرب معروف به شجر رستم و بیونانی ارسطو لوخیا و معنی ارسطو الفاضل و معنی لوخیا نفسا است جهت آنکه برای عسر ولادت نافع است و دو قسم می باشد نر و ماده قسم نر آن را طویل و ماده آن را مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است و آن بیخی است

لاتین زراوند مدحرج ARISTOLOCHIA ROTUNDA فرانسه ARISTOLOCHE RONDE انگلیسی ROUND BIRTHWORT

زراوند طویل

شجره رستم خوانند و ارسطلوخیا و ارسطولوخیا نیز گویند و اهل اندلس مسمقار گویند و مسقمران نیز گویند و بیونانی ذکر خوانند و در قولیطس نیز و وی بری بود و بهترین آن بود که همرنگ زراوند مدحرج بود و سطبر بود از انگشت نر سطبرتر و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشک بود در دوم گوشت برویاند و بجهت صرع و کزاز آشامیدن بغایت سودمند بود لون را صافی گرداند و سینه را پاک گرداند و احشا را نافع بود و ریشها را نافع بود و ریشهای پرعفن باصلاح آورد و دندان را و بن دندان را پاک گرداند از رطوبتی که در او بود و

اگر بسر که بسرشند و طلا کنند سپرز را بغایت سودمند بود و اگر با سکنجبین بیاشامند و یا ضماد کنند بر گزندگی عقرب و همه جانوران موذی و ادویه قتاله سودمند بود و چون با فلفل و مر بیاشامند معا را پاک گرداند و نیز از فضول بسته که در رحم بود و حیض براند و بچه بیرون آورد خواه مرده و خواه زنده اگر فرزجه از وی زن بخود برگیرد و کرم دراز و حب القرع بکشد اگر با روغن بر بدن طلا کنند شپش بکشد جهت تبها نافع بود و معده را سود دهد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۴

چون با ایرسا و عسل بیاشامند ریشهای عمیق را هموار کند و اسحق گوید مضر بود بجگر و مصلح وی عسل بود و بدل آن شیطرج بود و گویند بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن فلفل و دو دانک آن بسفایج و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرنباد و رازی گوید بدل آن در نضج و تحلیل ریاح آنچه در شکم بود و سپرز بود بوزن آن زرنباد و نیم وزن آن انزروت بود و ابن مولف گوید ورق زراوند گرد که آن را ماده گویند مانند برگ علیق بود در درازی و اصل او را شاخها باشد دراز و شکوفه او سفید بود و اندرون شکوفه گلگون و بوی وی گنده بود و ورق زراوند طویل به سطبری انگشتی بود و درازی وی مقدار یک وجب بود و ابو ریحان در صیدنه آورده که زراوند سه نوع بود دو نوع گفته شد نوع سوم را زراوند خوش خوانند با شاخه های باریک

و دراز و برگ او ستبر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه سراب

لاتین ARISTOLOCHIA LONGA فرانسه ARISTOLOCHE LONGUE انگلیسی LONG BIATHWORT

زرشک

و زرنک انبر باریس بود و گفته شد

زَرنیخ

الوان و انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دیرج و سفید و بهترین آن زرد بود مانند طلق زرد و براق و بوی کبریت از وی آید بپارسی زرنیخ بدخشی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سوزنده بود و در وی قبضی بود مغص و لذاع و گوشت زیاده بخورد در ریشها و موی بسترد و با پیه بر جراحت نهند سود دارد و جرب و سعفه را نافع بود و اگر با زفت بر موضعی که خون مرده بود بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و با زیت کهنه شپش بکشد و با روغن گل جهت بواسیر اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ سود دارد و جهت ریش بینی و دهن و آکله که در وی بود مفید است و خوری گوید که زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع سفید کشنده بود و زرد بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی چون طلا کنند آثار آن ببرد و نوع سرخ چون سحق کنند و با عصاره بنج تر بسرشند و بر شیب بغل طلا کنند بعد از آنکه موی برکنده باشند هرگز نروید و دیسقوریدوس گوید قوت زرنیخ سرخ مانند زرنیخ زرد بود و چون با راتینج بیامیزند داء الثعلب را زایل کند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن بود که بعد از وی برنج و خس طلا کنند و زرنیخ مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن شک که

آن سم الفار بود و اکسیریان آن را زرنیخ سفید خوانند و مداوای آن کس که زرنیخ مصعد خورده باشد به قی و آب گرم و روغن کنند بعد از آن آب گرم و جلاب و روغن کنجد و روغن بادام و طبیخ برنج و مرقهای چرب مانند آبگوشت مرغ با روغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند و رازی گوید بدل زرنیخ سرخ نیم وزن آن زرنیخ زرد بود و صاحب تقویم گوید زرنیخ معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیله زرد بود و مقدار ماخوذ از وی نیم درم بود و قشویه کردن زرنیخ چنان بود که دیگ نوکواری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم تحریک می دهند تا آن زمان که لون آن تغییر کند و بریان شود بعد از آن فروگیرند و سرد کنند و سحق کنند و استعمال کنند

در مخزن الادویه آمده است که زرنیخ بکسر زا بیونانی فرساطیس و بهندی هرتال و هرتار نامند و آن ماده معدنی است

۱- زرنیخ زرد به لاتین S ESQUISULPHURETUM ARSENICI فرانسه ORPIMENT انگلیسی ORPIMENT -YELLOW SULPHIOE OF ARSENIC

۲- زرنیخ قرمز به لاتین REALGAR فرانسه PROTOSULFURE D ,ARSENIE انگلیسی REALGAR

زَرنب

رجل الجراد گویند و این اسم را بدان نهاده اند که مشابه آنست و بهندی تبرج خوانند و بپارسی سرو ترکسنانی و طبیعت آن گرم بود و خشک است در آخر دوم بغایت مفرح و مقوی دل بود مانند زرنباد و به سبب عطریتی که در وی هست و بجهت تلطیف و قبض تقویت و تفریح زیاده تر دهد و چون با روغن گل یا با روغن بنفشه سعوط کنند درد سر که از

سردی بود سود دهد و از تری نیز و در قوت مانند سلیخه بود و کبابه و معده سرد و جگر ضعیف را نافع بود و اوجاع اعصاب بدن را و محلل بادها بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم ببندد و مصلح وی جلاب نیمگرم بود و بدل آن دارچینی و گویند سلیخه و کبابه بود و گویند هیل و گویند بقوت جوزبو است لیکن لطیف تر است از او

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۵

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زرنب به فتح زا آن را رجل الجراد نامند و بهندی برهمی و برنبهی نیز و قسمی را مندوپرنی و براهمی و درخت آن را تالیس و برگ آن زرنب است و آن را تالیسپنر گویند و آن نباتیست از برگ صعتر بری عریض تر و مایل بزردی و خوشبوی شبیه بوی ترنج و گل آن زرد و گیاه آن کمتر از ذرعی

زرنک

و زردل آن خسق است و در عنصر گفته شود

زریرا

بقله لینه هم خوانند و بقله مبارک است بزبان سریانی

زرقوری

رجل الغراب است و گفته شد

زرنیلج

ریباس است و گفته شد

زرقون

سلیقون گویند و آن اسرنج بود و گفته شد

زرافه

حیوانیست که او را شترگاوپلنگ خوانند ابن مولف گوید زرافه در زمین توبه بود سر او بسر شتر ماند و شاخ وی بشاخ گاو و پوست او بپوست پلنگ و سینه بسینه گاو و گردنی بغایت دراز و دستها دراز و پاها کوتاه و دنبال او بدنبال آهو ماند و گویند ناقه حبشی با بقر الوحش جمع شود و از ایشان زرافه حاصل شود و حال آنکه در این روزگار یک زرافه بشیراز آورده بودند تن شتر داشت و سر گاو کوهی و سر وی کوچک و دنبال شتر و دندان خر و دو دست دراز و پای کوتاه بی زانو و پوست وی

خال خال بود برنگی ظریف و طهماسب حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان به گرمای گرم حیوانات مختلف جمع شوند و بر منابع آب از سبب تشنگی و باشد که بعضی با غیر نوع خود کشش کنند و از آن اشکال عجب پیدا شود چون زرافه و عشیار و سبع و سبع بچه گرگ بود از کفتار و عشیار غیر بچه کفتار بود از گرک و زرافه از حیوانات غریب بود و کاری از وی نیاید الا آنکه صورت عجیب دارد و گوشت غلیظ دارد و سودا انگیزد

زریر

گل نباتیست که در کوهستان جرجان می باشد و به شیرازی آن را اسفرک می گویند جهت رنگ زرد صباغان استعمال می کنند

زعفران

جاوی خوانند و جساد و ریهقان و کرکم و شعور الصنالیه و خلوق نیز گویند و بهترین آن تازه بود که بغایت سرخ رنگ باشد و پر بوی از ولایت فارس از کوه گیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران است بعد از آن خراسانی که معروف بود به بیلکندی بعد از آن رود آوری و زعفران فرنگی که مشهور به مصری بود و بیشتر قلب بود و طبیعت زعفران گرم است در دوم و خشک است در اول و فولس گوید گرم است در دوم و خشک است در اول و در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۶

و بلغم بود و مقوی احشا و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زایل کند و آب رفتن بازدارد چون با شیر زنان در چشم کشند و چون با ادویه خلط کنند که مناسب بود و بیاشامند جهت درد اندرون نافع بود و ضمادات از وی چون مستعمل کنند درد رحم و مقعد را نیکو بود و وی مقوی دل بود و مفرج و منوم و باه برانگیزد و بول براند و سده جگر بگشاید و چون با زرده تخم مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهد و صاحب منهاج گوید یک درم تمام بود و چون با شراب بیاشامند مستی زیادت کند و تفریح بخشد تا بحدی که گاه باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی

دابغ معـده بود بسـبب عفوضت که دارد و مقوی معـده و سپرز بود و مقوی آلات نفس بود و قوت پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نـافع بود و مقوی دمـاغ بود و مثـانه و گرده را پاک کنـد و سپرز را نافع بود و چون بپزنـد و آب آن را بر سـر ریزند بیخوابی را نافع بود که بسـبب بلغمی بود و ورمهای گرم که در بن گوش باشـد و چهره چون بـدان طلا کننـد نافع بود و اگر با ادویه خلط کنند نفوذ آن ادویه ها در جمیع بدن بکند و درد سـر که از سـردی بود و شـقیقه را سودمند بود و اصل وی چون با شراب بیاشامند بول براند و شربتی از وی از نیم درم بود تا یک درم و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی انیسون بود و منصوری گوید مصدع و مغثی بود و مصلح وی عصاره زرشک بود و صاحب منهاج گوید مظلم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه مثقال از وی به آب بیاشامند کشـنده بود بتفریح و مسـیح گوید هضم طعام بکند و رازی گوید اشـتهای طعام ببرد و مغثی بود در خواص ابن زهر آورده است که در هر خانه که زعفران بود سام ابرص در آنجا نرود و رازی گویـد بدل آن بوزن آن قسط و بوزن آن دانه اترج و دانکی و نیم آن سـنبل و شـش یک آن قشور سلیخه بود و صاحب منهاج گوید بدل آن بوزن آن ثفل روغن زعفران بود و ابن مولف گوید مهمترین زعفران مایی بود و آن چنان است که

چون تر بود شعر او را در آب فروبرند سه نوبت آنگاه بسایند و خشك كنند و شعر او ستبر بود و لون آن بغایت سرخ بود و هیچ سفید در او نبود و مغشوش نیست و پس از آن زعفران زرد و آن زعفران پاكیزه شسته بود و پس از آن رازی و زعفران رازی را سفیدی و زردی بسیار بود و شعر او باریك بود و زعفران شامی بدتر از آن رازی و بهتر از مغربی و به از یمانی و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را به شیره انگور بعضی نم كنند تا نرم شود و سرخی او بغایت گردد او را زعفران عصیری خوانند و بعضی به عسل نم كنند و آن را زعفران بعسل خوانند غرض آنست كه وزن آن بیشتر شود و در سفرها بزیان نرود و بعضی بروغن چرب كنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زعفران را بسریانی كركم و جاوی بتشدید یا و بفارسی لوكیماس و بهندی كیسر نامند

لاتین CROCUS SATIVUS فرانسه SAFRAN انگلیسی SAFFRON

زُعرور جبلی

تفاع بری خوانند و اكج نیز خوانند و ارونیا و ذو ثلاث حبات هم گویند و درخت وی را نلك خوانند و زعرور به شیرازی كیل گویند و جالینوس آن را هلیلون خوانده است و بهترین آن سرخ بود و آن بستانی بود و گفته شود اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشك و قابض تر از سنجد بود و معده را نیكو بود و شكم ببندد و بول ببندد و مسكن صفرا و خون بود و قی بازدارد و قوت معده و جگر گرم بدهد و صاحب تقویم گوید غذای بدن بدهد و مقوی

و مسـمن بود و قوت پشت بدهد و داء الثعلب را نافع بود و لیکن مرخی معده و مصدع بود و مصلح وی گلشکر بود و صاحب منهاج گویـد در مـداوا سه درم مسـتعمل بود و مصدع بود و قولنج آورد و گرده را بد بود و مصـلح وی انیسون بود و اولی آن بود که بغایت رسیده بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: زعرور بضم عین و ضم را بفارسـی کیل و باصـفهانی کویـج و بترکی یمیشان و در تنکابن کرجیل نامند و از جنس کنوس طبری است

لاتین CRATAEGUS OXYACANTHA فرانسه EPINE DE MAI - NOBLE EPINE انگلیسی MAY -TREE یا MAY -BUSH

زُعرور بستانی

مثلث العجم بود و بشـیرازی کیل سـرخ گویند بهترین آن رسـیده بود و طبیعت سـرد و خشک بود و گویند تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه بود

زُعفران الحدید

صدید الحدید است و زنجار الحدید نیز گویند و بشیرازی زنگ آهن خوانند و آن از آهن گیرند صفت آن بستانند سونش

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۷

آهن و آن را بر روی صحیقه کنند و نم کنند باب و بنهند تا خشک شود و بکوبند و آنچه مانده باشد دیگربار نم کنند و بنهند تـا خشـک شود و بکوبنـد تـا آن زمان که همه زعفران شود و انواع ساختن آن بسـیار است این یک نوع آسان تر بود که گفته شـد و طبیعت وی قابض بود و سـرد و چون کهن شود خشک بود در دوم چون زن بخود برگیرد قطع خون رفتن بکنـد و چون زن بیاشامـد منع آبسـتنی بکنـد و چون با سـرکه بیامیزنـد و بر جمره و بثرها بیندازنـد سودمنـد بود همچنین سودمنـد بود جهت داخس که بر ناخن آید که آن را به شیرازی خوی درد گویند نافع بود بر داء الثعلب و موی براند

لاتین CROCUS MARTIS فرانسه SAFRAN DE MARS انگلیسی BURNT GREEN VITRIOL

زغیر

مر و سفید است و در مرو گفته شود

زِفت رومی

سه نـوع بود بری و بحری و جبلی بهـترین آن بود که براق و صـافی بود پـاک المس و طـبیعت آن گرم و خشـک بود نقرس و

مفاصـل و فالـج و بادهـای سـرد و درد رانها و زانوها را نافع بود و جـذام را طلا کردن بغایت نافع بود خاصه چون ادمان بر آن کنند و مقدار یک درم تا دو درم طلا کردن مستعمل بود و اسحق گوید مضـر بود به شـش مصلح آن کثیرا بود و بدل آنجا و شیر و علك البطم و گویند بدل آن قطران است

لاـتین ASPHALTUM فرانســه ASPHALTE -BITUMEN MINERALE انگلیســی - JESS ,S PITCH ASPHALTUM -BITUMEN

زِفت یابس

زفت تر بود که خشک می شود به طبیعت خود و آن را ابوسـفاس خوانند و بیشتر از ینبوت و آزر گیرند و ینبوت خرتوب بود و آزر صـنوبر است و آزر نر که برنمیدهـد و طبیعت آن گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در دوم و جالینوس گویـد گرم است در سـیوم و وی خشـک تر از زفت رطب بـود قوبـا را نـافع بود و ریشـهای فاسـد را از رطوبـات پـاک کنـد و ریشـهای سر و گوشت در ریشـها برویاند و مفتح و محلل و ملین جراحات بود و بر موضع ضـرب طلا کردن نافع بود و منضـج ورمهای صلب بود

زِفت رطب

زفت تر است و آن روانه بود و در مرهمها کننـد نافع بود و آن از قبیل قیر بود و از ینبوت و از غیر آن از انواع صـنوبر گیرنـد و زفت نزدیـک بقطران بود و روغن وی را فسـالون خواننـد و آن چنان گیرنـد که زفت در پختن در تحت و بر بالای وی صوفی پاک بیاویزنـد و بخاری که بدان متصاعد شود چون بسـیار گردد صوف را بفشایند و در ظرفی کنند و یا در قرع و انبیق نهند تا بچکـد و آن را روغن زفت خواننـد و چون با آرد جو بر داء الثعلب ضـماد کننـد موی برویانـد و اگر بر خنازیر نهند نافع بود و منضج اخلاط غلیظ بود و برص ناخن ببرد و ملین ورمهای صـلب بود و قوبا را زایل کند و چون با شـکر بخورند سـینه را پاک گرداند و اگر بر ریش چهارپایان و جرب ایشان بیندازند سود دهد و اگر چند نوبت

بر هر عضو که خواهند طلا کنند فربه گرداند بر شقاق پای طلا کردن سودمند بود و منع نفث دم بکند و مسهل بود و شریف گوید چون بزفت تر حقنه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان سر کسی که علق فروبرده باشد بتراشند و با روغن قطران چرب کنند علق بیرون آید از حلق و صاحب منهاج گوید چون بگیرند از روغن وی تا ده درم و با عسل بیاشامند تریاک زهرها بود و بر گزندگی افعی طلاء کردن سود دهد و دود وی مژه را برویاند و ریش را زایل کند و در قوت مانند دخان کندر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زفت رطب رطوبتی است که از درخت صنوبر نر برگیرند و آنچه از درخت باردهنده آن غیر چلغوزه است و مسمی به تنوب سیلان می نماید منجمد آن را را تیانج نامند و آنچه از درخت شربین که از اصناف سرو است و ثمر آن مانند ثمر سرو و از آن کوچکتر است حاصل می شود آن را قطران نامند

لاتین PIX NIGRA فرانسه POIX NOIRE- POIX NAVALE انگلیسی COMMON PITCH

اختیارات بدیعی، ص: ۲۰۸

زَفرف

بزبان اندلسی عناب گویند و گفته شود

زَلابیه

به شیرازی زلیبی خوانند و حلقه چی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینج بود و قطایف و زودتر هضم شود و سرفه تر را سودمند بود و رطوبت سینه و شش پاک کند و مولد سخونت بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند یا انار میخوش و مولد سده جگر بود کسی را که مجاری جگر وی تنگ بود

زُمُرد

ارسطاطالیس گوید زبرجد و زمرد هر دو یک جنس بود و در معدن زر از مغرب خیزد و طبیعت وی سرد و خشک بود چون بیاشامند بوزن هشت جو از گزندگی جانوران زهردار ایمن باشند و خلاص یابند از سمهای کشنده و باید پیش از آنکه زهر عمل کند بیاشامند تا از مرگ خلاص یابند موی بریزاند و پوست رها نکند و ابن مولف گوید در کتاب احجار آورده اند که زمرد جوهری است شریف نفیس حجری معدنی بلون سبز شفاف با طراوت و معدن او در حدود مصر بود در شرقی بلاد صعید در زمین سودان میان رود نیل بود و زمرد انواع است بیرنگ و تمام رنگ و کم رنگ کم قیمت و بدترین اجناس زمرد را صابونی گویند و بتدریج و ترتیب بالا می رود تا بتمام رنگ رسد که آن را ذبابی خوانند و ریحانی گویند بعد از او سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و اسی و اصم و کرانی و نیکوترین انواع زمرد ذبابی که مثل جناح مکس سبز و بغایت صاف و آبدار می باشد و آبش متموج رقصان و بلون در جمله اطراف شعاع می زند و ریحانی آنست که در طراوت و روشنی برنگ ریحان ماننده بود و سلقی

آنکه برنگ به چغندر تازه می ماند و زنجاری بزنجار ماننده بود و صیقلی و آنکه مصقول بود و ظلمانی آنکه تیره رنگ بود و صابونی آنکه از نرمی در دست بصابون ماند و آسی آنکه مورد رنگ بود و کراتی آنکه برنگ برگ کرات بود و اصم سفیدی تیره که آن دون انواع زمرد بود و عزت و قیمت زمرد در هند بیشتر بود و ریحانی و ذبابی متاع بلاد فرنگ بود و زمرد بسوهان سوده شد و زود شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و اگر از وی گردن بندی بسازند یا نگینی و بر خود نگاهدارند دفع صرع بکند چون پیش از آن زحمت نگاه دارند و چون بر کودکان خرد بیاویزند خاصه در زمانی که بزایند از صرع ایمن باشند و ابن ماسویه گوید نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون بیاشامند یا بیاویزند و مجهول گوید زبرجد چون حل کرده بیاشامند جذام را نافع بود و در خواص آورده اند که چون افعی نظر بزمرد اندازد و آب از چشم وی روانه گردد و آنکه گفته اند کور شود خلاف است و چون سحق کرده با ادویه جهت سعفه استعمال کنند بغایت نافع بود و ادمان نظر بدان کردن کندی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بعضی از خواص که برای زمرد برشمرده اند از قبیل آب از چشم افعی فروریزاند یا او را کور کند اصلی ندارد

فرانسه EMERAUDE انگلیسی EMERALA

زَمُج

مرغی است که بدان شکار کنند بفارسی چرغ گویند و شریف گوید وی خوردن و مداومت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهرء وی چون در کحلها کنند تاریکی چشم و

شبکوری را زایل کند و سرگین وی چون بر کلف و نمش طلا کنند زایل کند

صاحب مخزن الادویه رمج را بفتح زا و ضم میم بترکی اوتلکو نامد

زنجبیل

بهترین آن چینی بود که لون آن بزردی مایل بود اندکی طبیعت آن گرم بود در آخر سئوم و خشک است در دوم و ابن ماسویه گوید گرم است در آخر سئوم و تر بود در اول نافع بود جهت سده که در جگر پیدا شود از سردی و تری و مجامعت

را قوت دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و امعا باشد و جگر معده سرد را نیکو بود جالینوس گوید فالج و لقوه و اغما را نافع بود و مجموع دردها که از سردی بود چون با عسل بسرشند و با ادویه های قوی بیاشامند فولس گوید عرق النسا و نقرس و فالج و خدر و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی بد را نافع بود کرمها بکشد و سجح امعا را نافع بود و درد سر و شقیقه که از سردی بود چون سحق کنند و با روغن خیری بر صدغین بمالند و چون دو درم با قند بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم را ببرد و خوردن وی حفظ را بیفزاید و رطوبت از نواحی حلق بزداید و گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و تری معده نشف کند و منی بیفزاید و بلغم مره سودا بیرون آورد و مقدار دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بحلق و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی فلفل

بود یا دارفلفل و گویند بدل وی یک وزن و نیم وی راسن بود و گویند بدل آن عاقرقرحا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زنجبیل به فتح زا و فتح جم تازه آن را بهندی ادرک و خشک آن را سونیهه نامند و سندهی نیز گویند و آن بیخی است معروف نبات آن شبیه به نبات شقاقل و از آن کوچکتر و برگهای آن باریک و طولانی و در مازندران هم می روید اما بیشتر از هند آورند

لاتین ZINGIBER OFFICINALIS ـZINGIBER AMOMUM فرانسه GINGEMBRE انگلیسی GINGERPLANT

زنجبیل الکلاب

فلفل المار بود و ورق وی مانند ورق بید بود اما بغایت زرد بود و قضبان وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از بهر آن گویند که سگ را بکشد و طبیعت آن گرم بود و سئوم و خشک در اول و چون تر بود و بکوبند با تخم وی و بر کلف روی مالند و نمش کهن طلا کنند زایل کد و اگر بر ورمهای صلب ضماد کنند بگدازاند

زنجبیل العجم

اشترغاز است و گفته شد

زنجبیل شامی

و بلدی راسن است و گفته شد

زنبق

گلی است سفید که اندرون گل وی دوسه شاخک زرد باشد زیاده تر بود و کوتاه تر بود و بهر شاخی چهار و پنج و شش تا ده گل بود و بوی عظیم خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد بود درازتر و برگ اصل وی مانند برگ کاشنی بود لیکن سبز بود و صاحب جامع گوید «زنبق هو دهن الحل المر با بالیاسمین» و خطا کرده است و صاحب منهاج نزدیکتر گفته که «الزنبق هو الابیض» و مؤلف گوید آنچه محقق است اگر گویند زنبق نوعی از سوسن سفید است شاید و ابن مولف گوید رازقی زنبق بود و باقی همه قولها خلاف است و خطا و زنبق دو نوع بود و سفید و زرد و بهترین آن سفید است و طبیعت آن گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی

صاحب تحفه زنبق اصفر را یاسمین زرد می داند

لاتین LILIUM CANDIADUM فرانسه LIS انگلیسی WHITE LILY

زنجار

بپارسی زنگار گوینـد و بیونانی فینطوس و معنی آن مجرود بود و آن دو نوع است معدنی و عملی و بهترین آن معدنی بود که در معـدن مس حاصل شود و آن را بیونانی بارسـقاریقس نامند و معنی آن دوده بود و طبیعت وی گرم و خشک بود تا چهارم تیز بود و خورنده گوشت صـلب بود و جرب و بهق و برص را نافع بود و در مرهمها اسـتعمال کنند جهت ریشـهای پلید که در بـدن بود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود و لیکن زنجار از وی بقوت تر بود و چون در بینی دمند گند بینی زایل کند و باید که دهن

پر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و اگر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل که در چشم باشد و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۰

سفیدی و جرب و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند و بواسیر و ناصور که در مقعد باشد چون با رازیانه در روغن گل بیامیزند سودمند بود و چون با عسل بسرشند یا با سرکه بپزند سودمند بود جهت ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن و استرخای لثه و ریش بینی و گوش و بثرها را نافع بود و جهت غلظ اجفان چون با عسل در چشم کشند سودمند بود و مضر بود بحلق و مداوای وی به شیر تازه و مسکه کنند و وی از جمله سموم بود چون بیاشامند از بهر آنکه چون بجگر رسد تفتح کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه عصبی بود و عضل از خوردن مغص سخت و لذع قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش ایجاد کند و قی آورد و مداوای وی آن بود که جلاب و آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرقهای چرب بیاشامند و بدل آن بوزن آن اقلیمیا و نیم وزن آن زنجیفر بود

زنجار به گفته صاحب مخزن الادویه زنگ مس است

لاتین DENTACETUS -CUPRUM ACETICUM -ACETAS CUPRI فرانسه VERT DE GRIS -VERDET انگلیسی ACETATE OF COPPER -VERDIGRIS

زنجفر

بپارسی زنجرف و شنگرف و بشیرازی صعتر گویند و آن مخلوق بود و مصنوع و آنچه مخلوق بود بیونانی مینون خوانند و آن حجر الزبیق بود و آنچه مصنوع بود بیونانی قبسا باری خوانند و آن قنبار بود

که از گوگرد و زیبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیزی بمعدن زیبق رسد و مستحیل شود به زنجفر قوت زنجفر مانند اسفیداج بود و گویند بقوت شادنج بود و طبیعت او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قوت محلله بود و گویند گرم بود و خشک در دوم و گوشت در ریشها برویاند و مبرد ورم حار بود و جالینوس گوید سرد است در دویم و خشک ورم جگر و معده را نافع بود چون با روغن گل و گلاب طلا کنند و قولس گوید نافع بود جهت دانها که در سر و لب پیدا شود چون با اسفیداج رصاص بروغن گل بسرشند و بدان طلا کنند و چون در مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها باصلاح آورد و اگر دود کنند بر آکله نافع بود و بر ریشهای عفن و در داروهای چشم استعمال کنند بقوت تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض تر بود از شادنه قطع خون رفتن بکند و وی از سموم قتاله بود چون بیاشامند همان عمل کند که زیبق مصعد کند و مداوای وی به چیزهای چرب کنند و شحمها و آنچه در مداوای زیبق گفته شد و گویند بدل آن مرداسنج است و گویند بقوت شادنج است یا اسفیداج

لاتین SULPHURETUM HYDRARGYRI RUBRUM

فرانسه SULFURE DE MERCURE ROUGE -CINABRE

انگلیسی VERMILION

زُن

دوسر بود و گفته شد

زوفرا

تخم خرا بود و گفته شد در خرا لیکن طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم محلل نفخ بود و گزندگی عقرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مجفف منی بود و جرب و حکه را نافع بود و مقوی بدن بود و درد سینه و شش را نافع بود چون با عسل کف گرفته بیاشامند و چون سحق کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و شپش بکشد

زَوان

شیلم است و گفته شود

میر محمد حسین شیرازی در مخزن الادویه می نویسد: اکثر آن را شیلم دانسته اند و یوسف بغدادی گفته که آن غلط است بلکه دانه ایست مایل به سیاهی و اندک سبزی مانند ماش و کوچک و طولانی و سر آن باریک بود در غلافی منحنی مانند غلاف شمشیر و طعم آن تلخ و با حدت و کراهیت به حدی که نفوذ می کند در سطح ذائقه زبان و مسکر شدید و موحش بدون تفریح

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۱

زوادوق

زادوق است و گفته شد

زوفای یابس

گیاهی است که ببرگ حنای مکی ماند و جبلی بود و بستانی و بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود بزوقای مصری و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و لطیف و بخار طبیخ وی چون با انجیر بود جهت درد گوش نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل دهد و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن گرداند و چون با انجیر و سداب و عسل بپزند و بیاشامند نافع بود جهت ورم شش گرم و ربو و سرفه کهن و نزله که از سر ریزد بحلق و سینه و دشواری نفس و کرم بکشد و حب القرع و اگر با عسل لعق کنند همین عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الحیه و ریش روده و عرق النسا را نافع بود و مفلوج را سودمند بود و درد معده و سینه و پهلوها و رانها و سحج امعا و سده جگر و قولنج را نافع بود و چون طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بود اگر با قردیانا یا ایرسا خلط کنند مسهل بود قوی و چون با انجیر و نطرون بر سپرز ضماد کنند بگدازاند و با شراب جهت ورمهای گرم ضماد کردن نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا و گزندگی جانوران را نافع بود و چون با آب بپزند و بر چشم نهند سود دهد نزول آب را و مقدار مستعمل از وی چهار درم بود

و اسحق گوید مضر بود به جگر و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند عناب و بدل آن بوزن آن پرسیاوشان بود و نیم وزن آن مرزنجوش

صاحب مخزن الادویه در تعریف این گیاه می نویسد: گیاهی است مفروش بروی زمین برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و با عطریت و شاخهای آن پرگره و بر هر گرهی گلی مایل بزردی و بی تخم و تلخ مزه و نوشته اند برگ آن شبه ببرگ حنا است

لاتین NEPETA ORIENTALIS فرانسه HYSOPE انگلیسی HYSSOP

زوفای رطب

وسخی است که بر دنبه های میش ارمنی جمع شود به سبب گیاهی که شیر دارد و از یتوعات بود چون بخورند بسبب حدت و قوت آن بتدریج بر دنبه ایشان جمع می شود و باشد که روان بود آن را بپزند و بقوام آورند و گویند که هرگاه ایل افعی را بخورد قوت و طبیعت ایل دافع سمیت بود حرکت کند تا دفع ضرر سم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع می شود و کثیف گردد آن را زوفاتر خوانند و این نوع در غایت اثر بود و طبیعت زوفاتر گرم است در سیوم و گویند در دویم و تر است در اول و محلل اورام صلب بود چون بدان ضماد کنند با بوره و انجیر بر سپرز ضماد کردن نافع بود و استسقا را نافع بود و جهت سردی جگر خوردن و ضماد کردن نافع بود و محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه و رحم باشد و نافع بود جهت سردی آن و سردی گرده چون به اکلیل الملك و مسک بیامیزند و زن بخود برگیرد حیض براند و بچه بیرون آورد و چون با پیه

مرغ آبی بیامیزند ریش گوش و ریش قضیب و مقعد و رحم و پیرامون آن سود دهد و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید مولد صداع بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و مؤلف گوید آنچه مصنوع بود بصنعت گیرند پشمها که در میان ران گوسفند بود و چرک آن در دیگی کنند و بجوشانند با قدری آب چربیها که بر سر آب اید رها کنند تا سرد شود بردارند و استعمال کنند و گویند بدل آن مغز ساق گاو بود

در مخزن الادویه آمده است که زوفاء الرطب بفتح زا و سکون طا و با بفارسی سنکل میش و بترکی شقلدان نامند

زهر الحجر

خراز الصحرا است و گفته شد

زهم

زباد است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۲

صاحب تحفه می نویسد: زهم اسم زباد است و گویند زباد اسم جانور و رهم اسم عطر اوست

زَهره الملح

نباتی است که در نیل مصر بر روی آب بود و در آبهای ایستاده و نهرها نیز بود و در زمینهای شور بود و بهترین آن زعفرانی رنگ بود بغایت منتن باشد و در طعم وی شوری و گزندگی باشد و محلل و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشهای خورده بود و رطوبتی که از گوش آید چون باب و شراب بجوشانند و بیاشامند شکم برانند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود و در حدت و تلذیع مانند نمک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن چیزی است شبیه به شوره و شورطعم و زعفرانی رنگ و تند بود و کریه الرائحه شبیه بوی ماهی و لذاع قوی با اندک رطوبت گویند در حینی که آب نیل طغیان کرده بر زمینهای پست می ماند و آن آبها از تابش آفتاب خشک گردند و زهره الملح حاصل شود و ماسرجویه گوید که آن شوره است که مانند غبار بر روی نمک معدنی می باشد

در تحفه حکیم مومن نیز همین مطالب آورده شده و احتمالا ماخذ صاحب مخزن الادویه همین تحفه بوده است

زهره النحاس

آن چیزی است که چون مس بگدازند و در گودی از زمین ریزند و آب بران ریزند تا به بندد و اجزای مس جمع شود و آب

آن چون جمع گردد کفی گردد مانند نمک و آن را زهره النحاس خوانند بهترین وی سفید بود و وی اکال و لذاع و قابض بود گوشت زیاده بخورد و کری کهن شده زایل کند چون سحق کنند و در گوش دمند و مسهل آب زرد بود و بواسیر خشک کند و

ورمها تحلیل دهد و ریشـهای عفن باصـلاح آورد و چون با شـراب بیامیزند بثور زایل کند چون با عسل بیامیزند و بدان تحنک کنند ورم ملازه بگدازد

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: زهره النحـاس چیزی اسـت شـبیه بکـف و نمـک دانـه دانه که از پاشـیدن آن بر روی مس گداخته و تفته بهم می رسد

زیتون

آنچه رسـیده بود در حرارت معتـدل گویند گرم بود و آنچه نارسـیده بود بغایت سـرد و قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود طبیعت آن سـرد و خشک بود و زیتون سـیاه غذا زیادتر دهد از انواع زیتون و طبیعت وی گرم و خشک بود و زودتر از سبز هضم شود و چون با اسـتخوان بخور کنند جهت ربو و مرضهای شش نافع بود لیکن خوردن وی بیخوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی تولـد شود و اولی آن بود که در میانه غذا خورند با سـرکه که کسـر بعضـی شـر وی می کند و مقوی معـده بود و اشـتهای طعام بیاورد و مجامعت را زیادت کنـد و قوت کمر بدهد و زیتون کوهی گرم و خشک بود و آن را اعتم خوانند و زیتون الماء آنچه نارسیده بود سرد بود و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود در حرارت و اشتها بدهد و معده را نافع بود خـاصه چون بـا سـرکه بود و چون سـحق کرده ضـماد کننـد بر ریشـهای چرکن پاک کنـد و سوختگی آتش را نافع بود و زیتون سبز طبیعت ببنـدد و معـده را دباغت کنـد و قوت غـذا بدهد خاصه نمکسود آن و اما دیر هضم شود و غذا بد دهد چون در

سرکه نهند زود هضم شود و شکم بیشتر ببندد و اسحق گوید چون پنج درم از آب وی بیاشامند نافع بود مره صفرا را و گویند مضر است به شش و اصلاح آن بعسل کنند و عصاره وی چون زن بخود برگیرد سیلان رحم و خون بازدارد البته و مغز استخوان وی چون با پیه بیامیزند و بر برص ناخن نهند زایل کند و نمک آبی که زیتون در وی نهاده باشند چون مضمضه کنند بن دندان و دندانی که متحرك باشد محکم کند و آنچه تازه بود و بلون یاقوت بود معده را نیکو بود و آنچه رسیده و سیاه بود معده را بد بود و زود تباه شود و آنچه در نمك نهند لطیف تر از آن باشد که در آب نهند و ابن مؤلف گوید هیچ درخت از زیتون درازعمرتر نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین بود کشته یونانیان بود حال آنکه یونان پیش از روم بوده و اکنون هزار سال باشد و زیاده عمر درختهای آن

فرانسه و انگلیسی OLIVE لاتین OLEA EUROPEA

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۳

زیت

بپارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت آن گرم و تر بود گرمی معتدل و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط بود میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبز گیرند آن را زیت انفاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشك بود در اول و گویند در وی رطوبتی بود معده را پاك و نیکو گرداند و آنچه از زیتون بری گیرند روغن گل بود در اکثر حالتها و نافع بود جهت حمره و شری و جرب و قوبا

و صداع دندان متحرك محكم كند و سبوسه سر زایل كند و اگر هر روز بر موی مالند رها نكند كه زود سفید شود و آنچه زیت كهن بود بقوت روغن خروع بود و آنچه تازه بود گرم بود باعتدال و میل برطوبت داشته باشد پس اگر بشویند معتدل بود میان تری و خشكی و شستن وی چنان بود كه در آب شیرین كنند و بدست بزنند چند نوبت و صافی كنند جالینوس گوید زیت گرم است در دوم و كهن وی چون در چشم كشند تاریكی چشم زایل كند و بر نقرس طلا كردن نافع بود و آنچه شسته بود موافق درد اعصاب بود و عرق النسا و با جو آب خوردن ده درم مسهل بود و به آب گرم آشامیدن و قی كردن كسر زهرها بكند و زیت انفاق را زیت الاصی گویند و بهترین آن شیرین بود تازه معده را نیكو بود و بن دندان و دندان محكم كند چون در دهان زمانی نگاه دارند و منع عرق بكند و چون در دیگ مسین بجوشانند تا بقوام عسل آید منفعت وی مانند حضض بود و مجموع زیت ها منع سرما بكند از بهر آنكه زود در بدن نفوذ نكند و تلیین طبیعت كند و جهت قولنج كه سبب آن ورم امعا بود یا سده كه عارض شود از رجیع یابس بدان حقنه كردن سود دهد و زیت كهن كسی را كه در چشم وی بادسبل بود یا در اجفان وی رطوبتی غلیظ بود یابس و بارد باشد چون در چشم كشند سفیدی چشم زایل كند و قوت باصره بدهد و روشنایی بیفزاید و

زیت بیک سال کهن شود و هرچند بگذرد فاضل تر بود و اگر بر گزندگی عقرب گرم کرده بمالند در حال درد ساکن گرداند و بدل زیت کهن گویند روغن خروع است و گویند روغن فجل و در ادویه قتاله زبد البحر

زیتار

ثفل زیت است و بیونانی امورعی خوانند و بعربی عکر الزیت و بپارسی دردی زیت چون بپزند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در عکر الزیت گفته شود

زیت رکابی

زیت انفاق بود و اهل عراق آن را زیت الرکابی خوانند بدان سبب که بر شتر از شام بیاورند و اهل مصر زیت فلسطین خوانند و گفته شد در زیت

زیت الحبس ززیتون الکلب

زیتون بری بود و گفته شد

زیتون الارض

مازریون بود و گفته شد

زیر

کتان است و گفته شود

زیت الهرجان

و زیت السودان گفته شد

زیبق

بپارسی سیماب بود وی را نام بسیار بود و به لغت اکسیریان الفیان، الغبیط، الزمزم، الحی، الما، السحاب، النور،

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۴

الزوادوق، الروحانی، عین الحیوان، اللبن، الحل، الدهن، الابق، القرار الروح، الفافه، الطیار این مجموع بزبان اکسیریان است و ابن مؤلف گوید بزبان اکسیریان چند اسم دیگر دارد همچون: لبان، عطارد، فیدانق، برق، ثقیل، حسد، ماء حیات، عیان، فیبرلا، ماء الشمس، ملك الارض، ماء المداف، العبد الغطایه، الحیه، و العذرا چون مصعد نباشد این اسمها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی، قندیل الیحروم، رکبه الاسد و بشیرازی حیات و بهترین آن بود که زنده بود و استعمال نکرده باشد بغایت جهنده

بود اگر در پاره کرباس کنند و بیفشارند تا بیرون آید و کرباس سیاه شده باشد استعمال کرده باشد طبیعت زیبق گرم و محرق باشد و گویند سرد و تر بود در دوم و وی مصدع و قابض بود مقتول وی جهت قتل شپش خصوصیتی دارد و با قردان حیوانات همچنین بکنند و قردان را بشیرازی کنه خوانند با روغن گل جهت جرب و کله نافع بود و خاک وی چون با شراب بسرشند موش را بکشد و چون با سرکه بر جرب و حکه طلا کنند نافع بود و دخان وی رنجها پدید کند مانند فالج و کری و عقل زایل کند و چشم تاریک کند و لون زرد کند و جستن اندامها پیدا کند و بوی دهن و خشکی دماغ و در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و گزندگان بگریزند و بمیرند و زیبق مصعد کشنده بود و اگر زیبق در گوش کسی

ریزنـد اختلاط عقل پیـدا کنـد و باشـد که بصـرع و سـکته کشد و مداوای وی آن بود که میلی از رصاص در گوش او کنند تا زیبق بر وی چسبیده بیرون آورد و آنچه مصـعد بود نه مقتول چون بیاشامند در حال از شـیب بیرون آید و مضرت بسیار نرساند چون زنـده بود علاج کسـی که زیبق خورده باشـد مانند علاج کسـی بود که مردار سـنگ خورده باشد و مولف گوید صـفت تصعید آن بسیار است این یک نوع گفته شود بستانند زیبق و بیامیزند و با نیم وزن آن اسرب یا قلعی و بسایند با همچندان زاج سوخته یا همچنـدان خشت پخته و بوزن مجموع نمک بریان کرده و همه را بر صـلایه بسایند و آب حماض اترج بر آن بریزند و آهسـته بسایند تا بغایت سوده گردد پس آن را بریان کنند با آتش نرم و به شـیشه گل اندود کنند یا دیگی بگل اندوده کنند و سربسـته بـآتش نرم بریان کننـد و دیگر بار بساینـد یک روز و نیم بحماض اترج و دیگر بریان کننـد بآتش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعد از آن بسایند و در شـیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصـعید کنند سه نوبت تا سـفید شود مانند دانه مروارید و آن سم قاتل مهلک بود و الله اعلم بالصواب

صاحب مخزن الادویه می نویسد: زیبق بکسر زا بفارسی سیماب و جیوه و بهندی پاره و بفرنگی سلوامون نامند

لاتین MERCURIUS فرانسه MERCURE انگلیسی QUICK SILVER

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۵

باب السین

ساذج

صاحب منهاج گویـد هندی بود و رومی بود و هندی را ماهسـتان خوانند و مالانیرون و مالانرون نیز گویند و آن درختی اسـت مانند ورق

گردکان و بر روی آب پیـدا شود وی را بیخی بود مانند عدس الماء و بهترین آن بود که تازه بود و یک روی وی بزردی مایل بود و یک روی به سبزی و رایحه وی قوی بود و آنچه لون وی سـیاه بود برنگ قرنفل بود و طبیعت ساذج گرم است در دوم و از خواص وی آنست که چون بر جامه پراکنـده کننـد از سوس ایمن باشـد و اگر در شـیب زبان نهنـد بوی دهن خوش کنـد و معده و جگر سـرد را سود دهد و درد جگر مزمن و درد سپرز و روده را نافع بود و مقوی بدن بود و مسمن و درد معده و بادی که در روده بود و دشواری زادن را نافع بود و مشیمه محتبس را بیرون آورد و چون زن بخور کند و با سرکه بر شکم طلا کنند حیض و بول و شـیر برانـد و مره سودا را سودمنـد بود و ابن مولف گویـد بهترین سـاذج آن بود که شور نبود و ببوی ناردین را مشـابه و وی درد دل و خفقـان را نـافع بود و بوی بغـل زایل کنـد و در قوت نزدیک به سـنبل الطیب بود اما از وی نرمتر بود و مقـدار مسـتعمل وی یک مثقال بود و اسـحق گوید مضـر است به شـش و مصـلح وی شـراب به بود و بدل آن بوزن آن سـنبل الطیب و گویند سلیخه یا طالیسفر

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان ساذج می نویسـد: ساذج را بهنـدی پترو و تیزپات نیز نامنـد و آن برگ درخت هندی اسـت باریک و طولانی از برگ بید عریضتر ضخیم تر و خوش بو

و اندک تندطعم و زردرنگ و اندک خشن ...

لاتین AURI CASSIAE FOLIA فرانسه FEUILLES DE CANELLE DE CHINE ET DE JAVA انگلیسی CHINA CINNAMOM LEAVES

ساداوران

قنطار خوانند و معنی ساداوران بپارسی سواد القضات بود و ختم الملک نیز گویند و بشیرازی سیهک داوران گویند و صاحب منهاج گوید چیزی است مانند صمغ که در اندرون بیخ درخت گردگان که مجوف شده باشد یابند و مولف گوید که آن چیزی است که در درخت بطم کهن شده یابند و آن را آب بن خوانند و صاحب جامع از درخت جوز تا درخت بطم غلط کرده است و بهترین آن بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در سئوم گویند گرم است خون را ببندد خوردن و از بیرون ضماد کردن یا بخود برگرفتن و چون سحق کنند و نیم درم از آن باب لسان الحمل بیاشامند هم خون ببندد و هم قطع اسهال کند و اگر زن بسرکه بسرشد و فرزجه سازد و بخود برگیرد قطع خون رفتن بکند و قوت عروق رحم و اورده آن بکند و همچنین اگر به آب لسان الحمل بیاشامند و چون حقنه کنند بدان رحم را همان عمل کند و اگر حل کنند در آب ورق مورد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۶

سبز و سه تا پنج درم مورد اضافه کنند وزن موی خود را بدان غلاف سازد و بن موی به آب مورد که آن را حل کرده باشد تر کند قوت موی بدهد و از تساقط منع کند بخاصیتی که در وی باشد و اگر بیاشامند نیم مثقال معده و امعا را پاک گرداند و

اگر بر ورم خصیه و ذکر بر سرکه خمری طلا کنند نافع بود و دیسقوریدوس گوید بخاصیت موی را قوت دهد و خوردن وی گویند مضر بود به سر و مصلح وی زعفران بود و بدل آن بوزن آن فیلزهرج و دو دانک آن بیخ نی

صاحب مخزن الادویه ساداوران را معرب از سیاه داران نامد یعنی سیاهی درختان و بعربی گوید سواد الحکام گویند و سواد القضات چون از آن قسم مداد ترتیب دهند و آن چیزی سیاه مایل بسرخی و براق شبیه به شیح باشد با اندک تلخی و در جوف درختان هند بهم می رسد و آنچه از درخت نارگیل هم رسد را بهتر می داند

ساج

شریف گوید درختی است در هندوستان و هیچ درخت از وی بزرگتر نبود و چوب وی صلب بود و سیاه و طبیعت آن سرد و خشک بود چون بسوزانند و در آب ماميثا اندازند و پیش از آن سحق کنند و بپزند و در چشم کشند قوت حدقه دهد و ورم اجفان را نافع بود و چون چوب وی حل کنند با آب سرد و در سر مالند صداع گرم زایل همچنین بر ورمهای صفراوی دموی مالیدن بگدازاند خاصه چون با آبی که طبیعت وی سرد باشد بود و از ثمر وی روغنی سازند که معروف بود بدهن الساج و غش نافه مشک بدان کنند و بدان غرص کنند و پیدا نباشد الا آنکه وزن آن زیاده کند و فشاره چوب وی چون بیاشامند کرم از شکم بیرون آورد و بقوتی که در وی است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ساج بهندی سال و ساکون نامند و آن درختی بقدر درخت چنار

و سرخرنگ و صلب مائل بسیاهی و کثیر الورق و خوش بو برگ آن بزرگ و عریض و اندک طولانی و ثمر آن بقدر قوقلی و پسته و اندک طولانی و در کوهستان می شود و ثمر آن را جوش داده و می خورند

سانقه

پرسیاوشان است و گفته شد

ساساراکشت

بذر الانجره است و گفته شد

سام ابرص

صوار خوانند صاحب جامع گوید وزغ است و سهو کرده وزغه سم مهلک است و سام ابرص موذی نیست و به شیرازی ماترنک خوانند و باصفهانی مالمالی و طبیعت آن گرم و خشک بود و بهترین آن بود که در بستانها بود چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند درد ساکن کند و گویند چون خشک آن باز زیت بیامیزند و طلا کنند و بر سر کل موی برویاند و بول وی و خون وی فتق کودکان را بغایت نافع بود چون بپزند و در آن بنشینند و همچنین بول و خون وی با قدری مشک در سوراخ قضیب کودکان چکانند بغایت سود دهد فتق را و جگر وی چون بر سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و چون بکوبند و بر موضع سهام نهند بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: به شیرازی ماترنك و با اصفهانی مالمالی و بهندی چهچکلی و در بنگاله تکتکی نامند و آن اسم وزغه است و لیکن مصطلح آنست که بری آن را سام ابرص و بلدی را وزغه می نامند که بفارسی چلپاسه و آن کوچکتر از چلپاسه و شبیه به حردون و با نقطه هاست و سمیت آن بحد سمیت چلپاسه نیست

وزغ به لاتین RANA TENPORARIA فرانسه GRENOUILLE VERTE انگلیسی FRENCH FROG

ساسالیوس

ساسالیون و سیالیوس نیز گفته شود

سالامندرا

نوعی از عظایه است چهار پای دارد و در کان نشادر بسیار بود و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگتر و پهن تر از سام ابرص

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۷

بود و گردن وی باریکتر بود و لون وی ابلق بود از سیاه و زرد و گویند چون در آتش اندازند نسوزد و اکثر سر دنب آن سیاه بود و گویند چون سنگ بر وی زنند کارگر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و معالجه او مانند معالجه ذراریح

بود و علامات کسی که آن خورده باشد درد معده سخت بود و ورم شکم و کزاز و احتباس بول و ورم زبان و زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بادنجان و منفعت آن در خردون گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سالامندرا اسم یونانی نوعی از عظایه است و بترکی بیلانه اغودیرن نامند و آن حیوانیست شبیه به مار و دست و پا دارد و دستهای آن کوتاه تر از پاها و گردن آن باریک و دم آن کوتاه و بزرگتر و پهن تر سام ابرص است ...

ساق البقر

چون بسوزانند و بکوبند و بپاشامند نافع بود جهت خون رفتن از شکم

سپستان

مخاطه و مخیطا گویند و معنی سپستان اطباء الکلیه و بعربی دبق خوانند بهترین وی بحری بود که تازه و فربه بود و صمغی بود و طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند خشک است و گویند گرم و تر بود برای سینه نافع بود و حلق را نرم دارد و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا بود و منقی بدن و مقوی آن بود و امعا را از اخلاط پاک گرداند و در ادویه مسهله نیکو بود فعل وی تبهای گرم که سبب وی خون یا صفرا بود و آنچه از بلغم شور بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی سی عدد بود لیکن غذا اندکی دهد و مولد بلغم بود و گویند مضر بود بجگر و مصلح وی آب عناب بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: سپستان بفتح سین و کسر پا لغت فارسی است بعربی دبق و بهندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباء الکلیه است بجهت نفع آن از برای کلیه و آن را مخاطه و مخاطیا نیز نامند و آن ثمر درختی است بزرگی الو ...

لاتین CORDIAE MXZAE FRUCTUS فرانسه SEBESSES انگلیسی SEBESTEN

سَبَج

صاحب منهاج گوید سنگی است سیاه و براق که از هندوستان آرند و صاحب جامع گوید چیزی است بلکه سنگی است مانند کهربا در جرح لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید آن دو نوع است یک نوع از دربند قبجاق آرند و آن اینست که بمرور سخت می گردد و سنگ می شود بتاثیر هوا و یک نوع از جیلان آرند و آن کانی بود بهترین آن دربندی بود و بفارسی شبه گویند و آن

را سبق و شبرنگ گویند و به شیرازی شوق خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود و شریف در خواص آورده که هرکه آن با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر از جهت درد سر از سر بیاویزند درد سر زایل کند و مجرب است و ارسطاطالیس گوید کسانی که مسن باشند و در چشم ایشان ضعفی باشد مانند خالی یا مکسی یا چون ابر چیزی در برابر ایشان آید و خیرگی کند آئینه از وی بسازد و برابر نظر دارد و منظور نظر خود دارد آن زحمت زایل گردد و از نزول آب ایمن باشند و هرکه مهره از وی با خود دارد از علت آتش ایمن بود و میل آن در چشم کشیدن روشنی آرد و قوت باصره بدهد و مولف گوید شبه در آتش همچنان افروزد که هیزم و از وی بوی نفط آید

سبع الارض

شعر الجن است و کزبره البر نیز گویند و آن پرسیاوشان است و گفته شد

سبع الشعر

گویند افتیمون است و گفته شد

سجلاط

یاسمین است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۸

سجینوش

خلال مامون گویند و آن ادخر است و گفته شد

سدوس

نیلج است و گفته شود

سِدر

بپارسی کنار بود و آن دو نوع است یک نوع خار دارد و یک نوع خار ندارد و آنچه خار دارد آن را صنال خوانند و آنچه ندارد غبری خوانند و در نبق گفته شود بهترین آن بود که ورق آن سبز و پهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود دوخان وی بغایت قابض بود و صاحب منهاج گوید صمغ وی خراز زایل کند و موی را سرخ گرداند و ملین و محلل ورم بود و اسحق گوید دو درم از وی مقوی امعا بود و مضر بود بسر و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سدر به کسر سین و سکون دال و را بفارسی کنار و بهندی بیر و ثمر آن را بعربی نبق گویند ضمنا بری آن را صنال می نامد

صاحب تحفه برگ او را جهت زخمها و تنقیه چرک بدن و تقویت مو و منع سقوط آن مفید می داند ...

سُداب

فیجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن بستانی بود و بری و جبلی و بهترین آن بستانی بود و سبز تیز بوی که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود در دویم و خشک آن گرم و خشک بود در سئوم و طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در سئوم و بستانی مقطع و محلل اخلاط غلیظ لزج بود و بهق زایل کند و ثالیل و چون بخایند بوی سیر و پیاز قطع کند و محلل خنازیر بود چون بدان ضماد کنند فالج و عرق النسا و درد مفاصل را خوردن و ضماد کردن سودمند بود و جهت صداع

مزمن با سویق ضماد کردن نافع بود و با سرکه ضماد کردن بر بینی رعاف ببندد و خوردن ورق وی تنها یا با انجیر خشک و گردکان رفع ضرر سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند و مغص را ساکن کند چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت و در دفع سموم و درد سینه و پهلو و دشواری تنفس و سرفه و ورم گرم که عارض در شش بود و عرق النسا و مفاصل نافع بود و چون با زیت بپزند و بدان حقنه کنند و نفخ معا که آن را قولون گویند و نفخ رحم و نفخ معای مستقیم را نافع بود و چون سحق کرده با عسل بسرشند و بر فرج زنان یا مقعد بمالند نافع بود درد رحم را که از اختناق بود چون با زیت بجوشانند و بیاشامند کرم را بکشد و چون با نمک بود و غیر نمک روشنایی چشم بیفزاید چون در چشم کشند و چون سحق کنند و در بینی دمند خون رفتن بازدارد و چون با نطرون بهق سفید را بدان بشویند صحت یابد و با انجیر بر استسقای لحمی ضماد کردن نافع بود و چون ضماد کنند یا ورق غار ورم انثیین را نافع بود و چون با عسل و شبت بر قوبا نهند سود دهد و عصاره وی چون بر پوست انار گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و چون با آب رازیانه و عسل بیامیزند و در چشم کشند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه و سفیداج و

روغن گل و حمره و نمله و ریشهای تر کهن که در سر بود بمالند نیکو بود و شریف گوید فالج و رعشه و تشنج را نافع بود چون هر روز یک درم از وی بیاشامند و اگر از آب طبیخ او مقدار سکرجه با بیست درم عسل بیاشامند فواق را زایل کند و اگر بیاشامند یا ضماد کنند جهت گزندگی عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه بغایت نافع بود و وی دفع زهرها بکند و روفس گوید منع آبستنی بکند و طبری گوید تخم وی چون بکوبند یک درم یا دو درم و بیاشامند بعسل یا سکنجبین فواق که از نمله بود و سردی در سر معده پیدا شود نافع بود و صرع و کابوس را نافع بود و چون بیاشامند قولنج ریحی را نافع بود و چون بپزند با زیت و بر مثانه تکمید کنند عسر البول را نافع بود و اسحق گوید چون سحق کنند پوست سداب جبلی را و طلا کنند بر موضع داء الثعلب زایل کند اگرچه کهن شده باشد و عصاره سداب جبلی و اصل وی با موم بیامیزند و بر داء الثعلب نهند موی برویاند و هیچ دارو در این علت نیکوتر از این نبود و اگر آب

اختیارات بدیعی، ص: ۲۱۹

ورق بستانی وی اندرون بینی بچکانند و طلا کنند صرع بچگان که آن را ام الصبیان گویند زایل کند و سداب منی را خشک گرداند و مقطع شهوت و باه باشد و مضر بود بسیار خوردن وی بچشم و مصدع بود و مولد شقیقه بود و مصلح آن انیسون بود و مقدار مستعمل از بستانی سه

درم بود بزرگان را و کودکان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند بدل بستانی نعناع و فوتنج بود و گویند با سیسنبری چون بکوبند و بر عضوی ضماد کنند ورم گرم حادث شود و از خوردن وی حرقتی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای وی بقی کنند و آنچه در مداوای دقلی گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سداب بضم سین لغت عربی است و بیونانی فیجن و در تنکابن و دیلم پیم و بهندی سانول و سائری و بلغتی زونجی و به بنگالی تتلی نامند درخت بستانی آن تا دو ذرع و برگ آن ریزه و بدبو و بسیار سبز گویا بر آن غباری نشسته و گل آن زرد و تخم آن در غلافی و سه عدد بهم پیوسته مثلث شکل است

لاتین RUTA GRAVEOLENS فرانسه RUE DES JARDINS انگلیسی COMMON RUE

سرمق

سرمج نیز گویند و آن قطف بود و گفته شود

سریقون

اسریقون بود و آن زنجفر سوخته است و گفته شد در زنجفر

سرخس

جیلدارو و کیلیدار و حمان و صفیر و کیلیکانی گویند و بلغتی دیگر خلچون و آن نر و ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم کرم کدو و کرمهای دیگر بکشد و بیرون آورد و جالینوس گوید چهار مثقال از وی با ماء العسل بیاشامند حب القرع بکشد و بچه مرده بیرون آورد و بچه زنده بکشد و چون بر جراحتها تر نهند خشک گرداند و دیسقوریدوس گوید چهار درم از وی با شراب چون بیاشامند حب القرع بیرون آورد و اولی آن بود که پیش از آن شیر بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند کرم دراز بیرون آورد و روفس گوید ریش گرده و مثانه را نافع بود و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سودمند بود چون با عسل بیاشامند و صاحب منهاج گوید شربت از وی دو درم بود و این مقدار با ادویه هایی که قاتلات دود بود خلط کنند عمل کند و الا نکند و گوید مضر بود و کلیه و مصلح وی شیح ارمنی بود و گویند بدل وی تخم شبرم بود و مصلح وی شاه بلوط بود و شکر سفید و بدل آن شیح ارمنی بود

در مخزن الادویه آمده است که: سرخس به فتح سین و سکون خا اسم فارسی است و بیونانی بطارس و در تنکابن و دیلم جماز و بهندی کیل دارو و بسوره نیز و در

بنگاله پنکهراج نامند و آن بیخی است سیاه رنگ مائل بسرخی و پر گره و پر از ریشهای باریک و نر و ماده می باشد نر آن بی ساق و بی ثمر و بی گل بلکه شاخی از بیخ آن می روید بقدر ذرعی و ماده آن بی شاخ و منحصر بیک برگ مرتفع ...

لاتین سرخس مذکر ATHYRIUM FILIX MAS فرانسه FOUGERE MALE انگلیسی COMMON, FERN MALE FERN

سراد

خلال است و گفته شد

سرساد

پنجنکشت بود و گفته شد

سرطان نهری

بهترین آن بود که خرچنك جوی بود و بزرگ بود و در آبهای شیرین بود و طبیعت وی سرد و تر بود مسلول را سودمند بود خصوصا بشیر خر و چون هضم شود غذا بسیار دهد و خاکستر وی شقاق پایها که سبب آن سرما بود و کلف و بهق را زایل کند و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۰

بر گزندگی سگ دیوانه با سرکه نیکو بود و اگر با جنطیانا و کندر بود شاید کندر یك جزو جنطیانا پنج جزو خاکستر وی ده جزو اگر با عسل بود ملین عمل کند و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن نافع بود و محلل اورام بود چون بر وی نهند و خاکستر وی شقاق مقعد را نافع بود و سرطانات چون خام بکوبند و سحق کنند و با شیر خر بیاشامند گزندگی جانوران و رتیلاـ و عقرب سودمند بود و چون بپزند و بخورند و مرق آن بیاشامند قرحه شش را نافع بود و چون بکوبند و با بادروج نزدیك عقرب برند عقرب بمیرد و شریف گوید اگر بیاشامند با شراب سفید اثر بول را نافع بود و سنگ بریزاند و بیرون آورد و چون بپزند با رازیانج و کرفس و آب آن بیاشامند سی درم بول و حیض براند و اگر همچنان خام سحق کنند و باب بشویند و غرغره کنند بدان مقدار سکرجه خناق وجع لوزتین را سود دهد و اگر چشم وی بیاویزند بر کسی که تب غب داشته باشد شفا یابد و بصری گوید گوشت سرطان نهری و مرق آن باه را زیادت کند و مسلول را سود دهد

و گویند چون با حشیش شعیر بپزند جهت ابتدای سل که از خشکی سینه و شش بود نیکو بود و شیخ الرئیس گوید دشوار هضم شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با ماش بپزنند پختنی نیک و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی طین قبرسی بود و بدل سرطان خشک بوزن آن صدف بود و ابن زهر گوید اگر بپزند با شبت و مسلول به طبیخ آن غرغره کند صحت یابد و اگر پای سرطان بیاویزند بر درختی میوه دار آن میوه نیفتد و اگر بسوزند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد مؤلف گوید صفت غسل آن چنان است که پایهای وی بیندازند و شکم وی بشکافند و بخاکستر چوب رز و نمک بشویند و بعد از آن بپزند و با ماش یا جو مسلول را سود دهد و صفت سوختن وی چنان است که دیگی مسین سرخ کنند و بر آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و آتش کنند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که تابستان بود بعد از آنکه طلوع شعری عبور شده باشد چون آفتاب باسد رسیده باشد و قمر پانجده شب گذشته باشد

صاحب مخزن الادویه می گوید: سرطان را بفارسی خرچنگ و بهندی کیلرا نامند

لاتین CANCER فرانسه CRABE انگلیسی CRAB

سرطان بحری

نوعی از خرچنگ دریایی بود بحری همه اعضای وی و محرق وی الطف محرقات بود صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند در گل حکمت گرفته و یک شبانه روز در تنور نهند و بردارند و آن سرد و خشک بود در سیم سوخته وی چون سحق کنند و

بدان سنون کنند دندان را جلا دهد و کلف و نمش زایل کند و ریشهای چشم زایل کند و نشف رطوبت از طبقات وی بکند و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکند و روشنایی بیفزاید و در کحلها استعمال کنند جرب چشم و ناخنه آن را نافع بود و نوعی از سرطان هست در دریای چین که چون از بحر بیرون آورند و هوا بوی رسد صلب می گردد مانند سنگ

سرخینوس

شیطرج است و گفته شود

سراج القُطرب

و سراج القطریل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن جزم است و آن نباتیست نزدیک به زوفا و مستعمل از وی تخم وی بود و بهترین آن تخم بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک در دوم قابض و قطع خون رفتن کند و ریش روده را سود دهد چون بدان اختقان کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب یبروج الوقاد است و شجره الصنم نیز گویند و همو گوید شجره سلیمان بن داود علیه السلام است و گوید شجره ذو القرنین الاسکندر است و اقوال دیگر بسیار آورد و خود نیز گفته که آن افینوس است که آن را حدقی خوانند و قول رازی آورده است که آن نباتی است که بیونانی آن را لوسیماخیوس خوانند و دیگر گفته اند که بیونای لخینس گویند و قول غافقی آورده است که نباتی است که در میان کتان روید و فقاح وی مانند گل سرخ بود و اصل وی مانند جوزی بود و قول شریف آورده که آن نباتی است که در شب مانند شعله آتش بود چون تر بود و چون خشک شود فعل وی باطل گردد و قولی دیگر آورده که سروی در خانه نهاده بود و آن شخص چون از خواب بیدار شد و برخاست بیخ سرو تا تر بود مانند نوری پیدا بود و چون خشک شود فعل او باطل شد فی الجمله اقوال مختلف آورده اند و تحقیق نکرده اند که

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۱

چیست صاحب جامع گفته که آن مطلقا جزم است و صفت یبروج دریا گفته شود

صاحب مخزن الادویه در ماهیت سراج القطرب می نویسد:

گیاهی است که تروتازه آن در شب می درخشد و این اسم مشتق از دو معنی است یکی سراج که بفارسی چراغ مانند و دوم قطرب که کرم کوچکی است بعضی پرنده و بعضی غیر پرنده که در شب می درخشد و بفارسی کرم شب تاب و بهندی بهکه جوکتی نامند و همچنین اسم دوائی است که بیونانی افینوس نامند بمعنی حدقی و نیز نباتی دیگر که آن را بیونانی خسیس نامند و بعضی بر خیلی جبلی که گل آن آسمان جونی است و بر گیاه دیگر که آن را بیونانی لوسیماخیوس نامند و بر گیاهی نیز که آن را بلغت مغربی بخیله نامند و در میان گیاه کتان بهم می رسد و گل آن سرخ و بیخش بقدر گردکان است و همچنین بر بیروج نیز اطلاق کرده اند

سرو

در طبع وی حدتی بود و حراقتی و مرارتی و عغوضتی و حرارتی و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشک بود در دوم و گویند سرد است ورق وی قابض و محلل بود و خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و چون ضماد کنند تنها یا با سویق جو بر حمره و نمله و ورمهای گرم که در چشم باشد نافع بود و چون با موم و زیت شیرین بیامیزند و بر مقعد نهند مقوی وی بود و طبیخ وی با سرکه درد دندان را نافع بود و خاکستر وی چون بر سوختگی آتش افشانند و مجموع ریشهای تر نافع بود و ورق جوز وی چون دود کنند پشه بگریزد و ورق وی بر فتق ضماد کردن سود دهد و

جوز وی در جیم گفته شود و علك وی در عین گفته شود و بدل آن نیم وزن آن پوست انار است و بوزن آن انزروت سرخ

لاتین CYPRESSUS SEMPERVIRENS فرانسه CYPRES COMMUN انگلیسی EVERGREENE CYRE TREE

سرو جبلی

عرعر بود و در عین گفته شود

سُرنج

اسرنج گویند و آن اسفیداج سوخته بود و قوت وی نزدیک است به شادنه بلکه بقوت تر از وی بود و طبیعت آن سرد و خشك و قابض بود و چون با پیه یا به آب لسان الحمل حقنه کنند قرحه امعا را سود دهد و اگر با زیت بپزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها برویاند و پاک گرداند از گوشت مرده و خون بازدارد و در مرهم جهت سوختگی آتش نافع بود

در مخزن الادویه تحت عنوان اسرنج می نویسد: اسرنج و سرنج بهندی سیندور گویند و آن چیزی است مصنوع از قلعی و سفیداب سوخته شبیه به شنجرف اندك سوده و کمرنگ تر از آن یعنی سرخ شکفته اندك مایل بزردی ...

فرانسه OXYDE DE PLOMB ROUGE انگلیسی RED LEAD

سیسالیوس

سسالی گویند و ساسالیوس هم خوانند و آن طرزیلون نیز گویند و کاشم رومی نیز نامند و مانند انجدان بود و آن انجدان رومی است لیکن درازتر از انجدان بود اندکی و بغایت سفید بود و بهترین آن آنچه رومی است بود که ورق آن کوچك بود و بیخ آن خوشبوی بود و صمغ آن حلتیت طیب بود و تخم آن را کاشم خوانند و سیسالیوس هم گویند طبیعت آن گرم و خشك بود در دوم و محلل و ملطف بود و دردهای اندرون ساکن کند و بلغم بسته بگدازد و گویند چون چهارپایان بیاشامند نتایج آنها زیاده شود و چون با شراب بیامیزند منع ضرر سرما بکند در سفرها و درد پشت را سود دهد و مصروع را نافع بود و مستعمل از وی یک درم بود ضیق النفس و سعال مزمن را نافع بود خاصه

تخم و بیخ وی چون بعسل سحق کنند معده را نیکو گرداند و مغص ریحی را نافع بود و سده بگشاید و زائیدن آسان کند همه حیوانات را و عسر البول و اختناق رحم و درد گرده و مثانه را نافع بود و ریاح خاصره و حالبین را سود دهد و گویند وی خردل سفید است و گویند انجدان طیب مثل آن و بسیار از وی مضعف جگر بود و مصلح آن عصاره زرشک بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سیسالیوس می نویسد: بکسر سین لغت یونانی است بفارسی کاشم رومی نامند و شیخ الرئیس در مبحث استسقا گفته که انجدان رومی است و آن را ساسالیوس و سیسالی نیز نامند فی الجمله از ادویه ایست که در ماهیت آن اختلاف است اصح اقوال آنست که نباتی است و چهار قسم می باشد ..

.

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۲

انجدان رومی: لاتین LIGUSTRICUM LEVISTICUM LASERPITIUM GERMANICUM فرانسه LIVECHE انگلیسی LOVAGE

سطیعون

زفرا است و گفته شد

سطید

عود بلسان است و گفته شود

سطرونیون

گویند آن کندش است و مؤلف گوید نوعی از کندش بود و آن را اذریون گویند و گفته شد در الف و اگر از آب بیخ وی دو قطره در بینی چکانند درد دندان را نافع بود و چون با جاوشیر و بیخ کبر بیاشامند سنگ مثانه بریزاند و با بول بیرون آورد و ورم سپرز بگدازاند و چون زن بخود برگیرد بول و حیض براند و بچه بکشد محکم و چون با سویق و سرکه ضماد کنند بر جرب ریش شده نافع بود و وی محرک عطسه بود و چون سحق کنند و با عسل بیامیزند و سعوط کنند فضول بلغمی را از سر بکشد تا بدهن و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه چهارم و بغایت معطس بود و در سفید کردن صوف و کتان نیکو بود و بپارسی وی را گلیم شوی گویند و قصب شوی خوانند و در عرطنیثا گفته شود و بشیرازی آن را چوبک اشنان گویند و بدل آن در الف گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: سطرونیون نباتی است که اکثر در گندم زار می روید و اسمی است یونانی و او غیر از کندش است

سطراطیوطس

نباتی آبی است که وی را بیخ نیست و بر روی آب پیدا شود و ورق وی مانند ورق بادرنبویه بود و کوچکتر و از نعناع بزرگتر و طبیعت وی سرد و تر بود و چون بیاشامند خونی که از گرده آید ببندد چون با سرکه ضماد کنند منع ورم از جراحتها بکند و حمره و ورمهای بلغمی را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سطراطیوطس لغت یونانی است و به هندی جل کنبهی نامند

سطراک

سطواك نیز گویند و آن زرنباد است و گفته شد

سطاح

هر نباتی که بر روی زمین گسترده بود آن را سطاح گویند چون حرشا و امثال آن

سطرکا

اسطرك و سطرك نیز گویند و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: سطرکا لغت سریانی است و آن میعه یابسه است

سطاریون

قوسطاریون گویند و بپارسی برابر آن خوانند و آن گیاهی است طبیعت آن گرم و تر بود ورم سرد بگدازاند چون بکوبند و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۳

بر آن بنهند و بر گزندگی عقرب نیز ضماد کنند نافع بود

صاحب تحفه می نویسد: بیونانی اسم نباتی است شبیه به عشقه و بر اشجار مجاور می پیچد گلش شبیه به بنفشه و چندین عدد نزدیک بهم مثل خوشه و اندرون گلها زرد و ساقش سبز مایل بسیاهی و برگش مثل برگ بنفشه و ضخیم و در اصفهان گل عقرب و بپارسی برابران نامند

سطاخینس

نباتی است که در کوهستانها و زمینهای خشن و سنگستانها روید مانند فراسیون بود درازتر از وی و ورق وی کوچکتر از ورق

فراسیون بود و بسیار بود و خوشبوی و قضبان وی بسیار بود و اصل یکی و قضبان وی سفید بود و قضبان و ورق فراسیون زرد بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم بول و حیض براند و بچه فاسد کند و مشیمه بیرون آورد و مره سودا پاک کند و مالیخولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و مقوی قلب و نفس بود و بیخوابی زایل کند و گزندگی سگ دیوانه را سود دهد و چون در زیت بجوشانند درد دندان را نافع بود و در اندلس بغاره خوانند

در مخزن الادویه چنین می نویسد: سطاخینس به فتح سین و کسر خا لغت یونانیست و آن نباتی است ما بین گیاه و شجر و شبیه بفراسیون

سطبوس

جلنار است و گفته شد

سعد

انواع است بهترین آن کوهی بود فربه و خوشبوی بعد از آن بستانی سفید بعد از آن هندی اگر سفید بود و باید که چون سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه بود در شیراز یک نوع بود که آن را سعد زنگی خوانند و در میان ریگ و گل زرد و در کنار رودخانه ها بود اما بغایت خوشبوی بود آن نوع که هندی بود اندرون وی سفید بود و سعد را بترکی تپلاق خوانند و قرقرون هم و طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم مسخن و مجفف بود بی آنکه بگزد و در وی قبضی بود لون را نیکو گرداند و بوی دهان خوش کند و چون سحق کنند و استعمال کنند آکله را زایل کند و ریشهایی که مشکل بود عجایب سود دهد و ریش دهن و ریش معده زایل کند و سنگ بریزاند و حیض براند و گند بینی و دهن و استرخای لثه را بغایت نافع بود و حفظ بیفزاید و مسخن معده و جگر بود تقطیر بول و ضعف مثانه و گرده و سردی رحم و تبهای کهن و بواسیر را نافع بود عظیم و دندان را و اعصاب قوت دهد و قطع قی بکند خوردن و ضماد کردن چون با زفت بیامیزند دانها که بر سر کودکان بود سود دهد و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و در وی قوت مسهله بود کرم دراز و حب القرع بیرون آورد و بشراب بپزند و ده درم از آن با شراب بیاشامند و وی مضر بود بسرفه و حلق و

مصلح آن آن بود که با قند یا صندل بیامیزند و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی انیسون بود و سعد سوزنده خون بود بسیار خوردن وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که به زنجبیل ماند و چون بخایند برنگ زعفران بود و چون بر پوست لطوخ کنند در زمان مو بسترد

صاحب مخزن الادویه گوید: سعد بضم سین و سکون عین و دال بفارسی مشك زمین و در تنکابن استکو و بترکی تپلاق و قرقرون و توپالاغ نیز گویند و بهندی موتهه و مشکك نامند و آن بیخی است مدور و طولانی و بعضی مفرطح و انواع می باشد

لاتین CYPERI BADII RADIX فرانسه SOUCHET ODORANT انگلیسی GALLINGALE -ROUND CYPRESS -ROOT

سغبر

سرخس بود و گفته شد

سغبین

سکبینج است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۴

سفرجل

بپارسی آبی گویند و به گویند و بیونانی قودونیامیلا خوانند و بهترین آن بزرگ رسیده بود و طبیعت وی سرد بود در آخر درجه اول و گویند در آخر دوم و گویند در سیوم و شیرین وی سرد و تر بود و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و ترش آن قابض تر بود از شیرین و شیرین بول براند و ترش مقوی و قابض بود و گل وی همچنین و سفرجل منع سیلان فضول احشا بکند و عصاره وی نافع بود بجهت انتصاب نفس و ربو و منع نفث الدم بکند و قی و خمار را نافع بود و تشنگی بنشاند و مقوی معده بود و آب وی فاضل تر از جرم وی بود در تقویت معده و آنچه بعسل پخته باشند ادرار در وی زیاده تر بود و ذوسنطاریا را سود دهد و خون رفتن بازدارد و حرقه البول را نافع بود چون عصاره وی در سوراخ قضیب چکانند و اگر بر سر طعام خورند شکم برانند بقوت عصر و اگر بسیار خورند طعام هضم نشده بیرون آورد و اگر پیش از طعام بخورند شکم ببندد و بطبخ وی حقنه کردن شقاق مقعد و رحم را سود دهد و بوئیدن وی مقوی دل ودماغ بود و قطع غثیان و قی بکند و خون نیز ببندد و اگر بسیار خورند درد اعصاب و قولنج و مغص تولد کند و آنچه نارسیده بود دشوار هضم شود و مصلح وی رطب العسل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سفرجل به فتح سین و فا و سکون را و فتح جیم بفارسی به و

آبی و بترکی حیوا و بیونانی قودونیامیلا گویند

لاتین CYDONIA VULGARIS -CYDONIUM MALUM فرانسه COING انگلیسی QUINCE

سفنداسفید

خردل سفید است و گفته شد

سفادیکوس

نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم و خشک است و مسهل بود خام و پخته خورند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سفادیکس می نویسد: لغت یونانی است و آن نباتیست که در بیابان و معموره نیز می روید و ساق آن بقدر دو شبر و برگ آن شبیه ببرگ شاهتره و از آن بزرگتر و گل آن بزرگتر از اقحوان و وسط آن زرد و بعضی زرد و وسطش سفید است و بعضی آن را پیاز بری گویند

سفیدولیون

کمون بری بود و گفته شود

در مخزن الادویه می نویسد: سفیدولیون لغت یونانیست و آن نباتیست برگ آن شبیه ببرگ خیار و برگ جاوشیر و ساقهای آن بقدر درعی و شبیه ساق رازیانه و گل و تخم آن شبیه بنوع چهارم سیسالیون و از آن پهن تر و سفیدتر و ثقیل الرائحه و بیخ آن شبیه به ترب و در نی زارها و اماکن رطبه می روید

سقنی

بپارسی سبلان گویند آن عسل رطب بود و بعربی دبس گویند و گفته شد در دال

سوقولوقندریون

سوقوقندرون بود و گفته شد و بیونانی اسقلینس گویند و سفلبون نامند و المینون و قطاریقا هم گویند و مولف گوید به شیرازی آن را ریگی دارو خوانند و نباتی صخری بود مشابه به کزبره الپر و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی لطیف و محلل بود و عظیم جهت سپرز نافع بود و چون به سرکه بپزند یا سکنجبین و چهل روز پیاپی بیاشامند فواق و یرقان را سود دهد و چون سحق کنند و با شراب بیاشامند تقطیر البول را نیز سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و دیسقوریدوس گوید نسیان و فالج و لقوه و وسواس سودایی و صرع را نافع بود و فولس گوید صلابت سپرز و غلظ آن را نافع بود و با روغن بنفشه سعوط کردن فالج و لقوه و سکته را نافع بود و چون زن بر خود بیاویزد منع آبستنی بکند و اگر با سپرز استر بود نیکوتر بود ولی مضر بود به دل و مصلح

وی مصطلی بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل آن دو وزن آن کمادریوس و گویند بوزن آن پوست بیخ کبر و نیم وزن آن تخم

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۵

کرفس

سقمونیا

محموده گویند و آن عصاره گیاهی است از یتوعات که برگ آن به لبلاب ماند و درازی نبات وی سه گز یا چهار گز بود و شاخهای بسیار از یک بیخ بود و گل وی سفید بود و بهترین آن بود که

صافی و سبک و متخلخل بود و بلون سریشم بود و چون در دست بمالند خرد نشود و سفید بود و در آب زود حل شود و چون حل شود مانند شیر شود و آن انطاکی بود و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت بود و بر سر انگشت خرد شود آن نوع بد بود و تا در میان سیب و به مشوی نکند نشاید که استعمال کنند و مؤلف گوید که مشوی کردن وی چنان است که در کیسه کتان کنند و به و سیب خالی کنند و در میان آن نهند و سر آن باز جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بود نهند و رها کنند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک است در سیوم و گویند در دویم و حرارت وی از یبوست بود بر برص و بهق و کلف طلا کنند نافع بود و محلل جراحت بود چون با عسل بر وی طلا کنند و جهت درد سر کهن شده با سرکه و روغن طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفرا بود و شربتی از وی طسوجی تا دو دانک بود برحسب مزاج و هوا و با ادویه از طسوجی تا دانکی بود و بر گزندگی عقرب طلا کردن نافع بود و خوردن سود دهد و وی مضر بود به احشا و معده و جگر و دل و کرب و غثیان و تشنگی آورد و اشتهای طعام آورد و مصلح وی آن

بود که با کثیرا و انیسون و دود نشاسته و روغن بادام شیرین ممزوج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار یک درم اول امساک کند و بعد از آن کرب و غثیان آورد و عرق سرد و اسهال بافراط آورد و باشد که بکشد و اگر زن بخود برگیرد بچه بکشد و دو درم او کشنده بود و شریف گوید یک جزو از وی با دو جزو تربد با شیر تازه بیاشامند کرم بزرگ و خرد بیرون آورد و اصل نبات وی چون با سرکه بپزند و نیک بکوبند و با آرد جو ضماد کنند بر عرق النسا نافع بود و رطوبت بیخ وی چون به پشم پاره زن بخود برگیرد بچه بکشد و چون با عسل و زیت بیامیزند و بر جراحات بیندایند بگدازاند و چون با سرکه بپزند و بر جرب ریش شده بمالند سود دهد بیخ وی بر برص طلا کردن عظیم نافع بود و مداوای کسی که سقمونیا بسیار خورده باشد بدوغ و سویق تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریواس کنند و صاحب منهاج گوید بدل وی خروع بود سه وزن آن و مؤلف گوید هیچ ادویه عمل وی نکند و بدل وی نبود در اسهال صفرا چندانکه امتحان کنند و قوت سقمونیا تا سی سال بماند و ابن مؤلف گوید نبات سقمونیا به لبلاب ماند و برگ آنهم ببرگ لبلاب ماند و سفید بود و شکوفه وی هم سفید بود و گرد و مجوف و آن تجویف از رطوبت پر باشد و اصل وی دراز بود و ستبر بمقدار ساعد دست و سفید بود

و پر از رطوبت و مغاکی در شیب درخت وی بکنند و برگ جوز در آن مغاک بگسرانند و نشتر در آن فروبرند تا آن شیر بر روی برگ جوز چکد قطره قطره و چون ببندد بردازند

فرانسه SCAMMONER انگلیسی SCAMMONY

شقاقل

اشقاقل است و گفته شد

سقوریون

ثوم بری است و آن را ساقوریون خوانند و گفته شد و سقرویون نیز گفته شود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم ملطف و مفتح بود جراحتهای عظیم خبیث باصلاح آورد و فتح عضله را نیکو بود باقی منفعت وی در شین گفته شود

سقنقور

ورل ماهی است و سقنقس نیز گویند و از نسل تمساح است و آن چنان است که نهنگ بر لب رود نیل خایه می نهد و بچه می آورد و هرچه در آب می افتد نهنگ و آنچه در ریگ می ماند سقنقور بود وی هم در آب و هم در خشک تواند زیست و وی از نره و ماده نیز تولد شود و صاحب منهاج گوید گرفتن وی بیشتر در چله زمستان بود در شدت سرما از آب بیرون آید و روی به

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۶

بیابان نهد و صیاد بدو رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و همو نقل از ابن جمیع کند که سقنقور در رمل کنار نیل باشد ابن مؤلف گوید که این قول صحیح بود که سقنقور در رمل در آب نیل می رود بدین سبب وی را ورل ماهی گویند و ورل ماهی از بهر آن گویند که مانند ورل است و فرق میان سقنقور و ورل آنست که سقنقور در نیل نزدیک آب است و ورل در بیابان و سر ورل پهن بود و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ وی زردی بود که بسرخی و تیرگی زند و پوست وی خشن بود و رنگ سقنقور ابلق بود از زرد و سیاه و سفید و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد

تمیمی در کتاب مرشد گوید که سقنقور دو قضیب دارد و ماده او دو فرج و مؤلف گوید یک سقنقور دیدم نر که قضیب وی سرش دو شاخ بود اما بن آن یکی بود و نر آن دو خصیه دارد مانند خروس بمقدار آن بود و هم در موضع آن بود که از آن خروس و ماده وی بالای بیست بیضه در رمل دفن کند و بحرارت آفتاب تمام شود و بچه بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در بیابان عضایات و غیر آن و صاحب جامع گوید که از اهل صعید شنیدم و در بعضی کتب خواص دیدم که چون سقنقور بصیاد رسید و عضوی از آن صیاد گزید طلب آب کند و اگر دریافت در آب رود و اگرنه شاشید و در بول خود غلطید صیاد مرد در حال و سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی آب یافت و در آب رفت و یا در بول خود غلطید سقنقور بر قفا افتاد و مرد و صیاد سالم ماند و این از خواص اوست و ابن مؤلف گوید در مصر کسی است مرتب کشتن سقنقور را هر سقنقوری که گیرند بنزدیک او آورند او بکاردی زرین بکشد و مهر برنهد تا هر سقنقوری که به مهر او نباشد بدان رغبت نکنند و اختیار و اجود آن نر بود که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم هیجان ایشان و بهترین اعضای وی ناف و گرداگرد آن بود و گرده و بن دنب و پیه آن بود و گوشت که بر شانه بود هم نیک بود

و بهترین آن بود که از موازی ناف برگیرند که وقت ناف و گرده و پیه با وی بود و رنگ وی باید که سیاهی بود که بسرخی مایل بود و برهم چسبیده باشد و آنچه سفید و ریزان بود و نمک مکرر بود و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد در دوم و چون نمک سود کنند خشک کرده حرارت وی زیادت شود و رطوبت کمتر و صاحب منهاج گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها استعمال کنند و شربتی از گوشت وی یک مثقال باشد تا سه مثقال بحسب مزاج کسی که استعمال کند و سن وی و شهر وی و وقت استعمال که کدام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال کنند سحق کنند و بر شراب کهن صافی یا ماء العسل ناپخته یا نقیع زبیب شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ که نیم برشت کنند ریخته بیاشامند و همچنین نمک وی در اطعمه باهی از یک درم تا دو درم بود بحسب مزاج کسی که استعمال می کند اگر بر سر زرده تخم مرغ نیم برشت کند تنها یا با تخم جرجیر سوده بوزن آن این شغل را بغایت مفید بود و سقنقور بغایت مفید بود جهت مرضهای عصبانی سرد و کسی که در مجامعت ضعفی و تقصیری داشته باشد و منی بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه پیه گرده وی چون یک درم با شراب بیاشامند و از حوالی

گرده وی شهوت تا به حیثیتی برانگیزانند که ساکن نشود مگر چون مرق عدس با عسل و تخم کاهو با آب بیاشامد و بدل وی جالینوس گوید خصی الثعلب بود و مؤلف گوید چندانکه در ادویه باهی امتحان کرده شد هیچ به ادویه خصی الثعلب نمی رسد خاصه چون با شراب بیاشامند و سقنقور در هندوستان می باشد و در بحر قلزم و در

بلاد حبشه نیز می باشد و این مشهور نیست و گویند بدل وی خصی الثعلب بود با خردل و مؤلف گوید اولی آن بود که بدل وی در معاجین و تراکیب بوزن آن خصی الثعلب فربه و بوزن آن قضیب گاو جوان خشک کرده سوده و نیم وزن آن تخم کذر بکار برند

لاتین SCINCUS OFFICINALIS -LACERTA SCINCUS فرانسه - CROCODILE TERRESTRE SCINQUE انگلیسی SKINK -SHINK

سکر

بپارسی شکر گویند و در منهاج مراد از سکرا بلوج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف بود و از طرف هندوستان آرند و چین و آن را قند خام خوانند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا اول دوم و تر است در میانه اول و چون کهن گردد میل بخشکی داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود بمعده بجلائی که در وی است و در جلا نزدیک بعسل بود و در عسل نحل تلیین بیشتر بود که در فانید و عسل شکر طبرزد تلیین در وی بیشتر بود که در عسل نحل و تلیین وی کمتر از تلیین عسل قصب بود شکر مصلح ریاحی بود که حادث شود در امعا و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی معده و جگر بود و مقدار شربت از

وی ده درم باشد و اگر با روغن بادام شیرین باشد منع قولنج بکند و کهن وی سودمند بود جهت بلغمی که در معده بود اما تشنگی آورد و خونی دردی آمیز که از وی متولد شود و صفرا برانگیزد و مصلح وی انار مر بود و شریف گوید چون با روغن گاو یا گوسفند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۷

بیاشامند احتباس بول را سودمند بود و چون ده درم از وی گداخته در بیست درم روغن گاو تازه نیم گرم بیاشامند درد ناف و اندرون سود دهد و زنانی که زائیده باشند از مواد پاک گرداند و به آب گرم آشامیدن و ادمان آن کردن سرفه را زایل کند و آواز بگشاید و نزله را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و نرم گرداند و خشونت مثانه زایل کند و موافق بود محرور و مبرود را باعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و سده بگشاید و گرده را نافع بود و اگر بخور کنند قطع زکام بکند و جرب اجفان را نافع بود چون به پاره شکر حل کنند تا خون آلود شود و اگر احتیاج بود دیگربار مکرر کنند و اگر در داروی چشم کنند سفیدی ببرد و چون بپزند و کف از وی بگیرند تشنگی بنشاند و اولی بود کسی که در طبیعت لینتی داشته باشد یا سجح امعا از وی بسیار نخورد و حذر کند و گویند بدل وی آب آلوی سیاه بود و گویند مصلح به است و طباشیر و بدل آن مویز خراسانی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سکر بضم سین و فتح کاف مشدده بفارسی شکر و بهندی سرکرا و

شکر سرخ مایل به سیاهی را بوره ... نامند و ماهیت آن عصاره نیشکر است

لاتین SACCHARUM COMMUNE انگلیسی SUGAR فرانسه SUCRE

سکر العشر

صاحب منهاج گوید صمغی است از درخت عشر بیرون آید در موضع گل وی که خشک گردد و جمع می شود و آن را سکر العشر نامند و همو گوید گویند طلی است که بر درخت عشر می افتد در خراسان و جمع می شود همچنین ترنجبینی و می افتد بر خبازی مانند پاره نمک و در وی حلاوتی بود و اندک عفوضتی و سفید بود و آنچه حجازی بود میل بسیاهی داشته باشد و مؤلف گوید بر خار مانند مگسی بزرگ آشیانه می سازد و آن کرم در میانه آشیانه می ماند و آن کرم را بشیرازی خزوکک و تیغال خوانند و آشیانه تیغالی خوانند و طبیعت آن معتدل بود و میل بحرارت دارد و نزدیک بمزاج سکر بود و وی لطیف تر از او بود و در وی رطوبتی بود و طبع نرم دارد و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و روشنائی زیادت کند و شریف گوید سی روز متواتر از وی بیاشامند هر روز ده درم به آب گرم ربو و دشخواری نفس را نافع بود و مجرب است و با لبن تفاح چون بیاشامند استسقا را نافع بود و معطش نبود مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت وی اندک بود و وی معده و جگر و گرده را نیکو بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سکر العشر عشر بضم عین و فتح شین بفارسی خرک و بهندی آک گویند و آن شبنمی است که بر درخت عشر در خراسان منعقد گردد شبیه به قطعه های

نمک سفید و آن را یمانی گویند و آنچه سیاه رنگ باشد حجازی گویند

بفرانسه MANNE D'APOCYNUM SYRIACUM

سکبینج

صمغ نباتیست که بشکل مانند قثا بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بیرون وی بسفیدی زند و اندرون بسرخی و تیزبوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صاحب جامع گوید نیکوترین وی آن بود که صافی بود و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و رایحه وی متوسط بود میان رایحه حلتیث و قنه و حریف باشد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و محلل و ملطف بود فالج را نافع بود و مسهل ماده بود که در ورکین بود و قولنج را نافع بود چون بیاشامند یا در حقنه کنند و اوجاع بواسیر را سود دهد چون تنها بیاشامند سنگ گرده بگدازاند و سردی که در معده بود و رحم و امعا را سود دهد و بول براند و حیه بکشد و مسهل آب زرد بود و نشف رطوبت معده بکند بر گزندگی عقرب و مار طلا کردن سود دهد و چون سعوط کنند صرع را سود دهد و آنچه اصفهانی بود باه را زیاده کند و جگر را نیکو گرداند و شیخ الرئیس گوید محلل صداع بارد باشد و ریحی استسقا و مغصی را سود دهد خوردن و آشامیدن و طلا کردن با سرکه چون بگدازاند بر خنازیر و صلابت مفاصل و سلعه بگدازاند و ضماد کردن جذب سل و شوک بکند و کرم کدو دانه و کرمهای دیگر بکشد چون بیاشامند و گویند نقرسی که سبب آن سردی بود سود دهد و

درد مفاصل را سود دهد و سینه را پاک گرداند بقوت و مسهل بلغم لزج و رطوبات غلیظ بود و عرق النسا که سبب آن از بلغم بود و درد پشت و بادهای غلیظ که در اندرون بود را سود دهد و تاریکی چشم و غلظت اجفان را نافع بود و وی فاضل ترین داروها بود جهت دفع نزول آب و چون در سرکه بگذارند و بر شعیره که بر مژه چشم بمالند زایل کند و شربتی از وی یک درم تا یک مثقال بود و نشاید که بغیر از سردمزاج یا مرضهای سرد استعمال کنند مزاجهای سرد و علتهای سرد را عظیم سود دهد و محروری مزاج را بغایت مضر بود و اگر با شراب بیاشامند گزندگی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۸

جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اشق بود و صاحب تقویم گوید معده و امعا را بد بود و مصلح وی انیسون بود و بدل وی قند سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند بدل آن مقل و صبر بود و اشق و جاوشیر از هریک ربع وزن آن و صاحب منهاج گوید که نوعی از قند مستحیل می شود به سکبینج

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سکبینج بفتح سین معرب اسکبینه فارسی است و بیونانی ساغافون و بهندی کندل نامند

انگلیسی و فرانسه SAGAPENUM

سک

اصل وی چینی بود و آن عصاره آمله بود و نوع دیگر مرکب بود از عفص و بلح مانند رامک ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که بوی وی نیکو و خوش بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و

قابض بود و مقوی احشا بود منع قی بکند که از رطوبات بود و شکم ببندد و چون بر شکم ضماد کنند و قوت اعضای اندرونی بدهـد و باه را زیاده کنـد و سـده بگشایـد و درد اعصاب را نیکو بود و منع نذف بکند و درد دل را سود دهد و از وی نیم درم مستعمل بود و بوئیدن وی سرگرم را صداع آورد و مصلح وی کافور بود

سک المسک

مرکب بود از مازو و فاغرغره و فلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و عسل در مرکبات گفته شود

سکنج

حجر طاغیطوس است و غاغاطیس هم گویند و گفته شد

سکی رعلا

و سکی رغلا نیز گویند و معنی آن بسریانی کثیر الارجل بود و آن بسفایج است و گفته شد

سنکسبویه

سنجسبویه نیز گویند و آن بذر سپستان بود و حب الفقد نیز گویند و گفته شد

سلق

دو نوع است یک نوع بپارسـی هم سلق خوانند و مشهور بود و آن را سلق اسود خوانند و یک نوع دیگر بپارسی چغندر خوانند بهـترین آن شـیرین بود و طـبیعت آن گرم و خشـک بود در اول و گوینـد مراکب القوی بود و گوینـد تر بود در اول و در وی قوت بورقیت بود و محلـل و مفتـح و ملطف بود و در سـیاه قبض بود و در سـفید جلاـ و تحلیلی و کلف و داء الثعلب و خراز و ثالیل را نافع بود و چون به آب وی طلا کنند و ورق وی سوختگی آتش را نافع بود و بر قوبا با عسل طلا کردن نافع بود و اگر به آب وی سـر بشویند شپش بکشد و اگر آب وی با موم روغن کنند و بر ورم نهند ساکن کند و ریش بینی زایل کند و بر داء الثعلب طلا کردن موی برویانـد و قولنـج را سود دهـد و با مری و توابل رعشه را سود دهد و قطع بلغم بکند و اگر آب بیخ وی در بینی مصروع چکانند و بدان ادمان کنند اگر سبب جمع شدن اخلاط لزج در دماغ باشد بغایت نافع بود و آورده اند که اگر آب ورق وی در خمره خمر ریزنـد بعـد از دو ساعت سـرکه گردد و اگر بر سـرکه ریزنـد بعد از چهار ساعت خمر شود و اگر آب وی با ادویه مسهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نقرس و مفاصل را سود دهد و چون ده درم

آب وی با نیم درم غاریقون حل کننـد خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد و وی محرق دم بود و مولد نفخ و کیموس وی بد بود و مصلح وی سرکه بود و خردل و اصل وی معده را بد بود و مصلح وی رب غوره بود یا شراب اترج

لاتین BETA VULGARIS فرانسه BETTERAVE انگلیسی BEETROOT

اختیارات بدیعی، ص: ۲۲۹

سلق جبلی

سلق بری بود و بشـیرازی بیـخ آن را جلیمون خوانند و آن جلتاق بود و بپارسـی آن را آزاددارو خوانند و حلموت و طبیعت آن گرم و تر بود و بر نقرس و مفاصل ضماد کردن عظیم نافع بود و جهت سرفه بلغمی با نبات سفوف ساختن مفید بود

سلق الماء

جار النهر بود و گفته شد

سلق البری

سلق جبلی بود و آن نوعی از حماض بود

سلت

آن را بپارسی جو برهنه گویند و بیونانی طوغیس و آن مانند گندم بود و در صفت شعیر گفته شود

سلیخه

قسیا خوانند پوست درختی است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلخ و سلیخه بدان سبب گویند که انواع بود نیکوترین وی آنست که سـرخرنگ و سبز بود و در طبع وی اندک تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بشـکنند مانند ریوند لحمی بود و قصبه وی دراز بـود و سوراخ وی تنـگ بود ماننـد قرفه پیچیـده بود و آنچه سـیاه باشـد بـد بود و آنچه رقیق بود کسـیلا بود که بغلط سلیخه فروشـند و صـفت آن در کـاف گفته شـود و گوینـد نـوعی از سـلیخه هست که ملحق بود به دارچینی و آن نیکو بود و طبیعت سـلیخه گرم و خشك است در درجه سئوم محلل ریاح غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بگشاید و بول براند و اگر با داروهای چشم خلط کننـد تیزی چشم زیادت کنـد و درد سـینه و پهلو که تولـد کنـد از اخلاط لزج یا از ریاح غلیظ سودمند بـود و مسـهل نفث الـدم بـود و شـراب وی جهت معـده و جگر سودمنـد بود و چون دود کننـد بـدان رحم را پـاك گردانـد از رطـوبت فاسـد عفن و بوی آن نیکو کنـد و چون بـا عسـل بیامیزنـد و بر رطوبتهـای لبنی که در روی بود بینداننـد زایـل کنـد و گزنـدگی افعی را نـافع بـود و چون بیاشامنـد بچه بینـدازد و مجموع ورمهـای گرم که عـارض شود در انـدرون و درد گرده را بغایت سود دهد و سده بگشاید و بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد

و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند مضر است به امعا و مصلح وی کثیرا بود و یحیی بن ماسویه گوید بدل آن نیم وزن آن دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه گوید: سلیخه با فتح سین و کسر لام و سکون با و فتح خا و ها بیونانی اسلیوس و بهندی تج نامند و گفته اند پوست شاخهای درختی است مانند لولهای تنگ سوراخ و منبت آن در هند و عمان است و برگ آن شبیه ببرگ سوسن و ساق آن غلیظ و پوست آن سطبر و سفت جسم است و گویند از درخت دارچینی بهم می رسد و آن مستحیل به دارچینی می شود و آن پوست درخت نوعی از دارچینی است

لاتین LAURI CASSIAE CORTEX فرانسه CANELLE DE CHINE ET DE JAVA انگلیسی CHINA CINNAMON

سلیط

زیت است و گفته شد

سلجم

شلجم است و گفته شود

سلح الحیه

پوست مار بود نیکوترین آن پوست مار نر بود که لون آن سفید بود و اریباسوس گوید سرد و خشک بود مجفف بود اگر با

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۰

شراب بپزند و در گوش چکانند درد گوش را سود دهد و اگر بوی مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و در داروهای چشم خلط کردن سود دهد خاصه چون خشک کنند و بعسل یا شراب در چشم کشند تیزی وی زیاده گرداند و اگر در سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند همین عمل کند درد دندان را سود دهد و اگر با ورق کبر بپزند و بدان مضمضه کنند همین سبیل و اگر بسوزانند و بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر یک درم از او یا سه عدد خرما بسرشند و بخورند ثالیل را زایل کند و اگر یک درم از وی با آرد جو بسرشند و در شیب آتش دفن کنند تا پخته گردد و بخورد صاحب بواسیر خواه ظاهر و خواه باطن بدهند بغایت مفید بود و اگر در زیت بپزند و از آن موم روغن بسازند نافع بود جهت شقاق لبها و مقعد و چون بخور کنند مار بگریزد از آن موضع و چون بر ورک زن حامله بندند آسان زاید و اگر بچه در شکمش مرده بود بیندازد و چون در زیت بجوشانند و در گوش چکانند درد ساکن کند چون از سردی بود و ریش آن و ماده که از وی روانه بود را نافع بود و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم نهند سودمند بود غلظ اجفان را

و رمص و رنجها که در جفون پیدا شود مکحل کردن سود دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سلح الحیه بفتح سین بفارسی پوست مار و بهندی سانپ کی کیچلی نامند

سلوی

سمانی بود و گفته شود

صاحب تحفه را عقیده بر اینست که: سلوی طیری است که در رنگ و پر اندک شباهتی به سمانی دارد و طامر می شود که آنچه بترکی بلوه و در تنکابن بال نامند عبارت از آن باشد که بترکی آن را نیز بلدرچین گویند

سلّور

جری خوانند و آن ماهی بود در نیل مصر و در سمک گفته شود صفت آن

صاحب تحفه می نویسد: سلور معرب از سلورس یونانیست و آن جری بود

سلحفات

بپارسی سنگ پشت خوانند و بشیرازی لاک پشت خون سنگ پشت دریایی چون بیاشامند با شراب و پنیرمایه خرگوش و کمون نافع بود گزندگی جانوران را و کسی که ضفدع آجامی خورده باشد و هر یتوعی که خورده باشد و زهره وی چون در بینی مصروع چکانند نافع بود و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و جهت ریشهای بد که عارض شود در دهان کودکان که آن را قلاع خوانند زایل کند و بیضه وی سرفه بچگان را نافع بود و مجرب است و سنگ پشت دریایی اگر بسوزند تا سفید شود با روغن گاو سحق کرده بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده نهند بغایت نافع بود و مجموع ریشها و سوختگی آتش را نافع بود و شریف گوید سنگ پشت سه نوع بود بحری و نهری و بری سنگ پشت بحری چون بکشند و هرچه در شکم وی بود بیرون آرند و بسوزند و خاکستر وی با اندکی از فلفل بیامیزند و با عسل بسرشند و معلول را بامداد و شبانگاه ملعقه بدهند سودمند بود ربو را و ملعقه از معجون چهار مثقال بود و از ادویه دو درم و نیم و چون خون سنگ پشت بحری با آرد جو و عسل بسرشند مانند فلفل حبها سازند و مصروع از آن هر صبح و شام بخورد بغایت نافع بود و چون خون سنگ پشت بر دست و پا بمالند مفاصل و نقرس را سودمند بود خاصه چون پیاپی بمالند و چون

پیه وی در تشنج و کزاز بمالند سودمند بود و گوشت وی چون بخورند همین عمل بکند و چون با جندبیدستر حقنه کنند تشنج را نافع بود و سنگ پشت دریایی چون بسوزند و خاکستر وی با سفیده تخم مرغ طلا کنند با شقاق خاصه شقاق پایها نافع بود و گویند سوخته وی چون بر دیگی که جوشان بود ریزند ان جوش ساکن شود و چون بر سر مصروع بیاویزند نافع بود و صاحب فلاحه گوید اگر در موضعی تگرگ بسیار آید و زیان کند بگیرند سنگ پشتی و واژگونه بر زمین نهند و دستها و پایهای وی در هوا کنند و همچنان رها کنند دیگر تگرگ در آن موضع نبارد و ابن زهر گوید زهره وی چون خشک کنند و بعسلی که دود ندیده باشد سحق کنند در چشم کشند سودمند بود جهت نزول آب و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۱

ماسرجویه گوید سودمند بود جهت سفیدی چشم و نزول آب و گویند چون بپزند و کودکان را که فتق بود در آب آن نشانند سودمند بود و ابن مولف گوید زنان شیراز چون کودکان درد زهار یا خصیه داشته باشند بیضه های وی را در شیر مادر حل کنند یا در روغن می جوشند و می مالند سودمند بود و مجرب است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سلحفاه بضم سین بفارسی کشف و سنگ پشت و به شیرازی لاک پشت و بترکی تسباغه و بهندی کچهوا نامند و بزرگ نهری را در بغداد و نواحی آن رقا گویند

لاتین TESTUDO فرانسه TORTUE انگلیسی TORTOISE

سلدانیون

درختی است که بالای وی مقدار سه گز از زمین برآمده باشد و گل سرخ دارد بعد از آن دانه از گل پیدا شود مانند

گشنیزی و آن نبات با حب وی جهت مار و مجموع گزندگان زهردار سود دهد چون بیاشامند سینه و حلق را از خشونت پاک گرداند و آواز را نیکو بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سلدانیون بفتح سین لغت نبطی است و در مصر سدیان نامند و آن درختی است قریب بدرخت بید و برگ آن شبیه بدرخت غرب و سرخرنگ و تخم آن شبیه بشاهدانه و با شیرینی و قبض

سلاحه

بول بز کوهی بود که هنگام تهیج بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و مانند قیر بود در ادویه استعمال کنند جذام را نافع بود

سلمه

شوک قبطیه بود و گفته شود

سماق

طمطم نیز گویند و عرب آن را سماق الدباغین خواند بهترین آن تازه و سرخ بود طبیعت آن سرد بود در دویم و گویند در اول و خشک بود در سئوم بغایت قابض بود منع نزف بکند تا بحدی که بعضی گویند که اگر بر خود بیاویزند همین عمل کند و قوت ورق وی هم قبض بود مانند اقاقیا و طبیخ ورق وی موی را سیاه گرداند و بدان حقنه کردن قرحه امعا را سود دهد و خوردن و در آن نشستن بهمین سبیل و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش روانه بود ببندد و ورق وی خشک چون با آب بپزند تا بقوام آید مانند حضض بود در عمل و فعل و با ثمر وی اگر چنین کنند همین اثر ظاهر کند و چون در طعام اندازند موافق بود کسانی را که اسهال مزمن داشته باشند و قرحه امعا و چون با آب ضماد کنند منع حمره و ورم قحف بکند و چون با عسل بیامیزند خشونت اجفان را نافع بود و منع سیلان رطوبات از رحم بکند و بواسیر زایل گرداند و چون با فحم چوب بلوط سحق کنند منع بواسیر بکند چون بدان نهند و نقیع ثمر وی چون بپزند تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل ثمر و صمغ وی چون بر سوراخ دندان نهند منع وجع بکند و چون بپزند و آب وی بر وی بریزند متورم نشود و رازی گوید چون سماق با شراب قابض بیاشامند قطع اسهال بکند و نفث دم و رطوبت از رحم بکند و کثرت

بول را نافع بود و بعضی گویند اگر وی را در پاره صوف سرخ بندند و بر کسی که خون از وی روانه بود از هر موضع که بود بیاویزند قطع آن بکند و ابن ماسویه گوید که اشتهای طعام بازدید کند بسبب ترشی که در وی بود طبیعت ببندد بسبب عفوضتی که در وی بود و اسهال صفراوی که مزمن شده باشد را سودمند بود چون بخورند یا بدان صبغ کنند و اگر با گوشت دراج یا مرغی بپزند شکم ببندد و اگر بر معده ضماد کنند هم قبض کند و چون در گلاب خیسانند و از آن گلاب در چشم کشند در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا ماده گرم بود سودمند بود و حدقه را قوت دهد و سویق وی شکم ببندد و معده را سودمند بود و هیجان صفرا و اسهال آن را نافع بود و اسحق بن عمران گوید که اگر از نقیع آن در چشم کشند سلاق را و سوزش چشم و خارش آن زایل کند و اگر کسی که قی دایم کند و هیچ در معده قرار نگیرد سماق و کمون نیم کوفته کنند در آب سرد بیاشامند قی بازدارد و سماق مقوی معده و دماغ بود و تشنگی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۲

بنشاند و غثیان صفراوی ساکن کند و سحج را نافع بود و ذوسنطاریا را نیز چون بدان حقنه کنند و سیلان رحم و بواسیر را بغایت نافع بود و شریف می گوید چون ده درم از وی با هفتاد درم آب بپزند تا قوت به آب بدهد پس خرقه پاک در آن فروبرند و بر چشمی که

جرب داشته باشد و آکله و سلاق تکمید کنند تنها نافع بود و چون بگیرند تنها به آب سرد قطع سیلان خون از هر موضع که باشد بکند و اگر در چشم مجدور چکانند چون سرخ شده باشد باشد که ایمن باشد از آنکه آبله در چشم بیاید و چون گرد سماق با گلاب مضمضه کنند قلاع زایل کند و ورق وی نیز همین عمل بکند و چون ضماد کنند بر شکم بچگان طبیعت ایشان ببندد و چون ورق وی بپزند و عصاره آن بگیرند چون غلیظ بود قوت اعضا بدهد و در منع ماده به چشمها در غایت کمال بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا کنند بر ریشهای پلید در هر محل که باشد و هرچه بود خشک گرداند و چون ضماد کنند بر ناف و بن قضیب سلس البول که سبب وی استرخای مثانه بود سودمند بود و سماق مضر بود بجگر و مصلح آن گویند مصطلی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سماق بضم سین و بفتح آن نیز آمده است آن را سماقیل و طمطم و تمتم نیز و بهندی تترک و تماتیر و تتریک و چون در دباغت مستعمل است اعراب آن را سماق الدباغین نامند و آن ثمر درختی است بقدر عدس و پهن تر از آن و در خوشه و بر بالای آن پوستی طعم آن ترش و با قبوضت و مستعمل پوست آنست

لاتین RHUS CORIARIA فرانسه SUMAC انگلیسی SUMAC

سمسق

مرزنجوش است و در آذان الفار گفته شد

سمین

چربی گوشت بود نیکوترین آن بود که از حیوان مستکمل گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و شکم براند و زود هضم شود و باه را زیاده گرداند و غذای بد دهد و بلغمی و زود مستحیل گردد و بدخان و مرار و اولی آن بود که اندک خورند بقدر آنکه لذتی بدهد و مصلح آن لیموی بنمک بود و زنجلیل و راسن مخلل

سمسم

بپارسی کنجد بود بهترین بزرگ حب و تازه بود و جرم وی اقوی بود از روغن و طبیعت آن گرم بود در میان درجه اول و تر بود در آخر آن و گویند در دویم و محلل خون بسته و اثر کبود که از ضربی حادث شود و از جهت شقاق پایها و خشونتی که در بدن باشد در اعصاب ضماد کردن نافع بود بر ورمها و سوختگی آتش ضماد کردن هم مفید بود و نقیع وی حیض براند و بچه بیندازد چون مقشر کرده بریان کنند غذای صالح بدهد و فربهی بدهد و لعوق وی مرضهای سینه و شش را و سرفه را نافع بود و خونی که از او متولد شود متوسط بود در نیکی و بدی و وی مسکن حرقتی و لذعی بود که عارض شود در معده از خلطی تیز از شرب شراب یا استعمال داروی گرم و وی منی بیفزاید و باه را زیاده کند و گزندگی مار را سودمند بود و اگر با بذر کتان بخورند باه را بیفزاید بغایت و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود و معده را بد بود و بوی دهان بد بود و گند و مرضی معده

بود و غثیان و تشنگی آورد و مولد خلطی غلیظ بود و بطی الهضم باشد و اولی آن بود که بریان کنند اندکی و با عسل بخورند و جالینوس گوید بدل وی در تلمیس بذر کتان بود و اگر او را خام بخورند و قدری مربا بر سر آن خورند زود بگذرد و اگر با لطیخ وی موی بشویند نرم گرداند و دراز گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سمسم بفتح سین اول و کسر سین دوم و با کسر هر دو سین بلغت حبشه جلنجلان و بفارسی کنجد و بهندی تل بکسر تا نامند

لاتین SESAMUM ORIENTALE فرانسه SESAME انگلیسی ORIENTAL SESAMUM

سموریبون

سمونیون نیز گویند و آن کرفس بری بود و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۳

ساقیل

سماق بود و گفته شد

سمنه

در حا گفته شد صفت حب آن

سم الحمار

دقلی بود و گفته شد

سم الفار

اهل عراق تراب الهالك گویند و اهل اندلس رهیج الفار و آن شك بود و گفته شود

سمفحون

سمسق است و گفته شد

سمسم بری

چلهنك بود و گفته شد

سم السمک

ماهی زهره خوانند و گفته شود

سمن

بپارسی روغن گاو و گوسفند گویند و فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و ارخا و تليين اقوی بود از وی و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گرمی وی بیشتر بود از زبد و خوزی گوید روغن گاو منع سم افعی بکند و زهرهای دیگر که ببدن رسد و رازی گوید شخصی در بادیه وی را افعی بگزید روغن گاو کهن بیاشامید هیچ ضرر بوی نرسید و روغن گاو چندانکه کهن تر بود گرمی وی زیاده شود و در قوت جلا اتم بود و شیخ الرئیس گوید منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو بود و منضج ورمها بود خاصه ورم بن گوش و خاصه از آن کودکان و سینه و زبان را نرم گرداند و منضج فضولی بود که در وی باشد خاصه با شکر و بادام تلخ و شکم نیز ببندد و براند و وی تریاق زهرها بود چون خورده باشند شریف گوید چون با آب و خاکستر حقنه کنند تزجر و قرحه امعا را نافع بود و چون بر پنبه نهند و جراحتی که در دهان باشد نخواهند که ملتحم گردد بر آن نهند منع گوشت رستن بکند و سر آن جراحت فراخ گرداند چون حنا بروغن کهن بسرشند و بر جرب کهن طلا کنند زایل گرداند چون ده درم از وی بیاشامند با پنج درم شکر بول براند در حال و چون فرزجه سازند و زن بخود برگیرد ریش رحم را نافع بود و چون بر مقعد مالند بواسیر را نافع بود و چون ده درم از

وی خلط کنند با شصت درم آب انار ذوسنطاریا را نافع بود و چون بر چشم طلا کنند صلابت آن زایل کند و چون با زیت بیامیزند و طلا کنند بر اجفانی که جرب داشته باشد زایل گرداند چون در چشم کشند با آب عنب الثعلب ضربان وی را نافع بود و ورم آن و درد گوشها را نافع بود و چون بناشتا لعق کنند سرفه خشک را نافع بود و اولی آن بود که کسی که علت باطنی داشته باشد اجتناب نماید از وی و چون طلا کنند هفت شب و بر آن بخسبند روی پاک کند و حسن زیاده گردد و جلای تمام بدهد و زبد نیز همین عمل کند در طلای روی

بگفته صاحب مخزن الادویه سمن بفارسی روغن و بهندی کهی بکسر کاف نامند و تازه آن را بعربی زبد گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۴

لاتین BUTYRUM فرانسه BEURRE انگلیسی BUTTER

سمینمون

سمنه بود و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آن را سمنه گویند

سمن

وثیر خوانند و آن ورد ابیض است و بپارسی گل سفید خوانند و در ورد گفته شود

سماروخ

فطر است و گفته شود

سمک

بپارسی ماهی خوانند و بعضی بقیاس با بعضی کرم بود مانند کوسج ماهی و مارماهی منی بیفزاید و پیه گرده نیز زیاده کند بهترین ماهی صخوری بود که پوست وی تنک بود و فلوس وی کوچک و میانه بود در کوچک و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذیذترین انواع ماهی شبوط بود و هازنی و بستی و شبوط در فرات بسیار بود و در دجله بغداد فاضل ترین جایگاه ایشان بود جایگاهی بود که سنگ ریزه بسیار بود یا رملی و آبهای شیرین و اگر بحری بود افضل وی آن بود که در لجه بود و افضل آنچه خورند از جهت ترطیب با اسفیداج خورند بعد از مشوی و آنچه بآتش بریان کرده باشند سبکتر بود از آنچه بروغن بریان کرده باشند و آنچه به آرد ملوث کرده باشند و بروغن بریان کرده باشند بد بود و تشنگی آورد و دیر از معده بگذرد و طبیعت ماهی سرد و تر بود در دویم باه بیفزاید خاصه هازنی و بدن لاغر را فربه کند و مرق وی نافع بود جهت زهرهایی که خورده باشند و گزیدن جانوران زهردار را نیز سود دهد و چربی که آن را سلون خوانند و آن در نیل مصر بود و طویل و املس بود و سر وی بدرازی مایل بود و دهن وی کشیده بود مانند خرطومی و دیسقوریدوس گوید وی را سلورس

خواننـد و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخاوتی و لزوجتی بود و جهودان وی را نخورنـد و برومی وی را سوارش خوانند و چون تازه

بود غذا دهد و شکم براند و چون نمکسود بود غذا اندک بدهد و قصبه شش پاک کند و آواز صافی گرداند و اگر گوشت وی نمکسود کرده ضماد کنند از بیرون برسلی آن را بیرون آورد از عمق گوشت و طبیخ نمکسود وی چون در آن نشینند در ابتدای علت قرحه امعا موافق بود بجهت جذب مواد که بطاهر بدن آورد و چون بدان حقنه کنند عرق النسا زایل کند و اگر همچنانکه گفته شد ضماد کنند بر فضول و پیکان و زجاج از بدن بیرون آورد بقوت جاذبه و خوردن وی مولد بلغم لزج بود و چون تازه بود بخورند غذای فاسد بود و اگر ادمان بخورد وی کنند مولد برص بود بسبب بسیاری تری که در وی بود مگر که نمکسود بود و با سرکه خورند که بقوت نمک قطع آن فضول بکند و انواع ماهی مولد بلغم باشند و مرخی اعصاب و موافق نبود الا بمعده گرم و شبکوری آورد و مصلح آن مثلث باشد با عسل بسیار که عسل ویرا گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید دشوار هضم شود و خونی که از وی متولد شود در غایت لزوجت باشد و مرضهای بد از او پیدا شود و ماهی که سرد شده باشد و در موضع نمناک نهاده باشند از خوردن همان عارض شود که از خوردن قطر حادث شود و ماهی آنچه نمکسود بود بهترین آن تازه بود اولی آن بود که به آب بجوشانند و بعد از آن ماهی در آن اندازند و بپزند و طبیعت آن ماهی که شور بود گرم و

خشک بود و سر وی نافع بود جهت ملازه و شقاق مقعد و سر ماهی شور که آن را سماریس خوانند چون بسوزانند و بر گزندگی سگ دیوانه و عقرب نهند سودمند بود و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و ماهی شور بلغم بگدازاند و بهق سیاه و تشنگی بیشتر آورد از ماهی تازه و مصلح آن بود که بسرکه و سعتر و کرویا معمول کرده باشند و بعد از آن حلوا و روغن گاو خورند و سردمزاج را نشاید که ماهی تازه بخورد و معده بلغمی را مضر بود بغایت و ادمان خوردن وی بیماریهای بد در دماغ و اعصاب پیدا کند و اولی آن بود اگر ادمان خوردن کنند بروغن گردکان و زیت بریان کنند و فلفل کوفته بران افشانند و بعد از آن زنجبیل مربی و شراب صرف خورند و نخود آب چندانکه توانند و اگر آب اتفاق افتد تمدد در معده پیدا کند و قی آورد و اولی آن بود که آب نخود خورد مگر روزی که عزم قی کردن داشته باشد و اگر بخورد اتفاق نیفتد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۵

بقی کردن بعد از آن داروی مسهل بیاشامد تا از معده و بدن بیرون آید و الا بلغم لزج زجاجی از وی متولد شود بسیار و آن بلغم سبب قولنج سخت و فالج و سکته گردد و مصلح وی عسل بود که از عقب وی بخورند و بلغم براند و تغییر در مزاج پیدا کند و سرکه نیز موافق بود در اصلاح آن و سمک مملوح ممقور نیکوترین آن بود که تر و فربه بود ویرا نمکسود کنند و در

سرکه نهند و گشنیز خشک اضافه کنند و طبیعت آن سرد و خشک است اشتهای طعام بیاورد و خشکی کمتر از آن نمکسود کند و اگر تازه بریان کنند مضر بود بعرق النسا و سوداوی مزاج و مصلح وی اترج مربا و سمک مسکنج نیکوتر بود که بهار با بود و آن آش سرکه است و اولی آن بود که بسرکه بجوشانند با سداب و کرفس و زعفران بعد از آن ماهی را شرحه کنند و در آن اندازند و بپزند نه چندان که مهرا شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آنکه صید کرده باشند زمانی رها کنند نه چندان که متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و گویند معتدل بود و رطوبات جگر گرم را نافع بود و یرقان و تبهای صفراوی و باصره را مضر بود و مصلح وی فالودج باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سمک بفتح سین و میم بفارسی ماهی و بترکی بالغ و بهندی مچهلی و شبوط را بهندی روهو و رضراضی راموی مچهلی نامند

فرانسه POISSON انگلیسی FISH

سمکه الصیدا

در شام سمکه البرکه خوانند شریف گوید در حبشه بود دودی مانند ورلی کوچک بود وی را در بهار صید کنند که در هیچ فصل دیگر نتوانند صید کرد و نیکوتر آن نر بود ما دام که زنده باشد فرق نر و ماده توان و چون هر دو خشک شوند علامات ایشان پنهان شود و چون گیرنده زنده نمکسود کنند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سحق کنند و بر شراب سفید کنند و بیاشامند و بخسبند شهوت مجامعت برانگیزد و نعوظ آورد و بعضی گویند

فرق میـان نر و ماده آن بود که نر را سـر کوچک بود و بـدن دراز و ابن جمع گویـد که نیکوترین آن بود که از منتصف شـهر شباط صید کنند نر آن مهیج باه بود مردان را و ماده وی مهیج باه بود زنان را و باید که بر سر بیضه نیم برشت کنند و بخورند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را سمیکه صیدا و سمکه برکه و سمکه ثول و بیونانی سقیفس نامند و آن ماهئی است که در قریه تبوک در چشمه ثول بهم می رسد شبیه به وزغه کوچکی با دست و پا و دم و مخلب ...

سیمانی

شریف گویـد مرغی است از دریا خیزد و وی را قتل الرعـد خواننـد بدان سـبب که چون آواز رعد بشـنود بمیرد و زهره وی را لعق کننـد صـرع را سود دهد و خون وی چون در گوش چکانند درد گوش زایل کند و چون بخورند و ادمان اکل وی کنند و دل سـخت را نرم گرداند و گویند این خاصیت در دل وی است و بس و ابن زهر گوید سرگین وی بسرگین گنجشک ماند به شکـل نه بمزاج و در مزاج میـان کبـک و مرغ بود و وی بمرغ جوان کوچـک نزدیک بود و لطیف تر از وی بود و میل بگرمی داشـته باشد و کیموس نیکو دهد و خوش طعم بود و نافع بود جهت تندرستان و ناقهان و گوشت وی سنگ مثانه بریزاند و بول برانـد و صـاحب منهـاج گویـد نیکوتر آن بود که مخالیف وی تر بود و طبیعت وی گرم و خشک است و مفاصل سـرد را سود دهد و شیخ الرئیس گوید

خوردن گوشت وی باشد که تمدد کند و تشنج پیدا کند و خربق خورده باشد بلکه در جوهر وی این قوت هست و ظن آن بود که خربق خورده باشد بمشاکلتی که میان ایشان هست و مصلح وی آن بود که بسرکه و گشنیز پزند و بشیرازی وی را اردهی خوانند

سمور

جانوری است که در ترکستان بسیار باشد و طبیعت وی گرم و خشک باشد سخونت وی زیاده بود از همه حیوانات سبع و پوست وی زود تغییر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نه همچنان از دگر پوستها بود و صاحب جامع گوید وی و دلق نزدیک یکدیگر باشند و مسخن و مجفف و پوشیدن وی پیران و سردمزاجان را سود دهد و غیر وی پوشیدن سمور سینه را نیکو بود

لاتین MUSTELA ZIBELINA فرانسه ZIBELINE انگلیسی RUSSIAN SABLE

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۶

سنا

نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول مسهل مره صفرا بود و مره سودا و بلغم بود و عوض در مفاصل کند تا عمق بدن و عرق النسا و نقرس و درد مفاصل که حادث شود از اخلاط مره صفرا و بلغم را سودمند بود و شربتی از وی در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و دیسقوریدوس گوید سودمند بود هیجان سودا را و مسهل آن بود مسهلی محکم و قوت بدن بدهد و اسحق بن حنین گوید از قول فولس که وی سودمند بود وسواس سودائی را و شقاق که در دستها پیدا شود و صداع کهن و تشنج عضله و داء الثعلب و داء الحیه و شپش که در بدن پیدا شود و جرب و حکه و بثرها و صرع را نافع بود و شریف گوید چون با زیت انفاق بپزند و بیاشامند درد پشت و ورکین را سود دهد و خلط خام بیرون آورد و گویند مصلح وی

بنفشه بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و هلیله زرد و در مطبوخ صالحتر بود که مدقوق و ورق وی چون با حنا بیامیزند موی را سیاه گرداند و ورق وی مستعمل است

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سنای مکی می نویسد: برگ گیاهی است حجازی ربیعی ساق آن اندک رخو و برگ آن باریک شبیه ببرگ حنا و مورد و دانه آن پهن و کوچک صنوبری شکل مایل بدرازی و اندک خمیدگی و در غلافی شبیه به غلاف باقلا ...

لاتین CASSIA LANCEOLATA فرانسه SENE انگلیسی MEKKA SENNA

سنبل

صاحب جامع گوید سه نوع بود هندی و رومی و جبلی و سنبل الطیب هندی بود و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین افلیطی گویند و در نون گفته شود و نیکوترین وی آن بود که تازه و خوشبوی و سبک همچون سعد و اشقر بود و کوچک خوشه و مجفف بود زبان را و بوی خوش آن در دهان درنگ کند چون بخایند و آن از کوهی خیزد که از آن طرف سوریا بود و از طرف دیگر هند و آنچه هندی بود آن را غیغیطس خوانند و این مشتق است از اسم نهری بحری بود که از جانب کوه غیغیطس و نزدیک آن روید و وی در قوت ضعیف تر از سوری بود و به سبب رطوبتی که در موضع رستن جای وی است و خوشه وی درازتر و بزرگتر بود و جالینوس گوید سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دویم و گویند در سئوم منضج و محلل بود و اولی آن بود که چون استعمال خواهند کرد در

بیخ وی مانند گل چیزی بود آن را برگیرند و از جهت دست شستن نگاه دارند بعد از آن سنبل را بکار برند و وی منع عرق بکند و جگر و فم معده را نافع بود چون بیاشامند و چون از بیرون ضماد کنند محلل اورام بود و مقوی دماغ و اگر در کحلها کنند موی مژه برویاند و خفقان را نافع بود و به آب سرد آشامیدن غثیان را بازدارد و بول براند و شکم ببندد و چون فرزجه از وی زن بخود برگیرد قطع نزف بکند و رطوباتی که روانه بود از ریشها خشک گرداند و چون بپزند به آب و زن تکمید کند و در آن نشیند ورم گرم که در رحم بود زایل گرداند و سینه و شش را نافع بود و پاک گرداند و یرقان را نافع بود و سده جگر و معده بگشاید و قوت هر دو بدهد و مسخن ایشان بود همه اعضا و لون را نیکو گرداند و ضیق النفس و استسقای لحمی را بغایت نافع بود و ممسک طبیعت بود و قی بلغمی بازدارد و محلل ریاحی بود که متولد شود در معده و مقوی فعل قوت ماسکه بود در بیرون بدن استعمال کردن و سده که در سر بود بگشاید و بوی دهن خوش کند و درد سپرز را سودمند بود و مقدار مأخود از وی یک درم بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح آن کثیرا بود و جالینوس گوید بدل آن اذخر خوشبوی بود بوزن آن و گویند بدل آن سادج بود

در مخزن الادویه می نویسد: سنبل بضم سین و سکون نون

و ضم با در لغت بمعنی خوشه است و بعرف اطبا شامل سنبل هندی که سنبل الطیب و سنبل العصافیر نیز نامند و بیونانی نادرین و بهندی بال چهر و جتاماسی و به لاتینی نارود و سنبل رومی را نادرین کیاکو و بفرنگی ناروس گویند و آن گیاهی است بی ثمر و بی گل شبیه بدنباله سمور و در طول بقدر یک انگشت و بقطر انگشتی و خوشه دار و چند عدد بهم پیوسته بیک بیخ و رنگ آن سیاه مایل بزردی و بسیار خوش بو ...

لاتین VALERIANA OFFICINALIS فرانسه VALERIANE MEDICINALE انگلیسی VALERIAN

سنبل هندی

صاحب منهاج گوید بدرستی که آن دارشیشعان بود و خلاف است و سنبل هندی سنبل الطیب است و گفته شد و دارشیشعان نیز گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۷

سنبوت

کمون بود و گفته شود

سنبل الکلب

صاحب جامع گوید ثمر شجره دردار بود که معروف بود به سنه العصافیر و سهو کرده است دردار بپارسی اسفیدار گویند و بعربی شجره البهق و السنه العصافیر ثمر درختی است که بپارسی آن را اهر خوانند و سنبل الکلب بهار وی است

سندروس

صمغ زردی است مانند کهربا لیکن سست تر از وی بود و در وی اندک تلخی بود و طبیعت وی صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در اول خون ببندد و بواسیر را سود دهد چون بیاشامند قطع بلغم از معده و امعا بکند و کرمها و حب القرع را بکشد و استرخای عصب را نافع بود و چون حادث شود از افراط تری و سردی و اگر روغن وی در ناصور مالند خشک گرداند و دخان وی همین سبیل خاصه در جراحتها که در اسفل بود و نزله را نیز نافع بود و اگر خرد کرده بر جراحتها افشانند خشک گرداند و چون با روغن گل بر شقاق دست و پای بمالند نافع بود بغایت و خفقان و وسواس که از ربو بود و سپرز و اسهال مزمن را بغایت مفید بود و چون با ماء العسل بیاشامند حیض و بول براند و اگر در چشم چکانند جلای تمام بدهد و چون بیاشامند خون ببندد از هر موضع که باشد و دخان وی نزله و زکام را بغایت سود دهد و جهت درد دندان بغایت نافع بود و معتدل تر از وی نبود در این و مانند کهربا بود در قوت و ربودن کاه و در وی قوتی بود که بدن را لاغر گرداند چون هر روز قدری از وی با سکنجبین

بیاشامند و ابن مؤلف گوید فرق کردن میان وی و کهربا بغایت دقیق بود و کم کسی فرق تواند کرد و فرق میان ایشان آنست که سندروس سست بود دیگر آنکه چون در آتش اندازند بوی مصطلی از کهربا آید و از سندروس بوی ناخوش و دیگر آنکه سندروس اندک تلخ بود و در باقی صفات مانند یکدیگرند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سندروس بفتح سین و سکون نون و فتح دال و ضم را و سکون واو و سین بهندی چندروس و نزد عوام معروف به کهربا است و ظاهرا صمغ درختی است و آنچه گفت اند سنگی است که از سواحل دریا خیزد محمد بن احمد زکریا گفته که در وسط بحر هند چشمه ایست گرم آب آن مثل عسل غلیظ و در میان آن آب سندروس می جوشد این عقیده اصلی ندارد و بعضی گویند صمغ درخت کافور است و درخت آن را رپنیروس نامند و آنچه روز از درخت می چکد سندروس و آنچه شب کافور است ...

فرانسه SANDARAQUE انگلیسی SANDARACH

سنجفر

زنجفر است و گفته شد

سندوفس

سرنج بود و گفته شد

سنبادج

ارسطو گوید طبیعت سنگ وی سرد بود در دوم و خشک بود در سیوم و معدن وی در جزایر دریای چین بود و جلای تمام بدهد و چون با آتش بسوزانند و سحق کنند و بر ریشها و بثرهای عفن که دراز کشیده باشد ریزند زایل گرداند و سودمند بود جهت استرخای لثه و نقاشان در جلای نگین ها و خاتمها استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم سین و سکون نون و فتح با آن را حجر المسن نیز نامند و بفارسی سنگ سنباده و بهندی کرتد نامند و آن سنگی است اندک رخو مانند رمل منجمد و چند قسم می باشد سفیدرنگ شبیه برنگ شیر و بهندی این را دوده یا نامند دوم میانه رنگ شبیه برنگ روغن چراغ و این را بهندی تیلیه نامند سوم شبیه برنگ عدس و این را بهندی مسوریه نامند و این بهترین همه است و گویند هرچند سرختر و صلب تر باشد بهتر است

لاتین SMIRIS -SMYRIS فرانسه EMERI انگلیسی EMERY

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۸

سندیان الارض

فراسیون بود و گفته شود

سنجاب

گرمی وی کمتر از سمور بود بر قیاس وی گویند سرد و تر بود پوشیدن وی گرم مزاج و جوان را نیکو بود و نیکو بود کسی را که شرب دایم کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: حیوانیست از موش صحرایی بزرگتر و دنباله آن کوتاه و پرموی و سیاه و بسیار نرم و زیر شکم آن سفید و باقی خاکستری در تنکابن اسیکول نامند و در مازندران اسنبک و در درختها مأوی دارد

لاتین SCIURUS VULGARIS فرانسه PETIT GRIS انگلیسی SQUIRREL- MINEVER

سندیان

درخت بلوط بود و گفته شد و آن نزد اهل شام بود بیخلاف

سندهان

عود هندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم نقرس را سودمند بود و چون بیاشامند یا ضماد کنند

سنور فرودی

آنچه هندی بود گرم و خشک بود بغایت مسخن بود و قایم مقام فروثعلب و شریف گوید چون وی را همچنان بسوزانند در دیگی بگل گرفته تا خاکستر گردد و با سرکه بیامیزند و طلا کنند و به پر مرغ شقاق که در میان انگشتان دست و پایها بود زود زایل کند و غافقی گوید گوشت گربه گرم و تر بود و بواسیر را نافع بود و مسخن گرده بود و درد پشت را سود دهد

گربه لاتین FELIS CATUS فرانسه CHAT انگلیسی CAT

سنکسبویه

سنجسبویه است و سکسبویه و گفته شد

سورنجان

در مصر عکنه خوانند و در عراق لعبه بربری و بیونانی فلجیقن و افیمارون نیز گویند بهترین آن مصری بود که اندرون و بیرون

آن سفید بود در شکستن صلب بود و آنچه سیاه و سرخ باشد بد بود و گویند طبیعت آن گرم بود در اول درجه سئوم و خشک در اول درجه دوم و گویند خشک بود در سئوم و گویند سرد است در دویم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم بود بخاصیتی که در وی بود مسکن درد مفاصل بود و نقرس و خدر را نافع بود و نافع بود جهت جراحتهای کهن و بر نقرس ضماد کردن درد ساکن گرداند در زمان و اگر بسیار ضماد کنند ورم را صلب گرداند و وی تریاق جمیع مفاصل بود و تمیمی گوید وی را خاصیت عجیب بود بر بواسیر باطن چون سحق کنند نیم درم از وی و بروغن گوسفند بسرشند و به پنبه پاره بخود برگیرند درد مقعد در شب نافع بود و دیگر شب احتیاج نبود و درد مفاصل را با بعضی ادویه ها لطوخ کردن نافع بود و منصوری گوید منی بیفزاید و مجهول گوید سورنجان سفید باه را زیاده گرداند و صاحب منهاج گوید خاصه با زنجبیل و کمون و فوتنج و مقدار مأخوذ از وی نیم مثقال بود با قند و شیخ الرئیس گوید چون جهت مفاصل خورند اولی آن بود که با کمون و فلفل بیامیزند و ابن ابی صلت گوید مسهل بلغم خام بود و درد مفاصل را نیکو بود و ماده که در مفاصل و نقرس بود

براند و شربتی از وی یک مثقال بود با قند و با اندکی زعفران و چون با ادویه بیاشامند نیم مثقال شاید و اسحق گوید مضر بود بمعده و مصلح آن کثیرا بود با قند و زعفران سیاه و سرخ آن بغایت مضر بود و اگر با ادویه مسهله بیامیزند آن ادویه در معده ببندد و آفتی عظیم پیدا

اختیارات بدیعی، ص: ۲۳۹

کند پس آن هر دو نوع نشاید که استعمال کنند مطلقا که در ایشان سمیتی بود بدل سورنجان سفید بوزن آن تربد بود و دو دانک وزن آن افتیمون و ده یک آن خربق سفید و گویند در درد مفاصل بدل آن بوزیدان و تربد بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم سین و سکون واو و کسر را و سکون نون و فتح جیم بهندی بربری و قسمی را پشهارمک نامند و ماهیت آن بیخی است شبیه بسیر صحرایی صنوبری شکل با اندک پهنی و سه نوع می باشد یکی ظاهر و باطن آن سفید و طعم آن شیرین و دوم ظاهر و باطن آن هر دو زرد مایل بتیرگی و سوم ظاهر و باطن آن مایل بسیاهی و ظاهر آن تیره تر و ملح و بهترین نوع اول مالیده کرم ناخورده است ... و بفارسی وی را شنبلید گویند

فرانسه HERMODACTYLE انگلیسی HERMODACTYL

سوقیطون

خصی الثعلب بود و گفته شد

سورس

نوعی از زاج بود و گفته شد

سوس

مهک خوانند بپارسی جالینوس گوید منفعت و بیخ آن و عصاره آنست و منفعت عصاره گفته شد و اصل آنهم گفته شد در الف طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد بود صاحب منهاج گوید درد جگر را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بسپرز و مصلح آن ورق گل بود جهت بوی بغل و عرق آن و از آن پای نیکو بود تازه بود استعمال کردن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم سین و سکون واو و سین بفارسی شیرازی مهک و بیخ آن را بیخ مهک و باصفهانی مژو و بترکی شیرین بیان و بهندی ملهتی جیتهی مدومرتی نیز و بفرنگی کلیسریزه نامند و آن نباتیست که بر روی زمین پهن می شود و می چسبد بدان و قریب به ده ذرع دشت را فرامیگیرد و بمکانی که بهم رسیده بدشوار از آن زایل می گردد ...

لاتین IQUIRITLA فرانسه REGLISE انگلیسی LIQUORICE

سوسن

چهار نوع بود یکی سفید بود و آن را آزاد خوانند دویم ارزق بود و آن را کبود گویند سوم صحرایی بود و آن الوان رنگ بود از ارزق و زرد و آن را آسمان گون گویند و بیخ وی را ایرسا خوانند چهارم زرد بود و آن را خطائی گویند و اصل وی و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری و بستانی بود و بهترین وی آسمان گونی بود طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در خشکی و در وی تحلیلی و تلطیفی بود و گویند معتدل بود و گویند سفید بستانی گرم و خشک بود در سئوم و

گویند در اول و گویند معتدل بود و بری از وی گرمتر و خشک تر بود و جلا دهد و کلف و نمش را سودمند بود چون روی را بشویند و جرب ریش شده را نافع بود و بستانی فاضل ترین ادویه جهت سوختگی آب گرم بود و زرد سپرز و گزندگی جانوران را نافع بود خاصه عقرب و بوئیدن وی محلل فضله های دماغ و بیخ وی مسهل آب زرد بود چون به آب و عسل بیاشامند و شربتی از وی یک مثقال تا سه مثقال بود و بوئیدن وی مضر بود به دردسری که از گرمی بود و شیخ الرئیس گوید سوسن آزاد طبع وی نزدیک بود بحکم زعفران لیکن در گرمی و خشکی کمتر از آن بود و از ادویه قلبی و مفرح بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سوسن بضم سین و سکون واو و فتح سین معرب از سوسن سریانی است و آن دو نوع می باشد بستانی و صحرائی و هریک از آن هر دو سفید و کبود می باشد و بستانی را بلاتینی ایربدی دومیسیتکا و صحرائی را ایربدی سالومتیکا و نوع دیگر صحرائی را وتال ترا ایربدی سالوتنیکا و بفرنگی بستانی را اوراایربس دومنسیکا و بری را ایربس سلوسیر و سوسن زرد صحرائی را تمرکابیس نامند ...

سواد القضاه

عفص بود و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۰

سواد الهند

نوعی از سلیخه بود و آن را سلیخه السواد خوانند و از ادویه تریاق بود و گفته شود

سولان

شیخ الرئیس گوید که دوائی رومی بود گرم و خشک است تا چهارم چون یک حبه از وی با آب سلق سعوط کنند لقوه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: سولان بفتح سین و سکون واو و فتح لام لغت یونانیست و آن بیخی است سرخرنگ کرم و از سقالبه و روم خیزد

سوادات

مرغی است که بپارسی داربر گویند و به شیرازی دارتمک طبیعت آن گرم و خشک بود باه را زیادت کند و مضر بود بدماغ و در گوشت وی حدتی بود از بهر آنکه حشرات می خورد و بوی بد دارد و بد بود خاصه چون لاغر بود

سورج

نوعی از کف دریـا بود در موضـعها که سـنگ بود نزدیک دریا متولـد شود و در قوتماننـد نمک بود و ماننـد زهره الملـح و لطیف تر از نمک بود بسیاری و ملطف و محلل بود

سویق الشعیر

بپارسـی پست جو گویند و نیکوترین آن بود که معتدل بریان کرده باشـند و نخاله وی اندک بود و وی سـرد و تر از گندم بود به بسیاری شـکم ببنـدد و چون بـا آب انارین بسرشـند یا سـفوف کننـد همچنان تری معـده را خشک گردانـد و قی صـفراوی بازدارد و درد سر را سودمند بود و غثیان ساکن کند و قوت معده بدهد و اگر از وی حسو یا عصیده بسازند با قدری شیرینی و اطفال را از آن غذا دهند بدن ایشان فربه گرداند و وی مولد نفخ بود و مصلح وی قند است[۲۶]

اختیارات بدیعی ؛ ص ۲۴۰

سویق الحنطه

نیکـوترین آن بـود که معتـدل بریـان کرده باشـند و طـبیعت آن گرم و خشـک بـود در اول و گوینـد نرم است چون نقبع کنند طبیعت وی سـرد گردد و چون بیاشامنـد حرارت بنشانـد و تری پیـدا کنـد در بـدن و دیرتر از معده بگذرد و کثیر النفخ باشد و اولی آن بود که به آب گرم بشویند و قند اضافه کنند

سویق النبق

پست کنار گویند که معده را سود دهد و شکم ببندد

سویق التفاح

قی و غثیان صفراوی بازدارد و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند

سویق القرع

طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و سخت نکند طبیعت را و سینه را نافع بود که ملول بود از گرمی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۱

سویق الرمان

سرد و خشک است و مسکن صفرا بود و طبیعت ببندد و اشتهای طعام بازدید کند

سویق الخرنوب و الغبیر

طبیعت سخت کند

سویق به فتح سین بپارسی پست و ملخان و بترکی قادوت و بهندی ستو نامند و آن اسم عربی آرد جمیع ماکولات است و بعرف اطبا آرد بوداده بود

سیسنبر

بپارسی سه سنبل گویند و نمام نیز گویند و نمام الملك هم گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در سئوم و آن حشیشی بود که در میان نعناع و بادرنبویه رویـد و بوی تیز دارد و تخم وی نیز مسخن بود و هر دو محلل و ملطف باشد و ابن مؤلف گوید که آن حشیشی بود که میان نعناع و پودنه بود از بهر آنکه پودنه جویی در کرزه دست نشان می کنند سیسنبر می شود و چون دیگربار نقل می کنند در کرزه دیگر نعناع می شود و فواق و مغص را نیکو بود و تخم وی چون با شراب بیاشامند تقطیر البول و سنگ کلیه و مثانه را سودمند بود و بر گزندگی زنبور ضماد کردن نافع بود و چون با شراب بیاشامند قی و غثیان بازدارد و باقی منفعت وی در باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل و تلطیف بادروج بود

سیاب

بلغت وادی قری خلال است و گفته شد و گویند تلخ است

سیسارون

صاحب منهاج گویـد و رازی نیز در حاوی چنین گفته که سیسارون چوب شونیز بود و در او حرارتی و قبضی بود طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و در وی تحلیل بود و طبیخ وی معده را سود دهد و بول براند و صاحب جامع گوید که از سخن دیسقوریدوس و جالینوس چنان معلوم می شود که سیسارون قلقاس است و همو گویـد روشن نیست که چیست و جای بحث است

سیسبان

صاحب منهاج گوید حب الفقد بود و گفته شد

سیبیا

ماهی معروفی است در ناحیه بیت المقدس و خزفی که در اندرون وی بود آن را لسان البحر خوانند و در بعضی ساحل مغرب بغناط خوانند چون بپزند و حوصله وی بخورند دشوار هضم شود و شکم براند و چون بسوزانند و سحق کنند و بر بهق و کلف و نمش طلا کننـد زایل گرداند و دندان را جلا دهد و لعابی سیاه که از وی بیرون آید موی بر داء الثعلب برویاند و مانند مداد سیاه بود و اگر خواهند کتابت بدان توانند کرد

سیف الغراب

نوعی از سوسن است و آن را دلبوث خوانند و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۲

سیسنبرون

حرف الماء است و گفته شد

سنکران

بعربی بیخ است

سیکران الحوت

ماهی زهرج است و گفته شود

سیر

جرجیر الماء است و کرفس الماء و قوت العین و بهق نیز گویند و وی در آبهای ایستاده بود و عطریتی در وی بود و مسخن و محلل بود و حیض و بول براند و سنگ گرده بریزاند خواه پخته و خواه خام خوردن و مؤلف گوید در آبهای روان نیز می باشد و باقی منفعت در قوت العین گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۳

باب الشین

شاملوج

نوعی از اجاص است و ویرا بپارسی آلو کرده گویند و آن را اجاص ابیض و اصفر خوانند و شاملوک گویند و اسحق بن سلیمان گوید نیکوترین آن زرد بود بغایت رسیده و اسهال وی کمتر از آلوی سیاه بود بسبب غلظ و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود بد باشد و اجاص خشک کرده اشتهای طعام ببرد و محرور را نافع بود نه پیران را و اگر اینان بخورند در حال باید که به مصطلی و کندر قدری اسهال کنند تا از معده بگذراند که آن بر معده اندوده نشود و اسحق بن عمران گوید چون ترش بود سرد و خشک بود گرم مزاج را موافق بود قطع قی کند و حکه ببرد و اختیار وی آن بود که صادق الحموضه بود و آنچه پخته بود نقیع وی در انواع سرفه نافع بود و همچنانکه سرکه در انواع آن مضر است و آب وی حیض براند و طبیخ خشک وی چون با قدری قند بیاشامند نافع بود جهت تبهای صفراوی و شکم براند

شاه انجیر

نوعی از انجیر است نیکوترین انجیر است بپارسی انجیر وزیری گویند و صفت آن نیز گفته شد

شاهترج

دیسقوریدوس آن را فیقص خوانده است و جالینوس ویرا فالینوس گفته است و آن را بیونانی قانیوس خوانند معنی آن دخانی بود و حنین در کتاب خود آن را بسقیما خوانده است وی کمون بری بود و وی را کزبره الحمام خوانند و بقله الملك گویند بشیرازی شاتره نامند و در نیشابور آتشو خوانند و نیکوترین وی آن بود که سبز و تازه بود و به طعم تلخ بود و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و خشك در دویم و گویند سرد و خشك است در سیم و گویند سرد است در اول خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکه را بغایت سودمند بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دابغ آن و سده جگر بگشاید و بول براند مره محترقه دفع کند و طبع را نرم دارد و چون آب وی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکه که سبب آن از خون عفن و صفراوی سوخته و بلغم و عفن بود همه را نافع بود بی آنکه بجوشاند و شربتی از وی سازند چون خشك باشد از چهار درم تا ده درم از جرم وی کوفته و بیخته تنها از سه درم تا هفت درم و تخم وی اقوی بود از وی در فعل و حکیم شریف گوید اگر حشیش وی در آب خیسانند بعد از آن سر و ریش خود را بدان بشویند شپش را بکشد و چون به آب طبیخ وی مضمضه

اختیارات بدیعی، ص:

کننـد بن دنـدان را سـخت کنـد و حرارت دهن و زبـان را زایـل کرده ببرد و اگر بوزن آن هلیله زرد اضـافه کننـد شایـد و اگر بسرکه بپرورند و بخورند قی را ساکن کند و غثیان و چون به آب تر وی تمر هندی بمالند و بیاشامند حکه و جرب زایل کند و قوت معـده بدهد و سده جگر بگشاید و رازی گوید بدل وی در جرب و حمیات کهن نیم وزن آن سـنای مکی و چهار دانگ وزن آن هلیله زرد بود و گویند مضر است به سپرز و مصلح وی هلیله زرد بود

صـاحب مخزن الاـدویه می نویسـد: شـاهترج معرب شـاهتره فارسـی است و معنی آن سـلطان البقول بود و بعربی بقله الملک و بیونانی قیاسوسـی بمعنی دخانی و ققتص نیز و بهندی پت پاپره بمعنی بقله نافعه برای مره صـفرا و کت پاپره نیز نامند و در طب قدیم آن را شجره الدم می نامیدند جهت آنکه صاف کننده خون است بالخاصیت

لاـتین FUMARIA PARVIFLORA FUMARIA OFFICINALIS فرانسـه FUMETERRE انگلیسـی FUMITORY

شاه بلوط

فسـطل خواننـد و آن شـیرین تر از بلـوط بـود و فاضـل تر و خشـک وی کمـتر بود نیکوترین آن بود که رسـیده بود و تر بود و طبیعت وی معتـدل بود در گرمی و سـردی و خشک بود در اول و گوینـد در دوم و گویند در وی اندک حرارت بود و گویند سرد است در دوم غذا بیشتر از حبوب دهد و در وی جلایی بود و سـموم را نافع بود اما بطی الهضم بود و غذای وی نه محمود بود آدمی و خوک را نافع بود و تزجر و اسهال که از تری معده بود سود دهد و مثانه پاک

گرداند از اخلاط بد و وی منضج بود چون بجوشانند در آب نفخ آن کمتر شود و طعم آن لذیذتر گردد و گویند فربهی آورد و مجرب است در شهرهای ما و مصلح وی قند بود و گویند بدل وی بلوط بود و گویند خرنوب و ابن مؤلف گوید ابو ریحان آورده که بدل وی مازو بود

لاتین CASTANCAE VESCAE فرانسه CHATAIGNES- MARRONS انگلیسی CHESTNUT

شاه صینی

گویند عصاره گیاهی است چینی و گویند بتحقیق حنای آنجاست و چون سحق کنند و بسرکه بسرشند و لوح سازند و طبیعت آن سرد بود و صداع گرم و ورمهای گرم را سود دهد طلا کردن

صاحب تحفه می نویسد: عصاره جامده سیاه صفایحی است و گویند عصاره ریوند است و بعضی عصاره حنای چین دانسته اند

شاهسفرهم

حبق کرمانیست و بهتری وی سعتر بود و آن را شاهسفرم کرمانی و ریحان هم گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم و گویند سرد بود و محلل فضلات دماغ بود و چون آب سرد بر وی ریزند و ببویند محرورمزاج را نافع بود و در ورق وی قبض لطیف بود و سده دماغ بگشاید و دماغ سرد از بخار پاک گرداند و قلاع را بغایت نافع بود و مقوی امعا بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاک کند و بر داء الفیل طلا کردن نافع بود و چون به آب سرد برکشند و ببویند خواب آورد و گویند مصلح وی نیلوفر بود و ماسرجویه گوید سودمند بود حرارت و سوختگی را و صداع و خواب آورد

در مخزن الادویه می نویسد: شاهسفرم معرب شاهسپرم فارسی است بمعنی سلطان الریاحین و نیز بفارسی نازبو معروف به ریحان مطلق است و بفرنگی اسمیم و قسمی که برگ آن بزرگ است اسمیم ماکتوم بمعنی برگ بزرگ و قسمی که برگ آن ریزه است اسمیم باروم یعنی برگ کوچک و بهندی تلسی نامند و بعضی غیر تلسی دانسته اند و ماهیت آن ریحان سبز مایل بزردی ریزه تر برگ است و قسمی سبز تیره و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که

حبق کرمانیست و بهترین آن سعتری بود کرمانی نامند و ریحان یزدی نیز

شادنج

بپارسی شادنه گویند و بعربی حجر الدم و آن انواع است عدسی و جاورسی و هندی نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آن را خشخاش نامند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس پهن تر بود و بغایت سرخ بود چنانچه به سیاهی مایل بود و آنچه کوچکتر بود چون بشکنند اندرون سرخ بود و زودشکن باشد و آنچه کوچکتر بود و گردتر چون در آب بمالند سرخی وی زایل گردد و سفید گردد و صلب بود مانند سنگ و آن نوع بد بود و آن را شادنه خشخاش مانند سنگی گویند و سرخ و نقطه ها بر وی بود و ابن مؤلف گوید شادنه عدسی را طوری نامند ازآن جهت که از طور سینا خیزد و شادنه هندی حجری

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۵

صلب بود یکرنگ چون نشسته باشند گرم است در اول و خشک است در دوم و آنچه شسته بود گرم است در اول درجه دویم و شستن وی چنان است که بگیرند شادنه خوب و بکوبند بغایت سحق کنند و در کاسه چینی کنند و آب از سر وی بریزند و در کاسه دیگر کنند و آنچه با آب روانه شده باشد نگاه دارند دیگربار با آب سحق کنند و چندان مکرر کنند که آنچه شادنه بود با آب روانه شود و دیگ بمانند پس آن آبها بنهند تا شادنه در تک آب بنشیند بعد از آن آب از آن بریزند و شادنه خشک کنند و در وی قبضی سخت بود و تخفیف و چون بر گوشت

زیادت افشانند بگدازاند و ریشهای چشم را نافع بود خاصه که با سفیده تخم مرغ بود یا با آبی که حلبه در و پخته باشند چون با شیر زنان خلط کنند و در چشمی که اشک از آن روانه بود چکانند سوزش آن را سودمند بود چون طلا کنند و با خمیر بیاشامند عسر البول و سیلان طمث و خروج منی را نافع بود و منع گوشت زیاده کند و در ریشها خون را ببندد و صحت چشم و جرب آن را نافع بود و وی مضر بود بمعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل آن نیم وزن آن روی سوخته بود و چهار دانک آن توتیا و شاپور گوید بدل آن حجر مغناطیس چون بسوزند شادنج بود در عمل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شادنج بفتح شین و الف و بفتح دال معرب از شادنه فارسی است و به سین مهمله نیز آمده و بعربی حجر الدم نامند بجهت آنکه حابس دم است و بعلت آنکه بعد از سودن برنگ خون سرخ می باشد وی را حجر الطور نیز نامند و حجر هندی هم گویند و آن سنگی است سریع التفتیت عدسی شکل و جاورسی شکل نیز و بالوان مختلفه سرخ و زرد و سفید و خاکستری تیره با نقطه های ابلق و هندی آن سرخ بود

لاتین CANNABIS SATIVAE SEMEN فرانسه CHENEVIS انگلیسی HEMPSEED

شاه بانک و شاه بانج

غابانک نیز گویند و شابانک و شاه بانج هم خوانند و آن بنفسج الکلاب بود که بعربی قسوه الکلاب گویند صاحب جامع گوید بر نوف است و هم او گوید شجره ابراهیم کوچک و هم او از قول غافقی گوید که نوعی از قیصوم بود و

از قول صاحب حاوی گوید حب شبرم است بری و مؤلف گوید که این اقوال خلاف است آنچه محقق است بنفسج الکلاب بود که به شیرازی آن را پشه سگ خوانند و گرم و خشک بود در دویم و صرع را سودمند بود و قطع آب عفن از دهان بکند خاصه کودکان را و محکم تحلیل ریاح بکند از شکم ایشان و از رحم و قایم مقام مرزنجوش بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: در ماهیت آن اختلاف است بعضی بنفسج الکلاب خوانند که بعربی قسوه الکلاب نامند و بعضی جمسفرم بری و صاحب جامعه و نواب مرحوم برنوف دانسته اند و گویند شجر ابراهیم کوچک است و نیز از قول غافقی نقل کرده که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب حاوی که حب شبرم بری است و صاحب اختیارات بدیعی گفته که اینها همه خلاف است و محقق آنست که بنفسج الکلاب است که به شیرازی آن را پشه سگ گویند

شاطل

و شاتل نیز خوانند و آن دوائی هندی بود مانند کماه خشک بود و گویند عروق خشن بود مانند بسفایج و بقد مقدار باقلائی بود و مؤلف گوید قول اول صحیح بود و آن مانند کماه است که از هندوستان آورند و بشیرازی روشنک خوانند و ابن مؤلف گوید در حوالی شیراز نیز می باشد و تمیمی گوید که وی گرم و خشک است در آخر درجه سیوم و مسهل کیموسات غلیظ بود و فالج و لقوه و داء الصرع و ارتعاش و علتهای دماغ که از تری بود را نافع باشد و گویند مسهل کیموسات محرقه بود و شربتی از وی نیم درم بود با وزن آن

نبات که با آب گرم بنوشند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: دوایی است هندی شبیه به قطر خشک و بقدر باقلایی و بزرگتر و کوچکتر از آن و با تلخی و پوست آن بسیار چین دار ما بین سیاهی و سرخی و املس و آنچه بعضی گفته اند که عروقی است خشن و پرگره مانند باقلا اصلی ندارد

شارومی

فلفل سفید است و گفته شود

شبرم

نباتیست که در بوستان و کنار جویها و صحراها روید و مؤلف گوید به شیرازی گاو نیطوسک و گاو طانیطومک نیز گویند بدان سبب که اگر گاو بخورد بمیرد و گوسفند هرچه بخورد هیچ مضرت بوی نرسد بهترین وی سبک وزن بود که لون ساق وی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۶

بسرخی زند و بدترین انواع وی پارسی بود صاحب منهاج گوید گرم است در اول درجه دویم و خشک است در آخر سئوم و جیش ابن الحسن گوید گرم بود در سئوم و خشک در آخر دویم و وی از جمله یتوعات بود و لبن وی گرم و خشک بود در چهارم و صاحب منهاج گوید لبن وی قطع دندان می کند بی درد و باید که شبرم اصلاح ناکرده استعمال نکنند و اصلاح وی چنان بود که بستانند شیر تازه و شبرم تازه ناکوفته در آن خویسانند یک شبانه روز و زیاده رها نکنند و در آن یک شبانه روز دوسه نوبت شیر را تازه کنند که مصلح وی بود بعد از در سایه خشک کنند و قدری ناکوفته از وی بیامیزند با ادویه های مسهل ملایم مثل انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربد و هلیله بعضی از این ادویه ها بدرستی که برخلاف شبرم بود از بهر آنکه در این داروها مزاجهای صالح بود در نفع طبائع و ابدان خلاف آنکه در شبرم است از بهر آنکه ایشان ملطف اند و حدت وی را زایل کنند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن بادی غلیظ بود و بلغم استعمال کنند باید با مقل و سکنج و اشق و سرگین گرگ خلط کنند و حب

سازند و اگر در معالجه سده و ورم و آب زرد بلغم و سودا استعمال کنند چون از شیر بیرون آورند خشک کنند و در آب کاشنی و آب رازیانه و آب عنب الثعلب صافی کرده خویسانند سه شبانه روز و بعد از آن خشک کرده حب سازند با اندکی نمک هندی و صبر و تربد و هلیله بعد از آن دوائی نیکو بود و لبن وی نشاید که قطعا بیاشامند که هیچ نیکی در وی نبود و کشنده بود و مقدار شربتی از اصلاح کرده وی با ادویه ها که گفته شد از دانکی تا دو دانک بود بحسب قوت و صاحب جامع گوید ما بین دو دانک بود تا چهار دانک و صاحب منهاج گوید شربتی از وی دانکی بود فی الجمله وی مغیر مزاجها بود خاصه مزاج گرم و مضر بود بمعده و جگر و باه و منی و عروق سفل منفجر گرداند و لبن وی دو درم کشنده بود و معالجه وی به مسکه و روغن گاو کنند و مؤلف گوید اگر لبن وی بر قوبای تر و خشک طلا کنند البته زایل گرداند و مجموع یتوعات این خاصیت دارد و بدل وی مازریون بود

در مخزن الادویه می نویسد: شبرم بضم اول و سکون با و ضم را بیونانی سطوسا و بشیرازی گاو کشک و کانیطنوسک و طانیطومک نیز نامند جهت آنکه چون گاو بخورد می میرد و گوسفند زیان نمی رسد و در ماهیت نباتیست که در بوستانها و کشتزارها روید و ساق آن راست و با زغب و گره دار بقدر زرعی شبیه به نی و شیردار و برگ آن شبیه بطرخون و کاج ...

شبت

به شـیرازی شود گویند بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود و گرمی وی میان درجه دوم بود و سئوم و خشکی وی میان اول بود و دویم و اسحق گوید گرم بود در دویم و خشک نیز در آن درجه بود و وی منضج اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و تر وی حرارت در او کمتر بود و رطوبتی در وی بود که انضاج وی کمتر بود و چون خشک کنند تحلیل وی زیاده بود و شبت منضج ورمها بود و اگر در زیت بپزند آن روغن محلل و مسـکن وجع بود و منضج ورمی که نضج نیابد و خواب آورد و چون بسوزانند گرم و خشک بود در سئوم و خاکستر وی ریشها که حادث شود در سفل و ذکر و ریشهای کهن چون بر وی افشانند نیکو گرداند و اگر بر بواسیر که رسته باشد ضماد کنند سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی پنج درم باشد بلغم لزج که در معده بود و درد سـینه و شـش را نـافع بود و امتلای و مغص را ساکن گردانـد و شـیر برانـد و عصاره وی درد گوش سوداوی را سود دارد و رطوبتی که در وی بود خشـک گردانـد و طبیـخ وی با عسل بلغم و صـفرا پاک گردانـد و چون سـحق کننـد و با عسـل بیامیزند چندانکه بسته شود و بر معده بمالند شـکم براند بآسانی و طبیخ وی درد پشت و بادها را نافع بود لیکن مبخر سر بود و محروری را موافق نبود و اگر پخته بود و بخورند و بعد از آن سکنجبین ساده بیاشامند اگر

محروری بود و طبیخ وی جهت درد گرده و مثانه چون از سده بود یا ریاحی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه بریزانـد و ادمان خوردن آن مضعف چشم بود و مضر بود بمعده و گرده و مثانه و مصلح وی لمیو بود و گویند عسل بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی دارچینی بود یا قرنفل و بدل آن تخم وی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شبت بکسر شین و فتح با و تاء مشدده بفارسی شوت و شود و بیونانی و انبیتون و بهندی سوا و سوی و تخم آن را بهندی والان خورد گویند

لاتین ANETHUM GRAVEOLENS فرانسه ANETH ODORANT FENOUIL BATARD

شب

انواع بود و آن را زاج بلور گویند از کوه فروچکد و بفسرده مانند یخ آنچه از کوههای یمن خیزد لون آن سفید بود که

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۷

بزردی مایل بود و قابض بود و در وی حموضتی بود نیکوترین انواع شب آن بود که به یمانی مشهور بود و دیسقوریدوس گوید که انواع شب بسیار بود اما آنچه مستعمل بود در معالجه طبی سه نوع بود مشفف و رطب و مدحرج مشفف یمانی بود و طبیعت وی خشک بود در دویم و سرد بود و گویند گرم و خشک بود در سئوم و گویند گرمی وی در دویم بود چون با دردی سرکه بود نافع بود جهت نزف دم از هر موضع که بود و چون با عسل و سرکه مضمضه کنند دندان متحرک را محکم گرداند و چون با عسل بیامیزند قلاع زایل کند و اگر با عصی الراعی بیامیزند بهق را سود دهد و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود

و چون با ورق انگور یا ماء العسل بیامیزند جرب ریش شده را طلا کنند موافق بود و چون به آب بیامیزند حکه و ریش ناخن و داخس و شقاق که از سرما بود سود دهد و چون یک جزو از وی با یک جزو نمک بیامیزند ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا نافع بود و چون به آب زفت بر سر مالند سبوسه زایل کند و چون به آب بمالند شپش را بکشد و سوختگی آتش را سودمند بود و بر ورمهای بلغمی لطوخ کردن نافع بود و در شیب بغل مالیدن گند بغل زایل کند و چون اندکی از وی با پشم پاره به فم رحم نهند پیش از جماع مفید بود جهت قطع خون و منع آبستنی و بچه بیرون آورد و جهت ورم لثه و لهاه و وجع اذنین و انثیین بغایت مفید بود و رازی در خواص آن گوید چون در آب تیره اندازند روشن و صافی گرداند در اندک زمان و گویند چون شب در زیر جامه خواب کسی نهند که در خواب بانگ و فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی مضر بود تا بحدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که به سل انجامد و مداوای وی به شیر تازه کنند و قند و مسکه و بدل وی نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن

در مخزن الادویه می نویسد: بکسر شین و باء مشدده بفارسی ذمه و زاك سفید و بهندی پهیکری نامند و آن ماهیتی است که مجتمع و منعقد می گردد از اجزای اعفنه ارضیه بسبب برودت انعقاد غیر مستحکم یافته

از جمله معادن زاجات و املاح و نوشادر و شبوت و آن چیزی است شبیه بزاج با اندک ترشی غلاف زاج که ترشی آن زیاد است

شب الاساکفه و شب العصفر

شب القلی است و در قاف گفته شود

شبطباط

عصی الراعی بود و گفته شود

شبوقه

خمان بزرگ بود و گفته شد

شبوط

نوعی از ماهی است و در دجله بغداد و فرات بسیار بود و زهره وی در داروهای چشم استعمال کنند و وی در سمک گفته شد

شباب

درخت ماهودانه بود و گفته شود

شجره حمره

آزاددرخت است و گفته شد

شجره الله

ابهل هندی است بپارسی دیودار خوانند و گویند صنوبر هندی است و در دال گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۸

شجره البق

دردار است و گفته شد

شجره آکله

شجره الله بود و گفته شد

شجره الحیات

درخت سرو است و گفته شد در سین و این اسم بدان سبب بدان نهاده اند که جایگاه مار است

شجره بارده

لبلاب بود و گفته شد

شجره رستم

زراوند طویل است و گفته شد

شجره موسی

علیق الکلب بود و گفته شود

شجره التیس

لوف الکبیر بود و گفته شود

شجره الخطاطیف

عروق الصفر است و گفته شود

شجره الطحال

ضریمه الجدی است و آن نباتیست که بر درختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و نوعی از فاشرا بود و گفته شود

شجره الصفارغ

لبیکج بود و گفته شود

شجره الدم

شنجار بود و گفته شود

شجره ابراهیم

غافقی گوید پنج انگشت است و بعضی گویند شاه بانج است و صاحب فلاحه گوید درخت برم بود که آن مغیلان است

اختیارات بدیعی، ص: ۲۴۹

شجره الکلف

اصابع الاصفر است و گفته شد

شجره البق

قثابری بود و گفته شود

شجره ابی مالک

در دمشق صابون القاف گوینـد و آن نباتیست که در محلهای نمناک رویـد در میان نهرها و بیخ آن در جامه پاک کردن مانند صابون بود و مؤلف گویـد آن نوعی از گلیم شوی بود و صـفت گلیم شوی در باب الف در اصل العرضـیثاث گفته شـد و بیخ آن مره سودا بود و اسهال برفق و سودمند بود جهت مجموع زخمها حتی جذام

شجره الدب

زعرور بود باقی اقوال که گفته اند خلاف است

شجره الدبق

درخت سپستان بود و گفته شد

شجره التیس

طراغیون بود و گفته شود

شجره البراغیث

طباق بود و گفته شود

شجره مریم

صاحب جامع اقوال مخالف یکـدیگر بسـیار آورده و بتحقیق نکرده و صاحب منهاج تصـریح کرده که بخور مریم است و گفته شد

شجره الفار

وهم است طبیعت وی گرم و خشک بود در سئوم و منفعت وی در غار گفته شود

شحرور

صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچک بود و گوشت وی گرم و خشک بود و دشخوار هضم شود غذای بد بدهد خون گرم و خشک از وی متولد شود و روغن بسیار مضرت وی کم کند و صاحب جامع گوید از قول رازی که گوشت وی تر بود و کیموس وی محمود بود و زود هضم شود و فراطیس روحانی گوید بدرستی که فاضل ترین غذای اصحاب مالیخولیا بود بپارسی آن را در خوانند و از مرغان خوش آواز بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۰

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم شین و سکون حا و ضم را و سکون واو و را در آخر لغت عربیست و بترکی قراطارخ و باصفهانی غوغار و بمازندرانی توکاور نامند در ماهیت آن اختلاف است اکثری گفته اند طایری است سیاه بجثه قمری و منقار و پاهای دراز و زرد مایل بسرخی ...

شحم

نیکوترین پیه آن بود که از حیوان فربه و مستکمل گیرند طبیعت آن گرم بود و تر و مختلف بود باختلاف حیوان که از وی گیرند و تری وی کمتر از سمین بود از بهر آنکه بگدازند زودتر از وی بسته شود و گویند خشک است سودمند بود جهت خشونت حلق لیکن مرخی و مغثی و مدخن بود و دفع مضرت وی به لیمو یا نمک کنند زنجبیل و راسن محلل

شحم البط

گرم تر از پیه مرغ بود بغایت لطیف بود چون بموم روغن سازند و بر روی مالند جلا دهد

شحم الدجاج

گرمی وی کمتر از پیه بط بود و از آن خروس میانه بود و پیه مرغ خشونت زبان و درد رحم را نافع بود

شحم الاوز

داء الثعلب را سودمند بود و شقاق لب و روی را نافع بود

شحم الارض

صاحب منهاج گوید قطن است و گفته شود و صاحب جامع گوید خراطین بود و مؤلف گوید خراطین را امعاء الارض خوانند و گفته شد

شحم الفیل

گرم بود چون بر خود مالند گزندگان بگریزند

شحم الایل

بغایت گرم بود تشنج را سودمند بود و چون لطوخ کنند گزندگان بگریزند

شحم الاسد

گرمترین شحمها بود تری وی گرمتر بود و خشکی زیاده و بقوت تر و جهت تحلیل اورام غلیظ و صلب سودمند بود

شحم الحمار

نافع بود جهت اثرها که در پوست بود و سوختگی آتش

شحم الحمار الوحشی

با روغن قسط جهت درد پشت نافع بود چون از باد بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۱

شحم المعز

قابض ترین شحمها بود و شحم میش تحلیل در وی زیادت بود نافع بود جهت لذع معا و ریش آن و شحم معز بقوت تر از شحم خنزیر بود از بهر آنکه زود بسته شود و حقنه کردن وی سحج و تزجر را نافع بود و کسی که ذرایح خورده باشد

شحم الخنزیر

نیکوترین وی آن بود که از خنزیر نر جوان گیرند و تری وی زیاده از مجموع شحمها بود و فعل وی نزدیک بزیت بود لیکن تلیین و نضج در وی زیاده بود که در زیت و گرمی وی کمتر از زیت بود و کمتر از گرمی پیه بز و میش بود نافع بود جهت ورمها و قرحه های امعا ساکن کند و گزندگی جانوران را سود دارد و مقدار مأخوذ از وی سه درم بود و اولی آن بود که عوض وی پیه بز کنند که قایم مقام وی بود در این زحمتها و وی حرام بود و گویند بدل وی شحم الکلب الماء بود

شحم البقر

گرم تر و خشک تر از پیه میش و بز بود و متوسط بود میان پیه شیر و بز و بدل وی گویند پیه بط بود و شحم العجل گرمی وی کمتر از پیه گاو بود

شحم الدب

لطیف بود داء الثعلب را سودمند بود شقاق که از سرما بود را نافع بود خلع و وثی و تعقد مزمن و برص سودمند بود و شریف گوید چون پیه وی در پوست انار گرم کنند و با همچندان آن زیت بیامیزند و بر ابرو طلا کنند موی وی سیاه گرداند و بسیار برویاند و چون بناصور مالند زایل گرداند و اگر پیه وی سحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند نافع بود چون در آفتاب بر عصب غلیظ مالند برفق تا آن را بخورد لطیف گرداند و در غایت تلیین بود و بدل وی شحم الکلب بود و ابن زهر گوید چون بر داء الثعلب مالند موی برویاند و چون بر چشم کشند بعد از آنکه موی برکنده باشد دیگر نروید و چون بگدازند و بر کودکی مالند که تازه زائیده باشد از همه آفتها ایمن بماند و جرزی عظیم بود وی را

شحم السمک البحری

تیزی چشم را زیاده گرداند و نزول آب را سودمند بود با عسل

شحم الافعی

گرم و تر بود و اکثر اطبا برآنند که منع نزول می کند از چشم و علی بن عیسی گوید منع موی زیاده بکند که در چشم بود وقتی که برکشند و بر آن مالند و اسحق گوید دنکی از وی تا دو دنك زهرها و گزندگیها را سودمند بود و مضر بود بدل و مصلح آن بصل الفار بود

شحم القاوند

قاوند گویند و در قاف گفته شود

شحم الثعلب

درد گوش را ساکن گرداند و چون در روغن سوسن بگدازند و بر پنبه پاره در گوش نهند و درد دندان را نافع بود و گویند چون بگدازند و بر نقرس مالند زایل گرداند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی و در گوشه خانه بنهند براغیث بر وی جمع شوند و برغوث بپارسی کیک خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۲

شحم التمساح

جالینوس گوید پیه وی چون بر گزندگی وی نهند در حال درد زایل گرداند

شحم الحنظل

چون از حنظل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف گردد و در حنظل گفته شود

شحم المرج

حظمی بری بود و گفته شد

شخار و سخیره

قلی است و گفته شود در قاف در تحفه شخعر آمده است

شربث

فراسیون است و گفته شود

شری

شجره حنظل است و در حنظل گفته شد

شربین

درخت قطران بود و آن از جنس درخت صنوبر بود و ثمر وی مانند سرو بود باندکی کوچکتر و وی خارناك بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه در پوست وی قبضی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه سئوم و چون ورق وی بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و ثمر وی سرفه را سودمند بود و جگر و تقطیر البول را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و بول براند با فلفل استعمال کنند شکم ببندد و ثمر وی چون با شراب بیاشامند از جهت دفع غایله خوردن ارنب بحری نافع بود و چون با شحم ایل بیامیزند و بدن را بدان مسح کنند هیچ گزنده گرد وی نگردد و ثمر وی معده را بد بود و لذاع بود و درد سر آورد و بچه بیندازد و اصلاح وی بعصاره لسان الحمل و جلاب کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شربین بضم شین لغت فارسی است بیونانی قادرس و بفرنگی سندر و بلغت اسلام آباد چاتکام که مضاف بنگاله است کرجن نامند و آن از اضاف سرو است و قطران حاصل از ثمر آنست

صاحب تحفه می نویسد: شربین از اصناف سرو است برگش از آن عریضتر و ثمرش شبیه ببار سرو و از آن کوچکتر است و مهمترین قطران از وی حاصل می شود و بعضی او را از اصناف صنوبر دانسته اند و در اصفهان معروف بدرخت نوش است

شقاقل

اشقاقل است و گفته شد

ششنبدان

قاشرسنین بود و گفته شود

ششتره

فرا است و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۳

شطریه

نوعی از سعتر است اما ورق آن درازتر بود و بستانی بود و در صعتر گفته شود

شعور الصفالیه

زعفران بود و گفته شد

شعر الجن

و شعر الحیات و شعر الارض و شعر الخنازیر و کزبره البر و شعر العزیل و ساق الاسود و سانقه و ظفایر الجن این جمله پرسیاوشان است و کرمانیان کورسو و شیرازیان ویراکیس نامند

شعاریر

قثای صغیر است و گفته شود

شعیر رومی

خندروس بود و گفته شد

شعیر

نوعی از وی بی پوست بود و آن را سلت خوانند بپارسی جو برهنه گویند و فعل وی نزدیک بجو با پوست بود و نیکوترین وی آن بود که تازه و سفید و بزرگ بود و دانه وی فربه بود و طبیعت وی سرد و خشك بود در اول و گویند در دویم و خشکی وی بیشتر از باقلای مقشر بود باندك چیزی اما در همه خصلت ها مانند وی بود چون از بیرون استعمال کنند و چون پخته خورند فاضل تر از باقلا بود و در وی تحلیل و جلا بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و بر کلف گرم کرده طلا کنند سود دهد و بر جرب ریش شده با سرکه گرم کرده طلا کنند سود دهد و با سرکه بر نقرس طلا کردن نیکو بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و آرد وی با پوست خشخاش و اکلیل الملك ضماد کردن بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون بپزند تبهای بلغمی را نافع بود و چون مرضوض کنند و بآتش گرم کنند و بر وجعی که از حرارت بود نهند یعنی تکمید کنند ساکن کند و بر ورمهای گرم نیز همین عمل کند و بادانگیز بود و مغص آورد و مضر بود بمثانه و مصلح وی انیسون بود و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورم گرم اندازند بپزاند و بگدازد و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و بر

ورمهای صلب نهند نضج بدهد و چون با زفت تر و موم و بول کودکان که محکم

نشده باشد و زیت بیامیزند و بر خنازیر نهند نضج دهد و چون با عصاره سرد بسرشند مانند کاهو و تورک و آب عنب الثعلب و ضماد کنند بر چشم که ورم کرده آن گرم بود ساکن کند و همچنین طلا کردن بر مجموع ورمهای گرم و جمره و حمره و فلقمونی و مانند آن مفید بود و چون با سرکه بسرشند و بر پیشانی طلا کنند درد سر گرم ساکن کند و همچنین تنها با ادویه که موافق بود قلاع را زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شعیر بفتح شین و کسر عین بفارسی جو و بهندی سج گویند

فرانسه ORGE انگلیسی BARLEY

شعر

جالینوس می گوید موی اگر بسوزانند در قوت مانند پشم بود سوخته یعنی گرم و خشك بود در سئوم اگر موی آدمی تر کنند بسرکه و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند در ساعت درد ساکن گرداند و گویند سحق کرده بسرکه تر کنند و ضماد کنند بر آن و اگر با شراب صرف و زیت تر کنند و بر جراحتهای سر نهند منع تورم آن بکند و اگر با مردارسنگ سحق کنند و بر چشمی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۴

که جرب و حکه داشته باشد طلا- کنند سودمند بود و چون با روغن گل بیامیزند و در گوش چکانند درد دندان را ساکن گرداند و اگر طلا کنند بر سوختگی آتش سودمند بود و ابن زهر گوید اگر بیاویزند موی طفل پیش از آنکه صلب شود بر کسی که نقرس داشته باشد یا عقرب گزیده بود نافع بود و اگر موی آدمی بخور کنند بچیزی زرد گرداند و اگر آب مقطر وی بر داء الثعلب مالند

موی برویاند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی توپر کنند از موی و طبقی بر سر آن نهند که در میان سوراخ داشته باشد بر سر آتش نهند تا بسوزد

شعر الحیاء

شعر الجن است و گفته شد

شفلج

ثمر الاصف است و آن را قثاء الکبر خوانند و در ثا گفته شد

شفتین بری

مرغی است که وی را یمام خوانند و بپارسی بوتیمار خوانند صاحب منهاج گوید بهترین وی کوچک بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی بقوت بود و مفلوج را سودمند بود و بیخوابی آورد و مصلح وی سرکه و گشنیز بود و نشاید که اگر از یک سال گذشته باشد بخورند که بغایت مضر بود و اولی آن بود که پس از کشتن یک روز رها کنند بعد از آن بخورند و رازی گوید که پیران و ناقهان را بغایت نیکو بود و ارسطو گوید خاصیتی قوی در قوت ماسکه دارد و در این باب کبک غالب بود و ابن زهر گوید که گوشت وی حفظ زیاده کند و ذهن تیز گرداند و قوت حواس بدهد

صاحب مخزن الادویه می گوید آن را بترکی الافاخته و بهندی بکله گویند و آن مرغی از فاخته بزرگتر و سفید و طوق گردن آن سیاه و گردن و پای آن بلند و منقار و پای وی سرخ است

شفتین بحری

جانور دریائیست بشکل خفاش دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش و بلون هم مانند وی بود و دنب وی مانند موش و در بن آن خاری بود مقدار نیشی و بدان بگزد و دردی سخت پیدا شود از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه مالقه از بلاد آندلس ویرا ایرق خوانند و شریف گوید اگر مردی یا زنی بول کند در موضعی که در آن موضع خاریمامه بحری فروبرند آن کس که بول کرده باشد سوزش تمام در وی سخت پیدا شود ما دام که خار در آنجا فروبرده باشد و مهراس رومی گوید چون بنهند در

شیب جامه خواب کسی که خفته باشد ما دام که آن نهاده باشد بخواب نرود و اگر دفن در بن درختی نهند بارور نشود و خشک گردد و اگر دفن کنند در خانه قومی تفرقه گرداند ایشان را و اگر بسوزانند و سحق کنند و بر دو کس افشانند از یکدیگر پراکنده شوند و دشمن یکدیگر گردند و بعضی ویرا حب الشر خوانند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بهندی ساکوج و بفرنگی پستیناکه مرین نامند و همین صفات را برای وی قائل است

شقایق نعمان

شفر خوانند و بیونانی ارامونی و بری گویند و بستانی بود بپارسی لاله گویند و نوعی دیگر از لاله هست که آن را آذریون گویند و گفته شد و طبیعت هر دو نوع صاحب منهاج گوید گرم و خشک بود در اول و گرم است در دویم و عیسی بصری گوید گرم و خشک بود در دویم و وی محلل و منضج بود و جلایی و حدتی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تر بیامیزند موی را بغایت سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی یک مثقال روی سوخته بنهند و در سرگین تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و در ساعت موی خضاب کنند تنها بغایت سیاه گرداند و عصاره وی سفیدی چشم را زایل کند و قوت بدهد خاصه از چشم کودکان و در کحلها قوت چشم بدهد و شریف گوید چون آب وی در چشم کشند حدقه

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۵

را سیاه گرداند و منع نزله بکند در ابتدا و تیزی وی زیاده گرداند و اگر یک

رطل شقایق و نیم رطل پوست گردکان در شیشه کنند و در سرگین گرم دفن کنند دو هفته و موی بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون ظرفی آبگینه پر کنند و در شیب آن چهار درم روی سوخته بنهند و در بالای آن همچنین و سر آن بگیرند و در سرگین دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آرند آبی سیاه غلیظ باشد موی را بوی سیاه کنند نیکو بود و اگر دست زنان بوی رنگ کنند نیکو بود و ابن رضوان گوید تخم وی چند روز هر روز یک درم به آب سرد بیاشامند از برص شفا یابند و دیسقوریدوس گوید اگر وی را همچنان بکوبند و آب وی بگیرند و بدان سعوط کنند سر را تنقیه کند و چون بخایند قطع بلغم بکند و چون بپزند با شراب و بر ورم گرم چشم ضماد کنند زایل کند و آثار قرحه که در وی بود پاک گرداند و ریشهای چرکن پاک کند و چون زن بخود برگیرد حیض براند و چون ورق وی و قضبان وی با حشیش جو بپزند و بخورند شیر براند و شقایق نافع بود جهت نمش و جرب ریش شده و قوبا

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شقایق بفتح شین آن را شقایق النعمان و بلاتینی بیای درازایتلم یعنی گلی که رنگ او زود متغیر می شود و بفارسی لاله می نامند

لاتین PAPAVER RHOCAS فرانسه COQ– PAVOT– COQUELICOZ انگلیسی CORN– POPPY

شقاقل

اشقاقل نیز گویند و گفته شد منصوری گوید مربای وی قوی گرم بود و مسخن معده و جگر بود و منی را زیادت کند چون ادمان خوردن وی کنند و ابن وافد گوید

گرم و تر بود در اول رطوبت او بیشتر از حرارت بود و مهیج جماع بود و باه را زیادت کند و نعوظ آورد خاصه مربا بعسل جالینوس گوید گرم و تر بود در اول رطوبت او بیشتر از حرارت بود و مهیج جماع بود و باه را برانگیزد و نعوظ تمام آورد و حیض فرود آورد و مقوی اعضای سرد بود و دیسقوریدوس گوید در ابتدای استسقا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی بیفزاید و لذت زیاده کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نیکو گرداند و گزندگی سگ دیوانه و سباع و گزندگان که زهر ایشان سرد بود سود دارد و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و شیخ الرئیس گوید ظن آنست که گرمی وی لطیف بود و تری وی قوت در روح زیاده کند و رازی گوید بدل آن بوزن آن بوزیدان بود و گویند بدل وی دارچینی و تخم گذر بود و بسیار خوردن وی مضر بود به شش و مصلح وی پرسیاوشان بود با نبات بجلاب

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را شقاقل و ششقاقل و حشقاقل و شقیقل و هشقیقل نیز و بهندی ستالی و سوالی و دودهالی و کاکول و ستاور نیز نامند و آن بیخی است پرگره و با لزوجت و اندک شیرینی و به سطبری انگشتی دراز و سفیدرنگ و ساق آن گره دار و پربرگ و مستعمل بیخ آنست

لاتین PASTINACA SECACUL فرانسه PANAIS CHECACUL انگلیسی PARSNIP

شقر

شقایق است و گفته شد

شقراق

شقره هم گویند بپارسی کاسکینه و بشیرازی کاسه شکنک خوانند و گوشت وی گرم بود و در وی زهومتی باشد اما محلل ریاح غلیظ باشد در امعا و خوردن وی سم بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: شقراق بفتح شین و شراق و شرقوق و شرشق نیز بفارسی کاسکینه و بشیرازی کاسه شکنک و باصفهانی سبزقبا و بمازندرانی کراکر و عرب آن را اخیل گوید و بدیمن و بهندی لتوره نامند و آن طایری است بقدر کبوتر و کوچک سبزرنگ خوش منظر و در جناح آن سیاهی و مخطط بسرخی و سبزی و سیاهی دور از آبادی و در کوهها زندگی می کند و کثیر الاستفاته می باشد و بسیار فریاد می کند

شقردیون

اشقردیون خوانند و آن اسقردیون بود و گفته شد و آن ثوم بری بود و حافظ الاجساد و حافظ الموتی نیز گویند بغایت گرم بود بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بپزند و بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گرداند و مقدار دو درم چون با ماء العسل بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۶

عسر البول و لـذع معـده را نـافع بود و چون با حرف و عسل و راتینـج بیامیزنـد و بر نقرس نهنـد درد ساکن کنـد و اگر به آب ضماد کنند همین سبیل و چون زن بخود برگیرد حیض براند

در مخزن الادویه تحت عنوان اسقوردیون می نویسد: آن را سقوردیون نیز گویند و لغت یونانیست بمعنی ثوم الحیه و معروف به ثوم الکلب و سیر صحرائی است که بفارسی موسیر نامند

لاتین ALLIUM ASCALONICUM فرانسه ECHALOTTE -CIBOULE انگلیسی - SHALLOT ASCALONION

GARLIC

شکاعی

صاحب منهاج گوید حشیشی است در قوت مانند بادآورد و نیکوترین وی سبز بود و گویند زرد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم است در اول و خشک است در دوم و محلل لطیف بود بغایت و گویند چون در شیب جامه خواب کودکان نهند نافع بود جهت آب رفتن دهان و هر فالج طلا کردن و سعوط و با شراب آشامیدن نافع بود و رطوبت معده و باد که در رحم بود را سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و جالینوس گوید سودمند بود جهت مره سودا و بلغم و مقوی بدن بود و معده و امعا را پاک گرداند از فضلهای بد و جذام را نافع بود و قولس گوید جذام و بهق و برص را نافع بود و چون با افسنتین رومی بیاشامند مسمن بود و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود و صاحب تقویم گوید مضر بود به شش و مصلح وی صمغ عربی بود و نافع جهت ورم ملازه و ورم مقعد و بیخ وی قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم بکند و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبت از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید سودمند بود جهت تبهای کهن خاصه صبیان را و مؤلف گوید به شیرازی آن را خارمهک خوانند و وی نباتی کوهی بود و در زمینی که سنگستان بود روید و جهت تب ربع و تب سرما بجلاب خوردن نافع بود و ابن مؤلف گوید تب سرما مجرب است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شکاعی با ضم شین لغت عربی است و

بیونانی اقرانیقی و نیز افشارنیقی بمعنی شوکه البیضا نامند و آن را شوکه عربیه و کثیر الرکب نیز گویند و به لاتینی اطرکطیاس و بفارسی بادآورد گویند واضع آنست که غیر بادآورد بود بلکه از اصناف آنست و نیز بفارسی آن را چرچه گویند و در بعضی بلاد معروف به کنگر خر است و بهندی اونت کتاره نامند و ماهیت آن دو نوع است یکی گل آن سفید و شاخهای آن باریک بلند سفید و کم شعبه و دیگری گل آن بنفش و شاخهای آن اندک قوی تر و پرشعبه و مایل بسبزی و زردی و این مخصوص به شکاعی است مستعمل آن بیخ و ثمر آنست

شکرهنج

شکوهنج هم گویند و آن خسک است و گفته شد

شکوتا

اکشوث بود و گفته شد

شک

تراب الهالک خوانند و اهل عراق و اهل مغرب رهج الفار خوانند و بعربی سم الفار خوانند و بشیرازی مرگ موش کانی و صاحب منهاج گوید که گویند دود زر است که از خراسان آورند و گویند دود نقره بود که در خراسان در معدن نقره حاصل می شود و مؤلف گوید آنچه محقق است از طرف دریا بیاورند از کوه کیلوت و می گویند که وی کانی است و اکسیریان وی را زرنیخ سفید خوانند و وی سم قاتل بود و علاج کسی که آن خورده باشد همچنان باشد که کسی زیبق مصعد خورده باشد و مشکل خلاص شود از بهر آنکه بغایت مهلک بود و اگر در میان خمیر کنند یا در چیزی دیگر و در خانه بنهند تا موش بخورد بمیرد و هر موش که بوی آن موش مرده بشنود بمیرد و خانه از موش پاک گردد

لاتین OXYDUM ARSENICI ALBUM فرانسه OXYDE BLANC D ,ARSENIC انگلیسی WHITE OXYDE OF ARSENIC

شلجم

سلجم نیز گویند و آن لغت است بپارسی شلغم گویند و بشیرازی شلم بری بود و بستانی بود و طبیعت وی گرم است در

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۷

دویم و تر است در اول و غذا بسیار دهد و مولد منی بود و سینه را نرم گرداند و باه را برانگیزد و بول براند و مسهل بود و اشتهای طعام آورد و چون بسرکه بود و خردل مقوی معده بود و آب وی رطوبت را که پیدا گردد مفید بود و در وی غلظی و نفخی بود و محرک شهوت جماع بود و چون بخورند و احساس نفخی در خود مشاهده کنند بعد از وی جوارش تنقل کنند مفید

بود

در مخزن الادویه می نویسد: شلجم بفتح شین و جیم معرب شلغم فارسی است و بیونانی عنقیلی و عنقلی نیز و بفارسی برشاد و شیلم نیز و بفرنگی پم بضم پا گویند

لاتین BRASSICA NAPUS فرانسه NAVET انگلیسی NAPHEW -TURNIP

شل

اسحق بن عمران گوید شل در هندوستان سفرجل هندی خوانند و آن ثمری مدور بود و قوت وی مانند زنجبیل بود و طبیعت آن گرم بود در سئوم و تر بود در اول ملطف کیموس غلیظ بود و صلابت اعصاب را نافع بود و شیخ الرئیس گوید طعم وی تلخ بود و تیز و قابض و بادها بشکند و در وی تحلیل عجیب بود و عرق النسا و نقرس را مفید بود و تیاروق گوید نافع بود ریاحی را که عارض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد در رحم و چون با عسل یا نبات استعمال کنند بناشتا معده را پاك گرداند و قوت امعا بدهد و نشف رطوبات بکند و مقدار مستعمل از وی تا یك درم بود و گویند مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید صداع آورد و مصلح وی خشخاش سیاه و شکر بود و صاحب منهاج سهو کرده که گفته که از خوردن وی همان عارض شود که از زیبق مقتول و حق بر طرف صاحب جامع بود که وی نیکو تحقیق کرده و باشتباه و اشتراك لفظی به شکی در غلط نمانده است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شل بضم شن ثمر درختی هندی است از ادویه مجهوله است بعضی آن را سفرجل هندی نامند که بیل باشد و بعضی گفته اند که بزرگتر از فندق است

و در طعم آن تندی و اندک تلخی و قبض است و بعضی گفته اند مدور و بقدر زردآلو می باشد و بعضی گفته به هیئت زنجبیل است

صاحب تحفه وی را سفرجل هندی می داند

شمع

موم خوانند بپارسی و دیسقوریدوس گوید بهترین وی سرخرنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی آید و بی خلط بود طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و ملین بادهای گرم و سرد بود و در وی انضاجی اندک بود و ملین اعصاب بود و خشك ریشها را و خشونت سینه را نافع بود طلا کردن و با روغن بنفشه لعق کردن منع شیر بستن بکند زنان را چون ده حب هریك بمقدار جاورسی از وی بیاشامند و همین مقدار چون در جاورس یا برنج کنند و بخورند قرحه امعا را نافع بود و جذب سموم بکند و بر جراحتها که از پیکان زهردار بود طلا کردن نافع بود و شریف گوید چون با روغن سوسن یا روغن زنبق بر روی طلا کنند لون را صافی گرداند و کلف ببرد و منضج دملها بود و استنشاق رایحه وی در زمان و با نافع بود و خوردن وی شهوت طعام را ضعیف گرداند

در مخزن الادویه آمده است که: شمع به فتح شین بفارسی موم نامند و بیونانی قبروس و آن جرم خانه زنبور است

لاتین CERA فرانسه CIRE انگلیسی WAX

شمشرا

مرزنجوش است و گفته شود در اذان الفار

شمار

رازیانج بود نزد اهل مصر و شام و گفته شد

شمشار

بقل است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۸

شمشیر

شوشمیر گویند و آن قاقله صغار بود و گفته شود

شمام

دستنبویه است و گفته شد

شنجار

بپارسی شنکار گویند و آن ابو خلسا بود و گفته شد و اثقلیا نیز گویند ورق وی چون با شراب بیاشامند شکم ببندد و ورق وی بورق کاهو ماند و خشن بود و آن کاهو تلخ بود و در کوههای سردسیر بود خاصه در کندمان

شندله

تودریست و گفته شد

شنبلید

صاحب جامع گوید از قول تمیمی شنبلید فقاح سورنجان است و صاحب منهاج گوید ورق سورنجان است و قول اول اصح است نیکوترین آن سفید تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود بوئیدن وی صداع سرد را سود دهد و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بگشاید و چون اول باران بود که هنوز آفتاب به جدی نرفته باشد بشکفد و مانند بهار نارنج شکفته بود بشکل و قد و بوی تیز دارد و مؤلف گوید صیادنه آن را گل ره رو خوانند از بهر آنکه بیشتر سر راهها روید

شنج

نوعی از حلزون بود بپارسی کحک خوانند و بشیرازی قصبک گویند و آن کوچک بود و بزرگ بود و صاحب جامع گوید سطبر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهر آن زرد و باطن آن سفید بود و عطاران شیراز آن را توتیای اکبر خوانند و آن دو نوع بود و در واو گفته شود و بهترین شنج تازه و سفید بود و چون بسوزانند در داروهای چشم مستعمل کنند و صفت سوختن وی چنان بود که سنج را در گل گیرند گلی که سرگین با وی سرشته باشند و در تنوری نهند که آتش تافته بود تا بسوزد و علامت سوختن وی آن بود که سفید گشته باشد و اگر سفید نشده بود دیگربار در گل گیرند و در آتش برند و یا در کوزه کواری کنند و در گل گیرند و در آتش برند تا تمام سوخته شود و سفید گردد بعد از آن به آب سحق کنند و بشویند و خشک کنند و دیگرباره

سحق کنند و مستعمل کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند تر سفیدی که در چشم بود زایل کند و نشف رطوبت از چشم بکند و آب رفتن بازدارد و جلای تمام بدهد و اگر نسوخته در چشم کشند جلا زیادت دهد و اگر سوخته در چشم کشند نشف رطوبت بیشتر کند و تجفیف در وی زیادت بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند نشف بی لذع کند و سنون کردن دندان را جلا دهد و مسکن وجعهای گرم بود بمقدار نیم درم اما مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و بدل آن ودع بود

شنسقا

شنجار است و گفته شد

شنان

فراسیون بود و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۵۹

شونیز

شنیز بود و حبه السودا نیز گویند و بپارسی سیاه دانه خوانند و بهترین آن باشد که فربه باشد طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و قطع بلغم بکند جلا- بدهد و محلل ریاح و نفخ بود و ورمهای کهن شده و ورمهای صلب چون بکوبند و با بول کودکان که هنوز بالغ نشده باشند ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و صنوبر بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و چون بکوبند و به آب تر کنند و بر ناف ضماد کنند کرمهای دراز بکشد و بیرون آورد و اگر به آب حنظل تر بسرشند یا جوشانیده بر ناف طلا کنند حب القرع بیرون آورد محکم و اگر به آب درمنه بسرشند و بر ناف طلا کنند مجموع کرمها بیرون آورد و چون بریان کرده سحق کنند و بر صره ببندند و دایم ببویند زکام سرد را نافع بود و اگر سحق کرده با روغن حبه الخضرا بیامیزند و سه قطره در گوش چکانند نافع بود جهت سردی و بادی که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خویسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند زکامی که از او عطسه بسیار آید سود دهد و اگر بسوزانند و با روغن سوسن یا حنا که موم در آن گداخته باشند بیامیزند و بر سر کل مالند موی برویاند و روغن وی چون سعوط کنند فالج و لقوه را نافع بود و چون کوفته و بیخته به آب گرم بیاشامند گزندگی سگ دیوانه را نافع بود

و چون سحق کرده با سکنجبین بیاشامند تب ربع را بغایت مفید بود و اگر با سرکه بر بهق و برص طلا کنند سودمند بود و اگر با عسل و روغن گاو بسرشند نافع بود جهت درد رحم و گرده و دردی که نفاسا را بود در زمان امساک خون نفاس بکند و درد را ساکن گرداند و چون سحق کنند با بول و بر ریشهای سر نهند و بدان ادمان کنند ریش را پاک گرداند و موی برویاند و چون در کحلها کنند در ابتدای نزول آب در چشم کشند یا بدان سعوط کنند منع آن بکند و قطع ثاليل و خیلان و بهق و برص و جرب ریش شده بکند و بر پیشانی طلا کردن درد سر که از سردی بود را سودمند بود و سده مصفات بگشاید و چند یک شب در سرکه خویسانند و بامداد سحق کنند و بدان سعوط کنند درد سر کهنه و لقوه زایل کند و اگر ادمان خوردن وی بکنند چون روز بول و حیض و شیر براند و چون با نطرون بیاشامند گزندگی رتیلا را سودمند بود و چون در خانه دود کنند گزندگان بگریزند و بخاصیت تب بلغمی و سوداوی را زایل کند و حب القرع بکشد از بیرون طلا کردن و چون روغن وی سعوط کنند فالج و کزاز و قطع سردی و تری بکند که اگر جمع شود موجب افلاج بود و چون سحق کنند با خون افعی یا خون پرستوک و طلا کنند بر سفیدی چشم لون را بگرداند و چون بریان کنند بآتشی آهسته و بکوبند و به گلاب بسرشند و

طلا کننـد بر ریشـی که بر ساق پیدا شود بعد از آنکه آن را بسـرکه شسـته باشـند زایل کند و چون ضـماد کنند درد مفاصل را سودمند بود و چون بخورند خون حیض براند و بچه زنده و مرده بیرون آورد و مشـیمه بیندازد و شـریف گوید چون هفت دانه از وی به شـیر زنان بجوشاننـد یک ساعت و سـعوط کننـد بر بینی کسـی که یرقان داشـته باشـد و چشـمهایش زرده شده باشـد بغایت نافع باشد بشدت تقیح و گویند مضـر بود به گرده و مصـلح آن کثیرا بود و بدل وی صمغ زیتون و گویند بسیار خوردن از وی کشـنده بود و گویند نوعی از وی هست که خناق و غثیان آورد و اولی آن بود که قی کند و شیر بیاشامد و مداوای وی چون مداوای کسی کنند که کندش خورده باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شونیز بضم شـین لغت فارسی است و شونوز و سیاهدانه نیز و بعربی حبه السودا و بیونانی سنو و دیسقوریدوس شنون گفته و بهندی کلونجی (بفتح کاف) نامند

لاـتین NIGELLA SATIVA فرانســه NIGELLE DES JARDINS ـPOIVRETT COMMUNE انگلیسـی FENNELFLOWER

شواصرا

نوعی از برنجاسف است و آن را مسک الجن خوانـند طبیعت وی گرم و خشک بود و در حقنه ها نیز کننـد جهت عرق النسا و اوجاع مفاصل سرد نیز بکار برند زیرا که مسهل خلط غلیظ لزج بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: گویند در شبانکاره فارس مشک چوبان نامند و در تنکابن مشک داش

شوخط

خوشه ارزن است

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۰

شویلا

برنجاسف است و گفته شد

شوع

درخت بان است و صفت بان گفته شد

شوکه الملک

اشخیص است و گفته شد

شوکه غریبه

شکاعی است و گفته شد

شوکه قبطیه

قرط است و گفته شود

شوکه شهبا

ینبوت است و گفته شود

شوکه متفتنه

چنین گویند که طباق است و گفته شود که طباق خارناك نیست تا وی شوکه خوانند

شوکه بیضا

بادآورد است و گفته شد

شوکه مصریه

شوکه قبطیه است و گفته شد

شوکران

حفوظه گویند و بیونانی قرنیون و سقونیون و باریقون و طفیقون نیز گویند و آن طحما بود و گویند تخم بنج رومی بود و دیسقوریدوس گوید ساق وی مانند ساق رازیانه بود و ورق وی مانند ورق خیارزه و گل وی سفید بود و تخم وی مانند انیسون رومی بود اما سفید بود روفس گوید ورق آن مانند ورق یبروج زردی بغایت و بیخ آن بغایت باریک بود و تخم آن مانند نانخواه بشکل و لعابی داشته باشد و مؤلف گوید آن بیخی کوهی است که آن را بپارسی دورس گویند و بهترین آن یزدی بود که از ولایت یزد آورند و در تفت خیزد و آن را دورس تفتی خوانند و تخم آن شوکران است طبیعت آن سرد و خشك است در سیم تا چهارم و کشنده بود و اگر عصاره آن بگیرند پیش از آنکه تخم وی خشك شود و در آفتاب نهند تا منعقد شود بسیار منفعت داشته باشد و در اطلیه و شافها جهت درد چشم استعمال کردن نافع بود و چون ضماد کنند بر جمره و نمله ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بکوبند و بر انثیین ضماد کنند یا قضیب نافع بود جهت کثرت احتلام و چون ضماد کنند بر قضیب سسی در وی پیدا شود و چون بر پستان دختران ضماد کنند رها نکند که بزرگ گردد و اگر بر پستان شیردار ضماد

کنند قطع شیر بکند و اگر بر زهار یا موضعی که پرموی بود طلا کنند منع موی رستن بکند و اگر بر خصیه کودکان

ضماد کننـد رها نکند که بزرگ شود و اگر کسـی بخورد علامت وی آنست که عقل از وی زایل کند و چشم تاریک شود تا بحدی که هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سـرد شود و در آخر تشـنج اعصاب آورد و خناق و مضرت وی اکثر بدل رسد و گاه باشد که بکشد و علاج وی به قی کنند بعد از آن شراب صرف کنند و فلفل به شیر خر یا افسنتین و فلفل و جندبیدستر و سداب با شراب و قردمانا و میعه و فلفل و تخم انجره با شراب و ورق الفار بود و انجدان و حلتیث با روغن کنند و نیز به فرفیون تدبیر کنند و اگر از تخم وی اندکی در شـراب اندازند بغایت منوم بود و بدل آن دو وزن آن بذر البنج بود و ابن مؤلف گوید زرارير تخم وی خورد زیان نمی دارد او را

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: شوکران بفتـح شـین لغت عربی است و بغـدادی گفته یونانیست و ابن بیطار گفته به عجمی اندلس حفوظه نامند و بیونانی فونیون و سقونیون و باریقون و طفنیقون و منقوسیون و بفرنگی شبکته و بفارسی بیخ تفت نامند

لاتین CICUTA MAJOR ـ CONIUM MACULATUM فرانسه CIQUE انگلیسی HEMLOCK

شوغار

زاج سفید است و گفته شد

شوذانیق

سوانیات است و گویند غذا اندک دهد و کیموس وی ردی بود

در تحفه سوزینق ضبط شده است

شهدانج

بذر القنب بود و آن بری و بستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرج

وی را عصـاب بزبـان بربری و بیونـانی لیبـدیون و آن انواع بود و بهترین آن صاحب منهاج گویـد هنـدی بود یا بحری و مؤلف گوید که امتحان کرده شد بهتر از پارسـی نیست که در حال آبله می زند و در اطلیه بکار بردن هندی آبله نمی زند پس محقق شـد که حـدت پارسـی بیشتر از هنـدی و این نوع نیکوتر بود بـدو درجه یکی آنکه تـازه بود و دوم آنکه مقشـر بود فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دویم و جالینوس گوید گرم بود در چهارم و شـیخ الرئیس گوید بر بهق سـفید و برص و جرب مقشـر بـا سـرکه طلا کردن نافع بود و چون بیاشامنـد درد مفاصل را نافع بود بر سپرز نهادن مفیـد بود و بر جرب ریش شـده مالیـدن مفیـد بود و چون از خود بیاویزند درد دندان را ساکن گرداند و مؤلف گوید اگر کسـی را دندان درد کند شیطرج را در کف دست مخالف گیرد و بر شـیب روی نهد درد آن ساکن کند و جهت قوبا با سرکه کهن طلا کردن نافع بود

و ابن مؤلف گوید برگ شیطرج مانند برگ سپندان بود و درازی نبات یک گز باشد و بیشتر در تابستان پدید آید و برگ وی فرونریزد تا آن زمان که سرما بوی بزند و تخم وی در غایت خردی بود و شربتی از شیطرج یک مثقال بود و گویند مضر بود به شش و مصلح آن مصطلی بود و بدل وی فوه و گویند بدل آن بیخ

کبر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شیطرج بکسر شین و سکون یا و فتح طا معرب چیترک هندی است و بهندی چیته نیز نامند و اکثر بدین نام معروف است و گویند معرب شیتره فارسی است و بعربی مسواک الراعی و خینوس و قاغوس و خامشه نیز نامند و بیونانی لیبیدیون و لیفدیون و به بربری عصاب و بفارسی بیخ برنده نامند

شیح

بپارسی دریمنه گویند بهترین وی ارمنی بود که آن را درمنه ترکی خوانند و شیح جبلی را فیلون خوانند و طعم وی تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در سیوم و گویند گرم بود در دوم و خشک بود در اول

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۲

محلل ریاح بود و در وی قبضی باشد دون قبض افسنتین و چون بسوزانند خاکستر وی با روغن بادام بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و منع آکله بکند و عسر النفس را سودمند بود و کرمها و حب القرع را بکشد و بول و حیض براند و گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود و مقدار دو مثقال چون بسوزانند و بر ریش که کوتاه بود یا به موضع ریشی که نروئیده باشد طلا کنند موی برویاند و وی مضر بود باعصاب و مصدع بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند مصلح وی شراب ریباس بود یا شراب اترج و بدل وی در قاتلات دود برنک کابلی بود و در عملهای دیگر غر ارمنی بدل وی کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شیح بکسر شین بیونانی ساریقون و اقدنیا شجرا و

سیتابحریا و بفارسی درمنه نامند نباتیست قریب ببلندی شبت و گل آن خوش بو و تلخ و باندک حدت شبیه به افسنتین رومی و گل آن زرد و سرخ ...

لاتین

ARTEMISIA SANTONICA- ACHILLEA SANTOLINA- ARTEMSIA CONTRA

فرانسه SEMEN CONTRA انگلیسی WORMSEED

شیلم

زوان بود بهترین وی تیره رنگ بود و کهن و فربه بود و طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در اول و گویند در دویم و وی محلل و ملطف بود و جلایی دهد با گوگرد بر بهق طلا کردن سود دهد و محلل ورم خنازیر بود با بزرکتان و با سرگین کبوتر بر وی نهند سوراخ کند و با گندم بر قوبا و ریشها ذرور کنند مفید بود و بخور کردن بوی آبستنی را زیان دارد خاصه چون با سویق و مر و زعفران بود و کندر و چون بکوبند و بسرشند و بر عضوی نهند که سل یا خار در وی باشد بیرون آورد و وی مسکر و مسدر بود و بشیرازی شلمك خوانند اگر در میان گندم بود آن نان خدر و سکر آورد و بدل وی خندقوقی بود و اگر در میان شراب خیسانند و بیاشامند بغایت منوم بود و مستی و خواب گران آورد و روغن وی جهت قوبا از روغن گندم نیکوتر بود و چون بر صدغین مالند خوابی معتدل آورد و رازی گوید بدل آن فوا است و ابن مؤلف گوید شیلم در میان گندم آن وقت بسیار شود که گندم تباه خواهد شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شیلم به فتح شین و سکون یا و فتح لام و میم لغت عربیست و زوان نیز نامند و بفارسی گندم دیوانه گویند و

آن دانه ایست از جو باریکتر و کوچکتر با تلخی و مایل بسرخی و نبات آن شبیه به نبات گندم و در گندم زار می روید

شیرج

دهن الحل گویند و بپارسی روغن کنجد گویند و شیره هم خوانند طبیعت وی گرم و تر بود سودمند بود جهت شقاق و خشونت سوداوی خوردن و طلاـ کردن و چون مورد در وی بپزند موی را نگاهدارد و قوت دهد و خوردن وی به آب مورد حکه دموی و بلغمی زایل کند و ضبق النفس را سودمند بود و سموم را نافع بود و سهوکت طبخها زایل کند چون در طبخ کنند و در وی غلظی بود و معده را بد بود و مرخی وی بود و اگر خواهند که غلظ وی کمتر شود باید که کنجد بریان کنند و بعضی که سوداوی را هیچ نفع ندهد

شیبه العجوز

اشنه بود و گفته شد

شیان

دم الاخرین است و گفته شد

شیرزق

شیرزج نیز گویند صاحب جامع گوید سرگین خفاش است و گویند بول اوست و گویند که شیر وی است و مؤلف گوید آنچه محقق است شیر خفاش است که هیچ مرغ دیگر ندارد و شیر مرغ که مردمان گویند و به افواه افتاده همین شیرزق بود و ابن مؤلف گوید مرغی هست که آن را خفاش خوانند و مقدار گوسفندی بود و پستان دارد و گوش و دهن و دندان ندارد و از پستان وی شیر آید و بچه را شیر دهد و آن شیر را شیرزق خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود بغایت سنگ گرده و مثانه را

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۳

بریزاند و ناخنه و سفیدی که در چشم بود ببرد چون در چشم کشند

شیرابه

خشخاش بود و گفته شد

شیح حبشی

فلفل سیاه است و گفته شود

شیح البحر

حیوانیست دریایی که سر و بینی وی مانند گوساله بود روز شنبه البته از دریا بیرون نیاید

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان شیح البحری می نویسد: آن را شیح یهودی و سمک یهودی و اهل مغرب نیل نامند و آن حیوانیست شبیه سنگ پشت بحری و لیک صدفیست این بدان نمی رسد بلکه پوست صلبی است

شیاف خوزی

موش دربندی بود و گفته شود

شیراملج

املج چون در شیر خیسانند شیر املج گویند و قبض در وی کمتر بود و نیکوتر آن بود که چند روز در شیر خیسانند طبیعت آن سرد و خشک بود در سئوم و گویند گرم و تر بود بلغم لزج را پاک کند و قوت شهوت بدهد و قی را قطع کند و آب رفتن از دهن بازدارد و حرارت خون را بنشاند و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود

شیراز

بپارسی ریحان خوانند

شیرنجشیر

بیخی بود زردرنگ که از هند بیاورند طبیعت آن گرم و خشک بود و مسهل مره صفرا بود و بلغم و خلطهای سوخته بود و بادهای فاسد دفع کند و شربتی از وی دو دنک تا نیم درم بود

شیر خشک

بپارسی شیرخشت گویند طبیعت وی گرم بود باعتدال و فعل وی اقوی بود از ترنجبین و بهترین آن بود که شفاف بود مانند صمغ عربی و از سیه چوب حاصل شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صمغ درختی است بنام کشیر که چوب آن صلب و سخت است و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است و بعضی جاهای دیگر می روید خشت بلغت اهل آن نواحی بمعنی صمغ است و نام آن صمغ کشیر خشت بود و با حذف کاف شیرخشت شده است

لاتین MANNA فرانسه MANNE انگلیسی MANNA

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۴

باب الصاد

صابون

گرم و خشک بود در چهارم و مفرح اعضا بود و محکم قولنج بگشاید و مسهل خلط خام بود چون شاخه از وی برگیرند ورمها را نضج کند و شریف گوید چون در میان صوف نهند و خراز و قوبا را محکم بدان بمالند زایل گرداند و اگر با همچندان نمک بیامیزند در حمام بمالند بر حکه و جرب ریش شده نافع بود و اگر با همچندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو زایل گرداند و اگر بر نمش طلا- کنند زود زایل کند و چون بجوشانند با روغن گل و بر ریش سر کودکان کنند پیاپی خشک گرداند و چون طلا کنند بر ریشهای شهدیه و هفت روز رها کنند بعد از آن به آب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از این نبود و چون دو درم از وی با همچندان سلیقون که آن زنجفر محرق است و همچندان نوره آب دیده بر ریش خضاب کنند در حمام بعد از آنکه شسته باشند پاک و نیم ساعت صبر کنند موی

را سیاه گرداند و تغییری پیدا کند و شریف گوید بغایت مجرب است و اگر سر را بدان بشویند در حمام شپش را بکشد و سر را پاک گرداند از سبوسه و گویند اگر با ادویه بسرشند که جهت نمش و بهق ساخته باشند مناسب بود و فعل وی زیاده گردد و بهق و نمش را زایل کند و چون بر اورام بلغمی نهند تنها یا با ادویه که موافق بود نضج دهد و چون بسرشند با ادویه که مفتح اورام بود مانند حرف و سرگین کبوتر و اصل قثاء الحمار فعل وی اقوی بود و گویند سر را چون بدان بشویند موی را مجعد گرداند و بر سر جراحتها طلا کردن بگشاید و آب وی اگر بخورند کشنده بود نزدیک بود بخوردن نوره و مداوای کسی که آن خورده باشد به قی کنند و به آب گرم و روغن کنجد بعد از آن آب گوشت از مرغ بروغن بادام

در مخزن الادویه آمده است که صابون از مخترعات هرمس است

فرانسه SAVON انگلیسی SOAP

صابون القاق

شجره ابی مالک بود و گفته شد

صاب

گویند که قثاء الحمار بود و گویند که به تحقیق که نوعی از یتوعات بود و ابن مؤلف گوید که ابو ریحان گوید که آن درختی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۵

بود و لبنی محرق دارد و در زمین غور باشد از جزیره عرب و ظن این ضعیف آنست که دیودار است

صاحب تحفه می نویسد: اسم عربی جمیع اشیای تلخ است و بر قثاء الحمار و بر نوعی از گیاه شیردار و بسیار تلخ شامل است

صاره

لوف صغیر بود و گفته شود

صاحبه

جزر است و گفته شد

صبار

تمر هندی است و گفته شد

صبنی

گویند عصاره سنا است و گویند عصاره زردرنگ است و طبیعت آن سرد است و نقرس گرم را نافع بود

صاحب تحفه معتقد است که عصاره سنای مکی است

صبر

سه نوع است اسقوطری و عربی و سمیخانی و همچنان بهترین سقوطری بود و سقوطری جزیره بود نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ بود و اهل آن جزیره بی دینان و ساحران اند محکم و اصل ایشان از یونان بود اسکندر از یونان بدین جزیره فرستاده جهت ساختن صبر و زنان ایشان مجموع ساحر باشند تا بحدی که اگر عداوتی داشته باشند بکسی اگر آن کس حاضر بود و الا شکل وی در ضمیر آورند و قدحی پرآب پیش خود بنهند و آغاز سحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان قدح پیدا شود بعد از آن قدح پرجگر و دل و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکمش بشکافند آلات که گفته شد در شکم وی نیابند و نیکوترین صبر اسقوطری آن بود که رنگ وی مانند جگر بود و بوی وی مانند مر بود نزدیک به صمغ عربی و چون در دست بمالند زود خرد شود و بلون چون زعفران بود و از وی بوی روغن گوسفند آید و قطعا سنگ ریزه در آن نبود و نوع عربی را عدنی خوانند و یمنی گویند و وی میانه بود و سمیخانی بد بود و آن را صبر بردکی خوانند و طبیعت صبر گرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی در اول بود و گویند در سیوم و جالینوس گوید خشکی وی در سیوم بود و گرمی وی در اول

جهت معده از همه دوا سودمندتر بود و ریشهای مشکل را نیک گرداند خاصه در ذکر و دبر چون به آب بگدازانند و مسخن معده بود و دماغ و بادها بشکند و مسهل صفرا و بلغم بود از سر و مفاصل و سده جگر بگشاید با وجود آنکه مضر بود بجگر این عمل بکند و ریش جرب چشم و درد و سوزش آن پاک و زایل کند و تری آن خشک گرداند و سودمند بود جهت نزول آب و مجموع بدن را از فضول جمع شده پاک گرداند و عروق و اعصاب را از اوساخ و عکر پاک گرداند و ذهن صافی گرداند و جیش ابن الحس گوید در سرمای سرد و گرمای گرم نشاید که استعمال کنند پس در زمان اعتدال هوا استعمال باید کرد زیرا که در سرمای سرد مضر بود به مقعد و باشد که اسهال دموی آورد از بهر آنکه مرخی معده و عروق پیرامون مقعد بود پس افواه آن بگشاید و خون روان گردد و صبر عربی کرب و مغص آورد و قوت وی در طبقات معده یک دو روزه باقی ماند و ضرر رساند و سقوطری چنان بود چون بیاشامند بخاری لطیف از وی متصاعد گردد بدماغ و بلغم فضول که در وی بگدازاند و بیرون آورد روشنائی چشم زیادت کند و از این جهت است که صبر در ایارجات و معاجین می کنند و صبر چون نشسته بود اسهال وی زیاده بود از شسته و شسته وی از طبیعت دوایی بیرون رود در صفت شستن وی صاحب جامع آورده که بگیرند صبر سقوطری یک رطل به منحل ببرند بعد از

آن افسنتین ربع رطل و از ادویهای حاره مصطلی و حب بلسان و دارچینی و سلیخه و عود بلسان و سنبل و اسارون از هریک سه درم و این داروها در دو رطل آب شیرین بپزند تا نیمه بازآید فروگیرند و در دست بمالند و صافی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۶

گرداننـد و صبر کوفته و بیخته در هاون کننـد و آن آب بر وی ریزنـد و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود دیگربار در هاون کننـد و دوباره بشوینـد تا آن زمان که هیـچ باقی نمانـد آن مانند خاک گردد و بعد از آن آب از وی بریزند صبر بـاقی مانـد پس سه درم زعفران با وی بیامیزنـد و در وقت حاجت اسـتعمال کننـد شـربتی از وی یک درم تا دو درم بود و چون صبر کهن گردد سـیاه گردد شسـته وی زودتر از ناشسـته ضعیف گردد و گویند مسهل سودا نیز بود آنچه غیر مغسول بود صاحب منهاج گویـد شـربتی از وی مفرد ما بین نیم درم تا دو درم بود و به آب گرم مسـهل بلغم صـفرا بود و اگر با ادویه بود شربتی از وی دو دنک تا نیم درم بود و مضر بود به معا و تعـدیل آن به کثیرا کننـد و مضـر بود بجگر و مصـلح آن مصـطلی و ورق گل سـرخ و مقل بود و منصوری گوید شـربتی از وی یک مثقال تا دو مثقال بود و نوع سـمیخانی سیاه بد بود و صبر تنها استعمال کردن بغایت مضر بود به مقعد از بهر آنکه او خشک بود در سیوم و مقعد عصبانی بود و

مزاج وی سرد و خشک بود و چون بر آن بگذرد بشکافد و خشکی مضر بود به عصب و شریف گوید چون به آب کنند تا سحق کنند و طلا کنند چند نوبت بر بواسیر بیرون آمده بغایت نیکو بود و گویند بهترین معالجات این علت بود و باید که چون بیندازند روغن گل که در ظرفی اسربی یا قلعی حل کرده باشند بمالند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل کرده و بر حمره نهند و شری طلا کنند نافع بود و بدل آن بوزن آن حضض بود و در نفخ معده بوزن آن افسنتین و گویند بوزن آن حضض و افسنتین و ابن مؤلف گوید علی بن عیسی گوید که صبر سقوطری شاید خوردن و طلا کردن نشاید از برای طلا صبر عربی نیکو بود و آن خوردن را نشاید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صبر بکسر صاد و سکون با و بفتح اول و کسر دوم نیز آمده و آن را صبا را نیز نامند لغت عربیست و بسریانی علوی و بیونانی فیقراوالیا و برومی نیز الیا و بهندی ایلیا و الوا و ایلوا و یول سیاه و در بنگاله مصیر نیز نامند و درخت آن را اهل شام و نواحی آن صبارا و بهندی کهیکوار نامند و آن عصاره بعضی گفته اند صمغ درختی است ببلندی یک قامت و از بیخ آن برگهای بلند ده عدد و زیاده می روید ...

لاتین ALOES SOCOTRINA فرانسه ALOES SOCOTON انگلیسی ALOES

صحنات

بپارسی ماهیانه گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و آن را هئی سازند که آن را ماهی اشنه گویند در

گرمسیر شیراز حاصل گردد و خلط بد از وی صادر شود و نشف رطوبت معده بکند و دفع ورکین بلغمی را نافع بود و گند دهان که از فساد معده بود زایل کند و قطع بلغم کند و جرب و حکه آورد و تشنگی و صداع و مصلح وی مغز کاهو بود

صدف

بهترین وی سفیدی بود که در آب شیرین بود و صدف فرفور و صدف فروفس ناسوخته نشاید که استعمال کنند از بهر آنکه بغایت صلب بود و چون بسوزانند قوت وی در غایت تخفیف بود و اولی آن بود که بغایت سحق کنند و این بابی عام است هر چیزی که جوهری و حجری بود پس چون تنها استعمال کنند نافع بود جهت جراحتهای خبیث از بهر آنکه مجفف بود بغیر لذع و چون با سرکه بسرشند و عسل و شراب نافع بود جهت جراحتهای متعفن و خبیث و گوشت صدف بری چون سحق کرده طلا کنند بدن را خشک گرداند بقوت و صدف جذب سل و عظام بکند و مسکن وجع نقرس و مفاصل بود چون ضماد کنند و چون بسرکه سحق کنند قطع رعاف بکند و وی مسکن درد معده بود چون ضماد کنند و بگذارند تا خود رها کند بغایت نافع بود و چون زن بخود برگیرد حیض براند و گوشت وی سودمند بود جهت گزندگی سگ دیوانه و مرق صدف کوچک شکم براند و بوی بخور کردن اختناق رحم را نافع بود و مشیمه بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلای دندان و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و غلظ اجفان

زایل کند و چون طلا کنند بر موضعی که موی زیاده در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دارد و درد دل را نافع بود و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و از آب وی سه درم و صدف سوخته بهق را زایل کند و ریشها را پاک گرداند و اسحق گوید خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل وی ودع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صدف بتحریک صاد و دال و فا بهندی سیپ و بفرنگی بلینه نامند و گویند با حلزون مترادف است و شاید حلزون اسم جنس باشد و صدف نوعی از آن یعنی آنچه پوست آن بسیار صلب و پهن و شبیه باستخوان و در صلابت و رخاوت ما بین حجر و عظم باشد آن را صدف و آنچه باشکال مختلفه باشد آن را حلزون نامند

لاتین NAERA PERLARUM -MATER MARGARITARUM فرانسه NACRE DE PERLE- NACRE انگلیسی MOTHER OF PERLE

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۷

صدف البواسیر

نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار بود و در بحر حجاز هم می باشد و چون در زیر خود دود کنند بواسیر بیندازد و چون بسوزانند و بعسل بسرشند قطع ثالیل کند و تزجر را سود دهد و شکل وی مانند حلزون بزرگ بود الا وی طبقات داشته باشد و بوی وی کریه بود و لون قرمز دارد که بسیاهی زند و در قلزم برکیه معروف بود

صاحب مخزن الادویه اضافه می کند که وی معروف به خف الغراب است

صداء الحدید

زعفران الحدید بود و گفته شد

صریمه الجدی

شجره الطحال بود و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: اسم نباتیست برگش شبیه بلبلاب کبیر و از آن کوچکتر و شاخهای او غلیظ و گره دار می باشد و در مجاور خود می پیچد و گلش سفید و خوش بو و ثمرش مثل لبلاب با لزوجت و اندک حرافت است

صرابه

حنظلی است که مایل بزردی شده باشد

صرو

شوکران است و گفته شد

صرب

صمغ بود و گفته شود

صریرا

بادروج بود و گفته شد

صرصر

زبرد گویند و آن حیوانیست کوچک مانند ملخ کوچک که بشب آواز کند و بشیرازی چرویسک خوانند و دیسقوریدوس گوید چون بریان کنند و بخورند درد مثانه را سودمند بود و جالینوس گوید بعد از آنکه خشک کنند کسی که قولنج داشته باشد یک عدد با یکدانه فلفل بخورد سودمند بود و شربتی از وی سه عدد بود یا پنج عدد و یا هفت عدد یا مثل فلفل در وقت هیجان درد و صعوبت آن بخورد نافع بود و صاحب منهاج گوید بپزند و در گوش چکانند درد گوش ساکن کند

صاحب تحفه می نویسد: صرصر در خانه ها شبها بسیار صدا می کند و در اصفهان زنجره و در تنکابن جیک نامند و اضافه می کند خشک کرده او از سه عدد تا ده عدد یا هم عدد آن فلفل جهت دفع قولنج صعب و ریاح غلیظ مجرب دانسته اند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: به ضم و فتح هر دو صاد آمده و عربیست و بسریانی و شیرازی چهره رسک و عربان صراد اللیل نامند

صرفان

اسرب را صرفان گویند و نوعی از خرمای سرخ فربه بود که آن را هم صرفان خوانند بپارسی مکتوم گویند و در تمر گفته

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۸

شد

صعتر

به شیرازی اوشه گویند و بیونانی اوریفاس است و آن دو نوع است درازورق و گردورق و بری را ندغ گویند و در قوت مانند حاشا بود و درازورق اقوی بود از گردورق و نیکوترین آن کوچک ورق بری بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم ملطف و ملین بود و درد ورک را نافع بود و درد دندان که از سردی و باد بود چون بخایند ساکن گرداند و طبیخ وی چون با

شراب بیاشامند گزندگی جانوران را سودمند بود و چون با میختنج بیاشامند و دفع مضرت شوکران و افیون بکند و چون با سکنجبین بیاشامند دفع مضرت جنین بکند و چون با خیارزه بخورند نیکوتر بود جهت کوفتگی عضله و جهت معده و جگر بغایت نافع بود و چون با روغن ایرسا سعوط کنند فضلها از بینی بیرون آورد و اگر با سرکه بیاشامند مطحول را نافع بود و حیض و بول براند و اگر طبیخ وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری بیرون آورد و اگر با عسل طلا کنند ملازه و شش را نافع بود و خوردن وی غثیان را بغایت نافع بود و چون آب وی بیاشامند کرم بکشد و حب القرع را بیرون آورد و اشتهای طعام بازدید کند و بادها را تحلیل دهد و تاریکی چشم و شبکوری را که از تری بود زایل کند و نیم مثقال مستعمل بود و روغن وی سینه و شش را سودمند

بود و اگر با سویق بر ورمها بلغمی ضماد کنند بگدازاند و خوردن وی هضم طعام بکند و معده و امعا را از بلغم غلیظ پاک کند و غذاهای غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سودمند بود و سده بگشاید و غضبان وی چون با عناب بپزند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود بود چون با انجیر خشک بخورند عرق برانگیزد و لون نیکو گرداند و فقاح وی مسهل مره سودا بود و بلغم و شربتی از وی یک مثقال بخورند و بر آن تکیه کنند جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول ایمن باشد و ذهن را نیکو گرداند و چون بپاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و اگر ضماد کنند بر موضع گزندگی همچنین نافع بود و چون صعتر نزدیک بقولی که مضعف چشم بود بکارند ضرر آن زایل کند و نوعی صعتر بستانی هست که آن را می کارند ضعیف تر از بری بود در قوت و فعل و در تبریز بسیار کارند و آن را مرزه خوانند و ابن مؤلف گوید در شیراز نیز بکارند و صعتر مضر بود بارئیه و مصلح آن سرکه انگور بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صعتر به فتح صاد و صعتر به سین بجای صاد نیز آمده و لیکن اطبا بیشتر به صاد نویسند تا ملتبس و مشتبه به شعیر نشود و برومی لزموش و بیونانی صعتروس و اوریفاسن و بفارسی ایشن و اوشن و بترکی ککلیک و باصفهانی آویشم و بهندی ساتر نامند و آن برگ گیاهی است و انواع می باشد بستانی بری و جبلی و بستانی را

بفارسی مرزه نامند ..

. در تحفه نیز می نویسد: صعتر به صاد و سین هر دو آمده گیاهی است که بترکی کلکیک اودی و باصفهانی آویشم نامند و بستانی آن را مرزه گویند

لاتین THYMUS KOTCHYANUS فرانسه THYM - SARRIETTE انگلیسی SAVORY

صفبین

سفبین نیز گویند و آن سکبینج است

صفصاف

خلاف است و گفته شد

صفینه

درخت ابهل است و آن عرعر است و گفته شد

صفراغون

مرغی است که آن را طرغلوس گویند و بزبان هندی سمراک خوانند و روغن او در بهق مالند زایل شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صفراغون بفتح صاد اسم فرنگی مرغی است قریب به گنجشک خاکستری رنگ مایل به زردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بر آن نقطه های سفید و در موسم سرما بیشتر ظاهر شود و بر لب جوی و حوض نشسته صفیر می کند و دم خود را دائم حرکت می دهد بعربی ابو الملیح و بفارسی دم جنبانک و دمیچه و بشیرازی مرغک سقا و بهندی مموله و کهنجن نیز نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۶۹

صقر

مرغی است که گنجشک را صید کند به پارسی باشه گویند و به بربری ناتینا و ابو عماره نیز گویند گوشت وی گرم و خشک بود چون بپزند و خشک کنند و سحق کنند و دو درم از وی بیاشامند بناشتا با آب سرد سه روز سرفه سرد و ربو را نافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب در چشم چون کشند و قوت باصره بدهد و سرگین وی چون بر کلف مالند زود زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صقر بفتح صاد طائری است که بان صید می کنند از قبیل بزاه و شواهین و بفارسی چرخ نامند

صلون

خرنوب نبطی بود و ثمر وی را در مصر حب الکلی گویند و اناعورس نیز نامند و صفت خرنوب گفته شد و در ینبوب نیز گفته شود

صلصل

بپارسی عکه خوانند و آن عقعق است و گفته شود

صموغ

جالینوس گوید مجموع صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی فاضل تر بود و صمغ بشیرازی ازدو خوانند و بپارسی زو گویند

صمغ عربی

بهترین صمغها بود و نیکوترین آنکه صافی و بی چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند زود گداخته شود و طبیعت آن معتدل بود و گویند گرم بود و گویند سرد و خشک بود و در وی قبضی بود و جغافی بود باعتدال سرفه گرم را نافع بود و آواز صافی کند و قوت معده بدهد و اسهال صفراوی را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دو مثقال بود و خشونت حلق و قصبه شش را نافع بود و حدت ادویه بشکند و اسحق گوید مضر بود به سفل و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن صمغ بادام و حب آلاس و گویند مصلح آن شراب صندل و گلاب بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صمغ لغت عربیست و بیونانی فوقمینون و بسریانی قاموز و برومی دینون و بفارسی ارد و بشیرازی ازدو و بهندی کوند نامند و صمغ عربی از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل می گردد

لاتین GUMMI ARABICUM فرانسه GOMME ARABIQUE انگلیسی ARABIC GUM – ACACIA GUM

صمغ اللوز

بهترین آن بود که سفید بود و از درخت جوان گیرند و طبیعت وی مایل بسردی بود و تر بود صمغ بادام شیرین درد حلق و سرفه و تب دق را نافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخن بود و چون بیاشامند نفث دم را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا شود بمالند زایل کند و چون با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سرفه کهن را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و گویند صمغ بادام مضر بود به سپرز و مصلح آن

قند و خشخاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیرا بود

صمغ الاجاص

بهترین صمغ آن بود که از درخت کهن گیرند و در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود درد شش و سینه را نافع

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۰

بود و چون با شراب بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون با سرکه بیامیزند و بر قوبا کودکان بمالند زایل کند و جراحتها را باصلاح آورد و چون در چشم کشند روشنائی زیادت کند و چون در سرکه حل کنند و بر بثرها طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح وی قند بود

صمغ السماق

چون در دندان گیرند درد ساکن کند و جراحتها را نافع بود و اگر شافات کند روشنائی چشم زیادت کند

صمغ المحروث

حلتیث بود و گفته شد

صمغ الدامیثا

نیکوترین آن بود که صافی باشد و مایل بسرخی باشد و در غایت تیزی و تلخی باشد و مؤلف گوید آن را بشیرازی اووک خوانند و از حدود شبانکاره خیزد و در هیچ جای دیگر نبود ملطف بود جهت بادهای غلیظ که در معده و امعا بود و بلغمی که در معده بود لطیف گرداند و بگدازاند و در قوت گویند مانند حلتیث بود و مؤلف گوید جهت درد دندان استعمال کردن مقدار نیم درم نافع بود و اگر سبب آن از باد بود بسیار مفید بود

صمغ السداب

گرم بود در سیوم و خشک بود در دویم و بادها بشکند و ورمهای صلب بگدازاند و ریش چشم را نافع بود چون بران افشانند و خنازیر که در حلق و شیب بغل بود بگدازاند چون دنکی از وی سعوط کنند و بدل آن دو وزن آن حلتیث بود

صمغ الخطمی

سرد و تر بود و تشنگی را ساکن گرداند و شکم ببندد و نافع بود جهت مره صفرا

صمغ الجوز الرومی

کهربا است و گفته شود

صمغ الطرثوث

اشق است و گفته شد

صمغ الكثمری

گویند نیکوترین صمغ آمرود آن بود که از درخت کهن گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود درد شش و ریشهای آن را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی دو مثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی گل ارمنی بود

صمغ البطم

علك البطم است بپارسی نباست گویند و بشیرازی کندر طبیعت آن گرم بود محلل و ملطف بود و در خواص و منفعت نزدیک بود به مصطکی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۱

صمغ السرو

گرم و خشك بود و در قوت مانند صمغ سداب بود و صمغ صنوبر و چون بدان سعوط کنند رطوبات دماغ را پاك گرداند و چون بر ریشهای سر افشانند با گلنار زایل کند مجموع ریشها را همین تأثیر کند

صمغ الصنوبر

راتینج است و گفته شد

صمغ الحرشف

کنگر زرد خوانند و بشیرازی کنگری و آن تراب القی بود و در کنگر زرد گفته شود

صمغ الزیتون

اسطرك بود و گفته شد و صمغ بری وی از ادویه قتاله بود و چون در چشم کشند شبکوری و تاریکی چشم زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن گرداند و جرب ریش شده را سودمند بود و بچه بیندازد و بدل آن عصاره طراثیث بود و گویند بدل آن شونیز بود

صمغ البلاط

صاحب منهاج گوید بیونانی کیثوفلا خوانند و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته بود و آن چیزی است که از رخام و سنگ می سازند و صاحب منهاج گوید معدنی بود و مرکب بود از صبر و مر و خون سیاوشان و علك و انزروت و صمغ عربی هریك

جز وی اصل المرجان و زاج هریک نیم جزو کوفته و بیخته با آب صمغ عربی بسرشند و بر دیواری که گچ سفید کرده باشند بزنند تا خشک شود و هرچند کهن تر گردد بهتر بود و وی مجفف باشد جراحتها را نافع بود و منع خون وریم بکند و ریشهای تر باصلاح آورد

صندل ابیض

نیکوترین آن مقاصری باشد زردرنگ و طبیعت آن سرد بود در سئوم و خشک بود در دویم و صاحب منهاج گوید سرد بود در آخر دویم و خشک بود در سئوم و خفقان که حادث بود از تبهای حاره و جگر گرم و محروری مزاج را بغایت مفید بود و ضعف معده را سود دهد و چون با آب صلایه کنند و با گلاب و اندکی کافور بسرشند و بر سر و پیشانی طلا کنند درد سر که از گرمی بود نافع بود و چون در حمام آن را با نوره در خود مالند بوی آن زایل کند و چون به آب عنب الثعلب و آب حی العالم یا به آب خرقه یا به آب طحلب بسرشند و بر نقرس گرم ضماد کنند سودمند بود و بر ورم گرم نیز همین سبیل و مقوی قلب بود و چون محلوک سازند اندک حرارتی در وی پیدا گردد همچنانکه آرد از طحن و اگر خلط کنند با ادویه

جهت تقویت معده و جگر سودمند بود و مضر بود به آواز و مصلح آن جلاب نبات بود و بدل آن اشنه بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان صندل می نویسد: بفتح صاد و سکون نون و فتح دال و لام معرب سندل فارسی است و گویند لغت سریانی است و بیونانی حلوسطقاقیل و برومی فلوریقا و بهندی چندن نامند و آن چوب درختی است عظیم بقدر درخت گردکان و شاخه های آن افتاده بروی زمین و ثمر آن در خوشه و آن سه نوع می باشد یکی سفید نباتی رنگ و آن را صندل ابیض و بهندی چندن دوم زردرنگ و آن را صندل اصفر و بهندی ملاکیر و سوم سرخ تیره و آن را صندل احمر و بهندی رکت چندن نامند

صندل احمر

ابن مؤلف گوید درخت صندل را تخمی بود مانند عدس و آنچه پدر این ضعیف آورده که بهترین صندل مقاصری زردرنگ بود همچنین است که صندل مقاصری زرد بود و گران وزن و چرب و نرم بود بسودن و خوشبوی و بعد از مقاصری

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۲

جوزی و آن پاره های بزرگ ستبر بود و سفید بود که بسرخی آمیخته بود و بسودن درشت بود و این صندل باریک چوب بود و سرخ و سفید بهترین انواع صندل است و از او جوانتر صندل سرخ است که آن را بوی نبود و آن را عربی گویند و این را در طلاها بکار دارند و القصه بهترین انواع صندل آن بود که سخت باشد و زرد و گران و همه انواع صندل سرد و خشک است در دویم و گویند سرد و تر سفید است و گویند سفید سردتر است

از سرخ لیکن سرخ خشکک تر است از سفید محلل اورام است و منع ماده بکند و بر جمره طلا کردن نافع است و درد سر را عظیم نافع بود و شریف گوید چون سحق کنند و با روغن زنبق بیامیزند و بر اعضا مالند تب لرز از وی زایل گردد و همو گوید صندل سرخ بغایت سردتر از صندلهای دگر بود و بدل آن فوفل بود

صندل سرخ به لاتین SANTALIRUBRIA LIGNUM فرانسه SANTAL ROUGE انگلیسی RED SAUNDERS WOOD

صندل سفید به لاتین SANTALUM ALBUM فرانسه SANTAL CITRIN- SANTAL BLANC انگلیسی WHITE SANTAL WOOD

آقای دکتر زرگری در گیاهان دارویی جلد دوم صفحه ۷۷۳ می نویسد: ریشه های این گیاه دارای مکنده هائیست که بر روی ریشه های گیاهان مختلف ثابت می ماند و مواد غذائی خود را از آنها می گیرد و برطبق بررسی هائی که در یکی از جنگلها بنام RAMA بعمل آمده بالغ بر ۱۱۴ گونه گیاه میزبان برای آن یافته اند.

صنوبر

به شیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در حا گفته شد و باقی اجزای آن گفته شود در پوست بیخ وی قبضی و قوت تمام بود سجح را نافع بود چون بر وی نهند مانند ضماد عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر ذرور کنند بر سوختگی آب گرم بغایت مفید بود و وی معتدل بود در گرمی و سردی و گویند گرم بود در دویم و خشک در سئوم و گویند در اول و ورق آن ترتر از کاه آن بود و جراحتها را نیکو گرداند و غرغره بطیخ قشر صنوبر کردن بلغم را جذب گرداند و بیرون آورد و دخان وی سودمند بود جهت کسی که در مژه وی استرخا بود

و هر علتی و زحمتی که بود زایل کند و قشور ورق وی چون بیاشامند درد جگر و ریش شش را نافع بود و کرمی هست در درخت صنوبر و آن بقوت ذراریح و قشور هر دو صنوبر چون زنان در شیب خود دود کنند بچه و مشیمه بیرون آورد و ورق وی چون بکوبند و ضماد کنند بر ورمهای گرم درد ساکن کند و جراحتهای تازه که خون از وی روانه بود را سودمند بود و چون با سرکه بپزند و بر دندان ضماد کنند سود بخشد و چون با آب یا ماء العسل بیاشامند یک مثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی علتی بود و همچنین پوست و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی بشکنند و پارهای کوچک کنند و با سرکه بپزند و طبیخ وی در دهن نگاهدارند صاحب درد دندان را نافع بود و اگر بسوزنند و دخان وی بگیرند در مداد بغایت خوب بود و اگر در داروهای چشم کنند مژه چشم را نیکو گرداند و آب رفتن بازدارد و شریف گوید ثمر صنوبر کبار که آن جلغوزه بود چون بکوبند و با عسل بسرشند و هر بامداد سه درم بخورند از افلاج خلاص یابند و چوب وی چون بپزند به آب و بر اعضای کسی که زحمت کشیده باشد بمالند نافع بود و بدل آن زفت بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: صنوبر به فتح صاد و نون و با لغت عربیست و ارزه نیز و به سریانی ارزند و برومی بقطانیون و بیونانی قلوغیطون نامند

لاتین ABIES EXCELA- ABIES PINUS- ABIES فرانسه SAPIN- FAUXSAPIN- SAPIN COMMUN

DE NORVEGE انگلیسی FIR -FIRTREE- FIR

صنار

ولب بود و گفته شد

صنی وبر

یاسمین یمنی بود صمغی که از طرف یمن می آورند و لون مر بود بدین اسم خوانند و در جراحتها استعمال کنند قطع اسهال بکند و از این صمغ بشکل حضض همچنان قرص می باشد و آن را بول الابل خوانند و جراحتهای خبیث باصلاح آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صنی الوبر بکسر صاد و فتح واو انطاکی گفته اقراصی است که در مفارهای بلاد یمن می یابند و در اصل و حقیقت آن اختلاف است بغدادی گفته شبیه به صمغ و برنگ مر و در مکه از آن اقراص می سازند و بعضی گفته اند بول جانوری است بچه گربه که آن را وبر نامند و نواب مرحوم گفته ظن غالب آنست که این دوائی باشد که بهندی صلاجیت نامند و بعضی گویند ابوال تیوس جبلی است

صوف الارض

فراسیون بود و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۳

صوف[۲۷]

اختیارات بدیعی ؛ ص۲۷۳

ارسی پشم خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود بهترین آن گرم بود و سوخته وی خشک بود در سئوم و مجفف بود و صفت سوختن وی مانند ابریشم بود بگیرند در دیگی آهنی یا کواری نو بهتر بود و پشم را بشویند و بشانه زنند و در دیگ نهند و طبقی بر سر آن نهند و بر سر آتش نهند و باید که طبق را سوراخی بود تا آن زمان که سوخته گردد ریشها را نافع بود و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و پشم ناسوخته چون چرکن باشد چون با سرکه و زیت تر کنند یا به شراب ضماد کنند بر جراحتهای چرکن موافق بود و بر جایی که ضربی زده باشد یا استخوان شکسته باشد همچنین و همچنین با سرکه و روغن گل تر کنند صداع و درد چشم و درد مجموع اعضا را نافع بود ضماد کردن و شریف گوید که چون خرقه صوف بر گردن روندگان بندند خستگی بر ایشان کار نکند و هیچ زحمت نرسد و چون پشم زده در میان انگشتان دست و پای که شق کرده باشد نهند شقاق آن زایل کند و باید که یک شبانه روز رها کنند پس بیرون آورند و دیگربار مکرر کنند تا زود زایل کند و رازی که چون بپوشند صوفی که گوشت آن گرگ خورده باشد حکه در بدن آن کس پیدا گردد و دیمقراطیس گوید ریسمان پشمین در گردن گاوی تند بندند زبون گردد و عاجز شود

باب الضاد

ضابی

ثمر السدر خوانند و بپارسی کنار گویند و در نبق گفته شود

ضبع عرجا

حیوانیست مانند گرگ چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضبع عرجا گویند گوشت وی گرم و خشک بود در دویم مانند گوشت سگ چون ادمی را در دست حنظل بود کفتاران از وی گریزند و چون یک دندان از وی با خود نگاهدارند و به سگ بگذرند سگ بانگ نزند و چون موسوسان خون وی بخورند سود دارد و چون زهره وی بگدازانند با همچندان روغن اقحوان و در ظرفی مسین کنند و سه روز رها کنند بعد از آن طلا کنند بر چشمی که دانه داشته باشد در هر ماهی دو بار سفیدی چشم زایل گرداند و دانه ببرد و هرچند که این روغن کهن شود بهتر باشد و چون زهره وی با پیه و شیر بر روی طلا کنند کلف ببرد و لون را صافی گرداند چون زهره وی تنها در چشم کشند تیزی وی زیاده گردد و اگر طبیخ وی با شبت و نخود به آب پخته باشند و در آن نشینند مفاصل را نیکو بود و نقرس زایل کند و بادهای غلیظ ببرد و جمیع علتهای مفاصل را سود دارد و مغز ساق وی چون با زیت انفاق بگدازانند و بر نقرس طلا کنند سودمند بود و اگر پوست وی بر شکم زن حامله بندند بچه نگاهدارد و اگر از پوست وی کیل بسازند و بدان کیل تخم جهت زرع به پیمانند آن زرع از همه آفتها ایمن باشد و اگر آن پوست در قدحی گیرند و آب در آن کنند و بکسی دهند که سگ دیوانه

وی را گزیـده باشـد بیاشامـد هیـچ زحمت بوی نرسد و صاحب جامع گوید که صاحب مفرده گوید پوست خالی خاصـره وی چون بسوزانند و سـحق کرده مخنث در دبر خود بمالد این صـفت از وی زایل شود و صاحب جامع اللذات گوید که اگر موئی که بر حوالی دبر و قضیب و خصیه نر وی بدین صفت که گفته شد استعمال کنند همین عمل کند و اگر از ضبع ماده بگیرند و بکوبند و سـحق کنند و با زیت طلا کنند بر دبر مردی که آن زحمت نداشـته باشد ابنه بر وی غالب شود و این از خواص بود و گوینـد کفتار سالی نر بود و سالی ماده و جهت آنست که در شـیب وی خطی باشد که باندام نری و مادگی نرسـیده باشد و به شب شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف دیگر حیوانات و از عجایب خواص وی آنست که سگ در بالا ایستاده باشـد در شـیب مهتاب و سایه وی بر زمین افتاده باشـد کفتار در شـیب سایه وی دود چنانکه سایه در سایه متفرق باشد سگ از بالا خود را به شـیب اندازد و کفتار وی را بخورد و زهره وی در چشمی کشند که موی زیاده از وی برکنده باشند دیگر نروید و کفتار در شب هیچ حیوانی با وی برنیاید و ابن مؤلف گوید او از

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۵

نتایج گرگ و خوک بود چون بر آدمی ظفر یابند زنا کنند

لاتین CANIS HYENA فرانسه HYENE انگلیسی HYAENA

ضب

عضابه گویند و عضا نیز گویند و او نزدیک بود به ورل بپارسی سوسمار گویند سرگین وی بر کلف و نمش طلا

کردن زایل کند و سفیدی که در چشم بود ببرد

ضجاج

به کسر ضاد اسم صمغ درختی است مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان بود که نزدیک عمان بود و آن صمغی سفید بود و چون جامه بدان بشویند پاک گرداند بهتر از صابون و مردم سر بدان بشویند و دانه بار آورد مانند تخم مورد سیاه و زبان را بگزد و ضجاج به فتح ضاد نام درختی است که دد و دام وی را ببویند مانند خروع و قنب و مانند آن

ضرو

درختی است در کوهستان یمن مانند درخت بلوط بزرگ لیکن از وی نیکوتر بود و ورق وی بسرخی مایل و ثمر وی مانند خوشه بطم بود لیکن حب وی بزرگتر بود ورق وی چون بپزند و صافی کنند و دیگربار بر سر آتش نهند بپزند تا نزدیک بانعقاد جهت خشونت حلق و سینه و سرفه که از سردی بود و درد دهان نافع بود و گویند که قلاع زایل کند در حال و صمغ آن بیاورند به مکه و بقوت مانند لادن بود و در بوی های خوش زنان بکار برند و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و گویند در دویم و تر بود در اول و خشک است در اول و بعضی گویند کمکام ورق درخت ضرو است و گویند کمکام پوست بیخ آنست بصری می گوید صمغ ضرو معروف است به کمکام و طبیعت آن گرم است در دویم و خشک است در اول و محلل جذاب بود از عمق بدن و اسحق بن سلیمان گوید که حب او ریاح بلغمی را تحلیل دهد و رازی گوید ضرو جهت رفع قلاع و استطلاق بطن

بغایت نیکو بود و شریف گوید روغنی بسیار از حب وی بیرون آید و باد بشکند و مغص را ساکن کند آشامیدن و مالیدن و محلل و مجفف بود چون ورق وی با روغن بپزند و در گوش چکانند درد آن را ساکن گرداند و چون به آب بپزند و به طبیخ آن مضمضه کنند بن دندان را محکم گرداند و بلغم را زایل کند و چون ورق تازه وی همچنان بسوزانند تا خاکستر گردد و به آب بپزند و صافی کنند و مقدار سی درم بیاشامند درد خاصره زایل کند و فحم چوب وی جهت جراحتها نیکو بود و قطع خون رفتن بکند خاصه از جراحت خصیه کودکان و اسحق بن عمران گوید بدل ضروی یمنی ضروی اندلس بود بعضی گویند که ضرو حب المخصر بود و ابن مؤلف گوید از مکه می آورند و آن را رب الضرو خوانند بوی دهان در حال بنشاند چون در دهان گیرند

ضرب

صاحب منهاج گوید عسل بود و صاحب جامع از قول شریف گوید حیوانیست که بلغت همدان آن را سهیم خوانند و بلغتی دیگر دلدل و آن و نوعی از قنفذ بزرگ بود که خار دراز دارد همچون تیر اندازد و چون خواهد که بیندازد گرد گردد و چون راست شود بیندازد و گاه باشد که سه چهار تیر انداخته شود و اگر بر اعضای آدمی آید مجروح شود و گوشت وی گرم و خشک بود و وی بمقدار سگی کوچک بود و خوردن گوشت وی نقرس را مفید بود و خون وی چون بر قدمین ضماد کنند نقرس زایل کند و چون بر اندام مالند چرک

زایل کند و کلف را جلا دهد

صاحب تحفه می نویسد: ضرب بسکون راء اسم دلدل است و بفتح آن عسل سفید است

ضرع

بهترین پستان آن بود که از حیوانی گیرند که گوشت آن نیکو بود و در وی شیر بسیار بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و اولی آن بود که با افاویه خورند تا زود از معده بگذرد و شریف گوید که آن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۶

بیفزاید

ضروم

اسطوخودوس بود و گفته شد

ضریع

نباتیست دریائی که در کنار ساحل دریا باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و چون با آب بپزند و در آن نشینند درد مفاصل را نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کنند زکام زایل کند و خشک وی چون در حمام بدن را بوی بشویند حکه و جرب تر را سودمند بود و ابن مؤلف گوید که آن نباتیست که هر ستور که آن را بخورد هرگز فربه نشود

صاحب تحفه می نویسد: ضریع برگ نباتیست مدور و مجوف و مایل بزردی و در قعر دریا بهم رسد و موج بساحل آورد

ضروع الکلب

اسم یمنی است و نام درختی است که در کوهستان مکه بود و آن را زقوم خوانند و درخت آن شکل درخت صنوبر بود و لیکن وی مجموع سفید بود

صاحب تحفه می نویسد که ضروع الکلب بار درخت زقوم است

ضرس العجوز

خسک است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: خسک است و گویند خار سعدان است

ضفابیس

قثاء الصغار بود و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق نبات وی مانند هیون بود و آن را صنغیوس خوانند

ضغبوس

حرف است و گفته شد

ضفائر الجن

گویند پرسیاوشان است و گفته شد

صفدع

بپارسی غوک خوانند و وزغ خوانند بشیرازی بک گویند و بیونانی بطراخو خوانند گوشت آنچه نهری بود چون با زیت و نمک بپزند گزندگی جانوران را مفید بود و پادزهر جذام و مجموع زهرها بود و فرق وی چون بدان نوع بپزند و با موم و روغن گل موم روغن سازند نیکو بود مرضهای مزمن که آن از اثر ریشها عارض شود و بدان مدتها گذشته باشد و چون بسوزانند و خاکستر وی بر موضعی که خون روانه بود یا رعاف پاشند خون ببندد و چون با زیت تر بیامیزند و بر داءالثعلب مالند زایل شود گویند خون بک سبز بر موضع موی زیاده که در چشم بود چکانند بعد از آنکه کنده باشند دیگر نروید و چون به آب و سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و چون وی را مرضوض کنند و بر گزندگی عقرب نهند نافع بود و چون بر دندان

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۷

بی درد نهند بیفتد و بوی وی کشنده بود چون چهارپایان در میان علف بخورند دندانهای ایشان بیفتد و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود در خواص آورده که چون زبان وی در ناف خفته نهند هرچه کرده باشد بگوید بی آنکه وی را خبر بود و خون وی با خایه مور و قدری نیشادر چون بر موضعی که موی سترده باشند بمالند دیگر نروید و اگر موی برکشند بهتر باشد و اسحق گوید شخصی که پیکان در وی مانده بود و مدتی دراز علاج بسیار کرده بودند هیچ فایده نکرده بود ضفدعی را پوست برکندند و بر سر

جراحت و پیرامون آن نهادند یک شبانه روز پیکان بیرون آمد از سر جراحت زیرا که قوت جاذبه وی در غایت بود و قلع دندان بی تشویش بواسطه این کنند و خوردن وی بدن متورم سازد و رنگ تیره گرداند و قذف منی احداث کند و بدترین ضفدعها در احداث این صفات که گفته شد ضفدع سبزی است که در بیشه ها بود یا سرخ که در دریا بود و علاج کسی که این خورده باشد بقی کنند و به آب گرم و عسل و نمک تا معده وی پاک گردد و بعد از آن در حمام رود و پس سکنجبین خورد و اسفیداج با دارچینی و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هرچه نافع بود جهت استسقا و چون خلاص یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر ضفدع زرد خورده باشد قطع شهوت طعام بکند و لون را تباه کند و غثیان و قی آورد و درد شکم و ورم شکم ساعتی پیدا کند و علاج وی نزدیک بود بعلاج آنچه پیش از این گفته شد و گویند دل وی چون بیاویزند بر کسی که تب غب داشته باشد نافع بود و ابن مؤلف گوید اگر پیه وی بگدازند و در زمستان در اعضا مالند ضرر سرما بایشان نرسد

حکیم مؤمن در تحفه می نویسد: ضفدع بفارسی وزغ و بترکی قرباغه نامند بری و نهری و بحری می باشد و از مطلق نهری آن مراد است و بری از سموم قتاله است وزغ به لاتین RANA TEMPORARIA فرانسه GRENOUILLE VERT انگلیسی FRENCH FROG

ضومر

خوک خوانند و آن بادروج است

ضومران

صاحب جامع سهو کرده که گفته آن ضمیران بود و قول صاحب منهاج در این مقام معتبر بود که گفته بیدمشک است و آن را بهرامج گویند و گفته شد

ضیمران

ضمیران گویند و آن شاهسفرهم بود بشیرازی و آن سبز بود و صاحب جامع گوید فوتنج نهری بود و سهو کرده است طبیعت وی سرد بود و گویند خشک بود در دویم گرم مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب بر وی زنند و بر جایی که سوخته باشد طلا کنند و قلاع را نیکو بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۸

باب الطا

طالیسفر

بیونانی دارکیه خوانند و ماقو نیز گویند و صاحب منهاج گوید ورق زیتون هندی بود و آن قشری هندی بود و صاحب جامع

اقوال بسیار آورده اول گفته بسباسه است و دیگر از قول ابن جلجل گوید که لسان العصافیر بود و دیگر گفته که عرق درختی هندی بود و دیگر گفته که عرق درخت توت است که کرم ابریشم برگ آن را خورد و این اقوال خلاف است و قول دیگر گوید مجوسی که ورق زیتون هندی است و این موافق قول صاحب منهاج بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم تحقیق نکرده اند که چیست و مؤلف گوید بیخ زیتون هندی است و باقی اقوال خلاف است و آن پوستی سبزتر از دارچینی و سخت تر و میل بسیاهی زند و طعم آن بغایت عفص بود و اندک عطریتی دارد و جالینوس گوید در وی هیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک بود و ابن عجری گوید گرم و خشک بود در دویم و مجوسی گوید معتدل بود در گرمی و سردی و سردی وی در دویم بود و از برای ضرب و قرحه امعا و نزف دم بواسیر و فالج و لقوه نافع بود و شربتی از وی یک مثقال بود و چون بسرکه بپزند

و بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن گرداند و قلاع سفید زایل کند و گویند مضر بود به شش و مصلح وی عسل بود و دیسقوریدوس گوید بدل طالیسفر چهار دنگ وزن آن کمون بود و نیم وزن آن سنبل و نیم وزن آن ساذج و گویند بدل وی مقل و ابهل بود مساوی

طاخک

ثمر آزاد درخت است و گفته شد

طاووس

مرغی است مشهور و شریف گوید بعد از سه سال تمام پرها برآورده باشد و هر یک سال یکبار بچه برآورد و ابن مؤلف گوید عمر طاووس بیست سال باشد و در آن مدت بچند لون برآید و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و در وقت برگ برآوردن درختان نیز پر برآورد و شیخ الرئیس گوید در مکانی که طاووس باشد حشرات و هوام نبود و گوشت و پیه وی چون به اسفیداج پزند و مرق آن بخورند ذات الجنب را نافع بود و چون پیه وی بگدازند و با آب و سداب و عسل بیامیزند درد معده و قولنج را نافع بود و گوشت و پیه وی مجامعت را قوت دهد و زهره وی چون با سرکه بیامیزند گزندگی جانوران را سودمند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۷۹

بود و جالینوس گوید گوشت وی صلب تر از گوشت ورشان بود و بط و دیرتر هضم شود و ابن ماسویه گوید طاووس گوشت بد دارد و مزاج ایشان را موافق نبود و صاحب جامع از قول صاحب منهاج آورده که نیکوترین آن جوان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و موافق معده بود که هاضمه وی قوی بود و اولی آن بود که بعد از کشتن دو روز یا سه روز رها کنند و سنگی در پای وی بندند و بیاویزند و بعد از آن با سرکه بپزند و ابن زهر گوید که اطبای ما تقدم مرغها که گوشت ایشان صلب بودی یک ساعت پیش از پختن کشته اند و همچنان برپا آویخته اند و این از بهر آن کرده اند تا

زود هضم شود چون زمانی درنگ کنند مانند خمیری که در آرد اندازند تا هضم آن نیکوتر بود این همچنان بود و رازی گوید طعامی که سمی در وی بود چون طاووس به بیند رقص کند و فریاد زند و گویند که چون به بیند ظرفی که سم در وی بود بشکند و اگر نتواند فریاد برآرد و ابن زهر اگر مبطون زهره وی با سکنجبین و آب گرم بیاشامد شفا یابد و اگر خون وی با انزروت و نمک بیامیزند و بر ریشهای بد نهند سود بخشد و زایل کند و سرگین وی بر ثاليل طلا کردن زایل کند و اگر استخوان وی بسوزند و سحق کنند و بر کلف طلا کنند نافع بود و اگر بر برص مالند لون آن بگرداند

لاتین PAVO CRISTATUS فرانسه PAON انگلیسی PEA -COCK

طارطیه

ماهودانه است و گفته شود

طاریقه

دند است و گفته شد

طالیقون

علی بن محمد گوید طالیقون نحاسی بود که مدبر کرده باشند بتوپالی نحاس و در کمیز گاو خویسانده باشند و مرجان که در آب اشنان خویسانیده باشند پس سمیتی در وی بود و حدتی تمام و دیگر آن مس زرد بود و فرق میان وی و انواع مس بزردی بود چون از آتش بیرون آورند و پتک زنند تمددی در وی پیدا شود و زرد گردد و شکسته نشود تا سرد شود و اگر از طالیقون منقاشی بسازند و موی زیادت که در چشم بود بکشند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند و اگر کسی لقوه داشته باشد و در خانه تاریک شود که قطعا روشنی در وی نبود و آئینه از وی در برابر روی خود دارد و بدان ادمان کند این مرض از وی بگذرد و اگر طالیقون بآتش گرم کنند و در آب فروبرند هیچ چارپای گرد آن آب نگردد و اگر قلابی از وی بسازند و در آب آویزند ممکن نبود که هیچ ماهی از وی خلاص یابد طبری گوید طالیقون نحاس مدبر بود بتوپال النحاس و آنچه در زمان ریختن مرتفع شود و در بول گاو خویسانند و مؤلف گوید اکسیریان طالیقون را مس سست گویند و گویند در کان مس می روید

طباشیر

نیکوترین آن سفیدسبک بود که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سئوم و گویند در دویم و شیخ الرئیس گوید مرکب القوی بود مانند گل و در وی قبضی بود و قوت معده بدهد و قلاع را نافع بود و سوختگی آتش را سود دهد و شکم ببندد و تبهای حاره و تشنگی

را سود دهـد و قی که مره صـفرا بود بـازدارد و گرمی جگر بنشانـد و جهت ریشـها و بثرهـا و قلاع که در دهـان کودکان بود سودمنـد است و چون تنها یا با ورق گل سـرخ بیاشامنـد دنـدان متحرك را محکم گرداند سـنون کردن و ابن مؤلف گوید در شهر هند قصـبهای دراز بود و بادهای سـخت آید و قصب بهم ساید و آتش از آن پیدا شود و در قصـبها افتد و سوخته گردد و خریق آن طباشـیر بود طباشـیر بواسـیر را نـافع بود و ورم گرم را و قوت دل بدهـد و خفقـان که از گرمی بود سـاکن گردانـد و موحش و غم را نـافع بود و مقوی دل بود و تری کهن از معـده نشف کنـد و ضـعف معـده و التهاب آن را نافع بود و منع خلفه صفراوی بکند و تشـنگی بنشاند و غشـی و کرب را نافع بود و قوت اعضائی که از حرارت ضعیف شده باشد بدهد و سردمزاج را با زعفران خلط کننـد و بدهنـد بغایت مفرح و مقوی قلب بود و گویند خوردن وی باه را مضـر بود و اسـحق گوید مضـر بود بشش

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۰

و مصـلح وی گلاب بود و گوینـد مصـطلی و انیسون و بـدل آن عصاره لحیه التیس بود و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیارزه و چهار وزن آن بذر قطونا بود و گویند بدل آن کاغذی مصر بود سوخته و گویند بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل بود

صاحب تحفه می نویسد: طباشیر از جوف نی کهنه بلا دهند بهم می رسد چون از شدت بادها آتش در

نیزار آنجا افتد و طباشیر بندهای نی است که از خاکستر جدا کنند و بهترین وی سفید مستدیر است که اندك تند و گزنده زبان باشد

فرانسه CONCRETIONS DE L'ARUNDO BAMBOS انگلیسی SUGAR OF BAMBOO

طبار

نوعی از انجیر سرخ بود بزرگ

طباق

گویند غیر غافث بود لیکن اکثر برآنند که غافث بود و در غین گفته شود

صاحب تحفه می نویسد: طباق نباتیست که در اندلس بجای غافث استعمال می کنند سپس گیاه آن و اثراتش را به تفصیل شرح می دهد

طبقا

نوعی از گندم است اما باریکتر بود و حشیش وی یک مرد بالا بود و در سردسیرها کارند و آن را کاکل خوانند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان وی چون گرم بود نیکو بود و چون سرد شود بد باشد و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی حسوئی سازند سینه را پاک گرداند و سرفه سخت را نافع بود و نفخ و قراقر پیدا کند و آب بخورد و هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم می رسد

طبرزد

معرب از اسم فارسی تبرزد بود از بهر آنکه صلب بود

صاحب تحفه می نویسد: طبرزد اسم جمیع اقسام صلبه است مثل قند و نبات و نمک سنگ

طبخ

بطیخ بود و گفته شد

طبزج

مور کوچك بود و در نمل گفته شود

طحلب

خرو الفضـفادع خوانند و بپارسی جامه خواب بک گویند طبیعت آن سرد است در سئوم و گویند در دویم خون را ببندد و طلا کردن بر ورمهـای گرم و نقرس و ضـماد درد مفاصـل گرم و حمره را نـافع بـود چـون در زیـت کهـن بجوشاننـد عصب را نرم گرداند و اگر ضماد کنند بر قیله امعای کودکان نافع بود

طحال

نیکوترین سپرز آن بود که از حیوان جوان گیرند شـیخ الرئیس گوید بهترین سپرزها سپرز خوک بود مع ذلک کیموس وی بد بود طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند سـرد بود و در وی قبضی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و دیر هضم شود به سبب

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۱

عفوضتی که دارد و اولی آن بود که با روغن بسیار و پیه بپزند و بر سر وی شراب صافی رقیق بیاشامند یا سرکه کبر

طحما

شوکران بود و گفته شد

طحشیقون

و طغسـیقون نیز گویند و تاویل آن قوسی بود از بهر آنکه آن دوائی است که اهل ارمن پیکان بدان زهرآلود کنند و در جنگها بکار برند و حلتیث پادزهر وی بود

طروقون

برطانیقی است و گفته شد

طریحومالس

شعر الجن بود و گفته شد

طرستوج

ماهی دریا بود و بیونانی طریفلا خوانند و اهل انـدلس مل گویند دیسـقوریدوس گوید ادمان خوردن وی شـبکوری و تاریکی چشم آورد و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب و عنکبوت نهند شفا یابد

در تحفه آمده است که: طریفلا و طرسطوج و طرذیلون سیسالیوس است

طرائیث

طرثوث نیز گویند به شیرازی بل شیرین خوانند و آن سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود طبیعت آن سرد و خشک بود و قابض و رازی گوید سرد و خشک بود در سئوم قطع خون بکند از بینی و مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم ببندد و قوت مفاصل سست بکند و معده و جگر را قوت دهد و چون با دوغ گاو بپزند یا شیر بز تازه و بیاشامند استرخای معده را مفید بود و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و اسحق گوید مضر بود به سغل و مصلح آن گلنار بود و بدل آن نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار دنک وزن آن قرط و شش یک وزن آن عفص بود و ده یک آن صمغ عربی

صاحب مخزن الادویه (چاپ تهران) می نویسد: طرثوث طراثیث است و گفته اند: اسمی است مشترک میان اشترغار و درخت اشق

صاحب تحفه می نویسد: بمعنی رب الارض و رب ریاح و آن نباتیست خشی شبیه به قطر و گیاه آن مثل برگ پیچیده و بیشتر در نخودزار و زیر درختها می روید

ابو ریحان در صیدنه می گوید: نواحی سیستان او را هیور و خیور گویند و بیخ نباتیست سرخ رنگ که در ریگزارها می روید و بولس می گوید عصاره درختی است که او را برومی قیسارون می گویند

طراغوریفایس

فوتینج جبلی است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: طراغوریفایس و طراغوریفاس بیونانی قوتنج جبلی است

طرخون

به شیرازی طرخونی خوانند بهترین وی بستانی تازه بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و در وی قوتی مخدره بود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۲

ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سئوم و گویند سرد بود و مجوف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلاع زایل کند چون بخایند و زمانی نیک در دهان نگاهدارند و چون پیش از خوردن داروی مسهل بخایند ادراک طعم دارو نکنند به سبب تخدیری که در اوست و معده را قوت دهد و درد حلق آورد و دشوار هضم شود قاطع شهوت باه بود و تشنگی آورد و مصلح وی کرفس بود و تمیمی گوید آب وی با آب رازیانه در شراب کادی کنند و بیاشامند منع آبله حصبه بکند بهترین اشربه ملوک هند و خراسان بود خاصه آب طرخون این فعل می کند و منع حدوث علت وبا نیز می کند

صاحب صیدنه می گوید: معرب از لغت فارسی است و جالینوس گوید او هوبولس است

لاتین ARTEMISIA DRACUNCULUS فرانسه ESTRAGON انگلیسی WILD DRAGON

طرفا

بپارسی درخت گز خوانند و آن انواع بود یک نوع ثمر آن گز مارخ بود و آن امل بود و ثمر وی حب الامل خوانند و ثمره الطرفا نیز گویند طبیعت وی سرد و خشک بود و در وی قبضی و تجویفی بود و ثمر وی بغایت قابض بود و گویند گرم بود طبیخ وی چون نطول کنند شپش بکشد و چون ورق و بیخ و قصبان وی با سرکه یا با شراب بپزند سپرز را نافع بود و درد دندان را چون بدان مضمضه کنند نافع بود و ورق وی چون با آب بپزند و

با شراب ممزوج کنند و بیاشامند سپرز بگدازد و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و مدتی از آن گذشته باشد چون در طبیخ آن نشینند نافع بود و خاکستر چوب وی چون زن بخود برگیرد همین عمل بکند و چون بر ریشها افشانند خشک گرداند و ریشهایی که از سوختگی آتش بود و دخان وی زکام و جدری را نافع بود و ابن واقد گوید زنی جذام بر وی ظاهر شده بود بعد از آن از طبیخ بیخ وی با مویز چند نوبت بیاشامید از وی زایل شد و گوید تجربه کردیم زنی دیگر را همچنین صحت یافت و جوزی گوید چون دخان کنند ورم سرد را مفید بود و بیشتر ورمها و رازی گوید بخور وی سه نوبت بواسیر را زایل گرداند و خشک کند و شریف گوید چون بخور کنند در دهان کسی که علق در حلق وی چسبیده بود بیفتد و ثمره وی گزندگی رتیلا را نافع بود و دیسقوریدوس گوید بدل ثمره الطرفا در داروی چشم عفص بود

لاتین TAMARIS GALLICA فرانسه TAMARISQUF انگلیسی FRENCH TAMARISK

طرغلودیس

و طروغلوفطس گویند و گفته شود

صاحب تحفه می نویسد صفراغون است

طریقون

شفتین بود و گفته شد

طرخشقوق

و طرشقوق نیز گویند و آن هندبای بری بود و گفته شود

طریخ

نوعی از ماهی کوچک بود که از طرف آذربایجان آورند و از طرف تبریز و ابن مؤلف گوید آن را از لجه دریای قلزم گیرند و در آنجا آن را شاه ماهی خوانند بهترین وی آن بود که کهن کشته نباشند و طبیعت آن گرم و خشک بود طبع برانند و اندکی از وی ملطف صفرا بود و در تبهای ربع مفید بود و وی مضر بود به سپرز و مصلح وی روغن بسیار بود که در آن بریان سازند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۳

طراغیون

نباتیست که از جزیره اقریطس روید و صمغ آن در اول درجه سئوم بود سنگ گرده بریزاند و حیض براند درخت وی مانند درخت مصطلی بود

طردیلون

سیسالیوس بود و گفته شد

طروقوقون

طریقوقن گویند و مسقلن و اونیا نیز گویند و آن زعرور است و گفته شد

طروغلودفطس

عصفور الشوك بود و عصفور السیاح نیز گویند مؤلف گوید آن مرغی است بمقدار گنجشك و در بال وی پری زرد بود و نقطهای سیاه بر دنبال وی بود و در لب آبها نشیند و دنبال وی دراز بود و دایم در حرکت باشد بشیرازی آن را دسنك باكنك خوانند سنگ مثانه بریزاند و نگذارد که دگر جمع شود و دیسقوریدوس گوید چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند و وی را صفراغون و طرغلودیس نیز گویند

طرحماطیقون

نوعی از سرمه بود

طریفان

نباتیست که در بهار روید و گل آن مانند گل خسق بود زرد گرد و بر گرد گل خار داشته باشد و بشیرازی انکریز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود و اگر طبیخ وی بر گزندگی افعی ریزند درد ساکن گرداند و بر عضوی سلیم ریزند همان درد و زحمت پیدا کنند که از گزندگی افعی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: طریفان طریفولیون است و قرطم بری را نیز نامند و شیخ الرئیس در قانون گفته نباتیست ربیعی تخم آن شبیه به اصفر

طفشیل

عدس مقشر بود که با سرکه پخته باشند

صاحب تحفه اضافه می کند که: از اغذیه قدیمیه و مقوی معده حاره است و جهت تبهای بلغمی مرکبه و صفراوی و قطع نمودن حیض و سلس البول و تسکین حدت خون و صفرا و امراض سوداوی و اعضای عصبانی مفید و قاطع باه است

طلق

کوکب الارض خوانند و عرق العروس نیز گویند و بیونانی اسطرای و تفسیر آن بکوکب الارض کنند و رازی گوید سه نوع بود هندی و یمانی و اندلسی یمانی نیکوتر بود و تنک و براق بود و هندی بشکل یمانی بود لیکن عمل وی نکند و اندلسی صحیفه وی بهترتر بود و غافقی گوید که آن نوعی حیین بود که معروف بود بعرق العروس و ارسطو گوید خاصیت طلق آنست که اگر به هاون یا بآهن و مطرقه و هر چیزها که بدان توان کوفت بکوبند کوفته نگردد مگر که به حجر الماس بشکنند و قطعا وی را سحق نتوانند کرد مگر وقتی که چند سنگ کوچك با وی منضم گردانند و در خرقه خشن یا موئیه بندند و در آب بجنبانند تا جسم وی خورده گردد و بگدازد و علی بن محمد گوید حل وی چنان کنند که در خرقه ببندند با سنگ چند خرد و در آب

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۴

نیمگرم اندازند و بآهستگی بجنبانند تا حل شود و از خرقه بیرون آید و آب از آن صافی گردانند و در آفتاب نهند تا خشك شود و ابن مؤلف گوید این عمل را حلب خوانند چناکه طلقی را که بر آن عمل کرده باشند طلق محلوب خوانند نه محلول و شیخ الرئیس گوید

خوردن وی خطرناك بود و طبیعت وی سرد بود در اول و خشك بود در دویم و قابض بود و خون را ببندد با آب لسان الحمل مفید بود و خون رحم و مقعد ببندد و چون مغسول کنند و به آب لسان الحمل بیاشامند نفع وی ظاهر گردد و طلا کردن ذوسنطاریا را نافع بود و غافقی گوید نیکو بود ریشهائی که در اعضای مجذومان پیدا گردد و صاحب منهاج از قول اسحق گوید نیم مثقال از وی سنگ بریزاند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی کثیرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: طلق به فتح طا و بکسر طا نیز آمده معرب از تلك فارسی است و بعربی کوکب الارض و عرق العروس و بسریانی فتح چشمها و کوکبا ازعا نیز گویند و بیونانی چشمارون و فلون و اسطر و برومی غوقوطیه و بفارسی ابرك و بهودل نیز و بهندی ابهرك نامند

فرانسه GYPSE LAMELLAIRE انگلیسی LAMINATED GYPSUM

طلع

ابو حنیفه گوید که اول ثمر نخل را طلع خوانند و قشر وی کفری خوانند و غلیظ نیز خوانند و جفری نیز گویند و آنچه در اندرون قشر بود و لیغ خوانند و بپارسی بهارخرما گویند طبیعت وی سرد بود در اول و خشك بود در دویم و گویند قبضی در وی ممکن نیست زیرا که تر بود و یاقوتی گوید دقیق نخل که بپارسی کشن خرما خوانند باه را نافع بود و مجامعت را قوت دهد و ابن ماسویه گوید خشك وی غالب بود بر خشکی جمار و سردی وی مانند سردی جمار بود دیر از معده بگذرد و شکم ببندد و بسیار خوردن درد

معده پیدا شود و قولنج آورد و این تابع خاصیت وی است و مصلح وی صاحب منهاج گوید شهدانج بود و رازی گوید طلع مقوی معده و خشک کننده وی و گرم مزاج را سودمند بود و دفع مضرت دیر از معده گذشتن و پیدا کردن نفخ به زنجبیل و مر باید کرد و یا بجوارشات گرم و ابن ماسویه گوید اگر سلوق خورند باید که با خردل و مری و زیت و فلفل و کرویا و سداب و کرفس و صعتر خورند و اگر خام خورند با طعامهای چرب خورند مانند مرغ فربه و بزغاله فربه و مانند آن بعد از آن شراب کهن در پی آن خورند

طلح

میوه ایست در طرف دریا که آن را موز خوانند و در میم گفته شود

طلیسا

نوعی از صدف کوچک بود و اهل شام آن را اطلیس خوانند و اهل مصر دلنیس و نمکسود کرده با نان می خورند و در صدف گفته شود

طلا

خمر است و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و ابو سمحون گوید که نوعی از قطران بود و مؤلف گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کهنه خوب را طلا گویند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: طلا به کسر طا و فتح لام و الف ممدود آب انگور جوشانیده است که طبخ نمایند تا دو ثلث برود و آن را میفختج نامند و بعضی اعراب آن را خمر گویند و آن را ازآن جهت طلا نامند که اعراب در جرب شران با قطران و زفت می مالند و بعضی همه اقسام خمر را بدین نام مخصوص می دانند و بعضی مثلث را

طمطم

سماق است و گفته شد

طمطرا

خروع است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۵

طوفریوس

نوعی از کمادریوس بود و گفته شود

طوط

قطن است و گفته شود

طوطاغريون

حماض چينی است و آن نوعی از سلق بری بود و در حماض گفته شد

طيف

غافقی گويد ذرت است و گويند طعامی است که از ذرت سازند

در مخزن الادويه طريف آمده است

طيلافيون

نوعی از حی العالم بود و گفته شد جالينوس گويد طبيعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دويم تا سئوم جراحتهای عفن را نافع بود و بر بهق و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و ديسقوريدوس گويد ورق وی چون ضماد کنند بر برص و شش ساعت رها کنند نافع بود و بايد که بعد آرد جو ضماد کنند و چون بکوبند و با سرکه در آفتاب بر بهق مالند و رها کنند تا خشک شود زايل گرداند

طيقی

طيفی نيز گويند و آن دادی است و گفته شد

طيهوج

بپارسی تيهو خوانند و بزبان اندلسی دزلس و نيکوترين آنکه فربه تر بود که در زمان خريف گيرند و طبيعت وی معتدل بود در گرمی شکم ببندد و ناقهان را نافع بود و نشايد که ادمان اکل وی کنند مخصوصا در باب رياضت و اولی آن بود که در هريسه بپزند و غذای وی غليظ بود

طيب الغرب

اذخر بود و گفته شد

طيطان

کراث بری بود و گفته شود

طینوث (طنبوث)

حیوانیست مانند ذراریح لیکن کوچکتر بود و گردتر همان فعل ذراریح می کند مؤلف گوید به شیرازی وی را عروسک

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۶

خوانند و بدل آن ذراریح بود و گویند کرم سبزی بود که در درخت صنوبر بود و آن بقوت ذراریح بود

طیا

نوشادر است و گفته شود

طین

مجموع گل ها مبرد و مجفف بود

طین حکمه

بپارسی گل حکمت خوانند و صفت آن بسیار است و مؤلف گوید بهترین این نوع آنست که بگیرند گل زرد پاک چهره دنک و بکوبند و بپزند و یکمن کاغذ و نیم من نمک در آب کنند و بدست بمالند تا حل شود بعد از آن گل بر سر آن کنند و چهار یکی موی سر آدمی بمقراض چیده و چهاریکی سرگین اسب نیکو پخته و نیک بمالند چندانکه بمالند بهتر شود بعد از آن عقده عقده کنند و بنهند تا خشک شود و هر زمان که خواهند استعمال کنند بکوبند و به آب صافی خمیر کنند و بکار دارند و نوعی دیگر صاحب منهاج آورده که یک جزو گل و یک جزو فحم کوفته و بیخته و یک جزو نمک و یک جزو خطمی و موی چیده بسرشند و نیک نیک بمالند و مستعمل کنند

طین المختوم

گل سرخرنگ بود بغایت نرم و از تل بحیره آورند و گویند در آن زمین هیچ نبات و حشیش نیست و سنگ نیز نبود و قبری در آنجا نبود و آن گل مغره ملنیه و مغره یمانی و طین الکاهنین خوانند از بهر آنکه زنی ساحره آن گل یافته است و صورت ارطامیس بر آن بود ایستاده دیسقوریدوس گوید گلی است از جزیره لمنوس که بخون بز کوهی می سرشند و آن صورت بر آن می نهند خواتیم الملک و ختم الملک از بهر آن گویند که صورت ارطمیس بر آن بود و اقوال بسیار در این گل بود و جالینوس گوید نیکوترین این گل آن آب گرفته است که از وی بوی شبت آید خون را ببندد و چون در

دهان گیرند بر زبان بچسبد مؤلف گوید امتحان وی چنان کنند که اول بلب نهند اگر بچسبد دیگر بر زبان نهند تا بیقین معلوم شود بغایت املس بود و براق و گویند آن زمین که گل مختوم از وی بیاورند از زمین یونان بود و این زمان آب گرفته است شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند مزاج آدمی لیکن خشک وی زیادت از تری بود و در وی رطوبتی فضلی هست که ممتزج بود به یبوست و در وی خاصیتی عجیب بود در تقویت و تفریح دل و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها بکند و مؤلف گوید کودکی قریب دو مثقال دیک بردیک که از سموم قتاله بود خورده بود در زمان قدری از طین مختوم با شیر مادر بخورد وی دادند آغاز قی کرد مجموع برآمد بعد از آن قدری هم از این گل با شیر مادر بوی دادند دیگربار قی کرد و یک دو مجلس طبیعت نیز مدد کرد از آن زهر کشنده بفرمان خدای عز و جل خلاص یافت و بر مجموع ریشها که خون از وی روانه بود چون بر آن پاشند بسته گردد و حقنه کردن بدان ذوسنطاریا را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی تا دو درم و جهت گزندگی جانوران کشنده افعی و سگ دیوانه با شراب بیاشامند یا با سرکه طلا کنند نافع بود و کسی که ذراریح خورده باشد چون ارنب بحری و گل مختوم بیاشامند شفا یابد و در حال قی کند و دفع آن سم بکند و حب الفار نیز همین عمل کند در دفع سموم

و شیخ الرئیس گوید اسحق کرده بیاشامند و نقیع وی در زمان دفع وبا بکند و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی گلاب بود و بدل آن در قبض خون گل رومی بود یا گل ارمنی که بخون بز کوهی سرشته باشند و گویند بدل آن مغره است در قبض لیکن در تریاق بدل وی نیست

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: گل مختوم را بلغت رومی لمنسفراجس گویند و فارسیان او را گل نبشته گویند و طین بحیره نیز گویند و جالینوس او را مغره لمنیه گوید و در قبرس آن را کهان نامند

فرانسه TERRE SIGILLEE انگلیسی SEALEA EARTH

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۷

طین ارمنی

گلی است سرخ رنگ که به تیرگی می زند و اسحق بن عمران گوید سرخی بود که بسیاهی زند و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و بزبان چسبد طبیعت آن صاحب منهاج گوید سرد بود در اول و خشک بود در دویم و گویند سرد و خشک بود در اول بهترین وی دردی است که در وی رمل نبود و چون سحق کنند و بر زبان نهند بچسبد خون را ببندد و در طاعون خوردن و طلا کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را مفید بود و نزله که از سر بسینه ریزد و از آن ضیق النفس پیدا شود هیچ دوائی به از این نبود و مقدار یک مثقال استعمال کنند و سل را مفید بود به سبب آنکه ریش وی را خشک گرداند و جهت تب وبائی عظیم نافع بود و چنانچه گویند در زمین ارمن وقتی وبائی بود که چند کس از آن بماندند و باقی تلف شدند و

این چند کس را چون تحقیق کردند این گل را همیشه خوردندی و این خاصیت از آنجا معلوم کردند و از بهر آنست که اطبا بشراب و گلاب فرمایند و اگر تب بود بگلاب و آب سرد و شکستگی استخوان را بغایت مفید بود و با اقاقیا طلا کردن پوست بواسیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن گلاب بود و اسحق بن عمران گوید بدل وی طین حجازی بود که در آندلس معروف است به انجبار و گویند بدل آن مغره است و بعضی گویند طین لاکی بود

طین رومی

مجفف و مقبض بود منع ورمی که در جغون پیدا شود بکند چون به آب کاسنی طلا کنند و خون از چشم آید بازدارد

طین شاموس

گل شامی خوانند طین الکواکب نیز گویند بهترین وی سفید بود که بر زبان بچسبد مانند دبق و چون در آب نهند زود حل شود از بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشک تر از طین مختوم بود وی را غسل حاجت نبود در بستن خون خاصیت وی مانند گل مختوم بود و بر ورم ثدیین طلا کردن نافع بود در ابتدای نقرس نیز نیکو بود و در نفث دم و قرحه امعا پیش از آنکه متعفن شده باشد حقنه کنند به ماء العسل و بعد از آن به آب لسان الحمل نیکو بود و اگر با سرکه ممزوج به آب بیاشامند نافع بود جهت ورمهای گرم خاصه در آن عضو که رطوبت بیشتر بود و سست باشد مانند ثدیین و بیضتین و مجموع گوشتها که سست باشد و معروف به عدد بود و قطع نفث دم بکند چون با گلنار بری بخورند و چون با آب و روغن گل بمالند بر خصیه و ثدیین که ورمی گرم پیدا شود در ایشان ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شیر بیاشامند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را بغایت مفید بود

طین قبرسی

گلی است سرخ گلگون چون در دست بمالند سرخی وی در دست بماند چون بشکنند در اندرون وی رگها زرد بود و چون بر زبان نهند بچسبد بغایت چنانچه بحیله باز توان کرد از زبان جهت مجموع جراحتها و ورمها طلا کردن و جهت شکستگی اعضا و کوفتگی در زمان افتادن از جای بلند طلا کردن بغایت سود دارد و مقدار مأخوذ از وی پنج درم بود از قول اسحق در سجج

امعا و اسهال کبدی مفید بود و نفث دم و قرحه امعا را آشامیدن و حقنه کردن مفید بود جهت دفع ادویه قتاله چون یک درم از وی بیاشامند به آب سرد نافع بود و بدل آن گل مختوم بود

طین قیمولیا

حجر الرضام خوانند و آن مانند رخام سفید بود و صفایح بر صفایح و براق و خوشبوی بود و گویند از وی بوی کافور آید چون تازه بود دیسقوریدوس گوید آن دو نوع بود یکی سفید و دیگری فرفری و وی دسیم بود جالینوس گوید قوت وی مرکب بود و در وی تبریدی و تحلیلی و از بهر آنست که چون معمول کنند جزء محلل از وی بیرون شود طبیعت وی سرد و خشک بود و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند در سوختگی آتش نافع بود و آنچه خالص بود بسیار منفعت دارد و چون با سرکه طلا کنند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۸

بر ورمهای گرم و ورمهای معده بغایت مفید بود و ریشهای بد را چون بسوزانند و غسل کنند و استعمال کنند زود با حال صلاح آید و مؤلف گوید که در کوهستان یزد می باشد و زنان جهت جلای روی استعمال کنند و روی را پاک می گرداند و ابن سمجون گوید بدل وی طین مصری بود و ابن حسان گوید اهل بصره طین قیمولیا را طین الحر خوانند و اصناف آن بسیار بود ارمنی و آندلسی و سجلمانی و بهترین وی ارمنی بود بعد از آن سجلمانی و دیگر آندلسی و وی بغایت سفید بود و وی صلب بود و زود شکسته نگردد و در آب حل نشود تا زمانی نیک و

چون حل شود در وی لزوجتی باشد وافر و آندلسی دو نوع بود یکی سفید و یکی سیاه و آنچه سفید بود در معالجه استعمال کنند و آنچه سیاه باشد بد بود و تصرف در آن نتوان کرد و محمد بن عبدون گوید طین الحر طین علك خالص بود از سنگ و رمل مؤلف گوید گلی هست در نزدیك شیراز و بشیرازی گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک بوی بود و آن را نیز هم بدین اسم خوانند و گلی بغایت نیکو بود چون بپوست بادام آن را دخان کنند از بهر خوردن لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش بود و بریان ناکرده کمتر خورند ابن الزهر گوید طین الحر سرد و خشک بود باعتدال نیکو بود جهت همه جراحتها و اگر با سرکه بر گزندگی زنبور طلا کنند درد ساکن کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را حجر رخام و بهندی کهتری متی نامند و در هند اطفال بر تختهای مشق می مالند

طین فارسی

بهترین وی سرخ بود و بشیرازی گل سرشوی گویند طبیعت آن سرد و خشك بود درد شش را نافع بود چون دو مثقال استعمال کنند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی سرطانات بود

طین الصفر

طین الصنم خوانند و آن از موضعی که در قسطنطنیه بود میان دو کوه ارند و رنگ آن زرد تیره رنگ بود در آنجا رهیا نامند که برین گل مهری نهند و این طلسم کسی نداند خواند و هیچ کس بغیر ایشان نداند و اگر کسی دیگر بسازد از طلسم بشناسند و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و خشك بود بر ورمهای گرم طلا کردن نافع بود و خوردن وی خون رفتن بازدارد و در بستن خون از همه گلها بقوت تر و فاضل تر

طین الحر

در طین قیمولیا گفته شد

طین بلد المصطلی

طین جزیره مصطلی را طین حیا خوانند و حیوس نیز گویند و دیسقوریدوس گوید نیکوترین آن سفید خاکستری رنگ بود و این گل رقیق بود و صفایح داشته باشد و پارهای مختلف بود چون در حمام خود را بدان بشویند روی و مجموع اعضا را جلا دهد فاضل ترین ادویه بود جهت ریشها که از سوختگی بود طلا کنند و بکار برند

طین اقریطس

ضعیف ترین طین ها بود که یاد کرده شد و مضعف حواس بود لیکن ریشهای چشم را نافع بود چون زن آبستن از خود بیاویزد بچه نگاهدارد و جلادهنده بغیر لذع بود

طین کرمی

بیونانی اسالیطس خوانند و معنی آن اسم کرمی بود بعضی قومانیطس خوانند و این اسم مشتق از قومان بود و معنی آن دوا بود و این گل از مدینه اسلوقیانالما و سوریا بود و نیکوترین این سیاهی بود مانند فحم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستری رنگ باشد بد بود و جالینوس گوید بدین سبب وی را طین کرمی خوانند که در زمان بهار در ابتدای آنکه درخت

اختیارات بدیعی، ص: ۲۸۹

کرم ورق بیرون کند این گل بر درخت آن مالند که ورق انگور می خورد و کرمی که درخت انگور می خورد چشمهای آن تباه می شود و بکشد دیسقوریدوس گوید وی قابض و ملین و مبرد بود در کحلها استعمال کنند موی مژه برویاند و جالینوس گوید جوهری نزدیک به حجری بود

طین مصری

ابلیز خوانند جالینوس گوید مطحول و مستسقی بسیار دیدم در اسکندریه طلا کردند و نافع آمد بر ورمهای کهن و دردهای مزمن و بواسیر طلا کردن بغایت مفید بود

طین نیشابوری

طین ماکول خوانند و آن گلی بود خام و بریان کرده خورند و بدان تنقلی کنند و آن نوعی از طین الحر بود و لون آن بغایت سفید بود مانند اسفیداج و بشیرازی گل سفید خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود به سبب شوری که دارد قوت فم معده بود و غشی را نافع بود و منع قی بکند و تری معده زایل گرداند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود تا یک مثقال و زیادتر از این مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ در گرده پیدا کند و انیسون و تخم کرفس ضرر وی باز کم کند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه زیان و فساد وی زیادت از صلاح بود و آن رفتن از دهان و شهوت کلبیه را نافع بود و غثیان و کرب و هیضه را سودمند بود

طین الضم

طین اصفر بود و گفته شد

طین خراسانی

طین نیشابوری بود و گفته شد

طین الاحمر

مغره بود و در باب میم گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۰

باب الظا

ظفرا

و ظفیره فودنج بری بود و گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ظفره لغت عربیست به ضم ظا و آن را تستر نیز نامند جهت آنکه در تستر که بفارسی شوستر نامند و از بلاد فارس است بسیار می شود و آن را بفارسی علف داغ نیز نامند

ظفیره العجور

ثمر خسک بود و گفته شد

ظلیم

مذکر نعامه بود و در نون گفته شود

ظلف المعز

سم بز سرد و خشک بود در سئوم داء الثعلب را نافع بود چون خاکستر آن را با سرکه طلا کنند و اگر سحق کنند با شراب بر گزندگی مجموع جانوران و سباع نهند نافع بود و اگر سحق کنند و با عسل طلا کنند بر مفاصل درد آن را ساکن گرداند و نقرس را هم همین سبیل و اگر ببول کودکان بپزند و بر شکم ضماد کنند قولنجی که از بلغم لزج بوده و در ریاح نافع بود و مسهل آب زرد بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ظلف بکسر ظا لغت عربیست بفارسی زنکله و کفشک و سم و سنب گویند برومی اکیدون و بهندی کهر و تداول نزد فارسی آنست که سم بمعنی حافر است نه ظلف و بعضی سم شکافته را نامند و صاحب اختیارات بدیعی گفته ظلف را بفارسی بشک گویند

ظلف التیس

سم دکه چون که بسوزانند و سحق کنند و با عسل بسرشند و به آب بیاشامند نافع بود جهت کمیز کردن کودکان در جامه

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۱

خواب و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر با ظلف معز بسوزانند و سحق کنند و بر ریشها که در اعضای یابسه المزاج

بود برافشانند نافع بود

ظمنح

اسم ثمر جودر است نزد عرب بقیر و آن و غیر آن

ظیان

یاسمین بری بود و به بربری آنریز خوانند و به لفظی دیگر اریه و معنی آن غشیه النار بود و نبات آن بیشتر در بیابانها و تلها بود مانند لبلاب بعضی پیچیده بود و گل وی یاسمین شکل بود و بر شاخهای او خار بود مانند خار گل و بیشتر نبات وی با علیق بود و از وی جدا نتوان کرد و بیخ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود و گرم و خشك بود در چهارم چون بر عضوی نهند بسوزاند در حال مانند شیطرج و چون سحق کنند با سرکه بر بهق سیاه و سفید طلا کنند زایل گرداند لیکن باید که دیر رها کنند چون ضماد کنند بر عرق النسا عضو را ریش کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند از وی چهار دانک در نیمی یا همچندان بسفایج و همچندان مقل ارزق دوازده مجلس خلط سودایی براند و دربو و عسر النفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از سر دفع کند چون ببویند و روغن گل وی گرم و لطیف بود و محلل قوی بود سودمند بود جهت لقوه و فالج و عرق النسا و رعشه و همه مرضهای سرد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۲

باب العین

عاقر قرحا

در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی فوریون و بشیرازی اکوا و بهترین آن بود که تیز و محرق بود و زبان را بغایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ چون بشکنند اندرون وی سفید بود و آن بیخ طرخون رومی بود و گویند جبلی طبیعت وی گرم و خشك بود در

سئوم و چون سحق کنند و با زیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخای اعصاب را که مزمن بود سود دهد و منع تولد کزاز بکند و سده مصفات بگشاید و بلغم که در معده بود زایل گرداند و چون در دندان گیرند درد دندان که از سردی بود ساکن کند و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند سودمند بود جهت درد دندان و خائیدن وی طعم بزداید و موافق اعضائی بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حس آن باطل شده باشد و مفلوج گشته باشد و مصروع را بغایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و لعق کنند بلغم بگدازاند و مجامعت بیفزاید در مزاجهای سرد و تر و دمشقی گوید گرم و خشک بود در چهارم و اسحق بن عمران گوید چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن بلغم بود سودمند بود و ابو صلب گوید چون دو درم از وی بیاشامند مسهل بلغم بود و شریف گوید روغن وی لقوه و فالج و استرخای را بغایت نافع بود و چون با عسل معجون کنند و در قضیب مالند پیش از مجامعت قوت باه را برانگیزد و غافقی گوید چون بکوبند و با عسل بسرشند و بلیسند صرع را نافع بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی مویزج بود و بدل آن در غرغره فودیج بود و در بیماریهای معده راسن و گویند بدل آن فلفل بود و عسل

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عاقر قرحا بفتح عین و الف و کسر دو

قاف معرب اکرکره هندی است و گفته اند لغت نبطی است و بعضی گفته اند لغت عربی است مشتق از عقر و تقریح جهت آنکه فعل آن تقریح است و آن نباتیست کثیر الوجود در هند شاخ و برگ و گل آن شبیه ببانونه کبیر سفید گل که بمصر کرکاش نامند مگر آنکه شاخهای عاقر قرحا مزغب و مفروش بر روی زمین است ...

لاتین ANTHEMIS PYRETHRUM فرانسه PYRETHRE انگلیسی PELLITORY OF SPAM

عاقر سمعا

شنجار بود و گفته شد

عاقول

گویند نوعی از خرنوب بود و غیر واقع بود و عاقول درخت حاج است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۳

صاحب مخزن الادویه می نویسد: انطاکی گفته شوکه الجمال است- ماهیت آن نباتیست با خار بسیار و تیز و گل آن سفید و زرد و در وسط آن مانند موتارها و دانه آن قرطم مستدیر حکیم میر محمد مؤمن نوشته حاج است که بفارسی خارشتر نامند و گویند ینبوب است که نوعی از خرنوب است

عبب

و عبعب نیز گویند و آن ثمر کاکنج بود و گفته شد

عبهر

نرگس است و گفته شود

عتم

زیتون کوهی است و گفته شد

عجب

حب النیل بود و گفته شد

عجم الزبیب

فصا نیز گویند و آن دانه مویز بود طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند در دویم شکم ببندد

عدس

ملس خوانند و بیونانی قاقوس خوانند و وی نفاخ بود مرکب از قوت قابضه و جالیه و پوست وی بغایت قابض بود و بهترین وی سفیدرنگ بود و پهن که زود پخته شود و چون در آب کنند سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در دویم و گویند پوست وی گرم بود در اول و مقشر وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک بود در سئوم و دیسقوریدوس گوید ادمان اکل وی تاریکی چشم آورد و با سویق بر نقرس ضماد کردن نافع بود با اکلیل الملک و روغن گل و سفرجل بر ورم گرم که در چشم پیدا شود و ورم پستان چون ضماد کنند نافع بود و جرم عدس شکم ببندد و آبی که عدس در وی پخته باشند شکم براند و خناق را سودمند بود و عدس مولد خلط سودا بود و خوابها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و دیر هضم شود و معده را بد بود و مولد ریاح بود در معده و امعا و اعصاب و شش و سر را بد بود و چون با هندبا یا لسان الحمل یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشور رمان یا ورق گل سرخ خشک یا زعرور یا سفرجل بپزند قوت قبض وی زیادت گردد و شکم ببندد و حدت دم ساکن کند و مقوی معده بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای عمیق را باصلاح

آورد و شیخ الرئیس گوید خونرا غلیظ گرداند و رها نکند در عروق روانه گردد و خلطی سوداوی و امراض سوداوی از وی حادث شود و بسیار خوردن وی جذام آورد و ورمهای صلب و سرطانات و نشاید که عدس با شیرینی خورند که سده در جگر پیدا کند و مضر بود باصحاب عسر البول و منع ادرار بول و حیض کند و بدترین وی نمکسود بود و گویند استسقا را نافع بود و صاحب جدری و ورمهای گرم چون با سرکه یا غوره بپزند و دفع شرر وی آن بود که با گوشت بره فربه بپزند یا روغن گاو و یا روغن بادام و بدل وی در طبیخ ماش بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عدس بفتح عین و دال بفارسی نشک و مرجومک و بهندی مسور و در یمن ملس نامند

لاتین LENS CULINARIS- LENS ESCULENTA- ERVUM LENS فرانسه LENTILLE انگلیسی LENTIL

عدس حر

بشیرازی نبونخله گویند و آن نوعی از عدس بری بود گرم بود و حیض براند و مسهل دم بود و گویند در وی تریاقیت

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۴

هست و مدل وی فوتینج نهری بود و گویند بدل آن نیم وزن آن دانه حنظل بود و وزن آن عدس

عدس الماء

صاحب منهاج گوید پرسیاوشان بود و صاحب جامع گوید طحلب بود و گفته شد و ابن مؤلف گوید آن سبز بود مانند دانه عدس که بر روی آب ایستاده باشد

صاحب تحفه می نویسد: نوعی از طحلب بود که خرء الصفادع گویند

غدبه

کزمازج است و جزمازج و گفته شد

عرب

بلغت اهل نجد قصب بود و گفته شد

عرق الانجبار

در انجبار گفته شد

عرعر

سرو کوهی بود کوچک و بزرگ بود بشیرازی آن را رهل خوانند و گویند درخت وی گرم بود در سئوم و خشک بود در اول و ملطف و مسخن بود دخان کردن وی گزندگان بگریزند و نافع بود جهت اختناق رحم و سده بگشاید و حیض براند و دفع گزندگی جانوران بکند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عرعر بفتح دو عین و سکون دو را لغت عربی است بفارسی سرو کوهی و بشیرازی رهل و بسریانی سروبیاجبلا و برومی قرنوس و بیونانی سروثماورن و اروس و سرونماروں نیز نامند و آن دو نوع است یکی بزرگ و از سرو کوتاهتر و ثمر آن بقدر فندقی و با اندکی شیرینی و دوم کوچکتر و ثمر آن بقدر باقلا و مستدیر و گفته اند ثمر عرعر غیر ثمر ابهل است و بعضی ابهل دانسته و بعضی گفته اند شربین از آن بهم می رسد

لاتین JUNIPERI COMMUNIS BACCAE فرانسه BAIES DE GENIEVRE انگلیسی JUNIPER

عرار

بهار بود و گفته شد

عرطنیثا

مستعمل از وی بیخ آن بود و آن را اهل شام هدو خوانند و اهل مشرق قلیقی و بعضی غلج گویند و بشیرازی چوبک اشنان گویند و در آذربو گفته شد و بدل آن زراوند طویل بود و بوزن آن فوتینج بود و دانه اترج بوزن آن

عروق الصفر

عروق الزعفران و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع بود کوچک و بزرگ و بپارسی زردچوبه گویند و بعربی هرد و کوچک وی مانند ماميران بود و گفته شد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و در وی جلای قوی بود و خائیدن وی درد دندان را نافع بود و عصاره آن درد چشم را نافع بود و روشنائی چشم بیفزاید و سفیدی ببرد و با شراب سفید و انیسون آشامیدن یرقان را که از سده جگر بود نافع بود و اگر بکوبند و بر ریشها پاشند خشک گرداند و در چشم کشیدن قوت

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۵

باصره بدهد و بدل وی نیم وزن وی عاقر قرحا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عروق الصفر به ضم عین و راء و سکون واو و قاف و ضم صاد و سکون فا آن را حشیشه

الصفرا و عروق الزعفران و عروق الصباغين نیز نامند و بعربی هر دو بقله الخطاطیف و بیونانی خالدونیون و خلدونیون و طوماغا نیز و برومی کالیدونیون و بفارسی زردچوبه و بهندی هلدی نامند

لاتین CURCUMAE LONGAF RADIX فرانسه SOUCHET DES INDES -SAFRAN DES INDES انگلیسی TERRMERITE -TURMERIC- CURCUMA

عروق الخمر

فوه الصبغ بود و گفته شود

عروق بیض

مستعجل بود و گفته شود

عروق الصباغین

عروق الصفر بود و گفته شد

عروق الشجر

علك بود و گفته شود

عروق الكافور

زرنباد بود و گفته شد

عرق یابس

نلقونیا بود و گفته شود

عروق الاصف

بپارسی بیخ کبر خوانند بهترین وی باریک بود طبیعت وی گرم و خشك بود و مسهل بلغم بود و مقوی معده بود مقدار مستعمل از وی نیم مثقال بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود

عرن

آن چیزی است که زیادت می شود و ظاهر می گردد نزدیک بزانوی اسب و سمهای وی و عرب آن را اعظم السبق خوانند و دیسقوریدوس گوید چون بکوبند و سحق کنند و با سرکه بیاشامند صرع را زایل کند و مداوای گزندگی جانوران بود نیم درم

از وی چون بخور کنند کسی را که تب ربع بود از وی زایل کند

صاحب مخزن الادویه بر این مطالب می فزاید که عرن بفتح عین و را نزد اهل شام اسم نوع سفید هیوقاریقون است

عرصم

اسم یمنی بود و بادنجان بری را بدین اسم خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۶

عرصف

کمافیطوس بود و گفته شود

عرمض

نوعی از کنار است و آن را کناربر خوانند و برنمیدهد و خارهای دراز دارد مانند منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود

عرطب

خسک است و گفته شد

عرقج بری

بلمون است و گفته شد

عزیز الکبیر

قنطوریون غلیظ بود و گفته شود

عزیز الصغیر

قنطوریون دقیق بود و گفته شود

عسالنج

لف الکرم بود و گفته شود

عسل لبنی

میعه سایله بود و گفته شود

عسل النحل

بهترین آن بود که صادق الحلاوت بود سفید و خوشبوی و گویند فاضل ترین عسل آن بود که بسرخی مایل بود و ربیعی باشد بعد از آن صیفی و آنچه شتائی باشد بد بود و نوعی از عسل خریفی بود که چون ببویند عطسه آورد و خوردن آن نشاید و گویند بوئیدن آن غشی آورد و عرق سرد و عقل زایل کند و چون بخورند البته عقل زایل کند و عرق سرد آورد مداوای وی بقی کنند و بعد از آن چند نوبت ماهی نمکسود و سداب خورند تا معده پاك کند بعد از آن تفاح و کمثری بخورد و نوعی از عسل هست که حکم وی مانند شوکران بود و همان علامتها که از شوکران حادث شود از وی حادث شود و علاج وی همچون شوکران بود و آنچه عسل نیکو بود طبیعت او گرم و خشك بود در دویم و دیسقوریدوس گوید بقوت جاذبه رطوبات از قعر بدن بکشد و منع عفونت بکند و چون با شبت تر بپزند و بر قوبا مالند زایل کند و اگر با قسط بر کلف مالند زایل کند و چون تنها مالند شپش بکشد و اگر با نمك اندرانی سوده بیامیزند و نیم گرم در گوش چکانند درد گوش زایل کند و چون بدان تحنك کنند و یا غرغره ورم حلق و ورم غلیظ که در جانب زبان و حنك بود و لوزتین که بشیرازی آن را کوشك خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده با روغن گل بیاشامند سرفه را موافق بود و گزندگی جانوران

و زهرها را هم مفید بود و کسی که افیون خورده باشد یا قطر چون لعق کند یا بیاشامد نافع بود و گزندگی سگ دیوانه را هم مفید بود و اگر با نمک بر سیاهی که از ضرب بر اعضا پیدا شود بمالند زایل گرداند و منصوری گوید اگر در معده صفرا بود زود بوی مستحیل شود و بلغم را نافع

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۷

گرداند و پیران را تریاق بود و سردمزاج را نافع بود در تابستان گرم مزاج را بد بود و رازی گوید هیچ معالجه جهت لثه و دندان در تنقیه و جلای و گوشت رویانیدن بهتر از وی نبود و جسم مرده را نگاه دارد و اگر بانگشت سنون سازند دندان را جلا دهد و صحت آن را نگاه دارد و شریف گوید با روغن گل بر ریشهای شهدیه مالند و مجموع ریشهای بلغمی زایل کند و چون با ادویه که در وی جلای بود خلط کنند چشم را روشن گرداند و قوت باصره بدهد و چون با ادویه جواری بسرشند گوشت بر جراحتهای عمیق برویاند و اگر حب محلب و بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و بر بدن مالند و طلا کنند عرق براند و چون با آب بیاشامند سینه را از فضله که بود پاک گرداند و شهوت مجامعت برانگیزد و بغایت مفلوج را نافع بود و چون کف ناگرفته با آب بیاشامند شکم براند و چون ادویه بهق و برص بر آن بسرشند جلای آن زیادت گرداند و با آب آشامیدن روده را پاک گرداند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون نیک از وی

متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضر بود و کسی که مرار بر وی غلبه کرده باشد و تشنگی و چون بسیار خورند قی آورد و مصلح آن رمان مر بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: عسل النحل به فتح عین و سین بیونانی مالی و القولیس نیز و بسریانی ویسا و برومی مالی و بپارسی انگبین و شهد و بهندی مده و بلغتی بهت برس نامند و مشهور به شهد است

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: عسل لغت عربیست و صمغ درخت عرفط را عرب عسل نیز گویند به اعتبار آنکه صمغ او شیرین باشد و آنچه از خرما حاصل شود او را صقر گویند و خرمائی که پرورده شود را مصقر گویند و او را نیز عسل گویند

ابو حنیفه دینوری گوید عسل ناگداخته را و موم از او جدا نکرده را جث به تشدید ثاء و چون موم از وی جدا شود ذوب گویند و عرب عسل را سنوت به فتح سین نیز گویند و طرم نیز گفته اند و به لغت رومی میلی گویند و آنچه آتش بوی نرسیده باشد او را ومون میلین گویند و اومون مایع خام او را گویند و برومی و بسریانی او را دبسا و به هندوی ماکی و مده نیز نامند

لاتین MEL فرانسه MIEL انگلیسی HONEY

عسل الطبرزد و القصب

گرم و تر بود در اول عسل قصب شکم براند و عسل طبرزد شکم براند و عسل طبرزد شیره نبات خوانند و از آن قصب آنچه اول از نیشکر گیرند

عسل البلادر

منفعت آن در بلادر گفته شد و صنعت آن یک نوع گفته شد و اینجا نیز یک نوع دیگر گفته شود و مانند روغن گندم گیرند و نحوه وی آن چنان باشد که شیشه را در گل حکمت گیرند و بلادر را سر بکنند و در آن اندازند و لیف پاره بر سر شیشه نهند و واژگونه نهند و آتش بر پشت آن برافروزنده آهسته تا عسل از وی بیرون آید و مؤلف گوید آنچه بی آتش گیرند بهتر باشد بگیرند بلادر و بشکافند و هر دو دست را به گردکان خائیده بمالند و آن بلادر در دست بمالند و بکارد عسل وی از دست حاصل کنند آن مقدار که خواهند و هر زمان که دست پاک گردانند دیگربار گردکان خائیده و دست بمالند و بلادر بفشارند این نوع بهترین نوعها بود که گفته اند مؤلف امتحان کرده چند نوبت و هیچ مضرت نرسیده

صاحب مخزن الادویه هم تحت عنوان بلادر برای گرفتن عسل آن چند طریقه بیان کرده که یکی از آنها بهمان روشی است که صاحب اختیارات بیان داشته است

عسل داود

اومال است و گفته شد

عَشرَق

بذر المرو است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: عشرق بلغت حجاز سناء عریض الورق است و بعضی گویند مرو است و ابن تلمیذ گوید گیاهی است برگش شبیه ببرگ غار سرخ و خوش بو و عروسان استعمال می کنند و دینوری غیر او دانسته است

صاحب مخزن هم می نویسد: عشرق به فتح عین و را بیونانی قرحاو نامند و ماهیت آن را سنای عریض الورق دانسته است و به عقیده دیسقوریدوس درباره قرحا می نویسد نباتیست برگ آن شبیه ببرگ عنب الثعلب بستانی و فحم آن شبیه بجاورس و در غلافی شبیه بخرنوب شامی است

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۸

عُشرَق

صاحب منهاج گوید درخت اعرابی یمنی بود و یکی از یتوعات بود و ثمر وی را خریع خوانند و فقاح وی مانند فقاح دفلی بود و گویند نوعی از وی هست که اگر در سایه وی نشینند کشنده بود و طبیعت وی گرم بود در سیوم و خشک بود در چهارم و در وی قبضی بود باعتدال و لبن وی بر قوبا و بر سعفه طلاء کردن نافع بود و با عسل جهت قلاع که در دهن کودکان حادث شود مفید بود و شکم براند و مضعف احشا بود و لبن وی سه درم کشنده بود و سکر وی در سین گفته شد

در مخزن الادویه می نویسد: عشر به ضم عین و فتح شین و راء و بتشدید شین نیز آمده و عشار نیز آمده است عربی است و بیونانی حجاکیوس و بفارسی خرک و درخت زهرناک و بهندی آک و عوام اکون و مدار نیز نامند و از جمله اشجار یتوعی است حاد و اکال سمی بقدر قامتی و شاخه های بسیار

از بیخ آن بروید ...

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: در کتاب تهذیب آورده است که عشر از جنس درختان است و آن را صمغ باشد با طعم شیرین و میوه وی مجوف باشد و در میان او شبه پنبه چیزی باشد جرم او شکافته شود و در زیر آن پنبه سه دانه باشد که از آن سکر عشر گیرند پنبه آن را خرفع گوید و از حشو آن بالشها کنند و چون شاخی از وی بریده شود شیر آبی از آن بیرون آید

عشقه

نوعی از لبلاب بود و گفته شد و مؤلف گوید آن را ازآن جهت عشقه خوانند که بر هر درخت که نزدیک بود پیچیده شود

در مخزن الادویه می نویسد: عشقه به فتح عین و شین بفارسی اخفاك و تال شا و بهندی چاندریل نامند

عصاب

شیطرج بود و گفته شد

عصیفره

بزبان بغدادی و موصل خیری زرد بود و گفته شد

عصفر

بپارسی خسق خوانند و باصفهانی گل کافیشه و رنگ زعفران نیز گویند و آن دو نوع بود بری و بستانی و طبیعت بستانی گرم بود در اول و خشک بود در دویم و بری گرم و خشک بود در سیوم کلف را زایل کند و با سرکه بر قوبا مالیدن نیکو بود و ورمهای گرم و با عسل جهت قلاع که در دهن بود زایل کند خاصه بری وی جالینوس گوید وی زهره الملح بود

ابو ریحان در صیدنه می گوید: عصفر را بلغت تازی احریض و خربع نیز گویند- عرب او را جریال و مریق نیز گویند و بهرم و فغوه نیز- اهل همدان نبات او را کاجیره و اهل سیستان یلم گویند- بلغت هندی عصفر را کسنب و کسم نامند

عصبه

صاحب منهاج گوید همسفرم بود و گفته شد و صاحب جامع گوید لبلاب بود و بیونانی اقسوس خوانند و گفته شد

عصی الراعی

بطباط خوانند و پرسیان دارو هم خوانند و بشیرازی کسته گویند و به لفظی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود نر و ماده بهترین آن سرخ رنگ بود که بسیاهی زند و طبیعت آن سرد بود در دویم و گویند خشک بود در سیوم و گویند تر است در دویم و وی قابض بود و از این جهت منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و بر اورام دموی و صفراوی ضماد کردن نافع بود و

جراحتهای تر را باصلاح آورد و عصاره وی چون در گوش بچکانند کرم گوش بکشد و ریش آن را خشک گرداند و اگر زن فرزجه از وی بخود برگیرد قطع سیلان مزمن از رحم بکند و چون آب وی بیاشامند نفث دم که از سینه بود قطع بکند و تقطیر البول را سودمند بود از بهر آنکه مدری قوی بود و قولنج را سودمند بود و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود و چون با شراب

اختیارات بدیعی، ص: ۲۹۹

بیامیزند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود و چون پیش از آمدن تب بیک ساعت بیاشامند سودمند بود تب ادوار را و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی صندل بود و بدل آن گویند عنب الثعلب بود

در مخزن الادویه است که: عصی الراعی بفتح عین لغت عربیست به لاتینی آن را بسباث بلی گویند و به بربری رستنی نودیه و بلغت دیگر بربری کوری ژوله و بیونانی بطباط و بلغوثیون بر مندار نیز و بسریانی شطبانی فلوعرین

و باقریقی خنجر و در جداول حاوی کبیر برشیان دارو نامند و گویند برشیان دارو اسم فارسی آنست که بفارسی کسته و هزار بندک و هرجرا و بهندی لال ساک و راج کیری نامند و به عصای موسی نیز نامند و در ماهیت آن اختلاف است

عصب

بیونانی نوارس گویند و گفته شود

عصفور

بپارسی گنجشک خوانند و نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانها فربه کنند بد بود و اولی آنکه از آن اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سئوم گوشت وی صلب تر از گوشت دراج بود باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلای بن زهر گوید نافع بود جهت استرخا و فالج و لقوه و انواع استسقا را سودمند بود مجامعت زیاده کند لیکن محرورمزاج را موافق نبود و بوی مضر بود و اگر بخورد می باید که سکنجبین ترش بر سر آن بخورد و سردمزاج را موافق بود و وی مضر بود برطوبت اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بروغن بادام بریان کنند و چون با مری مطبخی کنند گویند زودتر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا استخوان وی نخورند که سجح در مری و امعا پیدا کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم عین و ضم فا بفارسی گنجشک و چغوک و پنجشک و بترکی سرچه و شارجه و به بنگالی کوریه و بهندی نر آن را چرا و ماده آن را چریه نامند

لاتین FRINGILLA DOMESTICA فرانسه MOINEAU انگلیسی SPARROW

عصاره مامیثا

شیاف مامیثا خوانند بهترین وی زردرنگ بود و سبک عمل رهبانان بود در حوالی موصل سازند طبیعت وی سرد و خشک بود ورمهای گرم را تحلیل دهد و گرمی آن بنشاند و درد چشم کهن و نو را نافع بود و صنعت وی چنان است که آب وی را بگیرند و بجوشانند تا غلیظ شود و شیاف سازند و بدل آن حضض است یا بوش دربندی

لاتین SCABIOSA

ARVENSIS فرانسه SCABIOUS DES CHAMPS انگلیسی COMMON FIELA -SCABIOUS

عصاره خشخاش اسود

افیون بود و گفته شد

عصاره المسک

عصاره السوس بود و رب السوس نیز خوانند طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و در وی اندک قبضی بود خشونت قصبه شش را نافع بود و ریش مثانه و تشنگی قطع کند ادویه حاره بشکند و بدل آن دو وزن آن اصل السوس بود

عصاره الغافث

بگیرند غافث تر و بکوبند و آب وی بگیرند و در آفتاب نهند تا منعقد شود و بردارند و استعمال کنند در غایت تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و ملطف و مقطع بود و جرب و حکه را نافع بود و چون به آب شاهترج و سکنجبین بیاشامند تبهای کهن و درد جگر را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی تا یک مثقال شاید و گویند مضر بود با انثیین و مصلح آن مصطلی بود و بدل آن سه وزن آن ورق سماق بود و گویند سه وزن آن غافث بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۰

عصاره لحیه التیس

بهترین آن تازه بود و صفت آن مانند عصاره غافث بود که گفته شد طبیعت آن سرد و خشک بود و درد شش و نفث دم را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و اگر ضماد کنند بر اعضای مسترخی قوت آن بدهد و اسحق گوید مضر بود به گرده و مصلح آن ماء العسل بود و بدل آن اقاقیا

عصاره قثاء الحمار

گرم بود و مغثی بود تا بحدی که غثیانی آورد که منجر بخناق گردد و غشی و افتادن آورد و علاج وی به قی کنند و علاج کسی که کندش خورده باشد و صفت آن در قثاء الحمار گفته شود و بدل آن عصاره بیخ قاوس کنند

عصاره افسنتین

صفت آن مانند صفت عصاره غافث بود که گفته شد طبیعت آن گرم و خشک بود و مسخن و ملطف بود و مقبض تبهای کهن را دفع کند و سده جگر بگشاید و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود و مره صفرا از معده پاک کند و مصلح وی ریوند بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق آنست

عصاره انبرباریس

سرد و خشک بود حرارت جگر و معده و ورمهای آن را نافع بود و قوت هر دو بدهد صفت آن بگیرند زرشک تازه خوب رسیده و آب آن بگیرند و صافی کنند و بجوشانند تا غلیظ شود و بر روی کاغذ کنند تا تری که بود نشف کند یا در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک تر نبود خشک وی را در آب خویسانند بعد از آن آب از وی بگیرند و صافی کنند یا در آفتاب نهند تا تمام شود و بدل آن دو وزن آن زرشک بیدانه بود

عصاره الکرنب

گرم بود در درجه دوم

عصاره الرمان

اسحق گوید گرم بود در دویم و ابن مؤلف گوید که بعید بود و پوشیده نیست بر خداوندان عقل

عصاره اذان الفار

گرم بود در دویم

عصاره بخور مریم

گرم بود در دویم

عصاره ورق الفرت

سرد بود در سئوم

عصاره شقایق النعمان

گرم بود در سئوم

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۱

عصاره البنج

عصاره عوسج بود

عصاره شجره الجوز

بدل آن مرزنجوش بود

عصاره الطراثیث

سرد و خشک بود و قابض و بدل آن عصاره قرط بود که آن اقاقیا بود

عصفور الشوک

و عصفور السیاح نیز گویند و آن طروعلوقطس است و گفته شد

عضرس

خطمی بری بود و گفته شد

عضابه

عصابه نیز گویند و آن ضب بود و گفته شد

عضاه

در لغت اسمی است که صادر شده بر هر درختی که خارناک بود مانند عوسج و قثاد و قرط و سدر و امثال آن

عضل

بهترین گوشت مواشی بود که آن را بشیرازی شکک خوانند و زود هضم شود بواسطه اعتدال رطوبت عصب که با وی آمیخته بود

عطفل

ضومران بود و گفته شد

عطب

قطن است و گفته شد

عطارد

سنبل رومی است و گفته شد

در تحفه می نویسد: بلغت اکسیریان روح توتیاست و بعضی زیبق را باین اسم می خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۲

عطشان

نباتیست که بیونانی دنیساقوس خوانند و گفته شد

عظام

استخوان سوخته محلل و مجفف بود و گویند استخوان آدمی صرع را شفا دهد و جالینوس گوید بسیاری مردم از استخوان سوخته از صرع و درد مفاصل نجات یابند استخوان کهن چون بسوزند سودمند بود جهت ریشها که در اعضای خشک مزاج بود مانند ذکر و انثیین و امثال آن و شریف گوید چون بپزند استخوان پوسیده بسرکه و طبیخ آن بسر ریزند قطع رعاف بکند و چون سحق کنند استخوان پوسیده ریزیده که در دیوارها بود و بگلاب بسرشند بر ریشها ضماد کنند نافع بود و چون سحق کنند و به ماء الشعیر بسرشند و طلا کنند بر اثر آبله و غیر آن زایل کند و کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و چون با عسل بیاشامند باه برانگیزد و استخوان مرده سحق کنند و بخورد صاحب تب دهند چنانچه نداند نیکو بود غافقی گوید خاکستر استخوان چون با سرکه سحق کنند و بر سوختگی آتش ضماد کنند سودمند بود و در خواص آورده اند که کعب ابن عرس در حالتی که زنده بود چون بیرون آورند و بر زن حامله آویزند آبستن نشود و در خواص ابن زهر آورده که دندان کودک آنچه بیفتد پیش از آنکه بر زمین افتد بر صحیفه نقره گیرند و بر زن آویزند منع آبستن بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر اسب آویزند دردی که داشته باشد زایل شود و اگر بر صاحب تب ربع آویزند نافع بود و اگر چیده ناخن ده گانه سوزند و آن خاکستر بخورد کسی دهند محبت و الفت در

دل آن کس پدید آید و اگر دندان آدمی و بال راست هدهد در شیب سر خفته نهند ما دام که نهاده باشد بیدار نشود و اگر از دندانها که از جانب راست نهنگ بود بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مباشرت زیاده گردد و اگر دندان پیش روباه بر مصروع بندند صرع از وی زایل شود و اگر دفن کنند کله سر آدمی مرده کهن شده در برج کبوتران کبوتر زیاده گردد و اگر استخوان پهلوی کفتار بر سر صاحب شقیقه آویزند نافع بود راست براست و چپ بر چپ و همچنین ناب بر ناب و ضرس بر ضرس و گویند در طرف بال خروس دو استخوان هست که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب تب دایم آویزند شفا یابد و هر دو استخوان چون بر آدمی یا بهایم آویزند منع نفث و شکستگی بکند و دیسقوریدوس گوید ناب سگ چون آدمی بگزد بعد از آن بگیرند و بر پاره پوست بندند و بر بازو بندند ایمن باشند از سگ دیوانه و در خواص ابن زهر آورده که ناب سگ چون بر کسی بندند که در خواب سخن گوید دیگر نگوید و اگر بر کودکی بندند دندان وی بی زحمت بیرون آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود فی الجمله چون با خود دارند سگ برایشان بانگ نزنند

صاحب مخزن الادویه درباره عظم می نویسد: جمع آن عظام بفارسی استخوان و بهندی هدی و هاد نیز و بیونانی سولونوس و برومی ستپون و بسریانی کرما و بترکی سموک نامند و در بیان افعال و خواص تقریبا تمام اعتقادات خرافی بیان شده در

اختیارات را تکرار کرده است

عظلم

درخت نیل بود و نیل عصاره وی است و وسمه خوانند و کتم نیز خوانند و گفته شود

عفص

بپارسی مازو گوینـد و بیونانی فقیس و بهترین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشـته باشد و آن را بقافالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسـیده بود سـرخ رنگ و سست و بزرگ و سفید بود و این نوع ضعیف تر از سبز بود و سوختن وی یا بآتش بود و یـا بـا زیت بسوزنـد تـا سوخته گردد از بهر سـیاهی موی خضـاب نیکو بود و طبیعت وی سـرد بود در دویم و گوینـد در اول و خشک بود در سـئوم و گویند در دویم و بغایت قابض بود و چون تنها بپزند و سـحق کنند و مانند ضـماد بنهند بر هر ورمی که باشـد در دبر و بیرون آمـدن مقعـد بغایت مفید بود و چون بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر سـر آتش بریان کنند و در شـراب اندازند یا سـرکه که البته خون ببندد و چون با سـرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند و آب وی خضابی بود موی را و چـون سـحق کرده بر گوشت زیـادت افشاننـد بخورد و منع رطوبـات که از لثه و لهـات و قلاع بود را بکنـد خـاصه از آن کودکان چون سحق کرده بر

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۳

غذا یا به آب بصاحب اسـهال مزمن دهند بازدارد و قوت مرّه ضعیف بدهد و آنچه در اندرون مازو بود چون در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و طبیخ وی جهت بیرون آمدن مقعد و رحم و سیلان رطوبت که از رحم روانه بود و

مزمن شده باشد نافع بود و چون بغایت سحق کنند و در بینی دمند خون بازدارد و اگر با سرکه بپزند و بر حمره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و همچنین منع نمله بکند و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند جهت امساك با بیض نیم برشت یا به صمغ عربی در آب حل کرده بیاشامند تا از مضرت آن بحلق ایمن باشند و بدل آن ثمره الطرفا بود بوزن آن و گویند عفص و جفت و بلوط و قرط و حب آس و قشور رمان و هلیلج زرد و ثمره الطرفا بوزن وی و گویند عود همه مانند یکدیگرند در طبیعت

در مخزن الادویه می نویسد: عفص بفتح عین و سکون فا و صاد بفارسی مازو و بهندی مازوپیل نامند و آن ثمره درخت بلوط است که یک سال بلوط ثمر می آورد و یک سال مازو و نیز می گویند ثمر درختی است بسیار شبیه ببلوط

ابو ریحان در صیدنه می نویسد او را فیقیدیس گویند بلغت رومی و اهل ترمذ سکفس نامند و بسریانی افصی گویند و میشی هم گویند

لاتین GALLAC TURCICAE فرانسه NOIX DE GALLE انگلیسی GALLNUT -OAK APPLE

عقار آدم

گویند مغاث است و گفته شود

عقیق

ارسطو گوید اجناس وی بسیارند و معدن وی بسیارند در بلاد یمن و ساحل بحر روم و نیکوترین آن بود که بغایت شقاق و سرخ بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و آنچه سوخته کنند قوت چشم بدهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد و دندان متحرک ساکن و محکم گرداند و اگر انگشتری عقیق در انگشت کنند و برابر خصم روند خشم فرونشیند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روانه بود بکند و اگر خردکرده سنون سازند خون رفتن از بن دندان بازدارد و زنگ ببرد و دندان را سفید گرداند و جلای تمام بدهد خاصه با مروارید و بسد و ابن مؤلف گوید عقیق انواع است از سرخ و زرد و سیاه فام و از آن زر و زیور زنان سازند و مبارک است و بهترین وی سرخ بود بعد از آن دو سیاه فام را زیادت قیمتی نبود و هرکس که انگشترین عقیق در انگشت کند بسیار خشم و غضب نبود و از درد سینه ایمن باشد و اگر عقیق با مشک و کافور بروغن زیت سوده بر روی مالند و چرب کنند در خدمت پادشاهان عزیز باشند و گرامی و محبوب خلق گردند و همچنین عجم فیروزه بفال دارند و در خواص عقیق از حضرت رسالت صلی الله علی احادیث بسیار مروی است

لاتین CARNIOLUS فرانسه CORNALINE یاAGATE ROUGE انگلیسی CORNELIAN STONE

عقربان

اسقولوقندریون است

عقرب

بپارسی کژدم خوانند و بیونانی سقروپیوس جرسادس بهترین وی نر بود و نشانه آن بود که ضعیف و لاغر بود و نیش وی سطبر بود و ماده فربه بود و بزرگ بود و نیش وی باریک بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و ابن مؤلف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراره و نوعی در آب شنا کند و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز و بعضی ابرش و نیشی که بر آن زخم کنند مجوف بود مانند ناب مار و سر آن کج بود و چون بزند زهر از میان نیش بیرون آید و او اخبث حشرات بود با مار دشمنی دارد و عقرب بیهوش و خفته نزند تا زمانی که عضوی بجنبانند و اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش چکانند درد ساکن گرداند و اگر خرد کنند و بر گزندگی وی نهند درد زایل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شریف گوید خاکستر وی در چشم کشند ضعف آن را رفع کند و سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن آن سرگین موش بیامیزند و در چشم کشند تیزی را زیادت کند و جرب آن را زایل گرداند اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کنند و با سرکه بر برص طلاء کنند نافع بود و چون با زیت بجوشانند تا سوخته گردد ریشها که دشوار باشد نیک گرداند چون آن روغن بر آن

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۴

مالند و اگر عقرب سوخته سحق کنند و بر آن افشانند بحال صحت آورد و عبد الرحمن

بن میثم گوید چون بگیرند یک عقرب باید که سه روز یا چهار روز از ماه باقی باشد و در شیشه کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن محکم بگیرند و رها کنند تا زیت قوت آن اخذ کند جهت درد پشت ران نافع بود و گویند چون آن روغن بر بواسیر ظاهر مالند بیندازد و خشک گرداند و اگر عقربی مرده در خرقه بندند و بر زنی که دایما بچه می اندازد آویزند دیگر بچه نیندازد و ابن ماسویه گوید اولی آن بود که عقرب با اندکی کبریت بسوزند و شیخ الرئیس گوید صفت سوختن وی چنان است که شیشه غلیظ در گل حکمت گیرند و عقرب را در آن کنند و در تنوری نهند که گرم باشد یک شب یا کمتر بامداد برگیرند و آبگینه بهتر از خزف بود که آن را نشف بود و اخذ قوت وی بکند و صاحب منهاج گوید صفت سوختن وی چنان بود که بگیرند دیگ مسین و عقرب در آن کنند و در خمیر گیرند و سر آن بگل بگیرند و در تنوری نهند که چوب رز در آن سوخته باشد و آتش بیرون آورده و سر تنور بر سر نهند نیکو و یک شب رها کنند تا روز دیگر بیرون آورند و در ظرفی آبگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت سوختن وی آنست که سنگ گرده و مثانه بریزاند و مقدار مأخوذ از وی دانکی بود و اگر نیم درم از وی بیاشامند گزندگی مار را نافع بود و صاحب جامع گوید چون در زیت بسوزانند و آن زیت بر

موضع داء الثعلب طلاء کنند البته موی برویانـد و مجرب است و اسـحق بن عمران گویـد مضـر بود به شـش و مصـلح وی تخم کرفس و گل ارمنی بود

ابو ریحان در صیدنه می نویسـد: بلغت تازی او را فرضـخ گوینـد و شـبوه هم گوینـد و شوشب هم گوینـد و ابن مندویه گوید بعضی از عقارب را دو نیش بود چون بگزد موضع گزندگی دو سوراخ بود و بعضی را از او بالها باشد که بپرد چنانک ملخ

لاتین SCORPIO CRASSICANDA فرانسه و انگلیسی SCORPION

عقرب بحری

زهراوی گوید کژدم دریائی ماهیی بود کوچک تیره رنگ که بسرخی مایل بود و در سر وی خار سفید بود که بدان می زند و جسم وی خارناک بود و سر وی بزرگتر از بدن وی بود و از گزندگی وی همان حال عارض شود که از عقرب می شود بلکه سخت تر از آن دیسقوریدوس گویـد زهره وی موافق بود جهت نزول آب در چشم و شب کوری و قرحه که عـارض شود در چشم که آن را لوقوما گویند

صاحب مخزن الادویه عقرب بحری را بهندی سنکهی مچهلی و بفرنگی سکوربی مرین می نامد

عقار کوهان

و عقر کوهان عاقرقرها بود و گفته شد

عقار

خمر است و گفته شد

عقید العنب

مینفختج خوانند و رب العنب و بشیرازی دوشاب خوانند و مثلث نوعی از آنست

عقعق

صلصـل گوینـد و عکه نیز گوینـد و بشـیرازی قـالنجه بپارسـی نیز همین خواننـد و گوینـد سـرگین وی ربو را بغایت نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کیموس بد دهد

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: عقعق به فتـح دو عین آن را عکه و بترکی صقصـقان و در اصـفهان علاجاره نامنـد و آن از طیور معروفه و از کلاغ ابلق کوچکتر و خوش منظرتر است

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۵

عقاب

بپارسی اکه گویند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند بمنزله گوشت گاو بود و زهره وی در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب نافع بود و روشنائی بیفزاید و چون پیه وی بخور کنند اختناق رحم را نافع بود و سرگین وی بر کلف و شبرها که بر روی ظاهر شود چون لطوخ کنند زایل کند و محلل خنازیر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم عین بفارسی اله و الوه و بهندی کیده و بترکی قراحوش نامند و باصطلاح اکسیریان اسم نوشادر است

لاتین FALCO CHRYSAETOS فرانسه AIGLE انگلیسی EAGLE

عکرب

حرشف است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نوعی از حرشف بری است برگ آن مایل بسفیدی و تخم آن سفید مستطیل و چون بریان کنند لذیذ گردد و با قهوه مغشوش کنند

عکنه

لغت بربری است و آن سورنجان بود و گفته شد و در مصر عنکه خوانند و در اندلس سورنجان و در عراق لعبه بربریه

عکبر

ابن سمجون گوید وسخ الکور بود و مؤلف گوید وسخ الکور مومیای نحلی خوانند و بشیرازی برمو گویند بغایت گرم بود جهت شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خون همان عمل مومیای معدنی کند و شربتی از وی یک مثقال با ده مثقال عسل بود یا قند و یا نبات بشربت نیم گرم بیاشامند نافع بود و گویند عکبر چیزی است که در میان عسل بود و بشیرازی آن را دارو خواند و مؤلف گوید مکس نحل آن را از جهت خوردن خود و بچگان می آورد از مجموع گلها و آن الوان بود از زرد و سفید و سرخ و بنفش و بغایت تلخ بود اگر در میان عسل بود عکس را تباه کند و صفت وسخ الکور گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عکبر بفتح عین و سکون کاف و فتح با بفارسی برموم است و زنبور عسل رختهای خانه خود را بدان بند می کند و بغدادی گفته کسانی که آن را وسخ الکوائر دانسته اند غلط کرده اند جهت آنکه وسخ الکوائر چیزی است که رخنهای آشیانه بآن مسدود می کنند

عکر الزیت

بپارسی دردی زیت خوانند بهترین آن کهن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم نافع بود جهت بادی سخت که نزدیک سپرز بود در چشم کشیدن محلل نزول آب و مجموع ریشها و جراحتهای ناصوری که در بدن بود را نافع است دیسقوریدوس گوید چون در ظرف مسین قبرسی بپزند تا غلیظ شود مثل عسل و بر دندان خورده بمالند بیندازد و اگر با خامالاون بیامیزند یا نقیع ترمس و بر مواشی لطوخ کنند جرب ایشان زایل کند اما آنچه تازه بود

چون گرم کنند و بر نقرس و درد مفاصل مالند نافع بود

عکر دهن السوسن

دردی روغن سوسن چون در چشم کشند محلل نزول آب بود

علیق

بپارسی در گویند و بیونانی باطس و بشیرازی وی را توت سه گل خوانند و نوعی از آن را علیق الکلب خوانند و گفته شود و عوسج هم نوعی از علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کنند و طبیعت آن سرد و خشک بود و ورق و اطراف آن چون بپزند خضابی نیکو بود موی را و چون بیاشامند شکم ببندد و قطع رطوبت از رحم بکند و موافق گزندگی

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۶

حیوانی بود که وی را قرسطس خوانند و آن ماری است که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود قلاع و ریشها که در دهن بود زایل کند و چون خشک کرده بود خشکی وی زیادت گردد و همان قوت که در شجره وی موجود است در گل وی موجود است بعینه و بیخ وی سنگ گرده بریزاند و چون بورق آن ضماد کنند نمله و ریشهای تر که در سر بود زایل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است و آنچه خون از وی آید نافع بود و چون ورق وی بکوبند نیک و بر معده علیل نهند که ضعیف بود و ماده از وی روانه بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده بود درد دهن را مفید بود و چون ثمر وی بخورند ناپخته شکم ببندد و شریف گوید ورق و اطراف وی چون بکوبند و ضماد کنند بر شکم سجح را مفید بود و سجح رانها را که در سفر حادث شود هم

مفیـد بود چون و از وی شـیاف سازنـد نافع بود جهت همه علتها که در چشم پیـدا شود و صـفت ساختن وی چنان بود که تازه وی بکوبنـد و بفشارند و صافی کنند و سـحق کنند و صـمغ عربی به آب حل کرده و صاف کرده با آن ممزوج کنند اندکی و شافه سازند و بوقت حاجت بکار دارند و ابن مؤلف گوید که گویند حضـرت موسـی آتش از این درخت دید و بعضی گویند که از درخت عناب دید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: علیق بضم عین و فتح لام مشدده و سـکون یا و قاف بیونانی باطس و به لاتینی روس وسائر و بفارسـی ورد و بشـیرازی توت سه گل و در دیلم تموش و بترکی بکورتیکان نامنـد و آن دو نوع است جبلی و غیر جبلی و غیر جبلی آن را به لاتینی سارساهوره نامند و آن نباتیست خاردار در برگ و گل شبیه به گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند توت سیاه اندك مدور و سه پهلو

علیق الکلب

علیق القـدس خواننـد و بشـیرازی درخت سه گـل خواننـد و در انـدرون ویماننـد پشم بود و گل وی را ورد السـباخ و نسـرین السباخ خوانند و بیونانی طیش باطش گویند و ثمر وی چون رسیده بود سرخ گردد و جالینوس گوید ثمر وی بغایت قابض بود و ورق وی اندك قبضـی داشـته باشد و اولی آن بود که از ثمر وی حذر کنند زیرا که آنچه اندرون وی است مانند پشم مضـر بود و به مری بچسبد و چون ثمر وی پاک کرده با شراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و البته باید که

آن پشم بیرون کنند و بول نیز ببندد و بدل آن شوکه المصریه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: آن را علیق القدس و بشیرازی درخت سه گل و بفرنگی پلیور و گل آن را بفارسی سه گل خوانند و بعربی ورد السباخ و نسرین السباخ و بیونانی طیش باطش و آن نباتیست بسیار بزرگتر از علیق و شبیه به شجر برگ آن عریضتر از برگ آس و خارها و شاخ آن صلب تر و گل آن سفید و ثمر آن مانند زیتون سبز و طولانی و چون بپخته گردد سرخ شود

علف

رطبه است و گفته شد

علسی

مقر خوانند بپارسی صبر گویند

علق

شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قایم مقام حجامت بود خاصه کودکان و زنان را و بر ریشها و سعفه و قوبا نهند خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر وی بسرشند با سرکه و طلا کنند بر موی زیادت که در چشم بود بعد از آنکه کنده باشند دیگر نروید و علق را بشیرازی ورن خوانند و باصفهانی دیوجه و به لفظی دیگر لوزی و زلوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند در دکان آبگینه فروش هرچند آینه بود شکسته گردد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: علق بفتح عین عربی است بفارسی دیوچه و بترکی سلوک و بهندی جونک نامند

لاتین HIRUDO OFFICINALIS فرانسه SANGSUE انگلیسی LEECH

علک

هر صمغی که وی را توان خائیدن علک خوانند و علک الانباط صمغ البطم خوانند و گفته شد طبیعت آن گرم و خشک بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۷

دویم و گویند تر است بهترین وی سفید بود و بزردی زند و در طبیعت نزدیک بود به مصطکی و علک رومی و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن ریشها مانند راتینج بود در مرهمها بدل وی کنند و اسحق گوید مضر بود به عصب و مصلح وی عسل بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان علك البطم می نویسد: علك بكسر عین و سكون لام و كاف ماهیت آن صمغ درخت بطم است حك آن را قلفون و بفارسی سقز و باصفهانی قندرون نامند

لاتین PISTACIAE ACUMINATAE RESINA فرانسه TEREBENTHINE DE PERSE انگلیسی PERSIAN TURPENTINE

علک یابس

قلقونیا بود و آن نوعی از راتینج است و گفته شد

علقم

گویند که قثاء الحمار است و گویند حنظل است و هرچه تلخ بود آن را علقمه خوانند

عَلت

بیونانی خندرل است و گفته شد[۲۸]

اختیارات بدیعی ؛ ص۳۰۷

علجان

نباتیست که آن را قزاج گویند و گفته شود

عمرو

کرفس بود و گفته شود

عمار

رند است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: عمار بنک آس است

عملج

نوعی از خربزه بود که گوشت وی سرخ بود و سبز هم و تخم او را خورند و آن را خربزه زمستانی گویند

عنب

بپارسی انگور خوانند سفید وی نیکوتر از سیاه بود و بهترین وی رازقی بود و مثقال پوست انگور سرد و خشک بود و گوشت وی گرم و تر بود و انگور غذای نیکو دهد و قوت بدن دهد رسیده وی را این حال بود و غذای انگور بیشتر از غذای عصیر وی بود و زود فربهی آورد و خونی نیکو از وی متولد شود و سینه و شش را نافع بود و پوست وی دیر هضم شود و مطلق انگور مضر بود بمثانه و تشنگی آورد و مضر بود بجگر و سپرزی که غلیظ شده باشد رفع تشنگی به رمان مر کنند و صاحب منهاج آورده است که انگور آنچه دو روز چیده باشد بهتر از در روز چیده بود

صاحب مخزن می گوید: عنب بکسر عین و فتح نون لغت عربیست بفارسی انگور و بترکی اوزم و بهندی داک نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۸

لاتین VITIS VINIFERA فرانسه RAISIN انگلیسی GRAPE

عنب الثعلب

قثا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند بپارسی روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز گویند و بلفظی دیگر تولیدون گویند و ابن مؤلف گوید که روستائیان شیراز آن را رزروباه تربک خوانند و سگ انگور نیز خوانند و آن پنج نوع بود یک نوع از آن کشنده بود و آن نوعی است که میوه آن چون ببندد زرد بود بعد از آن سیاه بود و آسمان گون نیز باشد و درخت آن نوع شاخها بسیار داشته باشد و کناره شاخ سیاه بود بهترین آن زرد تازه بود طبیعت آن سرد بود در اول و گویند در دویم و گویند گرم بود و ورمهای گرم را در آخر ضماد

کردن نافع بود و به اسفیداج و روغن گل بر نمله و حمره طلا کردن سود دهد و به آب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود مثقالی از پوست بیخ وی با شراب خواب آورد و چون بکوبند و ضماد کنند بر سر درد آن را ساکن گردان و چون عصاره وی در چشم کشند قوت چشم بدهد و چون زن بر خود برگیرد قطع خون رفتن بکند و استسقا و ورم معده را نافع بود و اسحق گوید مضر بود به مثانه و مصلح وی قند بود و خوردن و ضماد کردن وی تشنگی بنشاند و چون آب وی به اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و جدری که ریش شده باشد طلا کنند خشک گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند و چون ادمان کنند بوی باصلاح آورد و خوردن ثمر وی قطع احتلام بکند و سیاه وی بغایت بد بود و خدر و جنون آورد و چهار درم از وی کشنده بود و مداوای وی به قی کنند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا ماء العسل و سینه مرغ و بادام تلخ هم مفید بود و بدل بوی گویند ساداوران و بطباط است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح ثاء و سکون عین و فتح لام آن را قثا و زبرق و ثلثان و تولیدون و بفارسی روباه تربک و روباه تورک نیز بمعنی انگور روباه و شکر انگور روباه نیز و بترکی قوش اوزمی و باصفهانی تاج ریزی و بهندی کموه و مکوی و کاک ماجهی و به لاتینی سلاطم و به بربری مرابله

و بکستیلان ازمور نامند و آن ثمر درختی است و بستانی و بری و جبلی می باشد

ابو ریحان در صیدنه می گوید: عنب الثعلب را عرب عبب و بتازی راء نیز گویند و پارسیان او را روس انگژده گویند (روس بمعنی روباه و انگژده دانه انگور است)

لاتین SOLAMUN MINIATUM فرانسه MORELLE انگلیسی FELONWORT

عناب

نیکوترین آن جرجانی بود تازه که خرد نبود و وی معتدل بود میان گرمی و سردی و تری و خشکی و شیخ الرئیس گوید گرم و تر بود در میانه درجه اول و حرارت وی غالب بود برطوبت و گویند سرد است در اول سودمند بود جهت حدت دم و خلطی نیک از وی حاصل شود چون بخورند یا آب وی بیاشامند و سرفه و ربو و درد کلیه و مثانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورند نیکوتر بود و غذای وی اندک باشد و هضم وی دشخوار و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش بود یا مویز منقی و شریف گوید ورق وی چون خشک کنند و با سرکه سحق کنند و بر آکله افشانند بغایت نافع بود و اولی آن بود که پیش از آن به پر مرغ عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بکوبند و با همچندان اسفیداج بیامیزند و بر ریشهای پلید مالند پاک گرداند و شفا دهد و چون ورق وی بپزند و صافی کنند و پنج روز هر روز نیم رطل بغداد با قند بیاشامند حکه زایل کند از بدن و چون استخوان وی مطحون کنند و سویق سازند و به آب سرد

بیاشامند طبیعت محکم دارد و شکم ببندد و اگر همچنان با استخوان مطحون کنند قرحه امعا را نافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قوبا طلا کنند و دو سه نوبت مکرر کنند البته زایل کند و ورق وی چون بخایند نیکوتر از طرخون بود جهت کسی که داروی مسهل خواهد خوردن و غثیان نیاورد و عناب مضعف باه بود و مقلل منی بود و بشیرازی شیلانه گویند و بکرمانی حیلان

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عناب بضم عین ثمر درختی است معروف قریب بدرخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن اندک ضخیم تر و طولانی تر از برگ کنار و یکروی آن مرغب و پوست درخت و چوب آن سرخرنگ و خالدار است ...

ابو ریحان می نویسد درختی است که پارسیان او را سنجدان گویند و بسریانی زیزوفی گویند رومیها او را ژیزفون نامند

لاتین ZIZYPHUS VULGARIS -RHAMUNUS ZIZYPHUS فرانسه JUJUBE انگلیسی JUJUBE

عنب الدب

درختی است کوهی و آن را غایش خوانند و ثمر وی بمقدار کناری کوچک بود سرخرنگ و در اندرون وی چهار پنج دانه کوچک بود و طعم وی قابض بود و ثمر وی شیرین بود اندک تلخی داشته باشد و لزوجت و قبض نیز و از خشک وی سویق سازند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۰۹

جهت اسهال کهن و گل وی مانند گل حنا سرخ بود لیکن کوچکتر بود و رنگ وی میان زردی و سبزی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود

در مخزن الادویه می نویسد: بضم دال و باء مشدده بترکی مردار آغاجی و یارشین نیز گویند و درخت آن را غایش نامند

عنب الحیه

ثمر هزارچشان گویند باین اسم و آن کرمه البیضا بود و بیونانی ثمر کبر را بدین اسم خوانند

عنبر

ابن حسان گوید روث دانه بحری است و گویند چیزی است که در قعر دریا می روید و حیوانات دریا می خورند و بیشتر گویند که در شکم ماهی می یابند می خورد آن را و می میرد شیخ الرئیس گوید که در چشمه دریا حاصل می شود و اقوال بسیار آورده اند و آنچه محقق است مؤلف گوید مومی است و بهترین آن مشهب بود که آن را سفید خوانند و دیگر ارزق که فستقی گویند و بعد از آن زرد که آن را خشخاشی گویند و عنبر باید که چرب بود و هرچند سفیدتر و سبکتر و سست تر بهتر

باشد و ابن مؤلف گوید بهترین عنبر اشـهب بود بعد از آن عین الجراد که صفحها بر زبر یکدیگر باشد بعد از آن ازرق و ازرق را منقاری گویند پس از ازرق نوعی است که آن را مند گویند سیاه بود و گران وزن و پس از آن سمکی طبیعت آن گرم بود در دویم و خشـک در اول پیران را نـافع بود و دماغ و حواس و دل را سودمنـد بود و مقوی جوهر همه روحها بود و درد معـده سرد را سود دارد و بادهای غلیظ که عارض شود در روده چون بیاشامنـد یا از بیرون طلا کننـد نافع بود و درد شـقیقه و صـداع که از خلطهای سـرد باشـد را نافع بود چون بخور کننـد و درد مفاصل که از رطوبات یا ریاح بلغمی بود ضـماد کردن آن مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنجوش یا روغن بابونه

یا اقحوان حل کنند و بدان سعوط کنند علتی که از بلغم غلیظ بود و ریاح دماغ پیران را تحلیل دهد و اگر از وی شمامه سازند بر مثال سیبی و ببویند فالج و لقوه و کزاز را نافع بود و چون در روغن بآن حل کنند نافع بود جهت انواع درد اعصاب و خدر فی الجمله مقوی اعضای عصبانی بود و گویند اگر اندکی از وی در قدحی شراب اندازند و بیاشامند زودتر مستی آورد و صاحب منهاج گوید مقوی دل ودماغ و حواس بود و روح را بیفزاید و مقدار شربتی از وی دانکی بود و مضر بود باصحاب ماشرا و مصلح وی بوئیدن کافور بود و خیار و اسحق گوید مضر بود به امعا و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن دو دانک آن مشک بود دانکی مر و دانکی زعفران و گویند بوزن آن مشک و مر و زعفران

صاحب مخزن الادویه عقاید مختلفی در علت پیدایش آن بیان داشته و بالاخره این قول را که آن رطوبتی است که از بعضی معادن میان دریا یا جزایر میان دریا مانند قفر و مومیائی و قیر برمیآید و به سبب جزر و مد و طلاطم امواج و رسیدن آفتاب بدان بر روی آب دریا پرده پرده منجمد می گردد و نیز مدور و بشکل شمامه و باشکال دیگر گشته و بساحل می افتد را از دیگر اقوال بیشتر مورد قبول دانسته است

لاتین AMBRA GRISEA فرانسه AMBREGRIS انگلیسی AMBERGRIS

عنصل

اسقیل بود و گفته شد

عندم

بقم است و گفته شد

عنقه

مرزنجوش است در آذان الفار صفت آن گفته شد

عنزوت

انزروت بود و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۰

عنجد

عجم الزبیب است و گفته شد

عنکبوت

در باب الف در ابرکاکیا گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح عین جمع آن عناکب آمده بفارسی کارتنه و بترکی ارومچک و بهندی مکری نامند

عنم

گویند جلنار بود و گفته شد

عود الصلیب

فاوانیا بود و گفته شود

عوسج

نوعی از علیق الکلب است و نوعی از عوسج را مغیلان خوانند و در بیابانها بود و طبیعت وی سرد بود در اول و گویند در دوم و خشک بود در سیم و ورق وی بر نمله و جمره ضماد کردن نافع بود و شریف گوید عصاره ورق وی چون بیاشامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را نافع بود و چون بکوبند و آب او بگیرند و حنا بدان بسرشند و در حمام بخود مالند جرب و حکه را زایل کند و ورق وی چون بخایند قلاع زایل کند و چون با عصاره وی دود کنند گزندگان بگریزند و چون بکوبند و آب آن بگیرند و هفت روز پیاپی در چشم کشند سفیدی زایل کند خواه کهن و خواه نو و ثمر عوسج چون بکوبند و آب آن بگیرند و رها کنند تا خشک گردد و بعد از آن مقدار دانکی با سفیده تخم مرغ بشیر زنان در گوش چکانند بغایت نافع بود و فضلاتی که در چشم آید بواسطه قبضی که در وی هست بازگرداند و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن کثیر است و گویند بدل آن بوزن آن اشنه و بوزن آن فوفل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عوسج بفتح عین و سکون واو و فتح سین درختی است قریب بدرخت انار و پرخار و برگ آن تند مایل بدرازی و با رطوبت چسبنده و ثمر آن بقدر نخودی سرخرنگ نوعی از آن را شیخ الرئیس نویسد ثمری چون توت دارد و مردم آن را می خورند

ابو ریحان در صیدنه

می نویسد: که درخت آن را عرب شوکه گویند و چون تر بود ضریع و هنگامی که خشک شد عوسج نامند و چون درخت او برگ شود غرقه گویند و درختی است پرخار و یک نوع را برگ سیاه و پهن بود و از سیاهی سرخی زند او را پارسیان خفچه گویند

لاتین MESPILUS OXYACANTHA فرانسه AUBEPINE انگلیسی HAWTHORN

عود الوج

وج است و گفته شود

عود بلسان

بهترین آن املس بود و اسمر خوشبوی طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم سده بگشاید و عرق النسا و صرع و دوار و تاریکی چشم و ربو و ضیق النفس را سودمند بود و چون بخور کنند نشف رطوبت از رحم بکند و عقم را نافع بود و پازهر زهرها بود و گزندگی افعی و سردی معده و جگر را نافع بود و مضر بود به امعا و مصلح آن کثیرا بود و بدل وی حب وی بود

لاتین XYLOBALSAMUM فرانسه BOIS DUBALSAMIER DELA MECQUE انگلیسی WOOD OF BALSAM OF MEKKA PLANT

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۱

عود الفار

سنجار است و گفته شود

عود الدرف

اصل الانجدان بود و گفته شد

عود العطاس

کندش بود و گفته شود

عود

النجوج و یلنجوج گویند و آن انواع بود بهترین وی عود هندی بود که از وسط بلاد هند آورند و بعد از آن مندلی که آن جبلی بود فاضل تر از هندی بود از بهر آنکه وی شپش در جامه رها نکند که پیدا شود و بعضی فرق میان مندلی و هندی ننهند و نوعی دیگر سمندوری بود که از سقاله هند خیزد و آن فاضل تر بود و بعد از آن قماری بود و آن نوعی از سقالی بود بعد از

آن قاقلی و بری و قطعی و صینی که آن را قسمری خوانند و آن تر و شیرین بود و مندلی از مجموع وی نیکوتر بود بعد از آن سمندوری ازرق صلب بسیار آب سطبر که قطعا سفیدی در وی نبود و بر آتش نماند و نیکو بود و بعضی سیاه را فاضل تر از ازرق دانند بالجمله فاضل ترین عود سیاه سخت گران وزن بود تا بحدی که در بن آب نشیند و چون بکوبند هیچ ریشه در وی نبود و زود کوفته گردد و آنچه بر روی آب افتد بد بود و عود بیخ درختی است که می کنند و در زمین دفن می کنند تا خشبیت از وی به تعفن زایل می شود و تغییر در وی بازدید گردد و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم و لطیف بود و سده بگشاید و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دماغ و حواس بود و مفرح و مقوی دل باشد و تری گنده شده از معده بیرون کند و چون نیم درم از وی

بیاشامنـد تا یک درم و نیم قوت معـده و جگر بدهد و شـکم ببندد و ذوسـنطاریا را نافع بود خاصه سوداوی و مضـر بود بوئیدن وی بمرضهای گرم که در دماغ پیدا شود و اسحق بن عمران گوید چون بخور کنند بلغم را از دماغ بیرون کند و منع ادرار بول بکند چون از سـردی بود و ضـعف مثانه را نیکو بود و اسـحق گوید خوردن وی مضـر بود به سفل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گوینـد بدل وی در شـکم بسـتن صـندل زرد بود و اگر در معاجین احتیاج افتد بدل وی زعفران بود و دارچینی و زراوند مدحرج از هریک دو دانک وزن آن و بدل عود هندی در نقرس گویند قنطوریون باریک بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: عود بضم عین و سکون واو و دال اسم جنس چوب و شاخ درختی است که بهندی ککری و دالی نامند از مطلق آن نزد اطبا عود هندی است که بهندی اکر نامند

لاتین ALOEXYLON فرانسه BOIS D'ALOES انگلیسی ALOES WOOD

عود الحیه

شریف گوید نبات وی در شـهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صلب بود و در طعم وی تلخی باشد و چون نیم درم از وی بیاشامنـد از هر زهر که بود خلاـص دهـد خواه گرم خواه سـرد و چون در دست نگاهدارنـد هیـچ مار گرد وی نگردد و چون در دست گیرند و مار به بیند هیچ حرکت نتواند کرد و بیخود گردد و چون بخایند و در دهان افعی اندازند زود بمیرد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نباتیست که در بلاد بربر و سودان بهم می رسد شبیه بسوسن و بیخ آن

نیز شبیه بآن و با صلابت و خشونت و تلخی و تندی رائحه مانند عاقر قرحا

عود الریح

اسمی است مشترک در شام فاوانیا را بدین اسم خوانند و اهل مصر مامیران را و پوست بیخ زرشک و عود الوج را نیز بدین

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۲

اسم خوانند و صفت هریک در محل خود گفته شود و بعضی گفته شد

عهن

صدف است در لغت و گفته شد

عیون الدیکه

حبی است سرخ مدور که از طرف هند آورند مؤلف گوید ثمر درخت بقم است و آن را بپارسی چشم خروس گویند و طبیعت آن گرم و تر بود باه را قوت دهد و منی زیادت کند چون یک درم از وی بیاشامند ابن مؤلف گوید در کوفتگی اعضا چون به آب بمالند تا غلیظ شود و طلا کنند بغایت موافق بود

عیزران

زعرور بود و گفته شد

عین الدیک

گویند خردل است و بتحقیق تخم آنست

عین الهدهد

اسم نباتیست بافریقیه که معروف بود به آذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب است جهت عرق النسا چون با دنبه کبش بخورند

عین البقر

اهل مغرب و اندلس اجاس را عیون البقر خوانند و ابو حنیفه گوید که نوعی از انگور سیاه است بزرگ مدور که صادق الحلاوت نبود

عیقام

شجر دلب بود و گفته شد

عسوب

مرزنگوش بود و گفته شد

عیدان البطیات

چوب عصی الراعی بود و گفته شد

عین الدب

شریف گوید چشمهای خرس چون در خرقه بندند و بر چشم صاحب تب ربع بیاویزند تب از وی زایل شود و این بخاصیت است و الله اعلم

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۳

باب الغین

غافث

بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و رومی نیز نیکو بود و آن گلی است لاجوردی رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود به درازی یک وجب بود و کوتاه تر بود و گل وی و شاخ ورق وی همه تلختر از صبر بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند سرد است و وی لطیف بود در ابتداء داء الثعلب عظیم نافع بود و با پیه کهن بر ریشهائی که دشخوار بود مفید و باصلاح آورد و در درد جگر و سده آن و صلابت سپرز و قرحه امعا و تبهای مزمن و صفرایی محترقه بیرون آورد و مقدار شربت از وی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل وی نیم وزن آن افسنتین و یا یک وزن وی اسارون بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: غافث بر وزن آفت و بکسر فا و ثا نیز آمده و به لاتینی اوبطوری و به بربری اکرسومنه نامند و نبات آن را حشیشه الغافث و شجره البراغیث و شکه منتنه نامند و آن گیاهی است خاردار و برگ آن دراز و عریض و طولانی و مزغب و از وسط برگهای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن گبود مایل به بنفشی و جمیع اجزای آن تلخ

و از صبر تلختر و با عفوصت و قبض کمی و حرارت چندانی ندارد

لاتین AGRIMONIA EUPATORIA فرانسه EUPATOIRE DES GRECS انگلیسی - LIUER -WORT AGRIMONY

غاغه

به لغت عمان فودنج بود و گفته شد

غار

درختی بزرگ است و ورق وی درازتر از ورق بید است و حب وی از بندقی کوچکتر بود و بمقدار فستقی و صفت آن گفته شد و بیونانی ذاقی گویند و بعضی بود که ورق آن باریک بود و بعضی پهن تر بود و هر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین آن بری بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سئوم طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و با سویق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق النفس و انتصاب را لعق کردن نیکو بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمریخ کنند قی را حرکت دهد و درد رحم و مثانه را نافع بود و حتی در آن نشستن سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و دو درم از وی مسهل بود و صاحب جامع گوید چون بیاشامند مرخی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق تر وی چون بکوبند و بر گزندگی زنبور و نحل ضماد کنند سودمند بود و پوست بیخ وی چون چهار دانک و نیم با شراب ریحانی بیاشامند سنگ بریزاند و علت

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۴

جگر زایل کند و صاحب فلاحه گوید اگر یک ورق از وی بچینند و رها نکنند که بر زمین افتد و خلف اذن نگاه دارند چندانکه شراب خورند مست نشوند و گویند چوب درخت وی بیاویزند در موضعی که طفل در آن موضع خسبد اگر در خواب ترسد دیگر نترسد و ورق وی چون بپزند با سرکه و بدان مضمضه

کنند درد دندان را سودمند بود و بدل غار سیسنبر بود بوزن آن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بیونانی وانیسور و سقلیموس و نزد اهل شام زند و بفارسی باهشتان و بفرنگی لاورس نامند و آن درختی است عظیم و تا هزار سال می ماند و اهل یونان آن را بسیار احترام می نمایند

لاتین LAURIS NOBILIS فرانسه LAURIER انگلیسی RAY -TREE

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: غار بلغت رومی دافنیدوس گویند و بیونانی دفانوس و دفنیقوتون و گویند و به زبان لاتینی لاوروا و روغن او را بپارسی دهمست گویند ...

غاغاطی

محبرطاغیطوس است و گفته شد

غاریقون

دو نوع بود نر و ماده و بهترین آن بود که ماده بود که بغایت سفید و املس بود و زود متفتت شود و غاریقون باید که سفید و سست بود و سبک و آنچه تر بود بد باشد و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم و وی محلل و مقطع اخلاط غلیظ و مفتح سده بود و ورمها را سود دارد و عرق النسا و ورم سپرز را با سکنجبین موافق بود و وی بخاصیتی منقی فضول دماغ و اعصاب بود شربتی از وی یک دانک و نیم تا نیم درم بود و صرع و ربو و نفث دم از سینه و قرحه شش و یرقان و ورم سپرز را نافع بود و مسهل اخلاط غلیظ مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود دهد و تبهای کهن چون پیش از نوبت تب با شراب بیاشامند و ضماد کردن بر گزندگی گزندگان که زهر ایشان سرد بود سود بخشد و شیخ الرئیس گوید وی بخاصیت ترباق بود همه زهرها را بریزاند و درد پشت که از خلطی خام بود سودمند بود و چون با انیسون بخورند دردها که در اندرون بود و سبب آن سردی بود نافع بود و اگر با اندکی جندبیدستر استعمال کنند قولنج ثقلی و بلغمی و جمیع آن الا ایلاوس بگشاید و گویند چون با خود دارند عقرب آن کس را نگزد و در استعمال کردن باید که بفریال مویی بمالند تا فرورود و بکوبند و آنچه سیاه بود بد باشد و کشنده بود و خناق آورد و

مـداوای کسـی که آن خورده باشد بقی و آب گرم کنند و شیر تازه و مجموع مداوای که در کندش گفته شود و بدل وی در مسـهل بلغم بوزن آن تربـد بود و دو دانـک آن افتیمون و ده یک آن خربق سـفید بود و جالینوس گویـد بـدل آن نیم وزن آن فرفیون بود

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: غاریقون چیزی است شبیه به بیـخ پوسـیده اشـجار سالی خورده کهنه پوسـیده ماننـد درخت انجیر و امثال آن و یا ریشه پوسیده گشته بسبب تعفن آنهاست

لاتین POLYPORUS OFFICINALIS فرانسه AGARIC BLANC انگلیسی LARCHAGARIC

غالالوطا

باقلی قبطی بود و گفته شد

غالیه

شیـخ الرئیس گویـد اورام صـلب نرم گرداند و اگر در روغن خیری یا روغن حب البان بگدازند و در گوش چکانند درد زایل کنـد بوئیـدن آن مصـروع را نافع بود و صـداع سـرد را ساکن کند چون در شـراب حل کنند و بخورد کسـی دهند مست گردد بغـایت و بوئیـدن وی مفرح دل بود و وی جهت درد رحم سـرد بخود برگرفتن سود دهـد و ورمهای بلغمی صـلب بگدازانـد و حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و آبستنی را یاری دهد

در مخزن الادویه ترکیب غالیه را چنین می نویسد: غالیه از ادویه مرکبه قدیمه است که گفته اند از مخترعات جالینوس و اصـل آن مرکب از عنبر و حصـی لبـان و روغن بآن سه جزو و عرقهای خوشـبوست پس جهت اعراض و اغراض دیگر عود هنـدی و مسک و رامسک و لادن و امثال اینها اضافه می کنند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۵

غاسول

اشنان بود و گفته شد

غبیرا

بپارسـی سـنجد گویند نیکوترین آن بود که گوشت مند فربه بود طبیعت آن سـرد بود در اول درجه اول و خشک بود در آخر درجه دویم تا اول درجه سـئوم غـذای انـدک دهـد و معده را دباغت کند و شـکم ببندد و قی ساکن گرداند و مجموع سـیلان رطـوبت را بـازدارد و صـفرا بشـکند و چون بـدان تنقـل کننـد مسـتی دیر آورد و سـرفه گرم را نـافع بود و بول ببنـدد و سـحج صفراوی را نافع بود و صـداع و موافق اطفال بود چون با شـیر بایشان دهنـد از بهر آنکه تعـدل در طبیعت ایشان پیدا کند و وی مضر بود بمعده و هضم و مصلح آن فانید بود و تمیمی گوید نور شجر غبیرا قوتی عظیم دارد در شهوت زنان برانگیختن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: غبیرا بضم غین و فتح با و سکون یا بفارسی سنجد و بترکی ایکده نامند و آن ثمر درختی است بزرگ بقدر درخت عناب برگ آن خشن و اغبر و لهذا آن را غبیرا نامند

لاتین ELACAGNUS ANGUSTIFOLIA فرانسه CHALEF A FEUILLES ـ OLIVE DE BOHEME ETROITES انگلیسی WILD OLIVE TREE

غبار الرحی

بپارسی گرد آسیاب گویند مجفف بود چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات که بچشم آید بکند

غباریه

عنب الدب است و گفته شد

غر الجلود

بپارسی اسریشم بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و چون بسوزانند و بشویند قایم مقام توتیا بود و اگر با جوز سرو بر فتق ضماد کنند نافع بود و بر سعفه طلا کردن سودمند بود و بر سوختگی آتش و سریشم پوست گاو و گاومیش چون با سرکه طلا کنند بر قوبا و جرب ریش شده بغایت نافع بود

غری السمک

بپارسی اسریشم ماهی خوانند و آن مانند پیهی بود که در شکم ماهی دریائیست و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارتی بود نیکوترین آن بود که سفید باشد و در وی اندک خشونتی باشد یونس گوید که موافق بود در ادویه برص و شقاق روی در همه مرهمها جهت سر و در ادویه جرب متقرح و در لون بشره استعمال کردن نافع بود و اگر در حسائی کنند نفث الدم را نافع بود و اگر در سرکه حل کنند بقوام آب دهان و ادویه فتق بدان بسرشند و ضماد کنند نافع بود و چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه درباره سریشم ماهی می نویسد: آن رطوبتی است منجمد شبیه به پیه که در شکم نوعی ماهی بینی دراز که خنزیر البحر نامند و امثال آن پیدا شود و سفید و بیضی سیاه و ابلق نیز می باشد

سریشم را بفرانسه و انگلیسی GELATINE گویند

غرب

درختی است که آن را اطا خوانند و بشیرازی وزک و آن درختی است بزرگ صمغ آن نیکوترین بوره بود تا زخمی بر ساق

وی نرسد که شکافته گردد صمغ از وی بیرون نیاید و وی هیچ ثمری که شاید خوردن ندهد و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر وی و عصاره وی قابض بود و مجفف غیر لذع و خاکستر قشر وی چون بسرشند و بر ثالیل که بر دست و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۶

پا بود ضماد کنند قلع کند و پوست و بیخ وی در خضابات موی مستعمل کنند و طبیخ وی چون نقرس بدان بشویند و نطول کنند نافع

بود و خراز نیز همچنین و صمغ و گل وی تاریکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث الدم را نافع بود و دیسقوریدوس گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره و ورق و پوست تر وی چون سحق کنند و با روغن گل در پوست انار بپزند درد گوش را نافع بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود و ورق و گل وی در ادویه مرهمهای مجفف استعمال کنند و خاکستر بیخ وی در قلع کردن ثالیل مدور و ثالیل منکوسه که در جلد بود بقوت تر از خاکستر پوست ساق وی باشد و ابن ماهویه گوید ورق غرب چون بیاشامند عقم آورد و قزف دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجه ماده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را سود دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: غرب با فتح غین بیونانی اطاء و بشیرازی وزک و باصفهانی وشک و در تنکابن و دیلم اوجا نامند

غرقد

نوعی از عوسج بود و گفته شد

غرز

اسم نوعی از عصی راعی است کوچک و معروف بود به ماده و گفته شد

غسا

بلح است و در با گفته شد

غرسا

راسن است و گفته شد

غربیب

نوعی از انگور سیاه است

غزال

بپارسی آهوبره گویند و منفعت گوشت وی در لام گفته شود اما پشک وی چون با سرکه بپزند و بر ورمهای بلغمی نهند بگدازد

غسل

خطمی بود و گفته شد

غلج

عرطنیثا بود و گفته شد

غلیجن

فودنج بری بود و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۷

غلقا

غلقه گویند و مؤلف گوید آن گیاهی است که به کبر ماند و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار بود و از همه یتوعات معتبرتر بود و شیر بسیار دارد و هر شمشیر و کارد که به شیر وی آب دهند بهرکس که رسد بمیرد و شیر وی بر قوبا مالیدن زایل کند

غلیجن اغربا

مشک طرامشیع گویند و گفته شود

غلوفریا

اصل السوس است و معنی آن بیونانی اصول الحلوه بود

غملول

ثمول بود و آن قثا بری بود و گفته شود

غمام

اسفنج البحر است و گفته شد

غثقیل

بضم غین شلجم است و گفته شد

غوشنه و غویشه

نوعی از کماه و فطر است و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در آنجا بکریشه خوانند و چون خشک بود بدان جامه بشویند و در حموضات خورند و طبیعت آن سرد و تر بود در درجه اول و چنان سرد نبود که کماه و آن خلط بد که از کماه حاصل شود از وی حاصل بشود

صاحب تحفه می نویسد: عوشنه نوعی از فطر است بلغت ماوراء النهر که بترکی کبلک نامند و بهتر از اقسام فطر و موافق محرور المزاج و مضر معده و مصلح آن مربای زنجبیل و گلقند است

غوک

ضفدع است و گفته شد

غیم

غمام است و گفته شد و الله اعلم

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۸

باب الفا

فاشرا

اسمی است سریانی و هزارچشان و هزارفشان نیز گویند و بیونانی انبالس لوقی و معنی آن کرمه البیضا بود و معنی هزارچشان مزارگز بود و به بربری ارجالون گویند بپارسی کرم دشتی و بشیرازی نه خوش خوانند از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمی شود و فاشرستین نوعی از اوست و نبات وی بر سر درختی که نزدیک وی بود پیچیده شود و خوشه وی قریب ده دانه داشته بود در اول سبز بود و بآخر بغایت سرخ شود و گل وی لاجوردی بود بشیرازی وی را سیاه دارو خوانند و منفعت وی نزدیک بود به فاشرا لیکن ضعیف تر از وی بود و فاشرا بلفظی دیگر پروانیا و خالق الشعر نیز گویند و ثمر وی مانند ثمر فاشرستین بود و بیخ وی گرم و خشک بود در سئوم و حدت و حرارت داشتع باشد جلای تمام بدهد و ملطف بود سپرز سخت شده را بگدازاند چون بیاشامند یا از بیرون با انجیر ضماد کنند جرب و هر علتی که در ظاهر بدن بود شفا دهد ثمر وی مانند خوشه بود گویند دباغان استعمال کنند جهت حلق شعر و بیخ وی چون با کرسنه و حلبه بدن را بدان بشویند پاک گرداند و اثر کلف زایل گرداند و ثالیل قطع کند و اثر سیاهی که از ریش مانده باشد ببرد و چون با شراب بر داخس ضماد کنند نافع بود و همه ورمهای گرم را تحلیل دهد و دملها را بگشاید و اگر با روغن بپزند تا چون موم روغن گردد نافع بود جهت بواسیر

که بر مقعد بود و حصف و ماده آن اگر با شراب ضماد کنند ورم را سرد گرداند و ورمهای گرم بگشاید و شکستگی استخوان را نافع بود و اگر هر روز مقدار یک درم بیاشامند صرع را و فالج را و سدر را نافع بود و چون دو درم بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و مجموع گزندگان و بیخ وی چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و مشیمه بیرون آورد و اولی آن بود که نبات وی چون بروید پخته بخورند بول و شکم براند و بلغم چون با عسل لعق کنند سرفه و ذات الجنب را نافع بود و عصاره وی چون تر بود بیاشامند تخلیط در عقل پیدا کند و بر ورم سپرز ضماد کردن نافع بود و اگر زن در طبیخ آن نشیند بچه بیرون آورد و رحم پاک گرداند و ثمر وی بر جرب تر و خشک چون بمالند یا ضماد کنند نافع بود و عصاره نبات وی چون بیاشامند قی نیکو آورد بآسانی و خلطهای غلیظ پاک گرداند و بدل آن بوزن آن درونج بود و نیم وزن آن بسباسه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فاشرا معرب از فاشار سریانی است و بعربی کرمه البیضا و بفارسی هزارفشان و هزارکشان که معرب آن هزارجشان است و معنی هزارکشان هزار شاخ بود و بعضی گفته اند معنی الف ذراع است و چنین نیست و نیز بفارسی ماردارو و کرم دشتی و بشیرازی نخوشی جهت آنکه نبات آن در زمستان خشک نمی گردد و تفلیسی گفته بسریانی کتنبا نامند و برومی حلیلوطن و بیونانی اغلیطوس و به بربری ارجالون و در تنکابن و

طبرستان الاملک گویند و آن نباتیست شبیه بتاک انگور خاردار و برگ آن با ملاست و مائل بتدویر و بر او تارها مانند تاک و بر مجاور خود می پیچد

لاتین BRYONIA ALBA فرانسه COULEUVREE ,FIQUE BLANCHE انگلیسی WHITE BRYONY

اختیارات بدیعی، ص: ۳۱۹

فاشرستین

بپارسی ششبندان گویند و بیونانی انبالس مالیا و معنی آن کرم الاسود بود و در آندلس معروف بود به بوطانیه و به بربری میمون و بشیرازی سیاه دارو خوانند و ورق آن پهن تر از ورق لبلاب بود اما مانند لبلاب پیچیده شود بر درخت و آن نوعی از فاشرا بود و صفت آن در فاشرا گفته شد و اندرون بیخ وی بزردی مایل و از بیرون سیاه بود و وی گرم بود باعتدال و در فعل مانند فاشرا بود و لیکن ضعیف تر از وی بود اندکی و اولی آن بود که نبات وی چون بروید بپزند و بخورند بول و حیض براند و محلل ورم سپرز بود و صرع را نافع بود و معنی فاشرستین بسریانی دافع شصت علت بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح فا و الف و کسر شین و را و سکون سین و کسر تا و سکون یا و نون در اکثر نسخ چنین است و به عربی کرمه السودا و بفارسی شش بندان سیاه و بشیرازی شش بندان و بیونانی انبالس مالیا بمعنی کرم الاسود و برومی انارتر و طیس و به بربری میمون و بآندلس معروف بیوطانیه است

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: محمد زکریا گوید چوب پاره هایی باشد سطبر و هموار و لون او به لون گرو ماند و چون فشانده شود غباری از او بریزد و برگ او ببرگ بید خشک کرده ماند

اما سطبرتر و بوی او خوش بود و فاشرستین را سپیدتاک گویند

فاجشه

جندبیدستر بود

فانید

بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظتر از شکر بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول و گویند حرارت وی در سئوم بود و آنچه شکری بود گرم و خشک بود در دویم و گویند سودمند بود جهت سرفه و شکم نرم دارد و خون معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود و مؤلف گوید این فانید که منفعت وی گفته شد بشیرازی کعب الغزال خوانند و قطعا آرد در آن نبود و فانیدهایی که این زمان مستعمل می کنند مجموع بی آرد نبود پس اولی آن بود که در هر ترکیبی فانید بود قند بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانید اصلی است و صفت وی چنان است که قند بقوام آورند و بکشند تا وقتی که تمام شود بعد از آن پاره کنند بر سر غربال بر آتش عرض کنند یا در آفتاب نهند و بعضی قدری مصطلی اضافت کنند

فابش الیونانی

باقلا بود و گفته شد

فابش النبطی

باقلای نبطی بود و جامسه است

فاغیه

صاحب منهاج گوید گل حنا بود و هر شکوفه که خوشبوی بود آن را فاغیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی و تمیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف نهند و به پیچند خوشبوی کند و رها نکند که سوس آن را تباه کند و بخورد

فافیرا

فافیر بردی است و گفته شد

فاعیه

بیخ نیلوفر هندی است و آن را فل خوانند و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۰

فانافس اسقلینوس

نوعی از دوقوکبر است

صاحب تحفه این نام را فانافس اسفیوس نوشته است

فانافس وینون

نوعی از بیخ دوقرا کوچک بود و گفته شد

فانافس ابراقلیون

بیونانی درخت جاوشیر بود و منفعت آن در جاوشیر گفته شد

فاغره

بپارسی فاخره گویند و بشیرازی کبابه شکافته گویند و از سقاله هند آرند و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و گویند در دویم و در وی قبضی و تحلیلی بود و مصلح معده و جگر سرد بود و سوء الاستمرا که از سردی بود و شکم ببندد

فاغوس

شیطرج هندی بود و گفته شد

فارسطاریقون

رعی الحمام است و گفته شد

فالوغوس

بلارج خوانند و آن لقلق است و مرغی مشهور است و ابن مؤلف گوید به ییلاق و قشلاق او را دو آشیانه بود یکی به گرمسیر و یکی به سردسیر بر جای بلند و شیخ الرئیس گوید که از ذکای وی آنست که چون بداند هوا متغیر خواهد شد از آشیانه بگذرد و بپرد و یمکن که بچه نیز بگذارد و گوشت وی حفظ بیفزاید و در خواص ابن زهر آورده که استخوان وی چون با خود دارند عشق زایل کند و صاحب منهاج گوید بیضه وی خضابی نیکو بود موی را

فاخته

گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود بدماغ سهر آورد سرکه و گشنیز ضرر وی کم کند و مجهول گوید سرگین وی بر کودک ببندند که بشب مصروع شود نافع بود و مجرب است و ابن مؤلف گوید در خواص آورده اند که آواز او بعضی را سود دارد و مار از آواز او بگریزد و در خانه که او باشد هیچ دزد و دشمن و ساحر دست نیابد

فالنجیقن

تأويل وى بيونانى رتيلا بود از بهر آنكه گزندگى ويرا نافع بود و فالنجيطس و فالانجيطس و فالاتجفون نيز خوانند و لوفاقينس نيز گويند و آن نباتيست كه گل وى مانند گل سوسن بود و تخم وى سياه بود مانند عدس كوچكتر و بيخ وى باريك و كوچك بود اول كه از زمين بركنند زرد بود بعد از آن سفيد گردد و در تلهاى خاك رويد و ورق وى و گل وى چون با شراب بياشامند گزندگى عقرب و رتيلا را سود دهد و محلل مغض بود و قوت وى ملطف و مجفف بود و از بهر اينست كه مغض را نافع بود

اختيارات بديعى، ص: ٣٢١

صاحب مخزن الادويه در اين باره مى نويسد: فالنجيقن لغت يونانيست بمعنى رتيلا و فالنجيطس و لوفاقينس نيز آمده است و آن نباتيست كه وى را دو شاخ يا سه شاخ متفرق بود از يكديگر و گل آن سفيد شبيه بسوسن ...

فاظ

صاحب منهاج گويد كه صاحب جامع گويد آن دواى تركى بود كه دفع مجموع زهرها بكند و گزندگيها چون با شراب سرد بياشامند و دردهاى سخت را ساكن كند مؤلف گويد ظن من آنست جدوار است كه از طرف ختا مى آورند

صاحب مخزن الادويه مى نويسد: بعضى گفته اند لغت رومى است و تفليسى گفته عربيست و بسريانى بالطاء و برومى قطيلامج نامند و تا حال ماهيت آن خوب معلوم نشده است در كتاب طب قديم نوشته اند كه فاذج است كه سنگ زرد مائل بسفيدى و سبزى است

فادج

مؤلف گويد سنگ زردى است كه بسفيدى زند و سبزى و هر رنگى ديگر كه بر وى ظاهر بود اين سنگ از آخر هندوستان و از طرف درياى چين نيز بياورند و نيكوترين آن چينى بود و شربتى از وى كسى كه زهر داده باشند دوازده جو باشد كه به آب سرد بياشامد و اين سنگ در آتش نسوزد و چون با زردچوبه بسايند هر سنگ مانند پست بماند پادزهر همه زهرها باشد خاصه در طلا كردن و بعضى گويند كه وى فاظ است كه گفته شد

فاوانيا

فاونيا نيز گويند و كهبانا و آن عود الصليب بود نر و ماده دارد و آنچه نر بود ورق وى مانند ورق جوز بود و بيخ آن ستبر بود و سفيد مانند انگشتى بود و در طعم وى قبضى بود و آنچه ماده بود كثير الشعب بود و بيخ وى مانند بلوط و هفت يا هشت عدد بود و نيكوترين آن ستبر رومى بود و وى فاضل تر از رومى بود و طبيعت آن گرم و خشك بود در دويم و گويند معتدل بود در حرارت و در وى تجفيفى و قبضى با تحليل بود و مفتح و ملطف بود و وى آثار سياهى از بشره ببرد و چون بر طفلان بياويزند ما دام كه آويخته بود صرع زحمت ندهد و چون با شراب بياشامند درد شكم و يرقان و درد گرده و مثانه را نافع بود و

چون با شـراب بپزند و بیاشامند شکم ببندد و آنچه ماده بود بر ساق وی غلافی پیدا شود مانند غلاف بادام و چون شکافته شود حبها سرخ بسیار بود مانند خون

و بشکل ناردانه بود و در میان آن حبی سیاه رنگ بود و چون از این حب سرخ یازده حب بشراب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع نفث دم بکند از رحم و چون بخورند نافع بود جهت درد معده و لذع که عارض شود در آن و چون کودکان بخورند و یا بیاشامند در ابتدا سنگ مثانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شراب بیاشامند اختناق رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود خاصه ماده وی بعضی گویند چون بآهن پاره کنند این خاصیت از وی باطل شود و نقرس را نافع بود و ضربه و سقط و صرع را عظیم مفید بود و چون ثمر وی بخور کنند مصروع و مجنون را نافع بود و اگر از ثمر وی گردن بندی سازند و در گردن کودکی مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صره بندند و مصروع دایم بوید نافع بود و ذیمقراطیس گوید بیخ وی و ثمر وی نافع بود جهت هر مرضی که باشد دخان کردن و چون بیاویزند بر کسی که در بیابانها رود از همه آفتها ایمن باشد و اسحق گوید عود الصلیب مضر بود بمعده و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن زفت بود و گویند بدل وی غاریقون و زراوند مدحرج بود و دیسقوریدوس گوید پوست انار با ورق آن و فرسمور و سوق الغزال چون باهم جمع کنند بدل آن فاوانیا بود و خاصیت بدهد و ابن مؤلف گوید که ابن ماسویه آورده است که بدل فاوانیا التمکت است

صاحب

مخزن الادویه می نویسد: فاوانیا آن را عود الریح و بسریانی کهبانا و کهبنا نیز و نزد اهل مغرب معروف به عود الحمیر است و می گوید بگفته بعضی که گفته اند نر آن چون در جوف آن خطوط صلیبی است عود الصلیب و ماده آن را که آن خطوط ندارد فاوانیا خوانند و این اصح اقوال است

لاتین FABARIA فرانسه ORPINE ,REPINE انگلیسی ORPINE

فار

بپارسی موش خوانند خون وی قطع ثالیل بکند و چون بشکافند و بر خنازیر نهند یا بر گزندگی عقرب نافع بود و گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۲

چون بریان کنند و بکودکی دهند که لعاب بسیار از دهان وی روانه بود بازدارد و اگر در آب بپزند و کسی را که عسر البول بود در آن نشیند سودمند بود و خوردن گوشت وی نسیان آورد و غثیان و مضر بمعده بود و چون بشکافند و بر موضعی نهند که خار یا پیکان بود بیرون آورد و منفعت سرگین وی در خرو الفار و سر وی در راس الفار گفته شد و ابن مؤلف گوید میان موش و کژدم عداوتست و اگر هر دو را در شیشه کنند خصومتی عجیب بود موش قصد دنبال کژدم کند و برد و الا هلاک گردد

در مخزن الادویه می نویسد: فار بفارسی موش و هوشا و موکهک و بسریانی کوقفری و برومی بوبطیقو و بیونانی لیفطروس و بهندی چوهه و بترکی سیجان نامند

لاتین MUS MUSCULUS فرانسه SOURIS انگلیسی RAT -MOUTE

فار البیش

بیش موش است و گفته شد

فادزهر

هر دوائی که حافظ روح بود بقوت و رفع ضرر سم بکند آن را فادزهر خوانند و آنچه مخصوص است حجر التیس بود و حجر الحیه و گفته شد

فجل

بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربزه و تخم وی اقوی بود بعد از آن پوست پس ورق پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود سبز تازه و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سئوم و گویند خشک بود در دویم و جالینوس گوید گرم بود در سئوم

و خشک بود در دویم موی بر داء الثعلب و داء الحیه برویاند و وی مولد ریاح بود و معده را نیکو بود و مسخن بود و بول براند و ابن ماسویه گوید پیش از طعام بخورند منع طعام بکند از آنکه قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورند هضم طعام بکند خاصه ورق وی شکم نرم کند و غذای را یاری دهد در گذشتن از معده و وی بآسانی قی آورد و وی استسقا را نافع بود و چون در چشم چکانند جلا دهد و گویند ورق وی جلای چشم بدهد و شیر زیاده کند چون پخته خورند سرفه کهن را و کیموس غلیظ که در سینه بود نافع است و آب وی چون با شراب بیاشامند گزندگی افعی را نافع بود و مار شاخ دار و اگر آب وی بر عقرب افشانند بمیرد و اگر وی خورده باشد و عقرب بگزد هیچ مضرت نرساند و چون با سکنجبین بپزند و بدان غرغره کنند چون گرم بود خناق را نافع بود و فجل بری در همه حال اقوی بود از بوستانی و روفس گوید

فجل بلغم را نافع بود و مضر بود بدندان و چشم و سرد و خشك و معده و مفسد طعام بود و علتهای نسا را بد بود و شپش در بدن پیدا کند و صاحب فلاحه گوید درد گرده و مثانه و سرفه را نافع بود و باه را برانگیزد چون آب وی بر بدن طلا کنند گزندگی جانوران را سودمند بود و تخم وی در دفع سمها و گزندگی جانوران بمنزله تریاق بود و برش و نمش که بر روی پیدا شود طلا کردن با سرکه نافع بود و ادمان اکل وی کردن موی بر داء الثعلب برویاند و گویند فجل بکوبند بی ورق و آب وی بگیرند بناشتا ده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ و خرد که در مثانه بود بریزاند و این فعل بخاصیت می کند و طبری گوید آب وی یرقان زایل کند و سنگ مثانه بریزاند و گویند منی زیادت کند و انعاض آورد و اگر تخم وی با کندش بکوبند و با سرکه بسرشند و در حمام بر بهق سیاه طلا کنند زایل کند و شریف گوید چون سر وی بردارند و اندرون وی خالی کنند و روغن گل در آن گرم کنند و در گوش چکانند درد زایل گرداند و ابن زهر در خواص آورده چون آب وی بگیرند و با روغن گل یک دو جوش بجوشانند و نیم گرم در گوش چکانند گرانی گوش زایل کند و اگر بگیرند و اندرون وی خالی سازند اندکی و چهار درم تخم شلغم در آن اندازند و سر آن باز جای نهند و در خمیر گیرند و در آتش نرم نهند تا پخته

شود و پس اندکی سرد کنند و سه روز پیاپی بخورند سنگ بریزاند و جرم وی مغثی بود و قشر و ورق وی با سکنجبین و عسل قی آورد بآسانی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فحل بضم فا و سکون جیم و لام بفارسی ترب و بشیرازی تربزه و بسریانی فعالا و برومی رفیون و بیونانی افاتیس و نیز بیونانی ابابوسن و بهندی مولی و بفرنگی رفالس نامند

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: عرب ترب را خامه و جمع آن را خام گویند و به لغت رومی رفنیون و رفانی گویند

لاتین RAPHANUS SATIVUS فرانسه RADIS انگلیسی RADISH

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۳

فرفیون

افربیون نیز گوینـد و فربیون تا کرب خواننـد و بایـد که چون فربیون از درخت گیرنـد دهن ببندند تا غبار آن در دهان نرود که جمله دندانها بریزاند و چون ویرا بگیرند باید که باقلای مقشر در میان وی ریزند تا قوت آن نگهدارد مدتی و در ظرفی کنند و آنچه تـازه بود زرد بود و زود در زیت بگـدازد و آنچه کهن بود بخلاف این و لون آن به سرخی مایل بود و قوت وی بعـد از سه سـال تـا چهـار سـال متغیر شود و تا هفت سال و ده سال باطل نشود و نیکوترین وی صافی زرد بود که رایحه وی در غایت حدت و حراقت بود و طبیعت ان گرم و خشک بود در چهارم و گویند خشکی وی در سئوم بود وی را قوت ملطف و محرق بود عرق النسـا را نافع بود چون با ادویه موافق آن بیامیزنـد چون بر گزنـدگی سگ دیوانه طلا کننـد نافع بود و لقوه و قولنـج و سردی گرده را

نـافع بود و فضـلهای بلغمی از مفاصـل و اعصـاب پـاک کنـد و مسـهل آب زرد بود و بلغم لزج که در ورکین و پشت بود سود دارد گرم مزاج را بد بود و کسـی که خون سردی غلبه کرده باشد نشاید که تنها بیاشامند مضر بود به انثیین و چون بروغن گل چرب کنند حدت وی شکسـته گردد و مقل و رب السوس و کثیرا و صـمغ اضافه کنند اگر خواهند که اسـتعمال کنند و شربتی از وی قیراطی باشـد تا دانکی و وی بغایت رحم را بـد بود و انضـمام پیـدا کنـد تا بحدی که منع ادویه مسـقطه بکند از اسـقاط جنین و چون در روغن بگدازند و بدان تمریخ کنند فالج و خدر را نافع بود و چون با عسل بیامیزند و در چشم کشند جلا دهد لیکن سوزش آن تا دو روز باقی بماند و قطع نزول آب بکند و سه درم از وی کشنده بود در سه روز ریش در معده و امعا پیدا کنـد و از خوردن وی گرمی سـخت و لهبی عظیم و لـذع در شـکم و فواق پیـدا کند و باشد که اطلاق با فراط آورد و مداوای وی مانند مداوای کسی بود که قرون سنبل خورده باشد مثل دوغ و انار مر و کافور و آنچه بدان ماند و گویند بدل ان مازریون و دو دانک آن جنـد بیدستر و گویند مدل آن بوزن آن جند بیدستر و نیم وزن آن مازریون بود و ابن مولف گوید اگر فرفیون و افیون را در شیشه کنند هر دو یکدیگر را بخورند چنانچه هیچ نماند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فرفیون بفتح فا

و سکون را و ضم یا آن را فریبون و افربیون و ابربیون و نیز ماننـد و آن را اکـل بنفسه و حافـظ اطفـال و به بربری تـاکسوت و برومی فوطینوس و یونـانی کمـالیون و اهـل مصـر و شـام آن را لبـانه مغربیه خواننـد و در مـاهیت آن اختلاف است بعضـی لبن مازریون و بعضی لبن زقوم دانسته اند و آن لبن دو نوع نبات است یکی شبیه به نبات کاهو و پرشعبه و خارتاک و پرشیر و دوم برگ آن سیاه و شاخهای آن مفروش بر روی زمین با خارهای تیز و باریک و شیر این بیشتر از اول است

بیرونی در صیـدنه می گویـد بیخ فرفیون را بلغت رومی اوفربیون گویند و معنی ان بپارسـی خورنده باشد و محمد زکریا گوید فرفیون صـمغ مـازریون است و لون ان سـرخ بود که بزردی زنـد امـا جـالینوس در میـامیر که یکی از تالیفات اوست گویـد که فرفیون شیر نوعی از خار است

فرانسه EUPHORBIUM, RESINE D انگلیسی GUM EUPHORBIUM

فراسیون

فراسـیون گویند و حشـیشه الکلب گویند و صوف الارض نیز گویند و آن کراث جبلی بود بپارسی گندنای کوهی و نیکوترین آن رومی بود سـرخ رنگ تلخ و طبیعت ان گرم بود در دویم و خشک بود در سئوم مفتح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پـاک کنـد و حیض برانـد و عصـاره وی درد گوش کهن را نـافع بود و با عسل چشم را قوت دهـد خوردن و کحل کردن و بعصاره آن سـعوط کردن یرقان را نافع بود و با نمک بر گزندگی سگ دیوانه ضـماد کردن سود دهد و گل وی چون خشک بود به

آب بپزنـد با تخم وی چون تر بود بکوبند و آب وی بگیرند و با عسل بیامیزند قرحه شـش را نافع بود و ربو و سـرفه را و اگر با ایرسای خشک بیامیزند فضول غلیظ سـینه را پاک کند و زنان چون بیاشامند حیض براند و مشیمه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضماد کنند بر ورق وی و عسل ریشها را که چرکن بود پاک گرداند و داخس و گوشت خورنده قطع کند و درد پهلوها را ساکن گردانـد و عصاره ورق وی که در آفتاب خشک کرده باشـند همین عمل بکند و عصاره وی در داروهای چشم و جرب قـدیم و جدیـد و اصـناف جرب سه گانه زایل کند چون به آب انار ترش حل کنند و بر پلک چشم بازگردانیده طلا کنند در کحلها کردن آثار ریشـها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید نافع بود و در شافها جلای چشم بدهد و جهت غشاوه عین و نور باصـره مسـتعمل کننـد و اگر نیم مثقال تا یک درم در طبیـخ زوفا بگدازاننـد و با روغن بادام شـیرین بیاشامند شش را نافع بود و سـینه را پاک گرداند و رطوبتهای آن بیرون آورد و چون عصاره آن با قدری آب بگدازند و با قدری عسل بیامیزنـد و بر جراحتهای متعفن پلیـد ضـماد کننـد پاک گردانـد و چون ضـماد کنند بر دمامیل نارسـیده و خنازیر تحلیل دهد و منضج و محلل بود آن را و فراسـیون مجموع بادهای غلیظ را نافع بود خوردن و ضـماد کردن و چون بر سـینه ضماد کنند ضیق النفس را نافع بود و چون

ورق وی بخایند و فروبرند نافع بود جهت وجعی که متولد شود در معده و اندرون و چون باب و زیت و یا آب تنها بپزند و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۴

تکمید بر زهار زنان و مردان کنند نافع بود جهت دردی که عارض شده باشد از عسر البول ریاحی و جمیع اصناف اوجاع و ورق وی چون تر بود با گرده پیه بکوبند و بر ورمها نهند بگدازاند و همچنین همه جراحتها و چون وی بعسل پرورند نیکوترین معالجه سرفه بود و ربو و ضیق النفس را و اگر آب نخاله بگیرند و حسوی سازند در پختن پنج درم ورق وی اضافه کرده تمام بپزند و بیاشامند نافع بود جهت سرفه مفرط و نفث الدم و باید که شش روز پیاپی استعمال کنند که عجایب مجرب است و چون ورق وی بکوبند و ضماد کنند تعقد امعا و وجع آن را نافع بود و اسحق بن عمران گوید مضر بود به گرده و مثانه تا بحدی که خون بجای بول بیاید و تخم رازیانه نافع بود جهت دفع مضرت وی چون با وی خلط کنند یا پیش یا بعد از وی بیاشامند و صاحب منهاج گوید مضر بود به قضیب و گرده و مصلح آن سنبل الطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ وزن آن لبان و گویند بدل آن انیسون و افتیمون بود و بدل آن بوزن آن لاغیه است و صاحب منهاج گوید شربتی از وی نیم درم بود و سده جگر و سپرز بگشاید و حیض براند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فراسیون به فتح فا و همچنین به ضم فا

آمده و بیونانی فراسین و برسون نیز و به لاطینی مادرویتیم و بعربی علقسا جهت آنکه تلخ است و هر چیز تلخ را علقم نامند و بفارسی افنان سر و کورار بمعنی کراث جبلی که گندنای گوهی باشد گویند و لفظ کرویا یمکن که تصحیف از کورار باشد

لاتین MARRUBIUM VULGARE فرانسه MARRUBE BLANC انگلیسی BUGLE- TRUE HORCHOUND WEED

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: فراسیون که بیخ آن را براسیون گویند و بلغت رومی براسیون رنگ سبز را گویند و او به جعده ماند و اطبا آن را صوف الارض گویند

فرنجمشک

افرنجمشك بود و گفته شد و وی ببواسیر نیکو بود و مره بیفزاید و تخم وی چون بیاشامند مجفف منی بود و وی معتدل تر از مرزنجوش بود و سیسنبر و منفعت های وی در الف گفته شد و بدل آن گویند قرنفل بود و قرنقل یا بادرنبویه بوزن آن و گویند بادرنبویه بوزن آن و تازیان آن را برنکو خوانند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فرنجمشك به فتح فا و سكون نون و فتح جیم و كسر میم ممرب پلنگمشك فارسی است و آن را فلنجمشك و ابرنمشك نیز نامند و بسریانی فلنلمشکا و برومی امیولوفراس و بیونانی اقبلیس و بهندی رام تلسی و انیل نیز گویند

فرصاد

توت بود و گفته شد

ابو ریحان می گوید توت شامی است که در ماوراء النهر او را خرتوت گویند

فرفين

فرفین بقله الحمقا است و گفته شد

صاحب تحفه علاوه بر بقله الحمقا می نویسد اندیقون نزد بعضی باین اسم است

فرفير و فرمه

بنفسج است و گفته شد

فريفه

حلتيث است و گفته شد

فرسلون

طلق است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۵

فرفت

شاهترج است و گفته شد

فرفخ

بقله الحمقا است

فرفیر

بنسبج است

فراخ الحمام

بپارسی کبوتر بچه گویند و در وی حرارت و رطوبت فضلی بود و غلظی ابن ماسویه گوید گرم تر از گوشت جمیع مرغان بود و خون بسیار از وی متولد شود و رطوبت و صاحب منهاج گوید مفلوج را گوشت وی خوردن سود دهد و گوشت وی کثیر الغذا بود و کثیر الفضله و سریع العفونت بود تا بحدی که سهر آورد و مصلح وی سرکه و گشنیز بود و محروری مزاج را اولی آن بود که به آب گشنیز و مغز خیار بالنگ خورد و رازی گوید گوشت وی گرم بود و خشک و پیه وی با حرارت ظاهر بود و موافق محروری مزاج نبود و الا سهلتر از گوشت مرغ بیرون آید از شکم خاصه چون به آب نخود و شبت و نمک پزند و مرق وی نافع بود سردمزاج را و کسی که شکم وی قبضی داشته باشد و درد پشت که سبب آن خلطی غلیظ مزمن بود و گرده را فربه کند و باه را زیادت کند اما مضر بود بچشم و دماغ خاصه بریان کرده آن اولی آن بود که بر سر آن چیزی بیاشامند که منع صعود بخار از سر بکند و نخود آب وی چون در آب پیه بسیار بود موافق گرده بود و باه برانگیزد و منی زیادت کند و شریف گوید ادمان اکل بریان کرده وی خون را بسوزاند و باشد که بجذام کشد خاصه در مزاج طفلان کوچك و صاحب مزاجان گرم و همو گوید که کبوتر بچه در دیگ اندازند و روغن کنجد بر سر آن کنند چندانکه آن را بپوشاند و نمك و هیچ توابل در

آن نکنند و بپزند و چون پخته شود کسی که سنگ گرده داشته باشد بخورد بفرمان خدای از وی زایل شود

فرو

گرمترین پوستین روباه بود بعد از آن سمور پس قاقم و هریک بجای خود صفت وی گفته شود

فسوه لضبع

قعبل بود و گفته شود

در صیدنه ابو ریحان می نویسد: فسوه الضبع مرغی است از انواع سماروغ و او را بلغت عرب قعبل گویند

فستق

بپارسی پسته گویند گرمتر از گردکان و بادام بود و نیکوترین آن تازه بود و بزرگ و طبیعت وی گرم بود در سئوم و خشک بود در دویم و گویند گرمی وی در آخر درجه دویم بود و گویند خشک بود در سیوم و گویند در وی رطوبتی فضلی هست و گویند تر است در سیوم و سده جگر بگشاید و منع غثیان بکند و قوت معده و فم آن بدهد و شکم ببندد و گزندگی جانوران را سود دهد و باه را زیادت کند و سرفه بلغمی را نافع بود و غذا اندك دهد و شری آورد و مصلح وی زردآلوی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی دهان خوش کند و مغص را زایل کند و گویند پوست سبز بیرون وی چون در آب خویسانند و بیاشامند تشنگی بنشاند و قی بازدارد و شکم ببندد و روغن وی مضر بود بمعده بخاصیتی که در وی هست و بدل آن بوزن آن مغز بادام بود و مغز حبه الخضراب و گویند نیم وزن آن مغز بن و نیم وزن آن مغز جوز

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۶

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم فا و سکون سین و ضم تا پسته فارسی است بسریانی بستقی و بیونانی بسطاقیا و بفرنگی بسماکه نامند

فرانسه PISTACHE انگلیسی PISTACHIO

فستق الهاویه

حب البان بود و گفته شد

فشاغ

بلفظ اندلسی ریوار خوانند و صاحب جامع صفت و منفعت وی که گفته صفت ماشر است یا فاشرستین و صاحب منهاج صفت

وی گفته است که نبات وی چون بر شاخها انگور پیچیده شود مفسد وی بود و مؤلف گوید بشیرازی آن را سرم خوانند

صاحب تحفه تحت عنوان فشغ می نویسد: بفتح فا آن چیزی است که مجاور خود می پیچد به حدی که او را بپوشاند و فاشرا و انواع آن را ازاین جهت فشاغ نامند و فشغ از جنس فاشر است و نباتش شبیه به عنب الثعلب با طعم گزنده زبان

فصفصه

بپارسی اسپست خوانند و چون تر بود صفصفه و رطبه نیز گویند و چون خشک گردد قسیت و علف خوانند و نیکوترین آن سبز املس بود و در وی نفخی بود تخم وی منی بیفزاید و شیر را هم رازی گوید چون وی را بپزند و بکوبند تا چون مرهم شود و ضماد کنند بر دست کسی که رعشه داشته باشد هر روز دو نوبت رعشه را زایل کند و روغن وی نیز رعشه زایل کند خوردن و تمریخ کردن غافقی گوید دواب را فربه گرداند و تر آن شکم براند و خشک آن شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان رطبه می نویسد: بفارسی اسپست باغی تازه و بترکی ینجه نامند خشک آن را بعربی قست گویند

فصا

عجم الزبیب بود و گفته شد

فضه

ابن ماسویه گوید سخاله وی سرد بود و خشک باعتدال و گویند معتدل بود در گرمی و سردی و گویند بغایت قابض بود و شیخ الرئیس گوید سخاله وی چون با ادویه بیامیزند خفقان را نافع بود و مقدار مأخوذ از وی دانکی بود و بخور وی رطوبت لزج را سود دارد و جرب و حکه را زایل کند و عسر البول را نافع بود و حکم فعل یاقوت داشته باشد و فعل وی خیلی ضعیف بود و گویند شراب از نقره خوردن زود مستی آورد و نقره چون بوی گوگرد شنود سیاه گردد و چون بنمک بشویند سیاهی از وی زایل گردد و جلای وی بدهد و سخاله وی چون بنمک یا زیبق بر بواسیر طلا کنند نافع بود و وی مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فضه بکسر فا بفارسی سیم و نزد عوام مشهور بنقره است و بهندی رویا بضم را و بسریانی سیما و برومی ارجوا و بیونانی اکورا و بترکی کرمس و بفرنگی ویراط نامند

لاتین ARGENTUM فرانسه ARGENT انگلیسی SILVER

فطر

سماروغ گویند و آن انواع است یک نوع فقع و یک نوع فوشنه خوانند و فقع را بفارسی هکل خوانند و یک نوع فقیل و

مجموع انواع را کماه خوانند و بدترین همه فطر بود و یک نوع صحرائی بود و یک نوع در شیب خم شراب روید و آنچه سرخ زهر و آنچه سفید بود پادزهر بود و هرآنچه در شیب خم شراب روید پوست آن باز کنند و خشک کند هرکرا چند سرانگشتی دهند بیهوش شود و پوست وی زهر بود و گویند هرکه بناپاک

سماروغ بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر فرزند از وی حاصل نشود و خلطی غلیظ بد از وی حاصل شود و خشک کرده وی را بدی کمتر بود و طبیعت فطر سرد بود و تر در آخر سئوم و گویند در

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۷

دویم خدر و سکته آورد و گاه باشد که بکشد و اگر نکشد هیضه و عسر البول احداث کند و چون بسیار خورده باشد و وی دشوار هضم شود و نوع کشنده ضیق النفس و عرق سرد آورد و گاه باشد که در روز بکشد و آن در موضعهای عفن یا در موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درختان زیتون روید و مصلح وی آنست که مسلوق کرده یا کمثری تر و خشک بخورند که بخاصیت دفع مضرت وی بکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کشنده وی به مقطعات کنند مانند سکنجبین و فودنج

در مخزن الادویه می نویسد: فطر بکسر فا و بضم نیز آمده بفارسی سماروغ و شما و بسریانی فطریاثا و برومی موکوطیس و بهندی پهین چهنر و بیونانی اونطریثا نامند و دیسقوریدوس در ثالثه قنطس و در رابعه موقوطیس نامیده است و آن نباتیست که در زمینهای نمناك و عقب بارشها می روید بشکل نصف بیضه مرغ که منکوس باشد ماکول آن را بفارسی قارچ و بشیرازی مردم عوام هیکل و بترکی کیلك و فطر و کماه اسم ماکول و غیر ماکول آنست

لاتین AGARICUS ESCULENTUS فرانسه CHAMPIGNON COMESTIBLE انگلیسی MASHROOM

فطراسالیون

تخم کرفس کوهی بود و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سیوم و قوت وی زایده از بستانی بود و

بدل آن دو وزن آن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن نیم وزن آن افسنتین بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: فطراسالیون بفتح فا لغت یونانیست و بترکی بطرسالی نامند

لاتین APIUM GRAVEOLENS فرانسه CELERI SAUVAGE, ACHE DES MARAIS انگلیسی - AGE CELERY

فقیلاسوس

فقلامینوس گویند و آن بخور مریم بود

در تحفه بخور مریم را فقلانیوس ذکر کرده است

فعولیون

حنا بود و گفته شد

فقع

نوعی از کماه است بپارسی هکل گویند و آن در لب چاهها و اندرون چاه و کنار آبها روید و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود غلیظ

فقد

تخم پنجنکشت بود و گفته شد

فقاح الاذخر

هر شکوفه و زهری که بود آن را فقح خوانند بهترین آن خوشبوی بود طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم خون حیض ببندد و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و نفث دم را نافع بود و طبیخ وی سنگ بریزاند و بول و حیض براند و بقراط گوید درد رحم و گرده و نزف دم و ورم سرد که در جگر بود و معده سود دهد و اگر ادمان بوئیدن وی کنند سر را گران کند و خواب آورد و اسحق گوید مقلل خون بود و مصلح وی بازرد است و بدل وی قصب الذریره بود

فقاح السورنجان

اصابع هرمس بود و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۸

فقاح الکرم

بپارسی ول خوانند و آن شکوفه انگور است و طبیعت آن سرد بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: شکوفه انگور است بیونانی دوذاطیاطون و بورمی اینکس طراخیون و بسریانی نفجی اوکبیشا و بفارسی ول نامند بری و بستانی می باشد و بهترین آن بری تازه آنست

فقاح الملح

زهره الملح است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: زهره الملح است و نزد بعضی ابقر است و ماسرجویه گوید که بر روی نمک معدنی شبیه بشوره متکون می شود و الطف اجزای نمک و قبض او کمتر است

فقلامینون

فقیلاسوس است و گفته شد

فقلامینون اخر

صریمه الجدی است و گفته شد

فلنجه

افلنجه خوانند و آن تخمی است مانند خردل لیکن بغایت سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب کند و طبیعت آن گرم و خشک بود و آن در عطریت استعمال کنند و مقوی معده بود جگر سرد را هم و سده که در سر بود بگشاید و قوت دماغ بدهد و آنچه زرد بود یا سیاه بود بد باشد چون سحق کنند با زیت و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود

فل

صاحب منهاج گوید غاغیه است و آن بیخ نیلوفر هندی است و قوت وی مانند قوت یبروح بود و گویند گرم و خشک بود صداع را ضماد کردن نافع بود و اسحق گوید نیم درم از وی سحق کرده درد معده را نیکو بود و مضر بود بمثانه و مصلح آن عسل بود و بدل وی لفاح و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که فل ثمر هندی بود و بمقدار فستقی و لون قشر وی بلون فندق بود و مغز وی چرب بود مانند مغز جلغوزه زردی که بسفیدی مایل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و استرخای عصب را سودمند بود و بواسیر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فل بفتح فا و تشدید لام در ماهیت آن اختلاف است بغدادی نوشته ثمری است هندی بقدر پسته و انطاکی نوشته عبارت از یاسمین مضاعف است یعنی پیوند با نیلوفر و صاحب اختیارات که آن را نیلوفر هندی دانسته سهو کرده است

فلفلمویه

اصل الفلفل بود بپارسی بیخ درخت فلفل گویند و آن خشبی حریف بود و بشکل قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود دردهای سرد و تشنج امتلائی و نقرس و قولنج و بادهای سرد را سودمند بود و بر ورک طلا کردن عرق النسا را دفع کند و غافقی گوید لون را نیکو گرداند و مره سودا بیرون آورد و باه را زیاده کند چون با سرکه بیامیزند و ضماد کنند یا بیاشامند ورم سپرز را تحلیل دهد چون با مویز بخایند و غرغره کنند یا مویزج بلغم را قطع کند و بدل آن دارفلفل بود و

گویند بدل آن بوزن آن نارمشک بود و دو دانگ آن سورنجان بود و نیم وزن آن مغز خسکدانه

ابو ریحان در صیدنه تحت عنوان فلفلمون می نویسد: داروئیست او را فلفلمون و فلفلمونه هم گویند و معنی او به لغت پارسی چنین باشد یعنی که به پلپل ماند و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۲۹

صهاربخت گوید فلفل بدل بیخ پلپل است و بعضی گویند بیخ دارپلپل است و در حاشیه مصحح می نویسد در بعضی نسخ فلفلمویه ضبط شده است

فلفل ابیض

درخت فلفل مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل دارفلفل بود و از بهر آن است که دارفلفل ترتر از فلفل بود و صفت دارفلفل گفته شد و همو گوید ثمره فلفل چون نارسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده گردد سیاه گردد و مؤلف گوید چندانکه تفحص کردیم از بازرگانان که از طرف هند آمدند این خلاف است دارفلفل درخت وی غیر درخت فلفل است و در بنگاله می باشد و آنکه می گویند فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه هست خلاف است و ابن مؤلف گوید درخت فلفل درختی بزرگ است و کس بر سر آن نتواند رفت باد وی را بریزاند در آب و از آنجا جمع کنند و خشک کنند این تشنج که در او است از آنست و آن را هم گویند آنجا بجوشانند تا جای دیگر بکارند و فلفل بزمستان و تابستان بار دارد خوشه خوشه چون آفتاب گرم شود برگها بر آن خوشها افتد تا سوخته گردد و چون آفتاب فروشود برگها از آن باز شود و درخت فلفل خرد بود و مالک ندارد و صاحب منهاج گوید از قول دیسقوریدوس

که بهترین آن سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از فلفل سیاه بود و لون وی بزردی مایل بود و بمقدار نخودی کوچک بود و مدور و املس و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشک بود در چهارم در کحلها کردن جلای تمام بدهد و هضم طعام بکند و اشتها بیاورد و ورم سپرز را بغایت نیکو بود و بول و حیض براند و طبیعت نرم گرداند و بسیار در تریاقات مستعمل کنند بلغم و سودا را پاک گرداند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم مثقال بود و وی مخفف منی بود و مخدر جنین و مضر بود به گرده و مصلح وی عسل بود و ابن ماسویه گوید بدل وی زنجبیل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فلفل بضم هر دو فا و بکسر آنها نیز آمده و معرب پلپل فارسی است و بسریانی پلپلی و بیونانی بشوریقون و ارنیفس نیز و بهندی مرچ و کول مرچ یعنی فلفل گرد نامند و معتقد است که سیاه و سفید درخت علی حده ندارند و شاید فلفل سفید ثمر نارسیده باشد

ابو ریحان در صیدنه می گوید: فلفل در لغت فارسی آن را پلپل گویند و بلغت رومی پیپرن و بهندی مرچ نامند و وی هم دو نوع فلفل را جدا از یکدیگر نمی داند

فلفل اسود

بیونانی بایاری و آن گرمتر از فلفل سفید است و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و در وی حدتی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعصاب بود و مسکن آن و چون با زفت بیامیزند محلل خنازیر بود و چون با نطرون بیامیزند بهق

را زایل کنـد و غذای غلیظ را لطیف گرداند و بول براند و اگر بعد از مجامعت زن بخود برگیرد آبسـتن نشود و جهت تاریکی چشم و آب رفتن آن نافع بود و سردمزاج را نافع بود و مسخن معده و جگر بود و اگر سحق کرده با پیاز نمک بیامیزند و بر داء الثعلب ضـماد کنند بعد از آنکه نیک موضع را مالیده باشـند موی برویاند و چون سـحق کنند و بروغن زیت بجوشانند و بمالند خدر را نافع بود و اعضای را که سـردی بر وی غلبه کرده باشد و چون با ادویه بیامیزند که در وی قبضی بود تقطیر البول که از سردی بود سود دهـد و همچنین فالـج و خـدر و رعشه را نافع بود فی الجمله جهت هر علتی که از سـردی در اعصاب پیدا شود سود دهد و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن فلفل سفید بود

حکیم مومن در تحفه می نویسـد: فلفل بیونانی ارنیفس نامند درخت او شبیه بدرخت سـقز و خوشه او مانند او و برگش رقیق و طرف ملاصق شاخ سـرخ و طرف دیگر سبز است و فلفل سفید و سیاه هریک بری و بستانی می باشد و گویند نارسیده او سفید می باشد و بعد از رسیدن سیاه بگردد

لاتین PIPER NIGRUM فرانسه POIVRE NOIR انگلیسی BLACK PEPER

فلفل الماء

بیونـانی او را زربایاری خواننـد و آن نباتیست که در آبهای ایسـتاده رویـد و آبها که آهسـته روان باشـد و ترکان وی را فرغنی گویند و گویند چون گرگ وی را بخورد بمیرد و بغایت آن را دوست دارد و ورق وی مانند ورق بید بود و بزرگتر و سفید و

بطعم فلفل بود و بوی وی خوش نبود و ثمر وی کوچک بود و رسته بر شاخهای کوچک که از بن ورق مجتمع بود و بعضی بر بعضـیماننـد خوشه بطعم بغـایت حریف بود و چون ضـماد کننـد ورق آن و ثمر آن ورمهای بلغمی و ورمهای مزمن را تحلیل دهد و سیاهی که در شیب چشم بود زایل کند و بر کلف و نمش که بر روی بود ضماد کردن سود دهد و بیخ وی دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مؤلف گوید که آن زنجبیل الکلاب بود که گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۰

فلفل السودان

حبی است مانند جلبان و بطعم فلفل بود و از بلاد سودان آورند درد دندان را نافع بود و جنبیدن آن

فلفل الصقالیه

بذر پنج انگشت بود و گفته شد

در تحفه می نویسد: شامل اثلق و حرف بابلی است

فلفل القرود

حب الکتم است و در کتم گفته شود

در تحفه می نویسد: تخم وسمه است

فلفل الخواص

ماهودانه است و گفته شود

فلیله

اسم هرقوه است که ثمر آن عود بود و گفته شود و در آنـدلس نانخواه را بـدین اسم خوانند و بعضـی تخم پنجنکشت را بدین اسم خوانند

در تحفه تحت عنوان فلیفله می نویسد: هرنو است و گویند تخم پنجنکشت بود و بلغت مغربی بزر الانجره است

فلفلمون

حبق جبلی است بپارسـی پودنه کوهی گویند و آن نوعی از پودنه است و طبیعت آن گرم و خشک بود و نیکوترین آن صمغی

بود و نیم مثقال از وی مشیمه بیرون آورد و مضر بود به فم معده و مصلح آن پودنه بری بود

فلنجمشک

فرنجمشک بود و گفته شد

فنجنکشت

ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اصابع گویند و گفته شد

فنا

عنب الثعلب است

فنطافیون

فنجنکشت و پنجنکشت نیز گویند و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۱

فنک

گرمتر از سنجاب بود سردتر از سمور رازی گوید فنك و قاقم و حواصل معتدل بود در حرارت

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فنك بفتح فا لغت عربی است بفارسی دله و بترکی قرقاس نامند

فوم

حنطه است و گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: فوم شامل سیر و گندم و نخود است

فوهل

عملول و تملول است و گفته شد

تحفه می نویسد قنابری است

فول

جرجر گویند و آن باقلا است و گفته شد

فولیون

جعده است و گفته شد

فوشنه

عوشنه گویند و آن نوعی از قطر است

فو

بیخی است که ورق نبات آن مانند ورق کرفس بود و لون وی مایل بود به قرمزی و ستبری اعلای وی مانند خنصری بود در اصل وی عطریتی بود و گویند قوت وی مانند سنبل بود و در بسیاری چیز نیکوتر از وی بود و او را بول بیشتر از سنبل کند و طبیعت وی گرم و خشک بود درد پهلوها را نافع بود بول و حیض براند و خشک وی و مطبوخ وی داء الثعلب را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی نیم مثقال بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالینوس گوید کبابه در طعم و قوت مانند وی بود الا لطیف تر از وی بود و گویند بدل آن بوزن آن سنبل بود و کبار و گویند بدل آن فلفل سیاه بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فو بضم فا و سکون واو مشدده لغت یونانیست و بیونانی بثوریدوس و فوله نیز گویند و بلسان اهل خوارزم زوله و بفارسی شیستره و بیخ سنبل و بهندی چهال کری نامند و گیاهی است شبیه به کرفس جبلی عظیم الورق و ساق آن زیاده بر ذرعی و املس و مجوف مائل به بنفش و پرگره و گل آن شبیه به نرگس ...

بیرونی در صیدنه در توصیف گیاه وی می نویسد: نبات او را کژیهای بسیار بود و شاخهای بسیار دارد و بیرون نبات او سیاه باشد و میانه او سفید بود و جرم او از سستی بچوبی ماند که پوسیده شده باشد و عفونتی در جرم او راه یافته بود

لاتین VALERIANA DIOSCORIAIS فرانسه VALERIANE DES

JARDINS انگلیسی GARDEN VALERIAN

فوفل

ثمری است که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل بود و وی مبرد بود و قابض و یابس بود بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضای مسترخی را محکم گرداند و بوی دهان خوش کند و قوت دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارت دهان بازدارد و قوت لثه و دندان بدهد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ بود و ربع وزن وی بذر البنج و گویند بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن گشنیز تر بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۲

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم فا و سکون واو و فتح لام گویند معرب از کوبل هندی و بسریانی فوفلا و برومی اورسیمون و بیونانی ضیموطوس و بهندی سپاری نامند و آن ثمر درختی است که در هند و دکهن و بنگاله بهم می رسد و نبات آن شبیه به نخل است

بیرونی در صیدنه از قول ارجانی می نویسد: فوفل میوه درخت است و جرم او باندازه فندق باشد و بزرگتر نیز بود

لاتین NUX ARECAE BETEL -ARECAE CATECHUNUX فرانسه AREC -NOIX DE BETEL انگلیسی BETEL -NUT

فوتنج جبلی

فودنج نیز گویند و آن سه نوع بود جبلی و بری و نهری مؤلف گوید جبلی دو نوع بود یک نوع را جاشا خوانند و گفته شد و یک نوع فلفلمون و هم گفته شد و بری دو نوع بود یک نوع مشکصرامشیع خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر پودنه صحرائی خوانند و آن مطلق پودنه بود و نهری یک نوع بیشتر نبود و نیکوترین جبلی آن بود که خوشبوی تازه بود و سبز و

ورق آن کوچک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم ملطفی بغایت قوی بود و عرق براند و بر اثرهای سیاهی که در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه چون بشراب پخته باشند و طبیخ وی در حمام حکه و جرب را زایل کند و جذام را نافع بود و ریش دهن و فواق زایل کند و چون با عسل و نمک بیاشامند فضول که در معده بود بیرون آورد و چون بیاشامند حیض براند و مشیمه و بچه بیرون آورد و چون خشک گردد بسوزانند و سحق کنند جهت استرخالثه نافع بود و چون با سویق ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را نافع بود و مسهل سودا بود و شربتی یک درم و نیم بود بجلاب و اسحق گوید مضر بود بامعا و مصلح وی کثیرا بود و بدل وی یک وزن و نیم خود فودنج نهری بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فودنج بضم فا و سکون واو و فتح دال معرب پودنه و یا پودنک فارسی است و بسریانی هیتراسا و بیونانی فونیاثا و فیلا نیز و برومی اربقانون و بعربی حبق نامند سپس انواع آن را شرح می دهد

بیرونی در صیدنه تحت عنوان فوتینج می نویسد: به لغت رومی غلبشن گویند و بسریانی فورنیثا گویند و کوهی را فورنیثه و طورا گویند و کوهی را بلغت رومی اریغانون گویند

فوتینج نهری

شراب وی مانند شراب حاشا بود نیکوترین وی سبزتر بود و فارسی اقوی بود از مجموع پودنها و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم چون بخورند و بعد از آن ماء الجبن بیاشامند چند

روز پیاپی داء الفیل را مفید بود و دوالی را دفع کند و طبیخ وی انتصاب نفس را سودمند بود و چون با سرکه نزدیک بینی کسی برند که غش کرده باشد نافع بود و منع احتلام کند و طبیخ وی نافض را نافع بود خوردن و ضماد کردن وی گزندگی جانوران را نافع بود و با شراب دفع سموم قتاله بکند خاصه که پیش از آن خورده باشند و از دخان ورق وی گزندگان بگریزند و مقدار شربتی از وی یک درم بود و چون با شراب پخته بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود و وی مقطع باه بود و گویند بدل وی نعناع است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فودنج نهری را ضومران و حبق التمساح و بیونانی قالامینی نامند و بفارسی پودنه بستانی بود

فوه

معروف بود به فوت الصباغین و بپارسی روناس گویند و آن بیخی است سرخ و نیکوترین وی آن بود که سرخ و باریک بود که از ارمن آورند و آن معروف بود به دربندی و طبیعت وی گرم و خشک بود چون بر بهق سفید و قوبا با سرکه طلا کنند نافع بود و بدن را از هر اثری که بود پاک کند و یک درم تا ده درم جهت سقطه و ضربه نافع بود و چون با قدحی شراب بیاشامند و ثمره وی چون با سکنجبین بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و ورق وی چون بیاشامند گزندگی جانوران را سود دهد و بیخ وی چون زن بخود برگیرد حیض براند و پخته وی بغایت مدر بود تا بحدی او ادرار کند که خون بیاید و جگر و سپرز پاک کند

و سده آن بگشاید و چون با ماء العسل بیاشامند عرق النسا وجع ورك و استرخا را نافع بود و اگر با عسل ضماد كنند همین سبیل و اولی آن بود كسی كه آن را بیاشامد هر روز بحمام رود و گویند مضر بود بسر و مصلح وی انیسون بود و دیسقوریدوس گوید بدل آن در تنقیه جگر و سپرز و انزال حیض و بول بوزن آن سلیخه بود و دو دانك وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در برص و بهق شیطرج بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فوه بضم فا و تشدید واو مفتوحه و ها بعربی عروق الصباغین و فوت الصبغ و بیونانی دوذریوس و بفارسی روناس و رودك و رودانك و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۳

بهندی مجیهه و بفرنگی روپیه و فوه صغیر را به لاتینی البیسم و به بربری روبیه منور نامند

بیرونی در صیدنه تحت عنوان فوه الصباغین از قول لیث می نویسد: فوه الصباغین را بپارسی روین گویند و بلغت تازی بود و روناس نیز گویند و اهل جرجان روغناز گویند و برومی اوروذیس و بهندی مجیت گویند

فیلجوش

بپارسی فیلگوش خوانند و آن لوف است و در باب لام گفته شود

فنجن

سداب است و گفته شد

فیلزهرج

درخت حضض مکی است و ثمره وی فلفل هندی بود و حضض مکی عصاره وی می باشد و آن معتدل بود در حرارت و برودت و چون بر موی طلا كنند قوت آن بدهد و چون بیاشامند درد سپرز و یرقان را نافع بود

صاحب تحفه می نویسد: فیلزهرج بمعنی سم الفیل است و آن قسمی است كه حضض هندی است و عصاره او قاتل فیل است

فیروزج

نوعی از احجار است و از جمله جواهرات شمرده اند نیكوترین آن نیشابوری كهن بود و طبیعت آن سرد و خشك بود چون سحق كنند و بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی را و چون در داروی چشم كنند شبكوری و تاریكی چشم را نافع بود و گویند چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آن را تباه سازد و بمشك همچنین تباه و باطل شود لون آن و حس آن و ارسطو گوید هر جوهری از احجار كه از لون خود بگردد نوشیدن آن بد بود و ابن مؤلف گوید معدن

فیروزه بسیار است و بهترین آن ابو اسحقی است بعد از آن ازهری و سلیمانی پس در نوئی و آسمانگونی که آن را خاکی نیز خوانند ششم عبد المجیدی هفتم عبد الهی هشتم گنجینه و آن ادنی ترین فیروزه بود اما این زمان معادن نیشابور همه خراب شده و فیروزج کرمانی در این عهد بسیار است که بدرنگ و رخو باشد لاجرم باندک مایه جربی که بوی رسد بسبب رخاوت و تخلل اجر در آن تجاریف عفن گردد و سبزرنگ شود و طراوت اصلی باطل کند و فیروزه خوشرنگ روشنائی چشم بیفزاید و با خود

داشتن بفال نیکو دارند و گویند بر خصال فیروز شوند و در مفرحات ترکیب کنند تصفیه اخلاط کند و تفریح بخشد و اکسیریان گویند اگر فیروزج سوده بر زرشکن دار افکنند شکن از او ببرد

لاتین AGRAPHIT فرانسه TURQUOISE انگلیسی TURKOIS

فیل

حیوان معروف است دندان وی را عاج خوانند ابن مؤلف گوید فیل معروف است به تکبر و لجاج و فیل از هیچ حیوان نترسد مگر گربه و فیل دو سر دارد معکوس آن کس که نداند گوید دندان است و حال آنکه مخرج وی از اصل قرن است و میان وی مجوف است و فیل را افصم گویند یعنی کوچک دهن و دهنش فراهم نیاید و خفتن و چون بیفتاد نتواند برخاستن و خفتن وی تکیه بود بر چیزی هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرق کند سطبر خوشبوی تر از مشک و عنبر و فیل هفتصد سال عمر وی بود و هفت سال آبستن بود چون بزاید دیگربار نگیرد دیسقوریدوس گوید براده عاج قابض بود و چون بر داخس ضماد کنند زایل کند و شریف گوید چون نشاره عاج هر روز دو درم به ماء العسل بیاشامند حفظ را نیکو بود و اگر زنی که عاقره بود هفت روز پیاپی هر روز دو درم نشاره وی به ماء العسل بیاشامد و بعد از آن مرد با وی مباشرت کند از آن جماع آبستن گردد بفرمان خدای تعالی مؤلف گوید امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب هر شب یک مثقال شناره عاج با یک مثقال نبات مصری زن سفوف ساخت و شب سیم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد آبستن شد اما بشرط آنکه بعد از ظهر بود و

اگر

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۴

نشاره آن با هم وزن آن براده آهن بیامیزند و بغایت سحق کنند و بر بواسیر مقعد پاشند نافع بود و طبری گوید چون از دندان فیل چیزی بر گردن طفل آویزند با اطفال ایمن باشد و چون از سرگین فیل فرزجه سازند با عسل و زن بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و بخور وی صاحب تب کهن را سودمند بود و چون بسوزانند و بر سعفه تر طلاـ کنند زایل شود و چون در موضعی که پشه بود بخور کنند بگریزند و اگر ادمان کنند هرگز باز آنجا نروند و ابن زهر در خواص آورده است که اگر درخت انگور و زرع و درختهای دیگر باستخوان فیل بخور کنند قطعا هیچ کرم گرد آن نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بندند و بر گاو بندند از وبا گاو ایمن باشد و اگر نشاره وی مقدار ده درم با آب پودنه کوهی چند روز پیاپی بیاشامند مجذوم را نافع بود و رها نکنند که زحمت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی نهند که استخوانی شکسته یافته باشد جذب کند بآسانی و بیرون آورد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: فیل بکسر با معرب از پیل فارسی است و بهندی هاتی و هتهی و کج نیز نامند

لاتین ELEPHAS INDICUS فرانسه ELEPHANT انگلیسی ELEPHANT

فیطل

اهل آندلس طفله خوانند و آن کمون بری بود و سفید و لبون گویند و در کمون گفته شد

صاحب تحفه می نویسد: فیطل شاه نرجس است

فینک

فینج نیز گویند و آن قیشور بود و گفته شود

صاحب تحفه می گوید: فیند و فینک و فینج حجر القیشور است

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۵

باب القاف

قاقله

دو نوع است بزرگ و کوچک از آن بزرگتر از جوزبوا بود و حب آن مانند پنبه دانه بود بزرگتر ببزرگی و پوست آن صلب

بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاهی زند و قاقله کوچک را شوشمیر خوانند و خیربوا و هال بوا و هیل بوا گویند و آن سه نوع بود یک نوع بمقدار جوزبوا لیکن مثلث شکل بود و دانه ایشان نزدیک یکدیگر بود و یک نوع هیل است و گویند لطیف تر از بزرگ بود و بزرگ را نر خوانند و کوچک را ماده طبیعت آن گرم و خشک است در آخر درجه دویم تا اول سئوم و گویند باعتدال نزدیک بود و در وی قبضی و تحلیلی و تقویتی بود و غثیان را نافع بود و باب انارین هضم را یاری دهد و معده را پاک گرداند و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و درد جگر سرد را نافع بود و سده آن را بگشاید چون با سکنجبین یک هفته بیاشامند و چون با تخم خیارین بیامیزند باجزاء مساوی و هر روز یک درم با سکنجبین بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و کوچک وی نشف رطوبت از سینه و حلق و معده بکند و هضم را قوت زیاده از نوع بزرگ دهد و لطیف تر از وی بود و قبض وی کمتر بود و حراقت بیشتر و گویند قاقله مضر بود به شش و مصلح وی قند بود و بدل قاقله کبار یک وزن آن ضعار بود و گویند

نیم وزن آن کبابه و نیم وزن آن قاقله صغار و گویند نیم وزن آن قرتعل و بدل قاقله صغار بوزن آن قرتعل بود

در مخزن الادویه آمده است که: قاقله بفتح قاف و الف و ضم قاف و فتح لام و ها بیونانی قطیداوس و بسریانی شرفیون و شوشما و بفرنگی کرده موم و بفارسی هیل و بعربی هال و بهندی الابچی نامند و در ماهیت از جمله اقاویه عطریه است و ثمری است هندی دو نوع می باشد کبیر و صغیر کبیر را قاقله کبار و صغیر را قاقله صغار نامند قاقله کبار را قاقله ذکر و قاقله زنجی را بهندی بری الایچی نامند

لاتین CARDAMAMUM JAVANICUM فرانسه CARDAMOME ROND انگلیسی ROUND CARDAMOM

قاقلی

نباتی است مانند اشنان و در طعم وی شوری بود با قبض و اسحق بن عمران گوید مانند کشوث بود در فعل و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و مسهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مدر بود منی را و بول را و مسهل صفرا بود و جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند بسبب لزوجتی که در وی هست و شربتی از وی دو دانک رطلی تا نیم رطل بود با ده درم شکر سرخ و صاحب منهاج گوید با شکر العشر و حبیش بن الحسن گوید شرخ سرخ با قاقلی و شاهترج و لبلاب نیکو بود و قوی تر از شکر سفید بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قاقلی بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی و فتح لام مشدده و به لام و بضم قاف و کسر لام نیز آمده لغت

قبطی است و بعربی قلام کرمان و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۶

فلاح و رجل الفروج و بفارسی کاکل و کاکسر و شابانك و نیز بفارسی و بترکی شور و بیونانی مروسیمون و برومی آوردقیون نامند

قاتل النمر

خانق النمر است و گفته شد

در تحفه اضافه می کند که نزد بعضی مازریون سیاه است

قاتل النمل

نیلوفر است و گفته شد

قاتل ابیه

بداسقان و بدکشان گویند و گفته شد

صاحب تحفه اضافه می کند که نزد بعضی قطلب است

قاتل تف

نوعی از اشق است و گفته شد

قاتل الکلب

ادراقی خوانند و آن الکلب بود و گفته شد

قاره

بیونانی سطاخینس گویند و گفته شد

قاتل العلق

نوعی از آناغلس بود که زهر ازرق بود و آن آذان الفار بود و گفته شد

در تحفه می گوید که: شکوفه او کبود باشد و نزد بعضی مرزنجوش است

قاتل الذئب

خانق الذئب بود و گفته شد

قاطون

ارمیناست و گفته شد

قاوند

قیونه خوانند و به پارسی پیه قاوندی گویند و روستائیان شیراز آن را شرنیلی گویند و آن را از هندوستان آورند مانند پیه بسته بود طبیعت وی گرم بود درد پائی که از سردی بود مالیدن آن سود دارد و سرفه کهن سرد و درد خاصره و پشت که از سردی بود چون یک درم از وی در حسو کنند و بیاشامند نافع بود و مالیدن نیز سود دهد و صاحب جامع گوید وی را از ثمر

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۷

گیرند که مانند فندق بود باسیاب خرد کنند و روغن وی بگیرند و رها کنند تا منجمد شود ابن مؤلف گوید در ترکستان مرغی هست و او را نیز قاوند گویند و پیه او را قاوندی خوانند و همچنین گرم بود و دردها که از سردی بود تسکین دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قاوند از ادویه محموله است معنی اصل آن معلوم نیست که نباتی یا حیوانی بود و پس از ذکر عقاید مختلف بالاخره می گوید که نواب معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته اند ثمر درختی است که در کوهی که بر کنار نهر گنگ می روید بدست می آید و آن ثمر بقدر بادام بزرگی است و از مغز آن این روغن بدست می آید

قاقیا

اقاقیا بود و گفته شد

قاتل اخیه

خصی الکلب بود و گفته شد و از بهر آن این اسم بر وی نهاده اند که ایشان دوبیخ اند مانند دو زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سالی دیگر آنکه فربه بود لاغر گردد و آنکه لاغر بود فربه گردد

قابضه

بپارسی سنگدان خوانند و در قوابض گفته شد

قارسیا

قراصیا بود و گفته شد

قبج

حجل خوانند و بپارسی کبک گویند و صاحب منهاج گوید نزدیک به تیهوج بود و لحم وی الطف لحوم بود و گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم ببندد و سخین بود و باه برانگیزد و دل را روشن کند و غذای بسیار دهد و از بهر آنکه دیر هضم شود و شریف گوید گوشت وی معتدل بود و غذای نیکو دهد و زود هضم شود و دماغ وی چون با شراب صرف بیاشامند یرقان را سود دهد و جگر وی چون گرم بود مقدار نیم مثقال فروبرند صرع را سود دهد و زهره وی شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود کجل کردن وی و چون زهره وی سعوط کنند هر ماه ذهن زیادت کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدهد و اگر زهره وی با مروارید ناسفته و مثل آن مشک با جزاء مساوی سحق کنند سفیدی چشم و غشاوه و جرب را سود دارد و بیضه وی چون با سرکه عنصل بپزند و بخورند درد شکم و مغص را سود دهد

لاتین PERDIX CINEREA فرانسه PERDRIX, ALINOTTE انگلیسی PARTRIDGE

قت

رطبه خشک است و آن فصفصه بود و گفته شد

قتاد

خاری است که صمغ وی کثیرا است و بشیرازی آن را کم خوانند و خار وی را بسوزانند و چوب وی را به گاو و شتر دهند و غذائی نیکو بود ایشان را و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قرحه شش را و منفعت کثیرا در کاف گفته شود

در مخزن الادویه می نویسد: قتاد بفتح قاف لغت عربی است و نیز شجره القدس و مسواک القیاد و مسواک المسیح و بفارسی کون و نوارس و قبیح نیز قسمی از آنست و اصح آنست که بفارسی آن را کم بضم کاف و بشیرازی بالش عاشقان نامند و آن درختی است پرخار و ساق آن بی خار و مانند نی و شتر آن را بخورد رنگ گل آن زرد و کثیرا صمغ آنست

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۸

فرانسه ASTRAGALE SUCCULENT انگلیسی GOAT ,S THORN

قثاء

قشعر خوانند و کوچک آن را شعاریر و صفایس گویند بپارسی خیارزه گویند و شنکیار و خیار دراز هم گویند نیکوترین آن

نیشابوری پخته بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سیوم تسکین حرارت و صفرا بکند بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و بوئیدن قثاء و قثد در بیخودی که از حرارت بود انتعاش بخشد و ورق وی با عسل بر شری طلا کردن نافع بود و خوردن وی گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و تبهای صعب آورد و درد معده و دفع ضرر وی بعسل یا مویز کنند و یا نانخواه و رازی گوید سبکتر از خیار بود و زودتر بگذرد و خیار

و خیارزه و کدو محرورمزاج را نافع بود و محتاج اصلاح نبود لیکن اگر بسیار بخورند نفخ در شکم و ثقل پیدا کند و مصلح آن جوارش کمونی و سفرجل بود اما سردمزاج را مضر بود و اولی آن بود که بسیار نخورد و شراب صرمی در پی آن بیاشامند و جوارشات گرم

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قثاء بکسر قاف و فتح ثاء مشدده بفارسی خیارزه و بیونانی قیموطمشور و سریانی بوصینی و برومی قومیا و بهندی ککری نامند ثمر آن دو نوع می باشد یکی بزرگ و طولانی ضخیم اللحم قلیل البزر که در اول بهار می رسد و این را خیارزه کازرونی نامند نوع دوم کوچکتر و لحم آن نازکتر و تخم آن بیشتر و در اواخر تابستان می رسد و این را خیارزه نیشابوری نامند و این شیرین تر و لطیف تر است

مولانا نفیس کرمانی گفته که قثاء خیار است و آن بطیر خام مستدیر است که خام بود و این قول نادرست بود این مشهور به کمبزه و هوکو و کرکو است نه خیارزه

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: اهل جرجان او را خیار گویند اهل یمن قشعر و اهل مغرب فقوص نامند و برومی فلوسیون و به هندوی کاکری گویند

قثاء هندی

خیارشنبر است و گفته شد

قثاء هندی بری

بل است و گفته شد

قثاء الحمار

بپارسی خیارزه سپند گویند و آن قثاء بری بود و اهل اندلس علقم خوانند و آرد قثای نیز گویند و بیونانی اسفیرا و اغریوس و عصاره ثمر آن را اطریون گویند و نبات وی نبات کبر ماند اما خار ندارد و لون وی سبزی بود که بسیاهی مایل بود و صنعت عصاره وی چنان است که ثمر وی در آخر تابستان که زرد شود بگیرند و در خرقه کنند و بمالند تا آب از وی بیرون آید و صافی کنند و در ظرفی کنند تا خشک شود و بر روی خاکستر و در سایه خشک کنند یا کرباس سه تو کنند بر روی خاکستر بیخته و عصاره غلیظ بر آن ریزند تا کرباس آب فروخورد پس بر صلایه سحق کنند و قرص سازند طبیعت وی گرم و خشک بود در اول درجه سئوم و گویند حرارت وی در دویم بود محلل و ملطف بود و بیخ وی چون بدان مضمضه کنند با پست جو بر هر ورم بلغم کهن که بود تحلیل دهد و چون با صمغ بطم بر جراحتها نهند از دمل و هرچه بود بگشاید و چون با سرکه بپزند و بر نقرس طلا کنند نافع بود و طبیخ وی حقنه کردن جهت عرق النسا سودمند بود و مضمضه بدان کردن درد دندان را نافع بود و مقدار یک درم چون خشک کنند و سحق کنند بهق و جرب ریش شده و قوبا زایل کند و عصاره ثمر وی حیض و بول

براند و اگر زن بخود برگیرد بچه تباه کند و اگر با شیر سعوط کنند یرقان سیاه را

نافع بود و صـداع کهن و عصاره وی چون در گوش چکاننـد درد گوش را موافق بود و چون با زیت کهن یا با عسل یا با زهره گاو بـدان تحنک کننـد یا طلا کنند ورم حنجره و خناق را بغایت نافع بود و وی مسـهل خلط خام غلیظ و مره سودا و آب زرد بود و بایـد که با ادویه که موافق بود خلط کننـدماننـد صبر و قنطوریون باریک و سورنجون و نوریدان و کماقیطوس و قسط و زعفران و سـنبل و دارچینی و سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون و تخم کرفس و فطراسالیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و تربد و نمـک هنـدی و حب بلسـان و چون با بعضـی از آن ادویها بیامیزنـد نافع بود جهت بسـیار دردها چون درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و خدر دست و پای و دردها که از مره سودا بود و نشاید که با ادویه حاره مثل سـقمونیا و شـحم حنظل بیامیزند و شربتی از وی دانکی بود تا دانک و نیم بحسب مزاج و مضـر بود به شش و مصلح وی صمغ عربی بود و طین ارمنی و نشاسته و اگر قثاء الحمار با روغن کنجد بپزند و بر بواسیر که ظاهر بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۳۹

پیرامون مقعـد طلا کننـد نافع بود یا بعوض روغن کنجد روغن چراغ کنند نافع بود و خشک گرداند و اسـحق بن عمران گوید که روغنی که از آب وی و زیت بگیرند و در آفتاب یا تابش آتش برند تا آب سوخته گردد و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون

بر آن بمالند و کلف و اثرها که بر روی بود زایل گرداند و نافع بود جهت دوی و گرانی گوش که از ریاح غلیظ بود شریف گوید طبیخ ورق وی و بیخ وی مجذوم را نافع بود و اگر بیخ وی سحق کرده بر ورم که بر بن گوش بود و ورمهای بلغمی که در گردن بود نهند بگدازاند و روغن وی مفاصل کهن و نو را مالیدن و خوردن نافع بود و شربتی از وی جهت تقویت دو درم بود که با آرد جو بیامیزند و وی خلط خام و لزج بیرون آورد و ربو و ضیق النفس را نافع بود و عصاره وی در حقنه کردن درد پست نافع بود لیکن سجح آورد و مسهل خون بود و تنها حقنه کردن خطر بود مگر خلط کنند با ادویه که موافق بود و از یک درم تا یک مثقال کنند بحسب مزاج و باشد که قی با فراط آورد و مداوای وی به پست جو بشراب یا با سرکه کنند که قی بازدارد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قثاء الحمار لغت عربی است و نیز بعربی مشط الذئب و صاب و بفارسی خیارزه اسپند و خیارخر و سماهنك و کربز و بیونانی شقوشینا و در ماهیت نبات آن اختلاف است بعضی گفته اند نبات آن شبیه به نبات قثا است و برگ آن مزغب و خشن و قثاء یعنی ثمر آن شبیه ببلوط و بیخ آن بزرگ و سفید رنگ و منبت آن خرابها و زمینهای رملی و طعم ثمر آن تلخ و کریه الرائحه است

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: برومی قثاء الحمار را اغرسوقویس و

عصاره آن را ایطرون گویند و بیونانی فقلمینوس گویند و بلغت لاطینی میلوترا نیز گویند او بپارسی سیب خاکی باشد

لاتین CUCUMIS ASININUS فرانسه CONCOMBRE SAUVAGE انگلیسی WILD CUCUMBER

قثاء النعام

حنظل است و گفته شد[۲۹]

اختیارات بدیعی ؛ ص۳۳۹

قثاء الحیه

از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول صاحب منهاج گوید حنظل کوچک و صفت هر دو گفته شد

قثد

بپارسی خیار گویند و گفته شد در خا

قدمیا

قلیمیا بود و گفته شد

قداح

رطبه است و گفته شد

صاحب تحفه اضافه می کند که نزد بعضی بهارنارنج است

قدح مریم

نباتی است که بیونانی قوطولیدون گویند و گفته شود

قدید

گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی نر گیرند و حرارت وی کمتر از نمکسود بود و قوت بدن بدهد و مستسقی را نافع بود خاصه چون در سرکه خویسانند تا تشنگی کمتر کند و گرسنگی که از مستی بود زایل کند و قلیل الغذا بود و اولی آنکه با روغن و شیر پزند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۰

قرع

دباء خوانند بپارسی کدو گویند نیکوترین آن بود که تازه و تر بود اگر با خردل خورند خلطی حریف از وی متولد شود و اگر با نمک خورند خلطی مالح و مسلوق وی غذا اندك دهد و زود بگذرد و صفرا و خون ساکن کند و مولد بلغم بود و محروری و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشاند و تشنگی بازدارد و خشونت سینه و سرفه و کسی که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود چون با ماش مقشر بخورند و با روغن بادام شیرین بپزند و سردمزاج و بلغمی مزاج و اصحاب سوداوی را نشاید که خورند که قولنج غلیظ آورد و اگر خواهند که خورند با زیت مطخن کنند و مطیب به فلفل و خردل و سداب و کرفس و نعناع کنند و شراب صرف بر سران خورند و جوارشات خردل و مری بر سر آن خورند مصلح وی بود و چون مسلوق کنند و باب غوره و آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت بخورند خلطی اسلیم از وی حاصل شود و سویق وی سرفه و درد سینه که از حرارت بود را نافع بود و تشنگی بنشاند و کرب که از صفرا بود سود دهد درد

حلق را نافع بود و رازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سهر و حرارت را سود دارد و آب وی صداع را زایل کند چون بیاشامند یا بدان سر بشویند و اگر با روغن گل در گوش چکانند درد آن ساکن کند و ورم دماغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و آب آن بگیرند و با قند بیاشامند تبهای سوزان گرم ساکن گرداند و تشنگی بنشاند و غذای نیکو دهد و چون بعد از آنکه در آب فلوس خیارشنبر و ترنجبین و خمیر بنفشه حل کنند بیاشامند صفرای محض براند و شریف گوید کدوی کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند و به آب آن کحل کنند زردی چشم که از یرقان بود زایل کند و چون به آب گل کحل کنند درد چشم گرم زایل کند و شفا دهد و پوست کدوی خشک چون بسوزانند و بر موضعی که خون روانه بود افشانند بازدارد و اگر بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر برص طلا کنند نافع بود و دانه وی چون مقشر کنند و روغن وی بگیرند درد امعا را نافع بود و کدوی چون بآخر رسد بن وی بگشایند و سوراخی گشاده در میان وی بکنند و به خبث الحدید بیندایند تا ممتلی شود و بن آن باز جای نهند و چهل روز رها کنند بر درخت بعد از آن بچینند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آرند و بفشارند آب سیاه از وی بیرون آید در شیشه کنند

که پر شود و رها کننـد و چون خواهنـد اسـتعمال کننـد حنابندان بسرشـند و بر موی حضاب کنند سـیاه گرداند بغایت و جراده کـدو تر چون ضـماد کننـد رد ابتـدای درد چشم که از حرارت بود نافع بود خاصه چون به آب جو بسرشـند و همچنین صـداع گرم را چون بموضع درد لطوخ کنند خواه تب و خواه در غیر تب و چون ضـماد کنند بر حمره ردع ماده کند و درد آن ساکن کند و خشک ریش ذکر را نافع بود و خشک گرداند و همچنین ریشهانی که بر اعضای یابس المزاج بود و سوختگی آتش را نافع بود چون با روغن گاو سرشـند و مغز دانه وی سـرفه که از گرمی بود را سود بدهد و مرطب سـینه بود و مقطع تشنگی بود چون در آب بمالند و سوزش مثانه که از خلطی بد بود نافع بود دوی مولد ثقل معده بود و اولی آن بود که با سـفرجل بیامیزند در سلوق کردن بعد از آن با مری و صعتر و فلفل و فودنج استعمال کنند

صاحب مخزن الادویه می گوید: قرع به فتح قاف و سـکون را و عین لغت عربی است و نیز بعربی دباء و بفارسی کدو و بهندی نیز مشهور بدان است و بترکی قباق و بسریانی قراء و برومی فلوفرنیا و بیونانی قروفا نامند و دیسقوریدوس قلفیا مامنده است

لاتین CUCURBITA PEPO فرانسه COURGE, CITROUILLE انگلیسی PUMPION, PUMPKIN

قرنفل

بپارسی میخک گویند و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و بغایت سیاه و علک وی در قوت علک البطم بود نیکوترین آن تیزبوی و شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود و

طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم بوی دهان خوش کند و چشم را روشن دارد و شبکوری زایل کند کحل کردن و قوت جگر بدهد و قی و غثیان و سلس البول و تقطیر البول را نافع بود چون از سردی بود و مسخن رحم زنان بود و اگر نیم درم از وی سحق کنند و با شیر تازه بیاشامند بناشتا مجامعت قوت دهد و بوی وی مقوی دماغ سرد بود کسی که علت سودا بر وی غلبه کرده باشد و وی مقوی دل و مفرح بود و سودای مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و مجموع اعضای باطن بود و مسخن آن و استسقای لحمی را نافع بود و مقوی اعضای رئیسه بود بدین سبب بود که مجامعت زیاده کند و هضم را یاری دهد و بادها که متولد شده باشد از فضول غذا در معده و مجموع شکم بشکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود به معا و مصلح وی صمغ عربی بود و گویند بدل آن نیم وزن آن جوزبوا و نیم وزن آن یا بوزن آن خولنجان بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۱

در مخزن الادویه می نویسد: قرنفل به فتح قاف و را و سکون نون و ضم فا و قرنفول نیز و بیونانی غرنیواس و برومی قرفلون و بفارسی میخک و بهندی لونک و بانگریزی کلوف نامند و آن ثمر درختی است که در جزیره جاوه و بتاویه بهم می رسد درخت آن شبیه درخت کنار است ابو ریحان در صیدنه می نویسد: بعضی از قرنفل نر و بعضی ماده است و میوه نبات قرنفل به هیأت

چهارسو بود و به غنچه ناشکفته ماند و آنچه نر است بهندی اورالونکهل گویند و دیگری لونک نیز نامد

لاتین CARYOPHYLLI فرانسه CLOUS DE GIROFLE انگلیسی CLOVES

قریض

بذر الانجره بود و گفته شد

قرنفل بستانی

فرنجمشک است و گفته شد

قرفه قرنفل

قرفه الطیب خوانند و پوست هر چوب درختی بود که آن را قرفه خوانند و قوت وی نزدیک بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود از قرنفل ضعیف تر بود به فعل و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و گویند در سئوم و گویند معتدل بود در حرارت و برودت و بدل وی قرنفل بود

قرومانا

کرویای بری بود و کرویای جبلی نیز گویند و مؤلف گوید بشیرازی تخم توخره خوانند و تخم بدران گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود و فربه و طبیعت آن گرم بود در سئوم و خشک بود سینه را پاک کند از اخلاط و چون باب بیاشامند درد گرده و عسر البول و قولنج را موافق بود و گزندگی عقرب و مجموع گزندگیها را نافع بود یک درم با بیخ غار سنگ گرده بریزاند و چون سحق کرده با سرکه بر جرب و سعفه طلا کنند زایل کند و دخان وی بچه در شکم بکشد و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند مضر بود و به سپرز و مصلح آن انیسون بود و بدل آن ادخر و حرمل بود و گویند بدل مشکطرامشیع بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کرویا می نویسد: بضم کاف و را و سکون واو و فتح یا معرب کراویای لاطینی و یا کراوی سریانیست و بیونانی از حمیون و برومی فادرونی و بعربی تقده و تقود و کمون رومی و بعضی کرنیاد و کرنقاد و بفارسی کرویه و زیره رومی و شاه زیره نامند و دیسقوریدوس قاروا نامیده است و آن تخم نباتیست بستانی و بری

ابو ریحان

در صیدنه تحت عنوان قردمانا می نویسد: بعضی قردمانا را قرطمانا گویند و بلغت رومی او را قردامومون گویند و کرویای رومی است

باز صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قردمانا می نویسد: بضم قاف و کسر دال قردمانی و قردامون نیز آمده و لغت یونانی است و آن کرویای دشتی است

قرقو

زعفران بود و گفته شد

قرقومعما

قرقومعا نیز گویند و آن ثفل روغن زعفران بود بیونانی بهترین آن خوشبوی فربه سیاه بود که هیچ چوب در وی نبود و چون به آب بگدازد بلون زعفران بود و چون بخایند دندان را رنگ کند رنگی سخت که باقی بماند و وی مسخن و منضج بود و خشک بود در سئوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قرقومغما می نویسد: بفتح قاف و سکون را و ضم قاف و سکون را و فتح میم و سکون غین و میم دالف و قرقوغما نیز آمده و لغت یونانیست و آن ثقل دهن زعفران است در تحفه فرقومعما ذکر شده است

قرقرون

سعد بود و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۲

قراصیا

جراسیا نیز گویند مولف گوید بپارسی آلوا بو علی خوانند و آن سه نوع بود شیرین و ترش و عفص و آنچه شیرین بود گرم و تر بود در دویم زود از معده بگذرد و مرخی وی بود و مستحیل شود بهر طبعی که غالب بود و شکم براند و طبع نرم دارد مع ذلک نعوظ زیادت کند اما مفسد غذا بود و مولد سودا بود و آنچه ترش بود تشنگی بنشاند و شکم ببندد و معده بلغمی را که مملو فضول بود سعود دهد از بهر آنکه تجفیف در وی بیشتر بود که در عفص و آنچه عفص بود ضد شیرین بود و دیسقوریدوس گوید چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم ببندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزند سرفه زایل کند و لون را نیکو گرداند و چشم روشن کند و منعظ شهوت بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قراصیا قاف و کسر صاد بضاد معجمه نیز آمده و به سین بجای صاد و قاراسیا نیز آمده لغت

رومی است و اهل صـقلب چراسیا و اهل مغرب و آندلس حب الملوك و اهل دمشق نیز قراسیا گویند و بفارسی شیرین آن را گیلاس و ترش آن را آلوبوعلی و عوام آلوبالو و آلوبولی و الی بالی نیز نامند

البالو به لاتین PRUMUS AVIUM ,CERASUS AVIUM فرانسه MERISIER انگلیسی BLACK CHERRY

گیلاـس بـه لاـتین PRUNUS CERASUS ,CERASUS VULGARIS فرانســه CERISIER انگلیســی RED CHERRY

قره العین

کرفس الماء بود و جرجیر الماء خوانند و بیونانی سـلیقون و آن بیشتر در آبهای ایستاده روید در آب روان نیز روید و ساق وی و شاخهای وی رطوبتی

لزج داشته باشد چنانکه بر دست چسبد و در وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعناع بود باندکی و مسخن و محلل بود بول و حیض براند و سنگ گرده بریزاند و با بول بیرون آورد خواه خام خوردن خواه پخته و بچه بیرون آورد و خوردن وی قرحه امعا را نافع بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدی که روی و بدن را سرخ کند و لون برص را نیکو گرداند و درد پهلوها را سودمند بود و محلل و مفتح سده بود و مسخن معده

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بضم قاف و فتح راء مشدده لغت عربی است و آن را جرجیر الماء و کرفس الماء نیز نامند و بیونانی دیقورس و سلینون و افوسالیوس بمعنی کرفس الماء و بسریانی کرقشاد و برومی سیون و بفارسی کنگر آبی نامند

قرانیا

درختی است بزرگ در کوهستان سردسیر روید ورق وی مانند ورق آزاد درخت بود و ثمر وی مانند ثمر زیتون دراز بود و چون نارسیده بود سبز بود و چون رسیده گردد سرخ شود مانند خون و آن را خورند و در طعم وی عفوصتی تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قرحه امعا چون در طبخ کنند و بخورند و در نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل شود بسوزانند و بر قوبا مالند زایل کند و ورق و قضبان وی بغایت عغص بود و مجففی قوی بود

قرصعنه

در آندلس شوکه ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها روید و زمینهای خشن و ریگ بومها و آن نوعی از خار است و چون اول بیرون آید ورق وی بر روی زمین پهن گردد و سبز و خشن بود و چون بزرگ گردد خار شود و به قدر یک جسب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل وی سفید بود و سر گل وی بسرخی زند و گرد گل وی شش خار بود و بیخ وی مانند سنان و صلب بود و بیخ وی به سطبری انگشتی بود و بدرازی سه گز بلکه زیاده بود و مؤلف گوید بزبان آن قوم که مگس عسل دارند آن را خار و خسک و بشیرازی شزه گویند و در صحراهای شیراز بسیار بود و مگس نحل از گل وی خورش دارد و بیخ وی درد پهلو و سینه و گزندگی جانوران و عقرب را نافع بود

و طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول و محللی ضعیف بود و چون با شراب بیاشامند درد جگر و گزندگی عقرب و جانوران و زهرهای کشنده را نافع بود و اگر با یک درم تخم گذر بیاشامند حیض براند و محلل مغص بود و بعضی گویند چون ضماد کنند بر ورمها تحلیل دهد و غانقی گوید ملطف بود و سریع الانحدار و مولد خلطی محمود بود و بلغم رقیق بگدازاند از معده و امعا و بول براند و بیخ وی چون تر

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۳

بخورند یا بعسل مربا کنند احشا را نیکو بود و اگر یک جزء از وی و یک جزء آرد جو با کاسنی بسرشند و طلا کنند بر ورمهای که در ساق بود و آب از وی روانه بود نافع بود و در ابتدای داء الفیل همچنین و ابن راشد گوید طبیخ وی چون بیاشامند ایمن باشند از درد پهلو

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرصعنه بفتح قاف و را و سکون صاد و فتح عین و نون و ها لغت عربی است و حافظ النحل نیز نامند و اهل شام شوکه ابرامیم و شجره ابراهیم و بفرنگی ارین جیم گویند

صاحب تحفه هشت قسم از انواع قرصعنه را شرح داده و قسم هشتم که ساقش بقدر شبری و نصف او چیزی و مایل سفیدی و شاخها زیاده بر شش عدد نمی باشد و قبهای او مستدیر و در اطراف قبه شش عدد خار و در طعم شبیه به زردک را قرصعنه مطلق دانسته و می نویسد آن را در مازندران زدلنک و در تنکابن ششاک نامند نه محفف شش شاخ باشد

قراطارغوین

نباتیست

که ورق آن مانند ورق گندم بود و شاخهای بسیار بود از یک اصل بسته و تخم وی مانند جاورس بود و بیشتر در موضعهائی روید که سایه باشد بغایت حریف بود و ثمر وی در مذاق حدتی و حرارتی تمام دهد و گویند چون زن چهل روز بیاشامند به آب بعد از ظهر پیش از آنکه مرد نزدیک وی رود فرزند نرینه آورد

صاحب مخزن الادویه همین خاصیت اخیر را برای این نبات نوشته و مقدار ماخوذ از وی را نیم درم با پانزده مثقال آب خوردن در ناشتا دانسته است

قَرقَمان

چوبیست که در میان مقل مکی بود و طبیعت آن سرد و خشک است و آن را در سنونات کنند جهت قوت گوشت بن دندان و دندان را پاک کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرقمان بکسر قاف اول و دوم و بفتح هر دو قاف نیز آمده است و آن چیزی است مانند قاد که در جوف بعضی اشجار کهنه بهم رسد خصوصا درخت خرما و مقل

قِرمِز

دود الصباغین گویند و آن حیوانیست کوچک و خاصیت آن حیوان آنست که رنگ ابریشم و صوف بدان می کنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حبی دیگر هست مانند عدس سرخ رنگ بود و آن را نیز قرمز خوانند و آن را فصفص خوانند و شریف گوید طبیعت وی گرم و خشک است در سئوم درجه و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز و هر روز دو درم بعسل بیاشامد قطع خون حیض کند و چون با سرکه استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کنند و بر محموم آویزند شفا یابد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرمز بکسر قاف و میم لغت رومی است و گفته اند لغت ترکی است و بعربی دود الصباغین و صبغ ارمنی نیز و قفر و بفارسی کرم رنگریزان و کم رنگ و بیونانی انیقروس و بسریانی اغنیوس نامند و دیسقوریدوس در رابعه قفیس نامنده است و آن حیوانیست کوچک که در برگ اشجار خصوص درخت جیدار بهم می رسد و تا بقدر عدسی بزرگ بشود و هرچه سرختر گردد نیکوتر است

لاتین COCCUS PLONICUS فرانسه KERMEZ DE VENISE انگلیسی KERMES OF POLAND

قرسطاریون

سطاریون است و گفته شد

قَرط

اسم ثمره خاری است که آن را صنط خوانند و از این ثمره عصاره گیرند که آن را اقاقیا گویند و گفته شد و آن ثمره بپارسی

کره خوانند و بشکل خرنوب شامی بود اما سفیدتر و ضعیف تر از وی بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قرظ می نویسد: بفتح قاف بعضی گفته اند معرب کرت فارسی است و بفارسی بزغتد و بسریانی خجعر رومیثا و بیونانی عرصمودون و بهندی کیکر و بمصری سنط و بظاء معجمه نیز و صنط بصاد و طا همچنین گفته اند و از نظر ماهیت گفته اند ثمر نوعی از اغیلان است که اقاقیا عصاره آن و صمغ عربی صمغ آنست

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۴

قراص

بابونج است و گویند اقحوان بود و صفت هر دو گفته شد

قرن البحر

کهرباست و گفته شود

قردامن

بیونانی حرف است و گفته شد که در نسخه ای کرویا داند

قرنیاد

کروياست و گفته شود

قردامون

فردیانا است و گفته شد

قُرطُم

حب العصفر است بپارسی خسکدانه گویند و بیونانی فنیفس گویند طبیعت وی گرم بود در دویم شکم نرم دارد و اگر پنج درم از وی کوفته در شیر بمالند و بیاشامند مسهل خلطهای سوخته غلیظ باشد و باه را زیاده کند چون با شیر یا با عسل یا با انجیر خلط کنند و ابن ماسویه گوید آواز را نیکو بود و مسهل کیموسات غلیظ بود و همو گوید بلغم را مسهل بود و شربتی از وی ده درم تا بیست درم بود بعد از آنکه کوفته باشند و در نیم رطل آب بجوشانند و در دست بمالند و صافی کنند و ده درم شکر سرخ با وی خلط کنند و بیاشامند و ابو صلت گوید همچنین سودمند بود استسقای لحمی را و ابن سرابیون گوید شربتی از وی مقشر پنج مثقال با اندکی نمک هند بود جهت مسهل بلغم و ماء الجین که به مغز وی بسته باشند چون بیاشامند با افتیمون مالیخولیا و جذام را نافع بود و چون مغز خیارچنبر در آن بمالند تب بلغمی را نافع بود و باید که شیر دو رطل بود خسکدانه کوفته بیست درم در وی بمالند بعد از آن ببندد تا پنیر گردد و آب آن بگیرند و استعمال کنند و گویند بدل آن حبه

الخضرا است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرطم بضم قاف و سکون را و ضم طا و میم و بکسر قاف و را و بکسر هر دو آمده لغت عربی است و آن را حب العصفر و بزر الاحریص و بفارسی خسکدانه و تخم کافشه و بگیلانی تخم کاجره

و تخم کازیره و بهندی کر و کسبنه کابیچ نیز و بسریانی کشتی و برومی قنطادرس و بیونانی اطرقطوس و دیسقوریدوس فنیفس نامیده و بری آن را با دسومت و چون کهنه شود پوست آن میل سیاهی زند و مغز آن به زردی پس سیاهی و لزوجت ...

صاحب تحفه می نویسد: قرطم بستانی او را تخم کافشه و خسکدانه نامند و در گیلان تخم کاجیره و گویند آن تخم احریض است

لاتین CARTHAMI TINCTORII SEMINA فرانسه SEMENCES DE SAFRAN BATARA انگلیسی BATTARD SAFERONSEEDS

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: قرطم را بسریانی حریعا گویند و بعضی از پارسیان کاکیان گویند تخم اصغر را معرب احریضه گویند و قرطم هندی تخم نیل را گویند و قرطم دشتی را اظرقطولس گویند

قرطم هندی

حب النیل است و گفته شد

قرطم بری

بیونانی اطروقطوس گویند و بعضی فنیفس اعریون گویند و آن خاری است مانند خار قرطم بستانی و مؤلف گوید آن را به شیرازی نکریر خوانند و گل وی زرد بود و جالینوس گوید مسخن بود باعتدال و مجفف بود و دیسقوریدوس گوید چون سحق

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۵

کنند ورق وی یا ثمر وی با فلفل و شراب بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و بعضی گویند چون مسلوع استعمال کند درد زایل کند

قُرطمانا

قردمانا است و گفته شد

قُرطمان

نوعی از کماه است سفید و کوچک بود

صاحب مخزن الادویه و صاحب تحفه آن را معرب هرطمان فارسی دانسته اند

قِرطاس

بپارسی کاغذ است و اسحق گوید نیکوتر آن مصری بود پاک سفید از بهر آنکه از بردی ساخته اند وی مضر بود به گرده و کاغذ دیگر نبود و سوخته وی سعفه را نافع بود و منع نزف دم و رعاف بکند و ریشهای معده را پاک کند و چون یک درم از وی بیاشامند قرحه شش را نافع بود چون با آب سرطان نهری پخته کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرطاس بکسر قاف لغت عربی است و قرطس طعفر و کاغذ نیز و بفارسی نیز بکاغذ مشهور است بسریانی کرطیسا و محرق آن را برومی خرتین کامبنین و بیونانی سنجامیقور نامند جمع آن قراطیس و قوطس آمده

قرون

مجموع قرنها مجفف بود و قرن را بپارسی شاخ گویند و سرو را نیز گویند

در مخزن الادویه می نویسد: قرن بفتح قاف و سکون را و نون لغت عربیست بسریانی قونه و بفارسی سرون و شاخ حیوان و بهندی سینکهه نامند

قرون الایل

نیکوترین آن بود که از ایل پیر گیرند و سوزانند تا سفید گردد و طبیعت آن سرد و خشک است و سوخته وی دندان را جلا دهد و لثه را محکم گرداند و باقی منفعت وی در صفت ایل گفته شد مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن اسارون و خولنجان بود و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و یرقان را نافع بود

قرون البقر

براده شاخ گاو چون با آب بیاشامند رعاف را به بندد و چون بسوزانند و با آب بیاشامند نفث دم را بندد

قرون السنبل

بعضی گویند نوعی از سنبل سفید است کشنده بود و گویند بیخ خانق النمر است و صاحب منهاج گفته دوائی کشنده بود نزدیک به بیش و چون بخورند خون بجای بول بیاید و زبان سیاه گردد و دهن مختلط شود و مداوای وی به قی کنند و بعد از آن دو مثقال کافور با گلاب و آب انار و شیره تخم خرفه که به برف سرد کرده باشند یا جلاب یا دوغ گاو یا قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند و سویق سیب ترش و سویق شعیر باب برف و جلاب و خیار و کدو و جو آب بدهند و دل و جگر وی سرد گردانند بضمادات سرد مانند صندل و کافور و گلاب

صاحب مخزن الادویه بعد از بحث از اختلافی که در ماهیت آن بیان داشته می نویسد: قول صحیح آنست که نوعی از بیش است و بهندی آن را سینکهیا نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۶

قرط

نوعی از رطبه است که در مصر می کارند و ورق وی بزرگتر از ورق رطبه بود و چهارپایان می خورند و فربه می شوند و طبیعت آن گرم و تر بود و چون تر بود شکم براند و چون خشک گردد شکم ببندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آن را بپارسی شبدار خوانند و به اصفهانی شود و ثمر وی بقوت تر از نبات وی بود و در وی قبضی بود و شکم ببندد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قرط بضم قاف لغت عربیست و بفارسی شبدر و شبدار و باصفهانی شود و ثمر آن را رسین نامند

قِرط

اسم نوعی از کراث است که معروف بود به کراث الماء و کراث البقول و گفته شود در باب کاف

قِرفه الدارچینی

بپارسی دارچینی گویند و آن باریکتر از قرفه قرنفل بود و شیرین تر از وی و طبیعت وی گرم و خشک است در درجه سئوم قوت اعضاء باطن بدهد و جرب و قوبا را نافع بود طلا کردن و مرضهای عصبانی و وجع ورک که از بلغم بود و مصروع را نافع بود و اقوی بود در فعل از دارچینی و در تقویت جگر و معده سرد محکم تر بود و بدل آن نیم وزن آن قرنفل و نیم وزن آن دارچینی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بدانکه قرفه بکسر قاف و سکون را و فتح فا و ها لغت عربی است بمعنی پوست درخت مطلقا و مراد اطبا پوست درخت حاص است و بیونانی فنیضیطراس و بسریانی ضروافور و برومی فیرقنیطوسنین و بهند تج نامند و بتحیق پوست درخت نوعی از دارچینی است

قزاح

اسم نباتی است مانند رازیانه که شتر و گوسفند و دواب می خورند و مؤلف گوید آن را بشیرازی کمه خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم بول را براند و دردهای سر ساکن کند و محلل ریاح بود چون بپزند و آب آن بیاشامند مسکر بود و آن را علجان نیز گویند

صاحب تحفه می نویسد: اسم مغربی نباتیست خوش بو و شبیه به رازیانه و از آن کوچکتر و تخمش مانند انیسون است

صاحب مخزن می نویسد: اعراب افریقیه آن را علجان و اهل شیراز کمه و کماه نیز نامند و برای غنم نیکو مرغی و علفی است

فربه کننده آن

قسولیدوس

کاکنج است و گفته شد

قسطیر

کیمیا گویند و آن رصاص است و گفته شد

قُسط

قسط بیونانی قسطس خوانند و آن بانواع است و آنچه در کتب ادویه از استادان دیده شده است جمله پنج است یک نوع عربی بود و آن قسط بحری خوانند و آن سفیدرنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را قسط مر خوانند بپارسی قسط تلخ خوانند و بغایت تلخ بود و سبک وزن و صاحب جامع گوید قسط هندی سیاه رنگ و شیرین بود و قسط بحری سفید و تلخ و سهو کرده است قسط سفید شیرین بود و آن رومی بود و قسط سیاه تلخ هندی و یک نوع دیگر هست بلون سیاه مایل بود و بوی صبر کند و بهترین آن تازه و سفید و فربه بود بعد از آن سیاه سبک و طبیعت آن گرم بود در سئوم و گویند در چهارم و خشک است در سئوم نافع بود جهت هر عضوی که محتاج به سخونت بود و جذب خلط از عمق بدن بکند و اگر با عسل و آب کلف

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۷

لطوخ کننـد زایل کند و استرخای عصب و عرق النسا و لیثرغس سود دارد و بول و حیض براند خوردن و در شیب دامن بخور کردن درد رحم را نافع بود و چون در فرزجات کنند یا تکمید کنند یا نطول و چون بیاشامند با شراب و افسنتین یک درم گزندگی عقرب و افعی و مجموع زهرهای گزندگان را نافع بود و درد سینه و کوفتگی عضله و هتک و نفخ را نافع بود و چون با شراب و عسل بیاشامند حب القرع و کرمها

بیرون آورد و با زیت لطوخ کردن نافض و فالج و استرخا را سودمند بود نافض را پیش از نوبت لطوخ کنند درد پهلوها را نافع بود و رازی گوید زکام را نافع بود چون در شیب بینی بخور کنند و مسیح گوید چون سحق کنند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند قلحمان گوید چون در شیب دامن بخور کنند حیض براند و بچه بکشد و طبری گوید چون بیاشامند مفتح سدّه جگر باشد و گویند چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و با که حادث شود از عفونت و چون سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند درد معده و مغص و درد گرده را نافع بود و سنگ گرده بریزاند و اگر با سکنجبین بیاشامند تب ربع را نافع بود و چون بر بهق و غش و کلف طلا کنند بعسل یا سرکه یا قطران زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند و قطع اخلاط لزج بکند و مضر بود بمثانه و مصلح وی ورق گل سرخ و قند بود و بدل آن نیم وزن آن عاقرقرحا و گویند وج بود و مصلح آن خطمی و مولف گوید قسط رومی قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیخ سوسن آنجایی بود که در میان بنفشه می پرورند و باطراف می برند و معروف بود به بیخ بنفشه ابن مولف گوید بهترین قسط آن بود که تازه بود آگنده و خشک و سخت و خرده نباشد و بی زهومت بود و زبان را نگزد و قسط را مغشوش کنند به بیخ راسن که سخت بود اما بیخ راسن زبان را بگزد بدین

سبب میان ایشان فرق افتد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قسط بضم قاف و سکون سین و طا گفته اند معرب از قسطس یونانیست و گفته اند معرب از کته هندی است و بسریانی قوشنا و قشنا و بفارسی کوشنه و بفرنگی کست و بهندی کت نامند و آن بیخی است شبیه به بیخ لفاح و نبات آن بی ساق و مفروش بر زمین و برگ آن عریض و گویند بیخی است خشبی که بهندی پهکرمول نامند سپس سه نوع از آن را شرح می دهد و قسم سوم را که مایل بسرخی و در وزن سنگینی و شبیه بچوب شمشاد و خوشبوی و بی تلخی است سمی قاتل می داند

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: چوبی است که از زمین هند باطراف برند و بقول ابو عمر و او را قسط و کسط و کشط گویند و برومی او را قسطوس و بهندی قت گویند لاتین CASTUS ALBUS انگلیسی SWEETCASTUS فرانسه COSTUS DOUX

قسط شامی

راسن است و گفته شد

قسط مصری

صاحب جامع سهو کرده که گفته آن قسط شیرین است و قول صاحب منهاج معتبر بود که گفته آن قسط تلخ بود و گفته شد

قسوس

قیسوس گویند و آن معروف بود به حبل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق وی بزرگتر از لبلاب کوچک بود لبلاب بشیرازی هوشه گویند و آن اصناف بسیار است نوعی سفید و نوعی سیاه و یکی قس خوانند و این سه جنس بود آنچه سفید بود ثمر وی سفید بود و آنچه سیاه بود ثمر وی سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون زعفران بود و بعضی مردمان آن را بربوسیرن خوانند جنس سوم که آن را قس خوانند مشبک بود و هیچ ثمر نداشته باشد و شاخهای باریک بود و ورق کوچک بود و مجموع اصناف قسوس حریف و قایض بود و یک نوع از آن لادن از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی اصناف وی سرد بود عصب را مضر بود و گل وی چون با شراب بیاشامند قرحه امعا را نافع بود و اگر احتیاج خوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاشامند و چون بکوبند و سحق کنند و با موم و روغن زیت سازند سوختگی آتش را موافق بود و ورق وی چون سبز و تر بود بسرکه بپزند و بکوبند و بر ورم سپرز ضماد کنند نافع بود و چون ورق وی بکوبند و آن بگیرند و با سرکه و روغن سر را بدان تر کنند درد سر کهن را زایل کند و چون با زیت بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش و ریمی

که از گوش روانه بود زایل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاشامند بسیار بدن را ضعیف گرداند و ذهن را مشوش کند و چون بگیرند از سرهای وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انار کرم کنند و در گوش مخالف چکانند در دندان ساکن کند و موی را سیاه

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۸

گرداند و چون ورق وی با شراب بپزند و از وی ضماد کنند و بر ریشهائی که عارض شود از سوختگی آتش نیکو بود و کلف ببرد و آنکه وی را قس خوانند سرهای وی چون بیاشامند حیض براند و چون قضبان وی و ورق وی در عسل فروبرند و زن بخود برگیرد همچنین حیض براند و بچه بآسانی بیرون آورد و چون بکوبند و آب بگیرند و در بینی چکانند گند بینی زایل کند و عفونتی که در وی بود و اصول او چون بکوبند و آن بگیرند و با سرکه بیامیزند و بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دارد و دمعه وی که آن را صمغ خوانند و دمعه الشجر گویند چون بر موی طلا کنند شپش بکشد و موی بسترد و صاحب منهاج گوید چون با شراب و مر بیامیزند و بر موی طلا کنند منع ساقط آن بکند

قسب

خرما میرون خوانند و آن نوعی از خرما بود خشک و اهل مغرب آن را مقلقل گویند و اهل نجد عرف و بر شوم گویند و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و خشکی و در وی قبضی بود و گویند گرم بود در دویم طبع را ببندد و قوت معده بدهد.

صاحب مخزن الادویه

و تحفه می نویسند: بفتح قاف و سکون سین و یا اسم عربی حجازی ثمر نخل خشک شده نیمرس است و اهل مغرب آن را مقلقل و اهل نجد عرق و برشوم و بفارسی خرمای سنگ شکن و بشیرازی قسبک نامند

قسا

سلیخه است و گفته شد

قشمش

پارسی کشمش گویند وی لطیف تر از گوشت مویز بود و شیرین تر و نیکوتر و بدل آن مویر منقی بود

قشر الجوز الاخضر

پوست بیرون سبز گردکان چون بپزند و ربی از وی بگیرند جهت خناق که از بلغم بود و رطوبت نافع بود

قشر الجوز الصلبه

چون بسوزانند و خاکستر آن بر ریشها افشانند خشک گرداند و مجففی نیکو بود بغیر لذع

قشر ترنج

پوست ترنج گرم و خشک بود در دویم چو بخایند بوی سیر زایل گرداند و چون بخورند قوت احشا دهد و مقدار ماخوذ از وی تا ده درم بود و وی محلل ریاح بود چون اندک از وی بخورند و اگر بسیار از وی مستعمل کنند مضر بود بجگر و معده و مصلح وی عسل بود

قشر الکندر

طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و در وی قبضی بود قوی و چون بر جراحتها پاشند گوشت برویاند و اگر بر ریشهای دشوار افشانند بصلاح آورد و چون زن بخود برگیرد رطوبات که از رحم روانه بود و مزمن شده باشد بازدارد جهت نفث دم و قرحه امعا چون بیاشامند نافع بود و در داروهای چشم استعمال کنند جهت ریشهای آن نافع بود اگر بریان کرده بود حکه چشم زایل کند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم بندد و بدل آن دو وزن آن کندر بود و بوزن آن دقاق آن

قشر اصل الکرفس

گرم و خشک بود در دویم ملطف و مفتح سده بود و بول براند و باقی منفعت وی در کرفس گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۴۹

قشر اصل الرازیانج

گرم و خشک بود در دویم فعل وی نزدیک بفعل بیخ کرفس بود و در صفت رازیانج گفته شد منفعت آن

قشر اصل الکبر

در اصل الکبر گفته شد

قشر اصل الهندبا

در هندبا گفته شود

قشر اصل الرمان

پوست بیخ انار سرد و خشک بود و کرمها و حرب القرع بکشد

قشر الرمان

پوست انار ترش سرد و خشک بود در دویم و آنچه شیرین بود سرد و تر بود بر ورمهای گرم و درد ضماد کردن نافع بود و چون بپزند با برنج و جو سفید کرده و بدان حقنه کنند نافع بود سجح امعا و اسهال را و چون باب وی مضمضه کنند مقوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون بواسیر بکند و اگر سحق کنند و ده درم از آن سفوف کنند و آب گرم از پی آن بیاشامند کرمها را بقوت بیرون آرد

قشر البیض

مسیح گوید سرد و خشک بود در دویم و حکه و جرب چشم را نافع بود چون بسوزند و سحق کنند و کحل سازند و اگر با عسل سحق کرده و کحل سازند سفیدی که در چشم بود زایل کند و قوت چشم بدهد و نشف اشک بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و بثرکه در چشم بود زایل کند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون با آب گشنیز تر حل کنند و در بینی چکانند رعاف را قطع کند

قشر الارز

پوست برنج از جمله سمومات بود چون بیاشامند درد دهان و ورم زبان آورد و باشد که ورم در مری و معده و امعا و التهاب مجموع بدن پیدا کند و مداوای وی مانند مداوای کسی بود که ذراریح خورده باشد

قشر القصب الفارسی

پوست نی پارسی سوخته گرم بود در سئوم و خشک بود و داء الثعلب را نافع بود و سفیدی چشم زایل کند

قشعر

قثا است بلغت اهل یمن و گفته شد

قصب السکر

نیشکر است در طبیعت مانند شکر بود و در وی تلیین زیادت بود و نیکوترین آن شیرین آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۰

بود در اول و گویند معتدل بود در حرارت و گویند در وی قبضی بود و مانند صمغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود زایل کنند و نیشکر قی آورد و سرفه و سینه را نافع بود و مثانه پاک کند و خون معتدل از وی حاصل شود و بول براند و رطوبت زداید و مولد نفخ و ریاح بود و اولی آن بود که به آب گرم بشویند و مقشر کنند تا نفخ از آن زایل کند

قصب الذریره

نی باریکی است مانند نی قلم و باریکتر نیز بود و آن دو نوع بود یک نوع بچوب کنجد خشک ماند و آن نوع کوتاهتر بود بمقدار یک وجب اندکی درازتر و یک نوع دیگر املس بود و بقد دراز بود و از یک گز درازتر بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون بشکنند مانند نسج عنکبوت چیزی در اندرون وی بود و این نوع از طرف کولیکوب و طرف هند آورند و آن را بر کینبه خوانند نیکوتر و خوب تر بود و آن نوع که به نبات سمسم ماند بر سرشاخهای وی تخم بود مانند نخودی که در غلاف بود و آن تیزی و تلخی ندارد و این نوع هم از هند خیزد اما بد بود طبیعت وی گرم و خشک بود تا سیوم ملطف بود با اندکی قبضی محلل اورام بود و کوفتگی عضله را نافع بود و ورم جگر

و معده را با عسل نافع بود خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند و تقطیر البول و استسقا را نافع بود و چون زن در طبیخ آن بنشیند و بیاشامد درد رحم را نافع بود و درد دل را مفید بود و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود و بدل آن اظفار الطیب بود یا صندل و عدس مر

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قصب الذیره بفتح ذال و کسر لا و سکون یا و فتح را لغت عربی است و نیز بعربی قصب بوا و بسریانی قصادبیسما و یونانی ارمنیقون و برومی اقیاقیلونی و بفارسی نی نهاوندی و بر کینبه و بهندی چرایتا و چرایته و یک نوع دیگر را نیپال و بفرنگی کال دم ارمانک نامند و دیسقوریدوس قالاس نامیده است لاتین GENTIANAE CHRAYITAE RADIX انگلیسی CHIRETA -ROOT

قصب

نی مبردی محکم بود و خاکستر وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول یا اول درجه دویم و در اصل وی اندکی جلا بود بی حدت و همچنین ورق وی و اصل وی با پیاز جذب سلی می کند و وی بول و حیض براند و گزندگی عقرب را نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کری آورد و بیرون نتوان آوردن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قصب بفتح قاف و صاد لغت عربی است و بسریانی قنا و بیونانی اثوبنون و قالامن نیز و برومی فلامارس و بفارسی نی و بترکی قابیش و بهندی سوکنده ونل و بفرنگی بروند و نوع بسیار کبیر آن را بهندی بانس و متوسط آن را ترله بانس نامند

قصیصه

تودری است و گفته شد

قصد

عوسج است و گفته شد

قصب بوا

قصب الذیره است و گفته شد

قصب قطرح

عقیق است و گفته شد

قضم

فصفصه است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۱

قضم قریش

و قم قریش نیز گویند و آن تخم شجره ء است که آن را قوقی گویند و آن ینبوب است و گفته شود و خرنوب نیز گویند و گفته شد صاحب جامع گوید حب صنوبر صغار است و این جای بحث بود و حب صنوبر کبار و صغار گفته شد

صاحب تحفه قضم قریش را حب صنوبر صغار می داند

قضاب مصری

اسم نوعی از عصی الراعی بود که آن را ذکر خوانند و گفته شد

قطران

روغنی بود که از درخت عرعر و ثالب و عتم و شربین و شوب گیرند و نیکوترین آن بود که از عرعر گیرند و بدترین آن بود که از ثالب گیرند و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سئوم شپش و رشک بکشد تا بحدی که از آن مواشی و مقوی گوشت سست بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب الاربع مانند سگ و شتر و درازگوش و غیر آن و داء الفیل و دوالی و استسقا را مفید بود مالیدن و بر سر طلا کردن صداع ببرد دندان متحرک را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای چشم و مژه ببرد و کرمها بکشد و چون بر قضیب بمالند پیش از مجامعت منع آبستنی بکند و بر گزیدگی مار شاخ دار ضماد کردن با نمک سود دهد و چون با شراب بیاشامند دفع زهر ارنب بحری بکند و چون در پیه ایل بگدازانند و بر اعضا مسح کنند هیچ گزنده گرد وی نگردد و اگر بر گوشت مرده مالند نگاه دارد از عفونت و اگر زن بخود برگیرد بچه زنده بکشد و مرده بیرون آورد و قوت دخان وی مانند دخان زیت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین را نافع بود و اگر بر دندان کرم خورده نهند بریزاند و درد ساکن کند و چون با سرکه مضمضه کنند همین عمل کند و اگر با سرکه در گوش چکانند نافع بود درد گوش را ساکن کند و

دومیی و طنین آن زایل کنـد و وی مقطع ابدان زنده بود و حافظ ابدان مرده و بدین سـبب است که او را حیاه الموتی خوانند و ثمره ء شجره ء وی معـده را بـد بود و مفسـد منی بود و گوینـد بـدل آن بوزن آن نفط و نیم وزن آن خلاف یا ورق آن بود و گویند بدل آن نقط سیاه است و جاوشیر

صاحب تحفه می نویسد: قطران دو نوع می باشد یکی سـیاه و براق و غلیظ و تندرایحه و آن را قطران برقی نامند و یک رقیق و غیر براق و آن قطران سیاه است نوع اول از درخت شربین و ثانی را از درخت ارز و سدر و غیر آن گیرند ابو ریحان در صیدنه می نویسـد: قطر آن از درخت ابهل متولـد شـده است و گفته اند کحیل نوعی از قطران است و بلغت عرب کحیل و نفط آن را گویند که بر اندام اشتر از جهت دفع گر طلا کنند لاتین PIX LIQUIDA فرانسه GOUDRON انگلیسی TAR

قطف

سرمق است و بشـیرازی اسـفاناخ رومی گویند بری و بستانی بود و طبیعت او سرد و تر بود در دویم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضـی بود و زود از شـکم بگـذرد و ورمهای گرم و جمره را نافع بود و تخم وی یرقان را سودمنـد بود و چون بپزنـد و اندکی بخورند شـکم براند و چون پخته ضـماد کنند ورمهای گرم را تحلیل دهد و این غذای نیکو بود و گرم جگر را نافع بود و محروری مزاج را احتیاج باصلاح آن نبود از بهر آنکه موافق ایشان بود خاصه چون با زیت بپزند و سردمزاج

را بعـد از آنکه بپزنـد باید که بزیت بریان کنند و با زیره های گرم و مربی مطیب گردانند و بخورند و گویند معده را بد بود و مولـد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسـحق بن عمران گوید تخم وی ورمهای گرم را نافع بود و اگر دو درم از وی بعسل و آب گرم بیاشامند قی مره صـفرا آورد و شریف گوید چون تخم وی با همچندان نبات سحق کنند و کحل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل ورمهای حلق بود و ملین سـینه و تخم وی در غایت نهایت سودمند بود در شـفای ورمهای ظاهر و باطن آنچه ظاهر بود بکوبنـد و به آب قطف تر کننـد و طلاـ کننـد و آنچه در بـاطن بود سـحق کرده بیاشامنـد با اشـربه یا سـکنجبین و جلاب و گلاب وی دوای نیکو بود جهت استسـقا چون سه هفته از وی بیاشامند در هر روز دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام بخود بمالنـد حکه را نـافع بود و چون جـامه ابریشم و حریر چرکن بـاب طبـخ وی بشوینـد پـاک گردانـد و هیـچ رنـگ و لون نگرداند اما نوع بری وی چون

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۲

بگیرند مقدار پنج درم بجوشانند در مقدار نود مثقال آب تا باز نیمه آید و صافی کنند و زنی را که مشـیمه در شـکم مانده بود بیاشامد اگر چند روز بود بیندازد و مجرب است

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: قطف بفتـح قاف و طا لغت عربی است و نیز سـرمق نامنـد معرب از سـلمه و یا سـرمک و یا سرمه فارسی است و بسریانی قفطا و بیونانی افیلوکبیون و

افکرکسیس و دیسقوریدوس اندرافکسیس و بقولی اطرافعس نامیده و بفارسی اسفناج رومی و بهندی پانک و بقول دیگر ککروهن و تبهوا نیز نامند و آن نباتی است بری و بستانی

قطف بحری

ملوح است و گفته شود در میم

قطن

کرسف و برسف و طوط و عطف خوانند تازه آن را قوز و کهنه آن را قضیم و نیکوترین نو بود و بصری گوید جامه وی مسخن محکم بود و سخونت وی کمتر از ابریشم بود و گرمتر بود پوشیدن وی و گویند معتدل بود در حرارت و عصاره ورق وی اسهال کودکان را نافع بود و چون وی را بسوزانند و بر جراحت نهند خون بازدارد و کهن وی بر گوشت مرده نهند بخورد و دود آن زکام را نافع بود و چون ورق آن تازه کوچک بگیرند در آن آب بجوشانند با قدری بیخ وی چندانکه قوت به آب بدهد و زن در آن نشیند اختناق رحم را نافع بود و اگر با ورق تورک ضماد کنند بر مفاصل سود دهد و بخاصیت نقرس و ضربان دایم که حادث شود از آن بکند خاصه چون با قدری روغن گل بیامیزند و حشیش وی لاغری آورد و منفعت حب وی گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قطن بضم قاف و طا و تشدید نون و به تسکین طا و تحفیف نون نیز آمده است لغت عربی است و بعربی نیز آن را نامها بسیار است مانند کرسف و برشف و طوط و عصب الخرفع و تازه آن را قوز و کهنه آن را قضیم و بفارسی پنبه و بترکی ماموق و بینوق نیز و بهندی روئی و درخت کپاس و شکوفه آن را کپاس کاپهول و حب آن را بنوله نامند فرانسه COTON انگلیسی COTTON لاتین GOSSYPIUM HEFBACCUM

قطاه

مرغی است کوچک بپارسی اسفرود گویند و مانند گنجشک بود و بر سر وی شاخی بود و گوشت وی حرارت

ضعیف دارد و پوسته محکم دارد نافع بود جهت کسی که سده جگر و ضعف آن و استسقا و تبهای مزاج داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب منهاج گوید دشوار هضم شود و غذای بد بود و ضرر وی بروغن بسیار کم شود و رازی گوید قطاه و آنچه بدان ماند از مرغان که گوشت ایشان سرخ بود سرکه مصلح آن بود در خواص آورده ابن زهر که استخوان قطاه چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر اقرع طلا کنند و بر داء الثعلب موی برویاند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قطا می نویسد: بفتح قاف جمع آن قطاه و قطوات نیز آمده و قطیات نیز و وجه تسمیه آن به قطات بجهت صوت آنست یعنی در تصویت قطاقطا ظاهر می گردد و بفارسی سنگ خوار و بترکی باقر بقره و برومی فاسا و یونانی رمینامور و بهندی لوانا نامند و صاحب اختیارات بدیعی گفته که بفارسی اسفرود نامند

قطر

نحاس است و گفته شود

قعبل

بیونانی سقراطیون و سقلاریون گویند و آن نباتی است که بیخ وی مانند بصل الزیر و لون آن بسرخی زند و به طعم تلخ بود و ورق آن بورق سوسن ماند و بیخ وی در قوت مانند بصل الفار بود و بعضی بدل کنند لیکن ضعیف تر از وی بود و دیسقوریدوس گوید در قوت مانند بصل الفار بود و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بدان بسرشند و قرص سازند مطحون و مجنون را با ماء العسل بدهند نافع بود و صاحب منهاج گوید طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و آن نوعی از کماه است و مؤلف گوید کودکان شیراز آن را کنیدا خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۳

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قعبل بفتح قاف و سکون عین و فتح با و لام در ماهیت آن اختلاف است و بعضی از اقسام فطر دانسته اند و دیسقوریدوس گفته اسم نبطی دوائی است که یونانی سقراطیون نامند و آن بیخی است شبیه به بلبوس و ببزرگی بقدر شلغم و سرخنگ و تلخ طعم که زبان را بگزد و رگ آن شبیه بسوسن و بلندتر از آن و نرگس و کرات بزرگی

قفر

نبات اکشوث است و گفته شد و بشیرازی آن را خنکو گویند و بر خار ترنجبین پیچیده بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: قفر بفتح قاف و سکون فا در ماهیت اسم جنس قار و عرق الجبال است که عبارت از مومیائی و آنچه شبیه بدان بود

قفر الیهود

انواع است یـک نوع را عرق الجبـال گوینـد و بشـیرازی مومیای پالوده و یک نوع از آب حاصل می شود و آن را مومیای آبی گوینـد و آن نوع که کوهی بود عرق کوه است که می چوشانند و می پالایند و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند و نیکوترین فرفیری بیض زرین بـود و سـیاه و چرکن بـد بود و غش وی به زفت کننـد و طـبیعت آن گرم و خشـک بود در سئوم و گویند خشـکی وی در دوم بود و مقوی اعضا بود و خون بسـته بگدازانـد و سـفیدی ناخن ببرد چون بمالند منضج خنازیر بود و چنین گویند آنچه خالص بود سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضماد کنند از بیرون و با زیت بجوشانند و بیاشامنـد و مولف گویـد در شکسـتگی اعضا و کوفتگی آن عمل مومیائی می کند چندانکه امتحان کرده شود و آن را مومیای کوهی خوانند و یونانی اسفلطس و ابو طامون گویند و کفر الیهود نیز گویند و برقوبالطوخ کردن و بر نقرس و عرق النسا ضماد کردن نافع بود و چون بخود برگیرنـد یا رخان وی نافع رود جهت اختناق رحم و اخراج مشـیمه و چون با جندبیـدستر و شـراب بیاشامند حیض براند و سرفه مزمن و عسر البول و گزندگی مجموع جانوران را نافع بود با شراب افسنتین

و حنین گوید بول براند و کرمها و حب القرع بکشد و قوت شهوت بدهد و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در طبیخ آن نشستن و عرق النسا و درد پهلوها را نافع بود و چون بگدازند و با چوب حقنه کنند قرحه امعا را نافع بود و استنشاق وی دویی و نزله را نافع بود و چون بر دندان نهند درد ساکن کند و چون با آرد جو و موم و نطرون ضماد کنند بر نقرس و درد مفاصل را نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و مجفف رطوبات بود در ریشهای تر و اگر در مرهم کنند گوشت برویاند و وی بادهای غلیظ که در معده بود بشکند و چون در جایگاهی دود کنند مار و عقرب و مجموع گزندگان بگریزند و صیادنه وی را اسبرطم خوانند و شیخ الرئیس گوید مقوی اعصاب و قرحه شش را نافع بود و نفث و ماده از سینه بیرون آورد و مرضهای خناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند زفت بود و وی صداع آورد و مصلح وی کافور بود و گلاب و شربتی از وی دو درم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قفر الیهود معرب کفر الهیود است و سریانی یهودایا و برومی قرسطون و بیونانی برفیونینا نامند و در وجه تسمیه آن گفته اند که چون از بجیره یهودیه که قریه منیه نیز گویند قریب بقریه کفرا که قدیم الایام آباد بوده از بین سنگهای زیر دریا مانند عنبر جوشیده و برمیاید و لهذا مسمی به قفر الیهود نموده اند

قفورا

نباتی است که قطا

بر آن چرا کنند ابن ماسویه گوید تخم وی گرم و خشک بود در سئوم و مجفف رطوبات بود که در سر باشد و محلل آن

قفوط

نوعی از کراث شامی است و در کاف گفته شود

قلقل

و قلاقل و قلقلان اسم درخت فلفل است و گفته شد در فا

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۴

قلقاس

نباتی است که در آب رویـد ورق وی بورق کدو ماند و ساق و ثمر نداشـته باشد و اصل وی مانند انزجه بود چون با آب بپزند حراقت از وی زایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گوینـد در کیفیت معتدل بود و تر بود در دویم و گویند خشـک بود در دویم باه را زیادت کند و ادمان اکل وی کردن مولد سودا بود

صـاحب مخزن الاـدویه می نویسـد: قلقـاس به فتـح دو قاف لغت عربی است و گفته انـد بضم اول لغت رومی است و بسـریانی قلقاسی و برومی اوزی قفس و بهندی اروی و بدکهنی چمکدلا و به بنگالی کچو نامند

ابو ریحان می نویسد: قلقاس بیخ نباتست که او را ساق نباشد و برگ او پهن بود و مزه او چون مزه کرنب موصلی باشد

لاـتین COLOCASIA AUTIQUORUM ـCOLOCASIA ARUM فرانسـه COLOCASE DES ANCIENS انگلیسی PONTIC OR EGYPTIAN BEAN

قلب

بزبـان انـدلس سـجس افراغیه خواننـد و معنی آن کاسـر الحجر بـود بیونـانی لبلیس فرسن خواننـد و معنی آن بزر حجری بود و سلیمان بن حسام گوید از بهر آن این اسم بوی نهاده اند که این اسمی بود از اسمهای فضه و آن تخمی است سفید صلب مانند نقره در سـفیدی و صـلابت و نبات وی در آندلس بسـیار بود و بمقدار کرسنه بود کوچک و در موضعهای خشن روید و قوت این تخم آنست که چون با شـراب سـفید بیاشامنـد سـنگ بریزانـد و بول و حیض براند و ربو و فواق زایل کند و شـکم ببندد و بواسیر را سودمند بود و مجفف منی بود و شربتی از وی دو درم بود

صاحب تحفه می نویسد: به ضم

قاف نباتیست برگش شبیه ببرگ زیتون و از آن عریضتر و بلندتر بقدر ذرعی ... و دانه آن صلب و مستدیر و سیاه و با خشونت شبیه سنگ ریزه

صاحب مخزن الادویه از قول نواب علوی خان می نویسد: گمان می برم که این تخمی باشد که بهندی آن را تخم پنوار نامند

قلقطار

نوعی از زاج است بپارسی زاج شتر دندان گویند و آن مصری بود جالینوس گوید قلقدیس مستحیل به قلقطار می شود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم حاد و قابض و محرق بود و سوخته وی تجفیف در وی بیشتر بود و لذع کمتر و در وی قبضی تمام بود با حرارتی زیادت و محرق گوشت زیادت بود و رعاف را نافع بود در کحلها جهت جلا و غلظ جفون استعمال کنند و جالینوس گوید مجموع زاجات شبیه یکدیگرند

قلقدیس

هم نوعی از زاج است گرم بود در چهارم ملطف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد

قلقلند

هم نوعی از زاج بود و لون آن فرفیری بود و گرم و خشک بود تا چهارم و گویند حرارت وی در سئوم بود و مجفف و اکال بود با قبض و احراق مجفف لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود را سود دهد و منع رعاف بکند و کرم گوش بکشد و شکم دفع مضرت فطر بکند اما خوردن وی منشف رطوبات اصلی بکند و مصلح وی شیر بود و شکر

قلت

ماش هندی است و آن را حب القلت خوانند و رنگ وی عودی تیره رنگ بغایت تیره و املس بود و بقد مانند گندمی بود کوچک مطلق مانند شیافاتی بود که کحالان سازند خاصه شیاف اغبر که بعینه قلت است و طبیعت وی سرد است در اول و گویند گرم و خشک است فواق را زایل کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و حیض و بول براند و شکم ببندد

در مخزن الادویه می نویسد: قلت بضم قاف معرب از کلتهه هندی است و بفتح قاف و کسر آن نیز آمده و بسریانی قلتا و بیونانی اقونیا و برومی توانیقی نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۵

قلوب

نیکوترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرند و وی گرم بود و صلب اصحاب کزاز را نافع بود و چون مستحکم شود هضم آن غذای بسیار بد دهد و مضر بود به آلات هضم به سبب عسر انهضام که دارد و اولی آن بود که به سرکه و مری و

انجدان و فلفل و زیره و سعتر بپزند و بعد از آن زنجبیل مربا خورند

قلی

نیکوترین آن بود که از اشـنان گیرند و قلی الصباغین و شب العصفر نیز گویند و به شیرازی قلیه خوانند طبیعت آن گرم بود در چهـارم و خشـک بود محرق و اکـال بود و به قوت تر از نمـک بود بهق و جرب را نـافع بود و گوشت زیـاده بخورد و سـعفه و جرب تر و قوبا را نافع بود طلا کردن

بنوشـته صاحب مخزن الادویه: قلی بفتح و کسـر قاف هر دو آمده و آن را در اصـفهان کهلا و در خراسان شخار و در گیلان و شیراز قلیا و بهندی سجی و ساجی و در کابل اشفار نامند و آن چیزی است متخذ از اشنان سوخته

ابو ریحـان در صـیدنه می نویسـد: قلی شـخار است که بـا و جامه شوینـد و آن خاکستر درخت طاق است که عرب او را اغضـا گویند

قلفونیا

نوعی از صـمغ صـنوبر بود بیونانی قوفا گویند و در راتینج صـفت آن گفته شد و آن علك یابس بود و شجره گویند و بپارسی رنکباری گویند

قلدناردین

معنی آن بسریانی عود سنبل بود و گویند دارشیشعان است و گفته شد

قلمیا

اقلمیا گویند و آن انواع است فضـی و ذهبی و نحاسـی و معدنی و عملی بود از زر و نقره و مس و مرقشـیشا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورنـد و آن را در آب یابنـد بعد از آن معدنی بود که لاجوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و برودت و خشـک است در سـئوم و آنچه عملی بـود از دود زر و نقره و ثفلی آن بـود و اولی آنست که بسـوزانند چون در داروهای چشم کننـد و صـفت سوختن وی آنست که آن را در کوزه ای کننـد کواری نو و سـر آن بگل بگیرند و در تنور نهند و اقلیمای نقره سردتر از اقلیمای زر بود و در وی تجففی و جلائی معتدل بود و فعل وی همچنین در ابدان معتدل بود در گوشـتهای صـلب و جرب و ریشـهای تر که در بـدن و چشم بود ذرور کردن سودمند بود و چون در مرهمها اسـتعمال کنند گوشت بر جراحت رویاند و اقلیمای زر لطیف تر از اقلیمای نقره بود و همچنین مغسول وی و صفت سوختن وی مانند اقلیمای نقره بود جهت ابتدا آب نزول و سـفیدی و ریش چشم مفید و آن را زایل کند و بدل اقلیمیای زر و نقره مردار سنگ سفید بود و صـفت غسل وی آنست که به آب سـحق کننـد و آب از وی بریزنـد تا آن زمان که بر سـر آب هیـچ چرک نماند بعد از آن

بدست جمع کنند و بردارند و استعمال کنند

قناری

نوعی از انجیر بود سفید که سر آن زرد می باشد و صفت آن گفته شد

قماشیر

کماشیر گویند و گفته شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۶

قمل قریش

قم قریش گویند و آن قضم قریش بود و گفته شد

قمل

شریف گوید قم قریش است چون شپشی از سر بگیرند و در سوراخ باقلا نهند و صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و مجرب است

قنابری

نملول و غملول و فوهل گویند بپارسی برغش است و بشیرازی سوزه گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و گویند معتدل بود در گرمی و وی لطیف و جلادهنده و مقطع بود کلف و بهق را زایل کند و سودمندترین چیزها بود جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی مالیدن در اندک روزی نافع بود و بر ریش پستان ورق وی ضماد کردن نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک کند و سده شش و جگر و سپرز بگشاید و آب وی شکم براند و ضماد کردن بر بواسیر سودمند بود و بر گزندگی مجموع جانوران و رازی گوید معده و جگر را نافع بود و ملایم محروری و مبرودی بود از بهر اطلاق طبیعت فولس گوید مولد سودا بود خاصه آنکه بنمک نهند و مصلح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید اصلاح وی به هلیلج کابلی و سکر کنند و سعوط کردن به آب بیخ آن دماغ را از رطوبات غلیظ پاک گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قنابری بضم قاف لغت عربی است و گفته اند لغت نبطی است و نیز آن را بعربی غملول و عملول و نملول و فوهق و شجره البهق و بیونانی قیفهیمالون و برومی قیارومبدس و بخراسانی برغشت و بفارسی بزند و بخند و به شیرازی سبزه و سوده و باصفهانی موجه نامند

ابو ریحان می نویسد: لیث گوید قنابری نملول نبات برغست را گویند و

اهـل مـاورا النهر و فرغانه او را ورغست گوینـد و اهل سیسـتان بجنـد گوینـد و اهل ری هنجمک گوینـد و حمزه او را کنکران گفته است

قنطوریون کبیر

قنطوریون غلیـظ گوینـد طوماغا گوینـد و تفسـیر آن قنطوریون کبیر بود و بعضـی بوقی خواننـد و ورق وی بورق گردگان سبز مانـد و نزدیک بورق کرنب بود و ساق وی بساق حماض ماند و درازی آن دو گز بود یا سه گز و گل وی کحلی رنگ بود و ثمر وی مانند خسـکدانه بود و گل وی مانند پشم بود و بیخ وی سـتبر و صلب بود و ثقیل بود به درازی سه گز و از رطوبت پر بود و بطعم حریف بود بـا انـدک قبضـی و بلون خون بود و در وی انـدک حلاـوتی باشـد و لون عصاره وی ماننـد خون بود و جالینوس گویـد بیخ وی حیض براند و بچه مرده بیرون آورد و از آن زنده تباه کند و بیرون آورد و نفث دم را نافع بود شـربتی از وی دو مثقال بود و دیسـقوریدوس گوید شارب بیخ وی اگر تب داشـته باشد به آب بدهند و اگرنه بشـراب و شربتی از وی دو درم بود- موافق جهت پهلو و ربو و سـرفه کهن و نفث دم از سـینه و مغص و درد رحم مجموع را سودمند بود و اگر فرزجه از وی زن بخـود برگیرد حیض برانـد و بچـه بیرون آورد و عصـاره وی همین کنـد و مصـلح آن آب لسـان الحمـل بـود و طین قبرسی

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قنطوریون بفتح قاف و سکون نون و ضم طا و سکون واو و کسر را و ضم

بـا لغت رومی است و بعضـی گوینـد یونـانی واضـح آنست که معرب از ختنوریه رومی است و بسـریانی اسـکیفیلای و بیونانی اومیطرون و بفارسـی اوبزرولوفا و کریون نامنـد و قنطوریون کبیر را بیونانی قنطوریون طوماغا یعنی قنطوریون کبیر و بوقی نیز و لوفای کبیر نامند صاحب تحفه قنطوریون را اسم یونانی می داند

ابو ریحان می نویسد: قنطوریون بزرگ را لوفاء الکبیر گویند

لاتین OFFICINAL CENTAUREUM فرانسه CENTAUREE GRANDE انگلیسی GREATER CENTAURAY

قنطوریون صغیر

قنطوریـون دقیـق گوینـد و بیونـانی طولیطون و معنی آن قنطوریون دقیق بود و بعضـی طومقرون گوینـد و تفسـیر آن قنطوریون صغیر بود و بعضـی لمینسون گوینـد و سـاق وی باریک بود بـدرازی یک وجب بود و گل وی سـرخی بود که به فرفیری مایل بود و وریق وی بورق مشکطرامشیع ماند و بیخ وی کوچک بود و هیچ منفعت ندارد و طعم قنطوریون باریک بغایت تلخ بود و منفعت وی در قضـبان و زهر وی بود منفعتی بسـیار قولنج که سبب آن بلغم بود را سودمند بود و بچه مرده بیرون آورد و کزاز را نافع بود و اعصاب دماغ پاک گرداند تنقیه تمام و مصـروع را بغایت مفید بود و مسـهل آب زرد بود و خام مسهل بقوت بود و مره

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۷

صفرا که با بلغم مخاطی آمیخته بود برانـد و درد مفاصل و عرق النسا را و درد قولنـج را چون بیاشامنـد یا بـدان حقنه کنند نافع بود و مقـدار شـربتی از وی دو مثقال بود و در حقنه پنـج درم و عصاره وی سودمنـد بود جهت درد سـر که از حرارت بود و از آفتاب خیزد و یا از خوردن شراب صرف چون بسرکه بگدازند

و بر صدغین و پیشانی ضماد کنند و ریش سر زایل کند بعد از آنکه سر را بنوره بمالند و موی بسترند و پاک بشویند پس این عصاره که بسرکه بگداخته طلا کنند و چون به آب و عسل اندکی حل کنند و در موی مالند شپش بکشد و ریشک و اگر بر روی سنگ که کارد بدان تیز می کنند به آب بمالند و بر پیشانی لطوخ کنند آب رفتن از چشم بازدارد و اگر به شیر دختران حل کنند و طلا کنند بر چشم درد و ورم آن را نافع بود و مجموع دردهای کهن که در چشم بود زایل کند مثل جرب و سبل و شعیره و سفیدی و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر با روغن خیری یا سوسن بگدازند و نیم گرم در گوش چکانند درد و ضربان ساکن کند و اگر از حرارت بود بروغن گل سرخ نافع بود و جهت ریش که در گوش بود و اگر کرم در گوش تولد کرده باشد به آب ورق شفتالو حل کنند و در گوش چکانند مجموع امراض که در گوش بود زایل کند مانند طنین و دوی و قرحه و اگر به آب تریزه حل کنند و در گوش چکانند گرانی آن زایل کند و ورمی که عصب سمع را بود زایل کند و مجموع ریشها که در بینی احداث شود ار نافع بود و رعاف زایل کند چون بسرکه حل کنند و قدری زاج سوخته اضافه کنند و در بینی چکانند البته رعاف ببندد و ریش که در دهان بود و ریم که از آن

روانه بود و بوی دهان که گنده شده باشد بشراب کهن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاه دارند بغایت نافع بود و کسی را که بوی دهان گنده باشد بی سببی به گلاب حل کنند و مضمضه کنند و زمانی را نگاه دارند و جهت ملازه و ورم لوزتین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک مجموع را نافع بود و چون با شراب بر سنگ بمالند و بر موضع گزندگی زنبور مالند و نحل نافع بود و عرق النسا و وجع و ورکین و گزندگی مجموع جانوران زهردار چون یک درم از وی در بیست درم آبی که بادآور خشک در آن جوشانیده باشند حل کنند و بیاشامند نافع بود و صاحب منهاج گوید افراط قنطوریون مسهل خون بود و مصلح وی صمغ عربی بود و کثیرا و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مسهل وی عسل بود و گویند بدل آن بوزن آن ورق حنا بود و دو دانگ آن سورنجان و گویند بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن ورق حنا بود

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: قنطوریون خرد را بلغت رومی طومقرون گویند و معنی طومقرون بلغت پارسی خرد باشد و این نوع را لمنیسون نیز گویند بدان سبب که لمنی بلغت رومی آب ایستاده را گویند و منبت این نوع همه در آب ایستاده بود و در ماهیت آن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نباتی است که در کنار آبهای ایستاده و در بطایح میردید بقدر یک شبر و زیاده بر آن شبیه به فودنج جبلی و ساقهای آن از هم جدا و پرشاخ

و برگ و برگ آن شبیه ببرگ سداب و گل آن سرخ مایل به بنفش و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و با اندک قبضی و بیخ آن کوچک و بی منفعت بخلاف بیخ نوع کبیر

لاتین ERYTHRACA CENTAURIUM فرانسه PETITE CENTAUREE انگلیسی (OR COMMUNLON LESSER) CENTAURY

قنبیط

نوعی از کرنب بود بپارسی کرنب رومی خوانند بهترین آن تازه بود زردرنگ طبیعت آن سرد بود باعتدال و گویند گرم بود در اول و خشک بود در دویم سده بگشاید و خمار را نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرنب و طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل سودمند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ و نفخ در حوالی پهلو احداث کند و اولی آن بود که با روغن بسیار با گوشت فربه و سرکه و مری و داروهای گرم خورند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قنبیط بضم قاف و فتح نون مشدده و کسر با و سکون یا و طا بفارسی کلم رومی و کلم گرد نامند و نزد اهل شام و بغداد مشهور به بیض العیار است

کلم بطور عمومی به لاتین BRASSICA OLERACEA فرانسه CHOU انگلیسی CABBAGE

قنه

بادزد است به شیرازی جزر گویند طبیعت آن گرم است در دوم و گویند در سیم و خشک است در دویم و گویند در سیم ملین و محلل بود خنازیر و بثور عدسیه و صداع و کزاز و صرع را سود دهد مصروع چون بوی وی بشنود و بهوش آید و سر را نافع بود و کلف زایل کند و اگر بر دندان کرم خورده نهند نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق پیکان زهردار بود و از دود وی مجموع گزندگان بگریزند و وی مقاومت با مجموع زهرها بکند نزدیک به سکبینج و چون زن بخود برگیرد بچه بیندازد و از خواص وی آنست که مفسد لحم بود و باقی منفعت وی در باب بادزد گفته شد

و صاحب تقویم گوید محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن بیدمشک و کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۸

گوید مصلح وی اشق بود و گویند بدل وی در ضعف معده و جگر یک وزن و نیم ریوند چینی بود

ابو ریحان آن را بادزد بفارسی دانسته است

قنبیل

صاحب منهاج گوید بزوری رملی بود و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که آن یکی از من ها بود و از آسمان می افتد در بادیه من و از قول رازی نیز همچنین گوید و از قول دیگری گوید خاکی است سرخ چون بریان کنند زرد گردد فی الجمله طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و تمیمی گوید گرم و خشک است در اول درجه دوم و مجففی قوی بود و رازی گوید سرد و خشک است و شیخ الرئیس گوید گرم و خشک است در دویم و ابن ماسویه گوید در وی قبضی تمام بود و حب القرع بکشد و بیرون آورد و منشف رطوبت ریشها بود و بثرها که بر سر و روی طفلان پیدا شود که مردمان آن را را به خوانند و اطبا آن را سعفه گویند چون بروغن گل چرب کنند و قنبیل بر آن پاشند خشک گرداند و نشف رطوبات بکند و جرب را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و گویند مضر بود به امعا و مصلح وی شیح ارمنی بود و بدل وی رازیانه است و گویند مصلح وی انیسون بود و بدل وی ترمس و برنک کابلی و گویند مضر بود به فم معده و مصلح آن مصطلی

و انیسون بود

قنفذ

بپارسی خارپشت گویند و آن بری و جبلی و بحری نوعی از بری بود و جبلی بزرگ بود و آن را دلدل خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود بغایت و محلل بود و بعضی گویند گوشت وی تر بود و مجذوم را بغایت نافع بود خاصه گوشت بری خشک کرده و جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزندگی جانوران مفید بود و مقدار مأخوذ از وی پانجده درم نمکسود و خشک بود با سکنجبین جهت استسقا و فالج و داء الفیل و درد گرده نافع بود و ادمان خوردن عسر البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمثانه و اصلاح آن به عسل کنند و گویند شحم کرفس و سکر و شیخ الرئیس گوید گوشت بری وی خنازیر را بغایت نافع بود و مرضهای عصبانی را مجموع سود دهد و سل و تبهای مزمن و گزندگی جانوران را نافع بود و غافقی گوید ادمان اکل وی کردن مفسد معده و جگر بود و پیه وی منع انصبات مواد از احشا بکند خاکستر وی داء الثعلب را نافع بود چون با زفت تر بمالند دیسقوریدوس گوید نوعی که بحری بود معده را نیکو بود و طعم وی خوش بود و ملین شکم و مدر بول بود سوخته وی با ادویه که موافق جرب بود بیامیزند جرب را زایل کند و اگر بسوزانند و با ادویه بیامیزند که مناسب ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بکند و ریش پاک کند و گوشت زیادت بخورد و جگر بری چون خشک کنند در خرقه بآفتاب گرم موافق

استسقای لحمی بود و هر زحمتی که گوشت وی بدو مناسب بود و زهره وی چون بموم بسرشند و بخورند بچه مرده از شکم بیرون آورد و چون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند و بقراط گوید که گوشت وی با سرکه عنصل نهند مجذوم را نافع بود و تشنج امتلائی و درد کلیه و مفاصل را سود دهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و فتح فا نیز آمده و به ذال و دال هر دو آمده لغت عربی است و نیز بعربی خیز و بیونانی قوقماروس و بسریانی قفد و برومی شیراخندون و بفارسی خارپشت و جبرو و جش و سیخول و به شیرازی چوله و در تنکابن و ارموک و به مازندرانی و ارمچی و بترکی کرنی و بهندی ساهی و سارسل و سیهی نیز نامند و ماده آن را بعربی قنفذه و جمع آن قنافذ گویند

قنفذ جبلی به لاتین HISTRYX CRISTATA فرانسه PORC -EPIC انگلیسی PORCUPINE

قنب

سه نوع است بری و بستانی و هندی بری قضبان وی مانند خطمی بود لیکن بغایت سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود ولی خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بر وی غالب بود و زهر وی سرخ بود و ثمر وی مانند ثمر فلفل بود و نزدیک به حب السمنه و بیخ وی چون بپزند و بر ورمهای گرم ضماد کنند و بر حمره و اعضا که کیموسات در وی تحجر شده باشد ورم ساکن کند و کیموسات بگدازاند و عصاره وی درد گوش را نافع بود و از آن بستانی تخم آن را

شهدانـج خوانند چون بسـیار بخورند قطع منی بکند چون تخم وی تر بکوبند و آب آن بگیرند و در گوش چکانند درد گوش را ساکن کنـد و جالینوس گویـد تخم وی بادها بشـکند و محلل نفخ بود و مجففی محکم و اگر بسـیار خورند منی را خشـک گرداند و شیخ الرئیس گوید خلط وی

اختیارات بدیعی، ص: ۳۵۹

بـد بود و قلیل الغذا بود و دمشـقی گوید طبیعت وی گرم بود در دویم و خشک بود در اول منشف رطوبت معده و قاتل دیدان و چون به آب آن سعوط کنند دماغ را پاک گرداند و اسحق بن عمران گوید عسر الهضم بود و معده را بد بود و صداع آورد و شـکم ببندد و بول براند و مصـلح وی شراب لیمو بود و اسحق بن سلیمان گوید تخم وی چون بریان کرده باشند مضرت وی کمتر بود و دفع مضـرت وی با سـکنجبین قندی کنند که بعد از آن بیاشامند اما ورق وی چون بکوبند و به آب آن سر بشویند بن مویها را پاک گردانـد از خشـکی و سـفیدی و رازی گوید مصدع و مظلم چشم بود و دفع مضـرت وی به آب سـرد یا رب فواکه ترش کنند نوع سوم که آن قنب هندی خوانند را به شـیرازی بنگ گویند و بپارسی حشیش و بعضی جزو اعظم گویند و ابن مؤلـف گویـد بعضـی شـرفک و بعضـی حـاجی فخر و بعضـی اسـرار گوینـد و وی نـوعی بود که مجنن بود و اگر زیـادت استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب آورد و اشتهای کاذب و بعضی باشد که حزن آورد و خیالهای

فاسد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود شربتی از وی یک درم بود تا دو درم بحسب مزاج استعمال کنند و آن بود که اگر زیاده استعمال کنند از این مقدار کشنده بود و اگر کسی بسیار خورده باشد دفع مضرت وی بقی کنند یا روغن گاو و آب گرم تا هیچ در معده نماند و شراب حماض بغایت نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قنب بکسر قاف و فتح نون مشدده و با- بضم قاف نیز آمده عربی است و گفته اند معرب کنب فارسی است و آن را ابق و بیونانی و دیفرونس و بسریانی قنبیرا و برومی کتانی و بفارسی کنب و بنگ و بهندی بهنک بخفای ها و باصطلاح ورق الجبال و جزو اعظم و حشیش و حشیشه الفقرا و نشاط افزا و فلک ثاز و عرش نما و حبه المساکین و شهوت انگیز و مونس الهموم و چتر اخضر و زمردرنگ و بر کلک شیرازی و امثال اینها نامند و دیسقوریدوس قنابس و قنابوس نیز نامیده و گفته اند پوست ساق آن را قنب نامند و از آن مانند کتان ریسمان و البسه سازند و کاغذ از آن خوب ساخته می شود و شکوفه و غبار زغبی و شبنمی که بر آن می نشیند و غلیظ و چسبنده است همه را جمع می نمایند و چرس می نامند و در سر غلیان می کشند تخدیر و سکر بسیار می آورد

لاتین CANNABIS INDICAE FOLIA فرانسه FEUILLES DE CHAVRE INDIEN انگلیسی INDIAN HEMPHEAVES

قندس

کندش گویند و گفته شود و قندس نیز حیوانی است معروف

قند

عصیر نیشکر است چون منجمد گردانند قند خام خوانند و چون دیگربار بریزند ابلوج خوانند و بعرب شکر

قنقهر

صمغی است ناخوش طعم که از بلاد عرب خیزد و گویند سندروس است و گویند سنگی است که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف گوید آنچه محقق است صمغی است شفاف مانند سندروس و آن را لعل مغربی خوانند وی اثر ریشها ببرد و درد دندان زایل کند و چشم را روشن کند و با ماء العسل ربو را نیکو بود و چون قدری از وی با سکنجبین و آب بیاشامند بدن را لاغر گرداند و چون سه روز بیاشامند سپرز ضعیف کند و با ماء العسل حیض براند و گویند نوعی از سندروس نارسیده بود

قنطار

سادروان است و گفته شد

قنطا

دم الاخورین بود و گفته شد

قنابیر

بیونانی بردبرلوس خوانند و آن نوعی از عصافیر است که به شیرازی آن را حجوز خوانند و دیسقوریدوس گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند قولنج را نافع بود و جالینوس گوید چون با اسفیداج بخورند و با مرق بخورند قولنج را سود دهد رازی گوید مرق وی شکم براند و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن فربه بود بریان کرده و طبیعت آن گرم و خشک بود شکم

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۰

ببندد و غذای وی نیکو بود مانند عصافیر بد نبود با آنکه مجفف بود و مضر بود به رطوبات و اولی آن بود که با روغن بادام استعمال کنند

در مخزن الادویه می نویسد: قنبره بضم قاف و سکون نون و ضم با و فتح را و ها لغت عامی است و جمع آن قنابر بفتح قاف و کسر با و بعربی ابو المليح و بفارسی چکاوك و حجوز و لک نیز و بیونانی برد الوس و بر بید الوس و به لاتینی کارینه نامند

قوقاس

دوقواغریا و دوقو بری خوانند و دوایای اغریا گویند و آن نوعی از ذوقس است بادها بشکند و علت سفل را نافع بود و مغص را ساکن کند و شکم براند عصاره وی در بن دندان بانگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون کند و بول براند و به شیرازی ترخر خوانند و آن بری بود و آنچه جبلی بود به شیرازی بدران خوانند و آن را دویااغریا گویند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان دوقو می نویسد: بضم دال و سکون واو و ضم قاف و سکون واو لغت یونانی است و آن را دوقواغریا و دوقوبری نیز نامند و

آن تخم جزر بری است و بیخ آن را مستسقاقل و گیاه آن را خرس گیاه دانند جهت آنکه خرس آن را بسیار دوست دارد و گویند بشیرازی آن را بدران نامند و آن شبیه به نانخواه است با اندک تندی

قومینی

موز خوانند و در میم گفته شود

قوسیا

قسط است و گفته شد

قونیا

اسم یونانی آب خاکستر است

قوطولیدون

اذان القسیس نامند و زلالف الملوک گویند و نوعی از حی العالم است و گویند نباتی است منفعت وی مانند حی العالم بود و ورق و بیخ وی سنگ بریزاند و بول براند چون ضماد کنند بر ورمهای گرم و حمره و خنازیر و شقاق که از سرما بود و التهاب معده نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: قوطولیدون بضم قاف و سکون واو و ضم طا و سکون واو و کسر لام و سکون یا و ضم دال و سکون واو و نون لغت یونانیست و بیونانی قومالیدون و اهل مغرب زلالف الملوک و بشافق و اذان القسیس نامند جهت آنکه برگ آن شبیه به مکیالی است و بیونانی قطونی نامند و گویند نوعی از قدح مریم است و آن نوعی از حی العالم است

قوشیرا

گویند طباق است و گفته شد و گویند ینبوب است و گفته شود

قوقی

صاحب منهاج گوید حیوانیست بحری در قوت نزدیک به جندبیدستر بود و گوشت وی صرع و اختناق رحم را نافع بود و هم این اسم را قضم قریش خوانند

قوطوما

آذریون بری بود و گفته شد

قور

قطف است و گفته شد

قوانص

بهترین سنگدان آن بود که از اوز فربه تازه گیرند و وی غلیظ بود و غذای بسیار دهد و پوست اندرون وی چون خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع بود خاصه پوست سنگدان خروس و وی غذای اصحاب کد را نافع بود و چون هضم شود خونی نیک از او متولد شود و آنچه از آن مرغ خانگی بود هضم نشود و مولد قولنج بود و اولی آن بود که خوب پخته کنند و نمک و مری اضافه کنند و بخورند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان قانصه (مفرد قوانص) می نویسد: لغت عربی است و بیونانی شعر سیمون و برومی کبلیان و بفارسی سنگدان و بهندی پتهر گویند

قوتر

درخت وج است و گفته شود

قورسامان

عود بلسان است و گفته شد

قیمولیا

طین قیمولیا است و گفته شد

قیقهن

قیمن نیز گویند و آن قنقهر است و گفته شد

قینا

نوعی از بقله الحمقاست و گفته شد

قیصوم

نوعی از برنجاسف جبلی بود بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و

گوینـد تر است در اول و گویند گرم است در دویم و خشک است در اول مسـهل صـفرا بود و کرمها جالینوس گوید گل وی نیکوتر از افسـنتین بود و در وی تفتح بود چون بسوزانند داء الثعلب را نافع بود با روغن تربزه چون موی ریش دیر برآید بمالند زود برآیـد و عرق النسا مزمن را نافع بود و حیض برانـد و سـنگ بریزانـد و روغن وی انضـمام رحم و عسـر البول را نافع بود و چون در خـانه بگسترنـد گزنـدگان بگریزنـد و چون با شـراب بیاشامنـد زهرها را نافع بود و گزنـدگی عقرب و رتیلا را مقـدار شربتی از وی یک مثقال بود تا ده درم و موافق جراحتهای تر نبود بلکه آن را بگزد و بچه بیرون آورد و اسـحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن صمغ و کثیرا و خشخاش بود و بدل وی در درد سرکه از سر وی بود بابونج است

صـاحب مخزن الادویه می نویسـد: قیصوم به فتـح قـاف و سـکون یـا و ضم صاد لغت عربی است و قیسوم با سـین نیز آمـده و بیونـانی شوصـرا و برومی اوطاماسـیا و اطمیثـا و بفارسـی برنجاسف و بلنجاسف و بوی مادران و بشـیرازی سـرزردک و بهنـدی کندنا و کندمار نیز نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۲

قیطاقون

ترمس است و گفته شد

قیطس

آس است و گفته شد

قیشور

حجر القیشور خواننـد و حجره الشـعر و فینک نیز خواننـد و آن نوعی از کف دریا بود و مؤلف گویـد آن مانند سـنگی است و تجویف بسـیار در آن بود و در میان کف دریا مرجان سـفید بسیار بود و در حمام دست و پا بدان مالند و صلبی نداشته باشد و اولی آن بود که سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود و لطیف دندان را جلا دهد و براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند در ستردن موی استعمال کنند موی بسترد و ریشهای عمیق برگرداند و گوشت برویاند و گوشت زیاده بخورد و اگر در خمی شراب ریزند که جوشان بود از جوش بازایستد در زمان و صفت سوختن وی چنان بود که در شیب آتش کنند تـا گرم شود بیرون آرنـد و در شـراب ریحانی اندازنـد پس دیگر شب در آتش کننـد و دیگر در آب اندازنـد پس سوم بار در آتش کننـد چون گرم شود بیرون آرنـد و رهـا کننـد تا سـرد شود پس بکار دارنـد بن دنـدان را محکم دارد و تاریکی و شـب کوری زایل کند

صـاحب مخزن الادویه تحت عنوان حجر القیشور می نویسـد: ماهیت آن سـنگی است متخلخل سـفید شبیه به اسـفنج و بر روی آب می ایسـتد و گویند نوعی از زبد البحر است و علی بن عباس مجوسی گفته آن مستعمل اهل صناعت است در حل ذهب و

فضه

قیرس

بیونانی شمع را گویند و گفته شد

قیر

قار است و بپارسی قیل گوینـد ابن مؤلف گوید نفط سـیاه چشـمه آنست که این نفط را می پزند منجمد می شود پس در آب اندازند تا می بندد و قیل می شود و در خوزستان این عمل می کنند و باطراف می برند

قیل

زفت تر بود و گفته شد

قیسوس

قسوس بود و گفته شد و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ و مجموع حریف و قابض بود و یک نوع از آن نبات لادن است و آن گرم بود و باقی انواع سـرد بود بیخ آن با شـیر چون بیاشامند گزندگی رتیلا را سود دهد و صمغ وی شپش بکشد و چون با شـراب و مر بیامیزنـد منع ساقط شـدن موی بکنـد و بخود برگرفتن بچه بیرون آورد و تر وی بر سپرز ضـماد کردن نافع بود و بخود برگرفتن حیض براند

قیوندی

شحم قاوندی و شحم قیوندی گویند و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۳

قیلدا

ورق گندنای شامی است و گفته شد

قیروطی

موم روغنی بود و مرهمی که از موم و روغن گل و صندلین و روق گل سرخ و اکلیل الملك و زعفران و کافور سازند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۴

باب الكاف

کادی

کـدر نامنـد و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن باشـد و گویند طلع آنجاست و ابن سـمجون گوید بیشتر در زمین هنـد بود و درخت ویماننـد درخت خرما بود لیکن درخت وی دراز نبود مانند نخل و طلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از پوست بشـکافد و بیرون آید می گیرند و از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و در آفتاب می پرورند تا روغن قوت وی اخذ کند و مؤلف می گوید در گرمسـیر شـیراز بسـیار می باشد و بپارسـی کل کندی خوانند و بوئی عظیم خوش دارد تا بحـدی که جامه که بوی وی بگیرد تا ریزیده گردد بوی از وی زایل نشود و رازی گوید جذام را نافع بود و قطع کند و وی معتدل بود شـراب وی حصـبه و جدری را نافع بود تا بحدی که کسـی را که آبله بیرون آمده باشد نه عدد از شراب کادی بیاشامد به ده عدد نرسد و بدل آن بوزن آن صندل سرخ و بوزن آن بقم بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کاذی می نویسـد: کاذی بـدان بجای ذال هم آمـده است لغت عربی است بزبان اهل یمن و گفته اند لغت هندی است و بعربی آن را کدر نامند و بهندی کیورا و نوع کوچک آن را کیتکی گویند

بیرونی در صـیدنه تحت عنوان کاذی می نویسـد: ابن الاعرابی گویـد کاذی و جریال بلغت عرب بقم را گوید و باز می نویسـد بعضی

از صیادنه گفته انـد برگ درخت کاذی به برگ صبر مانـد و کاردوی او بشـکل کاردوی خرما بود و از غایت حـدت و تیزی بوی او ممکن نباشد که کسی او را ببوید و بی توقف خون از بینی وی گشاده نگردد

کافور

چند نوع بود شیخ الرئیس گوید قیصوری بود شدید البیاض سفیدی که به زردی زند و خرده او را ریاحی خوانند و نیکوترین آن قیصوری و ریاحی بود مانند برف و طبیعت آن سرد و خشک بود در سیوم و ابن مؤلف گوید کافور اجناس است و جمله از سقاله هند خیزد و بهترین قیصوری بود که خرده او را ریاحی و خرده ریاحی را سریری گویند و بارهای آن غلیظ و درشت باشد و او برنگ رخام بود بعد از آن کافور رفوق بود که در رایحه دون هر دو بود بعد از آن کافور کدر اللون و دون همه را اسفرک خوانند و درخت کافور چوبی بود سفید که بسرخی زند و بعضی نیل رنگ بود و زودشکن باشد و کافور مانند صمغی در اندرون چوب بود چون بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هرچه ممکن بود بعد از آن چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول تصعید حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کننـد بر بوی و طعم آن اعتماد نشاید کرد و کافور مانند نمک در طعام بود در عطریات و منع ورمهای گرم بکند و محروری مزاج و اصحاب صداع صفراوی نوشیدن وی تنها یا با صندل شرکت بگلاب یا گل پارسی نافع بود و مقوی اعضا و حواس ایشان باشد و چون ادمان بوئیدن وی کنند قطع

شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل وی اقوی بود در این باب و اگر دو جو با آب کافور هر روز سعوط کنند قطع حرارت دماغ بکند و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۵

خواب آورد و صداع نیز زایل کند و خون بینی بازدارد و با آب بادروج و عصیر تلخ یا به آب گشنیز تر یا عصیر بسرشند همین عمل کنـد و رازی گویـد سـرد و لطیف بود صداع گرم و ورمهای حاده که در سـر و جمیع اعضا بود سود دارد و اگر بیاشامند سردی گرده و مثانه و انثیین پیـدا کنـد و وی شـکم رفتن صـفراوی به بنـدد و دودانکی از وی ورمهای گرم را نافع بود و قلاع زایل کند و با ادویه ها جهت درد چشم که از گرمی بود نافع بود و یک درم از وی خلاصی دهد از سم عقرب و جراره با آب سیب ترش ربع مثقال یا بیشتر نافع بود جهت کسـی که قرون سـنبل خورده باشد با آب انار و شیره تخم خرفه و برف بسیار وی پیری زودرس آورد و قطع باه بکنـد و سـنگ گرده و مثانه تولـد کند و مصـلح وی معجون گل بود و بوئیدن وی در تبها سـهر آورد و مصـلح وی بنفشه و نیلوفر بود و گوینـد زعفران و ماسـرجویه گویـد شخصـی شـش مثقـال کافور به سه نوبت بخورد و معده وی فاسد شد که قطعا هضم طعام نمی شد و شـهوت وی منقطع گشت و هیچ زحمت دیگر بوی عارض نشد و گویند در روغن حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج گرم که نه از ماده بود و در دماغ

و چشم بود و علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیادت می شود و چون نیمروز گذشت تا آخر روز ساکن نمی شود و چون شب رسید مرتفع شده باشد و سبب آن بود که در آفتاب گرم درنگ کرده باشد چون بهوای سرد رسد سر برهنه کرده باشد و شام وی بسته باشد چون با روغن گل و سرکه بیامیزند و در پیش سر طلا کنند صداع گرم را نافع بود و تعدیل به مشک و عبیر کنند و مفرح و مقوی بود و کهربا با مشارك وی بود در این معنی لیکن کافور اقوی بود بخاصیت و بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و بوزن آن صندل سفید

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: کافور را بلغت هندی کپور گویند و او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها باشد ... و بعضی از کافور رنگ سیاه باشد چون شبه و جرم او براق بود و گفته اند بعضی از او سرخ باشد به لون و بعضی زرد باشد و اکلهب باشد

لاتین CAMPHORA فرانسه CAMPHRE انگلیسی CAMPHOR

کاسر الحجر

بذر القلب بود و گفته شد

کاول

کراث الکثرم بود و گفته شود

کاشم

انجدان رومی بود و بیونانی لیقیطیفون گویند و آن سالیوس بود و نیکوترین آن زردتر بزرگ ورق بود مانند ورق انجدان و در قوت مانند کمون بود و طبیعت وی ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود در سئوم و صاحب منهاج گوید گرم بود در اول تا وسط درجه سئوم باد را بشکند و منضج بود طعام را هضم کند و مقوی معده بود و یک درم از وی با شراب مسهل دیدان بود و حب القرع و بول و حیض براند و گزندگی جانوران را نافع بود و سده جگر بگشاید و رطوبت معده کم کند و قراقر زایل کند و دو درم از وی با آب گرم مستسقی را سود دارد و گویند مضر بود به مثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود جالینوس گوید بدل آن در ادرار تخم انجره بود یا تخم کذر و تیادوق گوید بدل کاشم بستانی بوزن آن و ربع وزن آن زیره سفید بود و اسحق بن عمران گوید بدل آن بوزن آن زیره بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کاشم بفتح کاف و الف و کسر شین لغت عربی است و گفته اند لغت فارسی است و بیونانی قنالیون و لیفستیقون ساسالی و لیفطیغون و بسریانی نیلی قثیا و برومی کملاون گفته اند انجدان رومی است و تخم آن را بفارسی گلپر نامند و گفته اند بزعم بعضی متاخرین نوع رابع سیسالیوس است که بیونانی طروبین نامند

صاحب تحفه می نویسد: کاشم را در دیلم زیره کوهی نامند ساقش باریک و شبیه شبت و پرگره و برگش مانند برگ اکلیل الملک و از آن نرمتر و

خوشبوتر است و ثمرش بسیار سیاه و از بادلیان بالیده تر و تندطعم است ...

لاتین LIGUSTRICUM LEVISTICUM فرانسه LIVECHE انگلیسی LPVAGE

کاگنج

بپارسی عروس در پرده گویند و یک نوع بشیرازی کچومن خوانند و بیونانی نفقاین و قوت وی نزدیک به عنب الثعلب بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۶

خاصه ورق وی نیکوترین حب آن گویند کوهی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود تا دویم و گویند در دویم و گویند در سئوم و ربو و لهث و عسر النفس را نافع بود و شریف گوید اگر حب وی هر روز یک مثقال فروبرند از یرقان خلاص یابند بادرار بول و اگر زن بعد از ظهر هفت روز هر روز هفت حب فروبرد منع آبستنی بکند و وی جگر و گرده و مثانه را نافع بود و ادرار بول و قرحه که در مجاری بول بود را سود دارد و قولس گوید کرمها و حب القرع بیرون آورد و چون جزوی خشک وی با جزوی شیح ارمنی بیاشامند و شربتی از وی دو درم بود و مخدر سپرز بود و مصلح وی معجون گل بود جالینوس گوید بدل وی عنب الثعلب بود و گویند حب القثا

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کاکنج بفتح دو کاف و بکسر کاف دوم نیز آمده معرب کاکنه فارسی است و نزد اهل فارسی معروف به عروسک پس پرده و بشیرازی کچومن و بیونانی اوسفدنون و بسریانی خمری مرجا و برومی اسقیدولیون و بعربی جوز المزج و زحب اللهو و بهندی راجپونکه و بن پونکه و به لاتینی هلیله کایم نامند

لاتین PHYSALIS ALKEKENGI فرانسه COQUERET انگلیسی CLAMNY WINTERCHERRY

کارما

کهربا است و گفته شد

کاوزهرج

جاوزهرج گویند و آن حجر البقر بود و گفته شد

کبر

بیونانی قنارس خوانند و بشیرازی کورک و وی ثمره بود مانند حبی و ثمره دیگر دراز مانند قثا و آن را قثاء الکبر خوانند و آن حریف بود بغایت گرم چون در خم شراب اندازند شراب را از غلیان بازدارد مانند خردل و نیکوترین آن بستانی بود و سودمندترین پوست بیخ وی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و گویند در سئوم و وی محلل بود و اصل وی مقطع و

ملطف بود و در پوست وی حرارت و حرافت و قبض بود خنازیر و صلابات بگدازاند و ریشهای پلید چرکن و عرق النسا و درد ورکین و هتک عضله را نافع بود و پوست بیخ وی جهت درد دندان بغایت مفید بود نیکوترین چیزها بود جهت سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه با آرد جو بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سپرز مستفرغ گرداند و مسهل خلط خام بود و حیض براند و کرمها بکشد و باه را زیاده گرداند و وی تریاق سمها بود و آنچه بسرکه نهند سده سپرز بگشاید و صلابت آن بگدازد و بلغم از معده پاک گرداند و دیسقوریدوس گوید تره وی و ثمره وی چون با نمک بود و بخورند شکم براند و معده را بد بود و تشنگی آورد و چون از ثمره وی سی روز هر روز دو درم با شراب بیاشامند ورم سپرز بگدازاند و حیض و بول براند و مسهل دم بود چون بیاشامند عرق النسا را نافع بود چون بخایند قطع بلغم بکند و دانه وی چون با سرکه

کهن بیامیزند و بر بهق سفید لطوخ کنند زایل کند و ورق و بیخ وی چون بکوبند و بر خنازیر و ورمهای صلب استعمال کنند بگدازاند و چون بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش که کرم بود چکانند کرم بکشد و بصری گوید ورق و ثمر وی در قوت مساوی باشد لیکن ثمر وی اقوی بود از برگ و بیخ وی اقوی بود از هر دو و یبوست در اصل وی بیشتر بود که حرارت و طبیعت کبر گرم و خشک بود در سئوم معده را بد بود چون بسرکه پرورند دفع ضرر وی بکند و مضرت بمعده نرساند و فارسی گوید کبر تریاق است بوی دهان خوش کند و باد بشکند و باه زیاده کند و خوزی گوید کبر ناصوری که در اعماق بود شفا دهد بیخ وی چون دود کنند در شیب بواسیر را نافع بود و طبری گوید بیخ وی ریشهای تر چون بر وی نهند از بیرون و چون بپزند و آب آن بر سر که ریش تر بود ریزند و سر را بدان بشویند زایل گرداند و چو با فلفل و سداب بخورند نافع بود سده جگر را و اسحق بن عمران گوید حب وی غذای بد بود و متعفن شود و ثمره وی بسودا مستحیل گردد و تر وی نیکوتر بود از وی و ابن سمجون گوید فقاح و قضبان وی نافع بود جهت سپرز و اولی آن بود که چند روز در نمک آب خویسانند بعد از آن به آب شیرین بشویند دو نوبت بعد از آن بسرکه نهند و چهل روز

بخورند سپرز بگدازاند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود به گرده و مصلح آن خولنجان بود و عسل و شاپور گوید بدل وی حب و ورق وی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کبر بفتح کاف و با لغت عربی است و یا معرب از فارسی و بیونانی اثونیطس و قبارس نیز و بسریانی قبار و برومی قباریش و به

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۷

شیرازی کورک نامند و آن ثمر نباتی است خاردار و پرشاخ و اکثر شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندك پهن و گل آن در غلافی سبز بمقدار زیتون کوچك و دانه نخودی و بعد شکفتن گل آن سفید در وسط آن زرد و با رطوبت لزجی و طعم آن اندك شیرین و با تلخی و عفوصت کمی و بیخ آن سفید و طولانی و در خرابه ها و لاخها و زمین های خشن و نمناك می روید

لاتین CAPPARIS SPIOSA فرانسه CAPRIER EPIEUX انگلیسی CAPERBUSH

کبیکج

کف الضبع خوانند و بیونانی بطراخیون گویند و آن نوعی از کرفس بود بری و بعضی گویند سالتین اغریون است و آن انواع بود نوع اول ورق وی مانند ورق گشنیز بود از وی پهن تر بود و لون وی بسفیدی زند و در وی رطوبتی لزج بود و گل وی زرد بود و ساق وی سطبر نبود و به درازی یک گز و بیشتر بود و بیخ وی کوچك بود و سفید و به غایت تلخ بود و گرده داشته باشد مانند خربق و این نوع نزدیك آبها روید روان و نوع دوم تیره رنگ بود

و بغـایت حریـف بود نوع سـئوم کوچـک بود و گـل وی ذهـبی رنـگ بود آن را به شـیرازی کس ویران خواننـد و باصـفهانی موشک نوع چهارم هم بنوع سـئوم ماند لیکن گل وی بغایت سـفید بود طبیعت هر چهار گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سئوم بغایت حدت و لذع بود و از بیرون بهر عضو که نهند ریش گرداند و جالینوس گوید نشاید که طبیب آن را اسـتعمال کنـد که بخاصـیت محرق حرارت قلب بود و از سـموم قتـاله بود و بر برص نـاخن و جرب و داء الثعلب و داء الحیه و ثالیل طلا کردن با سرکه نافع بود و چون بپزند با سرکه و آب آن بر سعفه نطول کنند نافع بود و چون سحق کنند و بر دندان نهند بریزاند و بیخ وی مقطعات قوی بود و وی مقرح احشا بود و اصـلاح آن به شیر و نشاسته کنند و صاحب منهاج گوید مداوای آن کس که آن خورده باشد مانند مداوای کسی بود که بلادر خورده باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: کبیکـج بفتـح کاف و کسـر با و سـکون یا و فتح کاف معرب از فارسـی است و آن را کف الضـبع و بیونـانی بطراخیون و سالتین اغریون و باصـفهانی موشک و بترکی ماسـتوادچچکی و بهنـدی جل بیل و بسـتوپری و به فرنگی زتنکل نامند

لاتین STACHYS RECTA فرانسه CRAPAUDINE انگلیسی IRON -WORT

کبابه

حب العروس خواننـد و در قوت مانند فو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن خوشـبوی بود که زبان بگزد و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دویم و اسحق گوید گرم و خشک بود در سئوم و شیخ

بن حاکم گویـد در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی مفتح و ملطف بود درد حلق را نافع بود و شـکم ببنـدد و سده جگر و گرده بگشاید و مجاری بول پاک کند از ریگ و حلق را صافی کند و ریش عفن که در لثه بود قلاع که در دهن بود را سود دهـد چون بخاینـد و آب آن بر قضـیب مالنـد زن را لـذتی عظیم حاصل شود و وی قوت معـده و اعضای باطنی بدهـد چون بیاشامنـد و چون در دهان نگاه دارنـد لثه را نیکو بود و بوی دهان خوش کند و آواز صافی کنـد و نفس معطر گرداند و سـنگ گرده و مثانه بریزاند و با بول بیرون آورد و شـری ابیض را نافع بود چون دودنک از وی با سکنجبین بیاشامند و گویند مضـر بود بمثانه و مصـلح آن مصـطلی بود و گویند مصدع بود و مصلح وی صندل بود و گلاب و گویند بدل آن هیل بود و گویند هیل و دارچینی بود و مؤلف گوید کبابه از سقاله هند خیزد

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: کبابه بفتـح کاف و فتح باء دوم لغت عربی است و نیز بعربی حب العروس و بیونانی مهیلیون و برومی فریفلیون و به هنـدی کباب چینی نامنـد و آن ثمر درختی است شبیه بحب بلسان و مایل به تیرگی و سـیاهی و مغز آن سفید و خوش بو و تندطعم و افلنجه نوع صغیر آنست

لاتین PIPER CUBEBA فرانسه CUBEBE انگلیسی CUBEBA PERRER

کبریت

بپارسی گوگرد خوانند و آن معدنی بود و صاحب منهاج گوید زرد و سفید بود و

صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که آن سه نوع بود سرخ و سفید و زرد و سیاه و ابن سمجون گوید کبریت چشمه ایست روانه چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن آن در آن وادی است که مورانند که سلیمان علیه السلم برایشان بگذشت و آن موران مانند چهارپایان بزرگ باشند و ارسطوطالیس گوید گوگرد سرخ در معدن خود بشب افروخته گردد مانند آتش چنانکه روشنی آن چند فرسخ بدهد پیرامون آن و چون از معدن بیرون آورند این خاصیت برود و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند و صبغی نیکو دهد و ابن مؤلف گوید گوگرد و معادن او در بسیار جا هست و سرخ آن عزیز الوجود است

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۸

و در افواه خاص و عام مذکور بود که گوگرد سرخ کمیاب است هرچند سخن بی اصلی است لیکن سرخ بقوت تر و شریف تر بود و در صناعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صبغ تأثیر کامل دارد و کبریت را ابو الاجساد خوانند و زیبق را ابو الارواح و در صناعت اکسیر زیبق و کبریت در اصل بزرگ است و اصل کبریت بخاری است و دخانی در زمین مفری نیابد که بهوا پیوندد و مدتی در او بماند تا منجمد گردد و چون بخار کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی بود رطوبت ببرد و در کوه دماوند چشمه هاست بر سر قله مقدار صد سوراخ است و بخار از آن سوراخها برمی آید و بر هم می نشیند و گوگرد می شود و کبریت سرخ مصروع را نافع بود و بدان

عطسه آوردن درد سرا را سودمند بود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زرکاشی گران و زرگران بدان کننـد و سیم سوخته هم بگوگرد کننـد و طبع را نرم گردانـد و افـادت لون سـرخی دهـد و ابن مؤلف گویـد گوئیا روغنی بود منجمد شده و اگر بروغن کنجد حل کنند و بر جرب بمالند پاک کند و جرب جمله حیوانات پاک کند و بعضی آورده اند که کبریت سرخ ذهب بود و طبیعت کبریت دمشقی گویـد گرم و خشک بود تـا چهارم و چنین گویـد در سئوم و وی ملطف و جاذب بود برص را زایل کنـد و چون سحق کرده بر موضع گزنـدگی جانوران زهردار پاشـند یا به آب دهان بسرشـند یا بدان نهند یا به کمیز بسرشند یا بسرگین کهن یا بعسل یا به علک البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نطرون بر نقرس ضماد کردن سود دهـد و آب وی حیض برانـد و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحق کرده و بر بـدن پاشـند منع عرق بکنـد چون دود کننـد در شیب زن آبستن بچه بینـدازد و دود وی موی سفید گرداند و ارسطو گوید گوگرد سرخ داء الصرع و سکته و شقیقه را نافع بود چون سعوط کننـد و چون در زیت حل کننـد که در آن زیت اسقیل جوشانیده باشـند و قـدری موم اضافه کننـد و موم روغن سازنـد جرب تر و خشک و خارش بـدن را بغایت نافع بود و چون بحنا بسرشـند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مضر بود بمعده و دماغ

و مصلح وی بنفشه و شکر بود و صاحب تقویم گوید شربتی از وی دو درم بود جالینوس گوید بدل وی در آتش افروختن از آن گوگرد زرد زرنیخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرنیخ سرخ

در مخزن الادویه می نویسد: کبریت بکسر کاف لغت عربیست بغدادی گفته معرب از نبطی است و بیونانی قاریون و بسریانی کبریتا و بفارسی گوگرد و بهندی کندمک نامند

ابو ریحان هندی کبریت را طوری و قندق نوشته است

لاتین SULPHUR فرانسه SOUFRE انگلیسی SULPHUR

کبد

طبیعت جگر گرم و تر بود و نیکوترین آن بود که از اوز فربه گیرند و چون هضم شود غذا بسیار دهد صاحب منهاج گوید خونی محمود از وی متولد شود و بطی الهضم بود و خون غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپرز و خصیه جالینوس گوید جگر مواشی و حیوانات مالوفه متولد خلطی غلیظ بود و عسر الهضم و دیر از معده بگذرد و از معا و فاضل ترین جگرها در جمیع احوال جگری بود که آن را تبنبه خوانند از بهر آنکه حیوان را کاه خشک داده باشند رازی گوید جگر غذای نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند چپش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما ثقیل بود و دشخوار هضم شود و اولی آن بود که با مری و زیت بپزند و بخورند و با نمک و دارچینی و محروری مزاج با سرکه و کرویا و گشنیز خشک و جگر مواشی باید که بعضی جوارشات از پی آن خورند نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه بود یا مرغ فربه خاصه چون علف وی فواکه پخته شیرین داده باشند

و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود

کبد المعز

جگر بز شبکوری را نافع بود خوردن و برطوبت آن کحل کردن و چون بریان کنند و سر بر بخار آن دارند همین عمل کند

کبد الحمار

جگر خر چون بریان کنند و بناشتا مصروع بخورد نافع بود

کبد الضان

جگر میش چون بریان کنند و بخورند نافع بود جهت کسی که لینتی در طبیعت داشته باشد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۶۹

کبد الوزغه

جگر وزغه چون بر دندان خورده نهند درد ساکن گرداند

کبد الکلب

جگر سگ دیوانه نافع بود جهت کسی که گزیده باشد چون بریان کرده بخورند منع ترسیدن از آب خوردن بکند

کبد الخنزیر البری

جگر خوک بری چون در سرکه نهند گزندگی جانوران را نافع بود

کبد الحجل

جگر کبک چون خشک کرده بکوبند یک مثقال از وی مصروع را نافع بود

کبد الذئب

درد جگر را نافع بود در آثاناسیا بدل آن نیم وزن آن ریوند و نیم وزن آن دارفلفل بود

کبد الایل

جگر گاو کوهی و بز کوهی چون شرحه کنند و دار فلفل بر آن پاشند و بر آتش بریان کنند و رطوبت آن در چشم کشند شبکوری را زایل کند و در ابتدای نزول آب بغایت نافع بود و چون جگر وی خشک کرده سحق کنند و در چشم کشند

شبکوری و تاریکی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کبد می نویسد: بفتح کاف و کسر با و دال و بکسر کاف نیز و سکون با هر دو آمده و بفارسی جگر و بیونانی بروسیا و امروسیا نیز و برومی شفابرا و بترکی بورك و بهندی کلیجا نامند و جمع کبد اکباد و کبود است

فرانسه FOIE انگلیسی LIVER

کباب

نیکوترین آن از گوشت بره فربه رسیده بریان کرده بود و باید که اجتناب کنند از آنکه کبابی که بر چوب انجیر و دفلی و بید انجیر و مانند آن کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود غذای وی بیشتر از غذای مشوی بود و سودمند کسی را که رگ زده باشد یا حجامت کرده باشد اما معده ضعیف را مضر بود از بهر آنکه دیرتر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطریفل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کباب به فتح کاف لغت عربی است بمعنای گوشت بریان کرده بآتش

کتم

صاحب جامع گوید وسمه است و گفته شود

کبت

حنظل است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۰

کتان

سرد و خشك بود و معتدل حرارت بدن است و چون بپوشند و ماسرجویه گوید جامه کتان معتدل بود در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن کند و شپش کمتر پیدا کند و مسیح گوید اگر خواهند که لاغر نشوند در زمستان کتان شسته و در تابستان نو پوشند و فولس گوید چون بسوزانند دود او لطیف بود و سده زکام بگشاید و مصلح زخم بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کتان به فتح کاف لغت عربیست و بکسر نیز آمده و بهندی السی و تیسی نیز نامند

کثیرا

صمغ القثاء است و قوت وی مانند قوت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و ترتر از صمغ عربی است و یونس گوید گرم و تر بود در اول مسیح ابن الحکم گوید سرد بود در دویم و گویند سرد و خشک بود و گویند تر بود در داروهای چشم بجای صمغ عربی کنند و در ادویه مسهل مدد اسهال بکند نیم مثقال تا یک درم و کسر حدت ادویه بکند و سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود و چون در میختنج خویسانند و با قدری قرن ایل سوخته بیامیزند با اندکی شب یمانی در او کرده سوزش مثانه را نافع بود و یونس گوید مقوی امعا بود و مره سودا و بلغم لزج و مقوی بدن بود و مسمن آن و چون کتیرا بر موی طلا کنند شکافته نگردد و چون بر آن ادمان کنند این

زحمت زایل شود و اسحق گوید مضر است به عضل و مصلح وی انیسون بود و گویند بدل آن مغز دانه کدو بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کثیرا بفتح کاف و کسر ثا لغت عربی است بیونانی طراغافیثا و طرافافیبا نیز و بفارسی کون نامند و بهندی کتیرا بتا بجای ثامثلثه

بیرونی در صیدنه می نویسد: کثیرا را به لغت رومی طراغاقانثی گویند و به هندوی جیروقادی و بیونانی در اغقنطی و بسریانی انفث الا گویند

لاتین DRAGACANTHAE GUMMI فرانسه GOMME TRAGACANTHE انگلیسی GUM TRAGACANTH

کثاه

صاحب جامع گوید بذر جرجیر است و گفته شد

کثیر الارجلی

لسان الحمل است و گفته شد

کثیر الاضلاع

بسفایج است و گفته شود

کثیر الروس

فرصفیه است و گفته شد

کثیر الورق

مرباقلن است و گفته شود

کحور

زرنباد است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۱

کحیلا

لسان الثور است و گفته شود

کحل

بپارسی سرمه را خوانند و کحل مطلق سرمه اصفهانی است که آن را اثمد خوانند و گفته شد و کحل سلیمان و کحل جلا نیز گویند

کحلا

این اسم مشترک بود بر چند چیز اول بر لسان الثور دویم بر لسان الحمل سیم بر شنجار چهارم بر عسون

کحل الفارس

انذروت است و گفته شد

کحل السودان

تشمیزج است و بشیمه نیز خوانند و گفته شد

کحل الخولان

حضض یمانی است و صفت حضض گفته شد

کدر

کادی است و گفته شد

کرفس

بر چند قسم است بستانی بود و اجامی و جبلی و صحرائی و قریشی و مشرقی و نوعی از آن در آب روید که آن را کرفس الماء گویند و قره العین و سمیر نیز گویند و گفته شد کرفس جبلی را فطراسالیون خوانند نه همین کرفس جبلی را بلکه صحرائی را نیز فطراسالیون گویند و بری را سموربیون خوانند و طبیعت کرفس گرم بود در اول و خشک است در دویم و ابن ماسویه گوید گرم بود در اول درجه دویم و خشک بود در وسط دویم و روفس گوید بستانی تر بود و اصل وی خشک بود و گویند گرم و خشک است در دویم و جالینوس گوید کرفس بستانی جهت معده سودمندتر بود از انواع کرفس از بهر آنکه لذیذتر بود بول و حیض براند و محلل ریاح بود خاصه تخم وی و مفتح سده جگر و سپرز بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دهان خوش کند و عرق النسا و ربو و ضیق النفس را سود دهد و چون با نان یا سویق ضماد کنند بر ورم پستان که از حرارت بود یا ورم چشم گرم سودمند بود و محرک قی بود و شکم را ببندد و در تخم وی ادرار بول زیاده بود و گزندگی جانوران و خوردن مردار سنگ را نافع بود و قسطس در کتاب فلاحیه گوید شهوت مردان و زنان برانگیزاند و ابن سمجون از قول جالینوس گوید که زن حامله چون کرفس بستانی بخورد چون بچه بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد بر اعضا داشته باشد

و نشاید که زن چون شیر دهد کرفس خورد که بچه وی احمق شود و ضعیف العقل و فعل وی اقوی بود از تخم و بیخ وی بیشتر اطلاق کنند که ورق وی و اقوی بود از ورق وی تخم او و نشاید که پیش از طعام خورند و اگر بعد از طعام خورند موافق بود و عیسی بن ماسویه گوید جگر و گرده و مثانه را پاک کند و سده آن بگشاید و محلل ریاح و مفتح معده بود و صرع را بغایت مضر بود و شریف گوید چون بکوبند و با عسل بیامیزند درد ورکین را بغایت سودمند بود و طبری گوید ورق وی چون تر بخورند معده و جگر سرد را سود دهد و سنگ

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۲

بریزاند خاصه جبلی و مشیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنها یا با آب ورق رازیانه ترتب بلغمی را نافع بود و گویند تخم وی اقوی بود از ورق وی و رازی گوید اولی آن بود که کسی که از گزندگی عقرب ترسد نشاید که کرفس خورد و داء الثعلب را نافع بود و کرفس رومی معده را نیکو بود و مضر بود عظیم مصروع را و گویند مصروع چون اصل وی از گردن آویزد ایمن بود از مضرت وی و زنان آبستن را مضر بود و صداع آورد و مصلح وی کاهو بود و بدل وی رازیانه و گویند مصلح وی معجون گل بود و مصطکی

در مخزن الادویه آمده است: کرفس بفتح کاف و را و سکون فا و سین معرب از کرفش فارسی است و گفته اند معرب از کرسب فارسی

است و بیونانی اوراسلیون و بسریانی کرفشا و برومی باطراخیون و بهندی اجمود و بفرنگی سلری و به لاتینی سلدهری نامند

لاتین APIUM GRAVEOLEUS فرانسه CELERI انگلیسی CELERY

کراث

بپارسی گندنا گویند و آن شامی و نبطی و جبلی و بری بود و جبلی را فراسیون خوانند و گفته شد و بری را کراث الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان ثوم و کراث و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و کراث نبطی که آن را کراث المایده خوانند حراقت در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندک قبضی بود و کراث شامی را مفلوط خوانند و گرمی و خشکی در وی کمتر بود از پیاز و جرم وی غلیظ بود دیر هضم شود و نیکوترین آن نبطی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند گرم بود در سیم و خشک بود در دویم و کراث شامی اصل وی خوردن به که فرع وی و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و چون با سماق بر ثالیل ضماد کنند نافع بود و با نمک جهت ریشهای بد و خاصیت اصل وی آنست که قولنج را نافع بود و بول را براند و مفتح بود و کیموس بد دهد و شبکوری آورد و حیض براند و مضر بود بمثانه ریش شده و گرده و ورق وی سودمند بود جهت رطوبت رحم و کراث نبطی چون آب وی با سرکه و دقاق کندر بیامیزند قطع دم کند خاصه رعاف و وی محرک شهوت بود و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند نیکو بود جهت دردی که

عارض شود در سینه و قرحه شش و چون بخورند قصبه شش را پاک گرداند و اگر ادمان خوردن وی کنند تاریکی چشم آورد و معده را بد بود و مصدع باشد و مولد بخار بد بود و مصلح وی آن بود که بجوشانند در آب و بعد از آن در آب سرد خیسانند پس از آن در سرکه و مری و روغن بپزند و بخورند و بواسیر را عظیم سودمند بود و طبیخ وی کوفته بر گزندگی افعی و جانوران نافع بود و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضماد کنند بغایت نافع بود و گرم مزاج را موافق بود بلکه درد چشم آورد و کراث بری مفرح بدن بود و ادرار بول بیشتر کند از دیگر کراثها و اگر اصل وی با روغن خسکدانه یا کنجد بپزند قولنج را نافع بود خوردن و آب آن حقنه کردن و عصاره کراث خشک مسهل دم بود کراث بری مفرح بدن بود و ادرار بول بیشتر کند و معده را بد بود و کراث نبطی قوت کمر بدهد و باه را زیادت کند تا بحدی که عنین را بحال صحت آورد

صاحب تحفه می نویسد: کراث را بفارسی گندنا و باصفهانی تره و بدیلمی کوار نامند

گندنا به لاتین ALLIUM PORRUM فرانسه POIREAU انگلیسی PORREAU

کرنب

بپارسی کرم گویند و بشیرازی کلم و آن بستانی بود و رومی بود که آن را قنبیط خوانند و گفته شد و بحری و بری بود و کرنب الماء نیکوترین آن نبطی بود که کرنب بستانی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم و گویند در اول و گویند

سرد است صاحب فلاحه گوید کرنب دو نوع بود نبطی و خوزی و نبطی مشهور بود و خوزی ورق وی قوی و غلیظ بود و خشونتی داشته باشد و کرنب نبطی منضج و ملین بود و خاکستر قضبان آن در غایت تجفیف بود و منضج صلابات بود چون با سفیده تخم مرغ بود بر سوختگی آتش سودمند بود و کرنب سرفه کهن را نافع بود و طبیخ وی چون بر مفاصل و نقرس ریزند سودمند بود و عصیر وی چون با شراب بیاشامند درد سر زایل کند و چون با زاج و سرکه بیامیزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز صافی کند و لون را نیکو گرداند و رعشه را عظیم مفید بود بر سپرز ضماد کردن سود دهد و مرق وی سرفه و درد پشت کهن و درد زانو را نافع بود و شکم براند خاصه اگر دو نوبت بجوشانند و عصاره وی با شراب گزندگی جانوران و سگ دیوانه را مفید بود چون بعصاره وی سعوط کنند سر را پاک گرداند و خوردن وی در شراب دیر مستی آورد ولی مولد مره سودا بود و اگر با گوشت فربه بپزند با روغن کنجد یا بادام بسیار غایله آن کمتر بود وی مضر بود بمعده و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۳

تاریکی چشم آورد با وجود آنکه در داروهای چشم استعمال کنند و وی مضر بود بچشم کسی که مزاج چشم وی خشک بود و کسی را که مزاج چشم وی تر بود هیچ مضرت نبود بلکه سود دهد و کرنب سودایی مزاج و صاحب دوالی و داء الفیل و

سرطان و بواسیر را نشاید خوردن فی الجمله محروری را نشاید که بخورد و اگر بخورد و اگر خورد شراب بر سر وی خورد و سردمزاج را با خردل و سیر خورد و مرق آن از پی آن بیاشامد و اگر ورق وی بکوبند و ضماد کنند تنها یا با سویق مجموع ورمها را نافع بود از بلغمی و شری و جمره و کرنب بری تلخ بود و بیشتر در ساحل دریا روید و طبیعت وی گرمتر از بستانی بود و چون خشک کنند و سحق کنند و دو درم با شراب بیاشامند از گزندگی افعی خلاص یابند و ثمر وی به مقدار فلفل سفید بود و وی نیز جهت گزندگی افعی نافع بود و کرنب بحری بیشتر از خارج بدن استعمال کنند و در اطلیعه و تخم وی کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و در طعم وی شوری بود باندک تلخی

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: کرنب را بلغت رومی کرنبی اغریا گویند و اغروسوذوطوس گویند و بسریانی او را کرنبا و بفارسی کرنب گویند اطیوس گوید کرنب را قنبیط گویند و عرب خفج گوید و خفجه

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کرنب بضم کاف و ضم نون و با فتح اول و دوم و سوم نیز آمده معرب از کرم فارسی است و نیز بفارسی کلم و باصفهانی قمریت و بیونانی قمرنبا و قرنبو و بسریانی کرانبی و کرنبا و بروسی اعاریسا و بعربی بقله الانصار نامند

کلم قمری به لاتین BRASSICA CAULORAPA فرانسه CHOVRAVE انگلیسی TURNIPCABBAGE

کرنب الماء

نیلوفر است و گفته شود

کراث جبلی

فراسیون است و گفته شد

کرمه البیضا[۳۰]

اختیارات بدیعی ؛ ص۳۷۳

شرا است و گفته شد

کرمه السودا

فاشرستین است و گفته شد

کرمه شایکه

فشاع است و گفته شد

کرم

بپارسی درخت انگور گویند و به شیرازی رز خوانند و رازی گوید آن سرد و خشک است و ورق وی و خیوط وی چون سحق کنند صداع را نافع بود و ورق وی چون تنها ضماد کنند یا با سویق الشعیر بر ورم گرم معده و التهاب آن بغایت نافع بود و عصاره وی ورق وی قرحه امعا را نافع بود و درد معده که از گرمی بود و کسی که خون قی کند و زنان آبستن را نافع بود و خیوط وی چون در آب خیسانند و بیاشامند همین عمل کند و در زمان بهار چون شاخهای وی ببرند آبی که از آن بچکد نقطه نقطه بر قضبان منجمد شود مانند صمغ بود چون با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و چون بر قوبا و جرب متقرح و غیر متقرح مالند نافع بود چون احتیاج مالیدن وی بود باید که پیش از آن عضو را به نطرون بشویند و اگر با روغن زیت بمالند و ادمان آن کنند موی برویاند خاصه دمعه که از قضبان تر وی گیرند و مقوی معده بود اما مخشن حلق بود و مصلح وی کثیرا بود و صمغ عربی و خاکستر چوب وی چون با سرکه ضماد کنند بر مقعدی که بواسیر از آن قطع کرده باشند نافع بود و در گزندگی افعی همین عمل کند و چون با روغن گل و سداب و سرکه ضماد کنند بر ورک گرم که در سر بود سود دهد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۴

صاحب مخزن الادویه می گوید: کرم بفتح کاف و سکون را و میم لغت عربی است واحد آن

کرمه و جمع آن کرمات و بیونانی اولیاطیوم و به سریانی کبیشاحمرا و برومی دیدرون اسایا و بفارسی تاک ورز و بهندی داکهه کاجهار نامند

لاتین VITEX VINIFERA فرانسه VIN انگلیسی VINE

کردناج

بفارسی کردانیده گویند و فاضل ترین آن از مرغ فربه بود و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد آن دهند متصل و طبیعت آن گرم بود معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود قوت وی زیاده شود و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح وی میختنج بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: کردناج بکسر کاف و سکون را و کسر دال و فتح نون و الف و جیم معرب کردناک فارسی است و آن کبابی است که بعد از نیم پخت کردن مرغ و امثال آن به سیخ کشیده بآتش بریان می نمایند و بهترین آن مرغ جوان فربه است که بروغن گاو تازه آن را مکرر تسقیه کرده باشند در هنگام بریان کردن که تر و تازه و نرم گردد

کرسنه

بیونانی ازونس گویند و به شیرازی کسنک و آن حبی است که طعم آن میان ماش و عدس بود و رنگ وی بتیرگی زند چون مقشر کنند برنگ عدس مقشر بود و هیچ چیز گاو را مانند آن فربه نکند و در ولایت بیضا و کامفیروز بسیار کارند و نیکوترین آن بود که لون وی بسفیدی زند و دمشقی یا مصری بود و طبیعت آن گرم بود در اول تا دویم و گویند در سئوم و خشک بود در سئوم سینه و شش را از رطوبات غلیظ پاک گرداند و بر بهق و کلف و اثرها طلا کردن نافع بود و لون را نیکو گرداند و چون با سرکه و افسنتین بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و وی گوشت برویاند در

جراحتهای مقعد و چون با عسل و زراوند مدحرج بسرشند و استعمال کنند گوشت بن دندان که خورده بود برویاند و مؤلف گوید اگر ایرسا و زراوند مدحرج و کندر و دم الاخرین با وی اضافه کنند و با سکنجبین عنصل بسرشند و بر گوشت دندان که خورده بود نهند البته گوشت برویاند و طبیخ کرسنه چون بر شقاق که از سرما بود و حکه که در بدن حادث شود ریزند نافع بود و چون بریان کنند و نیک بکوبند و با عسل بیامیزند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند لاغران را موافق بود و چون با سرکه استعمال کنند یا با روغن کنجد چرب کرده عسر البول را نافع بود و زحیر و مغص را ساکن کند و دقیق وی ملین اورام صلب بود که در پستان و اعضا ظاهر شود و نار فارسی را نافع بود و اطلاق طبیعت کند و ادرار بول و صفت طخن کردن وی چنانست که بگیرند کرسنه فربه سفید و آب بر سر آن ریزند و زمانی نیک تحریک آن می کنند تا آب بخورد بعد از آن از آب بیرون آورند و بریان کنند تا مقشر شود پس به آسیاب خرد کنند و به منخل بیزند و مقدار مأخوذ از وی دو درم بود تا سه درم و خلطی بد از وی حاصل شود و غذائی خشک بود و بسیار خوردن وی بعوض بول خون براند بقوت ادراری که در وی هست و مسهل خون بود و مغص و گویند مصلح وی گلاب و جو بود و گویند مصلح وی گل ارمنی بود و کاکنج

صاحب مخزن

الادویه می نویسد: کرسنه بفتح کاف و را و سکون سین و فتح نون و ها معرب از کسنک فارسی است و به عربی حب البقر و بیونانی اوزونس و بسریانی کشتی و برومی ناغیونس و بفرنگی برو و بفارسی کسنک و کشن و مشنک گاوی و گاودانه و بهندی متر بفتح میم و تاء چهار نقطه هندی

کرشف

قطن است و گفته شد

کرویا

کراویا نیز گویند و قرنیاد و قرنقاد گویند و بیونانی اقارو و به لفظی دیگر تقرد و آن زیره رومی بود و بشیرازی کرویه خوانند و در قوت نزدیک به انیسون بود و بمعده نیکوتر از زیره بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند در سیوم و جالینوس گوید گرم و خشک بود در اول و نیکوترین آن بستانی تازه بود بادها را بشکند و هضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قوت معده بدهد و شکم ببندد و خفقان که از اخلاط لزج بود سود دهد و مغص را بغایت نافع

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۵

بود و شربتی از وی دو درم بود و اگر هر روز بناشتا دو درم در دهن گیرند و رها کنند تا نرم گردد و بخایند و فروبرند ضیق النفس را بغایت نافع بود و مفتح معده و امعا بود و مثانه را سودمند بود و درد معده زایل کند چون بدان ادمان کنند بلغم که در معده بود بگدازاند و جالینوس گوید سده امعا را نافع بود چون با غذا استعمال کنند مسمن بدن بود و مقوی آن و گویند مضر بود به شش و مصلح وی صعتر بری بود و نیم وزن آن انیسون و ابن مؤلف گوید بعضی آن را شاه زیره خوانند

در مخزن الادویه می نویسد: کرویا بضم کاف و را و سکون واو و فتح یا و الف و نیز به فتح کاف و را و سکون واو نیز آمده و معرب کراویا لاتینی یا کراوی سریانی است و بیونانی

از حمیون و بسریانی کراوی و برومی فاف درونی و بعربی تقده و تقرد و کمون رومی و بعضی کرنیا و کرنقاد و بفارسی کرویه و زیره رومی و شاه زیره نامند و دیسقوریدوس قاروا نامیده است

ابو ریحان می نویسد که کرویا را جالینوس قارو نام کرده است

کروِیای فارسی

و شامیه و کرویای رومیه قرومانا بود و گفته شد

کرکمان

جندقوقی است و گفته شد

کرویلن

طرویلن گویند و آن و نوعی از ساسالیوس بود و گفته شد

کرکروهن

عاقرقرحا است و گفته شد

کریون

قنطوریون دقیق است و گفته شد

کرکر

صنوبر کوچک بود که معروف است به قم قریش و به شیرازی آن را کاج خوانند و گفته شد

کرکم

صاحب منهاج گوید زعفران است و گفته شد و صاحب جامع قولی چند آورده و گوید عروق صفرا است و همو گوید اصول قدس است و گویند ورس نوعی از آن است

کرمدانه

کرومانا نیز گویند و خروماِیق و خرمانق هم گویند و غافقی گوید ثمر درخت مثنان است و در باب میم گفته شود و بعضی گویند انجره است و مؤلف گوید بتحقیق که آن تخم نوعی از مازریون است و بغایت گرم بود و بشکل موردانه بود و مسخن

قوی بود و بغایت مسهل ماء اصفر و سودا بود و دو درم از وی کشنده بود و از خوردن وی حکه و ورم حادث شود و مداوای کسی که آن را خورده باشد مانند مداوای کسی است که فرفیون خورده باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کرم دانه بکسر کاف لغت فارسی است بعربی حب الدود نامند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۶

کرکی

بپارسی کلنگ گویند نیکوترین آن بود که باز صید کرده باشد و باید که چون بکشند بعد از چند روز بپزند و با سرکه و صاحب منهاج گوید به ابازیره گرم بپزند و بعد از آن حلوای قند یا عسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند سرد بود و شریف گوید دماغ و زهره وی با روغن زنبق بیامیزند و سعوط کنند نسیان را زایل گرداند و هیچ چیز فراموش نکند و مغز وی در چشم کشند شبکوری زایل شود و عظیم نافع بود و زهره وی با آب ورق سلق بیامیزند و سعوط کنند سه روز پیاپی لقوه را زایل کند و دماغ وی چون با آب حلبه بگدازانند و طلا کنند بر ورم دست و پای نافع بود و خصیه های وی نمکسود کنند و خشک کنند و بیامیزند با همچندان سرکین سوسمار و کف دریا و نبات اجزای مساوی و در چشم کشند سفیدی

که در چشم بود به سبب آبله یا ناخنه زایل کند البته و چون پیه وی بگدازانـد و با سرکه عنصل مطحول بیاشامند چند روز بغایت کمال نافع بود و چون زهره وی با عصاره مرزنکوش بگدازنـد و صاحب لقوه سعوط کند مخالف جایی که لقوه داشته باشد هفت روز باید که روشنائی نبیند لقوه بکلی زایل کند و زهره وی گویند بر جرب متقرح و بر برص لطوخ کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کرکی به ضم کاف و سکون را و کسر کاف دوم لغت عربی است بفارسی کلنك و بترکی درنا و بهندی کونج نامند

کروش الفم

حافظ النمل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فرفیون است و گفته شد

کربز

گویند قثاء الکبر است و خلاف است آنچه محقق است قثاء الحمار است و گفته شد

کروش

بپارسی شکنبه گویند نیکوترین آن بود که از شکم میش بیرون آورند و طبیعت آن سرد بود و عصبانی و کروش باید که به سکباج بپزنـد و خولنجان و فلفل یا با سداب و کرفس و ابازیر ملطف و ناچار هرکه ادمان خوردن کند بلغم بسیار پیدا کند که دشخوار از شکم بیرون آید باید که بعد از وی جوارشات مسهل بخورنـد و وی دشخوار هضم شود و غذا انـدك دهد و کیموس وی بلغمی بود و اولی آن بود که بسرکه پزند و خولنجان و فلفل

کرک

بپارسی کرکدن گوینـد و آن حیوانیست که بیونانی ریما خوانند و میان هر دو چشم سر وی داشته باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود که فیل بر سر آن دارد و گویند زهره وی بخور کنند بادها بشکند و هر سحر که باشد باطل کند

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کرکدن می نویسد: به فتح دو کاف معرب از کرك فارسی است و بعربی جریش و بهندی کیندا نامند

لاتین RHINOCEROS INDICUS فرانسه و انگلیسی RHINOCEROS

کزبره

کرزه نیز گوینـد و بیونانی قوریون و بپارسی گشنیز گویند و نیکوترین آن بستانی بود تازه و فربه و طبیعت آن سردتر بود در آخر درجه اول تا دویم و آنچه خشك بود در سیم و بقراط گوید در وی حرارت بود و برودت و نزدیك جالینوس میل به

سخونت دارد و مرکب از قوت متضاده بود و دیسقوریدوس و روفس و غیرها گویند سرد است و اگرنه سرد بودی عصاره وی کشنده نبودی و جالینوس گوید اگرنه سرد بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدرستی که این فعل بخاصیت می کند از بهر آنکه جوهر وی لطیف و غواص است و زود نفوذ و غوص می کند شو نیز سرد غوص نکند لیکن چون بیاشامند محلل جواهر بود بزودی و فعل سردی وی باقی بماند و اگرنه سرد بودی جمره را شافی نبودی و در وی قبضی و تخدیری بود و چون تر وی یا خشك بخایند بوی سیر و پیاز زایل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن ضربات سخت بود و چون با سویق بر حمره و نمله

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۷

ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و اسفیداج و

روغن گـل بیامیزنـد جهت ورمهـای گرم نـافع بود و چون با ورق گل سـرخ و عسل ضـماد کننـد بر شـری و ورم خصـیه که از گرمی بود و نار فارسـی را نافع بود و چون با آرد باقلی بر خنازیر ضـماد کننـد بگدازاند و خشک وی سودمند بود جهت دوار که از بخار مراری بود و یا بلغمی و مقوی معـده بود و زیاد خوردن وی تاریکی چشم آورد و آشامیـدن وی خفقان را نافع بود و بخاصـیت منع بخار از سـر می کنـد و از بهر آنست که در طعام مصـروعان می کننـد جهت منع بخار و تر وی چون بکوبند و آب آن در بینی چکاننـد قطع رعـاف کنـد خاصه چون دو حب کافور در یک درم آب وی حل کننـد و چون آب وی با شـیر زنان در چشم چکاننـد ضـربان سـخت را ساکن کنـد و خشک وی چون با نبات بیاشامنـد درد سـر و پشت را که از گرمی بود سود دهـد و دفع صـداع و سـکر بکند و چون خشک وی کوفته بعصاره تر وی مضـمضه کنند جوش و دانه ها که در زبان بود زایـل کنـد و گشـنیز خشـک بخاصـیت مقوی دل بود و مفرح خـاصه در مزاجهـای گرم و دو درم از وی بـا سه درم آب لسـان الحمـل بیاشامنـد قطع خون رفتن بکنـد و منع قی و جشـاء حامض که بعـد از طعام بود بکنـد و خشک وی بریان کرده و شـکم ببنـدد و چون با میفنتـج بیاشامنـد کرم دراز بیرون آورد و چون هر روز یک درم با یک درم نبات بیاشامنـد شـری زایل کنـد و بسیار خوردن ذهن

را مختلط کند و چشم را تاریک کند و منی خشک گرداند و باه را بشکند و نسیان آورد و مصلح وی سکنجبین سفرجلی بود و خوزی گوید چون گشنیز خشک بسایند و با نبات شربت سازند قطع نعوظ بکند و منی را خشک سازد و همچنین اگر با نبات سفوف سازند و تر وی چون با مرغ فربه بپزند و مرق وی جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی وسواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب بود و چهل درم از آب وی گویند کشنده است به تبرید و اگر مضرت وی بدل رسد غش و جنون آورد و حال وی مانند حال مستان بود و همچنین چون از تر وی مقدار نیم رطل بخورند اختلاط عقل و غلظ آواز آورد مانند مستان کلام وی فاحش بود و از مجموع بدن وی بوی گشنیز آید و مداوای وی به قی کنند و به طبیخ شبت و روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت و فلفل و مرق مرغ فربه یا بط بنمک بسیار و فلفل خورد و شراب صرف اندک بیاشامد یا میفنتج و جیش ابن الحسن گوید گشنیز تر چون بسیار خورند زهر بود و اگر با سبزه دیگر بود از بقول منع آن بکند و اگر با سموم بود سمی بود

در مخزن الادویه می نویسد: کزبره بضم کاف و سکون را و ضم با لغت عربی و یا معرب از کزبرناء سریانی است و جلجلان نیز نامند و بیونانی بردنمائمون و به نبطی فاتره و بسریانی کزبرنا و بفارسی گشنیز و بهندی دهنیه نامند

و دیسقوردوس فوریون نامیده است

ابو ریحان می نویسد: کزبره گشنیز را گویند بتازی کزبره و کسبره و بسریانی کزبرنا و به هندوئی بهمین و روغن گشنیز را قوریون گویند و عربها کزبره را تقده نیز گویند

لاتین CORIANDRUM SATIVUM فرانسه CORIANDRE انگلیسی CORIANDER

کزنه

بزر الانجره بود پیش از این گفته شد

کزدان

بادرنجبویه بود در باب با بیان منفعت و مضرت او کرده شد

کزبره البر

شعر الجن است و آن پرسیاوشان است و در باب پامیان مضرت و منفعت وی کرده شد

کبره

کزبره است که گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۸

کسره الحمام

نوعی از سوسن بری است و آن را سیف الغراب خوانند و بقولی گویند آن دلبوث است و بیان منفعت و مضرت آن گفته شد اما در اینجا یک منفعت و یک مضرت از او بیان کنیم منفعتش آنکه مفرح قلب است اگر کم خورند و مضرتش آنکه اگر یک مثقال او را بخورند چندان خنده آورد که شارب را هلاک کند

کسبر

زفت خشک بود بیونانی و گفته شد

کسیلا

قشوری است مانند سلیخه سودا و آن دو نوع است یک نوع سطبر بود آن را کسیله خوانند و یک نوع تنک و باریک بود مانند شیطرح و آن را کهیله خوانند و نیکوترین آن باریک بود که میل بسرخی داشته باشد و طبیعت آن گرم بود در حدود درجه

اول و خشک بود و خوزی گوید معتدل بود در حرارت و رطوبت استرخای معده را نیکو بود و فربهی آورد هم عود وی و هم حب وی و حب وی مانند حرف بود و مقدار مستعمل از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سده گرده و رحم بگشاید و حیض و بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و کرم بکشد و فولس گوید چون دودنک از وی سحق کنند و به عسل بسرشند و بر دندانی که درد کند و جنبد طلا کنند محکم کند و ساکن گرداند و اسحق گوید مضر بود بمعا و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن مغاث

کسب السمسم

بپارسی خره کنجد گویند و کسب الخروع خره بید انجیر و هر دو را از سموم شمرده اند نشاید که خورند و معالجه آن بقی کنند تا معده را از آن پاک کند

در تحفه می نویسد: کسیلا و کسیله اسم نبطی چوبیست شبیه به روناس و در او سرخی و سیاهی غالب بود و مانند صمغ در چسبندگی است ...

کسب السمسم

بپارسی خره کنجد خوانند

کسب الخروع

خره بیدانجیر است

کشک الشعیر

بپارسی شیره جو گویند و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظتر از جو آب بود و در تبرید و ترطیب از وی کمتر بود و مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و دفع تب بکند و تشنگی و خشکی که از گرمی بود بنشاند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۷۹

کشوث رومی

افسنتین است و گفته شد

کشنج

نوعی از کماه است و کلیکان و شجر نیز خوانند و آن در رمل روید و اکثر در ماوراء النهر و خراسان باشد و در طرف پارس

نیز باشد و مؤلف گوید بشیرازی آن را اکل کنده خوانند و آن مخدر بود و زنان جهت فربهی در حلوا کنند و خورند و مست کننده بود و چون تر بود بمقدار گرده بود کوچک و چون خشک شود از گردکان بزرگتر بود اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون انواع فطر و کماه و خالی نبود از رطوبت غریبه یا یبوست جوهر وی حرارت بنشاند و دیرهضم شود و غلیظ بود و مصلح وی زیت و مری و دارچینی و فلفل و سعتر و نمک بود

ابو ریحان تحت عنوان کشنه می نویسد: ابن ماسویه گوید نوعی از انواع سماروغ است و به غوشنه نزدیک است در طعم و تره ای است معروف

کشنی

کرسنه است و گفته شد

کشت بر کشت

نباتی است بر هم پیچیده مانند ریسمانی تافته و عدد آن پنج بود و مؤلف گوید آن را بشیرازی پیچک گویند و از طرف هند آورند طبیعت آن شیخ الرئیس گوید گرم و خشک بود در دویم و ابن رضوان گوید در اول جرب و قوبا را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ بود و رطوبات فاسد و ابن ماسویه گوید محلل و ملطف بود نافع بود جهت اصحاب بلغم و رطوبت و بر ورمهای سرد ضماد کردن نافع بود و ابن سرافیون گوید بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر و مصلح وی حب صنوبر مربا بود در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر بود و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه کوچک شیرخواره بسیار گرید و آرام نگیرد در شیب سر ایشان یک عدد پیچک نهند قرار گیرد و دیگر نگرید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کشت بر کشت بفتح کاف و سکون شین و تا لغت فارسی است و بعربی التواء بر التواء گویند و به کسر هر دو کاف نیز آمده بمعنی زرع بر زرع و بعضی آن را سواد السند و بعضی سواد الهند و بعضی سواد الاکبر و بفارسی پیچک و اهل شبانکاره بچه و بیونانی قناغنوس و برومی بروطوس و بهندی بهیلی نامند

کشط

وسط نیز خوانند و آن قسط بود و گفته شد

کشته

اسطوخودوس بود و گفته شد

کشمش

قشمش است و گفته شد و منافع وی نزدیک است بمنافع مویز

کفیشون

بادنجان بری خوانند و مرفاعی نیز گویند از بهر آنکه بجامه می چسبد و ساق آن یک گز بود و بر وی رطوبتی بود که بر

دست بچسبد و ثمر وی مانند جوز خبازی بود کوچکتر و خارناك و بر جامه بچسبد و در باغهای شیراز بسیار بود و تخم وی محلل بود و ورق آن خشك کنند سحق کرده در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند

کعب الخنزیر

کعب خوك چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرك ساکن سازد و سنونی قوی بود و چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی بنشاند و نفخ که در شکم بود سود دهد

کعب البقر

کعب گاو چون بسوزانند و سنون سازند دندان متحرك را محکم گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند سپرز بگدازاند و محرك شهوت باه بود بر برص طلا کردن نافع بود و اگر با عسل بسرشند مفرح دل بود و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشند روشنائی بیفزاید

کف

بقله الحمقا بود و گفته شد

کف الکلب

صاحب منهاج گوید اشنان بود و گفته شد

کف الاسد

بیونانی لارنطوطالان گویند و آن غرطنیثا بود و گفته شد

کف عایشه

کف مریم خوانند و آن اصابع الصفر بود گفته شد

کف الضبع

کف السبع و آن کبیکج بود و گفته شد

کفری

بیونانی قیقس خوانند و آن پوست بهار خرما بود و آنچه از نخل نر بود آن را کافور خوانند و قفور گویند و آنچه از ماده بود کفری و کفره گویند و نیکوترین آن خوشبوی عغص زرین کثیف بود که اندرون وی چرب بود و وی قابض بود چون در ضمادات و مرهمها کنند منع ریشهای بد بکند استرخای مفاصل را نافع بود و چون در ضمادات شکم کنند معده ضعیف و درد جگر را موافق بود و چون موی به طبیخ آن بشویند چند نوبت موی را سیاه گرداند و چون طبیخ آن بیاشامند درد اعصاب را نافع بود و درد گرده و مثانه و احشا را و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت وی بدهد و بهاری که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و جمار نیز چون بخورند و چون نیز بپزند همان اعمال کفری بکند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کفری بضم کاف و بفتح فا و نیز بکسر کاف و بضم فا نیز آمده لغت عربی است و بیونانی قیقس و بفارسی غنچه خرما و کاردوالی و بشیرازی نارونه خرما می نامند و آن غلاف شکوفه نخل است هنوز نشکفته و بعضی پوست غلاف و شکوفه و گرد نر آن را کافور النخل و دقیق النخل و کشن نامند و خوشه شکوفه آن را طلع گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۱

کفر الیهود

فقر الیهود بود و گفته شد

کلر

مغاث هندی بود در شکستگی اعضا و کوفت آن عظیم سودمند بود

کلکل

بلغت اهل خراسان مقل است و گفته شد

کلس

نوره است و گفته شد

کلیه

بپارسی گرده خوانند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و ابن ماسویه گوید گرم و خشک بود و گویند سرد و تر بود

خلطی بـد از وی متولد شود و عسر الهضم بود دیر از معده بگذرد و ابن ماسویه گوید محمودترین گرده گرده بره بود خاصـه چون گرم بخورنـد و صاحب منهاج گویـد محمودترین گرده چپش بود و اولی آن بود که با سـرکه و مری بپزنـد یا با نمک و فلفل و دارچینی و همچنان با پیه وی بخورند

کلج

قنه بود و گفته شد

کلبانی

اشق است و گفته شد

کلموخ

راسن است و گفته شد

کلیکان

طرخون است و گفته شد

کلیکران

جرجیر است و گفته شد

کماه

انواع است یک نوع غوشنه گویند و گفته شد و یک نوع کشنج و هم در باب فا در صفت فطر انواع آن گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۲

کماشیر

ماسـرجویه گویـد صـمغی استماننـد جاوشیر و گوینـد وی طلی است و گوینـد بـه تحقیـق صـمغ کرفس کـوهی است که فطراسالیون تخم آن بود و وی در همه احوال اقوی بود از جاوشـیر و گرم و خشک بود در دویم و گویند گرمی وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بیندازد محکم بقوتی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و مذیب و محلل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کماشیر بضم کاف لغت فارسی است معرب آن قماشیر و بیونانی لوفطیون نامند

کمثری

کمثری را بپارسی امرود گویند و آن انواع است فاضل ترین آن نوعی بود که در خراسان بود و آن را شاه آمرود گویند و آن مانند نبات بسته بود خوشبوی بود و خوش رنگ و پوست تنک بزرگ بعد از آن سجستانی بود و آن معتدل بود و گویند سرد و تر بود و یک نوع آن را چینی گویند سرد بود در اول و خشک بود در سئوم و بصری گوید کمثری سرد بود در اول و خشک بود در دویم و چینی سرد و تر بود در اول و آن نوع که شاه آمرود گویند شکم براند و کثیر الغذا بود و کمثری بیشتر از فواکه دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم ببندد خاصه خشک کرده وی و قوت معده بدهد و تشنگی بنشاند و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی و اما آنکه قابض بود علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر فطر با کمثری بیامیزند ضرر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا

منع صعود بخار از سر بکند بخاصیتی که در وی بود قولنج آورد و پیران را مضر بود مصلح وی ماء العسل بود با ادویهای گرم یا زنجبیل مربا و حب وی کرم را بکشد و بقراط گوید کمثری چون صلب بود سرد و مجفف بود و شکم ببندد و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود مسخن و مرطب بود و شکم براند و شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود و روفس گوید آنچه متولد شود از وی در بدن محمودتر از آن بود که از سیب متولد شود و دشوارهضم بود و رازی گوید که نشاید آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر بگرسنگی که صادق بود بخورند باید که خواب نکنند و بعد از آن شراب کهن صرف بیاشامند یا زنجبیل مربا و ابن ماسویه گوید رب کمثری طبیعت ببندد و دابغ معده و مقطع اسهال مره صفرا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کمثری به ضم کاف و فتح میم مشدده لغت عربی است بیونانی لوفیون و آفنوس و انقوس نیز و برومی ابیدی و بفارسی امرود و انبرود و بهندی ناشپاتی نامند و به شیرازی نوعی از آن را عباسی گویند و نوع پائیزی آن را که ریزتر بود سیری یا سیبری نامند

فرانسه ROIRE انگلیسی PEAR لاتین PYRUS COMMUNIS

کوشاد

جنطیانا است و گفته شد

کوکب شاموس

طین شاموس است و گفته شد

کوکب الارض

گویند قیمولیا است و رازی گوید طلق است و ابن سمجون گوید درختی است که به شب روشن بود و گویند آن سنگی است که به شب روشن بود و آن طلق است و گفته شد

کوک

خس است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۳

کولم و کویر

فلفل است و گفته شد

کوارع

به شیرازی دشبد گویند کیموس وی لزج بود لیکن غلیظ نبود و در هضم صالح بود و زودهضم شود عدیم الفضول و حسن الکیموس بود و خون سرد و لزج از وی متولد شود و اگر با سرکه و انجدان مستعمل کنند لزوجت و برودت آن کمتر شود و وی سجح امعا و خشونت حلق را نافع بود و شقاق لبها و زبان که از گرمی بود را سود دهد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان کراع می نویسد: بضم کاف لغت عربیست و جمع آن کوارع و بفارسی پاچه نامند و بهترین آن پاچه بز و گوسفند جوان است

کهیانا

فاوانیا است و گفته شد

کهربا

صمغ جوز رومی است نیکوترین آن شمع رنگ بود که بزردی زند و طبیعت آن سرد است و خشک و خشکی وی در دویم بود و گویند در وی حرارتی اندک بود و گویند گرم بود در سیم خون را ببندد از هر موضع که بود و خفقان را نافع بود و مقوی دل و مفرح بود و چون نیم مثقال به آب سرد بیاشامند قی ببندد و با مصطلی قوت معده بدهد و درد معده را نافع بود و عسر البول را سود دهد و خوزی گوید قطع رعاف بکند و چون بر ورمهای گرم بیامیزند نافع بود و اگر سحق کرده بر سوختگی آتش لطوخ کنند نافع بود و رازی گوید خون حیض ببندد و بدل وی طباشیر بود و ساوفرطس گوید بدل وی سندروس بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: کهربا فارسی است یا معرب کاه ربای فارسی و بیونانی دیامنیطس و بسریانی حمرما و برومی میغیرس و بهندی کیپور و بعربی قرن البحر و مصباح الروم نیز نامند

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: بولس کهربا را یلیقطرون نام نهاده و برومی القطرون گویند

کهکم

بادنجان است و گفته شد

کیسه

مصطکی است و گفته شد

کیسدارو

سرخس است و گفته شد

کیسرکونه

و کیسو نیز گویند و آن جعده است و گفته شد

کیسل

ثمر زعرور است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۴

کیجوس

جاورس است و گفته شد

کیلکان

نوعی از کراث است و گفته شد

کاوی

ابرار است و قریف گویند و در الف گفته شد

کرچک

خروع است و گفته شد

کانک

خربزه و خصف است و گفته شد

کشک گندم

سویق الحنطه است و گفته شد

کشک جو

سویق الشعیر است و گفته شد

کف دریا

زید البحر است و درزا گفته شد

کشته

نداست و در نون گفته شد

کدو

قرع است و در قاف گفته شد

کرویای بری

قرومانا است در قاف گفته شد

کرزبری

اشقاقل است و گفته شد

کشک

که از ماست حاصل شود اقط است و گفته شد

کنجد

سمسم است و در سین گفته شد

کزمازو

جزمازج است و در جیم گفته شد

باب الگاف

گاوچشم

بهار است و گفته شد

گاوزبان

گیاهی است که بعربی آن را لسان الثور خوانند نافع بود جهت فزع و بلغم زایل و مفرح بود و غم ببرد و باقی صفت وی در لام

گفته شود

گربه

سنور است و گفته شد

گردکان

جوز است و در باب جیم گفته شد

گزانگبین

چیزی است مانند ترنجبین که در فصل تابستان طلی است که از آسمان بر ورق طرفا می افتد و نیکوترین آن سفید و بزرگ دانه بود مانند مصطلی و اعلای آن از بلا خونسار آورند و منفعت وی آنست که مرطوبی مزاج را نافع بود و سرفه و خشونت سینه که از رطوبات لزجه بود را سود دهد و اطفال شیرخوار را خورانـدن سودمند بود و مشایخ را تنقل نمودن آن باعث قوت قلب و کبد است و ارسطاطالیس گفته بسیار خوردن آن کبد را مضرت است و مقدار مستعمل آن از هفت درم تا بیست و گفته اند تا سی گرم زیاد نیست و رازی گوید که از بیست درم زیاده خوردن خفقان آورد و چشم را تاریک کند و سرفه پدید آورد الله اعلم بحقایق الامور

صاحب تحفه و مخزن الادویه می نویسد: گزانگبین شبنمی است که بر درخت گز و سایر اشجار می نشیند و منعقد می گردد و آنچه بر درخت بید منعقد می گردد الطف است از آنچه بر درخت گز و بلوط منعقد می شود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۷

گرده

کلیه است و گفته شد و الله اعلم بحقایق الامور

گل

ورد است و گفته شد

گلاب

ماء الورد است

گندنا

کراث است و گفته شد

گندنای کوهی

فراسیون است و در فا گفته شد

گیلاس

قراصیان است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۸

باب اللام

لادن

نیکوترین آن خوشبوی بود که لون آن بزردی زند هیچ رمل در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ ثفلی نداشته باشد و طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول و گویند در آخر دوم تر بود و گویند سرد و قابض بود و این قولی دور است و گویند خشک است و جوهر وی بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک و منضج رطوبات غلیظ بود و ملینی معتدل بود و قوت بن موی بدهد و برویاند و با روغن مورد موی را نگاهدارد اما بر داء الثعلب و داء الحیه ممکن نیست که برویاند و معالجه آن نوعی دیگر بود و اگر لادن در شیب دامن بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند شکم را ببندد و بول را براند و بلغم را پاک کند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم مثقال بود و ملین صلابات معده و جگر بود و قوت آنان بدهد و قوت انسان دهد چون ضعیفی و پیری بود و اگر در روغن گل حل کنند و در گوش چکانند درد را زایل کند و اگر در روغن بابونه یا شبت حل کنند بر هر وجعی که بود بمالند نافع بود و گویند مفتح سده بود و گویند مضر بود به سفل و مصلح وی سنبل الطیب بود

در مخزن الادویه تحت عنوان لاذن می نویسد: بفتح لام و الف و ذال و نون و به دال نیز آمده و درخت آن را بفرنگی لدان نامند و آن رطوبت غلیظ چسبنده است

که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل می گردد و آن درخت بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دبق است گل آن مایل بسرخی و ثمر آن مانند زیتون و در جوف آن دانه سیاه باریکی است ...

بفرانسه و انگلیسی LADANUM

لازورد

لاجورد گویند و نیکوترین آن بدخشی بود و مؤلف گوید بخاصیت تفریح و تقویت در وی زیاده بود که در نوع دیگر بسبب همسایگی لعل و نوع در ماری بد بود بسبب همسایگی سرب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود در سیم و گویند سرد و خشک بود در سیم مانند حجر ارمنی بود لیکن لاجورد ضعیف تر از وی بود در مسهل سودا و گویند قوت وی مانند لزاق الذهب بود اندکی ضعیف تر و لاجورد مسهل سودا بود و هر خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و مالیخولیا را نافع بود و چون زن نیم درم از وی در فرزجه کند با یک درم روغن زیت بچه نگاهدارد در رحم تا بثبوت رسد و از افتادن ایمن شود و مقدار شربتی از وی تا یک درم بود و درد گرده و مثانه را سود دهد و ثالیل را نافع بود و لاجورد مضر بود بمعده و مصلح وی مصطلی یا حماما بود و بدل وی حجر ارمنی گویند بدل آن لزاق الذهب کانی بود

در مخزن الادویه می نویسد: لازورد معرب لاجورد فارسی است و در ماهیت سنگی است نیلی براق با نقطهای طلایی کبود که بسرخی و بنفشی و سبزی مایل است

اختیارات بدیعی، ص: ۳۸۹

LAPIS LAZULI

فرانسه LAZULITE انگلیسی AZURE STONE

لاغیه

نوعی از یتوعات است و گل زرد دارد مانند گل سیب و ورق وی بزردی زند و ورق اندک داشته باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون بشکنند شیر بسیار دارد و زنبور عسل بر گل وی چرا کند و بعضی گویند نبات شملیز است فی الجمله طبیعت آن

گرم و خشک است در سیم و گویند در چهارم و از خواص وی آنست که اگر در مقام که ماهی بود در آب اندازند ماهیان بر روی آب افتند و لبن وی مسهل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بپزند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی بکوبند و عصیر آن بیاشامند مسهل قوی بود و فعل وی اقوی بود از لبن و لیکن لبن مقوی بود و بدل آن فراسیون بود

لالا

گیاهی است که از طرف مکه آورند و جهت بواسیر بخور کردن بغایت نافع بود خاصه ثمر آن و درد مقعد را ساکن گرداند و چون بیاشامند خون را ببندد و طبیعت وی مسخن بود و در وی قبضی بود و بسیار از وی مضر بود بمثانه و مصلح آن حب الاس بود

لبلاب

آن را فربوله خوانند و آن نوعی از قسوس است و معروف بود به عشقه و حلبوبه نیز گویند و بشیرازی هر سه خوانند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک بوی بود پیچیده شود و آن را حبل المساکین گویند و طبیعت وی معتدل بود در حرارت و یبوست و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند سرد و تر بود و وی ملین و محلل بود و اگر عصیر وی با روغن گل به پنبه در گوش چکانند که درد کند سود دهد و درد سر کهن و سینه و شش و ربو را نافع نماید و سده جگر بگشاید و ورق وی با سرکه سپرز را نافع بود و آب وی مسهل صفرا بود و صاحب منهاج گوید شربتی از وی سی درم بود با نبات بی آنکه بجوشانند و غافقی گوید نیم رطل کفایت بود با نبات چنانکه چهل و پنج مثقال و نیم باشد او محلل ورمی بود که در مفاصل و احشا باشد و چون با فلوس خیارچنبر مستعمل کنند قرحه امعا را نافع بود و چون با روغن بادام بپزند مضر سپرز بود و مصلح وی نبات بود و لیکن لبن لبلاب بزرگ موی بسترد و شپش بکشد و بدل لبلاب آب ورق

خطمی و خبازی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لبلاب بکسر و فتح لام نیز آمده و آن را نربوله و بیونانی تنبایس و قسوس و بعربی عاشق الشجر و علیق و حبل المساکین و عشقه و حلبوب و به شیرازی حلبه نامند و آن نوعی از قس است و انواع می باشد از کبیر و صغیر و سفید و سیاه و مجموع آن بر مجاور خود می پیچد کبیر را بهندی چاندی بیل و در تنکابن لکو و سیاه آن را بهندی عشق پیچان گویند و بفرنگی سفید آن را مدره البه و سیاه آن را هیده بنکره نامند

لاتین HEDERA HELIX فرانسه LIRRE GRIMPANT انگلیسی IVY

لباب القمح

اشاره

لباب الحنطه است و آن نشاء است و گفته شد

لبسان

خردل بری خوانند و آن در صورت مانند خردل است نه بطبیعت و آن حرارت که خردل داشته باشد ندارد و مؤلف گوید بترکی آن را قجی خوانند و آن از حماض غذا بیشتر دهد و نیکوتر از وی بود بمعده چون بپزند و بخورند و شریف گوید چون بپزند و در طبیخ آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت نتوانند راه رفت در آن نشانند نافع بود و تخم وی چون سحق کنند و با شیر بسرشند و بر روی مالند کلف و نمش و برص را زایل کند و اگر تخم وی لعوق سازند و بناشتا لعق کنند سرفه کهن را نافع بود و چون با شراب صرف بیاشامند یا با منضج سنگ را بریزاند

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۰

لبن

بپارسی شیر خوانند و آنچه حلیب بود ابن ماسویه گوید گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل حرارت وی خلاف است و همو گوید قوت وی در حرارت در وسط اول بود و رطوبت در اول دوم و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت او زیاده نبود بر برودت و برودت زیاده نبود میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیک بود از بلغم دور و ماسرجویه گوید گرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید لبن سرد و تر بود و در حلیب وی سردی کمتر از غیر وی بود و همو گوید معتدل بود و مقوی بدن و حنین گوید باید که نظر کند و به بیند اعضائی که هضم وی می کند چه طبیعت دارد صاحب منهاج گوید نیکوترین آن بود که بغایت

سفید و معتدل القوام و بر روی ناخن بایستد و صالح ترین شیرها آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک به طبیعت آدمی بود و روایح گوشت حیوانات دلالت بر جودت البان و ردائت آن کند و اگر از حیوانی مثل سگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان کریه الرایحه بود بد بود اما اگر از حیوانی که گوشت آن خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسب و خرگور و امثال آن نیکو بود و موافق بود شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوت وی ضعیف بود و آنچه سیاه بود اقوی بود و نیکوترین او دیرتر بگذرد و آنچه سفید بود زودتر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان سخونت و جفوفنت نیکوتر بود از بهر آنکه زرعی که آن زمان خورد اغلظ بود و آنچه در بیشها (بیشه ها) چرا کرده بود شیر ایشان شکم براند و آنچه در کوه چرا کرده باشد اجف و اسخن بود نیکوترین شیرها شیر جوان به سن بود و کوچک سن شیر وی تر بود و بزرگ سن خشک بود و شیر مرکب از سه چیز بود حلبیه و مائیه و زبدیه و چون از یکدیگر جدا شوند هریکی خاصیتی داشته باشد و شیر چون با عسل بیاشامند ریشهای اندرونی را از اخلاط غلیظ پاک گرداند و غذائی نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زنان و وی زود هضم شود و اولی آن بود که چون شیر بیاشامند هیچ غذائی بر سر وی نخورند

تـا وی بگـذرد و وی مزاج گرم و خشـک را چون در معـده وی صـفرا بود سود دهـد و بـا نبات یا عسل هضم را یاری دهـد و نیکوترین اوقات خوردن وی میانه بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظت و لطافت و حلیت در وی بیشتر از مائیت بود و در زمسـتان نشایـد که خورنـد و نشایـد که تا پس از چهل روز که زائیده باشد شـیر وی خورند به سـبب لبا که به شـیرازی زهک خواننـد و شـیر چون بـا نبـات بیاشامنـد لون را نیکو گردانـد خـاصه زمـان بهـار فربهی آورد تا بحـدی که صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب پنیر نشیند فربه شود و جرب و حکه را نافع بود و باه را برانگیزاند و شیر پخته که نیک بآتش تافته یا بآهن داغ کرده باشند شکم ببندد و شیر سجح را نافع بود و کسی که ادویه کشنده خورده باشد خاصه ذراریح و ارنب بحری و خانق الـذئب و شوکران و وی تریاق زهرها بود و در معده صـفراوی مسـتحیل به صـفرا شود و منضج بود و سده در جگر پیدا کند و مضـر اصـحاب سیلان دم بود و هیچ چیز مضرتر بر بدن انسان نبود از شیر فاسد شده و شیر مضر بود به اورام باطنی و اعصاب و اوران بلغمی و چون بسـیار خورند برص آورد و شـپش در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و سنگ گرده و سده جگر احداث کند و اولی آن بود که بعد از خوردن وی بشراب صرف مضمضه کنند و اگر در شکم بسته

شود عرق سرد آورد و آنچه با پنیرمایه بسته بود زود بخناق کشد و باید که از مملوحات اجتناب نمایند که تحیز زیاده گرداند و باید که با سرکه یا آب ممزوج کرده بدهند یا با قوتنج پنج درم که در ساعت تحلیل کند یا پنیرمایه یک مثقال بیاشامند که رقیق کند و به قی و

اسهال بیرون آورد

بنوشته صاحب مخزن الادویه شیر را بترکی سود و بهندی دودهه نامند

ابو ریحان می نویسد: بتازی شیر تازه را لبن گویند و به سریانی حلیبا و برومی غالا

لبن الحامض

نیکوترین آن بود که مسکه وی بسیار بود و چون مسکه از وی بگیرند و ترش شود آن را مخیض خوانند و گفته شد بپارسی دوغ گویند و چون مسکه از وی نگرفته باشد ماست خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و گویند تر بود و گرم مزاج را موافق بود و شیخ الرئیس گوید ماست در مزاجهای گرم مهیج باه بود از بهر آنکه منفخ بود و مرطب و وی دندان را زیان دهد لیکن خلط را خام گرداند و بطی الهضم بود و استمراء بود و لثه را زیان دهد و دوغ معده گرم را نافع بود و باید که بماء العسل مضمضه کند تا بلثه مضر نبود و اگر مستحیل شود بعفونت و حموضت دوار و غشی و مغض فم معده متولد کند و باشد که بهیضه کشنده کشد باید که قی کند و معده از وی پاک گرداند و بماء العسل بعد از آن شراب صرف یا مثلث بیاشامد و روغن ناردین بر معده تکمید کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی ماست و بهندی دهی و بترکی جغرات

اختیارات

بدیعی، ص: ۳۹۱

لبن البقر

روفس گوید شیر حیوانی که مدت حمل او بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملایم بود از بهر آنست که شیر گاو مناسب تر و نیکوتر از شیرهای دیگر حیوانات بود و دسومت و غلظت وی زیاده بود و غذا بیشتر از همه شیرها دهد و فربهی آورد و دیرتر بگذرد و ربو و سل و نقرس و تبهای کهن را نافع بود

لبن المعز

شیر بز معتدل بود میان شیرها و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان کردن خناق و ورم ملازه را سود دهد دیسقوریدوس گوید شیر بز ضرر وی بشکم کمتر بود از شیرهای دیگر از بهر آنکه چرا کردن وی بچیزهای قابض بود مثل درخت مصطلی و بلوط و زیتون و حبه الخضرا و امثال آن و از بهر اینست که معده را نیکو بود و روفس گوید شیر بز اسهال وی کمتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی بود و گویند مضر بود باحشا و بدلش شیر گاو بود

لبن اللقاح

لبن الابل است بپارسی وی را شیر شتر خوانند و وی دسومت و حلبیت کمتر داشته باشد و بغایت رقیق و مائی بود و سده احداث نکند چنانکه شیرهای دیگر بلکه سده بگشاید و جگر را تازه کند و ضیق النفس و ربو و ماء صفرا را نافع بود و با بول وی چون بیاشامند استسقا را نافع بود و اگر با پنج درم شکر العسیر بیاشامند استسقا را که از گرمی بود نافع بود و حنین گوید استسقاء طبلی وزقی را سودمند بود و غلظتی که در جگر بود بگدازاند و ورمهای صلب را مفید بود و بواسیر و دبیله را نافع بود و شهوت غذا و جماع برانگیزاند و اگر زنان با نبات بیاشامند لون را صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آن را بغایت نافع بود و مقدار یک رطل و دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از البان دیگر دهد

لبن النعاج

و لبن الضان نیز گویند بپارسی شیر میش خوانند و دسم غلیظ بود و جنبه و زبدیه بسیار داشته باشد نفث دم و قرحه شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع بکند و قوت باه بدهد و ادویه کشنده را نافع بود و تزجر و قرحه امعا و ربو و سرفه را سود دهد و لون را صافی گرداند و مقوی جوهر دماغ و نخاع بود

لبن الاتن

بپارسی شیر خر گویند دسومت وی کمتر بود و رقیق بود چون مضمضه کنند لثه و دندان را محکم گرداند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سل و عسر النفس و جمیع امراض سینه و شش و مثانه و مجاری بول را بغایت نافع بود چون ارحلبیت وی بیاشامند مقدار سی درم بامداد کمتر یا بیشتر ادویه کشنده و تزجر و قرحه امعا را نافع بود و موافق نبود اصحاب صداع و طنین و دوار را و بدل وی شیر بز بود و گویند شیر میش

لبن الخیل

لبن الرماك گویند و بپارسی شیر اسب گویند حلبیت در وی کمتر بود خون حیض که منقطع شده باشد براند و زنان را بآن حقنه کنند چون گرم بود رحم را پاك گرداند از قرحه و چون بیاشامند مستی کند و ترکان آن را قمز گویند

لبن النسا

شیر زنان بول براند و درد چشم را نافع بود و چون در چشم دوشند خشونت چشم را ببرد خاصه چون با سفیده تخم مرغ بود و سبل را نافع بود چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون آید یا بمکند و ورم گوش و قرحه آن را نافع بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۲

لبا

زهك خوانند طبیعت وی سرد و تر بود مصلح مزاج گرم است و بدن را فربه کند اما بطی الهضم است و خلط غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد اما در معده نفخ و درد آرد و مهیج فواق و مولد حصی است چون با عسل بود غذای بسیار دهد زیرا که مصلح اوست

لبن السودان

صمغی است و طبیعت آن بغایت گرم بود و مفسد بدن و بوئیدن آن عطسه و رعاف آورد و بیم هلاك بود و چون بر ورمهای صلب مالند سودمند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ماهیت آن نزد اکثر اسم فرفیون است و بغدادی و دیگران گفته اند چیزی است شبیه به صمغ و مایل بسیاهی و زردی که از نواح مغرب می آورند

لبن لاغیه

گفته شد

لبان

کندر است و گفته شد

لبن الیتوعات

شیر یتوعات مانند ماذریون و انجیر و انواع آن حار و محرق و مفسد خون بود اگر بر اعضائی چکد بسوزاند و مداوای آن در

آبی که بغایت سرد بود شستن بود و به چیزهای سرد و مؤلف گوید شیر یتوعات خاصه شبرم و لاغیه چون سرد بود بر قوبا مالند زایل کند

لبن القرطم

مغز خسکدانه است گرم و خشك است و مسهل بلغم بود و قولنج بگشاید و استسقای زقی و لحمی را نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود با سعتر

لبنی

میعه است آنچه سایله خوانند و آن مانند عسل بود و در وی حلاوت نبود و آن صمغ درختی رومی بود و نیکوترین آن بود که سایل بود بنفس خود و خوشبوی و زردرنگ بود و سیاه نبود طبیعت آن گرم بود در اول و خشك است در دویم و گویند تر است و منضج و ملین بود جرب تر و خشك را نافع بود و سرفه مزمن بلغمی را و آواز صافی کند و طبع نرم دارد و چون زن بخود برگیرد یا بیاشامد حیض و بول براند و مسهل بلغم بود بی زحمت چون یك مثقال از وی بیاشامند و وی مسبب بود و نزله را ببندد و مصلح آن بوزن آن صمغ بادام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جندبیدستر بود و گویند بدل آن جاوشیر بود

لحم

مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر الغذا و مولد دم اما بعضی از بعضی فاضل تر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فربهی و لاغری و وسط عضله معتدل تر بود و خصی کرده فاضل تر از خصی ناکرده بود و وی غذائی مقوی بدن بود و زود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۳

مستحیل بخون شود و صفت مجموع گفته شود

لحم الحملان

فاضل ترین گوشتها گوشت بره و نیکوترین آن گوشت حولی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جهت بدنهای معتدل و معده معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزانند و بر بهق و برص طلا کنند نافع بود و بر قوبا سود دهد و خاکستر گوشت سفیدی چشم زایل کند و گوشت سوخته گزندگی مار و عقرب جراره را سودمند بود و با شراب گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا حلوای شکر بود و مضر بود بکسی که غثیان داشته باشد و مصلح وی به اشیا قابض بود

لحم النعاج

گوشت میش حرارت آن کمتر بود از گوشت بره و خونی بد از وی متولد شود

لحم الخنازير

ترسایان گویند گوشت وی بهترین گوشت و حوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت و حوش گوشت آهو بود و گوشت خنزیر بری و اهلی زودهضم شود و زود بگذرد و غذائی اندک دهد اما بقوت بود و جالینوس گوید موافق انسان معتدل المزاج بود و گوید قومی که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد بلون و طعم و بوی و این دلیل ملایمت و مشابهت بود و وی غلیظ بود و لزج بود و قطع لزوجت آن بشراب یا حلوای قندی کنند

لحم الجداء

گوشت چپش فضول آن کمتر از گوشت بره بود و بزغاله شیرخواره که شیر نیکو خورده باشد نیکو بود و اگر شیر بد خورده باشد بد بود و نیکوترین آن سیاه رنگ بود سبکتر و لذیذتر و گویند آنچه سرخ بود و چشم ازرق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود هضم شود و نافع بود جهت کسی که دمل و دانها (دانه ها) بر اعضای وی بر می آید و خون معتدل نیکو میان لطافت و غلظ از وی متولد شود و چون بریان کرده بود مضر بود و بقولنج کشد و مصلح آن حلوای عسل بود

لحم المعز الاناث و التیوس

گوشت بز ماده و دکه بد بود و دشخوار هضم بود و غذا بد دهد و مولد خون بد باشد که میل بسیاهی داشته باشد

لحم البقر

گوشت گاو بهترین آن بود که جوان سن بود و نیکوترین اوقات خوردن وی بهار بود و چون به سکباج بپزند منع سیلان ماده از معده بکند و وی از اغذیه اصحاب کد بود و دشوار هضم شود و غذائی غلیظ دهد و آنچه سیاه بود مرضهای سوداوی از وی متولد گردد و بهق و جرب و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و سپرز پیدا کند و آنچه ضرر آن کم کند و مصلح آن بود دارچینی و فلفل و زنجبیل است و در پختن اگر پوست خربزه در دیگ اندازند زودتر گوشت را پخته و مهرا گرداند

لحم العجل

گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو بود و کبش نیکوتر آن بود که نزدیک زائیده بود و طبیعت آن گرم و تر بود و غذائی معتدل بود و خون صالح از وی متولد شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و مطحول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۴

لحم الجاموس

گوشت گاومیش غلیظترین گوشتها بود و کیموس بد دهد و دیر هضم شود و در معده ثقیل بود و در طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت نعام بود و سنور

لحم الخصی من الحیوان

گوشت خصی کرده بهتر از گوشت خصی ناکرده بود چون حیوان مزاج وی به خشکی مایل بود و نیکوترین آن خولی ضان و معز بود و فاضل ترین آن بود که میان فربهی و لاغری بود بلکه وی فاضل تر از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود و زودهضم شود و خون معتدل از وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغر آن لاغری آورد و با وجود آنکه مجموع گوشتها چنین بد بود و خون غلیظ سوداوی از وی متولد شود آهوبره بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشف بود و طبیعت آن گرم و خشک است و قولنج را سود دهد و فالج را و مصلح بدنی بود که فضول بسیار داشته باشد و وی مجفف و مسخن بود و مصلح وی ادهان و حموضات بود

لحم الارنب

گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بهترین گوشت صید بود و نیکوترین آن بود که سگ صید کرده بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت وی صاحب نقرس و مفاصل را نشستن نزدیک به منفعت مرق ثعلب بود و گوشت بریان کرده وی قرحه امعا را نافع بود و شکم ببندد و فربهی را نافع بود و بول براند و مصلح وی ابازیر ملطف بود

لحم الایل

گوشت گاو کوهی اصلا بد بود و بول براند و وی غلیظ بود و تب ربع آورد

لحم الکباش و الحمار الوحشیه

گوشت گوسفند کوهی و خرگور طبیعت ایشان گرم و خشک بود در سئوم غذای بد دهد عسر الهضم بود و لحم الکباش سودمند بود جهت کسی که ذراریح خورده باشد

لحم القنافذ

در قنفذ گفته شد

لحم الخیل

گوشت اسب مصلح اصحاب تب سخت و ریاضت قوی بود و ابدان متخلخل و وی مانند گوشت شتر بود در غلیظی و ردائت و تولید سودا

لحم الدب

گوشت خرس لزج و مخاطی و عسر الهضم بود و غذای بد بغایت مذموم از وی متولد شود

لحم السباع و ذوات المخالیب

گوشت دد و دام بواسیر را و چشم را سودمند بود و قوت آن بد بود

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۵

لحم الحمار الاهلیه

گوشت خر ضرر وی کمتر بود باصحاب کد و ابدان متخلخل و وی بدتر از گوشت شتر بود در غلظت و ردائت و تولید سودا در وی بیشتر بود و وی بدترین گوشتها بود

لحم ابن عرس

در ابن عرس گفته شد

لحم السنور

گوشت گربه گرم و تر بود و گویند سرد بود درد بواسیر را بغایت نافع بود و مسخن گرده بود و درد پشت را نافع بود

لحم السقنقور

در سین گفته شد

لحم الجزور

گوشت شتر بچه بغایت گرم بود و مصلح اصحاب کد و ریاضت بود و گویند مصلح اصحاب عرق النسا بود و در آخر تب ربع نیکو بود و وی غذائی غلیظ بود غلیظتر از مجموع گوشت و سخت تر تولد سودا کند و مصلح آن زنجیل مربا بود

لحیه التیس

نباتی است که برومی هوقسطیداس خوانند و بپارسی اسیلخ و بعربی اذناب الخیل و باصفهانی شنک قابض و یابس بود خون بینی ببندد و از آن رحم و مجموع اعضا و نیکوترین آن بود که تروتازه بود طبیعت آن سرد بود در اول و خشک بود در سیوم و گویند در دویم و گویند گرم بود در اول اعضا را سخت کند از بهر این است که در یرقان مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم گل و ورق خشک آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کند و ریش شش را نافع بود و عصاره وی نفث دم و نزف آن را سود دهد و مقوی معده بود و سودمندترین چیزها بود جهت قرحه امعا و شکم ببندد و جراحتهای عظیم باصلاح آورد چون بر آن نهند اگرچه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار بود بوزن آن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لحیه التیس لغت عربی است در ماهیت آن اختلاف است مالقی و بغدادی و انطاکی و غیر اینها گفته اند نباتیست مجعد و بر روی زمین مفروش و از زمین بلند نمی شود و برگ آن شبیه ببرگ گندنا و مردم آن را می خورند و مداوا به آب آن می کنند و همین لحیه التیس حقیقی است

و نزد عرب و اهل شام و شرق و دیاربکر مسمی به اذناب الخیل و نزد عامه اندلس به سقواس است و بفارسی اسلنج و باصفهانی سنگ و الاشنک نیز نامند دیسقوریدوس آن را قسوس نامیده و بعضی مردم قسادق و قسارت نیز خوانند ...

بیرونی تحت عنوان ذنب الخیل از قول ابو حنیفه می نویسد: آن را لحیه التیس گویند بلغت سریانی و گویند کرفس کوهی است

لحیانی

دینسافوس است و گفته شد

لحیه الحمار

پرسیاوشان است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۶

لحام الذهب و لحام الصناعت

لذاق الذهب گویند و نیکوترین آن معدنی ارمنی بود و آنچه معمول بود بول کودکان و سرکه در هاون مسین در آفتاب چندان می سایند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک بود و حار و قابض و مسخن و معفن بود و لذاع بود نه سخت گوشت زیاده را بگدازاند و در جراحتهای دشخوار بغایت نیکو بود و پاک گرداند و لحام الذهب را شنگار الصناعه خوانند و نه شنجار بود و صفت شنجار گفته شد

لخنیس الاکلیله

نوعی از خیری جبلی بود و آن خرامی است و گفته شد در خا

لخلخه سلیمانیه

ثقل روغن زعفران بود و آن را قوقومعا خوانند و گفته شد

لذاق الرخام

لذاق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلاط است و گفته شد

لسان الحمل

نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنک خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوهر وی مرکب بود از مائیه و ارضیه بمائیه سرد بود و بارضیه قابض و سودمندتر بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد و

خشک بود در دویم و ورق آن رادع و قابض بود منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه لذاع بود و چون اصل وی بر گردن صاحب خنازیر بیاویزند نافع بود و وی ورمهای گرم و شری و خنازیر و آتش فارسی و داء الفیل و صرع و نمله و سوختگی آتش را نافع بود و آب ورق وی قلاع را نافع بود و شیافات چشم را چون بوی بگدازانند نافع بود و آب ورق وی قلاع را نافع بود و گویند تب عنب را نافع بود چون بیاشامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج درم شراب ممزوج کرده و چهار اصل وی بر گزندگی سگ دیوانه نهادن نافع بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی مصطکی و سلیخه بود و بدل ورق آن ورق حماض بستانی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح حا لغت عربیست دیسقوریدوس آن را کثیره الاضلاع و ذو سبعه الاضلاع نامیده بفارسی بارتنک و بترکی باغ پرباغ گویند

لسان الثور

حشیشی است که بپارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطها بود و گویند نزدیک باعتدال بود و در وی سردی اندک بود در آخر درجه اول و آنچه خشک بود

رطوبت آن کمتر بود و گویند سرد و تر بود در سئوم و سوخته وی قلاع کودکان زایل کند و التهاب دهن و وی مفرح دل و مقوی آن بود و خفقان و علت سوداوی را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود و سرفه و خشونت سینه را نافع بود چون با نبات بپزند و گویند مضر بود به سپرز و مصلح آن صندل سرخ بود و بدل آن ابریشم سوخته بود و چهار دنک وزن آن پوست اترج و گویند بدل آن بادرنبویه بود و هندبا و گویند مصلح آن هلیله پرورده بود و بدل آن دو وزن آن پوست اترج

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح ثا لغت عربیست بفارسی گاوزبان و بیونانی فو و بلاتینی بکلورم و بهندی هنکاهولی نامند

صاحب تحفه می نویسد: برگ نبات او با خشونت و سطبر و مایل بسیاهی و مفروش بر زمین و بر وی نقطهای سفید شبیه بخار و ساقش قریب به ذرعی و مزغب و ساقهای آن باریک و سفید و گلش لاجوردی ... ابو ریحان آن را بیونانی بوغلوسن و فیدرا نیز نامیده

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۷

لسان العصافیر

ثمر درختی است که آن را بپارسی آهر خوانند و بشیرازی ثمر آن را تخم اهر و بپارسی گنجشک ازوان و زبان گنجشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود در اول و در ورق درخت آن قبضی بود و ابن ماسویه گوید که لسان العصافیر درد خاصره را نافع بود و سنگ بریزاند و باه را زیاده کند و قوت مجامعت بدهد و دیسقوریدوس گوید خفقان را نافع بود و بدل آن

در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ بود و گویند بدل آن نیم وزن آن بهمن سرخ بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفارسی زبان گنجشک و بهندی اندرجو و بشیرازی تخم اهر گویند و درخت آن از قسم دردار و عظیم و برگ آن شبیه ببرگ بادام و ثمر آن در خوشه و در غلافها و هریک از هم متفرق و در هر غلافی یک دانه باریک و طولانی شبیه بزبان گنجشک و ظاهر آن اندک تیره رنگ و باطن آن سفید مایل بزردی و با تندی و تلخی

لاتین FRAXINUS EXCELSION فرانسه FRENE ELEVE انگلیسی ASHTREE

لسان البحر

خزفی است که در اندرون ماهی سیبیا بهم می رسد

لسان الکلب

لسان الحمل است و بعضی حماض را باین اسم خوانند

لصف

کبر است و گفته شد

لصیقی

نباتی است معروف به آذان الارنب و اذان الغزال و آن نوع کوچک لسان الحمل است

لعبه بربری

بعضی گویند چیزی مانند سورنجان است و به غش سورنجان کنند و در مصر لعکنه خوانند و طبیعت آن گرم بود در سیوم و محرک شهوت باه بود و باقی منفعت وی در سین گفته شد و بعضی گویند نوعی از یبروج بود و خلاف است و ابن مؤلف گوید بیخی است مدور و زنان بجهت فربهی خورند همانا نوعی از سورنجان بود و بدل وی در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر بود و بوزن آن تودری زرد بود و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل بود

صاحب تحفه می نویسد: بیخی است شبیه به سورنجان و باریکتر و مانند سر پستان و تلخ و تند و در مصر معروف بتریاق و رازی جهت رفع سموم بیعدیل دانسته و مداومت او باعث سرخی رخسار و اکثار او موجب امراض حاره و مصدع و مصلحش گشنیز است

لعبه مطلق

اصل یبروج بود و گفته شد

لعاب

مختلف است بحسب انواع آن و بحسب مزاج شخص و قوت وی منضج و محلل بود و کلف و نمش زایل کند و محلل خون مرده بود

لعال به ضم لام مقصود آب دهان است

لفاح

ثمر یبروج است و بپارسی شابیزج خوانند و مغد گویند و مغد بادنجان بود و نیکوترین آن بزرگ تیزبوی رسیده زرد بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۸

طبیعت آن سرد و تر بود تا سئوم و گویند در وی حرارت بود و گویند خشک بود در سئوم لبن وی کلف و نمش را نافع بود بی لذع و تخم وی چون با عسل و زیت نهند بر گزندگی جانوران نافع بود و ورق کوچک وی پادزهر عنب الثعلب کشنده بود و بوئیدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بوئیدن از وی سکته آورد خاصه آنچه ورق وی سفید بود و باید که با ثوم ببویند و چون طفل بغلط از وی بخورد قی آورد و اسهال پیدا کند تا بحدی که کشنده بود وی اول اختناق رحم پیدا کند و سرخی چشم و انتفاخ مانند مستان و مداوای وی بقی کنند و روغن گاو و عسل و بعد از آن انیسون و بعضی گویند در آب سرد نشیند و بدل آن نیم وزن آن جوز ماثل و نیم وزن آن بزر البنج بود و دنک آن خشخاش و گویند بدل آن نیم وزن آن بزر البنج و بوزن آن جوز القی بود

لف الكرم

عسالج الكرم خوانند و آن را به شیرازی استه هاتلک خوانند و آن در کرم گفته شد

لک

صمغی است که از طرف دریا آورند مؤلف گوید آن را بشیرازی رنگ لاک و رنگ لکا خوانند و از او کتاد سازند از برای سرخی زنان و بعضی گویند ثفل آنست و خلاف است ثفل آن را بشیرازی دوس خوانند و لک باید که مغسول کنند و غیر مغسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل آن چنان است که بگیرند لک خالص از چوب و نیک بکوبند و آبی که ریوند چینی و بیخ اذخر در آن جوشانیده باشند اندک اندک در آن ریزند و بدسته هاون تحریک دهند بعد از آن به حریری تنک صافی کنند و آنچه در منخل مانده باشد دویم بار همچنان کنند و صافی کنند و درهم کنند و رها کنند تا در بن آب نشیند آهسته آب از روی آن بریزند و لک بماند خشک کنند و سحق کنند و بکار برند طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و اسحق بن عمران گوید گرم و خشک بود در دویم خفقان و یرقان و استسقا را نافع بود و درد جگر و قوت آن بدهد و سده آن

بگشاید و معده را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود تا یک مثقال و چون با سرکه بیامیزند و چند روز پیاپی هر روز یک مثقال بناشتا بخورند بدن را لاغر کند و وی مضر بود ببدنهای لاغر و گویند مضر بود به سر و مصلح وی مصطلی بود و بدل وی رازی گوید در تفتیح سده و ضعف جگر

چهار دنک وزن آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و چهار دنک آن طباشیر سفید بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لک بضم لام و کاف و بفتح کاف نیز آمده و بفارسی لاک و بهندی لاکهه بخفای ها نامند و صمغی است که از سرشاخهای بعضی اشجار بدست بیاید و سرخرنگ شبیه بتوت سرخ و بعضی حبهای آن تا بقدر نارنج می باشد و این را لاک خام و بهندی لاکهه جهوری نامند و از درخت سدر که بفارسی کنار نامند بدست می آید و این بهترین نوع آنست

ابو ریحان از قول حمزه گوید لک را بپارسی فرنیکانژد گویند

لاتین GUMMI LACCA فرانسه GOMME LAQUE انگلیسی SHELLA ,SEED LAC

لمسا

لمسا عنب الثعلب است و گفته شد

لوفیون

فیلزهرج است و گفته شد

لوزحلو

بپارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و شیرین بود و فربه و طبیعت آن معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در دویم و گویند گرم و تر بود در اول غذای متوسط دهد میان کثرت و قلت و مسخن بود و شیرین وی سرفه خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کند و حرقت بول را ساکن کند و چون با شکر بخورند منی بیفزاید و شش و مثانه و امعا را نافع بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۳۹۹

شکم براند خاصه چون با انجیر بخورند و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و بریان کرده معده را سود دهد و وی دشوارهضم بود و مهیج صفرا بود و مصلح وی شکر بود و ماده که از بادام متولد شود غثیان و کرب و غشی آورد و مداوای وی به قی کنند بعد از آن ربوب فواکه ترش مانند غوره و سیب ترش و ریباس و مجموع آنچه در مداوای عنصل گفته شد و بادام تر چون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد لثه و دهان را نافع بود و حرارت آن ساکن کند ببرودتی و عفوضتی که دارد و حموضتی که در پوست بیرون وی هست:

لاتین AMYGDALUS DULCIS فرانسه AMANDE DOUCE انگلیسی SWEET ALMOND

لوزمر

نیکوترین بـادام تلـخ آن بود که بزرگ و روغن دار بود و طبیعت آن گرم و خشـک بود در دویم و مسـیح گویـد گرم بود در سئوم و در وی جلا و تنقیه بود و از خواص وی آنست که شپش را بکشد و بر کلف رو طلا کردن زایل کند و وی

شری قوبـا را نـافع بود و بـا شـراب و عسل طلا کردن نمله را سود دهـد و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سـر را بـدان بشویند با شراب خراز زایل کند و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی بکند و گویند پنجاه عدد و اگر روبـاه بادام بخورد بمیرد و وی قوت باصـره بدهـد و با نشاسـته نفث دم را نافع بود و سـده جگر و سپرز و گرده بگشایـد و جرب و حکه را نافع بود و یاری دهد بر نفث اخلاط غلیظ از سـینه و شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر بود به معا و مصلح وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جمله درخت وی در قوت مانند وی بود

لاتین AMYGDALUS AMARA فرانسه AMANDE AMERE انگلیسی BETTER ALMOND

لوز البری

لوز جبلی است و آن جلوز بود و در زیت الهرجان صفت ایشان گفته شد و صفت زیت السودان هم گفته شد

لوبیا

الویـا و ثـامروان نیز گوینـد سـهلتر از مـاش هضم شود و بیرون آیـد و نفـخ وی کمتر از باقلا بود و نیکوترین آن سـرخ بود که نخورده باشد طبیعت وی گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشـکی و گویند سرد و خشک بود و سرخ وی گرمتر از غیر وی بود و آبی که آن را در وی پخته باشـند حیض برانـد خاصه سـرخ وی و دم نفاس را پاک کنـد و بول برانـد و بـدن را فربه کند و سـینه و شـش را نافع بود و مشـیمه بیرون آورد و بچه مرده و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مغثی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و ضرر آن کم شود چون با زیت و مری و سرکه و خردل و نمک و فلفل و دارچینی و صعتر مستعمل کنند و شراب بر سر آن بیاشامند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لوبیا بضم لام و سـکون واو و کسـر با لغت هندی است و بسـریانی سیلهین و به قبطی مامیرا و برومی فسولن و بعربی فریقا و بفارسی نیز مشهور به لوبیاست و آن را الویا و ثامروان نیز گویند

لاتین PHASEVOLUS COMMUNIS فرانسه HARICOT انگلیسی FRENCH BEAN

لوقاس

حرف ابیض است و اسفند اسفید نیز گویند و گفته شد

لوف

بپارسـی پیـل گوش خواننـد و آن سه نوع است یک نوع را بیونانی در اقیطن خواننـد و معنی آن لوف الحیه بود و لوف السـبط گویند و لوف الکبیر بود و یک نوع بیونانی اارن خوانند و به بربری الونی و به زبان اهل آندلس صاره و آن لوف الصغیر بود و آن را لوف الجعد گویند و نوع سوم بیونانی اربصارن خوانند و اهل مصر آن را ادوبره خوانند و لوف الجعد اسخن بود از لوف السبط و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۰

لوف السبط ارضیه در وی بیشتر بود و مقطع اخلاط غلیظ لزج بود و مقطعی معتدل و بیخ وی کلف و بهق و نمش را زایل کند و چون با عسل طلا کنند و یا با شراب شقاق که از سرما بود را سود دهد و ورق وی جراحتهای بد را نیکو بود و ربو کهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند محرک باه بود و اگر بیخ وی در بدن بمالند افعی نگزد و ثمر وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند بچه بیندازد و از خوردن وی خلطی غلیظ متولد شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لوف بضم لام و سکون واو و فا لغت عربیست و بفارسی فیلگوش و بفرنگی کونکلوس و سربن طین نیز نامند بمعنی شبیه مار و آن سه نوع است لوف الکبیر که آن را لوف الارقط و لوف الحیه نامند و بیونانی در افیون و در اقیطن نامند قسم ثانی را لوف الجعد و فیل جوش و بیونانی ارب و لادن و به بربری الونی و

اهل اندلس صباره به فرنگی اربسارم نامند و قسم ثالث را لوف الصغیر نامند و بیونانی اربصارن و اهل مصر دوبره و دیسقوریدوس در ثالثه در اقیطون نامیده است

فرانسه SERPENTAIRE انگلیسی DRAGON -WORT

لوفا

صاحب منهاج گوید قنطوریون باریک بود و صاحب جامع گوید نوعی از حی العالم بود که آن را اذان القسیس خوانند و صفت هر دو گفته شد

لوطوس

جندقوقای بستانی را بدین اسم خوانند و گفته شد و بشنین را هم بدین اسم خوانند و بشنین نوعی از نیلوفر بود که در مصر وی را حسن بری خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی گویند و گویند لوطوس نوعی از سدر بود و این قول معتدل بود

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: دیسقوریدوس می گوید که لوطوس در مصر است و نبات او در میان آب است برنگ سفید و در آفتاب اطراف او گشاده و پریشان و چون آفتاب فرورود بهم آید و جمع شود و در زیر آب پنهان شود و تخم وی را پس از خشک شدن اهل مصر آرد کرده و از او نان پزند

لوفردیس

حجر قبطی است و گفته شد

لؤلؤ

بپارسی مروارید خوانند نیکوترین آن بود که سفید و پاک و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف درد دل را نافع بود و خفقان و غم و نفث دم را سود دهد و مقدار مأخوذ از وی دو دانک بود و ریشهای چشم را نافع بود و مقوی آن بود و صحت چشم را نگاهدارد و گویند مضر بود بمثانه و مصلح آن بسد بود و بدل آن یک وزن و نیم آن صدف صافی بود و ابن زهر گوید چون در دهان نگاه دارند قوت دل بدهد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لؤلؤ بضم دو لام لغت عربیست و بفارسی مروارید و بترکی اینچی و انجو و بهندی مکتا و موتی و بزرگ مقدار آن را بعربی در و آنچه در صدف یکتا باشد در مکنون و در یتیم خوانند

فرانسه PERLE انگلیسی PEARL

لیمونیون

نوعی از حماض بزرگ بود در بیشها (بیشه ها) و بستانها روید و در حماض گفته شد

لیمو

صاحب منهاج گوید مانند اترج بود بوی و فعل وی در دماغ پوست وی و ورق وی گرم و خشک بود در اول حماض وی مانند حماض اترج بود در منفعت و قوت بلکه اقوی بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن مقشر باید کردن بعد از آن آب از وی گیرند چون عصاره قشر وی با وی بیامیزد برودت وی بشکند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: لیمو بکسر لام و ضم میم و واو انواع است از ترش و شیرین و میخوش و هریک نیز اصناف است و بهترین وی لیموی رقیق آب و از

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۱

مطلق آن این نوع مراد است

لاتین CITRUS LIMONUM فرانسه CITRON انگلیسی LIMON

لینوفر

نیلوفر است و گفته شد

لینوفر هندی

اوسبید است و گفته شد

لیلج

نیلج است و بپارسی نیل گویند و گفته شود

لینج

نوعی از اقلمیا بود که در جزیره قبرس در معدن نحاس یابند و گفته شد و الله اعلم و احکم

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۲

باب المیم

مامیثا

ممیثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل وی سرخ بود و آن را ارغامونی گویند و یک نوع گل وی زرد بود و نیکوترین

آن زرد بود از وی شیاف سازند و آن را عصاره مامیثا و شیاف مامیثا نیز گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و قابض بود و ورمهای گرم را نافع بود و ابتدای رمد و مقوی چشم بود و وردینج را سودمند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مامیثا بفتح میم و الف و کسر میم و سکون یا و فتح ثا و الف لغت نبطی است و آن را همینا نیز نامند و آن نباتیست شبیه به خشخاش بحری معروف به خشخاش مقرن و برگ آن مایل به سفیدی و با زواید شبیه به اره و ترغب و با رطوبت چسبنده و گل آن زرد و ثقیل الرائحه و پرآب و ثمر آن مانند خشخاش مقرن و تخم آن بقدر کنجد سیاه که آن را کوبیده و اقراص می سازند

ابو ریحان از قول جالینوس می نویسد که مامیثا را غلوقیون گویند و بسریانی عنعقلا و بیونانی ایاربوس نامند

لاتین SCABIOSA ARVENSIS فرانسه SCABIEUSE DES CHAMPS انگلیسی COMMON SCABIOUS

ماهودانه

ماهویدانه نیز گویند بپارسی حب الملوک گویند و آن از ماش بزرگتر بود و لون آن تیره بود که بسرخی زند و چون در غلاف بود مانند کوبیای کوچک بود و رنگ غلاف وی سفید بود و چون بشکنند مغز وی هم سفید بود و صاحب جامع در ماهیت اسم وی و تفسیر آن سهو کرده از بهر آنکه وی تفسیر ما هو بذاته کرده و گفته که «ای قایم بنفسه ای انه یقوم

بذاته فی الاسهال» و حال آنکه او را ماهویدانه خوانند نه «ماهوبذاته» و بعضی دند را حب الملوک گویند و دند غیر حب الملوک است و صفت آن در باب دال گفته شد و طبیعت حب الملوک سرد و خشک بود در دویم و استسقا و مفاصل و نقرس و عرق النسا و قولنج را نافع بود و چون ورق وی بپزند با خروس پیر و مرق وی بیاشامند و وی لبنی تمام داشته باشد مانند یتوعات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب سازند و فروبرند مسهل بلغم و کیموس مائی بود لیکن آب سرد از پی وی بیاشامند و شربت زیاده از وی پانزده حب بود و اگر بخایند مسهل قوی بود بافراط و اگر همچنان فروبرند مسهل باعتدال بود و مقیی بود بقوت و موافق معده نبود و مسهل بود مانند یتوعات و لبن وی چون بیاشامند فعل لبن یتوع کند و مصلح وی انیسون و کثیرا بود و بدل وی نیم وزن وی دند است و گویند بدل آن حب الخروع است و گویند بدل آن یک وزن و نیم حب النیل بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: ماهودانه اسم فارسی است بمعنی قایم بالذات یعنی در اسهال به تنهائی بی معاونت دوائی دیگر کافی است و اهل مشرق حب الملوک دانند و آن غیر حب السلاطین مسمی به دند است

رازی به گفته ابو ریحان درباره این نبات می نویسد: برگ او دراز بود و درازی برگ او یک انگشت باشد و راست ایستاده بود برگ او و برگهای او را بماهی خرد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۳

تشبیه کرده اند میوه او شبیه به غوزه پنبه

بود و در هریک از میوه های او سه دانه باشد برنگ سیاه و طعم شیرین

ماهیزهرج

معنی آن سم السمک است و آن پوست بیخ نباتی است و درخت آن صاحب منهاج گوید مانند درخت شبرم بود درازتر و در لون وی غبرتی بود که به صفرت مایل بود و شریف گوید درخت ماهیزهرج بدرازی یک گز و نیم بود و درازتر و کوتاهتر و گل وی زردی خوشرنگ بود و میانه گل وی سرخ بود اندکی و گل بی حد داشته باشد و برگ وی به تیرگی زند چنانچه صاحب منهاج گوید و اصل وی یکی بود و شاخه های بسیار داشته باشد و گویند از یتوعات است طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و نقرس و درد مفاصل و پشت و رانها را نافع بود چون با ادویه مسهل مستعمل کنند و از خواص وی آنست که چون در آبی اندازند که ماهیان بوند ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و شربتی از وی چون با نبات بود یک مثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با ادویهای دیگر از دو درم تا سه درم بود و اگر در حب کنند با ادویه های دیگر نیم درم بود و مضر بود به معا و باید که با روغن بادام چرب کنند و کثیرا و نشاسته و انیسون اضافه وی کنند و آن را سکران الحوت خوانند و سه نوع بود دو نوع کوهی بود و یک نوع صحرائی و کوهی بقوت تر بود و آن را ابوصیر خوانند و قلومس گویند و نوع صحرائی معروف بود بماهی زهره

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ماهیزهرج معرب از

ماهی زهره فارسی است بمعنی سم سمک و در ماهیت نوعی از فلوس است که بترکی سقوبروی نامند

ابو ریحان می نویسد: جالینوس ماهی زهره را قاتل الحیتان نام کرده و آن را بیوریس گویند و باسماء رومی شباهت دارد

مازریون

خامالا گویند و آن دو نوع بود یک نوع را اشخیص خوانند و آن مازریون سفید بود و گفته شد و یک نوع دیگر مؤلف گوید بشیرازی مست رو خوانند و بفارسی هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مورد بزرگتر و سبزتر و لون آن بزردی زند و نیکوترین آن نوع بود و در قوت مانند شبرم بود و نوع سیاه وی گویند از شبرم بقوت تر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن سود دهد و مسهل ماء اصفر بود چون تر بود و در موسم گل آن و مسهل کرمها و حب القرع بود و سودا با ادویهایی که مناسب بود و چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی عقرب و جانوران سودمند بود و شربتی مقدار زیادت از وی دو دنگ بود و باید که مدبر کرده استعمال کنند که سرکه غایله وی بشکند و صفت مدبر کردن وی چنان باشد که بگیرند مازریون تازه بزرگ ورق و در سرکه خویسانند دو شبانروز و بعد از آن سرکه تازه کنند تا سه نوبت مکرر کنند پس سرکه بریزند و به آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل بود در آفتاب خشک کنند و استعمال کنند و اگر خویسانند و بر سپرز نهند

بگدازاند و وی جگر را مضر بود بغایت و رطوبت بخورد جمیع بدن را و مازریون مدبر چون بکوبند بغایت خرد و کثیرا اضافه کننـد و بروغن بادام شـیرین چرب کننـد و اگر نخواهند با ادویه که مصـلح بود بیامیزند مثل تربد و افتیمون و هلیله زرد و ورق گل سـرخ و رب السوس و کمون کرمانی و نمک هندی و این موافق بود چه علت مره سودا که با اسـهال بیرون آید و نافع بود جهت دردهـای بلغمی و اگر خواهنـد که آب زرد برانـد مـدبر وی بـا ایرسـا و توبال النحاس و اسارون و مرصافی و سـکبینج و نمـک هنـدی و هلیله زرد و تخم کرفس بسـتانی و عصـاره غافث و عصاره افسـنتین و سـنبل و مصـطلی بیامیزنـد و به آب عنب الثعلب و رازیـانه ترکه کوفته باشـند بجوشاننـد و صـافی کننـد و بیاشامنـد طبیعت وی محکم بود بغـایت و مغز خیارچنبر یا آب بقول که گفته شد زیادت کنند مسـهل آب زرد بود و اگر در حبی یا در قرصـی کنند بسایند از بهر آنکه در غایت قوت بود و ضعفا را تحمل نبود و محروری مزاج و در زمان گرم و گرمسـیرات اسـتعمال کردن بد بود و نوع سـیاه آن کشنده بود و در دم بکشد بقی و اسـهال و معالجه وی بشیر تازه کنند یا بجلاب و بزرگترین معالجه او مثرودیطوس بود یا تریاق طین مختوم و چون با آرد و زیت و موم بیامیزند موش و سگ و خوک را بکشد و بدل آن سه وزن آن ایرسا بود و دو دنک وزن آن مقل الیهود

ابو ریحان در صیدنه می نویسد:

بولس گوید که مازریون خامالاون سپید است و باز می گوید مازریون لغت سریانی است و بیونانی لیمغیازو گویند و لیمدباروس و قوقورس نیز گویند

لاتین DPHNE MEZEREUM فرانسه BIOS GENTIL انگلیسی - GAROUBARK- SPURGEFLAX LAURELSPURGE

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۴

مامهتان

مامهتان سادج هندی بود و گفته شد

مارچوبه

مارکیا گویند و آن هلیون بود و گفته شود

ماسقودون

ماسقود نیز گویند و آن دوای هندی بود و آن ورق و قضبان بود مانند شاهسفرم و روغن از وی گیرند مانند یاسمین و طبیعت آن گرم و لطیف بود و بوی آن به سنبل ماند

ماشیا

حشیش ارغامونی بود و گفته شد و آن را ماميثای سرخ خوانند

ماش

مج خوانند بشیرازی بنوماش گویند و بنوسیاه خوانند و جوهر وی نزدیک باقلا بود و نفخ وی کمتر فاضل ترین استعمال کردن وی تابستانی بود و نیکوترین آن سبزرنگ فربه بود و طبیعت آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست چون مقشر کنند گویند خشک بود در اول و کیموس وی محمود بود و زودتر از باقلا بگذرد خاصه مقشر وی و جهت درد اعضا ضماد کردن نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود به شیر خسکدانه و روغن بادام شیرین بپزند اما باید که ورم تب صفرایی نبود و اگر تب حاد داشته باشد با بقله الحمقا و کاهو و اسفاناج و جو کوفته پزند و اگر خواهند که شکم ببندد همچنان با پوست پزند و آب آن از وی بریزند و بعد از آن با ورق حماض بستانی بپزند و آب سماق و آب اناردانه و زیت اضافه کنند و بخورند حرارت را تسکین دهد و شکم ببندد و اگر زیت نخواهند روغن بادام بپزند و وی سرفه را نافع بود خاصه چون با تب بود و چون بکوبند و به آب مورد بسرشند و ضماد کنند بر اعضای کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو بود و مضعف دندان بود و مضر باه بود و دیر بگذرد و در وی اندك نفخی بود و در وی جلا بود باید که بروغن بادام پزند و در ضرر باه مصلح وی شیر خسکدانه بود و بدل آن باقلای

مقشر بود

لاتین VICIA ERVILLIA فرانسه VESCE -EAS انگلیسی VETCH

ماش هندی

قلت بود و گفته شد

ماس

بپارسی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول هندی که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگی آن بمقدار باقلای بود و بمقدار تخم خیار و کنجد بود و باشد که از باقلای بزرگتر بود لیکن نادر افتد و لون آن نزدیک بلون نشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف به حدیدی از بهر آنکه لون وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر بود و آن را در زمین یمن و بلاد سوفه یابند و چهارم قبرسی بود موجود در معادن قبرس و چون نقره بود و طبیعت الماس گرم و خشک بود و گویند سرد و خشک بود بقوت و گویند چون در دهان گیرند دندان را بشکند و بغایت محرق و مغض بود و وی سم قاتل بود مداوای کسی که آن خورده باشد قی کنند به آب گرم و روغن گردکان و بعد از آن شیر تازه آشامیدن و ابن مؤلف گوید الماس برفی است منجمد از جمله جواهر حجری در همه جوهری نفوذ کند و هیچ جوهری در وی اثر نکند و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۵

الماس انواع است اول سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی دوم زردرنگ آن را زیتی خوانند و سرخ و سیاه و اکهب و بهر ناحیه و بلاد نوعی پسندند اهل عراق و عرب و عجم الماس زرد پسندند و اهل هند آنکه خوش قد بود باشکال مربع و مثلث و مکعب بود یعنی در اصل فطرت درست و تیز اطراف باشد و شکسته را بفال بد دارند و

بـدترین انواع الماس رخو سـفیدرنگ بود بی طراوت و برق طبقه مثـل طلق از هم برخیزد و بیشتر شـکل المـاس زواضـلاع بود املس نـادر بود و المـاس بـا سـرب و تیشه توان شـکست و چون وی را بشـکنند سه سو بود و آتش بوی کـار بکنـد ابن مؤلف گویـد گمـان جمـاعتی برآنست که جمله اشـکال المـاس مثلث بـود و تـا چنـدانکه می شـکند هم مثلث می شـکند و این ظنی خطاست و در افواه مشـهور شده وصیت شهره آن به عنعنه رسیده که الماس با سرب شکسته شود و اسرب آن را نیست گرداند و بدین سـبب این خیال افتاده که بگاه شکسـتن الماس مشاهده کرده باشند که پاره اسرب بر روی سندان نهاده باشند تا الماس از زخم پتک بخمـد و متلاشـی نگردد و بسـبب صـلابت که در جواهر اوست و اگر بجای اسـرب شـمع یابند یا پیه همین فایده کنـد که نگـذارد که اجزای وی متلاشـی شود و معـدن الماس در جزایر شـرقی دیار هنـد است و الماس را از میان ریگ بیرون آورند

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: ماس اسم فراسـی الماس است و بهندی هیرانا نامند و از نظر ماهیت از احجار نفیسه و صـلب ترین و خشک ترین احجار است و الوان می باشد از سفید و زرد و سیاه و سرخ و سیاه کمرنگ که بهندی تیلیا نامند

لاتین ADAMAS فرانسه DIAMANT انگلیسی DIANOND

مامیران

گویند نوعی از عروق الصـفراست و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریک بود که گره داشته باشد و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دویم و گویند گرم

بود در اول و خشک بود در سئوم سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند و روشنایی بیفزاید و اصل وی یرقان را نافع بود و مغص را در وی ادرار بود و مقدار مأخوذ از وی نیم درم بود چون با سرکه سحق کنند و بر کلف طلا کنند زایل کند و گویند مضر بود به گرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفر و نیم وزن آن مر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مامیران قسمی از زردچوبه بود و کوچکتر از زردچوبه و باریکتر از آن و گرهدار و در گرههای آن ریشهای (ریشه های) بسیار باریک شبیه بموی بود

لاتین CHELIDONIUM MAJUS فرانسه

GRANDE CHELIDOINE- GRANDE ECLAIRE- CHELIDOIN ECLAIRE

انگلیسی CELANDINE

مارون

حنین گوید مرباخور است و گفته شود

مامون

حاشا بود و گفته شد

ماء

نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق آید و نیکوترین آن بود که بشدت بیرون آید بر مقابله شمال و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایحه و طعم بد نداشته باشد و چون آفتاب بر وی تابد زود گرم شود و چون زایل شود زود سرد شود و زود از معده بگذرد و ثقل طعام سبک گردد از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و تری آن در چهارم و مقدار معتدل از وی آن قدر بود که غذا را یاری دهد و باعضا رساند و رطوبات نگاه دارد و نضارت و نعومت از وی بکنند و وی ریشها را بد بود و بسیار خوردن وی کزاز و رعشه و سبات و نسیان آورد و نشاید که تشنگی برند که شهوت را و قوت را نقصان دهد و مجفف چشم و مظلم بصر بود و ابن مؤلف گوید در آب بسیار خوردن سه مضرت است بزرگ اول آنکه آب سرد و تر است و چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند و چون همه قوتها که تدبیر می کنند بواسطه حرارت غریزی می کنند چون حرارت ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذای نواحی نتواند و ماسکه غذا را بواجبی نگاه نتواند داشت و هاضمه هضم صالح

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۶

نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کرد و قوت حس و حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه پدید آید دوم آنست که آب بسیار با طعام آمیخته شود و در رگهای ماساریقا بجگر رسد قوت ممیزه که در جگر

بود آبها بتمامیت از غـذا نتوانـد جمع کرد آبهای زیادتی با غـذا آمیخته شود و اگر در میانه پوست شـکم و غشای زیرین بماند استسقای ذقی پدید آید و اگر همچنان بهمه عضوها رسد استسقای لحمی پدید آید و چون گرده تمیز نتواند کرد تمامیت آب را ضعیف شود و ادرار بول پدید آید سئوم آنست که اگر آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند پس جگر طعام نامفهوم باندرون رگها رساند و ماده بلغمی مستحکم شود و بدان سبب بیماریهای بزرگ حاصل شود مانند افلاج و نشاید که تشـنگی برند چه شـهوت را و قوت را نقصان دهد و مجفف چشم و مظلم بصر بود و بقراط گوید نیکوترین آبها آب باران بود که از زمین نیکو بگیرند و قطره وی اندک اندک بود در ماه کانون و وی شیرین تر و سبکتر بود و سردی وی کمتر از آب چشـمها (چشمه ها) بود و وی سرفه را نافع بود خاصه چون اشربه از وی جهت سرفه پزند و آب برف سرد بود بطبع و بکسب و اگر باعتـدال بیاشامنـد مبرد بود معـده را و جگر و دیرهضم یاری دهـد و مضـر بود بدنـدان و حنجره و سـینه و نقرس و امراض احشای بارد و عصب و مصـلح وی ریاضت و اسـتحمام بود و نشاید که بناشتا آب خورند که کزاز آورد و ناقص معده ضعیف بود و بدن ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و ناقهان و صاحب سپرز و یرقان و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از مجامعت و حرکات محکم نشاید که خورند که مضعف

حرارت غریزی بود و نشاید که در شب به تشنگی سخت که حادث شود آب خورند که حرارت غریزی بنشاند و استسقا آورد مگر آنکه سبب آن چیزی گرم و خشك و یا شور خورده باشند اگر اندکی بخورند شاید و آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذیذ بود و بعرض طبیعت برانـد خاصه چون با نبات بود یا عسل و چون با آب سرد ممزوج کننـد مصروع را نافع بود و تشنگی ساکن کند و اگر بسیار خورند مفسد مزاج بود و مرخی معده و دماغ را از بخار پر کند و هضم را فاسد کند و به سبب فساد لون را زرد گرداند و سپرز و جگر تورم کند و مهیج رعاف بود و باید که با گلاب بیامیزند تا مرخی معده نبود

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: ماء را به لغت سریانی میا و برومی ادیرون و بپارسی آب و هندوی پانی گویند و آب خوش را به رومی ابیقون و آب شور را المیرون و بسریانی ملیحا گویند

ماء اللحم

بایـد که از گوشتی محمود بودماننـده بره حولی و چپش و سودمندترین چیزها بود جهت منفعت دل و صـفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن مانند عرقی بود در غایت قوت

ماء الشعیر

بپارسی جو آب گویند و فعل وی مانند کشك الشعیر بود که آن را شیره جو گویند و در کاف گفته شد و وی رطب و مبرد بود و حدت اخلاط بشکند و بول برانـد و تبهای حاده را نافع بود ساده آن و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتـدل و صالح از وی متولد شود و تشنگی بنشاند و از معده و معا زود بگذرد و اخلاط سوخته با وی مستفرغ شود و مضر بود باحشای سرد و منفخ بود و معده سرد را بد بود و دفع ضرر به گلقند کنند

لاتین AQUA HORDEI فرانسه EAU D ,ORGE انگلیسی BARLEY WATER

ماء الجبن

بپارسی آب پنیر گوینـد کلف و جرب را نـافع بود خوردن و طلاـ کردن و مسـهل صـفرا بود و یرقان را سود دهـد و با افتیمون مسهل سودا سوخته بود و حرارت جگر بنشانـد و حدت صـفرا را و فاضل ترین خوردن آن بهار بود و مقدار شـربتی از وی در هر روز سه نوبت یک رطل بغـداد بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانکی نمك هندی و نیکوترین آن بود که از بز سـرخ جوان گیرنـد ازرق چشم که علف خورد کسـبه و اگر احتیاج بود به علف آرد جو و کاسـنی و خیار و رازیانه دهند صـفت آن بستانند شیر تازه دو رطل در دیك کنند و آتش آهسـته در شیب آن کنند و چون شیر بجوشید بر سر آن چهل درم سکنجبین قندی و یک درم سرکه بر سر آن ریزند شیر بریده شود و پنیر جمع

شود و بعد از آن بپالایش بپالایند و دیگر بکرباس پاره بر سر آتش نهند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۷

و کف آن بگیرند و بکار دارند

لاتین SERUM LACTIS فرانسه PETIT -LAIT انگلیسی WHEY OF MILK

ماء الورد

بپارسی گلاب گویند نیکوترین آن بود که تیزبوی بود و بطعم تلخ بود و طبیعت آن سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست مایل برطوبت مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوئیدن و طلا کردن و قوت دل و معده بدهد بوئیدن و خوردن و طلا کردن لثه را سخت کند و درد چشم ساکن کند و حرارت آن بنشاند و چون بیاشامند غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی جسم بود به عطریتی و قبضی که دارد و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل دهد و صداع را ساکن کند و بسیار بر موی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب مقوی معده و مخشن سینه بود و مصلح وی جلاب به نبات بود

ماء الکافور[۳۱]

اختیارات بدیعی ؛ ص۴۰۷

کوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم محروری مزاج را دردسر آورد و دفع مضرت وی بروغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند سردمزاج و پیران را در زمستان و شهرهای سردسیر موافق بود و ماسرجویه گوید و یوحنا و رازی هم که درخت کافور چون بشکافند این آب از وی روانه گردد و گویند با پوست درخت مختلط شده باشد بپزند و صافی کنند آن آب دهنی رنگ بود از وی بگیرند و خاصیت وی آنست که چون در طعام کنند مگس گرد آن نگردد

ماء النون

آب ماهی نمکسوده را ماء نون خوانند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی وی کمتر از مری شعیری بود چون بدان حقنه کنند درد ورک و عرق النسا و قرحه امعا را نافع بود و ریشهای متعفن که در امعا بود خشک گرداند و مقطع بلغم بود

ماء الملح

دیسقوریدوس گوید قوت و فعل وی مانند نمک بود و قایم مقام آب دریا بود در منفعت

ماء العسل

گرم بود قوت معده سرد بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد چون در معده قوت نفوذ غذا ببدن بود و چون زن بیاشامد اگر قراقر نزدیک ناف پیدا کند آبستن باشد و اگرنه آبستن نبود و مضر بود باصحاب مرار و ورم گرم و مصلح وی ربوب فواکه حامض بود و صنعت آن یک جزو عسل و ده جزو آب شیرین بجوشانند تا ثلثی برود و دو ثلث بماند پس فروگیرند و بپالایند و اگر خواهند که گرمی وی زیاده گردد مصطکی و زعفران و زنجبیل و قرنفل و دار فلفل از هریک قدری در صره بسته با وی بجوشانند

ماء الحدید

دوص است و گفته شد

ماء القراطین

شرابی است که آن را خندیقون گویند و صاحب منهاج گوید که از خمر یا مثلث و عسل و داروهای گرم سازند و صاحب

جامع گوید ماء العسل است و گفته شد

ماء الجمه

بپارسی آب کمه گوینـد و صاحب جامع گوید که از جماعت بازرگانان شـنیدم که بطرف هند متردد بودند و از غیر ایشان از اقلیما که آن آبیست خاکستری رنگ بغایت ناخوشـبوی و چون کهن شود سـیاه گردد و مؤلف گوید آن از شکم ماهی گیرند که آن ماهی را جمه خوانند و در بحر چین بود و اگر آن ماهی را چیزی مثل جوالـدوزی بزنند در حال درست شود و اندرون وی مانند کیسه بود پر از این آب و خواص وی آنست که هر عضوی که شکسـته بود مقدار ده مثقال بیاشامند و رها نکنند که بدندان رسد که دندان را مضـر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که پابرجای بسـته باشد فتبارک الله احسن الخالقین و نشان این آب آنست که چون خورند در حال آن شـخص که استخوان وی شکسته است داند که آب رسید تا موضع شکسته این مجرب است ابن مؤلف گوید در دریای هرموز حیوانیست مثل ماهی و آن را بگیرند و در اندرون وی همچنین نیز آبیسـت خاکستری رنگ و آن را ماء الجمه خوانند و فروشند و باطراف برند و گویند همان خاصیت دهد در جبر و کسر

مالی

عسل است و گفته شد

مالسوفلن

بادرنجبویه بود و گفته شد

مارماهیج

ماهی درازی است مانند مار و آن را مارماهی گویند

ماطونیون

درخت قنه است و صفت قنه گفته شد

متک

اترج است و گفته شد

مثلث

آب انگور بود که بجوشانند و کف وی بگیرند تا چهار دنک سوزد و دو دنک بماند و منافع وی نزدیک به منافع خمر بود و خونی روشن صالح از وی پدید آید و هضم غذا بکند و چون به آب بیامیزند محروری را نیکو بود

مجنح

نوعی از ریاحین بود بپارسی خوش نظر گویند طبیعت آن سرد و خشک بود در دویم و گویند تر است وی قابض بود منع خون رفتن بکند و طبیعت ببندد و جراحتهای تر باصلاح آورد و ریش آن را خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند کرم گوش بکشد و ریش آن را نافع بود و خشک گرداند و درد زایل کند

مج

ماش است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۰۹

محروث

اصل انجدان بود و وی بقوت و منفعت حلتیت بود و بهترین آن سبک و سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود بر هضم یاری دهد و معده را پاک گرداند و محلل ریاح انفخ بود و مستعمل از وی نیم مثقال بود و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح آن عسل بود

محلب

درختی است مانند درخت بید و گل وی سفید بود و ثمر آن را حب المحلب خوانند و صفت آن در حا گفته شد

محموده

سقمونیا بود و گفته شد

محاجم

اهل اندلس مخلصه را بدین اسم خوانند

مخلصه

محاجم خوانند و الوج گویند و آن سه نوع بود مؤلف گوید یک نوع بشیرازی کارربک و بپارسی بلبل و یک نوع گشنیز کوهی گویند و یک نوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان مشابه یکدیگر بود اما در نبات ایشان و جای رستن آن اندک تفاوتی بود نبات کارربک خشن بود و تخم وی بغایت تلخ بود و گل وی ارزق بود و در کوه و سنگستانها روید و نبات گشنیز کرمی املس بود و بقد بزرگتر و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و در مرغزارها روید که در دامن کوه بود و گل وی بسرخی زند و نوع سئوم در رمل روید و نبات وی کوچکتر بود و گل وی سفیدی بود که در وی زردی و سیاهی بود و مؤلف گوید نیکوترین وی شبانکاره بود که از کوهستان شبانکاره آرند هرکس که یک شربت از وی بیاشامد از گزندگی مار و عقرب و افعی و مجموع گزندگان یک سال ایمن باشد و اگر گزیده باشد یک شربت از وی بیاشامد خلاص یابد از مضرت و سم آن و شربتی از وی یک درم بود تا یک مثقال با روغن زیت و مؤلف گوید شخصی در نزول آفتاب در حمل سه روز هر روز یک مثقال مخلصه با شراب تجرع کرد در آن سال وی را صد بار زهر دادند بر وی کارگر نشد مثل دو دنک و نیم الماس وی را دادن و یک نوبت زهر افعی و چند سمیات دیگر و بر وی هیچ عمل نکرد چون تفحص

کردند در اول سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرده شد و مخلصه وی را از آن نام کرده اند که از همه زهرها خلاص دهد و شریف گوید حجر التیس که بپارسی پادزهر گویند از ایل کوهستان شبانکاره خیزد چون حجر التیس بسودن بآخر رسد در میان آن دانه یا قدری چوب یابند و آن دانه یا چوب از مخلصه بود و بدان دانه پادزهر جمع شود و بمرور ایام می بندد و بزرگ می شود و غذای آن گوسفند گویند بغیر از مار و مخلصه نبود بالجمله تریاقیت در وی هست و ابن مؤلف گوید در روزگار ما در طرف شمال شیراز از قریه زرقان پادزهر شده ایل بسیار در آن کوه باشد همانا از شبانکاره رمی کرده اند یا از نتایج ایشان در آن موضع افتاده اند و پادزهر خوب از آن موضع حاصل می شود

مخ

بپارسی مغز گویند و وی لذیذتر از دماغ و نیکوتر بود و موافق ترین آن مغز ساق گوساله و ایل بود بعد از آن گاو پس بز و پس گوسفند و طبیعت آن گرم بود و تر و مسخن و ملین صلابات بود و کثیر الغذا بود و بهترین آن بود که در آخر تابستان بود و چون زن بخود برگیرد فرزجه از مغزهای محمود صلابت رحم را نافع بود و اعضای صلب را نرم گرداند مجموع و شقاق دست و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۰

پای را نافع بود و ملط معده بود و مغثی چون بسیار خورند و مصلح وی ابازیر گرم بود و سعتر و نمک و انجدان

مخیض

بهترین آن بود که از شیر گاو جوان بود بشیرازی دوغ خوانند و صفت آن در لبن حامض گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح میم و کسر یا بفارسی دوغ و بترکی ایران و بهندی چهاچه نامند

مداد

نیکوترین آن بود که سبک وزن و سیاهی بغایت بود و طبیعت همه انواع آن کرم بود و مجفف الا هندی که فولس وی را از مبردات شمرده است و چون بر ورم گرم طلا کنند نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مداد بکسر میم لغت عربیست و آن را حبر بکسر حا نیز می گویند و بفارسی مرکب نامند

مرجان

در بسد گفته شد

مرزنجوش

مروقوش گویند بپارسی مرزنکوش گویند و بعربی اذان الفار و در الف گفته شد و طبیخ وی استسقا را نافع بود و پنج درم از وی شری بلغمی را سود دارد و عسر البول و مغص را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افسنین رومی بود و گویند دو وزن آن خرماجوز بود و گویند بدل آن ورق یاسمین بود و گویند نیم وزن آن فلفل بود

صاحب تحفه می نویسد: معرب از مرزنکوش فارسی و غیر اذان الفار است چه اصلا برگ آن شبیه بگوش موش نیست و از جمله ریاحین خوش بو است برگش طولانی و کم عرض رنگش سفید مایل بسرخی و تخمش مانند تخم ریحان و شفاف است

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: مرزنگوش را بتازی عنقز و بعضی سمسق گفته اند و آن را بیونانی سمسحون و به لاتینی بیرساء نامند

لاتین ORIGANUM MAJORANA فرانسه MARJOLAINE انگلیسی SWEET MAJORAM

مران

مالیا خوانند و آن درختی است باریک و دراز و چوب وی نیزه سازند و در ملک شام بسیار بود و ورق آن زرد بود و در وی قبضی بود و تجفیفی و عصاره ورق آن چون بیاشامند یا ورق آن با شراب ضماد کنند گزندگی افعی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند و با آب بر جرب مالند نافع بود و قلع کند و نشاره چوب وی کشنده بود چون بیاشامند ابن مؤلف گوید در میوه درخت مران عفوصتی عظیم بود نزدیک به مازو و عصاره وی یعنی عصاره ورق وی چون بیاشامند بگزندگی افعی را نافع بود

مرّ

صمغی است که بیونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی با یتوعات کنند که آن را بارماشی و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مر آن بود که بسرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود بغایت تلخ و طبیعت آن تلخ بود در سیوم و خشک بود در دویم و وی مفتح و محلل ریاح بود و در وی قبضی و لزاقی بود و در داروهای بزرگ مستعمل کنند از بسیاری منفعت آن و وی منع عفونت کند تا بحدی که میت را از تغییر و نتن بازدارد بوی دهان خوش کند و ورمهای بلغمی را نافع بود و اگر با افسنتین یا ترمس یا عصاره سداب حقنه سازند حیض براند و بچه بیرون آورد بزودی و اگر مقدار باقلائی که آن دوازده قیراط بود بیاشامند سرفه مزمن و عسر النفس و درد پهلوها و سینه و اسهال و قرحه

امعا را نافع بود و آواز را صافی کند و کرم بکشد و چون با شراب بیامیزند و در شیب بغل بمالند گند وی زایل کند و چون با شراب و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۱

زیت مضمضه کنند دندان و لثه را محکم گرداند و چون بر ریشهای سر پاشند نیکو گرداند و چون با افیون و جندبیدستر و ماميثا بیامیزند ریم ریش گرم که از گوش آید و ورم آن را نافع بود و چون با سلیخه و عسل بر ثالیل مالند سودمند بود و چون با سرکه بر قوبا مالند نافع بود و اگر با لادن و خمر و روغن مورد بر موی مالند از تساقط منع کند و وی ریش چشم و تاریکی و سفیدی آن را زایل کند و ابن حراز گوید چون سحق کنند و به آب مورد بسرشند و زن بخود برگیرد بوی منتن که از فرج وی آید زایل کند و اگر مرّ بزیت فلسطین بسرشند و مرد بر انگشت پای راست طلا کند قوت مجامعت بدهد و چون سحق کنند بسرکه نیکو تا مانند مرهم شود و بر سر مالند درد سر و صدغین که سبب آن ندانند زایل کند و زهرها را نافع بود و رازی گوید که درد گرده و مثانه را نافع بود و نفخ معده و مغص و درد رحم و مفاصل را نافع و کرمها را بیرون آورد و محلل اورام بود ورم سپرز را نافع بود بغایت چون با شراب بیاشامند گزندگی عقرب و استرخای معده را سود دهد و مسهل آب زرد بود و اگر زن نیم درم با زرده تخم مرغ نیم

برشت بخورد منع خون رفتن بکند بافراط و بازبندد و اگر با شراب فرزجه سازند و زن بخود برگیرد بچه بیندازد و اگر به آب تربزه حل کنند و بر خون که بر شیب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بر کلف طلا کنند و بدان ادمان کنند زایل کند و در نارنج حل کنند و بر سعفه طلا کنند و بدان مداومت نمایند زایل شود و چون با سرکه و روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکه و یرقان طلا کنند ساکن کند و اگر با روغن گل و زعفران حل کرده بر شعیره طلا کنند خشک گرداند و چون با کندر و زعفران بخود برگیرند تزجر را نافع بود که از رطوبت بود و رایحه وی مصدع و مسدر و منوم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدل آن بوزن آن صمغ بادام تلخ و قصب الذریره و قسط و فقاح اذخر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مر بضم میم و تشدید را و بفتح میم نیز آمده است لغت عربیست و برومی اعروعولیطوس و بسریانی مرادکبا و بیونانی همرنا و بهندی بول بضم با نامند و آن صمغ یا لبن درختی است که در بلاد مغرب و روم و جزیره سقوطره می شود و بسیار بلند و رعنا و نرم و گرهدار است

ابو ریحان بیرونی می نویسد: بلغت رومی مر را اطروغولیطوس و بسریانی مراذکیا گویند

مرادسفرم

آس بری است و در قوت مانند باد آورد بود و بهترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و

صرع را نافع بود و مقوی معده و جگر بود و چون بخود برگیرند کرم مقعد بکشد

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان آس بری می نویسد: آن را اسماروون اسفرم نامند و بعربی زند و ریحان القبور و بیونانی مرسیسا اغریا گویند و مورد اسفرم اسم فارسی آنست و در تنکابن جز نامند و توهم کرده کسی که گفته آن اذخر است

مربافلن

معنی آن ذو الف ورقه است و صاحب جامع گوید حزنبل است و گفته شد و طبریان آن را جدمانه خوانند

مرانیه

هوم المجوس است و هوم الهرابده خوانند و گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در وی تجفیفی بغایت بود و مجوسی گوید سنگ مثانه بریزاند و بول براند و صاحب منهاج گوید نیکوترین آن گل وی بود و آنچه تازه بود طبیعت آن سرد و خشک بود باعتدال خون را ببندد و از جراحتها چون بکوبند و بران نهند و چون بپزند و آب آن بیاشامند بول براند و فضول را بگدازد و معرفه وی درها گفته شود

مرو

انواع است نوع خوشبوی وی مرماحوز خوانند و بشیرازی مروخوش گویند و گفته شود نوع دیگر که بوی آن کمتر است آن را اشموسا خوانند طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آن را به شیرازی مرورشک خوانند نوع دیگر دارماوزاریک گویند و آن را مرو سفید خوانند و وی معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی تفریح بود و گویند که آن لسان الثور بود و گفته شد و یک نوع دیگر خراما گویند و هم گفته شد و یک نوع دیگر آرد شیردار و اردشیران نیز گویند و بشیرازی مرو تلخ و به لفظی دیگر مرماهان و مرماهوس نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و مجفف و محلل نفخ بود و بلغم و سده بگشاید و صداع سرد و درد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۲

معده که از بلغم بود سود دهد و اسحق بن عمران گوید دارما مرو سفید است و گویند حب وی سفید بود و مؤلف گوید مرو را هیچ کدام حب سفید نیست الا مرو تلخ که خود و حب او هر دو

سفید است و این نوع مشهور است به مرو سفید پس بدین تقدیر مرو سفید غیر لسان الثور باشد و نوع دیگر هست که آن را هیشهار گویند و آن گاوچشم است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مرو بفتح میم و سکون را و واو لغت نبطی است و گویند فارسی است و نیز بفارسی مرورشک و بهندی کنوچه نامند و آن را انواع است هریک بنامی مخصوص و بر ابرون و خزامی و اقحوان و لسان الثور نیز اطلاق می نمایند و از مطلق آن مراد نوع خوشبوی آنست که مرماحوز باشد و اصناف مرو چهار است و نزد بعضی پنج یک نوع را مرمازاد نامند و دوم را مرماحوز و سوم را مرماطوس و چهارم را مرماهوس و صفت پنجم را سرو دانسته اند و ظاهرا ابرون بود و از نوع مرو نباشد و نوعی از مرو که کم می باشد نسبت به ماحوز آن را شموسا نامند

ابو ریحان درباره مرو عقاید مختلفی از نویسندگان مختلف ذکر می کند می نویسد: رسایلی گوید نبات مرو مختلف الانواع می باشد یکی از انواع مرو مرو ماحوز است و برگ نبات او تنک می باشد نوع دیگر آنست که مرو طیب گویند بمعنی خوش بوی و نوع دیگر مرو سپید است و نوع دیگر مرو اردشیران است و این نوع از انواع دیگر بقوت تر است و مرو ماحوز نباتیست که او را بوی مادران گویند و بلغت رومی هیوفسیطیوس و باسهل گوید مرو ماحوز را همیشه بهار گویند سپس از قول محمد زکریا می گوید مرو ماحوز برگ و شاخ و شکوفه بود بهم آمیخته و شکوفه او تیره رنگ باشد و خوش بوی و لون او

به سبزی مایل بود ...

بلاـتین مرو خوش بوTENCRIUM MARUM فرانسه MARUM –HERBE AUX CHATS انگلیسی – MARUM GERMANDER

مرقشیشا

ذهبی و فضـی و نحاسـی و حدیـدی و شـبهی بود و هر جنسـی مشابه باشـد بجوهری که بوی منسوب بود و آن را حجر النور و حجر روشـنایی خواننـد از بهر روشـنایی چشم و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و مقوی چشم بود و طبیعت آن گرم و خشک بود دیسقوریدوس گوید قوت وی سوخته یا ناسوخته مسخن و محلل بود و چشم را جلا دهد و منضج اورام جاسیه بود و چون با راتینـج خلط کنند گوشت زیادی بخورد در ریشـها و رازی گوید چون از گردن کودک بیاویزند نترسد و اگر سـحق کنند بسرکه و بر برص طلا کنند زایل کند و گویند محلل ماده بود که در زیر چشم بود و قوت چشم بدهد و بر نمش با سرکه طلا کنند سود دهد و در مرهمها کردن محلل بود و قاطع دم بود و بدل آن مغنیسا بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مرقشـیشا بفتح میم و سکون را و فتح قاف و کسر شین و سکون یا و فتح شین لغت یونانیست و آن را حجر النور و حجر روشـنایی نیز خوانند از بهر آنکه برای روشـنایی چشم بسـیار مفید است و بهندی سونامکهی نامند و آن سنگی است غیر براق بعکس مغنیسا که براق است

مرداسنج

مرتک گوینـد بپارسـی مردارسـنک گویند و بیونانی لیدوخورس خوانند و نیکوترین آن اصـفهانی بود براق که بسـرخی زند و طبیعت وی بسـردی مایـل بود و مغسول وی بی محـال سـرد بود و قـابض و مجفف و از خواص وی آنست که چون در سـرکه اندازند سرکه شیرین شود و اگر در نوره بود بدن را

سیاه گرداند و وی ماده مرهمها بود و بوی بدن خوش کند خاصه شیب بغل و کلف زایل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله را و منع عرق بکند و گشت در ریشها برویاند و مغسول وی چشم را جلا دهد و خوردن وی نشاید از بهر آنکه کشنده بود بول ببندد و نفخ در شکم و جانبین پیدا کند و قبض زنان بکند و باشد که قولنج آورد و ایلاووس و باشد که اطلاق بول و غایط بکند و خناق آورد و مداوای وی بقی کنند و بعد از آن بشراب و زنجبیل مربا و اسفیداج و چون طلا کنند در زیر بغل فضلها (فضله ها) سوی دل کند پس اولی آن بود که با روغن گل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه بقی کنند بآنکه در وی شبت و انجیر پخته باشند بعد از آن سه درم مرّ به آب نیمگرم بیاشامند و لحوم الخرقان و سرکه خمر سیاه از عقب بدهند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مرداسنج بضم میم معرب مرداسنک فارسی است و نیز در فارسی مرداهنک و بیونانی لیدوخورس نامند و آن جسمی حجری است مصنوع از اجساد معدنیه سوای آهن و بیشتر سرب و قلع

فرانسه و انگلیسی LITHARGE

مری

بپارسی آبکامه بخاری گویند و بآبکامه رقیق گویند آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سئوم و گویند گرم است در اول و خشک است در دویم اخلاط غلیظ بریزاند و نشف بلغم بکند و بوی دهان خوش کند و ریشها عفن را نافع بود و درد ورک و عرق النسا و رطوبت معده

در حقنه های قولنج کنند نافع بود و گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و رازی گوید مری عمل نمک کند الا از وی الطف بود و اقوی و شکم براند و قطع لزوجات کند و ملطف اغذیه غلیظ و معطش و مسخن معده و جگر بود و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۳

مجفف آن و چون بناشتا اندکی بیاشامند کرم بکشد و اگر در چشم کسی کشند که وی را آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی برنیاید و اگر برآمده باشد بگدازاند و چون بدان غرغره کنند جذب بلغم بسیار بکند از دماغ و حنک و ورم نغانغ پاک کند چون منفجر شده باشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مری بضم میم لغت عربیست مشتق از بعضی مراره و گفته اند اصل آن ممری بدو میم بوده که برای تجفیف یک میم را حذف کرده اند و نیز گفته اند اسم نبطی است و بسریانی اوریا موریا و برومی کولوغورس نامند و در ماهیت از ادویه قدیمه است که از آرد جو و فوتنج و نمک و رازیانه و دیگر ادویه ساخته می شود

مرار

نوعی از شکاعاست و بادآورد و در فعل نزدیک است بدانها

مرطیس

سنگی است که در وی خشونت صخری بود و بلون لاژورد بود و چون سحق کنند بوی خمر کند و اگر بوزن سه جو از وی بیاشامند درد دل را نافع بود

در تحفه این اسم با این صفات مرهبیطس ضبط شده است

مرونوش

مرزنجوش بود و گفته شد

مریج

جوز هندی بود و آن حبی است هندی مانند دوقو و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم حیض براند و سده جگر و سپرز بگشاید

مرماحوز

نوعی از مرو بود بپارسی مروخوش گویند و نیکوترین آن بستانی بود سبز و طبیعت آن گرم و خشک است در سئوم و گویند

در دویم و گویند خشکی وی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مسکن ریاح بود و سده بلغمی بگشاید و چون سر بر بخار آن دارند صداع سرد را نافع بود و وی منشف رطوبت غریبه معده و مقوی آن بود و مقدار مستعمل از وی یک درم بود و منع قی بکند و خوزی گوید چون در شراب خویسانند و بیاشامند مستی سخت کند و بوئیدن وی مصدع بود و مصلح آن ریاحین سرد بود و بدل آن مرزنکوش و اگر از جهت سکر بود بوزن آن اشنه و دانکی از آن زعفران و مرزنجوش و مرماحوز و جمسفرم و فرنجمشک و بادرنبویه همه قایم مقام یکدیگرند در ابدال

مرعزی

جامه مرعزی گرم و تر بود وی کمتر از صوف بود و ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد از تری بسیار که در وی هست و مسخن بود و مقوی پشت

در مخزن الادویه می نویسد: مرعزی اسم سریانیست و آن نوعی از پشم است و از موی بسیار نرم و سفید می باشد

مرمر

نوعی از رخام بود سفید و نیکوترین آن بود که از معدن جزع آورند و بعضی گویند چون بسوزانند با نمک اندرانی سحق

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۴

کنند و دندان و لثه را بدان بمالند سود دهد و لثه را محکم گرداند و بیونانی اسطریطس خوانند و بعضی گویند اسطریطس جزع است سوختگی آتش را سودمند بود چون بکوبند و سحق کند و بر موضع سوختگی افشانند و دیسقوریدوس گوید چون بسوزانند و با راتینج و زفت بیامیزند ورمهای صلب بگدازاند و چون در بوم روغن کنند درد معده را ساکن کند

مرارات

سالمترین زهرهای (زهره ها) مرغان زهره مرغ و دراج و کبک بود اما مراره جوارح بغایت قوت لذاع بود خاصه کبار ایشان و اختیار وی آن بود که لون وی زردی طبیعی بود و اگر زنگار و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و چون با نطرون و قیمولیا بیامیزند جرب ریش شده را سود دهد زهره ها مجموع تاریکی چشم را نافع بود خاصه مراره جوارح خصوصا خشک کرده آن و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مرارات طبع براند و اسحق گوید بقوت ترین زهره های چهارپایان زهره شیر پس کفتار پس گاو پس گرگ پس خرس پس آهو و پس میش و هریک بجای خود گفته شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مراره لغت عربیست جمع آن مرارات است و مرایر نیز آمده و بفارسی زهره و بهندی پته نامند

فرانسه VESICULE BILIAIRE انگلیسی GALLBLADDER

مراره الظبی

سودمندترین زهره ها جهت چشم زهره آهو بود

مراره الحمار الوحشی

زهره خرگور داء الثعلب و دوالی را سودمند بود مالیدن وی و بر اثر ورم طلا کردن

مراره الدب

زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب بود و سردی نافع بود و شریف گوید زهره وی چون با عسل و فلفل بگدازاند بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و موی نیکو برویاند خاصه چون پنج شش نوبت مکرر کنند و اگر با سکنجبین بیاشامند درد جگر را نافع بود و دیسقوریدوس گوید زهره خرس در منفعت نزدیک بزهره گاو بود چون لعق کنند صرع را نافع بود و در خواص ابن زهر آورده است که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن گرداند

مراره البقر

بقوت ترین زهره چهارپایان زهره گاو بود پس کفتار پس خرس پس بز و گوسفند نیکوترین آن زهره گاو بود و آن را در مرهمها کنند جهت منع جراحتها و دردهای سخت و بانطرون و قیمولیا چون سر را بدان بشویند حزاز را نافع بود و با عسل چون بدان تحنک کنند خناق را نافع بود و مفتح افواه بواسیر بود و تریاق گزندگیها و مقدار مأخوذ از وی یک دنک بود و دوی و طنین و درد گوش که از سردی بود با روغن گل در گوش چکانند نافع بود و چون با عسل بیامیزند ریشهای بد و درد فرج و ذکر و پوست خصیه را نافع بود و وی مضر بود بجگر و زهره و مصلح وی کثیرا بود با عسل

مراره التیس

نیکوترین آن زهره دکه جوان که به شیرازی آن را دوبری خوانند و هنوز کش نکرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و دوالی و داء الفیل را نافع بود و دانهای (دانه های) تر که بر گوش بود و زهره بز کوهی تریاق گزندگی بود و مقدار مأخوذ از وی تا دو دانک بود و مضر بود به گرده مصلح وی انیسون بود و عسل

مراره الخنزیر

ریش گوش را نافع بود و چون طلا کنند بعسل و فلفل بر سر کل مو برویاند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۵

مراره کلب الماء

زهره سگ آبی گویند چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک هفته بکشد و مداوای وی بروغن گاو جنطیانای رومی و

دارچینی و پنیرمایه خرگوش کنند و بروغنهای خوش بوی تمریخ کنند و تدبیرهای لطیف

مراره الضبع

زهره کفتار نیکوترین آن بود که از کفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک بود و مسهل بلغمی باشد که در سر باشد و مقدار مستعمل وی تا دنک و نیم بود و مضر بود به زهره و مصلح وی عسل و صبر بود

زهره الاسد

زهره شیر نیکوترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود و تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب خاصه زهره کبک که آن سودمندترین زهرها بود در این زحمت

مراره الشبوط

شبوط ماهیی بود که در دجله بغداد بود و آن را بیونانی قلوفرنوس خوانند زهره وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آب و انتشار آن را سود دهد و گویند چون بگیرند از وی دنک و نیم معده را پاک گرداند و قوت دل بدهد و گویند خوردن آن مضر بود به زهره و مصلح آن کثیرا بود و سرکه

مراره الکرکی

زهره کلنک گرم و لطیف بود چون با آب مرزنجوش سعوط کنند لقوه را نافع بود

مراره الکبش

که بشیرازی قوچ خوانند درد گوش که از سردی بود چون با قدری عسل در گوش چکانند نافع بود

مراره القنقذ

زهره خارپشت که بشیرازی زهره جکاسه خوانند اثر ریشها که در چشم بود زایل کند و مجذوم را نافع بود چون بیاشامند

مراره الارنب

زهره خرگوش چون با آرد جواری و کندر و سداب بیامیزند و در میان شراب بیاشامند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یابند سرکه وی را دهند و بدل وی زهره تیس بود

مراره النمر و الافعی و الارنب البحری

گرم و خشک و کشنده و مهلک باشند کسی که آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم و زود باشد که بکشد و اگر باقی بماند بیشتر از چهار ساعت نشان خلاصی است هرچه زهره افعی بود عجب باشد اگر از آن خلاص یابد و

مداوا به شیر تازه کنند و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب سیب و به شیره تخم تورک و جوآب و اگر غشش متواتر باشد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۶

ماء اللحم فواریج دهند و شراب با اندکی عسل و داء المسک نیز مناسب بود ابن مؤلف گوید من دیدم که صیادی افعی کشت و زهره او را در ساعت که بیرون آورد خورد و او را المی نرسید و تقریر کرد که من همیشه می خورم و صیادی دیگر نیز همین تقریر کرد

مراره الرخمه

زهره رخمه که بپارسی مردارخوار گویند و به شیرازی خردر و بعضی دیگر وی را موش گیر گویند سودمند بود با زیت جهت گرانی گوش و با روغن بنفشه چون در گوش مخالف چکانند درد شقیقه را مفید بود و به آب سرد چون در چشم کشند سفیدی زایل کند و ابن بطریق گوید چون زهره وی خشک کنند در ظرفی آبگینه و در سایه و در چشم کشند در جانب گزیده اگر که افعی گزیده باشد سود دهد و دیگری گوید نه چنین است و بعضی گویند مجرب بود جهت سم کژدم و زنبور و مار و بدانها نافع بود و صاحب جامع گوید ظن من آنست که لطوخ کنند

مریق

عصفر است و گفته شد

مرقد

جوز ماثل و افیون را بدین اسم خوانند

مراره الصخرا

مراره الصخور نیز گویند و آن حنظل بود و گفته شد

مروریه

بعصید است و آن نوعی از هندباء بری بود و بغایت تلخ بود و رازی گوید مروریه نوعی از کاهوی تلخ بود که شیر از وی روانه بود

مز

قومنی خوانند و آن نبیذ بود که از گندم و جو و کاورس و غیر آن سازند و ترکان آن را بوزه و اکمه و خوش برو نیز خوانند و مست کننده بود

مزمار الراعی

عصی الراعی خوانند و گفته شد

مزج

درخت بادام تلخ بود و در لوزمر گفته شد

مسک

بپارسی مشک خوانند و بهترین آن تبتی بود و گویند چینی و ابن واقد نقل از مسعودی که در کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر آورده فضیلت مشک تبتی بر چینی بر دو وجه است یکی آنکه آهوی تبت بر سنبل چرا کند و بهمنین و آهوی

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۷

چینی بر حشایش دیگر چرا کند و دیگر آنکه اهل تبت اصلا از نافه بیرون نیاورند و همچنان رها کنند و اهل چین بیرون آورند و غش بجای وی نهند مثل خون و غیر آن از نوعهای دیگر توان کرد و نیز چینی را راه دور است و در دریا گذشتن و سبب نم و اختلاف هوای بوی آن و قوت آن ضعیف گرداند ابن مؤلف گوید آورده اند که بهترین چینی بود و نوع دیگر از وسط دریای ختا آورند و آن خوشبوی و عزیز الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کمابیش برآید و ظاهر پوستش نو باشد و پوستش بوزن یک درم بیش نبود و بر او هیچ مو نبود و بوی وی تا چهل سال بماند و دو دنک از وی قایم مقام دو مثقال چینی بود و از غایت حدت و تیزی درگاه سحق اگر کافور بکار ندارند صداع آورد و خون از بینی روانه کند بعد از آن مشک تبتی تفاحی لون و نافهای آن خرد و کم موی و هر نافه بوزن از سه مثقال بود تا پنج مثقال و آنچه زرد بود از وی تازه تر بود و آنچه سیاه بود کهنه تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چند

نیست در بوی بعد از آن مشک طوس که مشابه تبتی بود بوی قوی دارد و فرق میان ایشان آنست که موی آن نافه سفید بود و هفت تا هشت درم برآید بعد از آن مشک تاتاری و آن مشابه بود بنافهای خطایی و آن نوع نیز مشکی نیکو بود و در این زمان بیشتر از این نوع می افتد بعد از آن مشک خرخیر است و آن نوع زیاده قوتی ندارد جز غالیه و لخلخه و ریزه را نشاید و نوعی دیگر بحری بود و آن نوع هرچند قوی بوی بود لیکن به سبب آب دریا و نم ضعف بوی شده باشد و بویش مستحیل شده باشد و در او شیافات فراوان بود بعد از آن مشک قسمیر است که آن را ادفو خوانند و آن عسر الطحن و شدید الاستحاله بود و دلالت می کند ظاهر آنکه مصنوع است نه مخلوق و آن نوع از همه انواع کمتر بود همچنانکه پدر این ضعیف آورده بود و نافه از وی تا ده درم برآید و در او جز یک مثقال مشک نباشد فی الجمله نیکوترین مشک آن بود که لون آن زرد باشد و رایحه وی تمامی بود و از آهویی گیرند که جوان بود و بعد از غایت نضج بود چون از وی گیرند و فرق میان این آهو که نافه دارد و آهوان دیگر در لون شکل و شاخ و صورت نیست الا آنکه این آهو را دو دندان پیش بود بشکل دندان فیل و خوک و یک وجب زیاده بود و کمتر بود و گویند قوم آنجا بشکار روند و اگر به تیر

بزنند تا نافه وی ببرند و خون که در نافه وی بود خام بود و پخته نباشد بوی وی سهوکتی داشته باشد پس چند زمان رها کنند تا بوی سهوکت زایل کند و از ماده هوا مستحیل شود به مشک و این دلیل است که میوه بر درخت نارسیده باشد و نتوان خورد و چون از درخت فروگیرند و چند روز رها کنند تا پخته شود و توان خورد فی الجمله نیکوترین مسک آن بود که در وعای خود نضج یافته باشد و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که مستحکم و تمام المواد بود و طبیعت مسک گرم و خشک بود در دوم و گویند در سیوم و قلهمان گوید مسک گرم است در دویم و خشک است در سیم و ابن ماسویه گوید عرق را خوشبوی کند و قوت دل بدهد و شجاعت زیادت کند و ماده سودا زایل کند و چون با ادویه بود که مصلح وی بود در آن زحمت مسخن اعضا و مقوی اعضای خارجی بود چون بر وی نهند و اعضای باطنی چون بیاشامند و جماعتی از اطبای فارس و اهواز ذکر کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدین سبب است که باه را زیاده کند و اگر قدری از وی با روغن خیری بگدازاند و بر سر قضیب و سوراخ وی طلا کنند یاری دهد بر مجامعت بسیار کردن و ابطاء سرعت انزال و رازی گوید چون در طبیخ حل کنند و بیاشامند دهن را گنده کند و سودمند بود علتهای سرد را که در سر

بود و غشی و سعوط کنند مقدار نیم

عـدس از وی با همچنـدان زعفران صـداع که از سـردی بود زایل کند و قوت دماغ بدهد و حکیم بن حنین گوید مرطوبی را و پیران را موافق بود خاصه در زمان سرد و سردسیرها و مصدع جوانان و مصروع و محروری را خاصه در زمان گرم و گرمسیرها فی الجمله سودمند بود مجموع علت های سـرد که در سر بود و سده بگشاید و نافع بود جهت ریاحی که عارض شود در چشم و جمله جسـد و شـکم ببنـدد و زردی روی زایل کنـد و عمل سـموم باطل کنـد و خفقان را نافع بود و شـیخ الرئیس گوید وی اصـل تریاق بیش هلاهل بود و قرون سـنبل و مفرح بود و توحش را سودمنـد بود و تعـدیل گرمی وی به کافور کننـد و گویند بـدان سـعوط کننـد مفلوج را و اصـحاب سـکته سـرد را نـافع بود و داغ را پـاک کنـد با ادویه که بـدان سـعوط کننـد چون در روغنهایی که مسـخن بود حل کنند و بر قفای پشت مالند خدر و فالج را نافع بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج زایل کند و ابن رضوان گوید بر بواسـیر طلا کردن نافع بود و ابن رشد ریاح غلیظ که متولد شود و امعا را نافع بود چون بیاشامند و صاحب منهـاج گویـد مقـدار مـأخوذ از وی قیراطی بود و شـرب وی مضـر بود بـدماغ گرم و مصـلح وی کـافور بود و گوینـد بـدل آن جندبیدستر بود در درد عصب و در همه فعلها الا در بوی خوش و گویند بدل آن مرزنجوش بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مسک بکسر میم لغت عربیست بپارسی مشک و

بسریانی مسکه و برومی مورون و بترکی ایبار و بهندی کستوری نامند

ابو ریحان می نویسد: بتازی عنبر نامند و مشک رافق گویند

لاتین MOSCHUS فرانسه MUSE انگلیسی MUSK

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۸

مسواک الراعی

گویند زوفرا بود و گویند بتحقیق شیطرج بود و گفته شد

مسمقوره

و مسمقار و مسمقران اسمهای بربری بود دراوند و طویل را

مسک الجن

بزبان اندلس جعده کوچک را باین اسم خوانند و شواصرا و نیز مسک الجن خوانند و گفته شد

مسواک القرود

اشنه بود و گفته شد

مسطار

شراب بدست افسرده و زود مست کننده بود

مستعجل

بوزیدان بود و گفته شد

مستحقونیا

مسحونیا و مسحوقونیا نیز گویند و آن زبد القواریر است بپارسی کف آبگینه گویند و ماء الزجاج گویند و آن آبی بود که بر روی آبگینه مانند کف پیدا شود و بعضی گویند آب خمرهای سبز بود هنگام ساختن بعضی گویند ریمه آبگینه بود بغایت حار و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و مجفف رطوبت بود و حکه و جرب را نافع بود و چون در حمام بر اعضا طلا کنند و بدل آن آبگینه سفید بود و قلیه گازران

مقاطون

عود هندی بود و گفته شد

مسن

سنگی است الوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و حکاکه آن چون بر پستان آبکار لطوخ کنند و خصیه کودکان رها نکند تا بزرگ شود و اگر بر داء الثعلب لطوخ کنند موی برویاند و اگر بسرکه بیاشامند ورم سپرز بگدازد و صرع را نافع بود اما مسن زیتی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند بر آتش و سحق کنند با سرکه و نطرون حکه و قوبا و خنازیر و سرطان و اکله را نافع بود و چون سحق کنند تنها و در چشم کشند سفیدی چشم زایل کند از بهر اینست که شیافات که جهت چشم سازند بر وی سایند و اگر وی را بسوزند و سحق کنند و بر سوختگی آتش پاشند سودمند بود

مشمش

بپارسی زردآلو گویند و قیصی خوانند و بیونانی ارمینافن و نیکوترین آن ارمنی بود و طبیعت آن سرد و تر بود در دویم و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۱۹

دیسقوریدوس گوید خوش طعم تر از شفتالو بود و بمعده نیکوتر از وی بود و خوزی گوید مسهل صفرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشک وی چون بجوشانند و نقیع آن بیاشامند مسکن تشنگی بود و مبرد بود معده بغایت و تبهای حاره را نافع بود و اگر در معده طعامی بود فاسد کند و بگذرد و اولی آن بود که اگر در معده بقیتی طعام بود بخورند از پی آن سکنجبین بخورند و گویند نیم درم مصطلی و نیم درم انیسون با میعه ممسک خورند اگر مغز استخوان آن خورند غثیان آورد و مداوای وی بقی کنند پس بربوب فواکه ترش غوره و اترج و لیمو

روغن مغز استخوان وی بواسیر را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مشمش بکسر دو میم لغت عربیست و بیونانی ارمینافن و برومی اصافو و بپارسی زردآلو و خشک کرده آن را قیسی و خوبانی نیز نامند و بترکی اردک

ابو ریحان می نویسد: مسیح گوید زردآلو را برقوق گویند و برومی ارمیناقون

لاتین PRUNUS ARMENIACA فرانسه ABRICOT انگلیسی APRICOT

مشک هندی

سعد هندی بود و گفته شد

مشط الراعی

دینساقوس است و گفته شد

مشکطرامشیع

مشکطرامشیر نیز گویند و آن فودنج بری بود بشیرازی رنک گویند و از خواص وی آنست که چون گوسفند بر وی چرا کند بعوض شیر خون از پستان وی بیرون آید و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و گویند خشکی وی در چهارم بود و رطوبات لزج از سینه و شش بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود و غش و کرب را و وی حیض و بول و دم نفاس براند و سنگ گرده بریزاند و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و وی از غایت افراط ادرار که در وی هست بعوض بول خون براند و مصلح آن آب مورد بود یا بلوط و جهت درد رحم نافع بود و جالینوس گوید چون دنکی از وی سحق کنند و با روغن بلسان بسرشند و زن فرزجه بخود برگیرد درد زایل کند و اسحق گوید قولنج را نافع بود چون دانکی سقمونیا و دانکی از وی سحق کرده و یک درم کثیرا باده درم خمیره بنفشه بسرشند و با آب گرم بیاشامند و ارنیاسوس گوید کسی که شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یک روز نیم درم از وی سحق کرده با سه درم تخم خربوزه و دو درم مسکه میش و بیست درم عسل بخورد شهوت زیاده شود و چون بیاشامند و بخور کنند بچه بیندازد و وی مضر بود به سفل و مصلح آن گویند سرکه خمری بود و بدل وی قروماناا است و جالینوس گوید بدل وی در ادرار عدس مر بود دو وزن آن و شاپور گوید بدل

آن اکلیل الملک بود و گویند بدل آن شقایق است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مشکطرامشیع مشیع بکسر میم اول و بفتح میم دوم اسم نبطی است و فهلوی نیز گفته اند و بشیرازی رنک گویند و در ماهیت قسمی از پودنه جبلی است و قوی ترین اقسام آن

ابو ریحان در صیدنه تحت عنوان مشک طرامشیر می نویسد: بعضی او را مشک طرامشیع گویند و بلغت رومی او را دیقطمینون و تالسفیس گویند و اطبای فارسی آن را مشک طرامشیر نامند

لاتین ZIZYPHORA CRISTATA

مصطکی

بپارسی کندر رومی خوانند و بسریانی کیا و برومی مسطخی و بیونانی سخنیوس گویند و آن را علک رومی خوانند و کیه گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود و آنچه رومی بود سفید بود و آنچه سیاه است معروف به نبطی بود که در وی تخفیف سخت تر از سفید بود و قوت قبض در وی کمتر بود و وی لطیف تر و سودمندتر بود از کندر و گویند حدت وی کمتر از مجموع صمغها بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و گویند تر است و قبض در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و ورق و قضبان و اغصان و اطراف و ثمر و لحاء آن و عصاره و ورق آن و قشر بیخ آن قایم مقام اقاقیا و عصاره لحیه التیس بود جهت

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۰

قرحه امعا و استطلاق بطن و نفث دم و زنان که خون از رحم ایشان گشوده بود و رحم و مقعد که بیرون آید دیسقوریدوس گویند قوت مجموع درخت وی قابض بود و قوت قشر وی و قشر بیخ وی مساوی بود و اگر طبیخ

ورق وی بر ریشـهای کهن و بر استخوان شکسته و بر اعضای مسترخی ریزند نافع بود و قطع سیلان رطوبت مزمن از رحم بکند و بول براند و چون بدان مضمضه کنند دندان متحرک را محکم گرداند و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب مواشی و سگ و اگر از شاخهـای (شاخه های) وی مسواک سازنـد دنـدان را جلا دهـد و جالینوس گویـد مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قبض و تسـخین و قوت تلیین و بدین سبب است که اورام معده و مقعد و امعا و جگر را نافع بود و خائیدن وی بلغم از سر بکشـد و سـرفه بلغمی را سودمند بود و نفث دم و مقوی معده و جگر بود و بوی دهان خوش کند و بن دندان محکم گرداند و مسـخن معـده و جگر بود و محلل رطوبات معـده و مسـکن مغص که از رطوبت بود و چون با روغن زنبق سـعوط کننـد صداع سرد را نافع بود و چون با زیت بگدازند شـقاق لبها را نافع بود چون در ضـمادات کنند درد امعا را نافع بود و چون با آب سـرد بپاشامنـد رطوبت معـده را دفع کند و اشـتها بیاورد و بلغم بگدازد و ورم جگر و نزف دم را نافع بود و گویند مضـر بود بمثانه و مصلح وی آن بود که بسرکه خویسانند و خشک کنند و با کثیرا استعمال کنند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی شش را بد بود و مصلح آن صمغ عربی بود و قند و بدل آن یک وزن و نیم آن صمغ البطم و گویند بوزن آن لبان

که از کندر دریایی بود

ابو ریحان می نویسد: قاطاجانس گوید از انواع او نیکوتر آنست که از قبرس باطراف نقل کنند و بلغت پارسی او را رماس و رماست گویند و مصطلی بلغت رومی گویند

لاتین MASTICHES RESINA فرانسه MASTIC انگلیسی MASTICH

مصنع

ثمر عوسج بود و قابض بود و شکم ببندد و اگر زیادت خورند قولنج دهد سخت

مصل

طبیعت آن سرد و خشک بود در دویم و ابن ماسویه گوید در سیوم سوداوی مزاج را بد بود و مضر بود به معده و سفل و کیموس بد دهد و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کم شود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مصل به فتح میم لغت عربیست باصفهانی قارا و بترکی قراقروط نامند و از جوشاندن دوغ و تبخیر آب آن بدست آید

مصباح الرومی

کهربا است و گفته شد

مطبوح

عقید العنب خوانند و میفختج گویند و گفته شود

مطخثا

مطحیثا گویند و آن لعوق لوز است و در مرکبات گفته شود

مطجن

نیکوترین آن بود که رسیده بود و آن خشک تر از پخته بود و آنچه با سرکه و کرویا بود گرم بود و خشک و آنچه به مری بود بی سرکه بغایت گرم و خشک و وی ملطف بلغم بود و منشف رطوبات معده و آنچه به ابازیر بود دشوارهضم بود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بجوشانند و بعد از آن بریان کنند تشنگی نیاورد و آنچه بی سرکه و آب بجوشانند بعد از آن مطجن کنند و مری و دارچینی بدان کنند تشنگی آورد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۱

مطجن- سرخ کرده در ماهی تابه

مظ (مغس)

جلنار است و گفته شد

معشوقا

از احجار آن را جمست گویند و گفته شد و از نبات ماهودانه بود و آن نیز گفته شد

معقار

صمغ اجاص است و گفته شد

معین

مازریون بود و گفته شد

معا

نیکوترین روده آن بود که از حولی گوسفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود عصبی کسی باشد که غذای وی دخانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کند از بهر آنکه خون که متولد شود بد بود و میل بسردی داشته باشد و باید که بشویند نیکو و به سکباج پزند و ابازیر

معده

وی چون معا بود در احوالها وقتی صالحتر از معا بود و سرد و خشک بود

مغاث

بهترین وی بغدادی بود و سفیدی بود که میل بزردی داشته باشد و طبیعت آن گرم و تر بود در دویم و گویند خشک بود و مقوی اعضا بود و مسمن و ضماد کردن شکستگی و کوفت و الم و نقرس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت حلق و شش بود و باه را برانگیزد خاصه تخم وی و مقدار مأخوذ از وی یک درم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و در ضمادات بدل وی قلت کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مغاث بضم میم لغت عربیست و در ماهیت بیخی است دراز و سطبر و پوست آن سیاه مایل بسرخی و مغز آن مایل به سفیدی و زردی و بهترین آن خوش بو تلخ مایل به شیرینی و دو نوع می باشد بغدادی و هندی ...

مغره

نوعی از طین سرخرنگ بود و بیونانی میلطوس خوانند و برطیقون گویند به شیرازی گل سرخ گویند و بخار آن مستعمل کنند و نیکوترین آن بود که سرخ روشن بود نه باریک و نیکوترین آن مصری بود طبیعت آن شیخ الرئیس گوید سرد بود در اول و خشک بود در دویم و فولس گوید در قبض و تجفیف نیکوتر از طین مختوم بود جراحتها اصلاح آورد و کرم بکشد و چون در سرکه حل کنند و بر حمره و مجموع ورمهای گرم طلا کنند نافع بود خواه ریش شده و خواه ریش نشده و اگر بر سوختگی آتش کنند ردع ماده بکند و ورم بگدازد و ریش را محکم دارد و چون سحق کنند و با تخم مرغ نیم برشت بیاشامند خون

را ببندد و اگر با آب لسان الحمل بود قرحه امعا و مثانه را سود دهد و طبیعت ببندد و درد جگر را نافع بود و اگر به آب لسان الحمل حقنه

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۲

کنند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقنه کنند قرحه امعا و خون که از امعا اسفل روانه بود قطع کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مغره به فتح میم که آن را طین مغر نیز نامند لغت عربیست بیونانی میلطوس و بهندی کیرو نامند

مغمومه

قلیه بادنجان است

مغنیسا

صاحب منهاج گوید مانند مرقشیشا بود و نیکوتر و گویند گلی است سیاه رنگ که از کوه کاشان آورند و مؤلف گوید آنچه محقق است سنگی است الوان بغایت سست و اکثر سیاه رنگ بود که بسرخی زند و نقطهای (نقطه های) سفید بر آن باشد و آبگینه گران آن را سنگ مغنی خوانند و استعمال کنند جهت آنکه آبگینه را سفید گرداند و رنگ برکان گویند و در ولایت شیراز در قریه فاروق دیهی است که آن را برکان خوانند و از آن دیه خیزد و سنگ برکان از بهر آن خوانند و وی قابض و مبرد و مجفف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در داروهای چشم استعمال کنند و مقدار مأخوذ از وی تا نیم درم بود و مضر بود بدل و گویند مصلح وی عسل بود و بدل آن مرقشیشا بود

صاحب مخزن الادویه در این باره می نویسد: بفتح میم و سکون غین و کسر نون و سکون یا و فتح سین اسم نبطی است و آن سنگی است قریب به مرقشیشا و بفارسی رنگ کاسه نامند و کاسه گران ظروف را بدان رنگ می کنند و شیشه گران نیز بر گداخته سنگ شیشه گرد این سنگ را می پاشند تا شیشه صافی گردد

مغناطیس

حجر مغناطیس خوانند و گفته شد

مغاث هندی

کلز است و گفته شد

مقد

لفاح بری است و گویند بادنجان است نوعی از کمات کوچک بود لیکن قول اول و دوم صحیح بود صاحب منهاج گوید بادنجان بود و گفته شد و لفاح بری را مقدا خوانند و هم گفته شد

مفرود

نوعی از کماه کوچک بود بدبو بود خوردن او

مفرح

چون مفرح مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد

مفرح قلب المحزون

ترنجان است و بادرنبویه نیز گویند و گفته شد

مقل

صمغی است که آن را کورا خوانند و معروف بود به مقل ارزق و مقل مکی و مقل الیهود عربی بود و مقلی غیر مقل مکی بود

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۳

که آن ثمره دوم بود و گفته شد و نیکوترین وی آنست که صافی بود بلون ابریشم ازرقی که بسرخی مایل بود و زود حل شود و هیچ چرک و چوبی در وی نبود و چون بخور کنند خوشبوی بود مانند اظفار الطیب و رایحه غار کند و ابن مؤلف گوید بهترین مقل آن بود که تلخ و صافی بود و در او لزوجتی بود و زود شکسته گردد و خوشبوی و طبیعت آن گرم بود در سئوم و گویند در آخر درجه اول و خشک بود در سئوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و رازی گوید تر بود در دویم طاعون را نافع بود دیسقوریدوس گوید تر بود چون بلعاب دهان روزه دار حل کنند تا چون مرهم گردد و بر ورم حنجره نهند نافع بود و چون بخور کنند و بخود برگیرند انضمام رحم بگشاید و بچه بیرون آورد و هر رطوبتی که بود پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول و حیض براند و اگر در مسهلات کنند منع سجح کند و اگر بیاشامند گزندگی جانوران و سرفه کهن را نافع بود قوت مجامعت بدهد و فربهی آورد و مفتح سده و گرده و مثانه بود و مسهل بلغم سودا بود و مقدار آنچه از وی تناول کنند یک درم باشد و وی خنازیر را نافع بود

و با سرکه بر سعفه طلا کردن نافع بود و فسخ عضله و صلابات اعصاب و تعقد آن و کزاز و درد پهلو و ریاح را نافع بود و خون آن ببندد و محلل اورام سفل و انثیین و خون بسته بود و عرق النسا و نقرس را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بجگر و مصلح وی زعفران بود و گویند مضر بود به شش و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن بوزن آن صمغ البطم و نیم وزن آن کندر دریایی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مقل بضم میم و سکون قاف و لام بسریانی مقلا و برومی بذالبون و بعربی قفر و کور و بفارسی بوی یهودان بعلت اینکه یهودان آن را بسیار بخور می کنند و بهندی کوکل نامند و صمغ درخت بزرگی و عظیم که در سواحل بحر عمان و بلاد هند کثیر الوجود است و انواع می باشد همه تلخ و آنچه صمغ آن مایل بسرخی است مقل ازرق و آنچه مایل بزردی مقل الیهود و آنچه از نواحی یمن خیزد بادنجانی رنگ بود و آن را مقل عربی گویند

لاتین BDELLIUM انگلیسی BDELLIUM فرانسه ALL

مقل مکی

ثمر مقل دویم است و صاحب منهاج گوید ثمر درخت مقل بهش خوانند چون تر بود و چون خشک گردد و قل خوانند و در اندرون وی استخوان بود و آنچه پخته بود حارح آن در مکه خورند و لذیذ بود و در اندلس نارسیده خورند عفوصتی تمام داشته بود و آبی اندک و بغایت خشن بود و قابض و بارد شکم ببندد و قوت معده بدهد پوست وی پخته تقطیر البول را نافع بود و این ثمر

را مقل مکی خوانند

مقلونیا

ملونیا بود و گفته شود

مقلیاثا

بسریانی حرف گویند و گفته شد

مقر

نبات صبر است و علسی خوانند و گفته شد

مقدونس

مقدویس نیز گویند و آن کرفس ماقدونی بود منسوب به ماقدونیا روم بود و آن فطراسالیون بود و گفته شد

مکنته الانذر

سکران الحوت بود و گفته شد و فلوس و بوصیر نیز گویند و آن ماهی زهرج بود و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۴

مکنسه قرشیه

مخلصه است و گفته شد

ملح

بپارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین و ملح اندرانی و سیاه نفطی و سایه غیر نفطی و ملح هندی تلخ بود و سرخ رنگ بود و هرآنچه تلخ بود نزدیک ببوره بود و نیکوترین آن اندرانی بود سفیدرنگ بپارسی آن را نمک طبرزد خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود در دویم و دیسقوریدوس گوید قوت وی قابض بود جلا دهد و محلل و منقی بود گوشت زیاده از ریشها بخورد و در داروهای جرب مستعمل کنند و اورام بلغمی و حکه و نقرس و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادها بشکند و منع عفونت کند و سودمند بود غلیظی اخلاط را و چون با زیت و سرکه و عسل بیامیزند و بدان تحنک کنند خناق را ساکن کند و اگر با عسل بود ورم لهات و نغانغ را نافع بود و اگر با جو سوخته با عسل ضماد کنند آکله و قلاع و استرخا و لثه را نافع بود و با بذر کتان بر گزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا گزندگی افعی را سودمند بود و با زفت و قطران با عسل بر گزندگی مار شاخدار و با سرکه و عسل دفع مضرت سم هزارپای کند و گزندگی زنبور را نافع بود

چون با مویز و عسل ضـماد کننـد بر دمامیل نضـج دهـد و با فودنـج و خمر یا عسل نضـج اورام بلغمی بود که در انثیین عارض شود و گزیدن نهنگ را سود دهد و چون سحق کرده در خرقه کتان کنند و در سرکه

فروبرنـد و بر عضو گزیـده افعی بمالنـد نـافع بود و چون با سـکنجبین بیاشامنـد دفع مضـرت افیون بکنـد و فطر کشـنده را و ابو صریـح گویـد چون با غـذائی که سـرد بودماننـد پنیر و ماهی و کوامیخ خلط کنند از طبیعت خود برگردد تا بحدی که گرم و خشک گردد و بر اسـهال و قی یاری دهد و بلغم لزج از معده و سینه دفع کند و معا را بشوید و هضم طعام را یاری دهد موافق مرطوبی مزاج بود و خفقان را مضـر بود و چون با سـرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع خون که از بن دندان بود و خون که بسـبب دندان برکندن بود بکند و اگر گرم کنند و در دهان نگاه دارند درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و چون صوف پاره بدان تر کنند و بر جراحتهای که تازه بود و خون روانه بود نهند خون را ببندد و نمک اندرانی چشم را تیز کند و ناخنه و سـفیدی چشم را نیک بود و سـبل را سودمند بود و درد معده سرد را نافع بود و مسـهل بلغم عفن بود و سودا و مقدار شـربت نیم درم بود و نمک سوخته دندان را جلا دهد و صـفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را بشویند و یک روز رها کنند تا خشک گردد پس در دیکی کنند و سر دیک بنهند و بر سر آتش نهند و آتش سوخته گرد بر گرد دیک کنند و رها کنند تا از حرکات بازایستد آن زمان

سوخته بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش سوخته نهند و رها کنند تا خمیر سوخته گردد بیرون آورند و نمک تلخ مسهل سودا بود بقوت و رازی گوید بسیار خوردن وی محرق دم بود و مضر بود و مضعف بصر بود و مقلل منی و حکه و جرب آورد صاحب منهاج گوید مضر بود بدماغ و بصر و شش و مصلح وی آن بود که بشویند و صعتر اضافه وی کنند و گویند بدل آن نیم وزن آن نوشادر بود و گویند بوزن آن بوره

در مخزن الادویه می نویسد: ملح بکسر میم و سکون لام و حا بفارسی نمک و بترکی دوز و بهندی لون نامند

لاتین CHLORURETUM SODII فرانسه SEL- CHORURE DE SODIUM انگلیسی CORIMON SALT

ملح الدباغین

صورج است و گفته شد

ملح الصناعه

شنکار است و گفته شد

ملح یونیه

نوشادر است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۵

ملح سنجی

ملح عجین بود و گفته شد

ملح العرب

بوره درخت غرب خوانند و وی اقوی ترین بورها بود

ملح هندی

نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف تر از انواع ملح بود

ملح نفطی

نیکوترین آن بود که منتن الرایحه بود و طبیعت آن گرم و خشک بود قی را یاری دهد و مسهل سودا بود و مقدار شرب آن تا

نیم درم بود و مضر بود به معا و مصلح وی هلیله زرد بود

ملاح

قاقلی است و گفته شد

ملوخیا

ملوکیه خوانند و آن نوعی از خبازی بود و آن بستانی بود و به شیرازی خطمی کوچک گویند درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و نیکوترین ملوخیا آن بود که سبز بزرگ بود و قضبان وی بسرخی مایل بود و طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود در دویم و گویند سرد و تر بود در سئوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده طلا کنند و سیلان حیض را نافع بود و صداع و درد چشم گرم چون ضماد کنند نافع بود و اسحق گوید سده جگر و زهره بگشاید و چون از آب وی سی درم بیاشامند و مضر بود بمثانه و مصلح وی گل بود یا گلاب

مل

ابن مؤلف گوید اهل اندلس طرسوج را مل خوانند و خمر را نیز هم مل خوانند

ملطاه

مشط الراعی بود و گفته شد

ممسک الارواح

موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس بود و گفته شد

منج

بنج است و بپارسی بنگ گویند و گفته شد ابن مؤلف گوید منج به فتح میم بنج است و به ضم میم اسم زنبور عسل و مرج را هم منج خوانند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۶

من

هر طل که بر درخت افتد یا سنگ آن را من گویند مانند ترنجبین و شیرخشت و گزانگبین و بیدانگبین و امثال آن و طبیعت آن ماسرجویه گوید گرم بود در اول و معتدل بود در رطوبت و یبوست سینه را نیکو بود و شش را رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبت بود زایل کند و حبیش ابن الحس گوید گرم بود در آخر درجه دویم و خشکی

آن نزدیک بگرمی بود و نیکوترین آن بود که لون آن صافی بود و هیچ چوب درخت با وی نبود استرخای معده را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و ماء اصفر را سودمند بود چون بیاشامند و ضماد کنند بر شکم و چون سعوط کنند مقدار دنکی دماغ را پاک گرداند و بادهای غلیظ از وی بیرون آید و مقوی ادویه بود چون خلط کنند در شربت و سعوط وی با ادویه بزرگ خلط کنند از بسیاری منفعت آن در بدن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: من به فتح میم و نون مشدده لغت عربیست و مجموع شبنمی بود که بر اشجار و غیر آن منعقد گردد

منسم

در باب حا در حب المنسم صفت آن گفته شد

مینختج

برود کاموری است و در مرکبات گفته شود

منجوشه

سنبل رومی بود و گفته شد

مندغوره

یبروج است و گفته شود و برومی مندراغورس خوانند

منشور

خیری را باین اسم خوانند

مندلی

عود بود و گفته شود

منج

مرج است و گفته شد

منج زراوشان

تخم خیری است و گفته شد

موز

درختی است مانند نخل و ثمر وی را موز خوانند و در طرف دریا بسیار باشد و به طعم شیرین بود و مانند خشخاش با پوست بود و طبیعت وی ابن ماسویه گوید گرم بود در وسط درجه اول و تر بود در آخر آن غذا اندك و ریش و حلق و سینه و شش

و مثانه و سرفه خشك را نافع بود و باه را تحریك دهد و گرده را نیكو بود و بول براند و شكم و بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده كند بحسب مزاج و وی بر معده ثقیل بود بغایت و مصلح وی نبات بود كه با وی خورند یا عسل پیش از طعام باید خورد و بعد از وی سكنجبین و بعد از غذا نشاید خوردن تا آن زمان كه غذا بگذرد و بخاصیت سیم گلاب است

صاحب مخزن الادویه می نویسد: موز به فتح میم لغت عربیست و نیز بعربی طلع و بهندی کیله نامند

درخت آن را به انگلیسی PLANTAIN و بفرانسه BANANIER و میوه آن را بهر دو زبان BANANA گویند

مورد اسفرم

مورد بری است و نیكوترین آن رومی است و طبیعت آن گرم و خشك بود در دویم صرع را نیكو بود و مقوی معده و جگر و صداع و رطوبت دماغ را نافع بود و چون بخود برگیرند كرم بكشد

موّ

بیونانی میون خوانند و بعضی ثامیطیغون خوانند و نبات وی مانند شبت بود لیكن ساق وی غلیظ بود و به درازی دو گز بود بیخ وی را مو خوانند و بوزن و لون غاریقون بود لیكن بزردی مایل بود و اندكی تلخی داشته باشد و خوشبوی بود و این بیخ مستعمل بود و طبیعت آن صاحب منهاج گوید گرم و خشك است در سئوم و در وی رطوبتی نافخ غیر نضج بود و جالینوس گوید گرم و خشك بود گرمی او در دویم بود و خشكی در سئوم نیكوترین آن روشن پاك بود بول و حیض براند و ملطف بود و گرمتر بود از سنبل و قابض بود درد مفاصل را نافع بود و جگر سرد را سود دارد خوردن و طلا كردن و عسر البول را نافع بود چون بجوشانند و یا بخیسانند و بخورند و اگر بكوبند و بعسل بسرشند و لعق كنند بادی كه در معده بود و مغص و درد رحم و درد مفاصل و سینه را سود دارد و چون بجوشانند و زن در آب آن نشیند حیض براند و چون ضماد كنند بر زهار كودكان بول براند و اگر زیاد مستعمل كنند صداع آورد و اسحق گوید مضر بود به سپرز و مصلح وی تخم كرفس بود و بدل آن نیم وزن آن جوز بوا و هم وزن آن سنبل

و گوینـد بدل آن نیم وزن آن فلفل سـیاه بود و ابن مؤلف گوید بدل آن در ادرار بول فطراسالیون است یا افسـنتین رومی و قد شجره مو دو گز بود و بیخ آن پراکنده بود بعضی درازور است و بعضی کج

صاحب مخزن الادویه می نویسـد: مو به ضم میم و فتـح میم و تشدید واو نیز آمده و بیونانی میوه و بعضـی میطیغون و بفارسـی ریشاوالان نامند

مومیایی

نیکوترین آن معـدنی بود که از ولایت داراجرد خیزد و دیسـقوریدوس گوید مومیایی بقوت زفت و قفر بود چون باهم بیامیزند و به طبیعت آن بود الا مومیایی منفعتی بسیار تمام دارد و طبیعت آن گرم بود در سئوم و لطیف بود و محلل شیخ الرئیس گوید گرم بود در آخر درجه دویم و خشک بود در اول مقوی روح بود بخاصـیت و سودمنـد بود ورمهای بلغمی را و خلع و کسـر و سقـط و ضـربه و فالـج و لقـوه را خـوردن و طلا۔ کردن و درد شـقیقه و صـداع سـرد و دوار را سـود دارد چـون حبه ای به آب مرزنجوش سـعوط کنند و گرانی زبان را قیراطی به طبیخ سـعتر پارسـی بیاشامند نافع بود و منع نفث دم از شش بکند و خناق و درد حلق را قیراطی از وی با سـکنجبین یا رب توت سودمند بود و قیراطی از وی به آب کمون خفقان را نافع بود و حبه از وی فواق را زایـل کنـد چون به طبیـخ کرفس بیاشامنـد و قیراطی از وی به شـیر تازه بیاشامنـد ریش مثانه را نافع بود و حبه از وی با قیراطی گزیدن عقرب را نافع بود و چون

با شراب صرف بیاشامند یا مثلث و همچندان یا روغن گاو بر موضع گزندگی بمالند و جهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر و نیم دانک در آبی که انیسون جوشانده بود حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود و جهت امساک بول هر روز دو حبه با آبی که تخم کرفس جبلی و فقاح اذخر در آن جوشانیده باشند بیاشامند نافع بود و در ابتدای جذام و برص و داء الثعلب هفت روز پیاپی به طبیخ انتیمون هر روز نیم دانک بیاشامند و درد معده که از سردی بود و سوء الهضم هر روز دو حبه بشراب صافی بیاشامند گزندگی مار و عقرب و کسی که زهره خورده باشد هر روز دو حبه به آبی که انیسون و ورق درمنه و پودنه کوهی در آن پخته باشند بیاشامند و رعشه که ظاهر گردد در اعضا به سبب برودت هر روز دو حبه به آبی که سعتر پارسی و راسن جبلی در آن پخته باشند و جهت اختناق رحم و مجموع علتها که زنان را بازدید شود از سردی دو حبه به آب سادج هندی بیاشامند و جهت تب ربع کهن هر روز نیم دانک در آبی که بیست درم بادآورد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۸

در آن پخته باشند بیاشامند و این خاصیت ها و زیاده تر از این دارد آنجا کوتاه کردیم لیکن آنچه از ولایت داراجرد آورند و معروف به شبانکاره بود این منفعت ها دارد غیر انواع دیگر که از کوهها یا آب روان خیزد و آن قفر الیهود بود و منافع آن نزدیک به مومیایی بود و گفته شد صفت

آن

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان مومیا می نویسد: بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح یا لغت یونانیست بمعنی حافظ الاجساد و بعربی عرق الجبال و بفارسی مومیایی نامند

مولودیانا

نیکوترین آن بود که بلون مرداسنک بود جالینوس گوید بقوت مرداسنک بود در مرهمها گوشت زیادت برویاند و مؤلف گوید به شیرازی آن را کرماله خوانند چون به آب بسایند و در شیب بغل مالند گند آن ببرد

موم

شمع است و گفته شد

موش دربندی

بوش دربندی بود و گفته شد

مورامون

کزراکبر است و گفته شد

موفیون

نوعی از سموم است نزدیک به بیش و مداوای کسی که آن خورده باشد مانند مداوای بیش کنند

مولی

حرمل است و گفته شد

مها

صاحب منهاج گوید سنگی است گویند بلور است بحسن و به لون و صاحب جامع گوید نوعی از آبگینه است که در معدن با مغیسا جمع می شود و مها می گردد و در بحر اخضر یابند و در صعید مصر و آن سنگی است سفیدرنگ و نوعی دیگر هست که حسن و رنگ وی کمتر می باشد و صلب تر چون نگاه کنند ظن برند که نمک اندرانی است و نوع اول که گفته شد بلور است بتحقیق و ابو طالب بن سلیمان گوید بخاصیت چون زن در زمان زائیدن بخود بیاویزد زائیدن بر وی سهل گردد و هرمس گوید گرانی زبان را و کسی که سخن تباه گوید چون سحق کنند و بسرکه و نمک و زعفران و نوشادر با عسل بیامیزند و زبان

را بدان تحریک دهند چند نوبت آن زحمت زایل کند و کسوفراطیس گوید مها سودمند بود ارتعاش مرسل را که عارض شود کودکان و زنان را که شیر دشوار از پستان آید چون بر پستان مسح کنند شیر آسان آید و تمیمی گوید چون به آب سحق کنند سفیدی چشم زایل کند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: مها بضم میم لغت نبطی است

مهد

نوعی از عرطنیثا است که معروف بر جت الاسد و اهل مشرق قلیفی خوانند (بعضی نسخ مهل نوشته اند)

اختیارات بدیعی، ص: ۴۲۹

میسن

درختی است بزرگ بیونانی لوطوس خوانند و ثمر وی بزرگتر از فلفل بود و سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین بود معده را نیکو بود و شکم ببندد و وی لطیف و مجفف بود و نشاره چوب وی نزف دم زنان را نافع بود و قرحه امعا و ذرب را سودمند بود و دیسقوریدوس گوید طبیخ نشاره چوب وی چون بیاشامند و یا حقنه کنند سودمند بود جهت قرحه امعا و زنانی که رطوبات مزمن از رحم ایشان روانه بود و موی را سرخ کند و شکم ببندد

میعه

بیونانی میعه سایله را اصطفی گویند و عسل لبنی نیز گویند و ثقل وی را میعه یابسه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی بود و بشیرازی آن را بخور خوانند و در وی قبضی و تجفیف بود طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر بود و مسخن و ملین و منضج بود و گویند دماغ را پاک گرداند و جذام را نافع بود و طبیعت ببندد و مقدار مستعمل از وی تا یک مثقال بود و سرفه زکام و نزله که از رطوبت بود سود دهد چون بیاشامند یا بخود برگیرند حیض فرود آورد و از خواص وی آنست که بخور وی قطع رایحه عفن بکند و وبا را سودمند بود لیکن صداع آورد و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی مصطکی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: میعه سائله بکسر میم و سکون یا و فتح عین لغت عربی است و لبنی نیز و بهندی سلارس نامند و درخت آن را بفرنگی اسطراکه لیکه گویند یعنی نرم و میعه مشتق از میعان است

صاحب تحفه

می نویسد: اسم عربی صمغ درختی است بسیار خوش بو و آنچه از درخت تراوش کند اشقر مایل بزردی و بقوام عسل می باشد و بهترین اقسام آنست

میعه سایله

در لبنی گفته شد

میشهار

گاوچشم بود و گفته شد و صاحب جامع گوید هیشهار و میشهیار طیلافون است و آن نوعی از حی العالم بود و گفته شد

میسم

منسم است و گفته شد

میفختج

بختجوش گویند بپارسی و آن آب انگور جوشیده است که سه یک بماند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: بفتح میم و ضم فا و سکون خا و فتح قا معرب میپخته فارسی است و بیونانی اغلیقن نامند بمعنی عقید العنب در گیلانات آن را دوشاب ترش و پس از تصفیه آن را دوشاب گویند و بعربی دبس گویند

میویزج

زبیب جبلی خوانند صاحب جامع گوید حب راسن بود و این خلاف است و میویزج را بپارسی میویزک خوانند و نیکوترین آن مصری سیاه بود رسیده و معروف به میویزج جبلی و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم محرق و اکال بود و حریق و بخاصیت شپش بکشد خاصه چون با زرنیخ بود و تنها بر جرب ریش شده کردن نافع بود چون پانجده حب وی بیاشامند قی کیموس لزج آورد و وی مضر بود به سپرز و مصلح وی کثیرا بود و بدل آن گویند عاقرقرحا است و در خوردن وی خطر بود که قرحه مثانه پیدا کند

میسوس

شراب سوسن است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۰

باب النون

نارجیل

بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز هندی است بپارسی نارگیل گویند و به شیرازی گردوی هندی و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سفید باشد و آبی که در آن باشد شیرین باشد و طبیعت آن گرم باشد در اول درجه دوم و تر بود در اول باه را زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن گرده بود و تقطیر البول را نافع بود و روغن وی بواسیر را سود دهد و کهن وی کرم را بکشد و حب القرع بیرون آورد و طبع ببندد و وی بر معده ثقیل بود و پوست مغز وی هضم نشود و از بهر اینست که پوست وی البته باید خراشید و با شکر بخورند و کهن شده وی غثیان آورد و کرب و غشی و مداوای وی بقی کنند بعد از آن برب فواکه ترش و ابن مؤلف گوید درخت نارجیل مانند درخت خرما بود و برگ او چهار وجب یا پنج وجب و شش هم باشد و ثمر وی در لیفی بود و آن را کنیار خوانند و ثمره او همه ساله پربار شود و آب آن را اطواق خوانند شیرین بود اما نیم روز بیش نبود و ترش شود و بر ترشی بایستد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نارجیل معرب ناریل هندی است زیرا که بهند تازه آن را ناریل و خشک آن را کهوپره نامند و بفرنگی کوکوس اندیکریس و بعربی جوز هندی

لاتین COCOS NUCIFERAE FRUCTUS فرانسه NOIX DE COCO انگلیسی COCOANUT

نانخواه

نانخنه و نانوخیه گویند و به شیرازی زنیان گویند و نانخواه اسمی پارسی است و معنی آن طالب الخبز بود یعنی طلب کننده

نان و نیکوترین آن بود که زرین تازه بود و خوشبوی که مایل به سرخی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سئوم و گویند گرمی آن در دویم بود سده بگشاید و در ادویه بهق و برص استعمال کنند و دیسقوریدوس گوید چون با شراب بیاشامند مغص و عسر البول و گزندگی جانوران را نافع بود و چون طبیخ وی بر گزندگی عقرب ریزند در حال درد ساکن کند و فارسی گوید قطع قیح که در سینه بود بکند و مسکن ریاح غلیظ بود و طعام را هضم کند و درد دل و غثیان را عظیم نیکو بود و کسی که طعم طعام نداند و فولس گوید مسخن معده و جگر بود آشامیدن و ابن ماسویه گوید گرده و مثانه پاک کند طبری گوید سنگ مثانه بگدازاند و کرم و حب القرع بیرون آورد و صاحب منهاج گوید با سداب بول براند و آب وی در چشم چکانند خون بسته بگدازاند و مقدار مأخوذ از وی یک مثقال بود و اسحق گوید مقلل لبن بود و مصلح وی ترمس بود و گویند چون سحق کرده با عسل بسرشند و طلا کنند بهر دردی که باشد و در هر موضع که بود ورم آنجا تحلیل دهد و زن چون بدان حقنه کند رحم را

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۱

پاک گرداند و رطوبت عفن خشک گرداند و بوی آن خوش کند و چون بر وی طلا کنند بثور لبن را زایل کند و چون بکوبند و با گردکان سوخته بخورند تزجر را نافع بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نانخواه را بعربی کمون ملوکی و بهندی اجواین نامند

و آن تخمی است شبیه به انیسون و از آن ریزه تر و اشقر مایل بزردی و تند بود و تندطعم و با اندک تلخی

ابو ریحان می نویسد: نانخواه را بلغت رومی امی گویند و به سریانی نی نینا خوانند و ننعا هم گویند و دیسقوریدوس آن را امیاس گوید و بشر گوید بپارسی آن را نغن خالان گویند و بهندی جوان

لاتین AMMI COPTICUM -SIUM AMMI فرانسه AMMI DES BOUTIQUES انگلیسی BISHOP ,S WORT -AMMI

نارنج

صاحب منهاج گوید پوست وی گرم بود در دویم و حماض وی سرد و خشک بود در اول محلل ریاح سرد بود از دماغ و وی لطیف تر از اترج بود و مانند وی در فعل و شریف گوید وی مشهور بود و ثمر وی مرکب از قوای مختلف بود پوست زرد وی گرم و لطیف بود و حماض وی سرد و خشک در سئوم و تخم و بیخ وی گرم و خشک و چون پوست خشک کرده وی سحق کنند و به آب گرم بیاشامند محلل مغص بود در زمان و اگر ادمان شرب وی کنند با زیت کرم دراز روده بیرون آورد و پوست نارنج چون تر بود بروغن خویسانند و سه هفته بافتاب نهند در منفعت مانند روغن ناردین بود و چون از وی دو مثقال بیاشامند گزیدن عقرب و مجموع گزندگیها که سم ایشان سرد بود نافع بود و دانه وی چون بیاشامند سودمند بود سمهایی که عارض شود به سبب گزندگیها و حماض وی بناشتا خوردن جگر را ضعیف کند و معده سردمزاج را بد بود و التهاب معده گرم را نافع بود و اثر سیاهی از جامه سیاه ببرد و

اگر سنگ در وی خویسانند بگدازد و اگر عروقهای باریک وی جمع کنند و خشک کرده سحق کنند و با شراب بیاشامند سودمندترین دواها بود جهت دفع زهرهای کشنده که سبب آن از سردی بود

صاحب مخزن الادویه می گوید: نارنج معرب نارنگ فارسی است و بهندی کرنا نامند

لاتین CITRUS AURANTIUM ACIDA فرانسه ORANGE AIGUE, POMME D انگلیسی SOUR ORANGE

نارمشک

ناغبیست خوانند و آن اقماع رمان هندی است و صاحب منهاج گوید فقاحی و قشری و اقماعی بود مانند بسباسه اما مؤلف گوید فقاحی بود مانند تخمی سرخرنگ بود و اندک سبز در میان بود و اسحق بن عمران گوید از خراسان خیزد فی الجمله منفعت وی مانند منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم و گرم و خشک در سئوم لطیف بود معده و جگر سرد را نیکو بود و ملطف اخلاط غلیظ و محلل آن شیخ الرئیس گوید بدل آن دنک و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته بود و دانکی آن سنبل و ابن عمران گوید بدل آن بوزن آن کمون کرمانی بود و دو دانک آن قسط بحری بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نارمشک بفتح نون و الف و کسر را و میم و سکون شین و کاف لغت فارسی است بمعنی مسک الرمان و آن را فارغیت نیز نامند و در قفطارغان در قانون باسم سوربارو مذکور است و گویند بهندی ناکیسر خوانند و در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند شکوفه نباتی است که در خراسان روید و سرخ مایل بزردی و از نخود بزرگتر و در شکل

شبیه بانار کوچکی که گل آن بشکفته باشد و درخت آن بقدر درخت انار و چتری است و بعضی آن را و نارقیصر را یک چیز دانسته اند و اصلی ندارد

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: به لغت هندی نارمشک را ناک کیسر گویند و خشکی گوید اهل زمین هند او را ناگ یست گویند در کتب طب ناغیست آورده است و آن نوعی گل هندی خوش بوی و لون او سرخ است و گلهای او به گلنار شباهت دارد- رازی گوید نارمشک شکوفه درختی است که او را نافاشره گویند

نار فارسی

نوعی از مر است و مغشوش کرده اند بر بعضی از یتوعات و آن کشنده بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: صاحب منهاج گفته نوعی از مر مغشوش است که از نواحی فارس می آورند و صاحب تحفه می نویسد که بغدادی اشتباه نموده نار را بمعنی انار که رمان است حمل نموده ممکن است بمعنی آتش باشد جهت آنکه مر مغشوش به یتوعات سمی از جمله سموم است و در احراق اخلاط مانند آتش

ناردین

سنبل رومی بود و مؤلف گوید بیخی است در رنگ شبیه به ماميران و عروق الصفر و بشکل اسارون با ریشهای

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۲

(ریشه های) بسیار و ریشه این باریکتر از ریشه اسارون بود و نیکوترین آن فربه خوشبوی بود و آنچه به سفیدی مایل بود بد بود و طبیعت آن گرم بود در دویم و خشک بود در سیم چون در کحلها کنند موی مژه برویاند و بول و حیض براند و ورم رحم را نافع بود در طبیخ وی نشستن و یک درم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی کثیرا بود با عسل و بدل آن سنبل هندی بود

نافوخ

دلبوث است و گفته شد

نارکیوا

رمان السعال بود و آن خشخاش است و گفته شد و نارکیو خشخاش سیاه است

ناب الکلب

دندان پیش سگ دیوانه و غیر دیوانه و در باب عین در صنعت عظام گفته شد

ناغیست

نارمشک است و گفته شد

ناطف

بپارسی قبیطه خوانند آنچه از شکر بود معتدل بود و موافق جوانان و کهلان و پیران بود و مزاجهای سرد و گرم و سرفه که از حرارت بود و آنچه به خشخاش بود سودمند بود اصحاب نزله را و حرقه البول را نافع بود و آنچه از عسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوانان را و آنچه به فستق بود نافع بود سرفه و سینه را و لیکن ثقیل بود و مرخی معده و آنچه به گردکان بود بغایت گرمی بود و معده بلغمی را نافع بود و گرده را سود دارد لیکن صداع آورد و تعدیل آن به خشخاش و کاهو کنند و آنچه به بادام بود اندک گرمی داشته باشد و سرفه را که از رطوبت باشد نافع بود

فرهنگ نفیسی می نویسد: ناطف نوعی از حلوا است که آن را شکرینه گویند

نبق رطب

بپارسی کنارتر خوانند و عرب نبق دوما گوید طبیعت آن سرد بود در اول و تر بود و گویند خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه مایل بحموضت بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گویند حکم وی و سیب و آمرود متساوی بود و آنچه معتدل بود از وی شکم ببندد و غیر معتدل دافع قوت بود از بهر آنکه هضم نشود و مهیج هیضه بود و وی مولد بلغم بود بهتر اینست که محروری مزاج بعد از وی سکنجبین خورد و سردمزاج گل انگبین

ابو ریحان می نویسد: نبق میوه درخت ببر است که بلغت تازی او را سدر گویند و بپارسی کنار

نبق یابس

کنار خشک است و سرد و خشک بود وی کمتر از سردی تر بود و در وی تجفیف و تنطیف بود و قابض بود قوت معده بدهد و شکم ببندد و منع نزف و اسهالی که از ضعف معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند و غذای اندک دهد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۳

(هرجا در میوجات استخوان می گوید مقصود هسته میوه است)

نبت الارز

حب صنوبر است و گفته شد

نبید التمر

شراب خرمائی را گویند نیکوتر آن بود که از رطب می سازند طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را فربه کند و مسهل بود و غذای بسیار دهد و مسخن باشد و وی غلیظترین نبیدها بود بغیر از دوشابی و سده آورد و مولد خون تیره سوداوی بود و مضر بود باعصاب و حواس و انار ترش مضرت وی کم کند

نبید دوشابی

نیکوترین آن بود که از سیلان رطب سازند و آن گرم و تر بود حرارت وی کمتر از خرمائی بود و دیرتر بگذرد و باه انگیزتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با افاویه سازند وی خمار آورد و بیشتر از خمر مضر بود محروری مزاج را و مولد صفرا بود و صداع آورد

نبید العسل

شراب عسل گرم بود بغایت و خشك بود رطوبت معده و سردمزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود خاصه چون با ادویه سازند و وی خمار بیشتر آورد و محروری مزاج را مولد صفرا بود و صداع آورد و اولی آن بود که تنقل با نارمر کنند و به به و تفل آن بیندازند و اگر خمار عارض شود رب فواکه ترش خورند ماننده غوره و اترج و مانند آن

نبید الفانید و التین

شراب فانید و انجیر مسهل طبیعت بود و صفراوی مزاج را موافق بود و کسی را که علت گرده و مثانه بود و سینه و شش را نیکو بود و مسخن بدن بود و جرب و حکه آورد و فی الجمله مجموع نبیدها مقصر باشند از شراب

نبید الزبیب

گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افاویه در وی کنند پس بطبع وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی نزدیک بود به خمر و مسهل بود و اگر عسل با وی بود گرم و خشک بود سردی مزاج و مرضهای بلغمی را نافع بود و ادرار بول کند و مسخن گرده و مثانه بود و سنگ و فضولی که در وی بود بیرون آورد و شکم را ببندد اما آنچه از مویز مجرد بود غذا بیشتر دهد و خونی که از وی متولد شود متین و غلیظتر از خونی بود که از شراب خیزد و زود مستحیل شود بخونی سیاه و آن را دردی خون خوانند بعد از آن مستحیل بسودا گردد و سوداوی مزاج را باید که اجتناب کند از وی

نبید النارجیل

شراب نارگیل مسکری نیکو بود و مسخن و ملین بود و سودمند بود جهت درد پشت و گرده که از خلط سرد بود

نبات

بهترین آن سفید و شفاف و پاك بود طبیعت وی معتدل بود حلق را صافی کند و سرفه را نافع بود و موافق سینه و شش و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۴

قصبه آن بود و اگر لاجورد اضافت آن کنند سودا را نافع بود مضر بود بمعده و مراری و مصلح آن فواکه مر بود

نبات الرعد

کماه است و گفته شد

نجب

پوست سلیخه بود و نجب اسم هر قشری بود و مخصوص به سلیخه

نجم و نجبل و نجیر

هر سه اسم ثیل بود و گفته شد در باب ثا

نحاس

بپارسی مس گویند و آن انواع است یک نوع سرخ بود که بزردی زند و معدن آن قبرس بود و آن فاضل ترین انواع سرخ بود روشن و یک نوع بسیاهی مایل بود و به صنعت زرد کنند و یک نوع طالیقون است و گفته شد و مس را چون سوزانند روسختج بود و وی حریف بود و در وی قبضی بود و چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبهی رقیق سرخ بود از هر طرف و طبیعت آن گرم و خشك است در سیم و در وی حدت و قبض بود و شرب کردن در ظرفهای مسین مسهل بود و باید که حذر کنند از آنکه چیزها در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی پزند چون گرم بود از وی بیرون کنند و رها نکنند که در وی سرد شود که مضر بود و زنجار وی سیم است و گفته شد در زا

نحاس محترق

روسختج است و گفته شد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نحاس بضم نون لغت عربیست و بفارسی مسن و بهندی تانبه نامند

بیرونی در صیدنه می نویسد: نحاس بلغت سریانی نحاسا گویند و برومی خلقوس و مس گداخته را بلغت تازی قطر گویند و نویسد روی سختج معرب است از روی سوخته

لاتین CUPRUM فرانسه CUIVRE انگلیسی COPPER

نحام

مرغی آبی بود و ابن ماسویه گوید گوشت وی اکرم لحوم طیر بود و افضل آن و گویند جرب آورد و قوت چشم دهد و منی بیفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهاج گوید صحیح آنست که دیرهضم شود و از بهر اینست که با ابازیر مستعمل کنند و از پی آن مثلث خورند با بعضی جوارشات

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نحام به ضم نون را بترکی و فارسی انقود نامند

صاحب تحفه می نویسد: نحام نوعی از طیور آبیست از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخ مایل بزردی است و بسیار فربه می باشد

نخاع

پشت مازه گویند و طبیعت آن سرد و خشک است

نخاله

سبوس گویند و سبوس گندم طبیعت آن گرم و خشک است در اول و در وی جلا و تلیین بود و تنقیه بسیار سینه نرم کند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۵

خاصه حسوئی که از آب وی و شکر سازند و محلل ریاح و بلغم بود چون تکمید کنند در موضعی که نفخی بود نفخ را از آن محل تحلیل کند و با سرکه گرم کرده بر جرب مستقرح ضماد کنند نافع بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود ورم آن ساکن کند و شیر روانه شود و چون با ورق تربزه بپزند و بر گزندگی عقرب ضماد کنند و به آب تنها همین سبیل عمل کنند مفید بود و اگر در سرکه خویسانند و بر آتش نهند که بخار یا دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد

رند

بپارسی کشته خوانند و آن مرکب از عود و عنبر و مشک بود و بخور وی مقوی دل ودماغ بود و دفع سموم نماید

ندع

صعتر بری است و گفته شد

نرجس

عبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و بشیرازی او را هفت زرده خوانند و طبیعت وی معتدل بود در خشکی و گرمی و لطیف بود و گویند گرم و خشک بود در دویم و گویند در سیم و سده دماغ بگشاید و زکام سرد را نافع بود و در وی تحلیلی قوی بود و صداع که از رطوبت بود را سود دارد و مصدع سرهای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور است

لاتین NARCISSUS TAZETTA فرانسه NARCISSE A ,BOUQUET انگلیسی NARCISSUS OF THE POETS

نرد

طلائی است مرکب از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج و مرداسنگ و او ورمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شود

نروک

مؤلف گوید صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی گفته اند و آن گیاهی است کوهی که ورق وی بورق خیارزه ماند که بیخ وی را داء النمر خوانند و گویند پلنگ را زائیدن دشوار می باشد چون یکبار بزاید بقدرت حق تعالی می داند که چون آن بیخ بخورد دیگر آبستن نشود آن گیاه را طلب کند و بیخ آن برکند و بخورد و دیگر آبستن نگردد بقدرت حق تعالی مهره در بدن وی پیدا شود در پس سر وی و گویند در بن دنب و گویند در شیردان وی بود و گویند در سرگین وی پیدا شود مؤلف گوید آنچه محقق است در بن دنب وی بود باقی خلاف است و آن را حجار النمر خوانند بپارسی نروک پلنگ گویند خاصیت آن بسیار بود هر جراحتی که ناصور شده باشد آن را بسایند و بدان جراحت طلا کنند نیکو شود و هر زنی که صلایه وی لعق کند دیگر آبستن نگردد و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر گوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی با خود دارد و در اندرون دکان خباز رود نانها در تنور افتد و نروک از یکدانه سیر کوچکتر بود و بسیار رگها داشته باشد و لولیان عملی سازند علمی را بکارد توان تراشید و نروک را نتوان تراشید و مطلقا رنگ نروک برنگ پوست پلنگ ماند

سیاه و سفید

نسرین

ورد صینی خوانند و آن دو نوع بود یک نوع بپارسی گل مشکین خوانند و یک نوع نسرین و قوت وی نزدیک بیاسمین بود و روغن وی مانند روغن نرگس بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید در دویم و گویند در سیم و وی

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۶

منقی و ملطف بود و سردی اعصاب را نافع بود و کرم گوش بکشد و طنین و دوی را سود دارد و سده بینی بگشاید و درد دندان را نافع بود و مسکن قی و فواق بود چون چهار درم از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا را که سبب آن از عفونت بلغم باشد سود دارد و مقوی دل ودماغ بود چون ادمان بوئیدن وی کنند و محلل ریاحی بود که در سر و سینه بود بعطسه بیرون آورد و چون سحق کرده در حمام در خود مالند بوی بدن خوش کند و عرق و چون بکوبند و بر کلف روی مالند زایل کند و چون خشک کرده و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پیاپی جوانی را نگاه دارد و مانع پیری باشد

نسر

شریف گوید مرغی است بغایت بزرگ و ثقیل الطیران بود بپارسی آن را کرکس خوانند و در طیران چون بلند شود از مشرق تا مغرب پرواز کند و هم در آن روز بازگردد و این از عجایب هاست گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند تشنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود و دیر هضم شود و کیموس بد دهد و مولد مره سودا بود نزدیک بگوشت کلنگ

باشد که همجنس وی است و گویند زهره وی چون در چشم کشند هفت نوبت با آب سرد طلا کنند دور چشم سودمند بود جهت نزول آب و اگر با همچندان عصاره یدقه بیامیزند و بشویند و کحل کنند تاریکی چشم را نافع بود و غلظ اجفان و جرب آن و پیه وی چون بگدازند و در گوش چکانند کری را نافع بود خاصه چون پیاپی این عمل کنند

لاتین NEOPHRON PERENO PTERUS فرانسه VAUTOUR انگلیسی VULTURE

نشا

بیونانی امولن گویند و بپارسی نشاسته و نیکوترین وی سفید بود که آن را سراب خوانند و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند سرد و تر بود در دویم چون با زعفران بر کلف روی طلا کنند زایل کند و چون بپزند با سه چندان آب و قند و روغن اضافه کنند سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود و البته وی ریش چشم را نافع بود و چون بریان کنند شکم ببندد و چون با شراب بر گزندگی افعی طلا کنند سودمند بود و گویند نشاسته غذا کمتر دهد از هرچه از گندم سازند و برتر بگذرد و دیر هضم شود و سده آورد و گویند مولد سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند عسل و شکر و بدل آن گرداسیا بود و گویند ارز مغسول

فرانسه FECULE انگلیسی FECULA

نشاره

طبع وی طبع همان درخت بود و نشاره چوب کهن خورده که مانند آرد بود چون ضماد کنند بر ریش نیکو گرداند و بصلاح آورد و چون با همچندان انیسون بشراب یا به سرکه بسرشند و در خرقه کتان کنند و بسوزانند و سحق کنند و بر قرحه نمله افشانند مفید بود و شریف گوید نشاره چوب ارز گرم و خشک بود چون با حنا بیامیزند و بر جرب تر مالند زایل کند و چون دود کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره عاج در باب فا در صفت فیل گفته شد

نضار

درخت گز چون در کوه روید نضار خوانند و چون در زمین روید اثل گویند و گفته شد

نطرون

بوره ارمنی است و گفته شد

نعنع

بیونانی مشی خوانند و هزارمام گویند و بشیرازی راقوته گویند و نیکوترین آن بستانی تازه بود و نیکوترین خشک وی آن

بود که در سایه خشک کرده باشند و طبیعت وی معتدل بود در وی رطوبتی فضلی بود و گویند گرم و خشک بود در دویم و گویند گرم در سیم و خشک بود در اول و در وی قوت مسخن و قابض و مانع بود و وی لطیف ترین بُقُول خوردنی بود و دیسقوریدوس گوید عصاره وی چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و کرم دراز بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش دو شاخ یا سه شاخ بیاشامند فواق و غشی و هیضه ساکن کند و با سویق ضماد کردن بر دمامیل بگدازاند و اگر بر پیشانی نهند با پوست جو صداع را زایل کند و اگر بر پستانی که شیر آن بسته بود ضماد کنند ورم آن ساکن گرداند و چون با نمک ضماد کنند بر گزندگی سگ دیوانه مفید بود و چون بر زبان مالند خشونت زبان را زایل کند و چون زن بخود برگیرد پیش از مجامعت منع آبستنی کند و اگر دو شاخ از وی در شیر بمالند و رها کنند شیر را نگاهدارد از خرابی و وی بغایت معده را نیکو بود و شریف گوید چون بخایند درد دندان را نافع بود و چون بر موضع گزیدگی عقرب مالند عظیم مفید بود و چون سعوط کنند صاحب خنازیر که طاهر بود بر گردن وی سه نوبت و هر نوبت دانکی از عصاره ورق وی

با روغن مفید بود و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق وی ضماد کردن و گویند بغایت مفید معده بود خوردن و ضماد کردن و درد معده زایل کند و قوت وی دهد و اشتها آورد و مسخن معده بود و درد قطع کند که از بلغم و خون بود و ضعف فم معده بود و چون با قدری عود یا مصطلی بخایند فواق و خفقان زایل کند و مقوی دل و مفرح آن بود و یرقان را دفع کند و بسیار خوردن آن حکه در حلق پیدا کند و گویند مولد ریاح و مضر بود به سفل و مصلح وی کرفس بود و بدل وی پودنه جوئی بود

بیرونی در صیدنه می نویسد: بلغت رومی نعنع را اوداسمون و بپارسی پودنه گویند

لاتین MENTHA SATIVA فرانسه MENTHE انگلیسی SPEARMINT

نعام

بپارسی اشترمرغ بود و جالینوس گوید که گوشت نعام کثیر الفضول و عسر الهضم بود و رازی گوید گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح آن مانند اصلاح گوشت بط کنند و ابن رضوان گوید پیه وی چون بگیرند و در اول تابستان و آخر بهار در هر موضع که بنهند مار و عقرب از آنجا بگریزد و چون بوی وی بشنوند غشی آورد و مجرب است و گویند پیه وی محلل اورام حاسیه بلغمی بود و محلل قوی و بر گزیدن عقرب ضماد کردن و آشامیدن نافع بود و دردها را که از سردی بود سود دهد

لاتین STRUTHIO CAMELUS فرانسه AUTRUCHE انگلیسی OSTRICH

نفط

سیاه و سفید بود نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و اسحق گوید تر است و وی لطیف و محلل بود و سده بگشاید و درد ورکین و مفاصل و لقوه و فالج و سفیدی که در چشم بود و دفع نزول آب و ربو و سرفه کهن را نافع بود چون نیم مثقال از وی به آب گرم بیاشامند مغص را ساکن کند و بادها بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بچه مرده و مشیمه بیرون آورد و بر گزیدگیها طلا کردن نافع بود و کرم دراز و حب القرع را بیرون آورد و بکشد و اسحق گوید مضر بود به شش و مصلح وی سرکه و کثیرا بود و بدل آن نفت سیاه و قطران

نقد

عصفر است و گفته شد

نلک

شجر زعرور است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۸

نمام

نمام الملک خوانند و نماما گویند و آن سیسنبر است و نیکوترین وی آن بود که سبز تیزبوی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در سیم و گویند در دویم شیخ الرئیس گوید دفع عفونات بکند و شپش بکشد و ورمهای سرد را نافع و فلقمونی سخت و صلب را و کرم را بکشد و حب القرع را بیرون آورد و بچه مرده را و سنگ بریزاند و گویند چون بسرکه پزند و با روغن گل بیامیزند و بر سر طلاء کنند نسیان و صداع و اخلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند فواق را که از امتلا بود زایل گرداند و همچنین تخم وی بر گزندگی زنبور طلاء کردن و با یک مثقال سکنجبین آشامیدن بغایت نافع بود و بوئیدن وی صداع سرد را نافع بود و محلل فضلات بلغمی بود از دماغ و بدل آن بادروج بود

صاحب مخزن الادویه تحت عنوان سیسنبر می نویسد: بدوسین مهمله اول مکسور و دوم مفتوح و سوسنبر بضم سن اسم فارسی نمام است و به فارسی نیز سه سنبل و سی سنبل و به لاتین وسربیلم و بعربی نمام الملک نامند

لاتین T HYMUSNUMMULARIUS فرانسه THYMUS SERPILUM انگلیسی WILD THYME

نمل

بپارسی مور خوانند شریف گوید از قول تیادوق که مور بزرگ که در گورستان بود چون سحق کنند و بر برص لطوخ کنند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند و در پنج درم روغن زنبق اندازند و غرق کنند و سه هفته بگذارند و بعد از آن بر قضیب مالند نعوظ آورد و اعصاب قضیب را قوت دهد

و چون سحق کنند به آب و در زیر بغل طلا کنند بعد از آنکه موی برکشیده باشند دیگر نروید و اگر بروید ضعیف بود و چون مکرر کنند دیگر نروید

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نمل به فتح نون و سکون میم و لام لغت عربیست بفارسی مورچه و بهندی چونتی نامند و بزرگ آن را چونتا و کتیرا به تای چهار نقطه هندی و بترکی قاربیجه نامند

لاتین FORMICA RUFA فرانسه FOURMI انگلیسی ANT

نمر

بپارسی پلنگ گویند ارسطاطالیس گوید خون وی چون بر کلف مالند و رها کنند تا خشک گردد زایل کند و مغز وی چون بگدازند بروغن زنبق و بخود برگیرند درد رحم را نافع بود و پیه وی گرم و خشک بود و چون بدان دخان کنند فالج را نافع بود هیچ معالجه نیکوتر از این نبود در این زحمت و حاحظ گوید اگر آدمی پیه کفتار در اعضای خود مالد و برابر پلنگ رود و پیش وی بنشیند پلنگ را قوت نبود که برخیزد و حرکت کند و زهره وی سم قاتل بود و گفته شد و نرک وی در صفت نرک گفته شد

لاتین FELIS LEOPARDUS فرانسه LEOPARD انگلیسی ۳۲] LEOPARD]

اختیارات بدیعی ؛ ص۴۳۸

نمیسقن

کرسنه است و گفته شد

نوارس

نوعی از قثاد بزرگ است و آن را شجر القدس خوانند و مسواک الباس و مسواک المسیح خوانند و صفت قثاد در باب قاف گفته شد

نوره

کلس است به شیرازی آهک خوانند و نیکوترین آن سفید سست بود و آب ندیده وی بغایت گرم بود و ملطف و محرق و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بر وی بگذرد محرق بود بلکه مسخن بود و مغسول وی مجفف بود بی لذع گوشت زیاده بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و مغسول وی معتدل بود و خشک نوره بر هر موضعی که خون روانه بود چون بر آن

اختیارات بدیعی، ص: ۴۳۹

نهند قطع خون کند و وی مضر بود به تجفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن بنفشه و گلاب و ثفل عصفر و تخم خربزه و آرد و برنج بمالند و اگر اعضا بسوزاند و دانه بیرون کند روغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن وی کشنده بود و علامت خوردن وی آن بود که دهن جوشش کند و درد معده و سوزش آن و عسر البول و مغص و اسهال به سبب قرحه امعا پیدا کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غش آورد و خفقان و مداوای وی به قی کنند و به آب گرم و روغن پس شیر تازه و روغن گل و جلاب و آش های چرب از هر نوع بروغن بادام و لعاب ها نافع بود

لاتین CALX فرانسه CHAUX انگلیسی LIME

نوشادر

معدنی بود و عملی بود و ابن تلمیذ گوید نیکوترین آن طبیعی خراسانی بود مانند بلور صافی بود غافقی گوید گرم و خشک بود در آخر سیم ملطف بود سفیدی چشم ببرد و ملازه افتاده را محکم گرداند چون

در حلق دمند با ادویه دیگر و خناق بلغمی را نافع بود و ملطف حواس بود و چون در آب کنند و در خانه بیفشانند مار گرد آنجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان بریزند بمیرند و چون سحق کنند به آب سداب و بیاشامند علق که در حلق چسبیده بود بکشد و شریف گوید چون بروغن پرورند و بر جرب سوداوی مالند در حمام زایل کند و چون بروغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص زایل کند خاصه چون بدان ادمان کنند و رازی گوید بدل آن بوزن آن شب و بوزن آن بوره و بوزن آن نمک اندرانی بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نوشادر بضم نون لغت فارسی است و بهندی نوسادر و بفرنگی سال ارمونیک نامند و نزد اهل صنعت موسوم به عقاب و کبریت الدخان و ملح النار و سلسالیوس نیز است

ابو ریحان می نویسد: بلغت رومی نوشادر را دارمونیقون گویند و باز می نویسد بین جیرفت و خواش (در جنوب ایران) کوهی است که در آن معدن نوشادر است

لاتین SAL AMMONIACUM فرانسه AMMONIAQUE, MURIATE D - SEL AMMONIAQUE انگلیسی SALT AMMONIAC

نوی التمر

بفارسی استخوان خرما بود گویند گرم و خشک بود و در وی قبضی و جلائی بود و چون بسوزانند ریشهای بد را نافع بود و اگر بسوخته وی عسل کنند و سحق کنند و به میل بر مژه چشم کشند موی برویاند و چون در چشم کشند ریش چشم را نافع بود و اگر خلط کنند با سنبل الطیب نیکوتر بود در مژه رویانیدن و طبیخ وی سنگ بیرون آورد

نوی- جمع نوات بمعنی هسته

نوی الهلیلج الکابلی

استخوان هلیله کابلی نیکوترین آن بود که بزرگ بود سرد و خشک بود در دویم عسر البول را سودمند بود و مقدار مأخوذ یک مثقال بود و گویند مضر بود به سپرز و مصلح وی شراب بود

نوج

لبلاب است و گفته شد

بعضی از نسخ نوح نوشته اند

نهق

صاحب منهاج گوید جرجیر الماء است و صاحب جامع گوید جرجیر اکبر است و هر دو گفته شد

نهل

جزر بری است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۰

نیلوفر

لینوفر خوانند و بسریانی کرنب الماء و بیونانی نیمقا و حب وی حب العروس خوانند و گویند خلاف است و نیکوترین نیلوفر بغدادی است که گل وی آسمان گون بود و طبیعت آن سرد و تر است در دویم و سردی وی زیاده از سردی بنفشه بود و سردی وی گویند در سیم بود و بیخ وی با آب بر بهق طلا کنند نافع بود و نیلوفر ورمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود و صداع گرم را سودمند بود و منع احتلام کند و شهوت باه را بشکند چون یک درم از وی با خشخاش بیاشامند منی ببندد و چون در آب بجوشانند و بر سر ریزند حرارت را ساکن کند و نیلوفر چنان مضر نبود بمعده که بنفشه و خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی بنفشه یا ختمی سفید و اصل نیلوفر هندی حکم هروج داشته باشد و نیلوفر از ادویه قلبی بود وقتی که تعدیل آن بزعفران و دارچینی کنند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: نیلوفر بکسر نون و ضم لام معرب از نیلوپهل هندی است زیرا که نیل بزبان هندی بمعنی آب و پهل بمعنی ثمر است و بیونانی نمیقا و بعربی کرنب الماء و حب آن را حب العروس و بزبان بنکله سپلا و کوئین نامند و عربی آن را بمصر عرایس النیل گویند

ابو ریحان می نویسد: نیلوفر بلغت سریانی نیلوفرا گویند و بپارسی نیلوپر و بعضی نیلوپرک گویند

لاتین NYMPHAEA ALBA فرانسه GRAND NENUPHAR انگلیسی WATER LILY

نیلج

عصاره نیل است

نیمقا

نیلوفر است و گفته شد

نیشوق

ادرک است و گفته شد

نیل

حشیشی است عصاره وی را نیلج خوانند و شجر وی را عطلم خوانند و نیکوترین وی ورق سبز وی بود که بسرخی مایل بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دویم و گوینـد سـرد است در اول و گویند سـرد است باعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم کند و کلف و بهق را زایل کند و داءالثعلب و سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بـد که در اعضای صـلب بود و ریشـهای عفن را سودمند بود و سـرفه سـخت کودکان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی نیز همچنین بود و اسـحق گوید مستسـقی چون بیاشامد سود دهد با فلوس خیارشـنبر و اگر عصاره وی بسرکه حل کنند و بر ریش سر مالند نافع بود و اگر ادمان کنند بر خنازیر منفجر ضـماد کردن باقی صلابت آن بگدازاند و نیکو گرداند و اسحق بن عمران گوید بدل نیلج بوزن آن آرد جو و دانک آن مامیثا بود و الله اعلم

صاحب صـیدنه می نویسـد: ابو حنیفه دینوری گوید عظلم نبات دشتی است و بلون سـرخ بود و چون عصاره او را خشک کنند نیـل شود و نبـات او را سـدوس گوینـد لاـتین PIGMENTUM INDICUM فرانسـه INDIGO انگلیسـی INDIGO - BLUE

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۱

باب الواو

واجد

بلغت اهل یمن لبلاب است و گفته شد

وبر

فرو است و گفته شد

وبر الارنب

پشم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دقاق کندر و سفیده تخم مرغ خون رفتن را منع کند

وبر الابل

پشم شتر سوخته چون سحق کنند و در بینی دمند خون بازدارد و ببندد

وج

عود الوج خوانند و بیونانی امورون و بپارسـی اکر خوانند قوت وی نزدیک است به ایرسا و زراوند و گویند نیکوترین وی فربه سطبر خوشـبوی سـفید پرگره بود و طبیعت آن گرم و خشك است در اول درجه دویم و گوینـد در سیم لون را صافی کنـد و

مجفف رطوبات مفاصل بود و باه را زیاده کند و گرانی زبان را سود دهد و بهق و برص و تشنج و درد پهلو و سینه و جگر و صلابت سپرز و مغص و فتق را نافع بود و بول و حیض را براند و گزیدگی جانوران را سود دهد و شربتی از وی یک درم بود و گویند مضر سپرز بود و اصلاح وی به تخم رازیانه کنند و دیسقوریدوس گوید در شکستن بادها و تقویت جگر نیکو بود و بدل آن بوزن آن کمون و دو دانک آن زراوند بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: وج بفتح واو آن را عود الوج و بیونانی اقورون و بفارسی اکرترکی و بهندی بچه گویند و آن نباتیست که در آبها می روید و آن را بفارسی سوسن زرد گویند و برگ آن از برگ نرگس درازتر و عریض تر و با خشونت و انبوه ساق آن بلند و گل آن شبیه بسوسن آزاد که زنبق باشد و زرد مایل بسرخی و بیخ آن گره دار است

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۲

ابو ریحان در صیدنه می نویسد: به لغت رومی وج را اقیرون و اطبای دیگر اقارون و بسریانی وص گویند و بپارسی ویرج و در ماوراء النهر و فرغانه ورج و

فریژ و فریج گویند

لاتین CALAMUS ASIATICUS فرانسه CALAMUS D ,ASIE انگلیسی ASIATIC CALAMUS

وخشرق

درمنه خراسانی بود و طبیعت وی گرم و خشک است و حب القرع بیرون آورد و شربتی از وی یک مثقال بود و بدل وی شیح ارمنی بود

در تحفه حکیم مؤمن و خشیرق و وخشیزک ضبط شده است

ودع

بپارسی کچل خوانند و بزرگ وی سفیدمهره خوانند و کوچک وی را بشیرازی گوش ماهی گویند و آن نوعی از حلزون است و حلزون شیح بود و وی پیچیده و پهن بود و ودع دراز و پیچیده بود و در قوت مانند صدف باشد و بخاصیت مانند شیح

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ودع بفتح واو در ماهیت از جمله اصداف و حلزونات است باصناف و اقسام و اشکال مختلفه می باشد آنچه دراز و پیچیده است بفارسی کچک و در دیلم کلاچک و باصفهانی کسن گربه و بهندی کودی و نوع کوچک آن را بشیرازی گوش ماهی و بهندی کهونکا نامند و بهترین آن بحری آنست و شیح پهن و پیچیده بود

ودج

زوفا رطب است و گفته شد

ورل

شیخ الرئیس گوید بشکل وزغ و سام ابرص بود و دنب وی دراز بود و سر وی کوچک بود وی غیر سوسمار است و مخالف وی در شکل سر و بدن و گوشت وی بغایت گرم بود و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کنند و در وی قوت جاذبه بود و جذب سلی و شوک کند و سرگین وی مانند سرگین سوسمار سفیدی چشم ببرد و زایل کند و موی بر داء الثعلب برویاند و سرگین ورل کلف و وضح و قوبا را نافع بود و شریف گوید چون بکشند و همچنان در دیگ اندازند و با روغن پزند تا مهرا شود جهت قرحه که در سر کودکان بود هیچ معالجه نیکوتر از این نبود و رازی گوید پیه وی چون بر قضیب مالند بغایت بزرگ گرداند و بدل پیه وی سقنقور بود

وراجالوز

کرمه البیضا بود و گفته شد

ورطوری

سطاخنیس است و گفته شد

ورس

نبات یمنی است و نبات وی ماننـد نبات کنجـد بود و گوینـد یک سال بکارنـد ده سال باقی بماند و ثمر بدهد و نیکوترین وی آن بود که تازه و سرخرنگ بود که بزردی زند مانند لون عصفر و بشکل گل بابونه بود و خرد طبیعت آن گرم و خشک است در دویم قابض و لطیف بود و کلف و نمش را نافع بود طلا کردن و چون بیاشامنـد وضـح را سودمند بود و سـنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه سرد را نافع بود مقدار شربتی از وی یک درم بود و اسحق گوید مضر است به شش و مصلح وی عسل بود و گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۳

جامه که بوی رنگ کرده باشند مقوی باه بود پوشیدن آن

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ورس بفتح واو ثمر درختی است حجازی تخم آن مانند کنجد و بعد از رسیدن منشق شده و چیزی شبیه بموی زرد مایل بسرخی شبیه بزعفران از آن ظاهر می شود و سائیده آن را از یمن می آورند و ثیاب را بدان رنگ می کنند

صاحب تحفه نبات آن را شبیه به پنبه می نویسد

ورد

جل خوانند بپارسی گل گویند و هر نوری و زهری که بود آن را ورد خوانند و گل سرخ را جوجم خوانند و گل سفید را وثیر گویند و نیکوترین آن تازه پارسی بود که هنوز نشکفته باشد و رایحه وی قوی بود و بغایت سرخ بود و طبیعت وی مسیح بن حکم گویـد سرد بود در اول و خشک بود در اول درجه دویم و گوینـد در سیم و متوسط بود در غلظت و لطافت و تجفیف وی اقوی بود از

قبض در حمام چون بخود مالند قطع ثاليل كند و چون سحق كرده مستعمل كنند سجح بن بغل و ران را نافع بود و گوشت در ريشهاى عمق دار برويانـد و صداع را ساكن كند و اقماع وى نفث دم را نافع بود و وى معده و جگر را نيكو بود و سده كه در جگر بود از حرارت بگشايد و حلق را نيكو بود چون با عسل بپزند و بدان غرغره كنند و مسكن وجع مقعد بود چون به پر مرغ طلا كننـد و به طبيـخ وى حقنه كردن قرحه امعا را نافع بود و تر وى مسـهل بود و ده درم از وى ده مجلس براند سه درم از وى حرارت تب ربع را نافع بود و خشك وى مسـهل نبود و چون بپزند و بر معده ضـماد كنند قرحه آن را نافع بود و چون در دهان نگاه دارنـد بثر و قلاع را زايل كنـد خاصه چون با عسل و كافور بود و بوئيدن تازه وى صداع گرم را ساكن گرداند و قوت دل ودماغ بدهـد و بعضـى مردمان را زكام آورد و در بعضـى ماشـرا و مصـلح وى بوئيـدن كافور است و چون بر وى خسـبند قطع شهـوت بـاه بكنـد و دفع مضـرت وى بحب الزلم كننـد و شـيخ الرئيس گويـد جوهر وى مركب بود از گرم و سـردماننـد مورد سردى وى در دوم بود و گرمى وى در اول و در وى تليين بود و يبوست بود به عطريت ملايم جوهر روح بود و غشى و خفقان گرم را نافع بود چون آب وى اندك اندك تجرع كنند

ورد الحمار

ورد الفجار خوانند و

ابن ماسویه گوید آن گلی است که اندرون وی سرخ بود و بیرون زرد و طبیعت وی سرد و خشک است و بشیرازی آن را گل قحبه خوانند و دو روی گویند و عرق پیغمبران و رازی گوید بهار است

ورد منتن

گلی است بدبو مانند گل سرخ بلون و آن را ابقون خوانند و طبیعت وی گرم و خشک است و بیخ وی محرق بود مانند عاقرقرحا

ورد الحمیر

نوعی از عود الصلیب است که آن را ذکر خوانند و گفته شد

ورد الحب

کبیکج است و گفته شد

وردصینی

نسرین است و گفته شد

ورشان

بپارسی مرغ الهی گویند گوشت وی شکم ببندد و دشوار هضم شود و باید که بسرکه بپزند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۴

صاحب مخزن الادویه می نویسد: ورشان بفتح واو و سکون را و فتح شین بترکی الافاخته نامند و آن از جنس کبوتر صحرائیست و از آن بزرگتر و از دراج کوچکتر و مایل بسیاهی و مطوق

ورق الخوخ

برگ شفتالو چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن را در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و چون بر ناف ضماد کنند کرم اندرون بکشد

ورق الطرفا

برگ گزیابس و قابض بود و چون بپزند و بر سپرز نهند یا آب آن بر وی ریزند نافع بود و مقوی لثه مسترخی بود

ورق الدلب

برگ چنار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشك بود ورمهای گرم که در زانو بود نافع بود ضماد کردن و چون بکوبند نیک و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و وی بد بود بحلق و بینی و چشم و گوش و از خواص وی آنست که خفاش از بوی وی بمیرد

ورق الغرب

برگ پده چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و آب وی چون بیاشامند کسی که علق خورده باشد بزودی از حلق بیرون آورد

ورق الکرم

برگ رز چون بکوبند نیکو و بر سر ضماد کنند صداعی که از گرمی بود ساکن گرداند و ضماد کردن بارامک بر تهیگاه قطع اسهال بکند و خائیدن وی مقوی لثه مسترخی بود

ورق السرو

نیکوترین آن بود که از سرو کهن گیرند و طبیعت آن معتدل بود در وسط گرمی و سردی و گویند گرم و خشک بود و قابض محکم بی لذع

ورق الاجاص

برگ آلوی سیاه چون با شراب بپزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از ملازه کند و حلق و چون مضمضه کنند منع سیلان مواد از لثه بکند

ورق العلیق

صفت آن در علیق گفته شد

ورق البلوط

سرد و قابض بود و اندک تجفیف داشته باشد چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت آورد و

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۵

ریشهای دشخوار باصلاح آورد

ورق الزیتون

معتدل بود در گرمی و سردی و آب پخته وی چون در دهان نگاه دارند قلاع زایل کند و ورق زیتون بری چون بر داخس طلا کنند نافع بود چون به آب غوره پزند چندانکه مانند عسل شود بر دندان خورده طلا کنند قلع کند

ورق الشوكه المصريه

برگ درخت مغیلان است و گفته شد

ورق السمسم

برگ کنجد سرد و تر بود چون بکوبند و موی را بدان بشویند دراز و نرم گرداند و خشکی وی زایل کند

ورق الكبر

در کبر گفته شد

ورق الحنظل

صفت آن در حنظل گفته شد

ورق السورنجان

در صفت شنبلیله گفته شد

ورق الاترج

در منفعت اترج گفته شد

ورق التوت

گفته شد در صفت توت

ورق الجوز

مجفف بود و در وی قبض بود و چون بخایند و بر ریش نهند سودمند بود و نافع بود جهت ثبرها که در دهن بود

ورق الزيتون الهندی

ورق طالیسفر است و گفته شد

ورق المصطلی

در صفت مصطلی گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۶

ورق حبه الخضرا

در حبه الخضرا گفته شد

ورق السوسن

برگ سوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول و مجفف قرحها (قرحه ها) و بثرها بود چون بکوبند و بر آن پاشند بی لذع بود و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود

ورق الخلاف

برگ بید در وی حرارت و اندکی قبض بود طبیعت آن سرد و خشک بود و عصاره وی درد سپرز و صلابت آن و سده آن را نافع بود و مسهل صفرای محترق و سودا و بلغم بود و ناقض صرع و گزندگی عقرب را نافع بود چون بیاشامند از وی تا یک درم بشراب و چون ضماد کنند از بیرون هم سودمند بود و وی بول براند و چون با سکنجبین بود اختناق رحم را نافع بود و نقرس و ادویهای کشنده را

ورق الماذریون

در ماذریون گفته شد استعمال کردن وی

ورق السرمق

سرمق است و گفته شد

ورق العلیق

گل سه گل سرد و خشک است و قابض و مجفف احتلام دم را نافع بود و نفث آن و ذرب و صعف معده را

ورد اللوز

بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ است

ورد التفاح

هم سرد بود و مقوی دل ودماغ

ورد السفرجل

سرد بود و مقوی دل ودماغ

ورد الکمثری

طبیعت و منفعت بهار بادام و سیب و به و آمرود مانند یکدیگر بود

ورد الخیری

در خیری گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۷

ورد الباقلا

گل باقلا سرد و تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سحق کنند در هاون رصاصی و در آفتاب نهند خضابی نیکو بود موی را بغایت سیاه گرداند

ورد الخشخاش

سرد و تر بود مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حاصل شود چون بر سر ضماد کنند سهر را نافع بود و منوم و مسکن صداع گرم بود

وزغه

نوعی از سالامند است و بسیار کوچکتر از وی بود و از خواص وی آنست که عقرب فرومیبرد گوشت او هم سم مهلك بود و اگر در شراب افتد و بمیرد آن شراب هم سم قاتل شود و گویند وزغه حربا است بتحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن

وسنج

نباتی کوهی است که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند و مؤلف گوید که به شیرازی آن را لیمو دارو خوانند و طبیعت آن گرم و خشك است

وسمه

ورق النیل بود و طبیعت آن گرم و خشك است گرم بود در اول و خشك بود در دویم و در وی قبض و جلاـ بود و موی را خضاب کند خاصه چون با حنا بود و آن خضابی نیکو و آسان بود

وسخ الاذن

چرک گوش چون بر داخس طلاـ کنند نافع بود و بر شقاق لب طلاـ کردن و بر گزندگی افعی بغایت کمال نافع بود چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند

وسخ کوار النحل

ابن سمجون گوید عنکبوت است و گفته شد و صاحب جامع گوید خطاست و مؤلف گوید بتحقیق آن را مومیائی نحلی خوانند و بزبان مکس داران بر موم خوانند و دیسقوریدوس صفت وی گفته که آن علکی خوش بوی بود مانند میعه و آن بتحقیق مومیائی نحلی است و منفعت وی در صفت عکبر گفته شد و صفت عکبر نیز گفته شد و طبیعت وسخ الکور گرم بود در دویم نزدیک سیم و جذبی بلیغ کند از بهر آنکه جوهر وی لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کهن را نافع بود و چون بر قوبا نهند زایل کند و مؤلف گوید در دفع کسر و افتادن از جائی همان عمل مومیائی کند و بکرات امتحان کرده باشد

وشج

اشق است و گفته شد

وشق

فروبود وی گرم و خشک بود و مسکن قوی باشد و در وی اعانت باه بود و محرک جماع و گرده و پشت را نافع بود و ادمان

اختیارات بدیعی، ص: ۴۴۸

پوشیدن وی ایمن باشد از بواسیر و محروری مزاج را مضر بود پوشیدن

وغد

بادنجان است و گفته شد

وقل

مقل خشک است و در مقل گفته شد

ولیع

خلال است و گفته شد

وین

انگور سیاه است صفت آن در باب عین گفته شد

وثیر

گل سفید است و در ورد گفته شد و طبیعت آن سرد و تر بود

باب الهاء

هال

قاقله صغیر است و گفته شد

هاکول

گویند جعفیل است و گویند بتحقیق تراب الهالك است و گفته شد

هبید

حب حنظل است و گفته شد در حنظل

هدیه

حمارقیان خوانند و آن جانوری است کوچك بسیارپای که در زیر خمهای آب بسیار بود چون با شراب بیاشامند عسر البول و یرقان را نافع بود و چون بدان تحنک کنند بعسل یا طلا کنند با پر مرغ خناق را نافع بود و چون سحق کنند و در پوست انار کنند با روغن گل و گرم کنند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود و گویند اگر در خرقه بندند و بر صاحب تب بندند زایل کند

صاحب تحفه می نویسد: در اصفهان خرخدا و پرپا نامند و آن حیوانیست بقدر باقلی خاکستری رنگ و زیر شکم او سفید و پاهای او بقدر سر سوزنی و کثیر العدد ...

هدهد

بپارسی مرغ سلیمان گویند و غافقی گوید گوشت وی چون پزند به آب و شبت و صاحب قولنج چون گوشت وی بخورد و آب آن بیاشامد نافع بود و در خواص آورده که چون چشم وی بر کسی که نسیان بر او غالب بود بندند دفع آن بکند و اگر بر کسی بندند که از رنج جذام ترسد ما دام که آن با وی باشد ایمن بود و نیز اگر ابتدا کرده باشد موافق بود و زایل کند و اگر

بخور کننـد گزنـدگان از آنجـا بگریزنـد و اگر آدمی با خود دارد و برابر خصم رود بر وی ظفر یابـد و حاجتهای وی گـذارده شـود و خـون وی چـون در سـفیدی چشم چکاننـد زایـل کنـد و اگر مغز وی در بخور کننـد و در برج کبوتران بسوزاننـد هیچ جانوری گرد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۰

آن برج نگردد و اگر هدهد کشته همچنان بر در خانه بیاویزند هرکه در آن

خانه بود از چشم زخم ایمن بود و اگر معا هدهد خشک گردانند و سحق کنند و با روغن کنجد بیامیزند و بعد از یک ساعت بفشارند و بر موی مالند موی را سیاه گرداند و اگر زنی لختی شیب وی با خود نگاه دارد مردمان وی را دوست دارند و اگر بال وی نزدیک خانه موران بخور کنند جمله بگریزند و گوشت وی چون بخور کنند مسحور را نافع بود و اگر کسی را با زنی بسته باشند همچنین بخور کنند گشاده گردد و دل وی چون خشک کنند و بکوبند و با طلا بیاشامند قوت باه بدهد و درازترین پری که در بال وی بود در پوست بندند و مرد بر ران راست بندد چون خواهد مجامعت کند قوت دهد بغایت

لاتین UPUPA EPOPS فرانسه HUPPE انگلیسی HOEPOE

هرنوه

قرنوه خوانند و آن ثمر درخت عود است و بمقدار فلفلی بود کوچکتر و بزردی مایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم و تر بود و صاحب منهاج گوید مقوی معده بود و هضم را مدد دهد و طبیخ وی بول براند و سنگ بریزاند و اسحق بن عمران گوید که درد حلق را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن وی قاقله صغار بود

هرو

عروق الصفر است و گفته شد

هرقلوس

بقله الیهودیه است و آن نوعی از هندبا بری است و بعضی گویند نوعی از شنجار است شریف گوید قرصفه است و آنچه محقق است آن را هرقلوه خوانند و بپارسی تره دشتی و آن از انواع کاسنی دشتی است و گفته شد

هرفولیون

نمام است و گفته شد

هرطمان

قرطمان گویند و آن حبی است میان گندم و جو و طبیعت آن معتدل بود میان سردی و گرمی و میل به تیزی داشته باشد و گویند سرد بود و گویند گرم و خشک است و مجفف بود بغیر لذع و در وی تحلیل بود

هزارچشان

هزارفشان نیز گویند و معنی آن بفارسی هزارکز بود و بسریانی فاشرا گویند و گفته شد

هزاراسفند

حرمل است و گفته شد

هشفیفل

حشفیفل است و گفته شد

هشت دهان

عود هندی است و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم بخاصیت نقرس را فایده عظیم بود و بدل وی قنطوریون باریک بود

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۱

هفت برج

ماذریون است و گفته شد

هلیلج

اصناف است و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خردتر از مجموع و کابلی آن از هر دو نوع بزرگتر است و چینی آن منقار دارد و بهترین همه آنست که صلب و گران و در تک آب نشیند جمیع اصناف آن بارد است در اول و یابس است در ثانی و آلات غذا را قوت دهد و نشف رطوبات زرد کند و مصلح صفرا و مقلل بلغم بود و نافع بود عین مسترخیه را و ردع مواد کند از چشم و کابلی مقوی ذهن باشد خصوصا پرورده آن و صرع و خفقان و توحش را دفع کند و گویند نافع بود جمیع اصناف آن تبهای کهن را و نافع بود درد مفاصل و جذام را سود دارد و باید که در مفاصل بسیار بکار دارند و ابو جعفر گوید هرکه هر روز یک هلیله کابلی در دهان نگاه دارد تا بگدازد و بر آن مداومت نماید موی او زود سفید نشود و لثه را محکم گرداند و دندانها را سخت کند و حفظ را زیاده کند و حرارت سر را دفع کند و شربتی از هریک پنج درم تا ده درم بود منقوع یا مطبوخ و نفس آن دو درم

لاتین هلیله MYROBALANI فرانسه و انگلیسی MYROBALANS

هلیون

بپارسی مارچوبه خوانند و مارکیا گویند و اهل مغرب و اندلس اسفراج گویند و نیکوترین آن بستانی بود و تازه و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و صفت تخم آن گفته شد و وی محلل سده

احشا و محلل آن بود و طبیخ وی عرق النسا و یرقان و درد معا را نافع بود خاصه طبیخ اصل وی چون با شراب بپزند و طبیخ آن بیاشامند گزیدن رتیلا را نافع بود و چون بطیخ وی مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند وی شکم ببندد و سودمند بود بقولنج بلغمی و ریحی و عسر البول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشخواری زادن را سود دارد و مسخن گرده و مثانه بود مسخنی معتدل و تقطیر البول که از برودت بود و سپرز را سود دارد و درد پشت و ورک کهن شده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبیخ وی چون سگ بیاشامد بمیرد و آب وی و تخم وی سنگ گرده و مثانه را بریزاند چون با عسل و قدری روغن بلسان بیاشامند و وی معده را مضر بود و اولی آن بود که بجوشانند و بعد از آن با گوشت بپزند و مری و زیت اضافه کنند و طبری گوید اگر بیخ وی خشک بر دندان نهند قلع کند بی وجعی و صاحب فلاحه گوید اگر بیخ وی بر دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر دردمند بود درد ساکن کند و مجهول گوید طبیخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل وی حنجل بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: هلیون بفتح ها و سکون لام و ضم یا لغت رومی است و بعربی خشب الحیه و بفارسی مارچوبه و اهل مغرب اسفراج و بفرنگی سپارک و بهندی ناکرون نامند و هلیون

دشتی را اسپارغوس گویند

لاتین ASPARAGUS فرانسه ASPERGE انگلیسی ASPARAGUS

هنک

بزبان هندی حلتیث است و گفته شد

هندبا

بپارسی کاسنی خوانند بری بود و بستانی و بری را بیونانی بقولس و فتجوریون گویند و ورق وی پهن تر از بستانی بود و معده را نیکوتر بود و بستانی را بیونانی اندیقیا خوانند و آن دو نوع است یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک به کاهو و یک نوع

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۲

ورق وی باریکتر بود و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن شیرین بستانی بود و فاضل ترین آن شامی بود و آن را انطونیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود در اول و گویند خشکی وی در دویم مرتبه بود و بری را طرحیقون خوانند و بپارسی تلخه و رازی گوید اقوی بود از بستانی در جمیع افعال عصاره وی استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید و دفع سمها بکند چون بیاشامند خاصه بر سم عقرب ضماد کردن نافع بود و چون آب وی با زیت بیاشامند پادزهر ادویه های کشنده بود و مقوی قلب بود چون بیاشامند و لبن وی سفیدی چشم زایل کند و هندبای بستانی برودت در وی بیشتر بود که در بری و مقوی معده بود و سده بگشاید و سپرز و حرارت خون و صفرا بگشاید و چون آب وی بگیرند و با سکنجبین بیاشامند سده بگشاید و رطوبات عفن را پاک گرداند و تبهای دراز را سودمند بود و کاسنی کیموس نیکو دهد و فاضل تر از کاهو بود در تفتیح سده در تابستان تلخی وی زیاده گردد به سبب گرما پس اندکی میل بحرارت داشته باشد

نزدیک باعتدال و ضماد کردن خفقان را سود دهد و هندبا مسکن غثیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و با اسفیداج طلائی مبرد بود و ضماد کردن بر نقرس نافع بود درد چشم گرم را ضماد کردن نافع بود و شکم ببندد و تب ربع را سود دهد و گزندگی عقرب و مجموع جانوران و زنبور و مار و سام ابرص را ضماد کردن با سویق نافع بود و چون به آب کاسنی و خیارچنبر حل کنند و بدان غرغره کنند ورم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندبا بطی الهضم بود و مصلح وی رشاد بود و نوعی از کاسنی بری هست که آن را خندریل خوانند و گفته شد و کاسنی شامی که آن را مطونیا خوانند معتدل ترین کاسنی ها بود و کیموس وی نیکو مسیح گوید وی میان کاسنی و کاهو بود و طبری گوید لطیف تر از کاهو بود و غذا اندک تر دهد و چون ورق وی بکوبند و بر ورم گرم نهند بگدازد و سرد کند و آب وی و آب رازیانه تر یرقان را نافع بود و بیخ وی از تخم وی بقوت تر بود و در منفعت پوست اصل وی مستعمل بود

لاتین CICHOREUM INTYBUS فرانسه CHICOREE SAUVAGE انگلیسی WILD SUCCORY

هوم المجوس

مراتیه است و گفته شد و آن درختی است که در حوالی فارس می روید و مانند درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه استعمال می کنند و شکوفه آن به مشکطرامشیع ماند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: هوم المجوس بضم ها لغت عربیست و آن را مراتیا نیز نامند- صاحب تحفه نوشته که ظاهرا از جنس ارغوان

زرد باشد حکیم میر عبد الحمید آن را جعفری دانسته است

هوفاریقون

هیوفاریقون خوانند و اوفاریقون و اندروسامن نیز گویند و توریون هم خوانند و آن دوائی رومی بود و آن قضبان و زهر و حبی است سرخ رنگ برنگ سماق بغدادی بغایت سرخ اگرچه صاحب منهاج آورده که حب بلسان است و هر دو سهو است و طبیعت آن گرم است در سیم و خشک است در آخر آن ملطف و محلل اورام بود و ضماد کردن آن سوختگی از آتش را نافع بود و چون پزند و با شراب بیاشامند چهل روز پیاپی عرق النسا را نافع بود و حیض و بول براند و کزاز را سودمند بود و ثمر وی مسهل مره بود و بچه بیندازد و آب ورق وی چون بیاشامند نقرس را عظیم سودمند بود و دیسقوریدوس گوید بدل وی بوزن وی بیخ اذخر و نیم وزن آن بیخ کبر بود

صاحب مخزن الادویه می نویسد: هوفاریقون بضم ها و سکون واو و فتح فا و الف و کسر را و سکون یا و ضم قاف و سکون واو و نون معرب از اوفاریقون یونانی است و هیوفاریقون نیز دیده شده و بعضی اندروسامن و بعضی قوریون و بعضی امامانیطس بمعنی صنوبری برای مشابهت رایحه تخم وی ببوی راتینج که صمغ صنوبر است نامند و گفته اند هوقاریقون لغت رومی است و آن نباتی است و سه قسم می باشد و هر سه را ثمر شبیه بجو است و قسمی را ساق بقدر شبرمی و زیاده برآن برگ آن مانند برگ سداب و بسیار سرخ و گل آن سپید شبیه بگل شبت چتری و در بو

شبیه ببوی صنوبر و تخم آن در غلافی طولانی و سیاه و دراز شبیه بجو و مدور نیز هست

لاتین HYPERICUM PERFORATUM فرانسه MILLEPERTUIT PERFORE انگلیسی PERTORATED ST JOHNS WORT

هوجره

هوفقسیداس نیز گویند و آن عصی الراعی است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۳

هوفسطیداس

صاحب منهاج گوید عصاره لحیه التیس است و گفته شد

هیفمان

فجل بری است و گفته شد

هیل بوا

هال بوا است و آن قاقله کوچک است و گفته شد

هیشر

کنگر بری است و درازی قد آن از یک گز درازتر بود و میان آن تهی بود و شکوفه آن پهن بود بلون بنفشه و بآخر سفید شود و میان آن شکوفه مانند پنبه گردد و اگر از آن پنبه در گوش کسی رود کری آورد

هیل

هال است و گفته شد

هیرون

قصب است و گفته شد

هیزارما

نعنع است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۴

باب الیاء

یاسمون

یاسمن است و سجلاط نیز گویند و بشیرازی گل یاسم خوانند و آن سفید بود و زرد بود و گویند ارزق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید دو نوع است زرد و سفید اما سفید بقوت تر بود در حرارت و یبوست و خوشبوی تر و مسیح گوید طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و اول و سیم ملطف رطوبات بود و کلف را زایل کند و صداع بلغمی را نافع بود و بوئیدن او ریاح غلیظ که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را نافع بود و مفتح سده بود و عرق النسا را نافع بود و نوع زرد وی محلل و مسخن هر عضو سرد بود و زکام را نافع بود و محروری مزاج را صداع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و دیسقوریدوس گوید کرم که در روده بود و حب القرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده سحق کنند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند

صاحب مخزن الادویه می نویسد: یاسمون را بشیرازی گل هاشم و بهندی چنبیلی گویند

لاتین JASMINUM OFFICINALIS فرانسه JASMIN BLANC انگلیسی JESSAMINE

یاقوت

نیکوترین آن سرخ رمانی بود و وسواس سوداوی و خفقان و ضعف دل را بغایت نافع بود و گویند چون از خود بیاویزند منع جمود دم می کند و وی بغایت مفرح بود تا بحدی که اگر در دهان نگاه دارند تفریح بخشد

صاحب مخزن الادویه می نویسد: یاقوت سنگی است از سنگهای معدنی نفیس عظیم القدر نزد مردم و الوان و اصناف می باشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پسته ای و سفید

و هریک نیز بسیار رنگین بهترین همه سرخ سیاه رنگین رمانی آبدار صلب شفاف بی جرم بی داغ و رگ آنست

لاتین RUSINUS VERUS فرانسه RUBIS انگلیسی CARBUNCLE

یبروج

دو نوع است یکی را بیخ لفاح خوانند و یکی را یبروج الهضم گویند و آن بیخ لفاح بری است و بصورت انسان بود و آن را یبروج الهضم از بهر آن خوانند و مؤلف گوید در حدود گرمسیر شیراز نزدیک قلعه شهریاری می باشد و قد آن یک وجب کوتاهتر بود و دست و پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند که آن را سگ از زمین می کند و آن را سگ کند خوانند و این معقول

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۵

نیست و نیکوترین آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد باشد در سیم و خشک بود در اول سیم مخدر و مسبت (در خواب کننده) بود و اگر ورق وی برص را بمالند یک هفته زایل کند بی آنکه ریش کند و بر ورمهای صلب و دنبلات و خنازیر طلا کردن نافع بود و یبروج را بکوبند و بر مفاصل ضماد سازند زایل کند و اگر کسی احتیاج داشته باشد بقطع عضوی در شراب کنند و بیاشامند تا بیخود شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و اگر در شراب کنند مستی آورد بغایت و بدترین آن پوست وی بود ورق وی سفید بود و آن را ساق نبود و ذکر خوانند و کسی که آن خورده باشد مداوای او بقی کنند به آب گرم و عسل و شبت و مصطلی و سعتر و مرو سفید و شیر

تازه آشامیدن و یبروج را در محبت خواص بسیار است و اگر کسی با سم دشمن که خواهد چون یبروج برکند در زمان هر عضوی که از یبروج بیندازد آن شخص را همان عضو بیندازد و جدا کنند و بسیار خواص دیگر دارد که غیر طب است بدین سبب اینجا نیاوردیم

صاحب مخزن الادویه می نویسد: یبروج بمعنی ذو الصورتین است و چون بیخ آن بشکافند بدو صورت انسان مشاهده می گردد و آن را مهرگیاه و سگ شکن نیز نامند و میان عوام مشهور است که هرکه آن را قلع نماید هلاک می گردد

لاتین MANDRAGORA OFFICINARUM -ATROPA MANDRAGON فرانسه MANDRAGORA OFFICINALE انگلیسی MANDRAGORA- MANDRAKE

یتوع

هر نباتی که او را لبنی محرق و مسهل و مقطع بود آن را یتوع خوانند مانند شبرم و عشر و لاغیه و ماذریون و امثال اصناف آن بسیار است و همه بد بود و اقوی ترین از یتوعات لبن آن بود و بعد از آن ورق و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و آن بود که در دویم تا سیم و از خواص وی آنست که اگر در برکه آب اندازند که ماهیان در آن باشند همه بر روی آب افتند و لبن وی موی بسترد چون بدان لطوخ کنند خاصه در آفتاب و آنچه بعد از آن بروید ضعیف بود و اگر مکرر کنند دیگر نروید و اگر بر دندان کرم خورده چکانند قطع کند و بواسیر را نیز قطع نماید و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و هریک از یتوعات را در باب خود صفت و منفعت و مضرت و ابدال و اصلاح گفته شد و گویند بدل آن در استفراغ بلغم

نیم وزن آن سکبینج است

یحضض

نوعی از کرفس بزرگ است و آن را مشرقی خوانند و انواع کرفس گفته شد در باب کاف و گفته اند فطراسالیون است

یذره

قسوس است و گفته شد

یذفه

خاماقطی است و گفته شد

یربوع

موش دشتی را گویند گوشت وی غذای بسیار بدهد و شکم را براند

یراع

قصبی است بپارسی نی گویند و در باب قاف گفته شد

یرامیع

هلیون است و گفته شد

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۶

یرنا

حنا است در باب حا گفته شد

یشف

یشب خوانند و در باب حا در صفت حجر الیشم گفته شد

یعصوب

کبک تر است

یعضید

خندریل است در باب خا گفته شد

یغمیصا

ریباس است و گفته شد

یقطین

نام کدو بود و در لغت هر درختی که ساق ویرا از زمین افراشته بود مانند کدو و خربزه و حنظل و خیار کدو و امثال اینها

یلیخوج

عود هندی است و گفته شد

ینبوب

گویند خرنوب نبطی است و صف خرنوب نبطی و شامی گفته شد و طبیعت وی سرد و خشک است در سیم و گویند خشکی وی در دویم بود و گویند گرم بود و آن در صحراها و بن دیوارها و بستانها روید و ثمرش مانند گرده گوسفند کوچکتر بود و لون وی سرخی بود که اندکی بسیاهی زند و در مصر حب الکلی خوانند و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر بود بطیخ وی مضمضه کردن درد دندان را نافع بود و در طبیخ وی نشستن مقوی سفل بود و وی سودمند بود جهت سیلان حیض مفرط خوردن و بخود برگرفتن و مغص و اسهال را نافع بود و بر ثالیل مالیدن سخت زایل کند و خلط وی بد و ثقیل بود خاصه چون تر بخورند و بشیرازی کودر خوانند

ینتون

به لغت نبطی ثافسیا است و در باب ثا گفته شد

ینق

به لغت اهل اندلس انفحه است و گفته شد در الف و بپارسی پنیرمایه گویند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۷

ینمه

نباتیست که بشیرازی منبل دارو خوانند و در جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند

و الله اعلم بحقایق الامور

اختیارات بدیعی، ص: ۴۵۹

لغت نامه

الف

ابازیر ادویه ئی که در غذا می کنند

ابقر شوره

آبگون نشا- نشاسته

ابن عرس راسو

اجفان جمع جفن- پلکان

احتقان حقنه- اماله

اختلاج لرزش- جنبش- طپش

ادمان مداومت دادن

ادیم چرم- اشیاء چرمی

استمراء خوشکوار

اسمر گندمگون

استنشاق به بینی کشیدن

اسفیداج سفیداب

اشبع اشباع شده

اشق صمغ درختی است بهمین نام

اصل پیاز- ریشه نبات

اغصان جمع غص- شاخه ها

افاویت ادویه معطر که در شربتها می کنند- مثل میخک و دارچین

افشار فشرده شده هر چیز

اقرع مردکل- موریخته

اقماع جمع قمع- بیخ میوه

اکال خورنده نسوج و بافتها

اکتسار شکستن

اکتحال بچشم کشیدن دارو

آگنده بزرگ و چاق

املس نرم

انبوب لوله

انصباب ریخته شده

انتعاش بهبودی یافتن از بیماری

انتفاخ بادکرده- آماس

انفاق روغن زیتون تازه

انفاق بضم الف- آب غوره- آب انگور

انفحه مایه پنیر

اوز بط- مرغابی

اوسخ بسیار چرگین

ب

بادزهر بازدارنده اثر سم

و پادزهر ترياق

باكور ميوه نارس- خرمابن نارس

بخور هر داروى استنشاقى

براغيث جمع برغوث- كيك ها

برص پيسى اندام

بزاق آب دهان

اختيارات بديعى، ص: ۴۶۰

بسر بضم با- خرماى نارس

بشع طعام بدمزه- آنكه از دهانش بوى بد آيد

بصيص نورانى- درخشان

بطايح جممع بطيحت- سنگلاخها

بطيخ كدو و خيار و خربزه و امثال آن

بعر سرگين

بنصر انگشت كوچك دست

بهق لكه سفيدى كه در بدن پيدا شود

بيخ ريشه

ت

تبن كاه و گياه

تجرح جرعه جرعه نوشيدن

تحيز بر خود پيچيدن

تخمیص بریان کردن در ظروف سربسته

تخمه سوء هضم

تذحر پیچش شکم- اسهال سخت

تذرج تذرو- قرقاول

تریاق دافع سموم

تشویه بریان کردن

تصعید آنچه بوسیله حرارت بخار شود

تصفیق آمیختن آب با شراب

تعلیق آویختن

تعویذ دفع چشم زخم

تضیح گشادن

تفه طعام بیمزه

تقلیه بریان کردن در ظروف سربسته

تکرج تغییر طعام و بو

تکمید گرم کردن عضو با پارچه و جز آن

تکلیس اهک کردن بوسیله سوزاندن

تمریخ روغن مالی کردن

توابل ادویه هائی که در غذا ریزند

توپال ریزه های مس که پس از گداختن با پتک جدا می شود

تیس آهوی نر

ث

ثقيل گران

ثمر میوه

ثیاب لباس

ثعابین مارهای بزرگ

ثدی پستان بزرگ

ثالیل سرپستان

ج

جاذب جذب کننده رطوبت

جالی پاک کننده و ملین طبع

جامد منجمد و بسته

جبر اصلاح استخوان شکسته

جبن پنیر

جدی بزغاله

جرلت سنگلاخ

و جرل سنگلاخ

جریش نیم کوفته- بلغور

جرادت پوست و برگ دور کردن از شاخ

جشاء آروغ

جفاف خشک گردیده

جفن پلک چشم

جمد بسته شده از سردی

جمار پیه خرمابن

جمره اخگر آتش

جوارح مرغان شکاری

چ

چنی و سرون انواع خرما

ح

حالق سست کنده و برکنده کننده مو

حار تند

حامض ترش

حب دانه

حباری هوبره

حجل کبک

حب القرع کرم کدو

حرافت تندوتیز و زبان گز

حریف گزنده در طعم

حزاز ترش شدن غذا در معده

حسا هر چیز رقیق قابل آشامیدن

حسو آش

حشیش گیاه خشک شده

حصف صرب یابس

حصی سنگ ریزه

حکاکه آنچه از سائیدن جدا شود

حکاک بخارش آورنده

حکه خارش

حلاق سترنده مو

حلو شیرین

حلیب شیره تخمها- شیر تازه

حلیث انغوزه

حماض اترج

حمل بار نباتات

حمول ثمر

حولی یکساله

اختیارات بدیعی، ص: ۴۶۱

خ

خاتم تمام کننده و خشک کننده

خاثر شیر غلیظ و مختلط

خبث اجزایی که در گداختن فلزات از آنها جدا می شوند

خره ثغل و تفاله

خرف یکنون خرما که دانه آن سخت می شود

خبز فرتی نانی که در تابه زود پزند

خریق باد تند

خشیف آهوبچه تازه تولدیافته

خلع دررفتگی سر استخوان

خلیع سست

خفیف سبک

خمل پرز و هرچه روی میوه طاهر است

خنصر انگشت چهارم دست

خیلان جمع خال

د

داء الثعلب بیماری که موی بریزاند

داء الحیه بیماری که موی و پوست سر بریزد

دابت جانور

دابق چسبنده

داخس آماس زیر ناخن یافته

دابغ دباغی شده

دفل گیاه خرزهره

دقاق ریشه و تراشه

دسم چربی

دکه بز کوهی

دلوک دارو مالیدن

دماميل جمع دمل

دوای سمی داروی ناموافق بمزاج

دوای مطلق آنکه در کیفیت تأثیر داشته باشد

دوص آبی که در آن آهن گداخته انداخته باشند

دیدان کرمها

دهنی آنچه چربیت دارد

ذ

ذبول پیری- افسردگی

ذرب بیماری در جهاز هاضمه که غذا جذب نشده دفع گردد

ذرور داروئی که بعضو بپاشند- نوعی از بوی خوش

ذئب گرگ

ر

رداع بازگردانده

رخص نرم پرورده

ربو نفس تنگی

رجیع فضله هضم اول

رخو نرم و سست

ردع بعکس جذب

رمص چرک خشک شده گوشه چشم

ردی الکیموس آنچه از اخلاط غیر معتدل بدست آید

رزانت گرانباری- سختگی در میوه

رسوب ته نشین مایعات

رصاص سیاه آن سرب و ابار و سفید آن را قلع گویند

رمد تورم و درد چشم

روث سرگین حیوانات

ریاح باد

ریش زخم

ریمه چرک گوشه چشم

ز

زبل با کسر زا و سکون با و لام سرگین

زبدت سرشیر

زحیر پیچش شکم

زغب اولین موئی که در بدن حیوانات ظاهر می شود

زعوقت طعم تلخ و بسیار بد

زکال ذغال

زنجار زنگار

س

سام ابرص نوعی از چلپاسه

سایل آنچه اجزای آن از همه جهت پخش گردد

سباخ شوره زار

سدر درخت کنار[۳۳]

اختیارات بدیعی ؛ ص۴۶۱

ر دوار

سبات خواب آلودگی

سره ناف

سحق نرم کوفته

سجح نوعی از بیماری روده

سحبق سائیده شده

سرکردن سازش کردن

سعال سرفه

سلع کفیدگی پا

سعفت شیرینه ئی که بر سر و روی کودک برآید

سکباج غذائی که از گوشت و سرکه و سبزیجات و میوه

سلاق صلابت پلک چشم با ریختن مژه ها

سل سلاحی است مانند زوبین

سمید آردی که سبوس آن کاملا گرفته باشند- نان سفید

سمیت بوی بد عرق بدن

سنون آنچه بدندان پاشند یا مالند

اختیارات بدیعی، ص: ۴۶۲

سویق آرد

سهک بوی بد عرق شخص

سهوکت بوی بد عرق

ش

شامخ بلند

شامخ بلند

شبر وجب دست

شتر برگشتگی و فروهشتگی پلک چشم

شدخ با سکون دال و خا شکست و سپیدی

شدح سقط بچه نارس

شدخ عضله گسیختن عضله

شدق فراخی گوشه دهان

شرف زوائد اطراف گیاه

شراسیف جمع شرسوف بمعنی دنده ها

شطب شکافتن پوست

شعر و شعیره مو و مژه

شمه آنچه بو کنند

شیلم گندم دیوانه که آن را شولم و سالم هم گویند

ص و ض

صالح الکیموس آنچه خونی معتدل تولید کند

صبغ نانخورش مایع

صخریه سنگستان

صره همیان- کیسه

صفین جامه سخت باف

صلایت سنگ صاف که خیری بر آن سایند

ضبع کفتار

ضفادغ جمع ضفدغ

ضفدغ غورباغه

ضماد داروی غلیظی که بر عضو نهند یا مالند

ط

طافی آنچه بر روی آب ایستد

طبیخ آنچه جوشند و آب آن استعمال کنند

طحن خردکرده و آردشده

طرق به فتح ها و سکون را و قاف- کوبیدن

طری تازه

طسوج و ۱/۲۴ مثقال

تسوج و یا دو دانه جو

تسو یا یک چهارم دانک

طل شبنم

طلا آنچه به عضو مالند

ع

عاقر نازا

عشب گیاه

عجل گوساله یک ماهه

عصاره عصیری که در آفتاب منعقد کرده باشند

عصیر آب فشرده نباتات که منجمد نکرده باشند

عضات درخت خاردار

عطر خوش

عطر خوشبوی

عفص تندطعم- دهان گزا

عقم عقیم

علق زالو

علک صمغ

عکر درد

عنقود خوشه نباتات

عناقید جمع عنقود

غ

غبیر سنجد

غسال شستشودهنده

غرغره گرداننده مایعات در حلق

غثیان استفراغ

غض تازه

غلیظ کثیف در صفت ادویه استعمال کنند

ف

فانید قند سفید

فاتر نیم گرم

فتیله شافی که مخصوص به دوبر باشد

فرزجه شافی که در رحم گذارند

فراء پوستین

فاغره دانه ایست باندازه نخود و معطر

فحم چوب سوخته

فراریج جمع فروج

فروج جوجه ماکیان

فرفیری ارغوانی و بنفش

فرودی بریان شده

فزع خوف، بیم و هراس

فرو پوستین

فسخ از هم جدا شدن

فقاح شکوفه- اذخر

فقاره و مهره پشت

فقار جمع آن فقرات

فم دهانه- مدخل

ق

قاتل محوکننده اثر

قابض مایع یا دارویی که دهان را بهم آورد

قاشر خراشنده پوست

قذف بیرون ریختن

قرح ریش- زخم آلات برنده

قضبان شاخه های جوان گیاه

قطور قطره های دارو که در چشم و گوش چکانند

قطایف رشته گندمی- نان روغنی- لرزینه

قطا بیماری در گوسفندان و اشتران

قنبع غلاف گندم و پوشش آن

قلاع جوش دهان

قنفذ خارپشت

قواریر جمع قاروره لوله ای که در آن بول ریزند برای ارائه به طبیب

قیشور سنگ پا

قیل خصیه آماسیده و خصیه مبتلا به فتق

قیله الماء آب آوردن بیضه

قیح ریم و زرداب بی آمیزش با خون

ک

کاسر شکننده و رفع کننده

کثیف بخلاف لطیف

کاسر الریاح دفع کننده باد- بادشکن

کاوی سوزنده و داغ کننده

کرب اضطراب و وحشت

کرت یک نوع خار که بتازی قرط گویند

کرت دفعه- بار

کحل داروی چشم

کثیر الغذا آنچه بیشترین آن جذب بدن شود

کد خانه- ده

کحلی رنگ سیاه رنگ

کسر شکسته (مثلا استخوان)

کش نرینه و آنچه با آن خرمابن را کشی دهند

کلف لکه های سیاه پوست

کماد آنچه گرم کننده که بر عضو نهند

کمیز ادرار

کیلوس کشک آبیست که از هضم معدی بدست آید

کیموس اخلاط متولد از هضم کبدی

ل

لادغ گزنده و فرورونده

لحا ریشه های باریک و پوست آنها

لجه عمیق ترین نقطه دریا

لذع سوزش

لزج چسبنده

لزوجت چسبندگی

لخلخه ترکیبی از داروهای بوکننده

لزاق و لزوق آنچه بر عضو بچسبانند

لطیف آنچه بمجرد ورود ببدن بسرعت جذب گردد

لطوخ اندودن چیزی غلیظ ببدن

لعاب آنچه از خویساندن دارو در آب بدست آید

لعق لیسیدن

لعوق آنچه لیسند- انگشت پیچ

لقوه کج شدن دهان و صورت

لقاح تلقیح و کشن دادن

لیثرغس لغتی یونانیست بمعنای نسیان

لیف آنچه از ریشه و لحای نباتات روید و باریکتر از آنها باشد

لهث عطش مفرط

م

مالی بیونانی عسل است و اطبای قدیم بدین معنی بکار برده اند

مالی قراطن ماء العسل

و ماء القراطن ماء العسل

مایع ضد جامد

مبرد خنک کننده

مبطون پرخور

مبروز آنچه بسوهان دانه دانه کنند

متفتت ریزریز شده یا کننده

مجرود پوست برکنده

اختیارات بدیعی، ص: ۴۶۴

مجمد منجمد شده

مجبر شکسته بند

مجنن دیوانه کننده

مجفف خشک کننده

محرق سوزنده

محموم تب دار

مبهی زیادکننده باه

محلل تحلیل برنده

محمر قرمزکننده و آورنده خون بعضو

متحول آنچه بیخته باشند

محکک خارش آورنده

مثلث آب انگوری که پس از جوشاندن ثلث آن باقی بماند

مخدر بیحس کننده

مختنق گیر کرده شده

مخشن زبر و خشن کننده

مخ مغز استخوان- مغز کله

مخمر تغییرماهیت دهنده

مدر ادرارآورنده

مدیل التیام دهنده

مدبر تدبیریافته

مذیب گدازنده

مر تلخ

مرخی سست کننده

مرخ مالیدن چیزی بر اعضای بدن

مرضوض نیم کوفته

مرطب رطوبت زا

مرغزی مروزی- اهل مرو

مرقق رقیق کننده

مزلق لغزاننده فضول و اخلاط

مزغب موی ریزه دار

مسبت گیج کننده- منوم

مسدد ایجاد سدکننده

مسخن گرم کننده

مسکن تسکین دهنده

مسکر آنچه مستی آورد

مسهل ایجاد اسهال کننده

مسوح آنکه در مالیدن مبالغه شود

مسیخ طعام بیمزه

مسلوق جوشانده

مشوی بریان شده

مشهی اشتهاآورنده

مصلح اصلاح کننده مزاج

مصلب سخت کننده

مصفات استخوان پیشین قاعده جمجمه

مصل آبی که از پنیر بیرون بیاید- ماده ترشی که ازش گیرند

مصول آنچه در سوختن بخاکستر مبدل نشود- نیمسوز

مصمت توپر

مضمضه مایعی که در دهن حرکت دهند

مطجن بریان کرده در تابه

مضغ جائیدن چیزی

مطحول کسی که بیماری طحال دارد

مطفی فرونشاننده حدت هر چیز

معرق عرق آورنده

معطس عطسه آور

مغسول شسته شده

معفن عفونت زا

معقف کج و خمیده

معز بز

مغذی غذادهنده

مغص پیچش شکم

مغابن جمع مغبن بمعنی کشاله

مغثی

غثیان آورد- قی آور

مغشی اش سراسیمه و حیران

مفرق بفتح اول و کسر ثالث تارک- تاج هر چیز

مقرح زخم کننده

مقوی قوت بخشنده

مقیی قی آورنده

مضجج خام و ناپخته- ضد منفج و هاضم

مفرطح سر پهن

مفرح نشاطآورنده

ملطف رقیق کننده اخلاط غلیظ

ملفقه دو چیز بهم چسبیده

منتن بدبو

ملغظ غلیظکننده

منضج اعتدال دهنده اخلاط

منفخ بادآور

اختیارات بدیعی، ص: ۴۶۵

منبت محل روئیدن گیاه

منقوع آغشته و خیساینده

منخل پرویزن

ممقور در آب و نمک گذاشتن

منکسر شکسته

منحل حل کننده

منقرس مبتلا بنقرس

مهرا نیک پخته

میعه صمغی و سقزی است خوش بو

ن

نار فارسی بثوراتیست سرخ از نوع نمله

ناشف آنچه جذب رطوبات کند آن را فحل نیز گویند

نافض لرزی است غیر ارادی بدون تب که آن را حمی نافض گویند (بحر الجواهر)

نبطی در ادویه مقصود گیاه خودروست

نتن بوی ناخوشایند

نجم نبات بی ساقه

ندب و ندبول گریه کننده

نشاره پوسیده نرم چوب و آنچه بسوهان و اره از چوب گیرند

نشیفه جذب رطوبات

نشوق آنچه به بینی کشند

نطول آنچه خیسانیده و آب آن بر اعضا ریزند

نضارت آبداری- ضد خشکی

نعام شترمرغ

نعومت نرمی ضد خشونت

نغنغ جمع آن نغانغ نواحی اطراف زبان کوچک و لوزه ها

نفاخ آنچه مدل بریاح شود

نفوخ ادویه سائیده که در بینی دمند

نفث دم خونریزی خاصه از شش

نقوع و نقیع آنچه خویسانیده صاف کرده استعمال کنند

نمش قرمزی مدوری است که در پوست پیدا می شود

نور به فتح نون و سکون دو حرف دیگر- شکوفه و غنچه سفید

و

وثب جستن

وثی معیوب شدن دست بدون آنکه استخوانها شکسته باشند

ورل نوعی از سوسمار

ورک استخوان بالای ران

وردینج آماس دموی و صفراوی چشم و پلک (تذکره الحالین) بقول شیخ الرئیس آماس طبقه ملتحمه

ورشان قمری

وشی سرخی و قرمزی

وشم نقش و خالی که بوسیله سوزن ایجاد گردد

وعا ظرف

وغر سختی و سخت

وقر گرانی گوش

وقر شکافته شدن

وضح بهق ابیض (شیخ الرئیس)

وهن سستی

ه

هاضم آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و گذراندن غذا و خلط کند

هبا غبار

هتک پاره شدن عضله و تفرق اتصال بافتها

هش سست و نرم و ریزنده

هوام جانوران خزنده و گزنده

هیضه ناگوار شدن غذا که همراه باقی و اسهال باشد[۳۴]

---

[۱] (۱)- بدو کتاب پزشکان نامی پارس و بزرگان نامی پارس اثر نویسنده مراجعه فرمائید

[۲] (۱)- ترجمه کتاب صیدنه ابو ریحان بیرونی نیز در قرن هشتم بوسیله ابو بکر بن علی بن عثمان کاشانی نوشته و منتشر شده است

[۳] (۲)- محمد مؤمن بن میر محمد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی در زمان شاه سلیمان صفوی(۱۰۷۷- ۱۱۰۵ کتاب تحفه المومنین یا تحفه سلیمانی را نوشته است

[۴] (۱)- ترجمه کتاب صیدنه ابو ریحان بیرونی نیز در قرن هشتم بوسیله ابو بکر بن علی بن عثمان کاشانی نوشته و منتشر شده است

[۵] (۲)- محمد مؤمن بن میر محمد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی در زمان شاه سلیمان صفوی(۱۰۷۷- ۱۱۰۵ کتاب تحفه المومنین یا تحفه سلیمانی را نوشته است

[۶] (۳)- سه کتاب جامع شهرت بیشتری داشته اند یکی جامع المفردات تألیف ابو جعفر احمد بن محمد المالقی متوفی ۵۴۶ که کلیه مطالب دیسقوریدوس و جالینوس را جمع آوری و در کتاب گیاهان داروئی خود شرح داده است دیگری

کتاب الجمامع لصفات اشتات النبات تألیف شریف ادریسی متوفی ۵۶۰ ه. ق که وی آنچه از گیاهان طبی که جالینوس در کتاب خود متذکر نشده جمع آوری و در کتاب خود ذکر کرده است و سومین کتاب الجامع تألیف ابو محمد عبد الله بن احمد ضیاء الدین ابن بیطار گیاه شناس معروف اندلسی(متوفی ۶۴۴ ه. ق)

[۷] (۴)- منهاج الدکان فی الطب، تألیف داود بن ابی نصر بن حفاظ معروف به کومین عطار اسرائیلی هارونی است که در سال ۶۵۸ ه. ق برای فرزندش تألیف کرده است و بیشتر از منهاج ابن تلمند(موفق الدین امین الدوله ابو الحسن هبه الله بن صاعد بن هبه الله بن ابراهیم بغدادی نصرانی متوفی ۵۶۰ ه. ق) سود جسته است.

[۸] (۵)- قلاودیوس نام یونانی جالینوس است وی در ۱۳۰ میلادی در شهر برغامس در مبسیا چشم بدنیا گشود و در حدود سال ۲۱۸ میلادی درگذشت

[۹] (۶)- دیوسکوریدس یا دیاسقوریدوس طبیب و گیاه شناس و داروشناس معروف یونانی و از مفسرین کتب بقراط است در قرن اول میلادی می زیسته و در کتاب الادویه المفرده و کتاب احشاش وی از مآخذ مهم مولفین بعد است وی مدت چهل سال برای یافتن و شناختن و شناسائی کردن گیاهان داروئی بنقاط مختلف مسافرت کرده است

[۱۰] (۱)- در نسخه کتابخانه ملی تهران و نسخه کتابخانه مجلس« بی امر کن فکان» آمده است

[۱۱] (۲)- در همین دو نسخه جمله چنین نوشته شده است« نوعروس اشکال الوان بر منصه ظهور جلوه ننمود»

[۱۲] (۳)- باز در همین دو نسخه بجای واجب واجد نوشته شده است

[۱۳] (۱)- در دو نسخه دیگر نماند

[۱۴] (۲)-

در نسخه کتابخانه ملی تهران کتاب را اختیارات بدیعی نام می نهد و ضمنا تاریخ آن را سنه سبعین و سبعمائه می نویسد

[۱۵] (۳)- کتاب حاضر تنها شامل مقدمه و مقاله اول است و بقیه کتاب در صورت حصول توفیق بعدا اصلاح و منتشر خواهد شد در مرکبات مستعمله بین الحلماء است و خاتمه در فهرست اسامی ادویه بفارسی است

[۱۶] (*) مورخ، نویسنده کتاب« تاریخ تمدن و طب اسلامی»

[۱۷] (*) قرابادین به معنای اصول درمان بکار می رود و به کلمه یونانی(Therapeutikos) شبیه است.

[۱۸] (۱)- کربال قصبه است نزدیک شیراز که برنج آن مرغوب و معروف است

[۱۹] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۰] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۱] (۱)- ابن زهر ابو العلاـ طبیب نام کاملش ابو العلاـ زهر بن ابی مروان عبد الملک بن محمد بن مروان بن زهر طبیب مشهور زمان خویش بود وفاتش بنوشته کشف الظنون در سنه ۵۲۵ اتفاق افتاده و از جمله تألیفاتش« کتاب الخواص در ادویه مفرده و کتاب الایضاح» و مجربات الطب و جز اینها بوده است

[۲۲] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۳] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۴] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی - تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۵] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش

رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۶] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۷] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۸] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۲۹] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۳۰] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۳۱] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۳۲] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۳۳] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

[۳۴] انصاری شیرازی، علی بن حسین، اختیارات بدیعی، ۱جلد، شرکت دارویی پخش رازی – تهران، چاپ: اول، ۱۳۷۱ ه.ش.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹